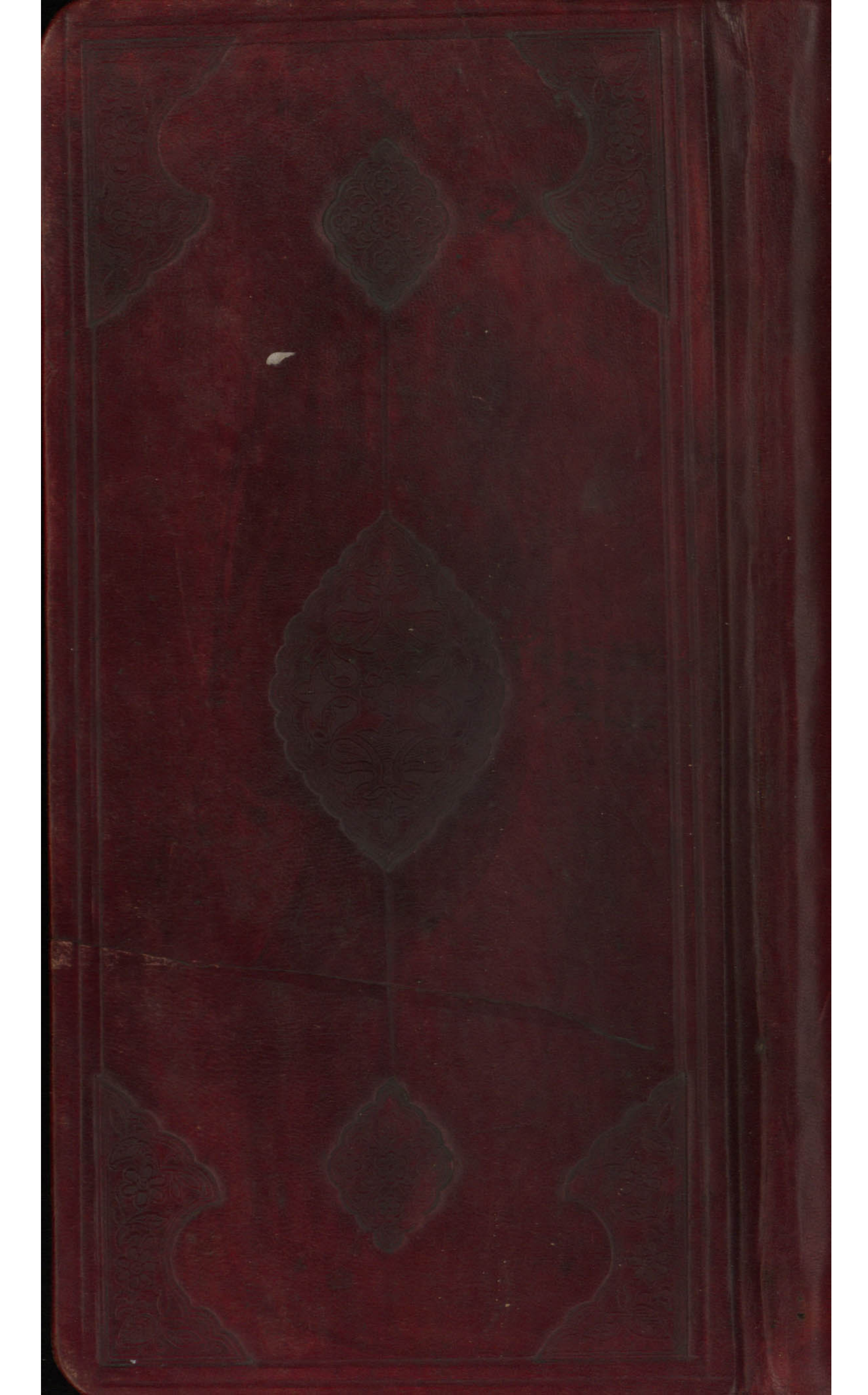
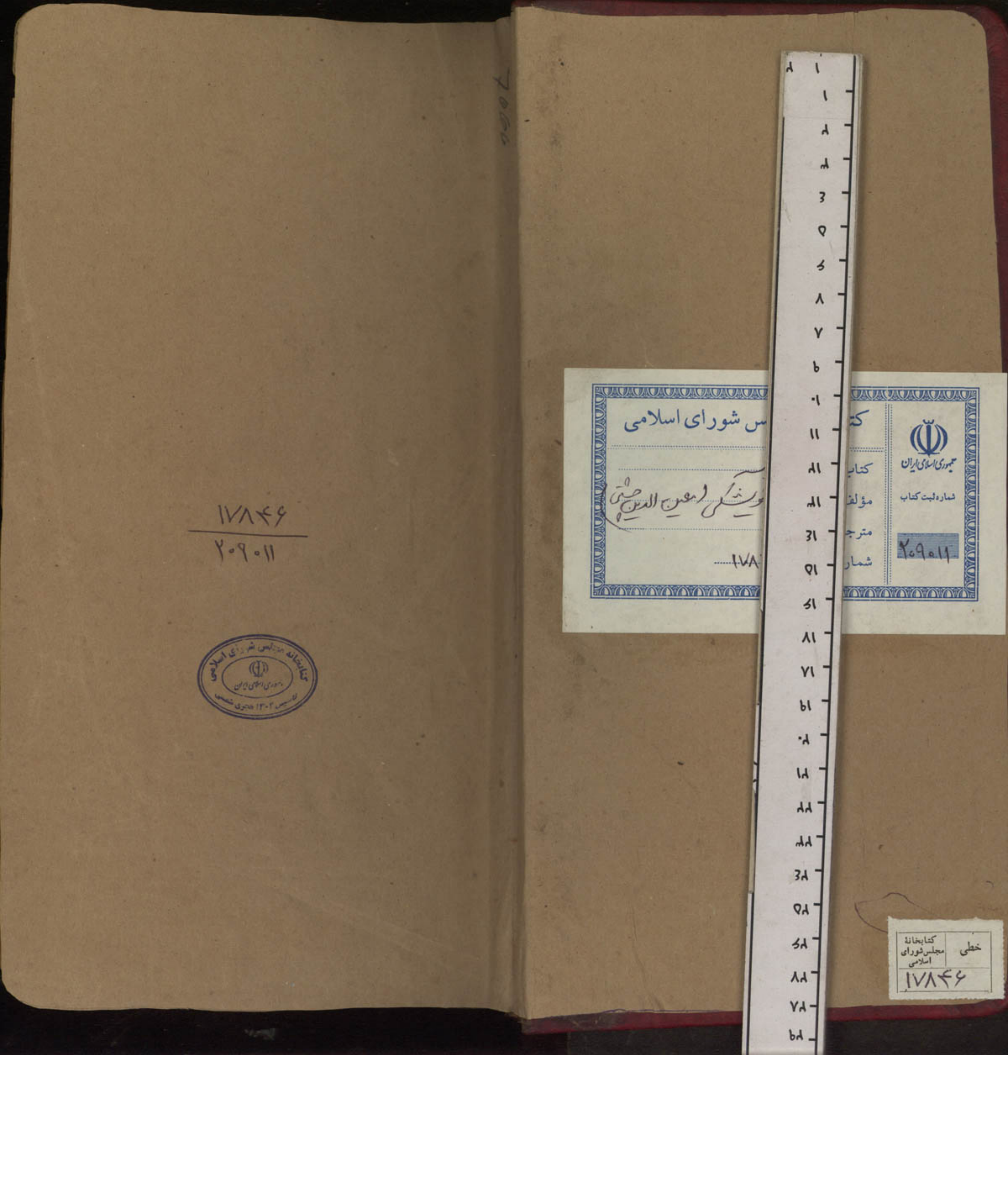
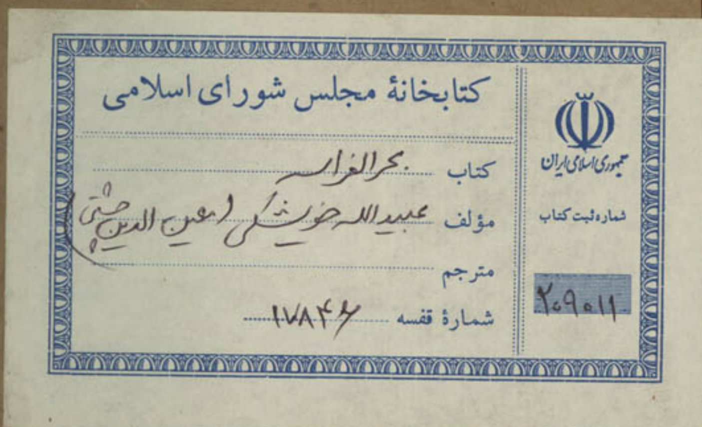
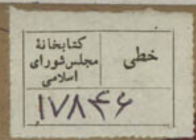


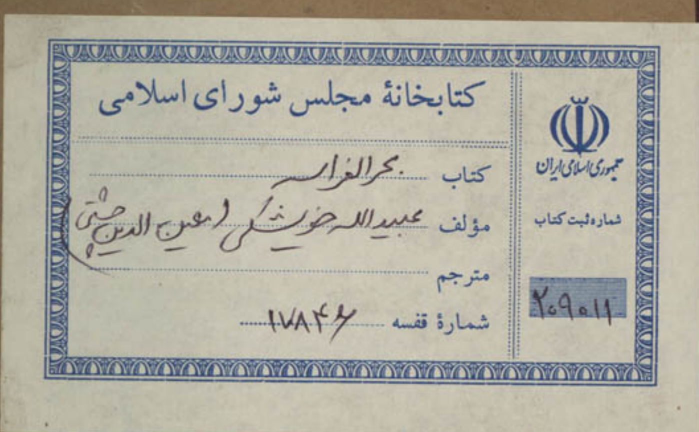

۱۷۸۴۶
۲۰۹۰۱۱
س شورای اسلامی
کتاب
مؤلف
مترجم
شمار
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۰۹۰۱۱
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۱۷۸۴۶

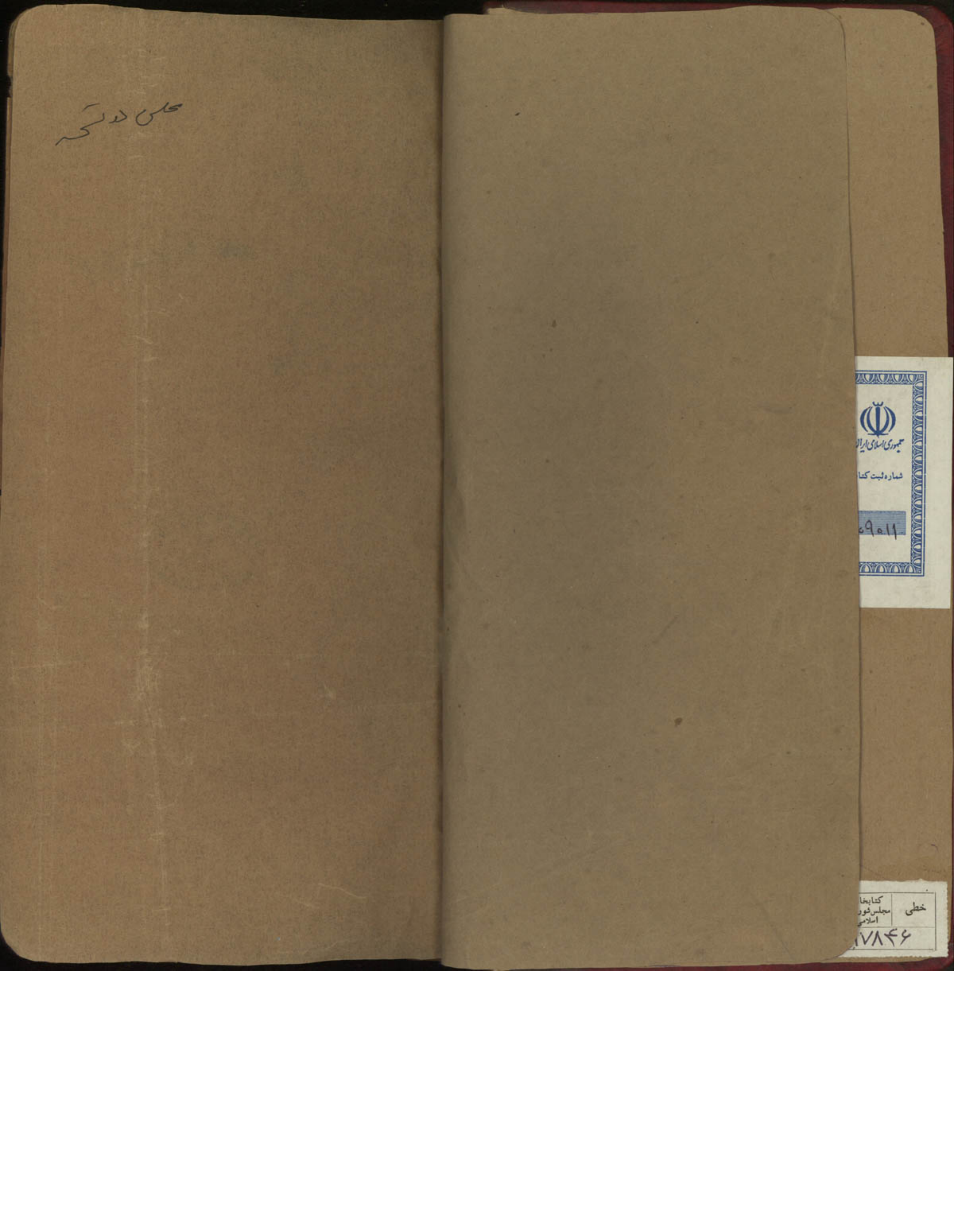


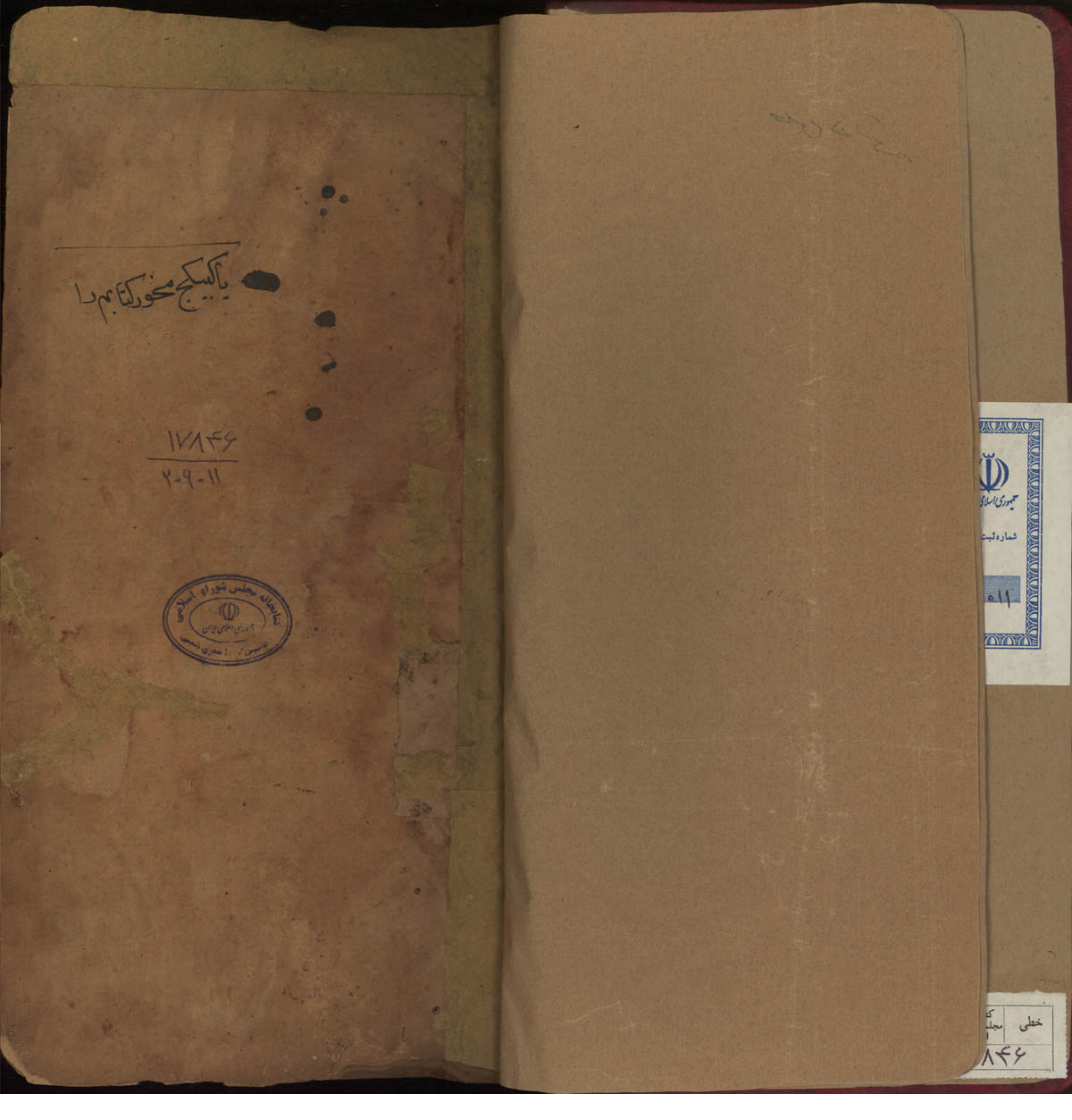


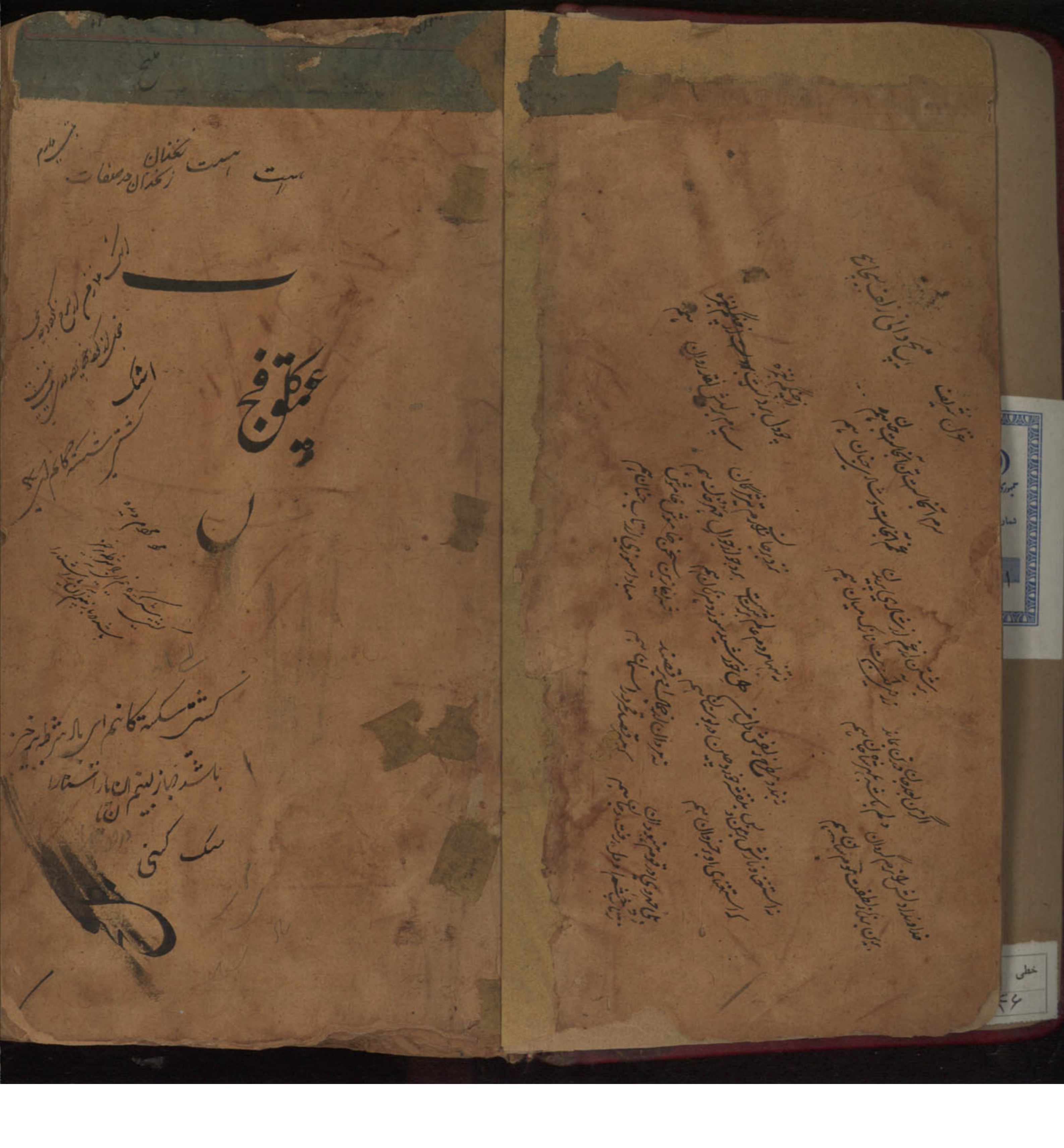


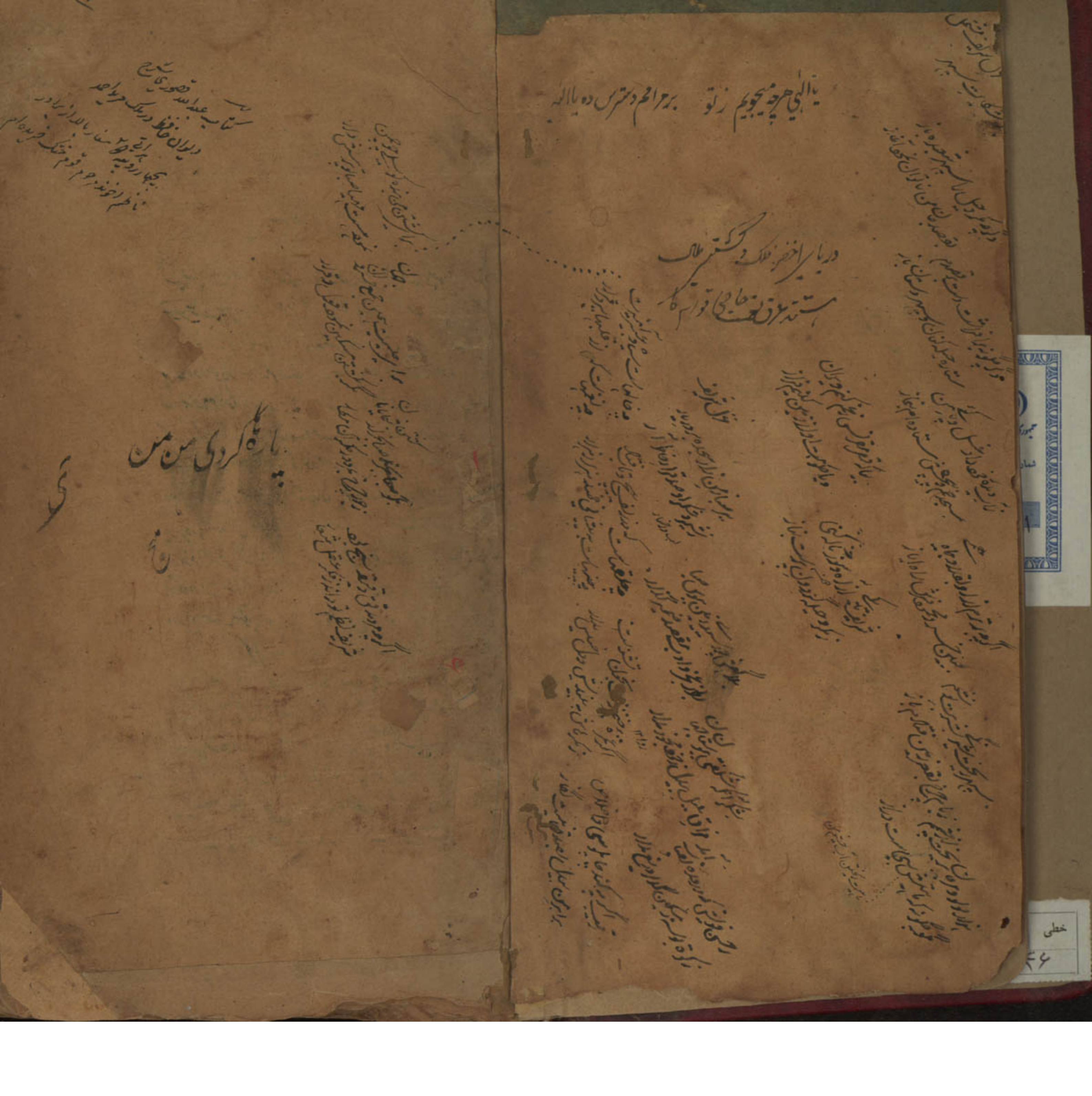

جمهوری اسلامی ایران




مجلس دو نسخه
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتا
۶۹۰۱۱
خطی
کتابخا
مجلس شور
اسلامی
۷۸۴۶


۱۷۸۴۶
۲-۹-۱۱





الانام بکرمه تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس عظمت اساس واحدی را رسد که محمود یست بجلال ذات و معبودی را رسزد که
موصوفست بکمال صفات ∗ حمدش بدهان نمیتوانم گفتن ∗ شکرش بزبان نمیتوانم گفتن
بحری که بذات خود تسلسل دارد ∗ نتواند کس بانتهاش رفتن ∗ و صلوات نامحدود و تحیات
نامعدود رسولی را سزد که هر دو جهان آفریده بواسطهٔ اوست و هر دو کون از کتم
عدم بمنصهٔ وجود برگزیده بجهت او ∗ سلطان رسل که نعت او را باری ∗ گفتم بجهان
گفت که اری اری ∗ نکنم اطناب وصف او بل ایجاز ∗ مشتق باشد نمونهٔ خرواری
و اصحاب و اولاد امجاد او را که نور اسلام از ظلمت کفر برآورده اند نسبت
و چراغ هدایت براه دین افروخته ایمانی ∗ گویم درود بر ابوبکر اول ∗ که بد
بر سروری صدر اول ∗ اصحابی تمامی او مانند هلال ∗ اوست که شد میان نشان بدر اول
ازمرکز ارض نقطه جور فلک ∗ گرد دست عمر بعدل خود حک شد ∗ در عدل عمر توفیق
افتاد از آن ∗ شد صیت عدالت از سما تا بسمک ∗ عثمان ز حیا همچو کوهی آمد ∗ زود
در دل دشمنان ستوهی آمد ∗ حیدر کرار داد آن تیغ بدست ∗ کز هر ضرب او حق شکوهی آمد
مدح شاه جهان
مدح گویم بپادشاه جهان ∗ که ز عدلش قرار یافت جهان ∗ گسترانید
عدل را بر زمین ∗ تازه از عدل اوست روضهٔ جهان ∗ چو زند تیغ بر سر دشمن ∗ بار سر
دور سازد از تن آن ∗ تیرش از آسمان فرود آرد ∗ زهره و مریخ و زهره و کیوان ∗ بلک
تیرش کند عطارد را ∗ همچو جوزا دو پیکر و دو زبان ∗ ناوکش چون الف درست آمد
در دل دشمنان چو نوک سنان ∗ چون الف نون شود بنفی الدال ∗ دال با انضمام شیر و کمان
نیزهٔ اوست خط را تمثیل ∗ هست بر چشم چو نقطه بر سر آن ∗ نیزهٔ السماک رامح را
بل سماک اعزل و بهم سرطان ∗ بگذارد که تا بدور فلک ∗ فیلا بود کند باهمی ز سماک

بلک

بلک پیر فلک چون فرتوت ∗ چون عصا دست گرد نیزهٔ آن ∗ از دراز دیوش بفر فلک
که ز سهمش فتاده رعشه بجان ∗ عکس رایش بر فلک افتاد ∗ همه را کرد روشن و تابان
ظل حق از مقوله تشکیک ∗ آمده فرد اوست بس برهان ∗ لیک ذاتش قوی تر از اوتاد
همچو واجب جود را امیدان ∗ نتوانم که گویم اوصافش ∗ ای بجیدی خوش شو توان
به که اوقات خویش صرف کنی ∗ بدعا بادشاه شاه جهان ∗ تا که باشند
بحرکت و بسکون ∗ آب و باد آتش و زمین و زمان ∗ دارد سر سبز شاخ امیدش
یا الهی زبرکت قرآن ∗ و بعد پس میگوید بنده ضعیف و کمینه نحیف الراجی الی
رحمة الله تعالی القوی عبید الله المعروف بعبید الله الخویشگی الچشتی که علم فرس علی
بغایت شریف و نکات اوست بنهایت لطیف خصوصا علم نظم که نکات غرایب او را
جز دیده اولوا الابصار نه بیند و لغات عجایب او را بغیر چشم ذوی الاقتدار نشناسد
علی الخصوص ∗ نظمی که بود قصوی امنیه باشد همه را الحذ دل آویز ∗ و چون فقیر کتب
ارادهٔ کتب این فن را بسیار مطالعه نموده بعضی اهل این فن را دید که اسب همت
را در میدان افراط حقیقت دوانیده اند و بعضی در شکنای تفریط مجاز عاجز مانده
و کتابی که در وی ملاحظه طریق نموده باشد و نسخه که چاشنی مجاز و حقیقت بر سبیل
بدل داشته باشد بنظر دوربین نرسید مگر دیوان خواجه حافظ که مشحون بلطایف صور
و الفاظ و مقرون بظرایف حقایق و معانی است که بحکم خیر الامور اوسطها میانه روی را
اختیار نموده و فرس همت بر میدان توسط دوانیده الحق که هر غزل بل هر بیت
او اند و همتا کان در ایراد بیعت توانند بود و انصاف بمیان عیب و عاری از و
ست و عیب در حضور اوست بنا علی هذا در اکثری از اوقات بتدبیر لیالی اوقات اشتغال
بداشتم و در تاویلات و توجیهات اکثری از ابیات او که مغلق اند و بعضی که
ظاهر بقانون شرعی مخالفت دارند اندیشه خود را میگماشتم و هر توجیهی که از عدم
غیب بمنصهٔ وجود جلوه گری مینمود سامع ناظر روح در اهتزاز و مخاطبان را

از شنیدن این مرغ همت در پرواز می آید حتی که پیش ازین طاقت شکیبایی نبود ناگاه روزی جمع شده حاضر آمدند و گفتند که اگر این معنی دقیق که از نتایج افکار منبط میگردد و از تحریر ابر بر اوراق روزگار تا روز قیامت یادگار خواهد ماند و ما را از مطالعه او ابواب فیض و فتوح خواهد گشود و چون بواسطه اشتغال بمطالعه علوم [illegible] معقولات و منقولات فرصت دست نمیداد و در دفع مسئول ایشان می گذشت و ایشان یوما فیوما الحاح و افراح زیاده مینمودند و چون رابطه اخلاص اتم از رابطه اخری است از اجابت مسالة ایشان چاره ندید بالجرم از همه اشتغال برکنار شده در انجاح حاجت ایشان اعنی تحریر بحر فراسط اللالفاظ فی شرح دیوان خواجه حافظ مشغول شدم تا الحمد در ساعت نیک و وقت مبارک باتمام رسید و ناظران را فرحت و راحت بی اندازه بخشید رجا از ناقدان بصیرت و خداوندان نیکو سیرت آنست که طاقات اوراد دریابند و اشارات او را بفهمند و در مطالعه او اوقات شریف خود را صرف نمایند تا به بینند که عرایس معانی او در حجب الفاظ چگونه در جلوه گری چست و چالاک اند و از طعن اهل حسد منزه و پاک و اگر احیانا بحکم الانسان مشتق من النسیان در وحظایی رفته باشد بحکم رفع عن امتی الخطاء و النسیان از و اغماض کلمه و اگر نتوانید در توجیه و تاویل او کوشند و ما الآن اشرع و بالله التوفیق کتاب ردیف الالف باب الف الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

الا دانا و آگاه باش یا ایها الساقی ای هر کدامی نوشاننده ادر کاسا بگردان پیاله را و ناولها و بنوش و بنوشان بباید دانست که چون بعضی از الفاظ چنانکه ساقی و نافه و طره و جعد و نحو آن که در کلام صوفیه اید بمطابق حال و مقام تعبیر باید کرد و انحصار بر معنی واحد نتوان ساخت چنانکه مولانا محمود جبری در راز گوید ندارد عالم معنی نهایت کجا بیند مر او را لفظ غایت هر آن معنی که گشت از ذوق پیدا کجا تفسیر لفظی یابد او را چو اهل دل کند تفسیر معنی

بمانند

بمانندی کند تعبیر معنی ٭ خذ هذا فانه ینفعک فی کثیر من المواضع پس ساقی کنایه از مرشد و مراد از فیض ایزدی نیز دارند و کنایه از محض ذات نیز باشد چنانکه جمالی در مرات المعانی گوید ساقی اینجا کیست یعنی محض ذات ٭ می همی ریزد بجام ممکنات و در رساله اصطلاحات آورده است که ساقی بر انواع است یکی ساقی بی واسطه و علیه قوله تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا شراب بمعنی محبت است و طهور مراد از محبت حق است که در ان شرکت غیر نباشد و پاک از محبت ماسوی الله و پاک کننده از اخلاق ذمیمه چون حرص و شهوت و نفاق و ریا و هوس جاه و ریاست و دعوی و یکی ساقی بواسطه چنانکه انبیا و اولیا و علما و کبرا و ملائکه از کروبیان و روحانیان و الی بر مقام بان ای ساقی از آن باده کارنگ بده ٭ وان شادی عاشقان دلتنگ از زنگ غم اینه دل گشت سیاه ٭ بر دار که بصیقل می گلرنگ بده پوشیده نماند که فیض محبت حق از دل مرشد بدل مرشد برآید از و محبت مرشد مرشد را سرایت میکند پس مرشد جاذب و جالب احوال مرشد است عشق بالکسر و الفتح در لغت از حد در گذشتن دوستی و شگفته شدن از غایت دوستی و مشهور بر همانست شرح مختصر عضد حیث قال العشق المفرط من المحبة یعنی عشق عبارة از کثرة محبت است و در اصطلاح صوفیه جمعیت کمالات را گویند که در یکذات باشند و این کمال جز حق را نبود و شیخ فخر الدین عراقی عشق را ذات احدیت مطلق دانسته و بر همین اعتقاد اند اکثر از متاخرین صوفیه کذا فی عبد الهی بباید دانست که لفظ اول اهمال داد که عبارت از حالت عدم بنی روز میثاق باشد و علیه قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا از اعلم یافعی منقول است که چون ذره آدم را بر آدم جلوه دادند ضایع و مکاسب این جهان بجلوه تمام بود حاشیان پرداختند و هر یکی را بصنعتی مخیر ساختند پس هر یکی بهر صنعتی باقتضای خویش آمد و خود پیوست و قومی منفرد ماندند حق سبحانه تعالی با ایشان گفت که شما را در این مقام میفرستم که بدین چیزها حاجت خواهد بود قالوا ما اجبنا هذا

وما فرضنا اما پس حق سبحانه بواسطهٔ ایشان مقامات عبودیت آفرید بهر همه کمال عبودیت منسوب
او دو بودند زاهدان بزهد و عابدان بعبادت و عالمان بعلم و متقیان بتمام تقوی و عاقلان
بعشق بپیوستند و قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها فقال انه و غیرتی و جلالی لا انهم لکم و لا اعلم
خداما و لا انفقنا فمن عرفکم و جدتم کیس مضت مجلد اول از آن وقت مراد داشته
که بار امانت را در آن وقت انسان پذیرفته چنانکه خود گوید چو عاشق میشدم
گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج بیکران دارد و احتمال دارد
که عبارة از زمان بیعت مرشد بود که در بدایت حال انسان میشود و چون سلوکش در آمد
مشکل افتاد که رخت هستی همه بر باد داد بنا علی هذا استغاثه بساقی نمود تا او را مرتبه
بنگر که اول مرتبه از مراتب این طریق ست واصل گردانند تا در آن حالی بار او را چندان
اشکال نباشد چنانکه گفته اند تا مست نکردی نکشی بار غم عشق آری شتر
مست کشد بار گران را و بعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست که اول شده است
با اول مرتبهٔ عشق بود چه عشق مراتب دارد اول دو اوسط و آخر و الحکم والمخلصون
علی خطر عظیم مرتبه آخره باشد از مراتب دیگر ست مولوی معنوی فرماید عشق
را با نفس پرست و هر سری از قرار عشق با لخت اثری باید دانست که لفظ
مشکلها را که جمع ست در مقابلهٔ مفردای انسان آورده از جهت تنبیه بر آنکه این مشکل
از آن قسم که اطلاق جمع بر و توان کرد چنانکه در حضا جر در وجه جمعیت گفته اند
یا آنکه بسیار افراد مشکل افتاده ست قیل قوله انسان جواب مقدر مطویه لمن قال
اذ الکان مشکلا جدا لم افترت فاجاب بقوله انه جاء فی اول الوهلة فی بادی الرای سهلا
فاما اذا احتمل فقد وقع علینا مشکلا و ممکن ست که لفظ الا را محتمل بدو جز دو اعلام
یکی بمعنی استفهام دوم لا نفی تقریر معنی آنکه ای ساقی استعلم و عاقبت اندیشی
را یعنی ساز اگر گویی که چون ساقی مراد از مرشد باشد خطاب بیا ایها الساقی که بمعنی
هر کدام ساقی ست از سوی ادب ست جواب او بوجوه ست اول آنکه این خطاب
مرشد مرشد را در بدایت حال ست و مرشد در بدایت حال بمنزلهٔ التی ست که در خطاب

مرشد

مرشد و غیر او فرق نتوان کرد کقول الاعمی یا رجلا خذ بیدی دوم آنکه عادت متابعت کلام
ربانی در طور کلام خود شرط ست و چون حق سبحانه در کلام خود حاکیا عن اخوة یوسف
قال قالوا یا ایها العزیز بنا بر آن حضرت خواجه ساقی را بدین عبارة خطاب فرموده
چه رعایت کلام مجید کمال ادب ست سیوم آنکه کلمه ایها محض برای رفع دوالته
تعریف ست و او را در ادای معانی هیچ مدخلی نیست چنانکه در ادای معنی اشتغالی
باین نکته رفته اگرچه در عرف اد و ترجمه مینماید کما عرفت و تحریر کتب نحوی الا آنکه الا
حرف تنبیه ست و یا حرف نداء و الساقی منادی مفرد معرفه مبنی بر ضم ست و ادر
صیغه امر ست از آداریدیرادارة که اجوف ائی باب افعال ست چنانکه اقام
یقیم اقامة و فعل فاعل ست و کاسا مفعول اوست و واو حرف عطف و ناول
صیغه امر ست از باب مفاعله و فعل فاعل ست و ها مفعول اوست و معطوفست
بر ادر و من الفوائد با فوائد بباید دانست که امانة فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة الآیة
نزد اهل شرع کنایه از طاعت ست یا از حدود و احکام شرع و در موضح فرموده که
عبارت ست و روزه و زکوة و حج و جهاد و امانة مردم یا آنکه اشتغال زبان از فضول
و گویند که غسل جنابت ست و در لوامع الاشراق آورده که اگر امانت را حمل بر عقل
یا تکلیف کنند چنانکه در تفاسیر مشهور ست بر اول متوجه میشود که جن و ملایکه با انسان
در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساوی ست پس تحمل
مخصوص بانسان نباشد و از سیاق آیه اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی
علی من له ذوق سلیم بلکه حل بر سر خلاف الهی باید نمود که تحمل او را اجزا آدمی
ضعیف در خور نبود انتهی کلامه و صوفیه مراد از امانة عشق معشوق حقیقی دارند
و سر خلافت را نیز حمل بر عشق کنند باروجود خویش تا بهر دل ضعیف لیکن
ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست و بعضی از فضلا گفته که توفیق میان این دو وجه
ای علما و صوفیه بوجه حسن توان داد که مفسران و علما اگرچه عشق و محبت را
صریح نگفته اند چه ایشان مدار اهل ظاهر بوده اند و از تصریح این معنی ابا کردنی

طائفه

فسادی در بنا احکام ظاهر بهم می پیوست و مبانی شریعت درهم می شکست لیکن
بکنایه که ابلغ از صریح است بیان این معنی از ایشان بوضوح پیوسته و عشق بدین
معنی نسبت لازم و ملزوم دارد و ذکر لازم و اراده ملزوم در کلام فصحا و بلغا کثیر
الوقوع است فافهم و در بعضی از تفاسیر آورده که جمعی معنی آیه را بران فرود آورده
که عظمت امانه بمثابه ایست که اگر عرض کنند برین اجرام اعظام و ایشان را شعور
و ادراک باشد از حمل آن ابا کنند و حق آنست که حق سبحانه این اجرام را شعور
و ادراک داد و بدین امانه عرض کرد عرض تخییر نه عرض وجوب ایشان ابا کردند
از خشیة الله نه از معصیت و انسان قبول کرد از راه همت نه از روی قوة
چنانکه خود فرماید که آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه
زدند شیخ جنید قدس سره فرمود که نظر آدم بر عرض بود نه بر امانه لذة عرض بار امانه
دلبر و فراموش کرد اینجا لاجرم لطف ربانی بزبان عنایت فرمود که برداشتن
از تو و نگهداشتن از من چون تو بطوع بار مرا برداشتی من هم از میان همه ترا
برداشتم امام قشیری فرمود که امانه را برانها عرض نمود و بر انسان فرض فرمود انجا
که عرض نمود سر باز زدند و اینجا که فرض فرمود در معرض حمل آمدند صاحب [illegible] از
آورده که میشاید که مراد بامانه عقل و تکلیف باشد و چون سما و ارض و جبال
را استعداد آن نبود انسان بقابلیت خود حمل کرد زیرا که ظلوم است بواسطه
استیلاء قوة غضبی و جهول است بجهة غلبه قوة شهوی و فایده عقل آنست
که قوتین را از تعدی نگهداشته بر طریق اعتدال ثابت دارد و مقصود از تکلیف
تعدیل قوتین است که نتیجه صفتین سبعی و بهیمی اند که ظلومی و جهولی غلبه
حمل باشد و گفته اند که از شان انسانست ظلم و جهل چنانکه گویی الماء
طهور یعنی از شان آبست طهارة همچنین این دو صفت از شان او مراست
اما چون حامل امانه شدند بعضی ترک ظلم و جهل کردند و جمعی بران ماندند
با خود این دو صفت انسان راست باعتبار اغلب افراد و گفته اند که ظلوم

و جهول

وجهول است نزد خلق نه نزد حق و در جزء جواهر بار ساخته کور است که حق سبحانه
عرض کرد امانه را بر اهل آسمان و زمین و جبال و ایشان ابا کردند از حمل آن
بجهة عدم استعداد و چون انسان را استعداد حمل آن بود بی مضایقه قبول فرمود
و او ظلوم است بر نفس خود که فناء میکند ذات خود در هویة مطلقه و
جهول است که غیر حق را نمی شناسد و بقول لا اله الا الله نفی ماسوی میکند و در
فتوحات آورده که امانه اتصاف است باسماء حسنی که بر همه موجودات عرض
کردند و انسان قبول کرد و او ظلوم بودی اگر برنداشتی و جهول است یعنی عالم
زیرا که علم بالله اعتراف است بجهل و عجز از معرفت کما قیل العجز عن درک الادراک
ادراک شیخ قاسم انوار در بعضی از رسایل خود امانه را بر خلافت ربانی فرود آورده
و گفته که ظلم و جهل ضد عدل و علم است اما معنی اذا جاوز الشی حده انعکس ضده
و اینجا جلوه داده که ظلوم و جهول صیغه مبالغه است و هرگاه که این دو صفت
از حد متجاوز گردند هر آینه بضد خود متبدل خواهد گشت اقول بعید نبود که حمل
ضد بر ضد باشد کما یشهد به الوجدان و در روح الارواح گفته که ظلوما و جهولا اینجا
مدح است نه ذم چون آدم بار امانه برداشت گفتند ظلم کردی بر نفس خود از آنچه
که بار گرانست گفت از غیر حق جاهل بودم او از ظلومی و جهولی او در
عالم افتاد و عالمیان از سر این معنی غافل و در لوامع آورده آن بوالعجبی که عشق
را در عالم بشریت است در حظایر ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف
و عصمت الله و عشق را طایفه درخورند که صفت اتجعل فیها من یفسد فیها
سرمایه بازار ایشان است و لعنت انه کان ظلوما جهولا پیرایه روزگار ایشان
عاشق را درد و بدنامی خوش است عاشقانرا سوز و ناکامی خوش است
آفتاب امانه از برج عرض الوهیت بتافت آسمان گفت مرا وصف رفعت منقبت
است زمین فریاد برکشید که مرا الفت بساط واقع است صدا از کوه بر آمد
که مرا بطاقت عاهل است ما تحمل این بار نداریم شاید که انسی بجا بار در سر و این

صفتها از ما باز ستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من لستانند مرد انه
پیش آمد و باری که همیا کمل افلاک نکشیدند بر دوش نیاز گرفته نوره من مزید
زدن اغاز کرده گفتند که ای خاکی دیر این همه قوة از کجا آوردی زبان حال و
می گفت که بار گران بمود یار مهربان توان کشید ای یار که بر بر دل این عزیز
اباکرد یا قوة تو حامل ان بار توان بود فی الجمله خلعت حمل بار امانت بر قامت
با استقامت انسانی که منور انی جاعل فی الارض خلیفه بر نام او نوشته اند
راست آمد و چون کاری بدین عظمت و مهمی بدین اهمیت نا خرد او جهت
دفع چشم زخم حسود ان شیاطین که دشمنان دیرینه اند سپند وار انه کان ظلوما
جهولا بر آتش غیرت افکنده اند تا کور شود هر آنکه نتواند دید و در لوامع الاشراق
آورده که استحقاق انسانی مرتبه خلافت را بنا بر کمال قابلیت او است صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسماء متقابله اسماء الهی تواند شد و لطارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملایکه را از جهت روحانیت و لوازم آن
چون اشراقات علم و لوامع آن از لذت بسبب فطرة حاصل است از جهت
جسمانیة و کثافت ماده نفس کمال بی نصیب اند و اجسام فلکی را اگر چه بحسب قواعد
حکمت نفس ناطقه است اما کمالات ایشان فطری است و اجسام ایشان از
کیفیات متخالفه و طبایع مختلفه بری است و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوت
در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقایق علوی
و سفلی ندارند بخلاف نشاء انسانی که بر جمیع اطوار محیط است و بر تمام مراتب
سایر او لا در مید و وجود از مرتبه جمادی بمرتبه نما و الهام بمرتبه حیوانی رسیده
و از انجا بدرجه انسانی انجامیده و چون علیه اعتدال مزاج و قوی جسمانی
و نفسانی متحلی گردد من حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد
چه توسط بین الاضداد بمنزله خلو از آنست و بواسطه این صفت نفس او منقش
بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه اطلاع

برعالم

برعالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی و عیانی ثابت است یا بواسطه افلاک قدس سره
از مصابیح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصور جسمانی که مقتضای حقیقت مرئی
و طبیعت مرآة باشد چنانکه رای بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی
ماسوی از خاطر نماید و بر اقدام همت بر شواهق حظایر قدس برآید و بمرتبه مشاهده
وحدت صرف متحقق گردد و زمره ملایکه مقربین بل در وصف اعالی مهین باشد و مع
ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلک هر مقام را که خواهد محل رحل و منزل
قصد تواند داشت بیت لقد صار قلبی قابلا کل صورة فمرعی القران و دیر الرهبان
ادین لدین الحب انی توجهت رکایبه و ارسلت دینی و ایمانی
بیوی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
نقطه آخر مغتنم است برای تحسین کلام چنانکه گویند خدمت فلانی یا غلام فلانی
و غیر ذلک و قیل مضاف الیه آخر که شب باشد محذوف است چه صبا در وقت صبح
که آخر شب است میوزد صبا چنانکه در عبد اللهی آورده بادی باشد که از طرف
مشرق می آید و دبور ضد اوست و در تذکرة الاولیا گفته که بادی است که از
تحت عرش خیزد و ان بوقت صبح وزیدن گیرد و باعث شکفتن گلها باشد و در
اصطلاحات صوفیه نفحات رحمانی را گویند که از جهت مشرق روحانیات می آید
بیت میرسد باد صبا رقص کنان می آید خوش نسیمی است که از مشرق جان می آید
و در جواهر تفسیر آورده که بادها که بعضی نمونه رحمت الهی اند و بعضی نمونه هیبت
بادشاهی ملقب اند اول صبا که از مطلع آفتاب وزد دوم دبور که از جانب مغرب آید
سوم شمال که هبوب آن از طرف قطب ظاهر باشد چهارم جنوب که از جانب قطب
خفی باشد پنجم نکبا که وزیدن از جهت معین نباشد ششم اعصار که حرکت آن
دوری بود از آن سبب او را اهل فرس گرد باد گویند هفتم عقیم که باد عذاب است
و آن بحکم ربانی از زیر زمین بیرون آید کما فی قوله تعالی و ارسلنا علیهم الریح العقیم
طره بضم اول و فتح ثانی مع التشدید در عرف عام نفی زلف باشد فاما بعضی از فضلا

گفته که بمعنی موی پیشانی ست وفیه نظر کابحث فی جعد بفتح اول ای بجیم عربی بمعنی
موی سر پیچیده وگیسو بود ودر استعمال شعرا بمعنی مطلق موی سر آمده ودر مؤید الفضلا
آورده که جعد موی سر بالا کردن وبستن باشد کذا فی عبد اللهی تاب چند معنی دارد
اول بمعنی طاقت وتوانایی دوم بمعنی پیچ باشد که در زلف خوبان وجز آن افتد سیوم
بمعنی روشنی هر چیزی بود که بعد از صیقل حاصل شود چهارم بمعنی گرمی آتش پنجم روشنی
آفتاب وماه ودر بعضی کتب لغت فرس بمعنی فرج ورنج نیز گفته ودر اداة الفضلا
گفته که در استعمال بمعنی غرور ورنج نیز آمده کذا فی عبد اللهی قاعده چون یا ونون
در آخر اسمی در آید مفید معنی تشبیه بود چنانکه مشکین وسنگین ای همچو مشک وهمچو
سنگ وبعضی از فضلا آورده که تحریر معنی حقیقی آنست که با بواسطه قسم وبوی مقسم به
ونافه کنایه از پیغام حضرت محمدیست که چون ملک الموت بمشتاقان رساند خوشنودی
وشادانی قالب را رهانیده بمقصد مشتاقان باید چنانکه خود گوید ع مرحبا ای پیک
مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست
وصبا کنایت از ملک الموت وطره کنایه از جذبه لطف الهی چنانکه جامی در مراة
المعانی گوید ع هیچ دانی زلف پیچاپیچ چیست بازلیس پیچیده آن زلف کیست
زلف نام جذبه لطف حق است دل که فهرش گشت جای مطلق است
هر کرا آن زلف پیچان بر کشید نیست هیچ اینجا که او را بر کشید جذبه
کو آید از روی صفات میکشد مجذوب را در عین ذات هر دلی کو در
کمندش او فتاد بلک از ادبار به نهدش او فتاد وانکه از بندش فرو افتد
بخاک یا بمالی پاید و گردد هلاک هیچ میدانی نشانه جذبه چیست بیقراری
ودل شکستگی ست هست اینجا صد هزاران همچو تاب طالبی از تاب سر او بتر تاب
تا کجا بی که کمندت بشکند استخوانی بند بندت بشکند گر ترا آن جذبه شد
حبل المتین همچو زلف دلبران بر او نشین وجعد کنایه از پریشانی دل سالک
وضمیر شین عاید بسوی طره تقریر معنی آنکه قسم بذوق وحلاوت الهی بیقراری که سالک

او بملک

او بملک الموت منسوب است که آخر کشش وجذبه او بسوی خود خواهد کشید وطالب را
بدین دولت مشرف خواهد گردانید از پیچ وتاب زلف مشکین او وار گشت ... دلهای
زشت چه خون که در دلها افتاده واهل اوراد باد داده است اقول فیه نظر چه
بدین تقریر جعد بمعنی دیگر میشود نه بمعنی که بالا تحریر یافت فان کنت فی ریب مما ذکرنا
فانظر فی تقریره ثم قال ومیتواند که نافه کنایه از قرآن مجید بوده وبوی نافه مراد از معانی
او وصبا کنایه از وحی خفی که عبارت از الهام بود وطره کنایه از کلام مشکین قلم او
ونیز جعد مشکین فام کنایه از حروف او لیکن معنی بیت چنین باشد که قسم بمعنی
قرآن مجید وفحوای حمید که آخر اولیا را از لطیف او الهام ربانی میکشاید از تاب
وپیچ حروف نظم الفاظ چه خون که در دلهای مفسران افتاده است که غوامض معانی
او با دراک غوامض فکر مفهوم شود وبی الهام ربانی هیچ احدی بدان سوی نرود
نه بینی که چون اشعار حضرت خواجه بمثابه الست که معانی لطیفش بی الهام ربانی
حاصل نشود وچندان فصاحت وبلاغت دارد که ناظر را در حیرت افکند فکیف
بکلام ربانی که کنه او دریافتن از طاقت بشریه بعید است اقول این معنی جلیست
که اشعار بحدیث نبوی دارد روی عن ابن مسعود انه قال علیه السلام انزل القرآن علی
سبعة احرف لکل آیة منها ظهر وبطن ولکل مطلع والاحرف السبعة المراد بها القراءات
السبع او سبعة وجوه القرآن ویحتمل ان یکون لفظ السبعة بمجرد الکثرة لا للعدد
المخصوص والظهر ما ظهر من معانیه والبطن ما خفی منها ولکل حد ای طرف من الظهر والبطن
مطلع بتشدید الطاء المهملة ای مکان الاشرف علیه بتوفیق خواص فکل مقام مطلع
الظهر من الناسخ والمنسوخ والمطلق والمقید والمجمل والماول الی غیر ذلک ومطلع
الباطن یحصل بتصفیة الباطن وتحلیة کذا قال بعض المحققین فی معنی الحدیث
فی حواشی البیضاوی ومؤید همین است آنچه در قصیده برده گوید ع لها معان کموج
البحر فی مدد وفوق جوهره فی الحسن والقیم فما تعد ولا تحصی عجائبها ولا تسام
علی الاکثار بالسأم وعندی تحریر معنی حقیقی بر طبق مذکور آنست که جعد که بمعنی

گیسوست مراد از راه حق تعالی باشد که دور و دراز است چنانکه جامی در مرآت معانی گوید

است گیسوی او دور و دراز هر که آنجا شد نشد بر خویش باز ساتر الالوان

بود تشریف او هست بر جان کافری تشریف او دل که این تشریف بر گردن نهاد

همچو گیسوی خویش را بر باد داد راه گیسوی او مو بمو باریکی است عالم او عالم تاریکی است

زان فراخی عالمش در تنگی است روح را از رنگ او بی رنگی است چون بسوی او

سیادت او کند روح ما از نافه او بو کند چون شود با روح ما پیوند او صورت

خاکی شود در بند او زان سبب آمد سر گیسو بخاک زانکه او هم در بد است و بود پاک

جان فشان میگشت در بازار او رشته جان آمده هر تار او تقریر معنی آنکه هم بوی

نافه که صبا از آن طره بگشاید خواه ازین عبارت معنی اول مراد باشد خواه ثانی از پیچ

و تاب آن طره دور و دراز او چه خون که در دلهای عاشقان افتاده است و مقصود شاعر

درین بیت اشکال مصراع ثانی بیت مطلع باشد و تواند که نافه کنایه از اسرار حق

باشد و بوی نافه کنایه از ذوق و حلاوة یا مراد از بیان و اظهار آن اسرار باشد

و صبا کنایه از مرشد و طره بمعنی مذکور یا کنایه از دقایق اسرار بود و جعد بمعنی مذکور

تقریر معنی ظاهر است و تواند که صبا کنایه از فیض ایزدی یا نفحات رحمانی باشد

تمام تقریر الباقی مذکور فی موضعه و هذه الوجوه التی ذکرناها جیدة جدا قال الفضلاء

و تواند که نا برآمدن چند رسم خط و فا میکنند بوجه و تحلیل غایم لیس ناه بمعنی خاک لین ای

گل باشد چنانکه امیر خسرو در اعجاز خسروی گوید ان تزرنی ریاضا ابدا زین تحت

ترکتاه و درینجا درست با آنکه در زیر لفظ برکتاه واقع است و اینجا کنایه از وجود

امکانی است که همه کس از کدورات او مکدر اند کما قال علیه السلام یا لیت رب محمد

لم یخلق محمدا و بی را علاحده انداز لم تقریر معنی آنست که قسم بدان پیغامی که از مطلوب

بطالب رسانند که از وجود ترابی ای امکانی تا چه حال دوست چه خون که در دلها

افتاده است اقول این توجیه منحصر بهای قسم نیست بلکه در وجوه آخر نیز یافته

میشود و حمل جعد بر اقسام غیر مبادرست و علای تقدیر لایخفی ... کما

یشهد

یشهد به الذوق السلیم و لایخفی که در تقریر معنی مجازی وجهی لطافت مستحسن بخاطر فاتر

شارح دیوان عبدالله افغان عبور نمود و آن اینست که باد در بیجا بمعنی مصاحبه باشد

یعنی از تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها بسبب نافه که آخر صبا زان طره بگشاید

ملخص آنکه در دل عاشقان که خون افتاده است نه تنها از جعد مشکین است بلکه بوی

نافه نیز درین معنی اشتراک دارد و بعید نیست که بدین تقریر حمل بر معنی حقیقی میتوان کرد فهم

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

در رساله اصطلاحات آورده که می کنایه از محبت است و آن بر انواع است اول

محبت است که قابل شرکت نیست و قلب را از اشتغال باغیار تصفیه میدهد و از شراب

طهور گویند و این مرتبه واصلان و کاملان راست دوم محبت است که ممزوج بمزاج کافور باشد

باعتبار رقت و برودت از دنیا و اهل دنیا و این مرتبه ابرار است سوم محبت است که ممزوج

بمزاج زنجبیل است باعتبار حرارة شوق چه زنجبیل مزاج حرارت دارد و این مرتبه متوسطان

است و قوله تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و قوله تعالی ان الابرار یشربون من کاس کان

مزاجها کافورا و قوله تعالی یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیلا برین مراتب ناطق است

سجاده کنایه از وجود یا دل سالک است بعلاقه آنکه چنانکه سجاده موضع عبادة ظاهر است

دل نیز محل عبادة باطن است پیر مغان کنایه از مرشد کامل است تقریر معنی آنکه

بمحبت حق که خالص از شرکت غیر است دل خود را که مانند سجاده است رنگین ای منقش کن

یا منور ساز اما این معامله معلق بر اجازة مرشد است تا آنکه او درین کار رخصت

ندهد هیچ کس دستی نباید کرد چه مرشد از راه و رسم طریق بیخبر نیست بلکه هر چه میکند

و میگوید عین صواب است یا آنکه حال مشابه بحال شخصی دارد که قطع طریق میکند

چه او از راه و رسم منزل بیخبر نیست باید دانست که وجود مرشدان راه حق

ارشاد بمنزله وجود حضرت رسالت است صحابه را لیس باید که مرشد مطابق قوله تعالی

و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم از مرشد هیچ درخواست ننماید که چون وقت

ارشاد در رسد مرشد بی اقتضا مترشد جام می بر سجاده او خواهد ریخت قال بعض

الناظرین فی هذا الکتاب که پیر مغان کنایه از حضرت رسالت است چه پیر در اصطلاح صوفیه
کسی را گویند که مرید را بنور یقین از طریق ضلالت بسر حد هدایت رو براه ارد وقبل
از ظهور حضرت رسالت این عالم پر از مغ بود چون آنحضرت ظهور نمود بنور نبوة خود
سرگشتهای بادیه بطالت وگمراهان تیه جهالت را بصراط مستقیم دلالت نمود پس آن
حضرت را پیر مغان باین معنی توان گفت تقریر معنی آنکه دل خود را بشراب محبت
رنگین کن اگر آن سرور ترا تلقین کند وپیش از تلقین او شتابی مکن واز خود
کاری پیش مگیر که او سالک است وسالک راه ورسم منزل بیخبر نیست ولا یخفی
که این معنی از مفاد بیت بعید نیست بچه سیاق کلام در مرشدی است که ما عدای از
حضرت رسالت است الا ان یقال که مراد از ساقی نیز حضرت رسالت است اللهم
والعجب من بعض الفضلا که مراد از پیر مغان مرشد کامل داشته وتقریر بوجهی کرده
که ناظر را وهم بسوی آن حضرت می افتد ونیز گفته که این بیت از زبان ساقی است
در جواب ابیات ما تقدم ثم قال ونواند که براه تعمیه در آیم وگویم که اعداد سجاده که
هفتاد وسه آید از آن اسمی از اسما الهی گیریم که باین اعداد درست باشد وآن اسم
نیست مگر حبیب الله واین که بمعنی دوست دار باز آید کان است وکلمه کن را از
کان یکون امر گویم تقریر معنی آنکه ای طالب محبت حبیب الله واین رنگین باش وبسوی
او باز گرد که او دوست دار باز گردندگانست اگر پیر مغان ترا تلقین کند
وپیش از حکم او شتابی مکن که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن بر بنی
معنی دال است اقول احتمال دارد که معمار الوجه دیگر گویم وجه استنباط آنکه چون
در میان لفظ کن الف بپیوندد یعنی ای مرشد تنها آ مدال کن وجه از استخراج این معما
لی بمعنی دیگر نیز میتوان برد وجهش آنکه محبت سه طریق ای اولا شریعت
وثانیا طریقت وثالثا حقیقت رنگین شو بالمحبت خود سه طریق را رنگین کن اگر ترا
مرشد دین معنی اجازه دهد مراد در منزل جانان چه امن وعیش چون هر دم جرس فریاد
میدارد که بر بندید محملها در عبد الهی آورده که دم بفتح اول چهار معنی دارد اول

بجمع

یعنی وقت بود دوم فارسی نفس تفتیجین سیوم امر از دمیدن چنانکه گویند آتش
بدم مثلا چهارم همراه چنانکه گویند فلانی همدم اوست ای همراه اوست امیر خسرو
گوید از پی بپیوند درونی سمور از دم سنجاب نکشت دور سمور قسمی از پوستین
است وچون پوستین را از پاره پاره میدوزند بجای ابره بروی جامه بردوزند
تا آن پیوندها نمایان نباشد ونیز پیوندی درون تخیل است بمحبت یعنی سمور از جهت
فرط محبت از سنجاب جدائی نشد ودر یغالحن فیه دم تواند که بمعنی اول باشد وتواند
که بمعنی ثانی بود منزل جانان کنایت از دنیاست زیرا که دنیا محل حصول عرفان شوق
یا منزل ظهور اوست یا مخلوق اوست ودور نیست که اضافه جهت تعظیم بود چنانکه
روح الله وبیت الله عیسی علیه السلام ومسجد حرام را گویند وجرس کنایه از ملک الموت باشد که
منادی فی کل یوم بقوله الرحیل الرحیل کقول الشاعر له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت
وابنوا للخراب ودلیل که درین بیت اشارت بحدیث نبوی چنانکه در شرح هدی آورده
عن الحسن لما خلق الله آدم وذریته قالت الملائکة ان الارض لا تسعهم فقال انی
جاعل موتا قالوا اذا لا یهنأ لهم العیش قال انی جاعل املا وعن یحیی قال لما اهبط
آدم علیه السلام الی الارض قال له ابن للخراب ولد للفناء تقریر معنی آنست که
مراد در دنیا چه امن وچه عیش است که موت هر دم فریاد میدارد که بر بندید باخود را که
دنیا جای اقامت نیست کما مر فی الحدیث بباید دانست که درین بیت تعریض است
بر کسانی که بطول امل در عیش اند وموت را فراموش ساخته ودیگر آنکه فریاد را ابلوغ و
تحصیل نایم اول فر که امر است از باب فرلوف از فر اشارت بسوی فر والی الله
وجرس خبر تواند که اضافه بیانیه بود وتواند که قول افلاطون بود که ان العالم
کرة والارض مرکز والافلاک قسی والحوادث سهام والانسان هدف والله الرامی
فاین المفر دوم یاد تقریر معنی آنست که مراد در دنیا چه امن وعیش است که فر والی الله
یاد میدهد که بر بندید محمل خود را وجدا شوید بسلوک طریق معرفت وحصول طریق معرفت
به بجز محنت مشتاق که ضد عیش وامن است بحصول نه پیوندد یا آنکه مراد قول افلاطون
یاد میدهد که دنیا منزل اقامت نیست بلکه از و شو بدار آخرة که بدون لابد است قاعده چون

خواهند که صیغه برای متکلم وضع کند میم را بر لفظ را زیاده نمایند تا مراد حصول بیوند دور بیت

که مراد در اصل من را باشد و نون از جهت کثرت استعمال حذف کرده باشند و در لفظ مراد حرف الف اخلاص است

حب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها تقریر یعنی

آنست که شب تاریک کنایه از دنیا باشد باعتبار تشبیه یا آنکه دنیا فی الحقیقه شب تاریک است

و روشنائی در و باعتبار عوارض است یعنی آفتاب و ماه و نحو آن است و موج کنایه از افراط عرفان

و گرداب کنایه از دم واپسین و سبکباران کنایه از سلف یا اهل ظاهر سلف باعتبار آنکه اهل باطن

بزمان آنسرور نزدیکتر بودند و هر که بزمان آنسرور نزدیکست سبکبار است و اهل ظاهر باعتبار آنکه

در حفظ جوارح مامور نیستند و در شان اهل باطن وارد شده که والمخلصون علی خطر عظیم

و حسنات الابرار سیئات المقربین و البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء الامثل فالامثل

رشحات آورده که از خواجه سلیمان پرسیدند و المخلصون علی خطر عظیم که واقع شده است

خطر عظیم چه باشد فرمودند که اگر ایشان را خطر خطر خوف بودی بایستی که بلفظ فی مصدر شدی

اما چون مصدر بحرف علی است دلیل است بر آنکه مراد از این خطر مقام عالیست که مخلصان را

خواهد بود و این مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالب است از جهت بلندی

است زیرا که هر که با آفتاب نزدیکتر است حرارت آفتاب را در و تاثیر بیشتر خواهد بود و

گویند که سبکباران ملایکه اند که ایشان با امر و نواهی مثاب و معاقب نیستند تقریر معنی

آنست که دنیا شبی است تاریک و در وی هم افراط عرفان است و افراط موجب هلاکت است

و دم واپسین در پیش است حال ما سلف که سبکبار بودند و از بن ورطه خود را با سلامت

در بردند کجا دانند چنانکه احمد گوید دی ارجهی آید ارچون سر بهاری بهار

تهی احمد تری بار بها جهوک سبب بهار مشه یا آنکه اهل ظاهر که هنوز پای خود را در

ورطه ننهاده اند و حقیقت این معامله بر ایشان معلوم نگشته حال ما را که درین معامله

افتاده ایم و رخت هستی بر باد داده ایم کجا دانند یا آنکه ملایکه که سبکبار ند چه بار

امانت بر دوش ندارند از حال ما کی واقف اند هذا هو المشهور و بعضی از اهل

فضلت با معانی نظر فرموده که ذکر موج بدون ذکر کشتی مستهجن است جواب اشعار

خواجه مبراست از آنکه کسی را بروی مدخل اعتراض باشد پس صواب آنست که گویم

که دریبا

که دریبا لفظ یم است که مترادف بحر باشد و یم از سهو ناسخ است اقول المراد من الیم علی

حسب ما سبق عرفان و التقریر ظاهر و توانند که یم کنایه از بحر وحدت بود و موج کنایه از فنا

و گرداب کنایه از فنا فنا در رشحات آورده که خواجه علاء الدین میفرمودند که چون ملک

و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک

پوشیده شود فنا فنا بود و توانند که یم کنایه از فلک باشد و موج کنایه از حوادث و گرداب

کنایه از حرکات همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید آخر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

مصرع ثانی تواند که تمثیل مصرع اول بود یعنی چنانکه عدم اخفا لازم رازیست که در محافل مذکور

گردد همچنین خودکامی را بدنامی لازم است پس سالک را نباید که خودکامی نماید بلکه علی الدوام

در مراد دوست رود و تخلف از و ننورزد چنانکه گوید از هر دو جهان بر یدم از تو بحث

حصول کی از سوخته خرمن طلبند یا آنکه علاوه مصرع اول باشد یعنی نه تنها از خودکامی بدنام

عالم گشتم بلکه اظهار اسرار عشق نیز در بن معنی اشتراک دارد فائده چون خواهند که متکلم را

مضاف الیه متصل رانند میم ساکن در آخر او زیاده نمایند چنانکه کارم که بمعنی کار من است و چون

خواهند که اسم را نسبت کنند بچیزی یا ساکن در آخر او در آرند چنانکه کامی و نحو آن

حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

در شرح قصیده برده مسطور است که دنیا این عالم است و او را دنیا از آن گویند که قریب است

بالنسبة بآخرة بحسب زمان اگر مشتق از دنو باشد یا نظر بطبایع بشر که مایل اند بشر اگر مشتق از

دنا بود که بمعنی خسیس است باید دانست که حضوری بمعنی جمعیت است و جمعیت آنکه از

همه بمشاهده واحد پرداختن و تفرقه آنکه دل را با امور متعدده پراکنده سازی چنانکه

بزرگی گفته جمعیت در جمع اسباب است و تفرقه اند مانند و قومی که یقین دانستند که جمع

از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند ای در دل تو هزار مشکل ز همه مشکل

شود آسوده ترا دل از همه چون تفرقه دل است حاصل ز همه دل را بیکی سپار و بگسل

ز همه پس چون وجود غیبت مانع وجود حضوری بود وجود حضوری را باید غیبت که بمعنی

انقطاع ترتیب ساخته و چون غیبت مستفاد از اهل دنیا و ملاقات او بود بنا بر آن از و منع

فرموده چنانکه گوید اهل دنیا چون سگ دیوانه اند دور شو زیشان که بس بیگانه اند اهل دنیا کافران مطلق اند دایما در حق حق اودر بق بق اند و بر مهرئان نخفی نیست که در مذمت دنیا واهل او احادیث بسیار واقع شده چنانکه حب الدنیا راس کل خطیئة و ترک الدنیا راس کل عبادة قال قدس سره وقت مذاکره حب الدنیا راس کل خطیئة و راس کل خطیئة کفر فحب الدنیا کفر عند استاذنا فقال واحد من تلامیذه فی جواب ان الکبری لیست کلیة فلا تنتج فقال الاستاد الکبری شخصیة والشخصیات فی الانتاج بمنزلة الکلیات فتنتج فا الجواب فسکت ذلک التلمیذ ثم قال الاستاذ فی جوابه لا الی الاوسط غیر مکرر فلا ینتج لان راس کل خطیئة فی الصغری یعنی ان حب الدنیا منشاء کل خطیئة و منشاؤها فی الکبری یعنی الاکبر والا عظم فلا یتکرر الحد الاوسط فلا ینتج انتهی اقول مثل هذه یجری فی ترک الدنیا راس کل عبادة ایضا فافهم و منها الدنیا جیفة وطالبها کلاب بحر و منها الیها و منها لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقی کافرا شربة ماء و تقریر معنی ثانی آنست که هر گاه از ملاقات کسی کسی را که دوست میداری یابی او را بگذار و دنیا و حصول کردن او را بگذار و بگذار او را تحریر ترکیب نحوی آنست که ... اسم شرط کار آمده متعلق فعل مضارع مخاطب معلوم از لقی یلقی لقیا فعل شرط من موصوله تعوی ضمیر مفعول که راجع بموصول است محذوف شده دع فعل فاعل الدنیا مفعول و اهملها معطوف بر دع جمله جزای شرط است ولا یخفی که در مصرع ثانی ارادت محذوف است کما فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة ای اردتم القیام الی الصلوة غزل دیگر

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ترک شیرازی مراد از معشوق خود دارد ولفظ شیرازی دو احتمال دارد اول صفت دوم اضافت اگر صفت بود تقریر معنی آنکه اگر آن محبوبی که منسوب بشیراز است بدست آرد ای خوش سازد دل ما را آنخال سیاه او بخشم سمرقند و بخارا را او اگر اضافت باشد لابد است از تقدیر شخص و خوان واز و کنایه بنفس خود دارد و شخص موصوف و شیرازی صفت اوست تقریر معنی آنکه اگر آن محبوب شخصی که منسوب بشیراز

دل

دل ما را خوش سازد چنین و چنان کنم اگر گوئی می با هستی که مکیفت بان ترکی شیرازی چنین و چنان کنم نه بخال او چه سخن از قبیل است که شخصی گوید که زید با من چنین کند من بسر او یا بخوان آن نکوئی کنم و بر تقدیر تسلیم از وجه تخصیص لابدست گوییم که جوابش بوجوه است اول آنکه این سخن از قبیل ذکر جزو اراده کل است چنانکه سر و گردن و غیر ذلک اکثر اوقات ذکر کنند و مراد از و تمام ذات دارند کما بین فی موضعه دوم آنکه کمالیت حسن معشوق بر وجود خال اوست بخلاف اجزاء دیگر که ضدان درین باب تعلق ندارند سیوم بخیر مخصص باراده باشد چنانکه سالک را دو راه بجمیع وجوه مساوی در پیش آید یکی را اختیار مینماید بی آنکه امر اترجیح بر دیگری باشد و همین مذهب اهل سنت و جماعت است تحریر معنی حقیقی آنکه ترک شیرازی کنایه از معشوق حقیقی است و وجه تخصیص او بیان موعود از آنست که هر گاه که عاشق بمعشوق اتصالی یابد آن موضع را باد و منسوب سازد چنانکه صاحب قصیده برده گوید امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا جری من مقلة بدم سلم نام درختی است که در زیر آن عاشق بمعشوق پیوسته بود وقیل نام موضعی است و میرسد که ترک شیرازی مراد از مرشد کامل باشد و خال کنایه از اصل روح چنانکه صاحب در مرآة المعانی گوید خال دانی چیست یعنی اصل روح نور او هر قلب را بخشد فتوح نقطه او چون بخاص و عام شد عکس بر دل زد سویدا نام شد و سمرقند و بخارا کنایه از دل و جان است تقریر معنی آنکه اگر آن محبوب حقیقی دل ما را از انوار تجلیات خوش و روشن سازد دل و جان خود را که خلاصه متاع قالب عنصری است بدو قربان سازم یا آنکه در طلب او بی قرار و بی آرام گرد انم هذا ما عندی فاما بعضی از فضلا گفته که خال کنایه از طلب دنیا و عقبی است چه طالب دنیا در حرص است و طالب عقبی آغشته غرض چنانکه خواجه نقشبند فرموده چون سالک لا نعمت دنیا دهند باید که وی از الکافران دهد و چون نعمت عقبی دهند بمومنان دهد و خود بلا و عنا اختیار نماید تا مقبول حضرت دوست گردد و چنانکه رابعه در مناجات گفتی الهی دنیا را بدشمنان خود ده و عقبی را بدوستانت بده مرا نوشته شنو که زینه زر و سیم است در خور آدم قلاده که را ابناع را بود در خور مرا غنایت لطف تو بس بود زیور چه حاجت آنکه بیارایدم جواهر و زر تقریر معنی آنکه

اگر آن محبوب حقیقی مرا بسوی خویش راه دهد همگی همت و تمامی نهمت خود بسوی او مصروف
گردانم و توجه طرف دنیا و عقبی ننمایم چنانکه خود گوید سرم بدنیا و عقبی فرو نمی آید
تبارک الله ازین فتنها که در سر ماست و شیخ سعدی گوید می حرف وحده کسی نوش کرد
که دنیا و عقبی فراموش کرد. آورده که چون این بیت بسمع همایون بادشاه آنوقت رسید
گفت ای مغل روزگار ترا چه یارا است که شهر ما را بکسی عطا کنی فرمودند که مراد با ترکیه
دیگرست و قدحر ناده بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت * کنار آب رکناباد
و گلگشت مصلا را می باقی یعنی می بود که بواسطه دفع خمار نگاه دارند رکناباد نام جوی
در شیراز که الحق بغایت لطافت است و مصلا جای نماز عید و درینجا بهمین معنی مرادست
و بمعنی سجاده نیز آمده و مشهور است که میخواران اغلب اوقات بکنار این جویبار بشراب
اشتغال می نمایند و لا تخفی که در رکناباد تخیل است با آنکه آب در و مضمر است تحریر
معنی حقیقی آنست که ساقی کنایه از مرشد یا معشوق حقیقی یا حقیقت محمدی است
و می باقی کنایه از تعلیم اسرار و رکناباد و مصلا مراد از دنیا یعنی ای ساقی آنچه تعلیم اسرار
محبت است نیز نصیب ما کن که در دنیا باز آمدن متصور نیست و حصول تعلیم اسرار در بهشت
ممکن نه و درین بیت اشارتست بحدیث نبوی که الدنیا مزرعة الآخرة فغان کین
لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب * چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
لولی بضم اول و واو فارسی سه معنی دارد اول بمعنی گدای کوچه گرد بود دوم بمعنی
ظریف و نازک سیوم بمعنی سرود گوی کذا فی عبد اللهی یغما بمعنی غارت بود و نیز نام
شهری که خوبان بسیار از آنجا خیزند و خوان یغما عبارت از خوانیست که ترکان در سال
روزی معین کرده اند که طعامی از هر نوعی پخته در آن روز بصحرا برند و سالار آن
قوم بنقاره اشارت میکند همه مردم از اطراف و جوانب میدرآیند و غارت مینمایند
و قیل که یغما درینجا بمعنی غارت کردنست و خوان یغما اضافه بیانیه است چه اکثر ترک
بغارت اشتغال دارند قاعده چون خواهند که اسم واحد ذوی العقول را جمع کنند الف
و نون در آخر او زیاده نمایند چنانکه لولیان و ترکان و خوبان و شاهان است
بباید دانست که لفظ فغان در فرس بواسطه استغاثه آید و درینجا مرشد مستغاث

است

است و شاعر مستغاث له و مستغاث در بیت سابق مذکور است و مستغاث له محذوف
چنانکه در بالا نیز مستغاث مذکور و مستغاث له محذوف و لولیان کنایه از محبوبان مجازیست
نوخیز معنی حقیقی آنکه ای مرشد کامل و مکمل این معشوقان مجازی صبر و آرام از دل ما [illegible]
بردند چنانکه از تمثیل مفهوم میگردد و بر ما سلوک عشق معشوق حقیقی مشکل ساختند چون در
وقت بغیر از تو دستگیری دیگر نمانده فریاد من برس و ازین قاطعان طریق مرا مستخلص ساز
و تواند که لولیان کنایه از تجلیات صوری بود چنانکه در رشحات آورده که تجلیات صوری
که آثار نسبت دارد خدا ایتعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده از موجودات عنصریات و معادن و نباتات
و حیوانات و افراد انسان و خود در یکی از موالید ثلاثه تجلی کند وقتی که تجلی از آن در مرتبه
دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن بمرتبه دیگر مولود که
فوق اوست ابتدا کند همچنین هرگاه که تجلی کند از معادن وقتی که به نباتات خواهد پیوست
در صورت مرجانی که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بمنزله نبات که در روئیدگی
انبیت و هرگاه که از نبات بحیوانات خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات است
و اقرب نباتات بمرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات است در وی بود که اگر سرش از تنه بردارند
خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شاخی از درخت نر نزند درخت ماده بار
برنگیرد و هرگاه که از حیوانات بانسان خواهد پیوست در صورت فرس تجلی کند که افق حیوانات
و اقرب حیوانات است از حسب شعور و زیرکی و صورت خوف انسان باشد در تجلیات صوری
نهایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی برو
متجلی شود و سالک را مزلة الاقدام صعب تر از آن نبود که حق سبحانه برو تجلی کند بصورت
او چنانکه سالک در آن تجلی غیر خود کسی دیگر نه بیند هرچند نظر کند همه خود را بیند و کل
موجودات را مظاهر خود یابد و معنی سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیری و امثال
اللهم ازین تجلی مردی نماید و خبر اهل کشف را که قدم لغزیده در تجلی صوری بوده تا
چنین چرا تلقی نموده اند انتهی و هرگاه که چنین اشکال بر سالک در طریق پیش آید استغاثه
نمودن بر خود فرض است مبادا که در آن بنوع شرع نقصانی از حصول این امر من از آن
حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم * که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را

بجا باید دانست که در اکثر نسخ من بدون ضمیر شین ست پس برین تقدیر بااشباع نون

من باید خواند والا از سکته لابد ست و در بعض نسخ بضمیر شین ست و اهل فرس اخبار

فیل الاکرانی تفضیل جایز داشته اند چنانکه امیر خسرو گوید ؏ است گرش علم جانب

علم بدستار که اوراست چه ضمیر راجع بسوی کس باشد و دستار که جای دست گرفتن کان

بود و پس ضمیر شین که در مصرع ثانی واقع ست بسوی یوسف راجع خواهد بود و بطور اهل

عربیه نیز جایز باشد چه ضمیر درینجا از قبیل ضرب غلامه زید واقع شده نه از قبیل ضرب غلامه زید

او تواند که راجع بسوی محبوب بود اگرچه مرجع مذکور نیست زیرا که ضمیر مفرد که در کلام اهل

فرس بی مرجع واقع شود اغلب راجع بسوی محبوب باشد چنانکه اگر ضمیر بجا آرند راجع بجانب

قضا و قدر باشد چنانکه خود گوید ؏ ز تاب جعد شکینش چه خون افتاد در دلها و شاعر گوید

؎ او در دل من است دل من بدست اوست ؏ چون آینه بدست من و من در آینه

تقریر معنی آنکه من آن محبوب حسن را از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پردهٔ عصمت مرا همچو زلیخا بیرون خواهد آورد و رسوای عالم خواهد ساخت

و لایخفی که ادات تشبیه در فارسی اگر محذوف باشد چنانکه در عربیه نحو زید اسد ای

کالاسد و تحقیقه فی علم البیان و این معنی جید ست والطف نزد عشاق هر همین ست که

محبوبی را که حسن بی نظیر باشد ذکر کند و از وارادهٔ معشوق خود دارند همچنان عاشق

او را ذکر کنند و مراد از خود نمایند چنانکه موسی را ذکر کنند و محق مراد دارند و فرعون را

ذکر سازند و مبطل از او نمایند که درین بیت اشارت ست بان فیحم و محبوبه بدم گفتی

و خورسندم عفاک الله نکو گفتی جواب تلخ میزیبد لب لعل شکرخا را الغو و محو الجریمه

من عفی اذا درس باید دانست که یکی از بلاغت آنست که اخری از امور ذوبا که

ادای محل خود واقع شود کما فی قوله تعالی ولکم فی القصاص حیوة الایه و بعد

ذا المصنف که در هر دو مصراع بعد از رعایت بلاغت متابعت کلام ربانی نموده

ست قاعده چنانکه میم برای فاعلیه باشد برای مفعولیه نیز آمده چنانکه خواجه

نظامی گوید ؏ چو دادیم نا موس نام آوران ؎ پس بدم بمعنی بد مرا باشد و چون برام

مفعول مقدم آید مفید معنی فاعلیه باشد چنانکه شکرخا بمعنی خورندهٔ شکر است

وقیل

وقیل اسم فاعل و مفعول را مرکب کنند و حروف اسم فاعل را حذف کرده بصورت امر آرند کذا فی

الحاشیه تقریر معنی بیت آنکه مرا بد گفتی و خداوند تعالی عفو کند ترا که آن بد گفتن تو

فی الواقع نیک بود زیرا که مرتکب افعال قبیح بودم و قولی که مطابق واقع باشد نیک ست

یا آنکه این گفتن تو مرا از فعل شنیع بسوی فعل نیک موصل شد و واسطه امر نیک نیز

ست شیخ سعدی گوید ؏ از صحبت دوستان برنجم کاخلاق بدم حسن نماید و چون از

مقدمات فارغ شد بجهت دفع اشکال اجتماع نقیضین بطریق تمثیل گوید که جواب تلخ که

از لب لعل شکرخا بوجود آید میزیبد زیرا که در طب جسمانی مقرر شده که چون اضداد و

مرکب شوند از ترکیب ایشان مزاج متوسط پدید آید و چون اجزا تلخ و بعض اجزا شیرین

بود بغایت اعتدال حاصل آید پس آن معامله را درینجا نیز قیاس کرده کقول العرب حرب

الحبیب زبیب اصفی گوید ؏ بدشنام دگر امیدوارم چه خواهی عذر دشنام گذشته ؏ یا آنکه

جواب تلخ که از لب لعل تو بظهور آید میزیبد و بعکس که حی در بیت مرادف باشد یا

تلخ همچو می و بعضی از فضلا گفته که لفظ زیبد اشعار دارد که بواسطه استفهام انکار بود ای

نمی زیبد اقول فیه نظر چه برین تقدیر در هر دو مصراع تناقض پدید آید مگر آنکه تقریر معنی

چنین کرده آید که جواب تلخ نمی زیبد لعل شکرخا را پس آنچه گفتی نیک بود نه بدا کرده در

بادی الرای بد می نمود یا آنکه بدم ای بسخن گفتی که من از تو خورسندم و لیکن لفظ

عفاک الله از برمعنی ابی است مگر آنکه درینجا عفو جزئیه مطلق مراد بود و بعضی از فضلا

گفته که درین بیت خطاب بساقی ست که در ابیات ما تقدم مسئولات از شفقتی و خواست

نموده ساقی چون مسئولات او را موافق ندید زبان بهانه برای گشاد چنانکه مر بعض

از طبیب بعض مشتهات خود درخواست نماید و طبیب مقتضیات او را موافق حکمت نه

بیند البته بانسزا گفتن زبان خود را بیاراید تا ازین اراده مشتهیات باز ماند پس درین بیت

معذرت ساقی می طلبند و معذرت اظهار مینماید و ساقی نیز خاطرش را تسلی فرماید چنانکه

در بیت آینده گوید حدیث از مطرب و لایخفی که این توجه وقتی درست آید که ابیات این غزل

بترتیبی که تحریر یافته واقع شده باشد اما در بعض نسخ بخلاف این ترتیب ملاحظه افتاده

؎ ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست ؏ باب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را ای بمعنی

دشتی

آرایش بود و رنگ چند معنی دارد اول بمعنی معروف دوم بمعنی رنگهای سیوم بمعنی جانور
چون آهو و بز کوهی و گوزن و نحو آن چهارم بمعنی مکر و حیله پنجم بمعنی جنایت ششم بمعنی
خوشی حال هفتم شیرین کار هشتم نثر منزلگی نهم اندک دهم مایه یازدهم حشم دوازدهم
حصه سیزدهم سم دردی چهاردهم قمار پانزدهم فایده شانزدهم شکل خاقانی در مصرع
اول بمعنی فایده و در مصراع ثانی بمعنی شکل گوید فقر نیکوست برنگ ارچه باواز
هم بدست عامه زین رنگ او از تبرا شوند و مقصود از آواز تبرا شنیدن اقرار کردن
و در بعضی کتب فرس بمعنی حال و نفاق و حلاجل نیز زیاده نموده و در حل لغات آورده
که بمعنی نشتر ال که از بهر نتاج دارند نیز آمده ناتمام را دو احتمالست اول آنکه بمعنی ناقص
باشد و این بر تقدیر کسر نفی باشد پس مندفع شود آنچه بعضی از فضلا ایراد نموده که اگر
ناتمام را بمعنی ناقص گیریم درست نمی آید چه از جمیع مخلوقات عشق نعمة المنان جسد حرکاه
عشق او را ناقص گیریم عشق کدام کس کامل باشد یا نقصان او نسبة بکمال عشق الهی
گیریم دوم آنکه بمعنی بی نهایت است یعنی بسیار یا آنکه بانتها نمی رسد پس راجع بوجه اول
باشد و تواند که باتمام بباء موحده تحتانیه باشد و از سهو ناسخ نقطه تبدیل یافته باشد
بباید دانست که مصراع ثانی تمثیل مصراع اولست و تواند که قایل هر دو مصراع یکی باشد
و مشهور است که عشق مزید حسن است چنانکه این معزل گوید یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته
نظرا یعنی زیاده میگرداند ترا ای ناظر خداوند تعالی حسن در روی آن معشوق
هر وقتی که زیاده کنی تو نظر خود را و مراد از نظر نظر عشق است و چنانکه مولانا جامی
گوید حسن جز از عشق نگیرد قوی عشق هم از وی نبرد نیل حاصل آنکه از عشق
ناقص ما جمال یار ما ترقی پذیر نیست چه عشق که مزید حسن است عشق کامل است نه ناقص
با وجود آنکه اگر قابل از دیاد شویم تغیر و تبدیل میسر است یا آنکه از عشق بی نهایت ما
جمال یار ما استغنا دارد چنانکه روی زیبا از خط و خال و آب و رنگ مستغنی است
یا آنکه حسن یار ما و روی زیبا او بخط و خال نیز که در حق از دیاد حسن از عشق زیاده تأثیر
دارد محتاج نیست فکیف که محتاج باشد بعشق که او در حق تأثیر کمتر از خط و خال و آب و رنگ
است چه عرض در محل خود زیاده موثر است از آنکه در غیر او تأثیر کند بلکه نزد عقل

تأثیر

تأثیر او در غیر محل خود اصلا موجود نیست و توضیح معنی آنست که مقوله ملک که یکی از
نه مقوله عرض است و او را مقوله جده نیز گویند و جده عبارت است از هیئتی که عارض
میشود چیزی را بسبب چیزی که او را محیط است و منتقل شود بانتقال او خواه احاطه تمام
اجزا باشد چنانکه آب و رنگ خواه ببعضی اجزا خط و خال روی او بدو احتیاج ندارد که
او را قبل ازین هیئت کمال حسن حاصل بود و موید همین است آنچه شیخ سعدی گوید
درویش خوب سیرت پاکیزه خوی را نان رباط لقمه دریوزه گو مباش خاتون خوب
صورت پاکیزه روی را نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش ولا یخفی که بعضی مقوله ملک
را بوجهی دیگر تعریف کرده اند و آن اینست که ملک بودن شی محتوی است که محیط باشد
تمام یا ببعضی اجزای او چیزی که نقل میکند بانتقال او و در مقوله ملک از دو شرط لابد است
یکی احاطه هر تمام اجزا یا بعضی او دوم انتقال او بانتقال محاط و اگر چنین نباشد ملک
نخواهد بود کذا فی شرح حکمة العین حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو که کس
نگشود و نگشاید بحکمت این معما را حدیث در لغت بمعنی کلام باشد و در اصطلاح اهل حدیث
آنچه از نبی صلی الله علیه وسلم اعم از آنکه قول باشد یا فعل یا تقریر و در توضیح آورده
که حدیث مختص بقول پیغمبر است صلعم بخلاف سنت که او عام است از حدیث و قیل که حدیث
عام است از آنکه قول یا فعل یا تقریر رسول صلی الله علیه و آله وسلم یا صحابی یا تابعین باشد
و در شرح نخبه گفته چیزی که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم صادر شده باشد حدیث است و چیزی
که غیر از و واقع شده خبر و از بنجاست که شخصی که بتواریخ و سیر و اخلاق اشتغال دارد او را
اخباری گویند نه محدث و شخصی که مشغول باشد بسنت نبوی او را محدث خوانند نه اخباری
و بعضی گفته اند که در میان حدیث و خبر عموم و خصوص مطلق است فکل حدیث خبر من غیر
عکس و در فیما نحن فیه معنی لغوی مراد است و تواند که معنی مصطلح نیز مراد باشد و لیکن اول اولی
و مطرب معنی مطرب از ما لوافق او تعبیر باید نمود متمنی در لغت بمعنی امر مخفی بود
چنانکه شاعری گوید هم اسم تو نبی و هم جسمی عاجز شده عقل ازین معما و در اصطلاح کلامی
است موزون که دلالت باشد بر اسمی از اسما بطریق رمز و ایما و درینجا معنی اول مراد است
تحریر معنی حقیقی آنست که مطرب کنایه از مرشد است و می کنایه از معارف و حقایق

یامی عبارة از محبت محبوب حقیقی بعلاقه مکر و دهر تواند که مراد از واجب الوجود بود
کما فی الحدیث لا تسبوا الدهر فان الدهر هو الله و حکمت یعنی علم بود و سیاق تحقیقه
تحریر معنی آنکه سخن از احوال مرشد و معارف و حقایق او یا از محبت محبوب حقیقی
برگوی و کشف راز ای دهر کمتر ذات ربانی مجوی که هیچکس در زمان ماضی و در
زمان مستقبل با ستفاته علم این تعمیه را نکشوده ست و نخواهد کشود و درین
بیت اشاره ست بحدیث نبوی که تفکروا فی صفاته و لا تفکروا فی ذاته و تفکروا
فی الآیة و لا تفکروا فی ذاته و لذلک امام اعظم فرموده که لا ادری الدهر یعنی
مرا حقیقت واجب معلوم نیست اگرچه فقها معنی دیگر فرود آورده اند چه الدهر در
بنی معرفه واقع شده و از معرفه مراد واجب باشد چنانکه در حدیث مذکورست و نیز مطلق
منصرف بسوی کامل است و در بیت از جهة شعریه آمده بباید دانست جمیع اشیا که
که امام اعظم دید توقف نموده درین شعر منظوم است من قال لا ادری لعالم نوش
فقد اقتدی فی الفقه بالنعمان • فی الدهر والخنثی کذاک جوابه • محل اطفال و وقت
ختان • مراد از اطفال اطفال مشرکان است و اقرار بعجز خود کمال او صاف عبودیت است
و هو من عادة الله • کما قال اجب الصالحین و لست منهم • لعل الله یرزقنی صلاحا قال
از دهر زمانست و از زمان فلک • فلک اعظم چه مطلق منصرف بود کامل است و از فلک
اعظم مراد عقل اول است بواسطه تعلق که فیما بین ایشان واقع ست و از عقل اول
مراد واجب الوجود چه وجوب در میان ایشان تشکیک مشترک است و تواند که دهر یعنی
زمان بود و از حکمت مراد علم حکمت باشد که در و بحث از احوال موجودات کنند
تقریر معنی آنکه حدیث از مرشد و بیان معارف او یا از محبت محبوب حقیقی کوی و راز
دهر و آنچه در وست از موجودات کمتر جوی چه بعلم حکمت که در و بیان احوال موجودات
ست اسرار و دایع که دروست نتوان یافت آورده اند که وقتی اسرافیل التماس
ان شد که بایستی مرا بر سری از اسرار عظمت ربوبیت اطلاع شدی او فرمودند
که بجانب عرش پرواز کن بقوة ملکیت که در و بود هزار سال بجانب عرش طیران
نمود فرمان شد که بجانب عرش بنگر چون جانب عرش بنگریست عرش را همچنان دید

کازجای

رسید

که از جای خود دیدی قوتی زیاده طلبید هزار سال دیگر طیران نمود باز فرمان شد که بجانب
عرش ببین چون بدید همچنان دید که از جای خود دید بخود باز آمد و گفت من خواستم
تا مرا بر سری از اسرار عظمت ربوبیت اطلاع شود عرش مخلوقی است از مخلوقات ربانی
چون مرا بر عظمت عرش اطلاع نشد بر عظمت خالق کی اطلاع خواهد شد و تحملاً که تو بر
معنی چنین کرده اند که حدیث از مطرب و می کوی و رازی از دهر کمتر جوی یعنی اسرار
جوی یعنی اسرار خداوند تعالی بحکمت خود در ودیعت نهاده منظر عزة بین که هر یکی را
بجهة امری تعیین نموده تا ترا حقیقت ربنا ما خلقت هذا باطلا بعین الیقین حاصل آید
که تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة که هیچکس از حکما باستفاته علم حکمت اسرار او را
نکشوده است و نخواهد کشاد و در بعضی نسخ می بجای حرف عطف ملاحظه افتاده
یعنی حدیث از مطرب نی الحال بگوی و درین امر تعطیل مکن بهذا ما سمعه خاطر بجا
و بعضی از فضلا گفته که این بیت از زبان ساقی مست در جواب ابیات ما تقدم یعنی
از اعراض کردن و ناشر الفتن بسبب اظهار اسرار که نا خوش است و رمانی که گفت عشق
ناتمام ناظر و من زان حسن روز افزون ناظر و معنی بیت چنین باشد که ساقی می‌فرماید در جواب
ابیات ما تقدم بعد از تشنیع بسبب کشف اسرار ترا چه افتاده است که افشاء اسرار میکنی حدیث
از مرشد و بیان معارف و حقایقش بر کوی اقول فیه ما مر نصیحت گوش کن جانان که از جان
دوستر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را لفظ پیر بقرینه جوانان بمعنی شیخ
باشد و تواند که بمعنی مرشد بود فاما برین تقدیر جوانان کنایه از مریدان خواهد بود
و تواند که سعادتمند صفة پیر باشد کما فی الحدیث العدم و عظ نوره ولکن برین
تقدیر قابل تقدیم و تأخیر باید شد و این در اشعار اکثر وقوع دارد چنانکه خود گوید
اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست • زبان خموش و لیکن دهان پر از عربیست تقریر معنی
بیت بر دو وجه است اول آنکه نصیحت ناصح گوش ای معشوق که از جان زیاده
دوست دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را یا آنکه پند پیر سعادتمند را از جان زیاده
دوست دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را دوم آنکه نصیحت بشنو ای معشوق
که آن نصیحت آن نصیحتست که از جان دوستر دارند جوانان سعادتمند پند پیر دانا را چنانکه خود

گوید نصیحت گفت بشنو و بهانه مگیر که هرچه ناصح مشفق بگوید بپذیر و قید دانا را تغییر
بیع بواسطه احتراز خواهد بود و بر تقدیر حرف قید اتفاقی است فاتهم فاعله چون خواهند که
اسم تصغیر را بنا کنند قطع کنند در آخر اسم اگر در آخر او تانیث لفظ تر آید در نویند
را اگر تا بعد از زاید تر با را حذف کنند و خلاف قیاس شاذ و لفظ هند در سعاد مثند
و تخوانی برای فاعلیه یا ای دارنده سعادت غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش
بخوان حافظ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را خوش خوش یعنی خوب بود
و یعنی خوب بود و یعنی بسیار نیز آمده چنانکه شیخ سعدی گوید بر در کوسایی
دیدم که با هم گفت یک بت خوش و در سفتی پرداد معنی مراد تو آن داشت
و نظم در لغت در رشته کشیدن جواهر بر دلیل آن استعاره آوردند بواسطه
تألیف کلام که ترتیب المعانی و متناسقة الدلالات بحسب ما یقتضیه توضیح سلامة الطبع
لولا قد اکمه سلسلة کلام مروارید اند در حقیقت و در سفتنی و در اصطلاح
شعرا حقایق بیان الشعر سفته عقد بفتح اول و سکون دوم گشتن و گره بر زدن
و بیان کردن و نکاح نمودن و طاقچه و نام ده عقد و بالک کردن بندزنان
و جمع رشته مروارید که اهل هند چهره گویند و سلک مروارید و با تحرک گرفتن
نبوت سخن گفتن و با نظم گرها و بند ها نیز و در اصل لغت ثریا تصغیر ثروی است که صیغه
مونث است مشتق از ثروی که بمعنی کثرة مال است و در اصطلاح اهل تنجیم نام دوم منزل از
منازل قمر که یک ربع در برج حمل است و سه ربع دیگر در برج ثور و جای شرف
منزل است در سیوم درجه ثور و در رشتی ستاره خورد ده در دشن است بجای گو
ثان ثور فرا هم آمده و نام این منزل بر ثریا تسمیه از جهت کثرة کواکب است در محل
نیک و در بعضی اوقات باعتبار ذکر محل و اراده حال مراد از ثریا آن ستاره نیز
دارند کذا فی منتخب عبد الحی باید دانست که نظم سکونه بود قصیده و مثنوی
و مسمط قصیده و مثنوی است مسمط قصیده آنست که در هر دو مصراع مطلع
آن قافیه دارند و قصیده در فارسی کم از بیست بیت نباشد و مطلع غز
ل در پای نیز از این قبیل است و لیکن غزل کم از بیست و در پای دو بیت

باشد
[illegible]

باشد و مثنوی آنست که در هر دو بیت آن قافیه نگاه دارد و مسمط آنست که یک بیت را
بچهار بخش سازند و در سه بخش آن قافیه آرند و در بخش چهارم قافیه اصلی نگاه دارند و
کلمه یا بیشتر مصراعی مکرر آرند چنانکه مولانا روم و خواجو کرمانی آورده اند چنانکه مولانا روم
گوید ملامانان مشیتی که باستان کمر بستی ترا سستی نه امروز است که از روز الستش بود آنکه
اقل مسمط چهار بخش است و او را چهار در چهار نیز گویند و اکثر او ده بخش قیل که علم حضرت خواجه
محمد است و شمس الدین لقب و حافظ بجهت آن گویند که حافظ کلام ربانی بود و ایشان از
جهت شهرت همین را در تخلص اختیار کرده اند غزل دیگر ای فروغ ماه حسن از روی رخشان
شما آبروی خوبی از چاه زنخدان شما باید دانست که ای حرف ندا است و آفتاب که مراد
از معشوق بود منادی محذوف است بقرینه ماه لان نور القمر مستفاد من نور الشمس و آفتاب کنایه
از معشوق حقیقی است و اختیار حرف ندا قریب بواسطه غایت قرب اوست کما فی قوله تعالی
نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ طرفه إِنَّهُ قَرِيبٌ مُجِيبٌ و ماه حسن کنایه
از ذات آنحضرت است و روی کنایه از وجه اوست تعالی کما فی قوله تعالی و یبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام و چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید در حقیقت گر تو ره آری بره
بشنو از من وجه از وجهی اله آنکه رویش روی خاص و عام شد وجه آن باشد که وجهش نام
شد روی از روی حقیقت گشت ذات هرچه غیر از روی بود باشد صفات پیش
ارباب معانی روشن است در بیان وجه وجه احسن است ز نور روی است خط و زلف
خال زان مراتب میشود حسن جمال گرچه بود از نور خود یا نمره ذات زیور او گشت
اسماء و صفات گرچه ظاهر چشم ابرو آمده این همه زیبایی رو آمده چون در نهان نور
آن رو گرد سیر در جهان زان نور برآمد نام غیر این تمامی گرد پیدا شد زحاف زان
بیکدگر برآمد اختلاف هر یکی از نور آن رو بر دهشم مختلف آمد صفات از روی اسم
و از خوبی مراد آن سرور است باعتبار حذف مضاف یا مضاف الیه ای ابروی ماه حسن
یا ابروی حسن ماه از چاه زنخدان شما کایی است یا از جهت مبالغه ذات آنحضرت را
بخوبی تعبیر نموده باشد کما قیل رجل ای عادل زنخدان کنایه از جذبه لطف الهی است چنانکه
در مرآة المعانی گوید چیست میدانی زنخدان و صفات لطف گر روی جهر نیز آید زذات

بنماید فهم از لطف آن. میکند صد یوسف مصری نگاه. تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی
فروغ ذات آن سرور و ابروی آن سرور از ذات شما و از لطف شماست و این
معنی بغایت سنجیده و موزون تر است و تجویز که منادی محذوف صحابه کرام باشد یعنی
ای صحابه کرام فروغ ذات آن سرور و ابروی خوبی از ذات شما ظاهر است یعنی ذات شما
مماثله بذات او دارد از غایت خوبی و اخبار سخن او و یکی که منادی محذوف معشوق
حقیقی بود و ماه حسن کنایه از معشوق مجازی بود و خوبی را نیز موافق او تعبیر می توان
کرد و تواند که ابروی را بود جز تخلیل ناتمام یعنی ابروی روی خوبی از ماه رخ خندان شما
واقع است. کی دهد دست این غرض یا رب که همدستان شوند. خاطر مجموع ما زلف پر
یشان شما. کی بواسطه استفهام زمانی و استفهام نکیر و تعجب آمده است دست چند معنی
دارد اول بمعنی معروف دوم بمعنی چهار بالش سوم بمعنی مسند بر جای و بمعنی مسند نیز
آمده چهارم بمعنی صدا پنجم بمعنی قبا ششم بمعنی اندازه هفتم بمعنی مایه هشتم بمعنی فیروزی
نهم بمعنی یاری دهم بمعنی فربهی یازدهم بمعنی یکجود دوازدهم بمعنی یکبار باختن بازی قمار
سیزدهم بمعنی صحرا چهاردهم بمعنی پشتگاه کما نقل هذا من بدیه کذا فی المنتخب نقلا عن
تحفة السعادة و دست دادن چیزی عبارة از حاصل شدن اوست همدستان بمعنی
همراز است و همدستان مخفف هم داستان است و داستان که بمعنی مکر است در اصل وضع است
و بمعنی حکایت و سرود نیز آمده و قیل دستان گاهی جمع دست نیز آمده و هر ضعیف چه
جمع غیر ذوی الروح بالف و نون در کلام فصحا موجود نیست الا بطریق شذوذ و ندرة
بلکه قیاس آنست که جمع دستها باشد کذا فی عبداللهی قوله شوند فعل است و فاعل او
مصراع ثانی است و قوله مجموع ما ای همه عاشقان و بدین تحقیق احتیاج نماند در رفع
اشکالی که کرده اند خاطر عاشق نیز پریشان است و اطلاق جمعیت بر و خالی از خللی
نیست چنانکه شاعری گوید. دلم با دو زلف جانان می نشیند. پریشانی با پریشان
می نشیند. بجوابی که مراد از مجموع جمعیت از غیر معشوق است تقریر معنی آنکه یا الهی
کدام وقت غرض عشق ما حاصل خواهد شد و آن غرض اینست که خاطر ما و زلف
پریشان تو همراز گردند و مفارقت از میان مرتفع شود یا آنکه اصلا حاصل شدنی

نیست

نیست که خاطر ما در حالت جمعیت با زلف پریشان همدستان شوند لان اجتماع النقیضین مستحیل
حتی که او نیز صفت پریشانی حاصل نکند کما یقال الجنس مع الجنس یمیل ملخص آنکه دل عاشق در
پریشانی تابع زلف معشوق است و دور نیست که این هردو بیت در معنی قطعه باشد و
تقریر معنی حقیقی و مجازی ظاهر است و بعضی از فضلا گفته یعنی کی این غرض حاصل شود که همراز
شوند خاطر ما که مجموع باشد و زلف شما که پریشان است و پریشانی زلف و دست عبارة
از کمال خوبی اوست تقریر معنی حقیقی آنست که ای معشوق حقیقی کی حاصل خواهد شد که
دل ما و جذبه لطف تو همراز گردند بی موت یعنی بی خوف و دغدغه بی موت حاصل شود
لقاء الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب آورده اند که در وقت وفات بلال زن او شیون
درگرفت و وابلا آغاز کرد او آن چشم برگشاده فرمود که مضمون او این بیت
و وابلا چه نیرزی در پس هر کم از حزنه. واطربا همی بگوی دوست بدوست می رسد و کان
قوله تعالی فتمنوا الموت ان کنتم صادقین ولا یخفی ان حدیث لا تتمنوا الموت فان هول المطلع
شدید ونحو ذلک ینافیه فوجه التوفیق ما قال بعض المحققین فی حواشی البیضاوی
ان تمنی الموت لاجل الاشتیاق الی دار النعیم و لقاء الکریم غیر منهی عنه انما المنهی تمنیه
لاجل ضر اصابه فانه اثر الجزع و عدم الرضا بالقضاء انتهی قال بعض الفضلاء که
[illegible] درخواست موت است نه عنی ان ولیت شوی که درخواست و تمنی چه وقت
هذا و انسب انست که تقریر معنی چنین کنم که چون سالک در ابتداء سلوک در راه موصلات
و مشکلات طریق را ملاحظه فرماید حیران شده بدین خطاب قایل شود و استعانت از درگاه حق
جوید تا این مشکلات بروی آسان گرداند یا آنکه این کلام از وی در حالت قبض صادر شود
در طلب حالت بسط فافهم. عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده. باز گردد یا بر آید چیست فرمان شما
بباید دانست که این بیت تتمه ابیات سابق است و تواند که مستانف باشد و خطاب بمعشوق
حقیقی باشد و محتمل که خطاب بآن حضرت باشد چنانکه مولوی جامی گوید. ز مهجوری برآمد
جان عالم. ترحم یا نبی الله ترحم. نه آخر رحمة للعالمینی. ز محرومان چرا غافل نشینی
ز خاک ای لاله سیراب برخیز. چو نرگس چند خواب از خواب برخیز. تقریر معنی آنکه ای معشوق
حقیقی یا ای [illegible] دیدار تو دارد جان ما که بر لب آمده است اگر وقت رسیده باشد

از قفص تن برآمده خود را بمقصد رساند والا باز قدری در سوز و گداز بماند و میرسد که جان بر لب آوره
مرکب بمعنی عاشق بود چنانکه دیده بی نمک اشک مرکب بمعنی هذا اوست عرفی گوید کسی که وقت
درد منت میداند که دیده بی نمک اشک از کباب میکند اره و باز کردن عبارة از محروم شدن است
و بر آمدن عبارة از مقصود یافتن یا آنکه باز گردد ازین عزم یا بر آمد برین عزم ای خطر بسوی احرق
از دوام برهیچی از الشیان که فرمان شود اختیار عام که الانتظار اشد من الموت ولا یخفی که
در مصراع ثانی مالوف الجمع است زیرا که اجماع درین دوام ممتنع است قاعده لفظ ار در آخر
ماضی مفید معنی مصدریه است مثل دیدار و گفتار و مصدری که برین وزن است بمعنی مفعول نیز آمده
چنانکه گرفتار و گفتار فی قوله که فلان گرفتار اوست و این کتاب گفتار فلان است و بمعنی فاعل
نیز آمده نحو خریدار که بمعنی خرنده بود کذا فی الکشف و در فیما نحن فیه مراد معنی اول است گوکه بحیث
در اصل جست بود همزه ساکن ماقبل او مکسور بیا قلب کردند جیت شد وکذا الکیت
دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری کاندرین ره کشته بسیار اند قربان شما قوله کاندرین
ره ای راهی که تیر السوی ماست لفظ کشته اگر بفتح کاف فارسی بود قربان بمعنی کشته
بضم کاف عربی خواهد بود اگر کشته بضم کاف عربی باشد قربان بمعنی تصدق خواهد بود و بر اهل
عشق مبرهن است که چون معشوق نزد عاشق خود آید منت آمدن خود بر ذمه عاشق ثابت
میکرد اند چنانکه خود گوید زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزل خوان
صراحی در دست نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان نیم شب مست ببالین من آمد بنشست
سر فرا گوش من آورد با واز حزین گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست وای درد راه
رنج و مشقت بدر و رو مینماید نیز بر عاشق کلا و اظهار میکند چنانکه شاعری گوید دوش
معشوق بمن گفت که ای شوریده آمدم پیش تو لیک الله در پا افتاد پس چون حضرت
خواجه این معامله زمره بعد اخری مشاهده نموده از بیم معاتبت آن بران حال اطلاع
سید هد فا متنبه شده دامن خود را از خاک و خون عشاق کشته دور دارد و اگر دور نداهد
حضرت خواجه از معاتبت آن ایمن شود و بدین تحقیق معنی مجازی که بر اکثر قاصران مخفی
بود روشن گشت و وجه اضافه گذشتن بسوی نفس خود نیز معلوم شد فاحفظ تحریر
حقیقی آنست که خاک و خون کنایه از لوث و نجاسه بشریت است چه لوث و نجاسه لازم معنی

خاک

خاک و خون است و ذکر ملزوم و اراده لازم در استعمال اهل عربیه و فرس شایع ذایع است چنانکه
امیر خسرو از بوم لازم معنی او که خرابی است مراد میدارد چنانکه گوید بوم بر بسته سپاهی خیالت
آمد از ان بوم خرابی کنان و این بیت در جواب بیت سابق است تقریر معنی آنکه ای سالک
دور دار از لوث و نجاسه دامن خود را اگر خواهی که بسوی ما گذر کنی ای عزم دیدار ما داری که درین
ره ما از جهت خاک و خون بسیار کس مثل شما قربان شده اند و راه مقصود نبرده پس سالک را طهارت
درین راه واجب است و در بعضی از رسایل آورده که طهارت بر سه قسم است طهارت اولی و
طهارت صغری و طهارت کبری طهارت اولی آنست که کل وجود را بالجمیعة محبت سرشته
شود و در صحرای صبر که تخم محبت بکشته و طهارت صغری آنست که اعضا را بنور الطهر کرده
آید کما فی قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة الآیه و طهارت کبری آنکه دل تو فرسوده دل را که بلوث
معاصی ملوث گشته است بر لب دریا انابیه ربی و لغسا لوان مراقبه و اشنان محاسبه و سعی
مجاهده صفای تن را بمجاهدات بپرورش زان پیش که تن شکسته کردد و رخانه صدق
شو که ناگاه روزی در توبه بسته کردد و تواند که تقریر معنی ثانی چنین باشد که درین راه
قربان شیوی عاشق شده بسیار اند تا آنکه مجاهده بسیار نمای و دامن خود را از آلودگیهای
تشبه و دو رنگی فوقیت از دیگران نخواهی برد و لعادت دیدار و شرف نخواهی شد
و یحتمل که برای تعمیه در آیم که دامن خاک و خون که کاف و نون باشد و از ترکیب اینها کن مجموع
بپیوندد و کن امر است نزد اهل فرس و دور دار یعنی در بیجا امر و کلام متبرست اگر اراده
وصال ما داری ساکت باش که من سکت نجی و من عرف ربه فقد کل لسانه وقتی که دست
موعود بهم خواهد رسید مقصود تو حاصل شود و تواند که خاک و خون کنایه از نفس و
شیطان بود یعنی در دم آخرین چون اراده عبور جای حاضر باشد و دامن خود را از فکر
و خون که کنایه از توجه بلوث و نجاسه نفس و فریب شیطان است دور دار و در زمره
مخلصان ما در آی که در راه ما بسیار کسان اند که خود را اغوای نفس و شیطان کرده
کما فی قوله تعالی حکایه عن الشیطان قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین
در رسیده است نا قلا از فتوحات آورده که شیطان دو است یکی شیطان صوری و دیگری
شیطان معنوی صوری ابلیس است و بی کاهی امر حقایق القا کند و در خاطر گذشت فکند تا

شیطان معنوی که اصعب است دران تصرف کنند وان را از امور باطله گردانند گاه شیطان
معنوی کارها کند که شیطان صوری نتواند کرد مثلا شیطان صوری القا کند حسنه که خور دل کسی
واهی از امور صفات است چه در حدیث واقع است که هر که سنت پیدا کند و هر که تا قیامت بران
عمل نماید ویرا از ثواب ان بهره باشد پس شیطان معنوی دران ملتفی تصرف کرد و ویرا از ان دا
تا از احادیث بنام پیغمبر صلی الله علیه و سلم وضع کرد و ان را حسنه نام نهاد تا مردم بان عمل کنند
و ویرا از ان اجری بود و از احادیث غافل ماند که هر که دروغ بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بندد
جای او آتش است و مثال دیگر نیز حضرت شیخ فرموده اند که شیطان صوری مثلا تلاوة قرآن
باواز بلند در دل القا کرد و این امر حقانی است پس شیطان معنوی استماع غیر را بان منضم
ساخت تا او را ثنا بی گویند و ان را بریا و سمعه باطل گرداند و تعبید نیست که این بیت مستانه لطف
باشد و خاک و خون کنایه از کسانی بود که مدعیان این طریق اند و فی الواقع ازین
خبری ندارد و خود را از کاملان طریق می شمارند تقریر معنی آنست که ای معشوق حقیقی
از مدعیان طریق توجه و نظر رحمت خود را دور داری وقتی که نظر لطف و توجه با
کاری چه لطف تو نزد مقبول است و دل عشاق نیز در قابل ان و دل مدعیان صلاحیت
قبول ندارد پس تلطف بر ایشان عبث است چنانکه شیخ سعدی گوید ٥ زمین شور سنبل بر نیارد
درو تخم امل ضایع مگردان ٥ قال بعض الفضلا فی تقریر المعنی که دامن مرا که عبارة از توجه بسوی
ماسوی است دور داری از ان لوث وقتی که با توجه آری که درین طریق رهزنان بسیار اند اگرچه
شایسته دریافت الا بیند فاما از روی بخل و حسد قصد آن دارند که دیگری بدان دولت پی برد از
نگردد و اطلاق قربان بر تردامنان مجتبی ادعاء المشابهة است اگرچه فی الواقع این صفت ندارند
ویمکن که خاک عبارة از اهل مجاز بود و خون عبارة از اهل حقیقت و مقصود ازین بیت اظهار
غیرت شان بباید دانست که عاشق از چشم و دست و پای و دل خویش نیز غیرت میبرد چنانکه
شاعری گوید ٥ ولای من چه میکردی نبود ار کوی جیب من ٥ الهی کم شوی ای دل تو گشتی
رقیب من ٥ تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی هنگام توجه بمن دامن عظمت خود را از لوث
این تردامنان ای اهل مجاز و حقیقت دور دار که هر همه آغشته غرض آیند و هیچکس نیست
که ترا بی شایبه غرض برسد چنانکه خاقانی گوید ٥ کوی عشق آمد شده جای نشاید بیش ٥ از پیش

دامن

دامن تر برزن انجا بر نتابد بیش ازین ٥ بر تقدیر تقریر است بصیغه معشوق بعاشق تو اندک خاک و
خون کنایه از نفس و روح بود چنانکه حضرت نخشبی در سلک السلوک آورده که بزرگی گوید
چون من خواستم که ترک دنیا کنم و دست در حبل متین عشق زنم و بخداوند خویش باز گردم
از ماسوی قطع کرده با دو مسافر شوم نفس و روح و قلب را حاضر ساختم و گفتم ای نفس من
میخواهم که ترک دنیا کنم و لذات او در گذارم هیچ توانی که با من درین اندیشه اتفاق نمائی
گفت نتوانم که درین اندیشه با تو موافقت نمایم گفتم چرا گفت حضرت صمدیت مرا از اجزای
ارضی آفریده و از بهر نعیم از کتم عدم بر کشیده مرا از لذات چاره نبود انما تا بقاء اللذات
وفقدانها بفقدان الشهوات چون از نفس این سخن شنیدم رو بروح آوردم و گفتم ای
روح من میخواهم که بخدا باز گردم امانه بامید بهشت و نعیم الفردوس الا ملک خاص از جهت خدا
هیچ توانی که درین کار با من معاونت کنی گفت نتوانم که با تو درین اندیشه اتفاق نمایم گفتم
چرا گفت خداوند تعالی مرا از برای نعیم آخرة آفریده و مرا از لذات الجنان چاره نباشد
چون دیدم که نفس و روح آغشته غرض اند میل بدل کردم و گفتم که ای دل تو نیز ملک ابدان
و محل القا اند ان صلحت صلحت الاعضاء کلها وان فسدت فسدت الاعضاء کلها الا انک ابدا
تنا خلک والناس علی دین ملوکهم نفس مرا اطاعت از جهت لذات دنیا میفرماید و روح نعیم
بهشت خوش آید و من میخواهم که خدا را بواسطه خدای او پرستم نه از جهت لذات دنیا و نعیم
عقبی هیچ توانی که با من درین کار موافقت نمائی گفت بالرأس والعین فما خلقنا الا له
لاالهنا اوهل امرنا الابد الجدا ان این عقده از کار من کشاد و از قوة موافقت
و از پشتی مرافقت او هر دو جهان مرا بدست آمد و ماهی مقصود شست نخشبی نور دل توفیق
نورت شود از دل خراب آبادی تن و جان مانده بد بتاریکی شمع دل نور کی افروزد
و احتمال دارد که مراد از خاک و خون امکان خاص بود و او دو طرفست یکی وجود دیگری
عدم یعنی چون بیابان ماکون خواهی کرد از امکان خواهی آنکه بلکه متصف بوجوب خواهی
شد چنانکه مولانا محمود گوید ٥ چو ممکن گرد امکان برفشاند ٥ بجز واجب دیگر چیزی نماند
یا آنکه چون پای بنام آلهی دامن خود را از ممکنات دور دار و با ایشان اختلاط مکن
ویمکن که خاک و خون کنایه از علماء ظاهر بود و محتمل که خاک مراد از زمین و خون مراد

از فلک باعتبار شفق باشد یا باعتبار خونریزی که کار اوست و لا یخفی که درین بیت تخییل
تخییل است یا آنکه چون بر آب سکندر نظر دامن خود را فرا گیرند عمرتان باد و مرادی ساقیان
بزم جم گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما لفظ جم چند اطلاق دارد اگر با شراب و جام
و پیاله و بزم و نحو آن مذکور شود مراد از جمشید باشد و اگر با خاتم و نگین و بلقیس و عشرت
رضیه و تخت و نحو آن واقع شود مراد از سلیمان علیه السلام باشد و اگر با آئینه و سد و تیغ
و نحو آن وارد شود مراد از سلطان سکندر بود و بعضی گفته که بذکر جام و نحو آن مراد
از کیخسرو دارند و کلام خواجه نظامی برین مشعر است بیت ز کیخسرو آن جام گیتی نمای که
احکام انجم درو یافت جای ولیکن اصح آنست که جام گیتی نمای از جمشید است که باتفاق
حکما این جام را راست کرده بودند و حقیقت هفت افلاک و زمین درو معاینه و مشاهده
میکردند کذا فی شرح سکندر نامه آورده اند که در جام جهان نمای هفت خط بود یکی
خط ازرق دوم خط جور سیم خط بغداد چهارم خط کاسه گر پنجم خط بصره ششم خط ...
هفتم خط فرودینه و بعضی برین خطوط زیاده نموده اند کذا فی عبد اللطیفی خاقانی گوید
بیت نه خط ازرق قدح کشی خط در کشی زهد پرور را خط کشیدن عبارت از محو کردن
تبدیل کشتن آن بعضی شماست چنانکه امیر حسن دهلوی سلطان المشایخ قدس الله سره گوید
مدتی باشد که ما هم صحبتیم گر صحبتها اثر باشد کجاست ذهن تان خشتی از دل ما کم نگرد خشتی
ما بحکم تر از زهد شماست و بعضی از اهل فضیلت در وجه تان که بمعنی شما که برای خطاب
جمع است نکته بدیع و مستحسن فرموده که تا متصل بواسطه خطاب مفرد آمده چنانکه عمر
و تو بهات و نحو آن و چون خواهند که برای خطاب جمع آرند الف و نون را زیاده نمایند
و عمرتان و زهدتان و نحو آن گویند مخاطب کرده متصله و مقصود ازین مصراع آنست
که دعای محض لله فی الله است و دعا که بی شایبه غرض نفع باشد مقرون باجابت
گردد چنانکه مولانا جامی گوید بیت دعای که نبود بداعی مضاف ز عجب و ریا پاک
از اخلاص صاف نثار حریم جاه و جلال میکرداند تحریر معنی حقیقی آنست که ساقیان
کنایه از مرشدان کامل باشند و بزم جم کنایه از بزم معشوق حقیقی و جام کنایه از دل
و می کنایه از محبت در نشاء الله عاشقی و مشتاقی است جام شد دل و شراب جان حق

ساقی است

ساقی است آن جام جهان نمای جسم کر شکست اگر جام جهان نمای آدم باقی است و در رساله اصطلاحات
آورده که مراد از جام و پیاله معرفت باری تعالی است و جام و می مراد از محبت اوست و تواند
مراد از امتزاج اوصاف با اوصاف و اتحاد انوار با انوار باشد که صفات او به صفات حق منقلب
و صفات او نماند و صفات حق ظاهر گردد چنانکه پیاله برنگ شراب دیده شود و شراب برنگ پیاله
شاعری گوید بیت از صفای می و لطافت جام درهم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است نیست گوئی
می یا مدام است نیست گوئی جام تقریر معنی آنکه ای مرشدان کامل اگرچه دل ما پر از محبت معشوق حقیقی
نشده یا آنکه هرچند معرفت ما پر از خلوص محبت او نشده یا آنکه اگرچه اوصاف ما با وصف او
متبدل گشته و بحقیقت تخلقوا باخلاق الله رو نموده هم عمر شما با مراد باد ای بوصال معشوق حقیقی
یا بهر مراد دینی و دنیوی که او دهد متصل باد و شاید که در وقتی از اوقات ما را اند کرم فرمایند و یا
مقصود اصلی مقرون گردانید و میرسد که مضاف الیه مراد مقدار باشد یعنی مراد طالبان ترقی
عمر شما باد ای ساقیان دوران ای مرشدان زمان اگرچه ما را بدوران شما مرادی بدست نیامده
مقصود ازین عبارت اظهار حال خود است تا مرشد التفاتی یافته موصل بسوی مقصود لذاته
گردد و یجوز که مراد نعت حضرت رسالت و صحابه کرام باشد و خطاب بسایر اصحاب بود و مراد
از جم ذات پاک آنحضرت باشد و از ساقیان صحابه عظام یعنی ای صحابه کرام و ای اصحاب
عظام مراد و مدام عمر شما باد ای بهشت نگر جمیل زنده باشید کما قال ذکر خیر الفتی عمر
و الباقی اگرچه ما را بدوران شما مخلوق نساخته اند و از صحبت شما ما را تمتع بهم نرسیده
و این دعا قریب باجابت است کما فی مشکوة المصابیح عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
دعوة المرء المسلم لاخیه بظهر الغیب مستجابة عند رأسه ملک موکل کلما دعا لاخیه بخیر قال آمین
و لک بمثل رواه مسلم و در بعضی نسخ بغیر حرف ندا واقع شده و برین تقدیر خطاب بمعشوق
حقیقی است و از عمر مراد صفت حیوة است و اختیار عمر بجای حیوة از جهت رعایت معنی مجاز
و ضرورة شعر است یا حیوة مراد باعتبار لازم معنی است کما ذهب الیه بعض العلماء
و تمامه فی موضعه تقریر معنی آنکه ای معشوق حیوة شما ابدی است و ای ساقیان
بزم جم ای اهل الله بقاء شما سرمدیست اگرچه تن مرا این رتبه بحصول نپیوسته
و بحیوة ابدی که یکی از صفات حی است مقرون نگشته و حال آنکه سالک را از تحصیل اولا

ست چنانکه تخلقوا باخلاق الله برین معنی مشعر است و فی الحدیث من مات فی العشق لم یمت ابدا
و بعضی از فضلا گفته که حرف ندای ای درینجا مقدر است کما فی قوله تعالی یوسف
اعرض عن هذا ای یا یوسف حرف النداء مقدر و درین بیت از حقیقت بمجاز نزول فرموده
این معامله در بدایت حال بسیار است و عروج و نزول موجب تلذذ بیشمار کما وقع
کل جدید لذیذ و بعضی در ابیات احتراز از مجاز سخن میرانند و حال خویش پیش دوستان
میخوانند اقول تقدیر خلاف اصل است پس انسب آنست که همزه برای ندا گفته اید
یا ای ندا مقدر شود کما مر و منشأ حمل بر مجاز لفظ عمر است و قد عرفت حقیقته و
یحتمل که از روی مبالغه گفته باشد یعنی عمر شما عین مراد است کما یقال رجل عدل
بیت دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید ؛ زینهار ای دوستان جان من و جان شما
قوله دل ای دل من قوله دلدار ای الذی دارنده عاشق از خرابی و در اختیار لفظ
دلدار درینجا لطافت است و قوله دوستان مرشدان و جان من بمعنی معشوق
است چنانکه شاعری بیت جان من چاک گریبان تو لی خبری نیست ؛ خامشی
از لب خندان تو لی خبری نیست ؛ تقریر معنی آنست که ای مرشدان کامل
دل من بوصال دولت حقیقی خرابی میکند باید باید که دلدار را خبر سازید تا
از حال من خبردار گردد و بوصال خود مشرف سازد که معشوق من و شما یکی
است و تواند که جان من بمعنی اضافی بود یعنی ای دوستان جان من و جان شما
یکی است پس خرابی که بر دل من واقع است بر دل شما نیز واقع است ... کما
الفقراء کنفس واحدة فالاظهار لازم و بعضی گفته که درینجا حرف قسم
با و بود مقدر است یعنی قسم جان من و جان شما است ای معشوق من و معشوق
شما یا روح من و روح شما مقرر است که برای تاکید بر امری قسم میدهند و در
اختیار لفظ من که ترجمه انا است بلفظ جان که ترجمه نفس ناطقه ای روح است لطافه
است بیت با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ؛ بو که بوئی بشنوم از خاک بستان
شما ؛ در عبداللهی آورده که رخ بفتح اول چند معنی دارد اول روی مردم بود
و در ... بمعنی رخساره و جانب نیز گفته دوم رخ شطرنج یعنی مهرهٔ او که معروف

ست سوم مرغی است که در جزایر بود و گویند که در قوة و بزرگی بمثابه ایست که چون کرگدن شکار
در شکم پیل زده باشد او هر دو را در رباید و بر هوا برد و در بعضی رسایل آورده که مثل عنقا
وجود خارجی ندارد چهارم عنان اسب عنصری گوید بیت شطرنج جمال الوشاهی ؛ با رخ مراتب
کمال را دکانی ؛ یا رخ پنجم تاجی است که پادشاهان بر رخ نهند و افراد ایشم نیز خوانند گرفته
مای عنصری فلک رخ شاید جاودان رخت او رخ ششم نام گیاهی است که او را رخ و دوخ
و لوخ نیز گویند گلدسته قلاده که از گل ساخته و در گردن دلبران اندازند و گویند چوبی
است که گلها در رشته در بالا پیچند و اکثر در دست کودکان بود و بعضی گفته که گلدسته عبارة
در گلها است که در یکی جمع کرده بر بندند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت دیدم گل تازه چند دسته
بر گنبدی از گیاه بسته ؛ و بو مخفف بوده است و در لفظ بوی لطافت است و لا یخفی که شنیدن
بمعنی بوئیدن بود یا باعتبار ترادف یا باعتبار مجاز و بعضی از اهل فضیلت در علاقه می
نکته بغایت مستحسن زموده یعنی چون تعلق این هر دو ادراک موقوف بر توسط هوا است هر گاه
یکی را او دیگری را دلیل از برانکه شم قوتی است در دو زایده که برابر اند از مقدم دماغ و مشابهة
دارند بحلمة الثدی و مدرک روایح بوی است که هوا که متوسط قوت شامه و فرج رایحه بود کیفیت
میشود برایحه اقرب فالاقرب الی ان یصل الی ما یجاوز الشامة فیدرکها و سمع قوتی است در عصبه
که مفروش است در سوراخ صماخ و در هوا مختص است مثل المیل و قتی که هوا متکیف بکیفیت صوت
بتموج نوده که حاصل است از قرع یا قلع عنیف یا مقاومة مقروع و مقلوع مر قالع و قارع را بوی بسید
بسوی آن عصب و میگوید ادراکه القوة المودعة فیها تحریر معنی مجازی آنست که رخ
درینجا بمعنی رخساره اولی است و بمعنی مردف گفتن نیز جایز است و از گلدسته
بوی مراد است چه ذکر ملزوم و اراده لازم شایع است کما عرفت و ترا ... گویی ...
درینجا مقدر است و گلدسته صفت رخ است یعنی همراه تو است بوی از رخ چون گلدسته
و باعث برین توجیه آنست که صبا را بارسال رایحه محبوب هر گاه که امر معشوق مشهور
ادب است از و خراب نموده و جانب ادب را مرعی داشته و در مصراع ثانی میگوید که است عا
گلدسته و از جای و نشان منت پاک مرا بوی یا از خاک بستان شما که مجو بوی گل است
کنایه است و قایم مقام اوست و درینجا اشارة است بالحظ خاکرا بالکل مختلط امیاز نمود خاک

وخاک از انجا برخیزد چنانکه شیخ سعدی گوید گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست
محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا عبیری که از بوی دلاویز تو مستم بگفتا من گلی ناچیز بودم
ولیکن مدتی با گل نشستم جمال همنشین در من اثر کرد وگرنه من همان خاکم که هستم
وگر صبا مراد از قاصد بود چنانکه خود گوید ای صبا با ساکنان شهر یزد از من بگو گلدسته
کنایه از کتابت یا پیام خواهد بود چنانکه شاعری گوید صبا گلدسته در دست من داد چو
خواندم گشتم از گل غم ازو وبوی شنیدن عبارة از فرحه یافتن است واز خاک بستان هرات
وبیل معشوق است یعنی جسد خاکی که در حق رونق وخوشبوی همچو بستان است وجایز است که معنی
مصراع ثانی در نیم بیتی اول کرده که در توجیه اول گذشت حمل کرده شود وچون تحریر معنی مجاز
بنهایت دشوار وبتوفیق ایزدی آسان گشت بعضی از فضلای این ادوار معنی تصوف بجز از معنی حقیقی
سرعت نموده فزع الخف قبل وصله الی الملو وصبا کنایه از الهام ربانی است که از اوضحی گو نسیم
وگلدسته کنایه از تجلیات است تحریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی حصول دریافت دولت
مواصلت خود بوحی که عبارة از الهام است بر من مکشوف گردان تا بذوق آن مشاهدت از حرارة
عشق وحوادث دوران وارهم ومقصود اصلی برسم ولا یخفی انه قد خفی علیه معنی المصراع الثانی
واول آنست که صبا کنایه از مرشد یا نفحات رحمانی بود وگلدسته کنایه از معنی مذکور یا
کلام ربانی بود وخاک نیز کنایه از مرشد یا نفحات باشد یعنی بهمراه مرشد یعنی بسبب او یا بسبب
نفحات رحمانی مشاهده تجلیات یا کلام حضور که موجب تسلی بود بوت باشد بوی او از
مرشد یا نفحات شنوم ودور نیست که خاک بستان را اهل برای الهام کرده شود چنانکه گویند خاک
فلان یا بندگان یا خدمت فلان وگفتن بباید دانست که اگر بیت در نعت حضرت رسالت صلعم
گفته شود بهر معنی که ربط ها بغیر از تکلفات واهیه مذکوره در بیت آید کس بود
نرگست طرفی نبست از عافیت به که نفروشند مستوری بمستان شما دور در لغت
بمعنی زمانه بود وبمعنی گردش نیز آمده وبمعنی حلقه که مواشران او وقت شرب می ارمی بسند
نیز آمده ودر اصطلاح اهل منطق الدور هو توقف الشی علی ما یتوقف علیه اما بمرتبه
کما یتوقف ا علی ب وبالعکس او بمراتب کما یتوقف ا علی ب وب علی ج وج علی ا ویسمی الاول
مصرحا والثانی مضمرا طرف بفتح اول وسکون ثانی گوشه چشم وبفتحتین ناحیه یعنی جانب

وکنار

وکناره زبان وگفتن باشد کذا فی منتخب عبد اللطیف ودر ملخص فیه الثابت که بمعنی اول بود وبجور که بمعنی
ثانی باشد تقریر معنی بر وجوه است اول آنکه هیچکس در زمانه نرگس تو چشم از عافیت به نسبت
الی عافیت را حاصل نکرده یا آنکه از غایت اشتیاق ملاقات چشم را بر نبندد زیرا که چشم
بستن لازم عافیت است وعاشق لازم مصیبت دوم آنکه هیچکس در زمانه نرگس تو که بیمار است
چشم خود را بسته یعنی او نیز بیمار است وبیمار چشم خود را نه بندد چشم بستن که عبارة
از خفتن است از بیمار بعید است ودرین بیت اشاره است بانکه خواب بر عاشق حرام است
کما قیل ان النوم علی المحب حرام وبعضی گفته که او را از جهت بیمار بحکم الصحبة تؤثر بیماری گفته
پیوسته وشخصی که بیمار باشد اصلا خواب نکند پس او خواب نکند سوم آنکه هیچکس در دور
تو که بمنزله دور مصرح اند هیچ طرفی را الی دیگری اختیار ننموده یعنی چنانکه هر دو طرف دور مصرح
موقوف علیه یکدیگر اند هر دو چشم تو نیز در باب حسن موقوف علیه بر یکدیگر است وهیچ یکی
الی دیگری تمام نشود چهارم آنکه چنانکه دور مستلزم تسلسل است چشم تو نیز مستلزم انتظار
غیر متناهی است مر عاشق را یعنی عاشق گاهی از دیدن چشم خود را نه بندد وهر دو چشم عاشق
در مقابله هر دو چشم معشوق انتظار غیر متناهی مینماید چنانکه شیخ سعدی گوید گر شام
آید که پیش در تو نظر سر کند باز گویم که پیش سیر نخواهد بودن وهر گاه که عافیت یکی از
امور دنیایی بود از وی ترقی نموده میگوید که بلکه بهتر آنست که مستوری ای خلوت نشینی
یا تقوی که یکی از امور اخرویست ای منبع سعادت عقبی است بچشمهای ای نرگسها فروخته
کرده یعنی با مستانه چشمها شما رفع باید کرد چنانکه بایع مبیع را از حضور دور میکند دو
معنی که یکی از او حاق اوست بهم باید رسانید محض آنکه بحکم الجنس مع الجنس اصلی مدام
که عاشق را ستی حاصل نشود اصلا بمستان شما واصل نگردد وقوله که مستوری فروختن
عبارت از بی باک شدن بود ومستان کنایه از عاشقان تقریر معنی ظاهر است وشاید
که از قبیل مجاز مرسل باشد ای ذکر ملزوم واراده لازم یعنی ذکر چشم ومراد لوده چنانکه
جامی در مرآة المعانی گوید نظم مردمی را چشم باطن باز کن پس نظر بر عین معنی ساز کن
مردمی کن دیده معنی گشای تا ببینی نور از عین خدای هست چشم اینجا یعنی نور دات
کو عیان بیند وجود کاینات چشم آن باشد که از نزدیک ودور نور اعیان از اعیان بیند ز نور

هست بینائی صفت کز ذات پاک این صفت هرگز نه دارد انفکاک هم بفعل و هم بقوة
باوست نودان کز فعل قوة قاصرست پس ضعیفی چیست یعنی ناپدید خلق را چشم
مرورا کس ندید چشم خمارین در اصطلاح امد ضعیف دوربینی دارد از نور لطیف دو
بینان کاینچنین در سفته اند از لطافت ناتوانش گفته اند خواب مستی چشم را دیدبا
ست نامه بیداری که نابینائی ست هرچه در دیدن با علان رهزنست گر به بینی ان
تمامی غمزناست ببیند و چون قصد خونریزی کند بام مژگان از سر تیزی کند عین بیا
نشان ذات اوست غمزه و مژگان همه ایات اوست و مستوری کنایت از محجوبی
ست و مستان کنایه از بینائی مذکورست تقریر معنی حقیقة آنست که چون مجلس دردو رسیان
ذات تو چشم خود از عافیت بسته ملکی بهتر آنست که محجوبی خود را نیز بچشمهای شما بفرو
ای دور سازند و ظهور لمحاتش را ملاحظه نمایند چنانکه شاعری گوید بیت چند محجوب نشینی باسید
فردا پرده بردار از رو در طلب خود فردا واتمام فایده که نرگس جادو ارادت و دنیا بود بعلاقه انکه
بعلتهای گوناگون معلول ست و مستان کنایه از مرشدان باشد که بیخبر اند از حوادث
این غدار در رساله اصطلاحات آورده که مستان بر انواع اند بعضی مست قرابه و بعضی
مست پیاله و بعضی مست بوی محبت و بعضی مست کوی محبت و بعضی بمجرد دیدن و
بعضی بمجرد چشیدن و بعضی بسیراب شدن ازمی تقریر معنی انکه بهیچکس درشت دنیا باطراف
ای بکوشه عافیت و تندرستی نه نشسته باچشم از عافیت رسته کما قیل المومن لا یخلوا
عن قلة و علة و ذلة پس بهبود مردم درانست که محجوب نمانند و خود را بدست منسوب
کردانند و بدست مرشدان کامل محجوبی خود را بفروشند و محمل که مستان نیز کنایه
از دنیا باشد و برین تقدیر بفروشند بنون نافیه واقع شده و بعضی در بعضی این نسخه
گفته که بزهد و صلاح خود مغرور نباشند و قیل که نرگس بمعنی سحر باطنی ست ای بحکمی
از اعمال و کردار خود کوشه عافیت حاصل نگردد و کوی سلامتی لیس نبرد که عافیت
هر کسی بهم ست پس بهتر آنست که محجوبی خود را مستان و رندان بفروشند و اعمال
ظاهری خود مغرور نشوند کما قیل الطریقة ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل و بجوز که مستوری
ضد مستی بود بقرینه ذکر مستان چنانکه خود گوید بیت مستور و مست هر دو چو از یک

قبیله اند ما دل بعشوه کردیم اختیار چیست یعنی که مستور ما خو فرار مستور بود که بمعنی با
فاسق پنهانی ست که ظاهر خود را بنوعی نماید که مطابق سنت ست و در باطن بخلاف ان
کوشد و بهر معنی مذکور که ربط داده شود در بیت ایدیه فافهم فانه ینفعک فی کثیر من المواضع
بخت خواب الوده ما بیدار خواهد شد مگر زانکه زد بر دیده اب از روی رخشان شما
بخت را الفتح اول و در عبد اللطیفی سه معنی گفته اول بمعنی معروف بود دوم بمعنی کالوس
که یکی از امراض ست که فرنجک نیز خوانند سوم نام جانوری ست که شبیه ملخ بود و در ینجا
مراد معنی اول ست واب بر دیده زدن عبارت از بیدار گردانیدن ست و فاعل را نیز بخت ست
پس خواب در خواب الوده فعلی الناس ست و کرنه اب زدن از صفت مستور ست و میباید
دانست که در نیجا از رخ ست یا انکه روی معشوق را با افتاب تشبیه داده زیرا که شخصی
که ناظر بسوی افتاب گردد لاجرم اب در چشم او پدید آید و قیل اسم جهانیانست که محجوبان
با الهی عاشقان حقیقة رسند تا بر احوال او مطلع شوند و از و تلوات عرفی که صفوح
از صفات محبوب ست اگر بر آمده عاشق صفت بچکید زود بیدار شود گویا بخت خواب الوده
به بیداری رسیده که بامن دولت مشرف گشته و اگر بخت را در حقیقت صفت قرار داده
الدو خفتن او مر او از کم طالعی باشد همچنانکه بیداری او عبارة از نیک طالعی ست از من
تجویز رستگاری جسته آید تقریر معنی حقیقة آنست که روی کنایه از وجه حق سبحانه باشد
یعنی مراد از ذات شما تجلیات بحصول پیوسته و بعید نیست که خواب الوده مراد از غافل
باشد یعنی بخت غافل ما که توجه بسوی ذات شما آورده بتحقیق بیدار شود یعنی غفلت
را فرو خواهد گذاشت یعنی از تعلق اسباب دنیوی که اورا غفلت بحصول پیوسته است خواجه فرماید
خواجه گوید بیت ای شهنشاه بلند اختر خدارا همتی تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما
شهنشاه و شاهنشاه مرکب بمعنی بادشاه ست و بعضی اضافی نیز در سع آید یعنی بادشاه
بادشاهان یا بادشاه بی بادشاه و حذف لفظ این بواسطه تخفیف اغلب ست چنانکه
عمر خطاب و عمر عاص و نحو هما و با ایراد لفظ شهنشاه مراد او عظمت ممدوح و اطلاق
این لفظ بر بادشاه مجازی بسیارست چنانکه شیخ سعدی گوید بیت زانکه شاهنشاه عادل
را رعیت لشکرست و بعضی از اهل حماقت گفته که حمل او بغیر از ذات واجب جایز نیست

وغلط فاحش وانچه از نهي در حديث واقع شده مراد از منع تکيه داشتن ست
بباید دانست که حکما فلک را حرکت دولابي ذاتي ارادي اثبات نموده اند طبعي و قسري
کما بين في موضعه پس بربنا تقدير تقرير معني بيت انکه يعني چنانچه فلک در حرکت ست
وخاک ایوان شما را ای بوسه من خاک ایوان شما را ببوسم و متکلمين فلک را مانند
قبه مضروب تصور نموده اند وقايل بعدم حرکت شده کما قال القاضي في تفسير قوله تعالي
الذي جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء اي قبة مضروبة اي ليس لها حرکة بالطول والعرض
يعني نه او را حرکت دولابي ست ونه حرکت آسيا وسير کواکب واقع شاه از تسخير
ملايکه بسلاسل واغلال ست پس تقرير معني بربنا تقدير آنکه يعني ما بوسيم خاک ایوان شما
که همچو فلک رفيع الشان اند و تقديم و تاخير از جهت ضرورت شعر ست تحرير معني چنين
آنکه خطاب بخداوند تعالي ست و خاک ایوان مراد از کعبه یا محض تخیل است و تواند که
خطاب بحضرت رسالت ست و خاک ایوان کنايه از روضه مطهره ايشانست و تواند
که مراد از کوی یار جهت دنيا ملابسه بود ای صبا با ساکنان شهر یزد از من بگوی که ای
سر ناحق شناسان گوی میدان شما گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست بنده
شاه شمائیم و ثنا خوان شما بباید دانست که مصرع ثانی از بیت اول احتمالی دارد
که جمله معترضه باشد واحتمال دارد که از جمله مقصود باشد ونیز تواند که بواسطه استخدام
باشد وتواند که بر اصل لعله بارتکاب حذف ف قوله بنده شاه شمائیم وارقام لفظ شاه
بجهت تحسين بيت اگر مراد از ساکنان معشوقان باشد و گرنه شاه مضاف بسوی شمائیم
خواهد بود يعني ما بنده شاه شما هستیم و مادح شما تقرير معني آنست که ای صبا با ساکنان
شهر یزد از من پیغامی برسان که ای رئیس ناحق شناسان ای جفاکاران سر ما
گوی میدان شما را ثابت ست اگرچه ما از بساط قرب شما دوریم فاما همت ما دور نیست
یا اگرچه از بساط شما دوریم قرب همت دور نیست یا اگرچه از بساط قرب شما دوریم
فاما قرب همت ما دور نیست کما قیل البعد مع المحبة قرب والقرب مع العداوة
بعد چنانکه گوید طالب وصل شد از غایت کوته نظریست یار در دل چو مقیم
چه هجران چه وصال همانا بنده شما ایم یا بنده پادشاه شمائیم و ثنا خوان شما و بجز که

ازدو بیت

که هر دو بیت متصل باشد تحریر معنی حقیقی آنست که صبا کنایه از لطیفه ربانیست که در دل سالک
در هنگام سلوک ظاهر گردد و دل او را مانند گل شکفته گرداند و شهر یزد کنایه از شهرستان سلوک
ست و ساکنان او کنایه از مرشدان کامل ست و روا باشد که صبا کنایه از مرشد باشد و ساکنان
شهر یزد کنایه از تجلیات بود و بعید نیست که صبا کنایه از نفحات رحمانی باشد و مقصود از این بیت حالی
بسط ست و تقریر معنی بیت بر ذهن سلیم و طبع مستقیم ظاهر ست قال الشیخ السهروردی فی بعض رسائله
ان النبي رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیلة الاسراء بین العبودیة والمحبوبیة فتفکر فی نفسه اشتعال النار
ورب الارباب انما اللایق بحالی العبودیة فاختارها فقال الحق یا محمد انما اخترت العبودیة اوباها
فقیک بجمیع الکرامات الانبیاء تفضیلا فان فی العبودیة جمیعها ولذا قدم عبده علی رسوله فی
کلمة الشهادة پس سالک را هر حال از مرتبه عبودیت تفوق نباید نمود چه او دهنده اطوار تابع حضرت
رسالت ست بباید دانست که در لفظ گوی تجنیس تام ست و تجنیس بسیار است مانند آنکه گویند
و این تجنیس در اصطلاح شعرا هفت قسم ست تجنیس تام و او عبارة از آنست که دو لفظ یا
بیشتر آورده که بگفتن و نوشتن موافق و بمعنی مختلف باشد چنانکه در لفظ گوی کرده
معنی دارد و تجنیس ناقص واو داخل تجنیس تام ست مگر آنکه اختلاف در حرکت ست چنانکه
در لفظ درج بالضم که بمعنی صندوقچه ست و بالفتح که بمعنی پیچیدن ست و تجنیس زاید که عبارة از
دو لفظ ست که بحروف و حرکات متفق باشند اما یک لفظ در آخر حرفی یک حرف زیادتی دارد
و این را مذیل ای دامن دار نیز گویند چنانکه لفظ باد و باره و تجنیس مرکب که عبارة از
مرکب شدن یک لفظ یا دو لفظ ست و این بر دو قسم ست یکی آنکه هر دو لفظ بخط و حروف
مساوی باشند دوم آنکه بحروف مساوی و بخط مختلف باشند و این قسم تجنیس را مفروق نیز خوانند
چنانکه باز آرد و تجنیس مکرر که عبارة از تجانس دو حرف ست در آخر بیت یا هر یکی بکرر دادگر
در اول لفظ یک حرف یا بیشتر زاید باشد چنانچه طاز و ناز و دو ساز و ساز و تجنیس مطرف
که عبارة از تجانس دو لفظ ست در همه حروف و حرکات غیر از دو حروف آخر چنانکه
دادم و دادی و تجنیس خط که عبارة از دو لفظ بصورت خط یکسان بود که و این را
مضارعه و مشابهه نیز خوانند چنانچه توشه و بوسه هذا فافهم فانه ینفعک فی کثیر من المواضع
میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما

نقلست

آمین اسم فعلست یعنی استجب استجابة یعنی تحرک و تصویب لو الطاء جواب است بلکی دواد
از واجابة دارند نقلست اتفقا لکیا عنه وازین منقولست که از رسول صلی الله علیه وسلم
معنی آمین را سوال نمودم فرمودند که یعنی افعل باشد ای افعل الاستجابة قبول
بمعنی استجب تبع تفسیره بالمد و مبنی بر فتح ست لیکن از جهت ضرورت موقوف باید خواند
و در آمین مد و قصر هر دو جایز ست مکررست کما قال المجنون یا رب لا تسلبنی حبها
ابدا و یرحم الله عبدا قال آمینا و کما قال الشاعر تباعد عنی فطحل اذ دعوته امین فزاد
الله ما بیننا بعدا فطحل بضم و فتح خا و سکون طاء مهمله و فتح حاء نام مردیست و تقدیم
امین بر دعا در شعر عربی چنانکه در شعر آخرست و در اشعار فارسی چنانکه در کلام
حضرت خواجه است از جهت زیادتی اهتمام و رعایت شعر بسیارست پوشیده نماند دعا
که مقرون با امین ست البته مستجاب میگردد بهذا بعد سوره فاتحه که فی المعنی دعاست
منقول شده کما قال علیه جبرائیل امین عند فراغی من قرءة الفاتحة و قال انه کالختم
علی الکتاب و فی معناه قول علیه السلام آمین خاتم رب العلمین ختم به دعاء عبده تحریر معنی
حقیقی آنست که لب کنایه از جوهر لطف الهی است چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید
لب که نیز هست جوهر از لطف خداست باغ جان را از نسیمش نشو و نماست هست
جوی لطف از آب الوهیت و دیانه از آتش نباتات وجود نفخ زان لب حرف
در حریم دمید از وجودش روح عیسی شد پدید در لب عیسی نشان آن لب است
لعل عیسی روح بخش قالب است لطف ایزد نور ایمان میدهد مرده صد ساله را
جان میدهد مرده کو ز آب لعلش زنده گشت تا قیامت چون خضر پاینده گشت
هر که از لعل لبش نوشی ربود بر دلش زان لب در معنی گشود لطف چون در خنده
آید ناگهان گوهر اسرار میگردد عیان خنده او چیست یعنی عین جود جود
بیرون داد درهای وجود چون سوی عشاق لعلش خنده کرد جان هزار
آزاده راینده کرد شکر افشانیدن عبارة از خندیدنست و تبسم که عبارة
از شیرینی کلام باشد و لب معشوق را بشکر و شیرینی اگر تشبیه واقع شده چنانکه
مولوی جامی گوید ز حیات تا بود بهره ما در شب عمر ز سپیدی خویش شست شکر شکن را

وقیل

وقیل که حضرت خواجه این غزل را بطریق مراسله بدوستان شهر یزد فرستاده چنانکه بیت ای صبا
با ساکنان شهر یزد از من بگو کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما نشاه این معنیست و چنین
حمل بر مجاز دارد و از شان و حال حضرت خواجه است بواسطه اعتبار گفته که اصحاب شغل را احوال مختلف است
گاهی باقتضای حال در مجاز در آیند و گاهی بحقیقت پویند و گاهی بواسطه حال در آمده از و مطلب خود
جویند کما ورد فی الحدیث لی مع الله وقت الحدیث قوله ع ملازمان سلطان که رساند این دعا را که
بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را باید دانست که لفظ ملازمان مقحمست ای ملازمانی که مقصود
بی او تمام شعر [illegible] بواسطه تزیین کلام در اشعار عربی و اشعار فارسی اکثر واقع شده کما قال الشاعر
الی الحول ثم اسم السلام علیکما زیرا که لفظ اسم دینجا مقحمست که معنی کلام بی او تمام شود و این طرز
در اشعار بسیار سلوکست و مثال اینکه در لفظ ملازمان و متعلقان هیچ تفاوتی نماید و در اصل لغت نیز تفاوت
نیست فاما بعضی از فاضلان برآنند که اگر مکتوب الیه مساوی یا کاتب در رتبه بود لفظ ملازمان را اختیار باید
نمود و اگر فوقیت داشته باشد لفظ بندگان و متعلقان باید نوشت و درینجا نظر است چه حضرت خواجه
لفظ ملازمان سلطان اختیار نماید و حال آنکه رتبه سلطان فوق از رتبه اوست و چون لفظ
ملازمان منسوب بسوی کنایه بود بعضی گفته که این غزل را نیز خواجه بطریق عریضه فرستاده و بطرز علم
روشن است که چون مرتبه مخاطب را بنهایت تعظیم مرتبه رسانند غایب نموده بران حمل کنند که مجلس نشست
که خطاب با ایشان حضرت رساند یعنی مجلس در آن حضرت بار نیست چنانکه حسن دهلوی گوید
ما قصه بنشستم سلطان که رساند جان ساخته کردیم بجانانی که رساند وا از نظر راندن عبارة از درد
نمودنست و روایت که عبارة از عدم محبت ورزیدن باشد تحریر معنی حقیقی آنست که ملازمان سلطان
مراد از معشوق حقیقیست و کنایه از سالک و ترا رسول که مراد از ملازمان سلطان مرشدان کامل دارای علم
و کذا کنایه از مرشد داری و چون قرب سلطان یعنی عظیم است بنابران فقیر پادشاهی نمود بطریق تجوز
بالطریق حقیقت لکن با ما در بینجا جهت نسبت قرار داده آمده و ممکن که پادشاهی باشد و هم خوانده
شود و لکن تحریر یار درینجا نظام خارج از رسم خطست مگر آنکه بکثرة استعمال بعضی جهت آید و قیل کتابت
غزل در تعریف حضرت سالک است و ملازمان سلطان کنایه از صاحب الکرامات نام ز رقیب
دیو سیرت بخدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدا را شهاب بکسر اول ستاره روشن
و یک ستاره از هفت کواکب و آنچه در شب رود چون آتش از جهت راندن شیاطین از این قبیل مرویست

که از زمان آدم تا زمان عیسی علیه السلام دیوان بر آسمان میرفتند و از ملائکه اخبار لوح محفوظ را که درس می‌نمودند
می ربودند و به دوستان خود از کاهنان بیان میکردند چون حضرت عیسی متولد شد از جمیع آسمان صعود
برطرف شد و چون برعادت قدیم میخواستند که بالای آسمان در آیند شهب ثاقب اعدای ایشان شدند و از آنجا
که ابواب کهانت نیز مسدود گشت کما فی قوله تعالی وجعلناها رجوما للشیاطین بباید دانست که مصراع
اول ترجمهٔ اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است و رقیب کنایه از شیطان است و شیطان اگر از زمرهٔ ملائکه
بود در دیو سیرت بجهت تشبیه افعال او با فعال جن خواهد و اگر از جملهٔ جن بود مراد از دیو تو بدین نوع
از حق باشد و بهر حال قید احتراز است چه رقیب یکی از اسماء الهی نیز آمده و بجهت رفع التباس این دو قید
لازم است و من الفوائد الزوائد پوشیده نماند که در حقیقت شیطان اختلاف است علی و ابن مسعود
و توابع ایشان گفته اند که شیطان از ملائکه بود و حسن و مقاتل گفته اند که از گروه جن است وجه قول
اول آنکه اگر از ملائکه نبودی امر سجده دلالت نداشتی و استثنا متصل درست نیامدی و قوله تعالی
کان من الجن جنب را نشاید زیراکه جن از روی فعل و ملائکه از روی نوع گفته و لا اختلاف
بینهما و موید [illegible] آنچه از ابن عباس مرویست که نوعی از ملائکه که متولد میشوند ایشان را جن
گویند و شیطان از زمرهٔ ایشانست و وجه قول ثانی آنکه چون شیطان در زمرهٔ ملائکه مندرج
بود از جهت تغلیب جمله را ملائکه گفتند یا آنکه حق نیز با ملائکه بامر سجده مامور بود
متروک [illegible] است که [illegible] اعلی [illegible] امر اولیست پس [illegible] در سجده و [illegible] بسوی هر دو قبیله [illegible]
قاضی بیضاوی آنست که نوعی از ملائکه اند که فی الحقیقه شیاطین فی حد ذاته بوده اند [illegible]
و صفات الله چنانکه [illegible] و ابلیس نیز ازین جنس است و اطلاق جن بر هر دو فریق [illegible]
اگر گوئی که ابلیس مخلوق از نار و ملائکه مخلوق از نور کما فی قوله تعالی خلقت الملائکة من النور
وخلق الجان من مارج من نار گوئیم که مراد از نور جوهر [illegible] و نار نیز ازین قبیل است لکن
او مکدر و مغمور بدخان است از سبب فرط حرارت و احراق و هر گاه که مهذب و مصفا از دخان شود
عین نور گردد و اگر فرو گذاشته شود تا آنکه عود کند بر حالت اولی و نور منطفی شود مخفی نماند
و این قول اقرب بصواب است والعلم عند الله و ترا رسد که گوئی رقیب دیو سیرت کنایه از نفس
اماره داری و شهاب ثاقب کنایه از حضرت رسالت گوئی و ترا رسد که گوئی کنایه از مرشد
کامل است و بعید نیست که حضرت تاج بجانب [illegible] سلطان باشد و بدین تقریر معنی هر دو

تقریر

تقریر باید کرد و قیل که راجع بسوی خدا است و در بعضی نسخ بجای حذر با سها را او واقع شده و بدین تقدیر
از سها مراد ذات خود دارد و لفظ شهاب مناسب او بر ضد او مذان اظهرست مخفی نیست
چه قیامتست جانا که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
که چه ترجمه ما است و ما چنانکه برای استفهام باشد چه نیز بواسطهٔ استفهام است و درین بیت
اول تشبیه مصراع ثانی بصدر مصراع اول دوم تشبیه رخ معشوق بماه تابان سیوم تشبیه دل بسنگ
خارا قوله تابان صفت ماه است و خارا صفت سنگ و نزد شعرا مخفی نیست که درینجا حضرت خواجه
صنعت حشو متوسط را رعایت نموده حشو بر سه قسم است حشو ملیح و آن صفتی است که دو کلمه یا
بیشتر آرند تا سخن را زیادتی تزئین حاصل شود چنانکه شاعری گوید نهال سرو قدت را که باد
تازه و تر بکینه بنده آزاد گشته سرو چمن اینجا حشو ملیح بلفظ تازه و تر است که در میان سخن کرده
تزئین وارتباط داده و حشو قبیح و آن صفتی است که یک کلمه یا بیشتر آرند اگر بیارند بهتر باشد چنانکه
شاعری گوید گر می‌رسم بخدمت معذورم زیرا که چشم صداع سر است اینجا حشو قبیح
لفظ چشم و سر است که امد و صداع در غیر چشم و سر نباشد و حشو متوسط و آن صفتی است که یک کلمه
یا بیشتر آرند اگر سخن را زینت نیفزاید نقصان نیز ندارد چنانکه شاعری گوید ز روز روشن
روئیت منور ام جهان شبان تیره را القب مدام مشک فشان اینجا حشو روز روشن و شب تیره
است که خود شب تیره و روز روشن باشد پس در کلام حضرت خواجه نیز ازین قبیل است چه ماه
خود تابان و سنگ خود خارا باشد و ترا رسد که گوئی ماه تابان مراد از دوات و سنگ خارا قسمی از
سخت سنگ است و ترا رسد که گوئی تابان صفت رخ است و خارا صفت دل [illegible] بیت آنست
که چه امر مشکل همچو قیامت است ای معشوق و آن اینست که رخ مانند ماه روشن داری
و دل همچو سنگ سخت داری یا رخ همچو بدر داری و دل همچو سنگ خارا داری یا رخ تابان
همچو ماه داری و دل سخت همچو سنگ داری ملخص آنکه عاشقان اگر نظر بسوی روی تو میکنند
از عشق نمی توانند که ابا نمایند و اگر نظر بسوی دل سنگین تو میکنند خواهند که از عشق
تو ترک کنند مقصود آنست که این سنگدلی را بگذار و جای دل خود را احسان بر خلق
کن تا مجمع حسن و خلق شوی و چون این خطاب متوجه بسوی ادب نبود بنابر آن این الفاظ را
اختیار نمود و خود را در ضمن ایشان مندرج گردانید و نگفت که بر خلاف این احوال واقع است

وقیل بجوز که قیامت درینجا بمعنی قیام باشد و ها مصدریه بود چنانکه در کتابت مثلا چنانکه شیخ
سعدی گوید قیامت کسی بیند اندر بهشت که معنی طلب کرد دعوی ابهشت و بعضی گفته که
قیام علی حده وتست علی حده خوانده نیز جایز است و لطف این هر دو بیت جایز نیست
۞ غرق سیاهت ار کرد بر خون ما اشارت از فریب او بیندیش غلطی مکن نگارا اشاره
بمعنی معروف اعم از انکه بمحض دست یا غمزه یا چشم یا ابروان باشد اشاره غرق از غمزه باشد
تقریر معنی انکه ای معشوق هرچند غمزه دیر خون ما اشاره میکند تو درین باب تابع او مباش
که در شیعت او خطاست و از فریب او اندیشی مبادا ترا در اغلاط انداز دیا انکه غرق سیاه
تو اگر خواهد کرد اشارت بر خون از فریب او که چنین اشارت با او اندیشه کن و به شیعت در پی
خطا مباش و پوشیده نماند که مقصود ازین کلام سوال بلطف معشوق است و غرق سیاه
که درینجا استعاره بالکنایه گفته شود زیرا که غرق سیاه برقیب تشبیه داده و مشبه به
ادوات تشبیه حذف کرده و اشاره خون که از لوازم مشبه به است تخییلا اثبات نموده کمانی قوله
انشبت المنیة اظفارها و این معنی لغایت مستحسن است و جایز است که غرق سیاهت کنایت از
رقیب بوجه علاقه غایت قرب که در میان معشوق و رقیب کاین است چنانکه در غرق و معشوق
واقع شده والیه چنانکه غرق بهمه جسم متولی است همچنان رقیب نیز بر ذات وی استیلا
دارد و التقریر ظاهر قاعده چون خواهند که اسمی را از اسما ندا کنند الف را در آخر او زیاده
نمایند چنانکه نگارا و نگار او خوانند والف بواسطه فاعلیه نیز آمده چنانکه گویا شنوا و این قاعده
سماعی است کذا فی الحاشیه تقریر صوفیه حقیقی آنست که غرق سیاه کنایه از دنیاست و گویند
که غرق سیاه حجاب سالک است و چون حجاب اغلب از حوادث دنیاست بدین معنی نیز کنایت
از دنیا زند و اشاره بر ما از ضلالت است تقریر معنی انکه ای معشوق حقیقی دنیا غدار
که بر ضلالت ما اشارتی کند از فریب او اندیشیده غلط او را نصیب ما مگردان و از جور
و علایق او برهان و باین تقریر ور در شد انکه گویند نسبت غلط بسوی معشوق حقیقی غلط
در رسد که گوئی غرق سیاه کنایت از علایق دنیویست و اضافت باد از جهت ایجاد و
تخلیق است و لبعض الفضلاء ههنا کلام لا لساعده المقام ۞ همه شب درین امیدم که نسیم
صبحگاهی به پیام آشنائی بنوازد آشنا را شب کنایت از دنیاست بواسطه ظلمت

تقریر

گویا انکه

یا انکه شب یکی از اجزاء اوست و همه شب کنایت از ایام حیوة است و نسیم صبحگاهی مراد از مرشد کامل و آشنا
اول مراد از معشوق حقیقی و آشنائی کنایت از لطف جود دارد و دور نیست که مراد از نسیم صبحگاهی ملک
الموت باشد و از پیام مراد پیامی است که بدان پیام طیر روح عاشقان از قفس تن رهی یا بشیانه علیین
پرواز نماید و همین ملخص کلام بعضی از فضلاست اقول تعبیر شب بدنیا و همه شب بایام حیوة
خالی از شایبه تکلف نیست بر حقیقت گرا انسب است ۞ دل عاشقان بسوز چو عذار
بر فروزی تو ازین چه سود داری که نمیکنی مدارا عالم عبارة از ما سوی الله است عذار بالکسر
رخسار است و داغی که بر ریسمان کردن اشتر نهند بر جانبی و عذار این دو سوی ریش عذار و اعذار
کذا فی حل اللغات و دل سوختن عبارة از عاشق گردانیدن و ضمیر ازین ضمیر نشان است یعنی
ازین که نمیکنی مدارا چه سود داری و تواند که ضمیر بسوی سوختن باشد بدلالة سیاق کلام
کمانی قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی و کاف بواسطه تعلیل بوده و ترا رسد که دل سوختن را
حمل بر حقیقت کنی و درین کلام قایل تعمیه شوی یعنی چون دل عالم سوخته شود عالم بمانند
ای عالم مخلوقات را میسوزی وقتی که عذار بر فروزی قوله دل مستمند تواند که اضافت
بوادی دل عاشق بود و تواند که صفت و موصوف ای دل ابجیس دلیا که مستمند و بجید بنیت
که در مستمند مراد لفتی حاجت بود قوله دل دردمند جمیع احوال دل مستمند دارد قوله بحرمت
ای بحر تو یا آنهجرت بر خون است بخدا که جرعه درده تو حافظ سحرخیز که دعای مجاب است
اثری کند خدا را باء فی قوله بخدا بواسطه قسم است و جرعه درده جواب قسم است و قرینه
بدین بیت ای بواسطه خدا تو حافظ سحرخیز جرعه معرفت درده اگر استعداد تمام ندارد و این
در هنگام ابتدا سلوک است چنانکه شیخ سعدی گوید ۞ صفائی بتدریج حاصل کنی تقریر معنی
آنست که ای مرشد حقیقی جرعه معرفت حق بر حافظ که سحرخیز است افاضه گردان تا دعای سحرگاهی
که از او رود و مناجات حافظ است نزد خداوند تعالی موثر باجابت گردد زیرا که انبیا بر علما
علت قابلیه درکار است اگرچه حق سبحانه در کلام استجابت فرموده کمانی قوله تعالی اجیب دعوة الداع
اذا دعان لیکن مراد از آن کسی است که فی الجمله قابل است چنانکه لفظ اذا نیز بدین معنی مشعر است
و ترا رسد که گوئی بواسطه خدا تو جرعه بجا فدا که سحرخیز نیست یعنی دعای سحرگاهی موثر نیست
خدا ای اثر یعنی استجابت بر وی بادا فکیف که این معنی در بند گمان بظهور آید یا الله دعا

که اغلب
صبحگاهی که بواسطه خداوند تعالی لعبه توفیق قبول هوز کرده پوشیده نماند که تخصیص صبح از انست
در وقت صبح مستجاب شود چنانکه شیخ اجرم پوشش گوید ❁ در صبح گاهان نوا از روی حضرت میرسد
خاذ دل اصفیائی ده که رحمت میرسد ❁ دولت جاوید خواهی امر سحر بیدار باش ❁ لاجرم بیدولتی
از خواب غفلت میرد ❁ احمد ادهم سحر ذکر الا الله گوی ❁ زانکه از ذکر سحر انعام و دولت میرسد ❁

باب الالف ❁ تا بجالت عاشقان از دل بوصل خود صلا ❁ جان و دل افتاده اند از جان و زلف و خال ❁
تا موقوف شرطست و زد قول شرط و مصرع ثانی جواب شرطست و در لفظ جالت اشارتست باالکه الله
جمیل و یحب الجمال و مراد از جمال جمیل نیز جایزست تجوز چنانکه در رجل عدل گویند یا مصدر بمعنی فاعل
یا ذو مقدرست و در اختیار لفظ تبیه سست برانکه باعث و علت وصل همینست و از زلف مراد
جذبهٔ لطف الهیست و مراد از دنیا نیز سزد و از خال مراد نقطهٔ اروحست که مرکز قلب شده و صوفیا
نام گرفته و از طلب دنیا نیز مراد داشتن جایزست تقریر معنی انکه از انوقت که جمال تو عاشقانرا
بوصل خود صلا داده ای ارزوی مشتاق کما فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی جان و دل عاشقان
ازین تمنا در بلا افتاده اند که ان وقتکی خواهد رسید که بشرف ملاقات مشرف خواهیم
یا انکه جان و دل عاشقان از طلب دنیا و دین در بلا افتاده اند یعنی از احوالهای دجرت الله
که چگونه آن وقت را فراموش کرده در طلب دنیا اقدام نموده اند و تعمیه نیز درین بیت واقع
شده وجه استنباط انکه دل و جان زلف و خال که لام و الف ست در بلا واقع اند یا انکه ازان
که جمال تو عاشقانرا بوصل خود صلا داده زلف و خال عاشقانرا ازین مدعای یعنی مباحثه
اند و اصلا بوصال نگذارند و محتمل که تقریر معنی چنین کنند تا نوای جمیل عاشقانرا بوصل خود
صلا زده قال بعض الفضلاء صلا عبارة از قول علماء عظامست که باحادیث صحیحه نبوت یعنی
و هو انه تعالی للمؤمنین فی الجنة حق و محققان پیش از وصول جنت درین نشاء نیز رویت
جایز داشته اند چنانکه گوید ❁ امروز چون جمال تو بی پرده ظاهرست ❁ درحیرتم که وعده فردا
برای چیست ❁ الحاصل برین تقدیر تقریر معنی چنین شود که تا جمال تو عاشقانرا بوصل خود از قول
علما و انبیا بنی بیت بعید از ذهن مستقیم و طبع سلیم است و ایضا انکه محققان رویت جایز داشته اند
رویت قلبیست کما سیاتی قول اغاز یان کربلا مراد از امام حسین و معاونان او باشد یا مراد از
امام فقط باشد و تعبیر بجمع از جهت شرف و تعظیم ست ❁ ترک چنین میکنند رندی و مستی جانش

ترک

ترک مستوری و زهد کرده باید اولا باید دانست که حرف نداد در جان فی متعدد است و بعضی گویند
در ترک منه مقدر باشد و مراد از رندی بیکرانگی لوبالیست و وحدتست و مستی کنایه از مستی عشق است
و مستوری کنایه از گوشه نشینی یا محجوبی و در زهد تا مصدریه است و تواند که تا خطاب باشد تقریر
معنی انکه ترک جان اگر از تو طلب رندی و مستی میکند یعنی ترا امر برین امور مینماید ای جانمن ای معشوق بطلب
یا هر کسی که صلاحیت خطاب داشته باشد ترا اولا واجب آنست که از مستوری و زهد ترک کنی تا امرا قوالله
رندی و مستی میسر شود یا انکه ای ترک که جان من رندی و مستی است ترا باید که ترک مستوری
و زهد او لا او را نصیب کنی یعنی درین امر اورا توفیق بخش که بی توفیق این کار میسر نشده است که
و تبعه الله میسر کل عسیر و کیفیت خطی که در لفظ ترک واقع شده بر اهل بصیرت ظاهرست ❁ بزم
عیش و موسم شادی و هنگام طرب ❁ پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان هلا ❁ هلا در فرس حرف تنبیه
است چنانکه الا در عربیه و از پنج روز مراد چند روز باشد و غایه تعبیر به پنج اشارت است بر
قلت او و آنچه در پنج روز تاویلات دیگر میاید مقبول خاطر عاطر نیست ببایدد دانست که عیش
و شادی و طرب درین استعمال این الفاظ مرادفند تقریر معنی انکه بزم عیش و موسم شادی و هنگام
چند روزست پس هلا او آگاه باش و این ایام عشرت را ازان یا از دست مگذار یعنی حقیقی
انکه محل اکتساب بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب جاودانی را ایام قلیله اند پس
باید که این ایام را بغفلت نگذاری بلکه در وی تحصیل سعادات اشاء اخروی نمائی تا شایسته دارین
گردی ❁ حافظ گر بپابوسی شاه دستت میدهد ❁ یافتی در هر دو عالم زینت عز و علا ❁
شاه مراد از معشوق است و تواند که مراد از حضرت یا ممدوح بود و دست دادن عبارة از حاصل
شدن است هر دو عالم عالم ملایکه و عالم انسانی یا هر دو جهان یا ثقلین و درین بیت اشارتست
بانکه عزت دارین تابع عزت درگاه واجب الوجودست و چون متبوع بهم رسد تابع بطریق
اولی حاصل شود کما قیل من له المولی فله الکل ❁ باب الدال دوش از مسجد سوی میخانه امد پیر ما ❁
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ❁ در خرابات مغان با پیر هم منزل شویم کاینچنین
رفتست در عهد ازل تقدیر ما ❁ دوش در اصل بمعنی شب گذشته بود ازان جهت کثرة استعمال
توسع نموده بمعنی زمان ماضی اطلاق کردند و بمعنی باز و نیز آمده شیخ سعدی گوید ❁ چو غلیه
فرو برده گردن بدوش ❁ مسجد بر وزن مفعل بالکسر و یجوز فیها الفتح علی القیاس ظرف مکان است

مشهور

فاما در اصطلاح فقها وقتی که مفتوح الیدین باشد بمعنی موضع سجود آید و اگر بالکسر واقع شود بمعنی
ابریج انسانی نیافته اند کسر را حال آنکه خلاف قیاس است مگر در معنی مشهور فی المعنی الاول
اشهر و علی القیاس و در فیما نحن فیه بمعنی ثانی است تقریر معنی حقیقی آنست که مسجد مراد از مرتبه
زهد و ورع است که مدار ظاهر پرستان شرع است و میخانه عبارت از حضرت اوست یعنی از عالم عشق
و مشاهده تجلیات جلاله و جمالیه و در مرآت المعانی گوید بشنو ای مست شراب معرفت تا کنم تحقیق
وی را صفت علم عشق ای پسر میخانه است کز شراب عشق عقل دیوانه است پیر مراد از
یاران طریقت مراد از مسترشدان و تخصیص بطریقت از جهت احتراز از یاران شریعت است
بدو ازین ای آنکه پیر از مسجد بسوی میخانه آمد در رساله اصطلاحات آورده که خرابات
کنایه از تبدیل اوصاف نفسانی و عادات حیوانی است و اندفاع قوة غضبی و شهوانی و ترک
نام و ناموس از خویشتن غای و عادات زیبائی و طامات خودبینی و ظاهر آرائی و در
عبد الهی آورده که خرابات بالفتح جمع خرابه بود که بمعنی ویرانه است و در عرف علما بمعنی
طرب آباد و میخانه باشد و در اصطلاح صوفیه عبارت از مظهر جلالی است که سالک از تجلی قهاری
محو گردد کما فی قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و گفته اند که مراد از خرابات
غزلیانه مرشد است چون مرشد جهت خود روان عجب عالم از درون صلاحی بگوش جان او
برسد و از آن صلاحست و مدهوش گردد و در گلشن راز گفته که بمعنی مقام وحدت است از مرتبه
مرتبه محو نقوش و اشکال است بباید دانست که بیت اول استفهام است و بیت ثانی جواب است از جانب
یاران طریقت یا از جانب حضرت خواجه تا این معنی را ملاحظه نموده در متابعت او کوشند
تقریرش آنکه این هم منزل شدن ما یکی از امور تقدیریست و هر امری که تقدیری باشد تحقق شود
تبیح که هم منزل شدن ما با پیر متخلف نخواهد شد تقریر معنی بیت ثانی آنکه در خرابات
مغانی با پیر مغانی یا در خرابات با پیر مغانی یا در خرابات مغان با پیر مغان همره شویم
چه نصیب ما از ازل همین است یعنی از روز میثاق بر ذمه همت ما متابعت پیر مغان نوشته اند
و بحکم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن از ما تخلف او بوجود نخواهد چنانکه خود گوید
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را قیل مضمون این بیت
در خاطر حق پرست بعضی از مرشدان شیخ صنعان عبور نموده بود چون حضرت خواجه را

بطریق

بطریق الهام معلوم گشت از آن حال خبر رسیده و قیل که در مضمون نوارد است و این قطعه الثانی را
با پیر خود سابق وقت شده بود و فی مشکوة المصابیح ابو هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
احتج آدم و موسی عند ربهما فحج آدم موسی قال موسی انت آدم الذی خلقک الله بیده و نفخ
فیک من روحه و اسجد لک ملائکته و اسکنک فی جنته ثم اهبطت الناس بخطیئتک الی الارض
قال آدم انت موسی الذی اصطفاک الله برسالته و بکلامه و اعطاک الالواح فیها تبیان کل شیء
و قربک نجیا فبکم وجدت الله کتب التوریة قبل ان اخلق قال موسی باربعین عاما قال آدم
فهل وجدت فیها و عصی آدم ربه فغوی قال نعم قال افتلومنی علی ان عملت عملا کتبه الله علی
ان اعمل قبل ان یخلقنی باربعین سنة قال رسول الله فحج آدم موسی رواه مسلم مصراع ثانی
رو بسوی کعبه چون آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما این بیت نیز داخل در
جوابست بباید دانست که لفظ چون اول بجهت استفهام توبیخ است که در واقع معنید
یعنی نفی است و چون ثانی حرف شرط و شرط او مصراع ثانی است و جزاء او ما قبل اوست
و رو آوردن عبارت از توجه نمودن است و تواند که عبارت از سجده کردن باشد و خانه خمار کنایه
از میخانه یا خرابات بود تقریر معنی حقیقی آنست که کعبه کنایه از احکام ظاهر است و خانه خمار و خداوند
و خمار کنایه از مرشد یا معشوق باشد و قیل که مراد از حقیقت محمدیست و صفت رد الصدر علی العجز
که درین بیت واقع است نه شعر اظهر است صلی الله علیه و سلم عقل گردانند که دل در شیوه زلف چون
خوشست عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما مراد درینجا از عقل عقل غریزیست
نه قوه عاقله و ادراک و از اینکه لابدست درینجا آنست که لفظ اگر که ترجمه لو است موضوع است
از جهت تعلیق وجود ثانی بوجود مقدر اول در زمانی ما فی فیفهم من اشعارهما آنها بایینی معنی
که سبب اشعار ثانی سبب اشعار اول است پس در نفس الامر چه وجود اول سبب از جهت وجود ثانی
است پس ثانی منتفی شود با انتفاء اول از غیر ملاحظه بسوی آنکه سبب انتفاء اول با ثانی چیست
بلکه مبنی کلام بر آنست که هر دو معلوم اند مخاطب را بالاستدلال از یکی بر دیگری کقولک حتی
لا کرمتک مشهور [illegible] همین است فاما گاهی در مقام استدلال استعمال میکنند پس از وی مفهوم
میگردد ارتباط وجود ثانی وجود اول با استقصا ثانی فیعلم انتفاء الاول کما فی قوله تعالی لو کان
فیهما آلهة الا الله لفسدتا کذا اخرجه السید السند پس درینجا معلوم شود ارتباط وجود عاقلان دیوانه

کردند تا آخر لوجود دادند تا آخر تقریره لو علم العقل راحته فی قیده لکان مجنونا ای طالبا تسلسلنا
دلیل للمسیس تقریر معنی آنکه اگر عاقلان یعنی اهل علم یا حکما خوشی ما را که در سلوک حاصل شده
دانند دیوانه گردند یعنی طالب شوند از جهت تحصیل زنجیرهای قیود ما که همین سلوک باشد و در مرتبه
که از زلف زنجیر مراد باشد و تشبیه زلف بزنجیر اکثر از حد احتیاج است قیل تقریر معنی حقیقی آنکه عقلا
اگر دانند که دل عشاق در گرفتاری دنیا چه خوبی دارند و در بی تحت چه کلها مرادش بروی آرند عاقلان
هم دیوانه گردند و پیروی ما کنند **دردل سنگینت آیا هیچ در گیرد شبی آه آتشبار و سوز ناله**
شبگیر ما لفظ آیا در فارسی بجهة استفهام است چنانکه همزه و هل در عربیه و در گرفتن عبارة
از تأثیر کردن است در شعر عبد اللهی آورده که شبگیر دو معنی دارد اول بمعنی صبح بود حکیم قطران گوید
است مردم را شب و شبگیر موی او روی او **مویی شب دارد مدام روی از شبگیر کرد**
دوم مرغی بود که در صبح آواز خوش کند و در استعمال شعرا صبح خیز یعنی رفتن شب آخر
آمده و گویند بمعنی نیم شب نیز تقریر معنی حقیقی آنکه دل سنگین کنایه از صفت سختی
و نیز کنایه از وقتی از اوقات است یا اعتبار اراده مطلق در شخص مقید حیا انگیز نیز قرینه
برین مدعیست و تیراوست که گویی که خطاب بمرشدست ها یعنی حبیبست و للاکنفا که حسنی
گشتا چنانکه در هنگام قبض نظهور قرآید **سرغ دل را صید جمعیت بدست افتاده بود زلف**
بگشادی از دست بیفتد نخجیر ما نخجیر با خاء معجمه مقدم بر جیم فارسی بمعنی شکار و شکار
کننده و شکار کردن کذا فی عبد اللهی زلف گشادن عبارة از اخفیتن زلفست و دور
نیست که عبارة از رفع نقاب باشد قیل که عبارة از نشانه کردن است و در رساله اصطلاحات
آورده که زلف کنایه از ظلمت کفر و اشکال شریعت و مشکلات طریقت و معضلات
حقیقت و شک و شبه و آنچه مخل باشد میان مقصود و محجوب کننده بود در مطلوب
و درازی زلف عبارة از پریشانی و پیچیدگی است و بمعنی قریب نیز راست و بجوز که
کنایه از نور سیاه اللبیس باشد که مانع از سلوک سالکانست و جود کردن بر معنی واحد
دوراعتذار کفتن که لفظ را کجا بی بر معنی مجازی و نور سیاه اللبیس معنی حقیقی قرار کردن دور
از عقل است زیرا که معنی نیز حقیقی نیست و حمر بر یک معنی ترجیح بلا مرجح است با وجود
آنکه در بیت سابق نیز بمعنی دنیا کرمز خود ده **یاد بر زلف تو آمد جهان بر من سیاه**

بیت

بیت از سودای زلف پیش ازین تو فرما باد بر زلف آمدن عبارة از پریشان شدن است
و مقررست که شوراوقت گشادن زلف را با انتشار سیاهی تشبیه داده اند حتی که بعضی بوقت
شام تشبیه داده چنانکه گوید **چون زلف را گشادی تاریک شد جهان اکنون نهاد شام غریبان**
کجا روند تقریر معنی آنکه چون زینت دنیا را ملاحظه نمودم جهان بر من سیاه شد و از طریق
سلوک و اماندم چه هنگام تیرگی سلوک میسر نشود پس از سبب سیاهی زلف تو با عشق او مرا میل
ازین زیادتی میسر نخواهد شد و قیل که چون باد بر زلف تو آمد جهان بر من از سبب غره سیاه شد
و مرا از سودای زلف تو بیش ازین طاقت زیادتی نیست تا باد زلف ترا بار دیگر نیز پریشان
کند و مرا ازین سبب تشویش حاصل شود **تیر آه ما ز گردون بگذرد جان عزیز رحم کن بر جان**
خود پرهیز کن از تیر ما یعنی تیر آه ما از فرط تأثیر بجایست که از فلک میگذرد و ترا که از اهل
فلک هستی بطریق اولی تأثیر خواهد کرد پس رحم بر جان خود کن یعنی فعل که موجب رحم جان تو
برآرد والا نسبت رحم بسوی تو درست نیاید رحم مراد از ازاله تیر آه است و او حاصل نشود مگر
از عاشق فاما چون رحم معشوق عاشق را از تیر آه مانع شود پس گویا که رحم نیز از جانب معشوق
ست و نیز نحو بکمال رعایت ادبست و لعد در که چنین نکات لطیف در کلام خود منور
نموده و ممکن که از جان مراد جان عاشق بود کما قیل العفو ۱۰ الکتف و اصة **برو دمیخانه**
خواهم گشت مقیم چون خراباتی شدان یار طریقت پیر ما باید دانست که هر جا مطلع
غزل و مقطع متحد است فان شئت لحقیق الکلام فارجع الی المطلع لا نا حررنا هنالک ما لا مزید
علیه **غزل دیگر** **دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا**
دل از دست رفتن عبارت از بی اختیار شدن است بباید دانست که مقصود ازین کلام استدعا
تمام صحبت و مراد از صاحب دلان مرشدان بعضی از اهل فضیلت فرموده که صاحب دل در اصل
بمعنی خداوند دل خود باشد ای دل خود را بسوی غیری نگذارد بلکه در همه اوقات دل در
او باشد و اما اگر زدگه بمعنی صاحب دل دیگران باشد یعنی او را از اسرار دل مردم علم و وقوف
باشد چنانکه آورده اند بزرگی در هنگام مراقبه در حلقه مریدان نشسته و اشیا از ایشان معرفت
تعلیم میکرد اگر احیانا دل یکی از ایشان متوجه بسوی غیری شدی ناگاه چوبی بر وی زدی تا جمعیت
شده بحق مشغول شدی تقریر معنی بیت آنست که دل من از دست میرود حسبة لله ای مرشدان

درین وقت مشکل عین آمده ادنما بنده تا اسرار معشوق ازمن منکشف شود و از حدیث منی
عشق و کتم فات مات شهیدا تجاوز حاصل نگردد وحال مرحاصل بحال حسین منصور حلاج شد
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز / باشد که باز بینیم آن یار آشنا را / در عهد اللغات
آورده که کشتی بلفتح کاف عربی آنچه از آب بدو گذرند و بکسر خواندن غلط است و در موید
الفضلا گفته که کشتی بالفتح سفینه و پیاله که بصورت کشتی سازند و آنچه اهل هندوستان
بکسر خوانند غلط است باد شرطه بادیست که موافق کشتی بود و آن منحصر یکبار نیست
بلکه هنگام توجه بجای یاری مطلوب میگردد که هنگام عزل دیگر چندان مقصود باشد
و شرطه بحذف باد نیز گویند تحریر معنی حقیقی آنست که کشتی کنایه از انسان است کمافی قوله
تعالی خلق الانسان ضعیفا و باد شرطه کنایه از مرشد یار آشنا کنایه از معشوق حقیقی
دارد و تواند که کشتی کنایه از جسم باشد و باد شرطه کنایه از روح چنانکه گفته اند
کشتی شکسته جسم است که روح باز مانده / و محتمل که کشتی شکستگان را باضافه گفته آید یعنی
ما متحمل ضعیفان هستیم و ضعیفان مراد از مریدان باشد و لا یخفی که درین بیت تلمیح است بقصه
خضر علیه السلام که کشتی را شکسته بود / ده روز مهر گردون افسانه است و افسون / نیکی بجای
یاران فرصت شمار یارا / باید دانست که این بیت موید بیت سابق است و باعث
برین سوالات حالا قبض است ده روز کنایه از قلت است چنانکه پنج روز یاران
کنایه از مریدانست و یارا مراد از مرشد تقریر معنی مجازی آنکه چند روز مهر گردون که در
باب تو مبذول است یا آنکه ده مهر گردون ای آفتاب که دون افسانه و افسون است
یعنی چنانکه بر افسانه و افسون اعتبار نیست برین هم هیچ اعتمادی نیست پس نیکی
بجای یاران فرصت شمار ای یار که در مقابله یک نیکی ده چندان پاداش دهند
کما فی قوله من جاء بالحسنة فله عشر امثالها / ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
روزی تفقدی کن درویش بینوا را / صاحب کرامت کنایه از مرشد است درویش بینوا
کنایه از مرید تقریر معنی آنکه ای مرشد کامل از جهت ادای شکر سلامتی خویش که از
پروردگار روزی درویش بینوا را تفقدی کن و از حال او غافل مباش چه این نعمت
عظیم است و نعمت عظیم را شکر لابدست یعنی این نعمت را از شکر لابدست و شکر او

تفقد

تفقد بر درویش است و نعمتی که بی شکر بود عنقریب مبدل بزوال شود کمافی قوله تعالی لئن شکرتم
لازیدنکم باید دانست که لفظ شکرانه سلامت دو معنی دارد اول شکر سلامتی در زمان مستقبل
دوم سلامتی در زمان ماضی یعنی چنانکه در زمان ماضی از غل و غش خالی بود پس بمقابله شکر او تفقد
کن و ممکن که روزی مراد رزقی بود / سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد / دلبر که
در کف او موم است سنگ خارا / سرکش مشتق عبارت از بیفرمان شدنست و بمعنی کسی که [illegible]
از تکبر ورزیدن باشد قوله که چون شمع تا آخر ظاهر آنست که متعلق بود یعنی سرکش مشو که بر تقدیر
سرکشی نمودن همچو شمع از غیرت بسوزد یعنی ترا بسوزد اندیا آنکه از غیرت تو بسوزد و معلوم است
که سوختن او بسوزی تو نیز موصل خواهد شد و ترا [illegible] منتشر که خواهد گردانید
و احتمال دارد که علت نفی باشد یعنی سرکش مشو و با همه عاشقان خود تلطف اظهار ساز دوم
سرکشی و اظهار تفقد از غیرت خواهد سوخت دلبری که در دست او همچو موم است سنگ را ای عاشق
که همچو سنگ سخت یا آنکه دل عاشق که همچو سنگ سخت است حاصل آنکه چون تو لطف خواهی کرد
و معشوقان دیگر جفا کنند تمامی عاشقان رجوع بجانب تو کنند و دیگران از غیرت خواهند
سوخت و لا یخفی که در ابهام ایراد معنی حقیقی عمل معنی بیت بر ظاهر باید کرد و مراد از دلبر معشوق
حقیقی توان داشت و در لفظ غیرت اشاره است یا آنکه حق سبحانه غیور است قبیل تقریر معنی
آنکه بر حسن و خوبی خود مغرور و مشکر مباش الحاصل ای معشوقی که در کف او از هیبت
سنگها نرم موم میگردد ترا از غیرت سنجی و او را بسوزد یعنی واجب الوجود چون ترا متکبر ببیند
شمع وار از غیرت بسوزد و بعشق همچو خودی گرفتار گرداند و چون متکبر ببیند ظاهر حالت ترا
شمع وار در رعنائی و محبوبی مزینه دارد و باطن ترا از داغ عشق بسوزد و با نوار تجلیات
بر افروزد کما قال علیه السلام قال الله تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیهما
قصمته ای کبریا / آئینه سکندر جام جم است بنگر / تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
باید دانست که آئینه را که بروی [illegible] سازند [illegible] گاهی تخفیف نموده آینه گویند چنانکه مصحف
گویند / نه هر که آینه سازد سکندری داند / در شرح سکندرنامه آورده که جمله از کرده سکندر
آینه است یکی آنکه منجم که در مقابل جام جهان نمای ساخته دوم آینه عام که از سکندر
در ایام مانده سوم آینه اسکندریه که در آن عکس فرنگستان میکرد و هر آینه اهل سکندریه

از آمدن فرنکیان فرداری کردند واز تاراج کردن فارغ میشوند انتهی پس در فیما نحن اولی تحریر معنی حقیقی آنکه آئینه اسکندر کنایه از دل سالک است و جام جم مشبه به است و دارا کنایه از شیطان یا نفس است یعنی دل تو که مانند جام جم است که در وی اسرار معارف منکشف میگردد درو ببین بنظر ملاحظه کن تا بر تو احوال ملک شیطان یا نفس ظاهر گردد تا از فریب او ایمن باشی و قیل که جام جم کنایه از دل عارف است و دارا کنایه از اسرار عشق یا کنایه از معشوق حقیقی و آئینه اسکندر مشبه به است یعنی دل تو که مانند آئینه سکندر است درو ببین تا بر تو احوال ملک عشق یا معشوق ظاهر سازد و هیچ دقیقه از دقایق پنهان نگرداند و قیل که تا بر تو عرض دارد ملک احوال دارا را یعنی فنای ملک دارا را بر تو اظهار کند و قیل که دل تو آئینه احوال اسکندر و جام جم است که چگونه ملک ایشان فناپذیر شده که مثل ایشان پادشاهی هیچکس را نبود تا آنکه احوال ملک دارا نیز بر تو ظاهر سازد و قیل که درین بیت تنبیه بر غافلان است تا دل خود را از زنگ غفلت پاک ساخته احوال فنای سلاطین ما تقدم ملاحظه فرمایند بعضی از اهل فضیلت فرموده که درینجا استعاره بالکنایه است یعنی دل را تشبیه به آئینه و جام جم داده و سکندر و جم را تخیلات اثبات نموده تقریر معنی ظاهر است ❊ در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا ❊ گل بضم بمعنی شراب لعلی بلبل بضم البائین بمعنی قالوز حروف و بمعنی مرد سبک نیز آمده و در حل لغات آورده که جمع بلبل بلابل بفتح اول و بلابیل جمع بلبال بالفتح که بمعنی ناله و اندوه بود نیز آمده و جمع بلبله بالضم که بمعنی تراب و ابریق است نیز چنانکه سلمان گوید ❊ درخت سکند دم طاوس و غنچه سر زاغ ❊ بلبله باید خون کبوتر طوطی صبوح علی وزن فعول بمعنی شراب صبحی که از نصف شب تا چاشت نگاه دارند و غبوق ضد اوست یعنی شرابی که در وقت خفتن خورند بباید دانست که فی قوله گل و مل مضاف محذوف است کما فی قوله تعالی و اسأل القریة ای اهل القریة یا از مبالغه عین گل و مل قرار داده باشد و حصر کردن این تاویل را بلد گل و تمثیل بر حل هو ل آوردن تخصیص بلا مخصص و قیاس مع الفارق است چه عدل مصدر است و مل جامد و قیاس جامد با مصدر بعید است و نزد اهل الله معلوم است که صاحبدلان از شعر او بخوانی

اکثر اوقات

اکثر اوقات مطلوب خود را از او از طیور اخذ مینمایند چنانکه خود نماید ❊ صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ❊ ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت ❊ و شیخ سعدی گوید ❊ دانی که چه گفت مرا وش بلبل سحری ❊ تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری ❊ تقریر معنی مجازی آنست که در حلقه معاشران چون از صحبت گل و مل دور ماندند خوش بلبل با ایشان تنبیه داد که بیارید چشمه آب بقیه خود را که بجهة دفع خمار نگاه داشته اید ای هر کدام مستان و بروید در گل ار ای هر کدام هزار دستان بباید دانست که سکارا باعتبار ما یؤول یا ماضی گفته و اگر نه تحصیل حاصل لازم آید مگر آنکه در سکر اول و ثانی توزیع کرده اید یا آنکه سکر ثانی غیر سکر اول است یا آنکه آن سکر در ابتدا بود و این سکر در انتها است و لا تخفی تعسفه تقریر معنی حقیقی آنست که گل کنایه از سالک است و شراب کنایه از عشق و محبت و بلبل مراد از مرشد کامل و صبوح مراد از بقیه اسرار عشق و سکارا مراد از مستان طریقت پوشیده نماند که سکر اول مرتبه سلوک است و آخر مرتبه مقام محو و مقصود آنست که مرشد برسبیل نصیحت ایشان کلام میکند و میگوید که ای هر کدام مستان اختصار برین مرتبه ننمایند زیرا که این مرتبه زاید است بلکه از وصول نمایند و طالب مرتبه محو باشید که انتها سلوک همانست و اختیار مرتبه اول بواسطه تحصیل مرتبه ثانی است چنانکه وضو وسیله نماز و قنطره حقیقت مجاز است و اختصار بر وسیله کردن و بر سر قنطره استادن دور از عقل است چنانکه مولوی جامی گوید ❊ ولی باید که در صورت نمانی ❊ ازین پل زود خود را بگذرانی ❊ چو خواهی رخت بر منزل نهادن ❊ نباید بر سر پل استادن ❊ قیل تقریر معنی آنکه در حلقه سالکان طریقت و طالبان حقیقت چه خوش گفت مرشد کامل که بیا ای صبوح یا بیا که دلکو بیا حاضر گشت پس بعد حصول این مرام بمستان صلا در دهد و گفت بشتابید ای مستان و قدم در پیش نهید ای شوریدگان که علاج شورش شما حاضر گشت بگیرید تا بتناول آن ازین شورش وا رهید تحریر ترکیب آنست که هات اسم فعل است و الصبوح مفعول او است و هوا صیغه امر است و ضمیر درو فاعل و ضمیر مفعول که راجع بجانب صبوح باشد محذوف است یا حرف ندا ایها السکارا منادی است ❊ ای تلخوش که صوفی ام الخبائث خواند اشهی لنا

واطلها من قبلة العذارا * در مرآة العارفين آورده که صوفی را صوفی بواسطهٔ صفای باطن گویند کما قیل وسمی الصوفی صوفیا لانصرف عن الکدورات البشریة وتتحقق بالاوصاف الروحانیة وگویند که صوفی بواسطهٔ لباس صوف گویند چنانکه شاعری گوید * درویش از صفائی دل است گلیم پوش * این روشن است گر نه ابینه دان کسته * وگویند که منسوب باخلاق اصحاب صفة الله واصحاب صفه جمل تن از صحابه بوده اند که در مسجد قبا عزلة گرفته بودند نه نظر بلقمه داشتند و نه التفات بخرقه و بعضی در صوفی قلب مکان اثبات نموده یعنی در اصل صوفی بوده چه ارواح ایشان با ارواح انبیا علیهم السلام در روز میثاق بصف اول بوده و بیواسطه از نور اله اقتباس مینمودند ام بمعنی اصل و مادر است قال فی الصحاح الام الاصل ومنه ام القری والوالدة ام الخبائث بمعنی اصل یا مادر پلیدیها باشد واین کنیه خمر از زبان مبارک حضرت رسالت است زیرا که خمر عین نجاست محقق دوانی در شرح زورا فرموده که اباحة خمر در ادیان سابقه منافی نجاسته لعینه در زمان حضرت رسالت نیست چه معنی نجاسته لعینه تقیید زمانی را منافی نیست اذ لیس معناها انها مقتضی ذات الخمر کتنف والاحکام الشرعیة جمیعها منوطة بلک معنی او آنست که خمر نجس مادام که حقیقت او باقی است در زمان حضرت رسالت الوالضالة نجاسته لعینه منافی نیست تقیید زمانی را همچنین اباحة نیز تقیید زمانی منافی نیست پس خمر مباح بود مادام که حقیقت او باقی بود در ادیان سابقه بخلاف دین حضرت رسالت که تقیید او در دین ما برطرف شد فهذا هو المراد لمن قال انه کان علیه السلام واقفا علی حقائق الاشیاء کما هی ولذلک ظهر علیه ما خفی علی من قبله من الانبیاء فی حرمتها بجهها اشهی یعنی مرغوب تر احلی یعنی خوشتر عذارا جمع عذار است و عذرا بالفتح اول بمعنی زن دوشیزه و درینجا همین معنی مراد و بمعنی معشوقهٔ وامق نیز در حل لغات آورده که قصه وامق و عذرا یک جلد کتاب منظوم است همچو قصهٔ لیلی و مجنون و بمعنی ستاره و اشعار را نیز آمده چنانکه خاقانی بمعنی اخیر گوید * برفت روز تو چون طفل خورمی آری * نشاط طفل نماز یاد کرد عذرا یعنی ایام عمر تو رفت و تو مانند طفلان مکتب برفتن روز خوشی چنانکه طفل وقت نماز دیگر خوش میشود و نمیداند که فی الواقع در عمر او نقصان بهم میرسد و بالکه روز

حق

حق خوردن فقط باشد وازو غافل بود که بنظر در اصل معنی بمانند که از روی مراد او بهو و لعب یعنی عمر تو رفت و تو همچو طفل بالهو و لعب و خورد و خوردن و حجاب غفلت را از خود رفع نمیکنی تحریر معنی حقیقی الست کنایه از شرایع بوده و تلمیح است بام الخبائث کنایه از عشق سزد و لا یخفی که عشق در حق ناقصان چنانکه منصور و نحو آن همین صفت دارد زیرا که ظرف انسان خام است قابلی اسرار نگشته یعنی اگر شخصی سبوی خام در آب کند از هم بریزد و تباه گردد تقریر معنی آنکه خبث اسرار عشق در حق ناقصان است که تاب تحمل آن ندارند بخلاف ما که مارا اجای طاقت آن موجود است پس در حق ما مرغوب تر است و شیرین تر از بوسیدن رخساره معشوقان و شیرین تر یعنی چون در بوسیدن رخساره معشوقان حلاوت بسیار است باده محبت محبوب حقیقی ما را ایشیرین تر و مرغوب تر است * آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است * با دوستان تلطف با دشمنان مدارا * فرد تفسیر بمعنی بیان کردن بود قال الجوهری فسرت الشیء افسره فسرا والتفسیر مثله در عبد اللهی ناقلا از حواشی مطول آورده که تفسیر مقلوب تفسیر بود و تفسیر بمعنی کشف و ظهور باشد قال بعض المحققین فی حواشی البیضاوی و لیت شعری ما وجه قولهم انه مقلوب التفسیر من سفرت المراة وجهها اذا کشفت و فرق در تفسیر و تاویل آنست که تفسیر بیان مراد متکلم بود و تاویل یکی از محتملات لفظ دقیق تفسیر بیان محتمل لفظ احتمالی ظاهری و تاویل محتمل اللفظ احتمالا باطنا کذا فی حواشی المطول و در عبد اللهی آورده که تاویل تعلق بدرایة دارد و تفسیر بروایة حرف در لغت بمعنی طرف بود و در اصطلاح نحویان کلمه است که دلالت کند بر معنی که کاین اند در غیر او و در [illegible] ر استعمای بر لفظ سر اطلاق کنند با اراده مطلق در ضمن مقید مراد بالضم خصالت داشتی و نرمی نمودن باید دانست که دوستان کنایه از انبیا و اولیا است و دشمنان کنایه از کفار تقریر معنی آنکه آسودگی اهل دارین بیان از دو لفظ است یکی تلطف با دوستان دیگری مدارا با دشمنان ملخص آنکه تلطف ان جهان مخصوص با دوستان است و مدارا این جهان اغلب با دشمنان کما ورد الدنیا سجن المومن وجنة الکافر پس اگر بجای تلطف جدا و ند بجهول است نزد و عیان مدارا نقیض او بود آید آسودگی بضرور خود تبدیل یابد و اوقات ساکنش منغص گردد و اگر گوئی تلطف ان جهان در باب دوستان نیز متذکرند است فما وجه التخصیص گویم که اگر مراد از تلطف

در حق اهل عیال الرزاق باشد و نفعش شامل است بلکه مخلوقات باسرها را شمول دارد و اگر لطف
ثواب اعمال و جزاء اعمال حسنه بود نیز رجوع مر دار آخرة بود آید و در بعضی از تفاسیر آورده
که رحمت بر دو قسم است اول رحمت ذاتیه و آن رحمتی که همه اشیا را فرا رسیده کما فی قوله تعالی
ورحمتی وسعت کل شیء و نتیجه آن عطا دادن است بی سوال سایل و وسیله حاجت بی شوب استحقاق
دوم رحمت وجوبی که آن را مقید نیز خوانند و آن هم از رحمت ذاتیه فایض شده و استحقاق
مر آن رحمت را نیز نتیجه رحمت ذاتیه است چنانکه قبل از سابقه خدمت و رابطه دعوت استحقاق
وجود از ذاتی فرمود و بعد از فیض وجود استعداد استفاده و قابلیت استفاضه داد بعضی
فضیلت فرموده که آسایش لازم وجه است و از دو لفظ کن که مراد باشد تو ترجمی الکاف
هر دو جهان جبین و متفرع از دو حرف ای کاف و نون است یعنی حق سبحانه ثقلین یا ملایکه و
انس را محض کرم خویش بلفظ کن موجود گردانید و آن وجود با دوستان از روی لطف است
و با دشمنان از روی مدارا و نیز فرموده بعید نیست که مراد از دو گیتی همین دوستان و دشمنان با
تقریر معنی ظاهر است یعنی مراد از دوستان اولیا باشند و مراد از دشمنان فاسقان در
کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را در عهد الهی آورده
بعضی گفته که حکم کلی ازلی را قضا گویند و حکم جزئیات را قدر یعنی قضا در مرتبه اجمال و قدر
در مرتبه تفصیل است در تفسیر بیضاوی آورده است که قضا در اصل بمعنی اتمام الشیء از روی
قول بود کقوله تعالی وقضی ربک یا از روی فعل باشد کقوله تعالی فقضاهن سبع سموات واطلق
علی تعلق الارادة الالهیة بوجود الشیء من حیث انه یوجبه و در حاشیه همین مذکور است و
بعضی از مفسران گفته که قضا بر چهارده معنی آمده اول بمعنی امر کما فی قوله تعالی وقضی ربک
دوم بمعنی اخبار کما فی قوله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل سوم بمعنی فراغ کما فی قوله تعالی فاذا قضیتم
الصلوة چهارم بمعنی اتیان کقوله تعالی ثم لیقضوا تفثهم پنجم بمعنی اماتة کقوله تعالی لیقض علینا ربک
ششم بمعنی انزال کقوله تعالی وقضینا علیهم الموت هفتم بمعنی وجوب کما فی قوله تعالی لما قضی الامر
هشتم بمعنی اتمام کقوله تعالی فلما قضی موسی الاجل نهم بمعنی فعل کقوله تعالی کلا لما یقض ما امره دهم بمعنی
حکم کقوله تعالی وقضی بینهم بالحق یازدهم بمعنی تخلیق کقوله تعالی فقضاهن سبع سموات
دوازدهم بمعنی ختم کقوله تعالی ثم قضی اجلا سیزدهم بمعنی قتل کقوله تعالی فوکزه موسی فقضی علیه

چهاردهم بمعنی اراده کقوله تعالی واذا قضی امرا تقریر معنی آنست که ای اهل ظاهر مرا اراده الهیه
ازلیه در کوی نیکنامی گذر نداده اگر تو این را نمی پسندی و نمیخواهی اراده الهیه ازلیه را تغییر کن تا مرا در کوی
نیکنامی گذر حاصل شود و هذا اظهر چنانکه خود گوید این چنین رفته است در عهد ازل تقدیر ما
و لا تحقیق که حضرت خواجه این کلام را بر حسب ادعا و خصم گوید که ما در کوی نیکنامی که ایشان اند گذر ما
دیگران امیر نیست یا آنکه از روی هضم و کسر نفس خویش گفته چنانکه خود گوید صلاح کار کجا
و من خراب کجا انعام تنگ دستی در عیش کوش و مستی کین کیمیای هستی قارون کند گدا را
قارون پسر عم موسی علیه السلام بود که او را قارون بن یاصهر بن قاهث بن لاوی بن
یعقوب علیه السلام گفتندی و موسی را موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب فرموده
آورده اند که روزی وحی بر موسی علیه السلام نازل شد که یا موسی صندوق توریت را بجلی برد دیده
نزد کلثم بنت عمران که خواهر موسی علیه السلام بود آمده گفت که ای خواهر این زر موسی را از کجا
بهم رسید گفت از صنعت کیمیا گفت مرا نیز تعلیم کن کلثم چنانکه از موسی آموخته بود او را
تعلیم نمود و تمام فی موضعه تقریر معنی آنکه تنگدستی کنایه از تنگدستی است یعنی در وقت تنگدستی
در عیش و مستی کوشش کن و طالب مستی باش چه این کیمیای هستی که گدا را مانند قارون در
بی اندازه یا آنکه در وقت عیش و مستی کوشش بی شک کن و هستی را از خود مرتفع سازد
و دور نیست که تقدیر معنی چنین باشد یعنی در عیش و مستی که از لوازم هستی است طلب
مستی کن زیرا که این کیمیای هستی که ملزوم اوست گدا را قارون میکند فکیف لازم ما
ضمیر این راجع بسوی عیش و مستی بود یعنی این عیش و مستی که کیمیا است گدا را قارون میسازد
پس این را از خود دور باید کرد و قیل که مراد از کیمیای هستی تنگدستی است و تنگدستی مراد
از فقر و فاقه بود یعنی در وقت فقر و فاقه در عیش و مستی کوشش کن چه این فقر و فاقه
کیمیای هستی است که آخر الامر مس وجود ترا ابریز وجود هستی حقیقی مبدل خواهد ساخت و
بمرتبه عالیه خواهد رسانید و لا یخفی که وجوه سابقه درین تقریر ایراد میتوان کرد
خوبان پارسی گو بخشندگان عمراند ساقی بده بشارت پیران پارسا را در عهد الهی
آورده که فارس چهار شهر است شیراز و بسا و یزد و کرمان و گویند فارس پسر

کفتن ست وچون مشغول بر و مقدم مشود بمعنی فاعل باشد یعنی خوبان که بزبانی پارسی تکلم میکنند
بخشندکان عمر اند یا انکه خوبان اهل پارسی کویا که بخشندکان عمر اند و کوا احیای دارند که بکلام عمر جاوید
یعنی معشوقان اهل فارسی بخشیدکان عمر اند ای ساقی زاهدان پیر را بشارت ده اکر طالب عمر اند
رفته حاصل کنند تحریر معنی حقیقی انکه خوبان کنایه از تجلیات و ساقی کنایه از مرشد و پیران
پارسا مراد از اهل ظاهر و مرتبه را رسد که خوبان را یعنی مرشدان کامل و ساقی مراد از سالک دارای
کر مطرب خوش الحان این پارسی بخواند در رقص حالت آرد رندان بینوا را ط
در عبد اللهی آورده که نوا بالفتح چند معنی دارد اول بمعنی کثرة اموال دوم آوازی
که مراد از سرود لحن سیوم نام پرده چهارم نواخت سرود دو هینه کی پای نهد لحنی که خوب باکر
بماند کویند فلان نوای او است ای اسیر او است چنانکه شیخ سعدی کوید شعر بپوسی ای کرت
عقل و تدبیر است مصر ملک زاده را در نوا خانه کسست نظم این جمر شال الست و از پارسی مراد پارسی
مطلق یا پارسی حضرت خواجه که در نظم واقع است یا جمر را صبا بسوی فارسی که در بیت سابق
است یعنی هنگام تکلم بپارسی خوبان بخشندکان عمر اند و مطربان خوش الحان در رقص حالت آرند
کاملان رندان اند تحریر حقیقی آنست که مطرب خوش الحان کنایه از مرشد کامل است و رندان
بی نوا کنایه از سالکان و الیت که نقود هستی را محو و فنا نموده اند یا انکه مطرب خوش
بمعنی خود بود و رندان کنایه از مرشدان یا سالکان باشند در مرآة العارفین آورده که محققان
بر جواز سماع متفق اند قاضی حمید الدین ناکوری کوید عارف از چنک و دف و بربط
نایی بیتی کی بشنود ثنا و خدای اما مستمعان در سماع متفاوت اند یکی لطف بشنود
و یکی بای و یکی بحق شنیع که لطف بشنود و با صوت طیب بحکم مقتضای جبلی فریاد میکند
حریا بد و شنیع که بای بشنود تامل مینماید و از ذکر عذاب یا اضطراب بهوود
وزب و ابعد و کوان و شنیع که بحق بشنود فیسمع فی الله بالله للمولا نصف بهذه الاحوال
فی وجه بالخطوط البشریة فلا سماع مباح کما قیل السماع مباح لاهله حافظ بخود نپوشید
این خرقه می آلوده ای شیخ پاک دامن معذور دار مارا شیخ در لغت بمعنی خواجه
و در عرف شرع بمعنی کی السنة و میتة البدعة و در اصطلاح متأخران شیخ مراد از عابد و خرقه

کناید

کنایه از تن وی مراد از اسرار معرفت و در بیت که خرقه مراد از دل بود و قیل مراد از خرقه
می آلوده خرقه ای خود پیست و قال این بیت و بیت در کوی نیکنامی ما را نه میست تقریر معنی انکه ای
شیخ پاک دامن حافظ این خرقه می آلوده را از اختیار خود نپوشیده است بلکه قضای ازلی این خرقه
بوی پوشانیده پس او را درین امر معذور دار و چون و چرا بسیار مکن [illegible] رونق
عهد شباب است دکر بستان را میرسد مژده کل بلبل خوش الحان را بباید دانست که بحسب
مجاز بیت بتقدیم مصراع ثانی و تاخیر مصراع اول بود احسن حاصل میشود یعنی مژده کل بلبل خوش
الحان را میرسد که رونق عهد جوانی دیکربار بستان را حاصل است قیل تقریر معنی انکه تازکی و روشنی
وقت جوانی باردیکر باغ را حاصل شده یعنی وقت بهار است از شکفتکی کل خبر خوش میرسد بلبل
خوشنوا را از ان تحریر معنی حقیقی انست که عهد شباب کنایه از هنکام بسط است و بستان مراد از
وجود سالک و کل کنایه از معشوق حقیقی و بلبل خوش الحان کنایه از سالک پوشیده نماند
که سالک را در بعضی اوقات قبض که عبارة از تنکدلی است پیش آید و تجلیات انقطاع
پذیرند و چون در وقت قبض بعضی از آثار و شواهد بسط که عبارة از مشاهده تجلیات باشد
رو مینماید بلبل وار ناطق اسرار میکرده و بحکم آیه کریمه و اما بنعمة ربک فحدث ازان احوال خبر
میدهد و بر تحصیل ان احوال مخاطبان را ترغیب مینماید و در بیت که این بیت در هنکام از
حضیض مجاز باوج حقیقت کفته باشد یعنی رونق عهد شباب دیکربار شباب حقیقت حاصل است
وجود سالک را و شواهد و دلایل برین معنی سالک را میرسد و خبر میدهد که فی الحال از مجاز
بحقیقت خواهند از اهل اسلام یا سالک است و درین بیت مقصود مدح حضرت رسالت
نسبت بعهد پیغمبران دیکر است تقریر معنی انکه از موجود شدن حضرت رسالت جهان را عهد شباب
دیکر حاصل شده که در زمان پیغمبران ماضی نبود و اهل اسلام یا سالک را ازین معنی خبر خوش میرسد
و قیل مراد از بستان بستان وحدت است یعنی رونق عهد شباب بستان وحدت را دیکر است و سالک
را از عمر ده میرسد یا ملاحظه نماید و همچو بلبل بعد از حصول معرفت فریاد بر آرد و دیکرا
نیز درین باب مشترک سازد ای صبا کر بجوانان چمن باز رسی خدمت ما برسان
سرو کل و ریحان را در عبد اللهی آورده که ریحان دو معنی دارد اول نام کلی است مشهور دوم
بمعنی شراب بود چنانکه نظامی کوید مصر مغانه جامی که بی جان اوست مصر سفالین زمین خاک

ریحان اوست ✱ تحریر معنی حقیقی آنست که صبا کنایه از سالک کامل است و در و دو بیت که مراد
از مرشد بود جوانان چمن کنایه از سالکان است و سرو و گل و ریحان نیز مراد از
سالکان باشد یعنی ای سالک کامل یا ای مرشد عامل اگر ترا با سالکان طریق عبور افتد خدمت
و بندگی ما بایشان عرض نمایی خود و جایز است که جوانان چمن مراد از تجلیات بود
اجمالا و سرو و گل و ریحان تفصیلا و ممکن است که مراد از سالک طریق گوید بعد و جوانان
چمن کنایه از صحابه عظام و سرو و گل و ریحان مراد از خلفا راشدین بر حسب مراتب بعد و نوبت
نصب مبادان خلیفه چهارم را ذکر نکرده و بهر تقدیر سرو و گل و ریحان تفصیل بعد اجمال
تخصیص بعد تعمیم است چنانکه شیخ سعدی گوید ✱ پرستار امرش همه چیز و کس ✱ بنی آدم و مرغ
و مور و مگس ✱ گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش ✱ خاکروب در میخانه کنم مژگان را
تقریر معنی حقیقی آنست که مغبچه کنایه از شاهد تجلیات بود و میخانه کنایه از عالم عشق
چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید ✱ عالم عشق ای پسر میخانه ایست ✱ کنگر ایش عقل کل
بیگانه ایست یعنی هم چنین جلوه کند مشاهده تجلیات حقیقی مژگان خود را خاکروب
آستانه عشق او کنم و خار و خس موانع محبت او را جاروب سازم شاعری گوید ✱ عبید اشتم
ز نم خاکروب مژگان آب افشانی ✱ ولی ترسم که ماند خاری از مژگانم اندران میدان و سرا
رسد که مغبچه کنایه از مرشد کامل داری و باده فروش صفت او گویی چنانکه جامی در مرآت
المعانی گوید ✱ هیچ آنی که گردی باده نوش ✱ رو نکو در یاب پیر میفروش ✱ میفروش اینجا یعنی
مرشد است هر که بی مرشد ندارد دل بدست ✱ مرشد کامل در دین مصطفی است ✱ هم نبی و هم ولی
را رهنماست بعضی از اهل فضیلت فرموده اولی آنست که مغبچه کنایه از معشوق
حقیقی باشد ✱ در سر زلف ندانم که چه سودا داری ✱ که بهم بر زده گیسوی مشکسا را حاصل
معنی آنکه عاشق را اشکال از دو وجه حاصل شده یکی از پریشانی زلف و دیگری از پریشانی
گیسوی معنی حقیقی آنکه زلف کنایه از دنیاست و گیسوی کنایه از راه طریقت چنانکه جامی
در مرآت المعانی گوید ✱ هست گیسو راه او دور دراز ✱ هر که آنجا شد نشد بر خویش باز
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود ✱ گر تو سرگشته شوی دایره دوران را ✱ در عهد الهی
آورده که نکته که معنی سخن دقیق بود ماخوذ است از نکت الارض اذا ضرب فاثر فیها بقضیب

او که

او نحوه لطافت آنکه چنانکه قضیب موثر است در زمین سخن دقیق نیز موثر است در نفوس یا آنکه حضور
او کریمانه فکرت مشابهه دارد بنکت الارض یا آنکه در اکثر حالات فکرت مقارن باشد با
دقیقه که نکته موثر است انبساط باشد او را لطیفه گویند پس نکته اعم و لطیفه اخص بود باید
دانست که مراد از وجود وجود حقیقی است واجب الوجود که مراد از وجود امکانی نیز تو معنی
آنکه اگر در دایره دوران سرگشته شوی یک نکته از اسرار وجود واجب واقف نشوی با اسرار
وجود امکانی واقف نشوی چه ودایع اسرار الهی که از وجود حکمت مرکوز است طایفه بشر را
از ادراک او قاصر و عاجز است کما فی قوله تعالی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا اشاره بآنست چنانکه
خود گوید ✱ حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو ✱ که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را
و چنانکه خواجه نظامی گوید ✱ اساسی که در آسمان و زمین است ✱ بر اندازه فکرت آدمی نیست
یعنی بنیادی که در آسمان و زمین است دور کننده فکرت آدمی است ای احاطه بر شیء کما هی
معلوم نشود چه حقیقت الاشیاء حق سبحانه و تعالی است و ادراک حقیقت حق چگونه حاصل گردد
چنانکه مولانا جامی در کتب خود تصریح نموده است ✱ ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان ✱
مضطرب حال مگردان من سرگردان را ✱ معنی مجازی آنکه ماه کنایه از رخ معشوق است
و چوگان کنایه از خطی است که معشوق از بنگاه چوگان عنبر بر روی خود میکشد و این
معنی مشهور است و بعضی از اهل فضیلت فرموده که ماه بمعنی حقیقی است و عنبر سارا کنایه
از زلف است و چوگان کشیدن عبارت از سرگردان ساختن است و مضطرب نمودن است
تقریر معنی آنکه ای معشوق چون از چوگان زلف خود مارا در غیرت آری و مضطرب و سرگردان
میسازی مرا مانند ماه مضطرب حال و سرگردان مگردان چه قبل از این سرگردانم اگر تو نیز
سرگردان کنی ثقل بر ثقل لازم خواهد آمد ✱ ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند ✱ در
سر کار خرابات کنند ایمان را ✱ معنی حقیقی آنکه این قوم مراد از اهل ظاهر است دردی صاف
صاف است دردکشان مراد از اولیاء الله و خندیدن بر کسی عبارت از تشنیع کردن است و ایمان
بمعنی گرویدن است یعنی اهل ظاهر که بر سالکان طریق تشنیع میکنند میترسم که مبادا ایشان سر کار
خرابات را که عبارت از مظهر جلالی است که در و سالک فانی میشود بگرویند و در حلقه دردکشان

در کشان شوند کما ورد فی الحدیث من عمر لاهیه المعیت حتی وقع فیه و لو انند که ایمان عینی شرعی
بود چنانکه خود گوید لیسی تجربه کردم درین دیر مکافات با دردکشان هر که درافتاد برافتاد
و چنانکه عبد الله انصاری گوید الهی هر که بر اندازی با مادر اندازی یا در مردان خدا باش
که در کشتی نوح است خاکی که آبی نخرد طوفان را معنی مشهور آنست که خاک کنایه
از خاکی ست که نوح علیه السلام باشارهٔ جبرائیل با خود در کشتی برده بود و از شرف صحبت نوح بای
تیمم متوفر شد چه تاب طوفانی غسل و وضو را نبود چنانکه امیر خسرو برین معنی تلمیح می نماید ز دریای
شهادت چون نهنگ لا بر آرد سر تیمم فرض گردد نوح را در عین طوفانش مراد از دریای شهادت
کلمه اشهد ان لا اله الا الله است و تشبیه بدریا بواسطه کمال احاطهٔ اوست بذات واجب تعالی
و ممکنات نفیا و تشبیه لا بنهنگ بواسطه فرو بردن اوست ماعدای حق را در نظر ذاکر چنانکه شاعری
گوید لا نهنگی ست کاینات آشام عرش تا فرش در کشیده بکام هر کجا کرد آن نهنگ آهنگ
از من و ما نه بوی ماند نه رنگ و تیمم عبارت از رجوع بوحدت حقیقی ست که مبدأ و معاد همه است
و نوح کنایه از ذاکر است زیرا که چنانکه بر نوح صفت تنزیه غالب بود ذاکر را نیز از استیلا
نفی بر ما سوی تنزیه و تقدیس مرتبه وحدت دست دهد و طوفان کنایه از کثرت و احکام الهی
که بعضی از اسماء و صفات نازل میگردد و بعضی از زمین استعداد قابلیات انفجار می پذیرد
تقریر معنی آنکه چون ذاکر از تکرار کلمه طیبه جدا و متشبه میگردد نفی کثرت وجود حادث ممکنات
را بنظر فنا ملاحظه میفرماید و در جانب وحدت قدیم واجب تعالی را مشاهده میکند نفی
ما سوی چنان بر باطن او استیلا یابد که کثرت حقیقت حقایق و کثرت اشیا اسماء الهیه در نظر شهود
او منفی و معدوم نماید و مانند نوح بواسطه تنزیه و تقدیس حقیقت وحدت از صورت کثرت
رجوع او بعدم اشیا حقیقی فرض و لازم وقت گردد و در بعضی نسخ سر هو واقع شده و هو کنایه
از غیب هویت است یعنی چون ذاکر را از مواظبت کلمه طیبه پرتو نور هدایت و ظهور سر حق
بر باطن او تابد هویات جمیع اشیا را از نظر بصیرت او معدوم گرداند و معنی لا اله الا الله لا هو
الا هو که توحید خواص است حاصل شود بلکه کثرت اسماء و صفات حق در نظر او غرا [illegible]
نور ظاهر شده الله فاع تناقض معرا [illegible] مولوی جامی چنانکه گوید نام و نشانت

نه و دامن کشان میگذری بر همه نام و نشان چه غیب هویت را در هنگام قطع نظر از اسماء
و صفات ذات بحت و هویت ساذج است که اصلا نام و نشان ندارد و باعتبار اسماء و صفات عبور
بر همه نام و نشان واقع است تقریر معنی بیت کتاب آنست که یا اهل الله باش تا از برکت صحبت
ایشان فی الحکم الصحبة تو نیز یکی از ایشان شوی نه بینی که خاک از صحبت نوح علیه السلام که یکی از
مردان خدا بود بمرتبه رسید که نوح علیه السلام بمقابله آب وضو عوض غسل تمام طوفان را نخرید یعنی
ابرار آنی خاک ترجیح نمیداد و وضو نمیکرد بلکه خاک را بران آب تفضیل داده تیمم فرمود
و گویند که جسد پاک آنحضرت از آن خاک مخلوق است و دور نیست که کشتی نوح کنایه از ذات [illegible] بود
و طوفان بمعنی حقیقی باشد یا مراد از حوادث خاک کنایه از ذات حضرت رسالت باعتبار آنکه
تن مبارک ایشان از خاک مخلوق است یا باعتبار تحمل و حلم که از خواص خاک است تقریر معنی آنکه
یا در مردان خدا باش و از حوادث دنیا باطن خود را نجات بخش بلکه همچو خاک تحمل پیشه در زینت
دنیا و مافیها آنحضرت پاک که رحمة للعالمین است هر چند کفار بانواع ایذا متعرض میشدند کما
ورد فی الحدیث ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ایشان طوفان آب یا حوادث را در باب قوم
اختیار نمود بلکه [illegible] دعای هدایت کردند کما فی قوله ع اهد قومی فانهم لا یعلمون پس چون
ذوات آنحضرت هیچ نزاد در جمیع اطوار متابعت ایشان شرط و وقت است قبل که خود
از خاک ذات نوح یا جد آدم علیه السلام است و آب مراد از اذیت [illegible] بود یعنی یا در مردان
خدا باش زیرا که در کشتی نوح ذات نوح یا جد آدم علیه السلام است که بادنی جز غشیان طوفان
را یعنی طوفان با وجود خطر عظیم در جنب رتبه ایشان معدوم است پس مراد از مردان خدا در
جمیع امور مدد ده و موید خواهند شد بباید دانست که طول کشتی نوح علیه السلام سیصد گز
و پنجاه و عرض پانصد گز و عمق سی گز و نوح علیه السلام در هنگام صنعت کشتی هر تخته که
می برید بنام پیغمبر مخصوص می ساخت و آن تخته همچو ستاره میدرخشید مگر تخته که بنام پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم
بود که همچو شمس و قمر روشنی داشت و تمامی خطه هر کرا هوا که آفرینده خیز
خاک نیست توجه حاجت که جز افلاک کشتی ایوانرا دو منت و یک منت کنایه از خاک
چنانکه شیخ عطار گوید حمد بیحد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشت خاک را و در ینجا
دو منت مراد از خاک کودت و [illegible] است یا آنکه اغلب در هنگام ساختن کودت [illegible] خاک

اندازند بر افلاک کشیدن چرخها عبارة از رفیع ساختن است در لوامع الاشراق آورده
در حدیث است که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و هر گاه که از شش گز
زیاده بلند کنند ملکی ندا کند الی این یا افسق الفاسقین تا کی عمارت را بلند خواهی
ای مغرور بر سر شغلها انتهی کما قال الشاعر الا یا ساکن القصر المعلی ستدفن عن
قریب فی التراب له ملک ینادی کل یوم لدوا للموت وابنوا للخراب وکما قیل کل
نفس ذائقة الموت والموت کاس کل ناس یشرب والقبر باب کل ناس یدخل فالعجب
لطالب الدنیا والموت یطلبه وعجبت لصاحب القصر والقبر منزله ولا شک که موجب ارتفاع
ایوان طول امل و غفلت است و طول امل و غفلت حاجب است میان معبود و بنده و بنده را
از وصول منع نموده آورده اند که لقمان حکیم الیاله بنا میفرمود گفتند که ای لقمان بدین
حکمت چرا مشغول میشوی گفت که بر حیوة دنیا اعتماد نیست چنانکه شیخ سعدی گوید
هر که آمد عمارت نو ساخت رفت منزل بدیگری پرداخت وان دگر پخت همچنان
هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت تعریض
بر بعضی از کفار که بناها رفیع ساخته دعوی خدائی کرده چنانکه فرعون و نمرود وغیره
قوله تشیا یا هامان ابن لی صرحا یعنی ای هامان معماران بگو تا برای من قصر رفیع بنا کنند
برو از خانه گردون بدر و نان مطلب کین سیه کاسه در آخر بکشد مهمان را
از خانه گردون بیرون رفتن عبارة از عدم تعلق نمودنست سیه کاسه مرکب بمعنی بخیل آمده
و مناسبت فلک با سیه کاسه از روی کبودی رنگ ظاهر است قوله در آخر ای آخر الامر و بکشد
کشتن بفلک از قبیل مجاز عقلیست کما فی انبت الربیع البقل و مهمان کنایه از انسان
است و نزد عقلا مبرهن است که بدترین بخیل آنکه مهمان را بکشد باید دانست که درین
اشارتست بآنکه سوال حرامست چنانکه در اکثر احادیث واقع است ماه
کنعانی من مسند مصر آن تو شد وقت آنست که بدرود کنی زندان را در حل اللغات
آورده که کلاه بکاف فارسی چهار معنی دارد اول بمعنی وقت بود دوم بمعنی تخت
و اورنگ پادشاهان سیوم بمعنی مسند بالضم و فتحتین یعنی بالش بزرگ خورد که بر
بندد و گفت بنگر بدین تخت و کلاه برسند چندین بزرین کلاه چهارم جایگاه

سم فرقی گویند جمال بخدمت تو از غوا ربعا کنند بدان معنی که سم بنزه انداز کاه
عوان بالضم علیه عیب بود و ماه کنعانی عبارة از یوسف علیه السلام است قوله ای زندان
زندان ای اهل زندان تقریر معنی آنست که ای یوسف عزیز من ملک مصر آن تو شد
وقت آنست که زندانیان را خلاص کنی چه تو بزرگی از ایشان بودی پس بر ایشان رحم
کن تقریر معنی حقیقی آنست که ماه کنعانی کنایه از معشوق حقیقی است و مصر مراد از
دل است و اهل زندان مراد از سالکان یعنی ای معشوق حقیقی مسند دل مسلم تراست
پس وقت آنست که سالکان را از قید تعلق فارغ کنی و رجوع بسوی خود نمائی و شاید
که مراد از اهل زندان عشوقان مجازی بود یعنی وقت آنست که عشق معشوقان
مجازی از من دور سازی و مرا با خود بپردازی چنانکه خود گوید چندان بود
کرشمه و ناز سهی قدان کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما و میرزد که ماه کنعانی کنایه
از مرشد بود و زندان کنایه از دنیا و اهل او باشد کما ورد الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر
حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
تقریر معنی حقیقی آنست که ای حافظ پیاله محبت معشوق حقیقی را نوش کن و رندی که
از عالم بی باکی است حاصل آر و خوش باش فاما کلام ربانی را دام مکر و فریب مکن یعنی
قرآن را بریا و سمعه مخوان یا آنکه آیات او را بر مقتضی طبع و نفس خود تاویل مکن چنانکه
دیگران بدین فعل مشغول اند و قرآن را دام تزویر ساخته که این ذنب عظیم است
و مرتکب او در خور جحیم قال بعض الفضلاء یعنی ظاهر شان بقرآن خوانی آراسته
و باطن بغیبت مردم پرداخته اقول هذا لیس بشیء لانه لیس فی الکلام اشعار الیه قیل
دیگران نام جانوریست که بر پرهای او کلام ربانی مسطور است و طعمه او گوشت مردم است
آورده اند که سلطان العارفین در ابتدای حال از قافله حجاز دور افتاده بجزیره رسید جانوران عجیب الشکل در آنجا ملاحظه فرمود در آن میان جانوری بود
که بر پرهای او کلام الله مسطور بود چون سلطان نزدیک او رفت گفت الهی چرا
امروز بگوشت مردم حاجت شد سلطان دانست که اشاره بخوردن من میکند
ناگاه جماعتی مسافران از طرفی ظاهر شدند دزدان که در کمینگاه ایشان بودند بر

تنی چند از دزدان کشته شدند و بقیه رو بهزیمت نهادند طایر مذکور سلطان گفت
که برو ببین هیچکس در انجا کشته شده سلطان گفت بسیار کسان کشته شده اند
آنگاه گفت که ای سلطان پر از پرهای خود بگیر و پیش چشم خود عینک وار بنه و در سلطان
نگاه کن تا حقیقت هر یکی بتو مکشوف شود سلطان همچنان کرد هیچکس را آدمی ندید بلکه
خرس و خوک یافت سلطان این واقعه نزد او وانمود گفت بار دیگر ملاحظه فرما
سلطان چون بار دیگر رفت یک آدمی را در گوشه افتاده دید گفت که پاره گوشت
از ان آدمی بریده بیار سلطان همچنان کرده عرض نمود که ای مخلوق خدای حقیقت نمود
بعد از حرکت باشد گفت ای سلطان تو آهوست که بعضی او وحده میدوی بجا بجا
باد میث خواهی رسید و بحکم انظر الاشیاء نگاهی بر تو همه اسرار مکشوف شود تقریر
معنی آنکه ای حافظ مباش که ظاهر تو لقرآنی حوالی عربیه و حیله و باطن بمکر و فریب
یا لعبت مردمان بر بود کما فی قوله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا الایه اشاره باکه
چنانکه جانور دیگر ان بمکر و فریب یا بگوشت مردمان مشغول ست قال قدس سره هذا
لنفسك لا لحمه ضعفه علی من له ادنی تامل باب السیتی ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما ساقی کنایه از مرشد ست و باده کنایت از محبت محبوب
حقیقی و جام کنایه از دل خود دارد و مطرب نیز کنایه از مرشد تقریر معنی آنست که ای مرشد
کامل بنور محبت معشوق حقیقی دل ما را منور کن و بعد از حصول این مرام بمرشدان دیگر ان
نیز رغبت نمایند یا آنکه چون مقصود ما حاصل شد تو بطریق تهنیت بگوی که کار جهان بمراد
ما حاصل شد و جایز ست که ساقی کنایه از معشوق حقیقی باشد و مطرب کنایه از مرشد یا بالعکس
مراد از مرشد بود و مطرب کنایه از معشوق یا هر دو جا مراد از مرشد یا معشوق باشد
اگر کسی گوید که اگر از ساقی و مطرب مراد متحد بود روا نیست چه تعدد الفاظ دال بر تعدد
معانی است گویم که بر معنی واحد در اکثر اوقات باعتبار تعدد صفات اسمای مختلفه
اطلاق کنند چنانکه بر ذات واجب اطلاق رحمان و گاهی اطلاق رحیم و غفران کنند
و حال آنکه ما صدق علیه واحد ست اگر کسی ایراد لفظ کام درینجا بعید ست گویم
که اجتماع این اشیا مستلزم حصول کام است قبل تقریر معنی آنکه ای ساقی باطن ما را

بنور

که از سرور عیش

بنور باده منور سازد گویا این واقعه بحصول پیوست پس عرض میکند که حالا بشارة ده
که ما امیدوار سلوک گشته پیش قدمی نمایم و بمقصد گرایم ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم
ای بیخبر ز لذة شرب مدام ما تقریر معنی حقیقی آنست که پیاله کنایه از دل است و عکس رخ
یار کنایه از تجلیات و شرب مدام کنایه از محبت معشوق حقیقی و قیل پیاله کنایه از مرشد
و قیل کنایه از معشوق مجازی در یوسف نامه آورده که قومی را این مرض ای عشق معشوقان مجاز
حادث گردد که در آینه صورت مشاهده جمال نمی کنند و جمیع را عارض شود که صورت را نیز
نه بیند تقریر معنی آنست که ما در دل خویش کلیات معشوق حقیقی یا در صورت مرشد یا معشوق
مجازی جمال محبوب حقیقی را مشاهده نموده ایم ای بیخبر از لذة شرب مدام ما چندانی بود
کرشمه و ناز سهی قدان که آید بجلوه سرو صنوبر خرام ما در عبد اللهی آورده که کرشمه لطافت
فارسی بمعنی ناز و غارت و کشش دل بود و لها فی عربی بمعنی بوی ... قسم الله کرشمه ای و
کذا فی حل اللغات تحریر معنی حقیقی آنست که سهی قدان کنایه از معشوقان مجازی است و سرو
صنوبر خرام کنایه از معشوق حقیقی یعنی کرشمه معشوق مجازی متعلق ست تا وقتی که معشوق
حقیقی بجلوه در آید و هرگاه که معشوق حقیقی جلوه نماید جلوه معشوق مجازی معدوم گردد
یعنی عاشق در مقید مشاهده مطلق کند و احیانا در نظرش مقید نماید قبیل کر توجه عاشق
بجلوه معشوق حقیقی از معشوقان مجازی بر طرف گردد چنانکه هرگز با ایشان مراجعه ننماید
چنانکه خود گوید ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد گاه آنست که بدرود کنی زندان را
آورده که محبوب حقیقی هر دلی را که بدوستی خود خالص بیند بزلف و خال معشوقان مجازی
گرفتار شود و هو نقل ست که از علی ... پرسیدند ما هذا العشق الذی یدور بین الناس فی الملی
و یقولون عشق فلان فلانة قال هو لا قوم غفلوا عن الله عز و جل فعذبهم بالمخلوق
و بعضی از اهل فضیلت فرموده اند آنست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی جلوه صنوبر خرام ما سبب
از جهة جلوه سهی قدان یعنی جلوه سهی قدان بواسطه جلوه معشوق ماست و بانتفای جلوه
او جلوه ایشان نیز منتفی میگردد و ملخص کلام آنست که عاشقان جلوه معشوقان را هیچ
فایده دوست ندارند بلکه جلوه ایشان همراه جلوه معشوق ماست از ان سبب دوست دارند

ومن مذهبي حب الديار لاهلها ◦ وللناس فيما يعشقون مذاهب ◦ ترسم که خرقه نبود روز بار غرامت
نان حلال شیخ ز آب حرام ما ◦ خرقه علی وزن فعله بفتح الفاء للمره و بالکسر
للحالة کما یقال حرقت خرقة بالفتح وخرقة بالکسر و حرف نه بادنی و غالب آمده بود
روز بار خواست یعنی روز قیامت باشد قوله نبود در اکثر نسخ با نون واقع شده
و در بعضی با موحده تحتانیه واقع شده و بر تقدیر نسخه اول نون را دو احتمال است اول
آنکه نون ترجمه لا نفی است چنانکه لا زایده باشد کما فی قوله تعالی لا اقسم بهذا البلد نون
نیز زایده است تقریر معنی آنکه من می ترسم از آن که غلبه بر دنان حلال شیخ از آب حرام ما
دوم آنکه نون را حقیقت نفی حمل کرده شود فاما لفظ ترسم که منع است بر حرف نفی
متقدم واقع شده و این در فرس بسیار است کما فی ترجمه لا لیغرب علی بناء المفعول ای لا
نخواهد شد قیل که درین صورت استفهام انکاری بود و در استفهام انکاری منفی مثبت
میگردد و مثبت منفی تقریر معنی آنکه نمی ترسم که زیادتی برد نان حلال شیخ بر آب حرام ما
و بهر تقدیر مراد از حرام ضد حلال نیست کما لا یخفی آورده اند که در عروق فیات ما
کولات تمام عمر شیخ را از اطعمه و اشربه ملاحظه کنند اگر حلال است فهو المراد و اگر حرام است
بمقابله او تعذیب خواهند کرد تقریر معنی حقیقی آنست که نان کنایه از احکام شرع است
بعلاقه آنکه نان از اجسام کثیفه بود و احکام شرع نسبت باحکام عشق همین حکم دارد
یا آنکه هستی در و منظور است نان موجب و سبب هستی است که بقای نفس حیوانی بدوست
و آب کنایه از عشق است بعلاقه از اجسام لطیفه باشد و عشق نسبت بشرع لطیف است
یا آنکه آب مراد از حی و حی مراد از محبت است تقریر معنی آنست که هر چند مرتبه عشق که ما
در و سکونت گرفته ایم بمراتب بهتر است از مرتبه شرع که شیخ متابعت او کرده کما ورد فی
الحدیث الشریعة اقوالی والطریقة افعالی والحقیقة احوالی و چنانکه مولانا محمود در گلشن
راز گوید ◦ شریعت پوست مغز آمد حقیقت ◦ میان این و آن باشد طریقت ◦ خلل در راه سالک
نقص مغز است ◦ چو مغزش پخته شد بی پوست نغز است ◦ چو سالک با یقین خویش
پیوست ◦ رسیده گشت مغز و پوست بشکست ◦ وجودش اندرین عالم نیاید ◦ برون

رفت

رفت دگر هرگز نیاید ◦ و اگر با پوست یابد تابش خور ◦ درین نشاء کند یکدور دیگر ◦ فاما
من ترسم که مبادا غیرت عشق در کار شود و از اهل شرع که سراسر متابعت حضرت رسالت
نمایند مقام ما فروتر افتد یا آنکه من از رجحان حقیقت بر مجاز میترسم که مجاز بر حقیقت
غالب آید چه یکی که لطف ایزدی شامل حال او گشته و از حضیض مجاز باوج حقیقت پیوسته باشد
از سوء خاتمه نترسد چنانکه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و این معنی شاهد است
و این معامله انبیا را از شواهد علی معلوم شده فلا یرد ما قیل ان المؤمن بین الخوف
والرجاء یا آنکه لام از جهت عهد است ◦ مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است ◦ زان رو سپرده
اند بمستان زمام ما ◦ تقریر معنی مجازی آنست که مستی در چشم معشوق خوش نیکو و پسندیده است
و ازینجاست که بمردم مست زمام اختیار ما داده اند یا بهمان چشم زمام اختیار نهاده
اند و تواند که چشم ظرف مستی باشد یعنی ظهور مستی در چشم معشوق خوش است بنابر آن
بواسطه حصول این مرتبه زمام اختیار ما بمستان داده اند معنی حقیقی آنکه مستی کنایه از
مرتبه سکر است و چشم کنایه از بینایی ذات حق چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید
مردمی را چشم با طوع باز کن ◦ پس نظر بر عین معنی ساز کن ◦ مردمی را دیده معنی گشای
تا ببینی نور از عین خدای ◦ هست چشم اینجا یعنی نور پاک ◦ این صفت هرگز
ندارد افلاک ◦ و مستان کنایه از مرشدان کامل تقریر معنی آنکه مرتبه سکر که اول مرتبه
سلوک است نزدیک معشوق مستحسن است و ازینجاست که زمام اختیار ما در دست مرشدان
داده اند که ایشان اول وهله ارشاد بهمین مرتبه میکنند و بعید نیست که مستان
کنایه از چشم بود یعنی مستی در چشم معشوق ما خوش است چنانکه جامی در مرآة المعانی
گوید ◦ چشم زال در اصطلاح آید ضعیف ◦ دوربینی دارد از نور لطیف ◦ دور
بینانی کاینچنین در سفته اند ◦ از لطافت نابوسش گفته اند ◦ خواب و مستی چشم را
زیبایی است ◦ تا نه پنداری که نابینایی است ◦ و لهذا زمام اختیار ما را قضا و قدر
در قبضه اقتدار او سپرده حاصل آنکه از ملاحظه چشم او از غایت محبت و عشق زمام
اختیار از دست ما رفته و ما را هیچ اختیاری نمانده ◦ هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما ◦ جریده دو معنی دارد اول دفتری خورد که از دفتر

محلاق خوانند و دراینجا همین معنی مراد است دوم بمعنی تنها چنانکه خود گوید جریده رو
که گذرگاه عافیت تنگ است باید دانست که از حیوة عشاق حیوة جسد مراد نیست
چه بداهة عقل بر بنی معنی دلالت میکند که زندگانی ابدا محال است و نه از جنس چیزیست
که محسوس ما شده باشد بلکه از انست که در حدیث است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان اولیاء
الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار و قرار سوکه دوام حیوة باعتبار زندگانی قلبی مراد داری
یعنی زندگانی ما که از روی حیوتی دل است بر دفتر عالم ثابت است اصلا انتفا نپذیرد
نه چنین سوی احوال حضرت خواجه که بواسطه زندگانی قلبی انسانی بعشق معشوق روح عالی
نقش صلاحیت و بزرگی بجدی استحکام پذیرفته که هرگز زایل شدنی نیست ای باد اگر بگلشن
احباب بگذری زنهار عرضه ده بر جانان پیام ما کو نام ما زیاد بعمدا چه میبری خود
آید انکه یاد نیاری ز نام ما زنهار دو معنی دارد اول بمعنی البته بود دوم بمعنی خلاص
چنانکه شیخ سعدی گوید زنهار از قرین بد زنهار [illegible] افتد طلا ابد بمعنی موقوف و بمعنی سزاوار
نیز آمده تقریر معنی آنکه ای باد صبا اگر ترا بگلشن احباب گذر افتد البته پیام ما را
بمعشوق ما اظهار خواهی کرد پیام اینست که نام ما از یاد خود دانسته چرا می بری یعنی اگر نام
ما دانسته نام از یاد تو میرفت معذور بودی اما این سزاوار است که نام ما را دانسته از یاد
خود فراموش سازی یا در حکمت نیست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی هر چند نام ما را از یاد خود
عمدا فراموش میکنی فاما خود ناگاه می آید ترا نام ما و این امر دال بر غایت محبت است
باید دانست که تذکر معشوق عاشق را با هم غایت عزیز است نزد اهل عشق خواه در
غیبت بود خواه در حضور بنا بر علیها حضرت خواجه ازین قضیه بباد صبا التجا میدهد
تقریر معنی حقیقی آنست که باد صبا کنایه از مرشد است و گلشن کنایه از مقام حضور و احباب
کنایه از معشوق حقیقی و دور نیست که احباب مراد از مرشدان یا سالکان باشد
و جانان کنایه از معشوق حقیقی تقریر معنی آنکه ای مرشد کامل چون ترا عبور بسوی مقام
حضور معشوق یا مقام حضور مرشدان یا سالکان عرض خواهی نمود که مرا از یاد
رحمت خود چرا فراموش ساخته اما این فراموش کردن ما سزاوار است پوشیده نماند
که این چنین گستاخیها در کلام بعض بظهور می آید قبیل که جانان در اصطلاح صوفیه

صفت

صفته قومه را گوینه پس ازان مراد از انسان کامل حوشید و باد صبا کنایه از رابطه محبت قال
بعض الفضلاء که بیت ما نقلنم و سیتین آبادتا آخر قطعه بانجم که معنی اینها یکدیگر تمام شود تقریر
معنی آنکه ای رابطه عشق و محبت چون یکلخت از خاطر دوستان ملکه زیر و دوستان را از دوستان یاد
دهی زنهار پیغام ما بکاملترین احباب که کنایه از مرشد است رسانی و گویی که تو صفت قومیه
حاصل کرده و بر جریده عالم دوام خود ثبت آورده بفراموشی چه کرده عنی قریب است که الا وقت
در رسد و ما را در فنا رسمی در کشد تا بفنا رسمی نرسیده ایم و شربت اجل نچشیده هم چو
فنا و بقاء کرامت فرما ما را از یاد مبر اقول فیه نظر اما اولا فلان کون المراد من الریح رابطة
المحبة بعید اما ثانیا فلان هذین البیتین لا تعلق لهما بما قبلهما علی ما هو الظاهر اما ثالثا فلان لیون
المراد من قوله جانان صفة قیومیة [illegible] انسانا کاملا تکلف بارد لا یذهب علیه عاقل بگرفت همچو
لاله دلم در هوای سرو ای مرغ بخت کی شوی آخر مدد ما در ادات الفضلا آورده که لاله
نام گلی است سرخ رنگ که اندرون نقطه ایست سیاه و شعرا آنرا بسویدا تشبیه کرده اند
و عاشق سرو قرار داده اند و در شرح سکندرنامه آورده که لاله نام گلی است که بهر [illegible]
باشد و تنه او مانند گلهاء دیگر نباشد بعضی لاله از زمین اندک بر آمده گل میشود انتهی سرو نام
درختی است راست قامت که هرگز بار نیارد و همیشه تر باشد و باد خزان او را از زبان نکند
و رنگ او را متغیر نگرداند توجیه معنی بیت بر وجوه است اول آنکه لفظ دلم را مقدم و همچو لاله
را مؤخر گفته شود یعنی دلم همچو لاله در هوای سرو گرفته شده ای عاشق شده دوم آنکه
از سرو مراد معشوق باشد یعنی بگرفت همچو لاله دل من در هوای معشوق سوم آنکه در لفظ
سرو استخدام فرود آریم یعنی همچو لاله در هوای سرو دل جز در هوای معشوق گرفته شده و مرغ بخت
تواند که اضافه بیانیه بود و تواند که کنایه از معشوق باشد و تشبیه معشوق با مرغ بخت
بالک با بخت بسیار است و لا یخفی که فی قوله ای مرغ بخت استعاره مصرحه است زیرا که مشبه که معشوق
بود محذوف است و فی قوله مدام یار ام ما تو رام چنانکه در بعض نسخ واقع شده تخییل است
و درین بیت اشاره بسوی تعمیه نیز واقع شده وجه استخراج آنکه دل لاله الف است و الف
سر ایم و الف که بمعنی هوا است تبیین انسان از روی خط یعنی چنانکه دل لاله در الغت سرو است
دل نیز در الغت معشوق است تقریر معنی حقیقی آنست که لاله کنایه از مرشد یا بمعنی مرید

ست و سرو کنایه از معشوق حقیقی و مرغ نجت نیز مراد از معشوق ست تقریر معنی آنکه
دل غم پرورم چو لاله در عشق معشوق ست ای معشوق کی در دام ما خواهی آمد یعنی کی بر عاشق
و مهربان شوی یعنی از فضلا گفته کرد دام کنایه از کشش معشوق ست چون وقتی که سوز و گداز
عاشق بکمال میرسد و در معشوق تاثیر میکند و او را بجانب عاشق میکشد چنانکه شاعری گوید
تا که از جانب معشوق نباشد کششی ، کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد و بعضی از فاضلان گفته
هر جا که گل سرخ با لاله و نحو آن واقع شده بگوش تشبیه داده با اعتبار ذکر محل و اراده حال مراد
از قوة سامعه دارند و هر جا که سرو و نحو آن آمده مراد از قوة لامسه باشد و مرغ نجت کنایه
از مضمون عالی ست یعنی ای قوة سامعه دل در هوای قوة لامسه مضمون عالی ست ای مضمون
عالی که در دام ما خواهی آمد حاصل آنکه چنانکه قوة سامعه مشتاق مضمون عالی ست همچنان
قوة لامسه نیز در تحریر او مشتاق ست و فیه نظر بوجوه اول آنکه عارض معشوق با لاله
و گل سرخ تشبیه میدهند چنانکه مولوی جامی در جمیع شبه به لاله را نیز ذکر کرده چنانکه گوید
عارض سعاین یا قمر یا لاله حمراست این ، یا شعاع شمس یا آیینه دلهاست این
دوم آنکه تشبیه قوة لامسه با سرو بلا وجه شبه ست سیوم آنکه تشبیه مضمون بمرغ نجت رکیک ست
و ایضا مفاد بیت برین تقدیر آنست که دل غم طالب مضمون عالی ست و مضمون عالی حاصل
نشده و این خلاف واقع و دال بر خفت ست مگر آنکه بکسر نفس نقصی جسته اند ط
دریا و اخضر فلک و کشتی هلال ، هستند غرق نعمت حاجی قوام ما ، در شرح سکندر نامه
آورده که فلک بذاته رنگ ندارد بلکه صاف و لطیف ست عکس هر رنگ که در و افتد همان
رنگ منعکس نماید چنانکه کوه قاف از زبرجد ست و در گرد تمام عالم بر آمده عکس او
بر آسمان می افتد آسمان هم بدان عکس منعکس میگردد و زبرجد رنگ می نماید و در وقت طلوع
و غروب نیز بدان رنگ سرخ و زرد منعکس میگردد انتهی و هلال ماه دو شب یا سه شب باشد
حاجی قوام الدین تولی محبوب مجازی حضرت خواجه ست و تتولی ممدوح تولی فرستند بعضی
از فضلا گفته اگر مراد از حاجی قوام محبوب مجازی باشد توجیه معنی آنست که روزی حاجی
قوام بخواجه صحبتی داشت چون حاجی قوام بجای ساقی جام شراب در دست خواجه داد و عکس
فلک و هلال که مثل دریا اخضر و کشتی می نمود در جام ظاهر شده خواجه فی البدیهه این مضمون

در شرح

در رشته نظم کشیده اگر مراد از ممدوح بود توجیه معنی آنکه روزی حاجی قوام مجلسی آراسته و فضلا را حاضر ساخت
بوده و الوان اطعمه و انواع اشربه پیش هر یکی نهاده و کاسه که پر از آش بود و دور از کجای صفا عکس فلک
و ماه که مثل دریا و کشتی بود در و مینمود خواجه بداهته این بیت را فرمودند و سامعان را از حیرت حوز و حیرت
افزودند و اگر مراد از مرشد بود توجیه معنی آنست که گویا مرشد ما غایت از لیدا و کشکه همه مخلوقات
توجه بدو می آرد و باطن مرشدان که جام شراب حقیقت ست اسرار فلک و ماه در و پیدا ست بلکه هرچه
در عالم ست همه در و هویدا یا آنکه نعمت حاجی قوام بحدی ست که از مخلوقات زمین بگذرد و نمود
تا به افلاک و اهل او رسیده و این محض مبالغه باشد قیل که مراد از حاجی قوام ذات واجب است
بجامع آنکه جود در میان ذات واجب که منحصر کریم ست مقول مشکک ست چنانکه وجود اضافه حاجی
قوام بسوی ما اشعار بدین معنی می بخشد و مشکک نیست که جمیع شیون و صفات الهی غرق و محیط ذات
وی اند و این همه افلاک و کواکب و سایر مخلوقات در شیون صفات الهی اند از جا برند
فتوی پیر مغان دارم و قولیست قدیم ، در مذهب که عشق تو ما شد ام ما ، فتوی ما خوذ از فتی ست که بمعنی
جوانست و هر گاه که مفتی مسائل را فتوی میدهد گویا که جوان میسازد او را که اقبال و رندی
مراد از عالم بی باکیست چنانکه جمالی در مراة المعانی گوید رندی اینجا عالم بی باکیست
در طریقت حسنی و جلالی ست قال قدس سره العشق فی الاصل مرکب من امرین اول عشق ابی لی
والثانی ف الحاق لغتک چاسوای و درین بیت اشعارت بانکه ، عشق را بو حنیفه درس
نگفت ، شافعی را درو روایتی نیست ، مالک از کان عشق بیخبر ست ، حنبلی را درو [illegible] نیست
حافظ از دیده دانه اشکی همی فشان ، باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما ، قوله فشان
امر ست و فشاند بصیغه ماضی در بعضی نسخ واقع شده مرغ وصل اضافه بیانی ست و دور
نیست که مراد از معشوق باشد تقریر معنی آنست که ای حافظ از دیده خود دانه اشک را بیفشان
شاید که مرغ وصل قصد دام ما کند چنانکه عرفی گوید ، عرفی اگر بگریه میسر شدی وصال
صد سال میتوان بتمنا گریستن ، یا آنکه حافظ از دیده خود دانه اشک را افشانده است
و حالا چشم او خشک مانده باشد که مرغ وصل قصد دام ما کند که خشکی چشم از لوازم فرحت و سرور ست
کما قال الشاعر ، سأطلب بعد الدار عنکم لتقربوا ، و تسکب عینای الدموع لتجمدا ، یعنی بر انجام
ست که من دوری میطلبم از شما تا نزدیک شوید بما و میریزد دو چشم اشک را تا خشک و مسرور گردند

قال بعضهم فی تقریر المعنی کای حافظ دانهٔ عشق و محبت در خاک وجود خود پنهان ساز و از
دیده دانهٔ اشک بیرون باشد که مرغ وصل قصد دام ما کند اقول فیه نظر چه عشق پنهان
نشود چنانکه خود فرموده: درد مندیم خبر میدهد از سوز درون / دهن خشک و لب تشنه و چشم
تر ما. غزل دیگر: ساقیا برخیز و درده جام را / خاک بر سر کن غم ایام را. معنی حقیقی آنکه ساقی
کنایه از مرشد است و جایز است که مراد از معشوق باشد و مراد از جام جام معرفت و خاک بر سر کردن چیزی را
عبارت از دور کردن است قوله غم ایام ای اهل ایام تقریر معنی آنست که ای معشوق حقیقی یا ای مرشد
تحقیق پیالهٔ معرفت خود یا معرفت حق مرا درده و این غم اهل ایام که بر من مستولی است مرتفع
ساز یا آنکه بر اثم ایام مستولی شده و بدان کسبت دارا بدین جام معرفت شرف نیستی سازی یا از ما دور
کن و بدان جام مرشد ان مشغول باشم. ساغر می بر کفم نه تا ز بر / برکشم این دلق ازرق فام را
تقریر معنی آنست که ای مرشد ساغر عشق و محبت را بر کف من بنه تا اصفای محبت معشوق
حقیقی ناشایسته مکاشفات و سزاوار مشاهدهٔ تجلیات گردد این دلق هستی وجود مستعار
از سر برکشم که موجب هستی ابدی گشته حاصل آنکه اول مرتبه فنا فی الله حاصل کنم تا بقای ابدی
رسم و یحتمل که مراد از ساغر پیغامی بود که ملک الموت از حق تعالی با اهل الله میرساند و از دار
فنا بدار البقا نشانه باشد و دلق ازرق فام کنایه از قالب عنصری او و تشبیه با ازرق از آن است
که حاجب و مانع با تعلقات و مکدر بکدورات بشریت تقریر معنی آنکه ای معشوق حقیقی پیغام خود
بدست ملک الموت بفرست تا جان قالب را از خود در لطف سازم و بحکم الموت جسر یوصل الحبیب
الی الحبیب بمقصد بردارم یا آنکه ای ملک الموت پیغام حضرت حق را بر کف من بنه تا این دلق
ازرق فام را که قالب عنصری است رفع کنم و بعید نیست که دلق ازرق فام کنایه از فلک باشد
یعنی از حرکات او و ادوار او فارغ شوم و بمقصد اصلی خود مشغول باشم یا آنکه بر سر من از
فلک هم بالاتر رود. گرچه بدنامیست نزد عاقلان / ما نمیخواهیم ننگ و نام را. ای
تتمه بیت سابق است یعنی این ساغر می بر کف نهادن اگرچه نزد اهل ظاهر بدنامیست فاما این
ننگ و نام عقلا را نمیخواهیم پس ساغر می بر کف من نهادن واجب است و بعضی گفته که این
بیت مستانف تعلق با قبل خود ندارد یعنی این ننگ و نام ناخواستنی اگرچه نزد عقلا
بدنامیست لیکن ما ازین ننگ و نام درگذشته ایم و در زمرهٔ عاشقان پیوسته که اهل ننگ و ناموس

جهانیان

جهانیان انی خواهیم چنانکه در سوز و گداز گوید: هر آن خواری که ننگ آید وی ناموس است. مراد از کمال
و عشقم را افزون است. سوخت این افسردگان خام را. سوختن عبارت از تاثیر کردن است و دور
که عبارت از جوش دادن باشد چنانکه شیخ سعدی گوید: و خامان مجلس در جوش و افسردگان کنایه از اهل
ظاهر است یا کنایه از حاسدان و در لفظ سوخت و افسردگان و خام که لطافت است ظاهر است. ط
باده درده چند ازین باد غرور / خاک بر سر نفس نافرجام را. توجیه معنی آنست که ای ساقی باده درده
چند ازین باد کبر مغرور خواهیم شد خاک باد بر سر نفس نافرجام من که موجب غرور همین است یا آنکه
باده درده چند مدت از جهت دفع این باد غرور یا آنکه باده درده چند ازین باد غرور خاک بر
نفس نافرجام خواهد افتاد و نفس بجهت افتادن خاک غرور بر و متکبر میشود و مقرر است که باد خاک
میبرد و بمقابل خود میافشاند و درین معنی تنبیه است بانکه هر چند نفس در باد غرور بهبود خود را
ناامان باد پر از خاک و غبار است که مهلک نفس است یا آنکه ای ساقی باده درده چند ازین باد
غرور مغروری و لطالبان جام بی خاک باد بر نفس تو که نافرجام است. محرم راز دل شیدای
خود کس نمی بینم ز خاص و عام را. معنی حقیقی آنست راز کنایه از اسرار حق است و تواند
که مراد از ذکر اخص باشد بقرینه مقابل او قال قدس سره فی سوالاته در بعضی رسایل ایشان مذکور است
که ذکر عوام لا اله الا الله است و ذکر خواص لا اله الا هو و ذکر اخص لا هو الا هو و دور (?)
که مراد از خاص انسان و مراد از عام حیوان باشد و ممکن که مراد از خاص و عام دنیوی بود. ط
با دلارامی مرا خاطر خوش است / کز دلم یکبار برد آرام را. دلآرام در اصل بمعنی آرام دهنده
دل است فاستعمل للمعشوق تقریر معنی آنکه با آن معشوق که دل مراد خود و اعادهٔ بر دای عاشق
خود گردانیده دل من خوش است و از و منفک نشود و لا یخفی که درینجا اشارت است بانکه چنانکه
معشوق من دلبر است دلآرام نیز هست و فیه لطافة. ننگرد دیگر بسرو اندر چمن / هر که دید آن سرو
سیم اندام را. در حل اللغات آورده که چمن راهی باشد در میان صفهای درختان دانهرد و جانب
راه درخت نشانند و جای را چون صفه جهت تشلاه (?) گذاشته بر حوالی آن ریاحین کشته تحریر
معنی حقیقی آنست که سرو چمن کنایه از معشوق مجازیست و سرو سیم اندام کنایه از معشوق
حقیقی و یحتمل که مراد از مرشد بعد یعنی سالکی که تجلیات معشوق حقیقی یا مرشد را ملاحظه نموده
بار دیگر بمعشوق مجازی اصلا توجه نکند چنانکه مولوی جامی گوید: یقین داند که در کوزه همان است

ازان در گردن اندازم دست چو گردد غرق دریای زلالش نیارد یادم از دیده غزالش
صبر کن حافظا بسختی روز و شب عاقبت روزی بیابی کام را انوری معنی بیت بر دو وجه است
اول آنکه ای حافظا بسختی فقر و فاقه و یا سختی نفس و هوا صبر کن که عاقبت الامر روزی مراد خود
خواهی یافت دوم آنکه ای حافظا بسختی که از روز و شب یا در روز و شب است صبر کن عاقبت مراد
خود خواهی یافت کما فی قوله تعالی ان الله مع الصابرین و چنانکه شیخ سعدی گوید منشین
ترش روی از فرقت یار که صبر گرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد قبل که این بیت از جانب
ساقی در جواب ابیات ما تقدم است [illegible] شب از مطرب که دل خوش باد وی را شنیدم ناله
دلسوز نی را چنان در جان من سوزش اثر کرد که بی رفتن ندیدم هیچ شیی را مولانا
جامی در شرح و تبیین مثنوی آورده که نی را با واصلان کامل و کاملان مکمل مناسبتی تمام است اما
از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال می یابد و ایشان نفی وجود عارضی
خود کرده اند و بوجود حقیقت اصلی تحقق گشته اما از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خود تهی شده و بدم
در صورت نوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقت صادر از صاحب دم است از دیگا
همچنین این طایفه علیه از وجود خود خالی شده اند و هرچه بایشان منسوبست افعال و اخلاق
و ایشان از مرتبه مظهریت بیش نیست کیست نی آن کس که گوید دم بدم من نیم جز جسم هر دو پای
قدم از وجود خود چو نی گشتم تهی نیست از غیر خدایم آگهی فانی از خود گشتم و باقی بحق
شد لباس هستیم یکباره شق ارمیدم با خدا از خود رمید آن دهم بیرون که حق در من دمید
و توان که نی بمعنی قلم مراد از انسان مذکور باشد بجامع آنکه حرکت هیچ یکی فی الحقیقت مستند
بوی نیست بلکه مظهر افعال و احوال دیگریست که مستتر و متعذر است اندر وقایع میگوید بالعال
حریر میزنم مرغان مغنی را نفیر از سیه کاری بخت آن کبود رفته در آب سیاهم سر نگون
چون برآرم سر از آن آب سیاه طره شب گسترم بر روی ماه صفحه کافور را مشکین کنم
سنبل تر انور زرین کنم و دور که نی بمعنی قلم و نی استعاره باشد چه اولیاء الله از هم
موجودات بلسان احوال معانی لطیفه فهم میکنند و بمعبر بدان میرسانند پیر میخانه آن گرانباب
شهود در شهود حق کس از وی به نبود با مریدان روزی اندر گشت دشت بر حدود آسیای
میگذشت گفت بی گفت زبان زین آسیا میرسد در گوش هوش من ندا کای منم صافی

وجز

وجز صافی گری نیست کاری من چو شکر گری کرد در تسنیم میدهد اهل مجاز من کشانم میدهم شان
نرم باز میکنم همواره گرد خود طواف نیست یکدم زین طوافم اعتراف هر چه نایاب است
ازان باشم نمود افکنم او را ز گرد خویش دور حریفی بود مرا ساقی که در شب ز زلف
و رخ گردی شمس و دی را چو شوقم دیدمی در ساغر افزود بگفتم ساقی فرخنده پی را
رهانیدی مرا از قید هستی چو پیمودی بیابی جام می را در عبداللهی آورده که حریف بمعنی قلا
هم پیشه بود و اهل فرس بمعنی یار نیز استعمال کنند دی بالفتح نام ماه پارسیان است و آن مدت افتاب
بودن در برج جدیست و آن وقت ابتدا فصل زمستانست انوری گوید تا هوای خزان و بهمن دی
زرگر باغ و بوستان باشد و مخفف دعور نیز آمده و در اینجا همین معنی مراد است و در شرح سکندر نام
آورده که الحق اگر در مادن در معنی بیت خواهد دی مرخم دعور گفته صحیح نیست زیرا که از ترخیم
حذف یک حرف یا دو حرف جایز است و در حذف حروف زیاده از دو حرف لازم می آید و این در بیت نیست
پس در بیتی در اصل نسخه لفظی بود که بمعنی سایه باشد و اکثر دی نویسند سهو ناسخ است تقریر معنی
آنکه حریف ساقی بود که در عین شب از رخ افتاب و از زلف سایه مینمود یعنی رخ او مانند
افتاب و شب تالیف او بوده و انت خبیر بانکه اعتراض بر تقدیر قول ترخیم است و اما بر تقدیر تخفیف
هیچ محظور لازم نیاید چه در تخفیف حذف زیاده از سه حرف نیز جایز است چنانکه رکنی که مخفف
رکنا باد است و ایضا ترخیم در منادی باشد و در اینجا منادی نیست یا آنکه در منادی نیز حذف
زیاده از سه حرف کاهی میباشد کما فی قول الشاعر اطرق کری اطرق کرا ان النعام فی القری
تقریر معنی حقیقی آنست که ساقی کنایه از معشوق حقیقی یا مرشد است و شب کنایه از دنیا و دی کنایه
از ذات حق کما فی قوله تعالی کل شیء هالک الا وجهه و ساغر کنایه از اخلاص تقریر معنی آنکه
حریف یا معشوق حقیقی بود که در دنیا از دنیا و از ذات خود آفتاب و شب یاد میکرد و هر گاه
که شوق خود بیار دید محبت خود در دل من زیاده مینمود پس با من چون این معامله کرد معشوق
را گفتم که مرا از قید هستی خلاص ساختی و بمقام نیستی رسانیدی هرگاه که جام معرفت خود را
در دل من تکرار انداختی یا آنکه حریف من مرشد بود که از زلف و ذات معشوق شب یاد یک
و افتاب مینمود و هرگاه که شوق مرا در طلب معشوق زیاده از حد دید در دل من محبت افزود
و مرا از مقام هستی رهانید جزاک الله عن شر النوایب جزاک الله فی الدارین خیرا

نیکویی

یعنی کلمه هدارد تر ای ساقی خداوند تعالی از شر رنجها و جزا دهد ترا خداوند تعالی در هر دو جهان و تقیید جزا بخیر از انست که جزا چنانکه در مقابله اعمال حسنه واقع میشود بمقابله اعمال قبیح نیز وارد میگردد کما قال الشاعر جزی ربه عنی عدی بن حاتم جزاء الکلاب العاویات وقد فعل یعنی جزا دهد از من پروردگار عدی عدی بن حاتم را یا الکه جزا دهد رب جزا از من عدی بن حاتم را جزا سگ دیوانه و حال انکه خداوند تعالی جزاء مذکور داده است ترکیب نحوی آنست که جی فعل امر کاف مفعول اول جزا مفعول ثانی فی حرف جار الدارین مجرور و جون مفعول مطرح اول از الله تر لو نسبت مجرور مفعول معراج تا ثانی ایصال جزا خیر بود و این هر دو مفعول المعنی متبانی است بنا بر ان حرف عاطفه را ترک نمود ❍ چو سنجر دگشت حافظا کی شمار د بیک جو مملکت کاوس کی را در عبد اللهی آورده که لفظ کی برای تعظیم بر اسماء پادشاهان می افزودند چنانکه کیخسرو و کیکاوس و جز آن چنانکه درین ❍ زمانی لفظ میرزا و سلطان و خوانی میفزایند و تا جزاو نیز در بعض او قات جایز است امیر خسرو گوید ❍ نوش کند بر رخ کاوس کی ای کی کاوس که برادر معز الدین بود و در بعض کتب لغت فرس گفته که در قرون سابقه چهار پادشاه را کی خوانده اول کیومرث دوم کیکاوس سیوم کیقباد چهارم کیخسرو و در بعض کتب بیخ گفته چهار مذکور و کیکهر

باب الصاد صوفی بیا که آینه صافست جام را تا بنگری صفای می لعل فام را یعنی حقیقی انکه صوفی کنایه از اهل ظاهر است و آینه مراد از دل و جام مراد از مرشد کامل الطریقه استعاره بالکنایه و می لعل فام کنایه از اشتغال و محبت تقریر معنی انکه ای صوفی ظاهر پرست بیا که دل مرشد ما صاف است تا صفای محبت حق در وی ملاحظه کنی یعنی و متابعت او این مرتبه را تو نیز حاصل نمای ❍ رازی درون پرده زرندان مست پرس کین حال نیست صوفی عالی مقام را یعنی حقیقی انکه رندان جمع رند است و اند شخصی باشند که از ارتشکی ظاهر بما طن پیوسته باشد و مست چنانکه در بعضی نسخ است انکه مخمور مشاهده تجلیات باشد و صوفی عالی مقام عبارت از اهل ظاهر است و صفت عالی مقام از روی حقیقت است یعنی او جالس بر سر خیر لعیت است یا از روی تهکم تقریر معنی آنست رازی که در درون پرده واقع از مرشدان کامل سوال کن که ایشان باطن خود را بتصفیه ریاضت مصفا نموده اند

امری

مذکورست

امری در عالم کون و فساد نیست که بر ایشان پوشیده باشد قال قدس سره فی سوالاته در بعض رسایل که سالک در مقام سلوک بمقامی رسد که همه انچه شده و انچه خواهد شد معلوم او میگردد چنانکه گوید ❍ مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ❍ ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست و تکرار سئله که رندان کنایه از سالکان داری که در مقام سکرانند و صوفی عالی مقام مراد از مرشد کامل کوبی که در مقام صحوست یعنی رازی که درون پرده است از سالکان بپرس که هنوز در مقام سکرانند بحکم من عرف الله کل لسانه هر چه مافی الضمیر دارند از کسی نپوشند نه از مرشد کامل که در مقام صحوست و بحکم من عرف الله کل لسانه راز مخفی را نخواهد گفت و تحمل که پرده کنایه است از فلک باشد و صوفی عالی مقام کنایه از حکیم یعنی رازی که در فلک است از اولیاء الله سوال کن نه از حکیمی که او بمقتضای علم هیئت منکر خرق و التیام است چه او از اسراری که در و دیعت نهاده الله بیخبر است ❍ در دور باده یک دو قدح در کش و برو ❍ یعنی طمع مدار وصال دوام را یعنی حقیقی انکه دور باده کنایه از دنیاست کما ورد الدنیا مزرعة الآخرة و باده کنایه از محبت حق است یعنی در دنیا یک دو قدح باده مشاهده تجلیات بنوش و از دنیا بآخرت برو یعنی این طمع مدار که در دنیا همیشه زندگانی خواهی کرد و این مشاهده تجلیات باقی خواهد ماند بلکه از این جهان بدان جهان سفر کردنی است یا انکه درین دنیا دو قدح مشاهده تجلیات نوش کن و طالب کثرة مباش که این مشاهده علی الدوام بهیچکس را حاصل نیست کما ورد فی الحدیث لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و شیخ سعدی گوید ❍ دیدار مینمائی و پرهیز میکنی ❍ بازار خویش و آتش ما تیز میکنی ❍ و نیز گوید ❍ یکی پرسید ازان گم کرده فرزند ❍ که ای روشن گهر پیر خردمند ❍ بمصرش بوی پیراهن شمیدی ❍ چرا در چاه کنعانش ندیدی ❍ بگفت احوال ما برق جهانست ❍ دمی پیدا و دیگر دم نهانست ❍ اگر درویش بر یک حال ماندی ❍ سر دست از دو عالم بر فشاندی ❍ بعضی از فضلا گفته که مقصود ازین بیت آنست که خواجه بطریق نصیحت بسالکان دیگر میگوید که ای هر کدام سالک در دنیا یک دو قدح مشاهده تجلیات نوش کند و از و تصاعد تجلیات دیگر نماید که تجلیات صوری نامتناهی الله و بحکم اولئک لهم الدرجات العلی طالب درجه عالی اعنی تجلی ذاتی شود که علت تجلیات

صوری بجلیات ذاتی است فافهم ای دل شباب رفت نچیدی گلی ز عشق پیرانه سر مکن
هنری ننگ و نام را یعنی حقیقة الکمال کنایه از عشق است و تواند که کنایه از معشوق حقیقی باشد
پیرانه سر کنایه از هنگام پیری است یعنی ای دل جوانی رفت و عشق یا معشوق حقیقی را وصل
نکردی پس حالا چون وقت پیری است بحکم الشباب لا یعود در تحصیل این معنی زود شو مبادا این
وقت نیز بغفلت بگذرد و تاسف باقی ماند بعضی از اهل فضلت فرموده که درین بیت استعاره
بالکنایه است چه عمر جوانی را بنوبهار تشبیه داده چنانکه خود گوید هر عمر خواه ایدل و گر نه این
چمن هر سال چو نسرین صد گل آید باز چون بلبل هزار آید وچنانکه ملا نوعی در سوز و گداز گوید
هنگام شباب چون بهار است لیکن برتوی گل سوار است و گل که از لوازم بهار است
اثبات نموده کمافی قوله الشمة الحیة اظفارها عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را عنقا یعنی سیمرغ باشد بعضی از محققان در حواشی بیضاوی
آورده که گلی گفته که اصحاب رس را نبی بود که اسم او حنظله بن صفوان گفتندی و در زمان
ایشان کوهی بود که در ان کوه جانوری عظیم بود و عنق طویل داشت پس ناگاه جانور
عظیم آمده جاریه را بر داشت فذهبت بها فسمیت عنقا مغرب لانها تغرب بکل ما اخذته
چنانکه گوید عنقا مغرب همیم که نشان نم پدید نیست فشکوا الی ذلک النبی فقال اللهم خذها
واقطع نسلها فاصابها صاعقة فاحرقت فضرب المثل بها انتهی من طالت غیبته بعضی از فضلا
گفته که صاحب در تاریخ خود وجود عنقا را قایل شده و از شرح المقامات نقل کرده که در زمین
رس جبلی بود که مقدار میلی بر آسمان بلند شده و طیور کثیره در ان جبل مقام گرفته
و در میان ایشان طایری عظیم الخلقة طویل العنق بود که روی آدمی داشت
و در بازو و بال او از هر حیوانی مشابهتی می نمود و بعد از سالی در ان کوه ظهور میکرد
و طیور آنجایی را میخورد حتی که هیچ طایری در ان کوه نماند بعضی را خورد و بعضی از خوف
او آگاه شده انتقال نمودند اتفاقا روزی عنقا بر آمده هیچ جانوری را نیافت کودکی
را از ان نواحی برداشته بمقام کشیده و یک جانور نیز بچیده پس اهل رس شکایت او را
بر نبی زمان که نامش حنظله بن صفوان بود بردند حنظله دست بدعا برداشت و از خداوند
تعالی هلاک عنقا درخواست ناگاه صاعقه در رسید و او را سوخته گردانید و نیز از ربیع

الابرار که از مصنفات زمخشری است نقلی آورده که در آخر ربیع الابرار آورده که ابن عباس می نمود
که در زمان موسی علیه السلام و علی نبینا حق تعالی طایری آفرید که نامش عنقا است و او را چهار
جناح بود و از هر جانبی روی آدمی میمون وار او دندان از انهار حیوانی بهره بوده و او را
از جنس او دیگری جفت نیز آفرید و بموسی علیه السلام وحی فرستاد که آفریدیم دو جانور عجیب در هیئت و شکل
غریب و رزق ایشان در حوالی بیت المقدس مقرر ساختیم نگاهدار ایشان را که جای دیگر نروند
و نشمار از جمله بنی اسرائیل همانجا توالد و تناسل گرفتند و مادام که موسی علیه السلام حیات بود جانوران
مذکور همانجا بودند و چون موسی علیه السلام از عالم رحلت فرمود از آنجا انتقال نموده بکوه نجد و
حجاز رسیدند و علی الدوام وحوش و طیوران آن نواحی میخوردند و بعضی اوقات کودکان
نایافته طیور مردمان از زمین برداشتند چون شکایت بحضرت رسالت رسید ایشان دست بدعا برداشتند
وقطع نسل ایشان از حق خواستند و لهذا معدوم و ناپدید گشتند در عبد الالهی آورده که عنقا
جانوریست سپید رنگ و منقار او سرخ است مانند یاقوت و سینه او همچو طلا سرخ و روی
او همچو روی آدمی و کاکل او همچو کاکل زنان است و دو پای او زیر دست و زیر دو پای
او دو دست واقع شده و بر هر دستی سه انگشت و در وقت حضرت رسالت بر آمد
و فرزندان مردمان را می برد مردمان پیش آنحضرت آمده عرض کردند که یا رسول الله جانور
فرزندان ما را می برد آنحضرت دعا کرد از ان باز معدوم شد کذا قیل امام شافعی فرموده
که آنچه مردمان تخیل در عدم وجود بعضی اشیا کنند مانند سیمرغ و طایری مثل ندهد او بود
روید بعد از انقراض و قطع نسل او خواهد بود بالتوفیق میان احوال مختلف حاصل
شود بعضی محققان در حواشی بیضاوی آورده که تمثیل عرب به طول غیبت شخصی بعنقا
کما فی قولهم طارت به العنقا اگر موجود باشد بمثل حقیقی است و اگر موجود نباشد تمثیلی تخیلی است
لکن اصح آنست که عنقا موجود است چنانکه در بعضی از تواریخ مسطور است و در احوال
البوالبقا مذکور و کلام شیخ سعدی نیز بر همین مشعر است چنانکه گوید چنان پهن خوان کرم
گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد فاما از دعای حضرت رسالت از ربع مسکون منقطع
گردیده و در کوه قاف خزیده است هذا فانه ینفعک فی کثیر من المواضع مغ حقیقی انت

که ماهیت وجوبیه را تشبیه ماهیت عنقا داده و یاد در دست بعضی عبارة از خالی دست ماندن است
و درین بیت خطاب عام است و در دو بیت که تعریض بر فلاسفه بود و دام کنایه از عقل است
یعنی کنه ذات وجوب بادراک عقل معلوم نمیگردد پس دام عقل را ازان شکار باز چین بحکم
تفکروا فی صفاته ولا تفکروا فی ذاته و تفکروا فی الآیة و لا تفکروا فی الذات عقل را از کنه
ذات او منحرف نموده در تفکر صفات و الآی او صرف باید نمود چه عقل از بیان کنه ذات او
خالی دست است و هیچ نمیتواند که بیان کند و بعضی از فضلا گفته یعنی ذات پاک حضرت صمدیت
کسی مشاهده نکرده ازین طمع دل خود را خالص گردان که جمیع عشاق بسوز و گداز ایام عمر خود را بسر برده
دگوهر این مراد بکف نیاوردند هر چه مشاهده کردند غیر ذات بود اگر چه ظن ذات برده
بودند چنانکه سلطان العارفین فرموده که سی سال در وحدانیت و سی سال در الوهیت
و سی سال در فردانیت بقدر فهم خود دویدم اما چون نیک نگاه کردم دانستم که آنچه نگاه کرده
بودم همه حجب بود یعنی آنچه دیدیم همه از وست و تجلی او نه عین ذات اوست پس ذات
پاک او از همه منزه دائم داور از همه مقدس دائم آورده اند که جوانی در خدمت ابو تراب
نخشی تحصیل استرشاد میکرد روزی ابو تراب با او گفت که این استعداد داری که ترا آرزوی بایستی
که در خدمت بایزید بودی جوان گفت چه خواهم کرد بایزید که خدای بایزید را شبی (؟)
بینم ابو تراب گفت اگر بایزید را بینی به از آنکه خدای او را هفتاد بار بینی جوان گفت کیف
یکون ذلک ابو تراب گفت آنچه تو بینی بقدر استعداد تست و آنچه خدا بایزید خدای را
دید بقدر استعداد او خواهد بود اتفاقا جوان در خدمت بایزید حاضر شد چون بایزید
نظر باستعداد خود در ان جوان گماشت جوان جانی بحق تسلیم کرد ملخص آنکه سالک را
باید که در مشاهده هر چه پیش او آید دل بدان نه بندد و خلیل وار سکه لا احب الآفلین
بر هر یکی زند و طالب لقاء [illegible] چه مشاهدات تجلیات غیر متناهی است و آنکه هر
خاص [illegible] نه بیند هر کس که دید بقدر استعداد خود دید و عین او را هیچ کس ندید و هیهات
هر چند پاک و صاف گردد هنوز اثنیت و تربیت او باقی است که اصلا از وه منفک نگردد انتهی
خلاصه مقصود سن از زمان طمع بریدم از عافیت کین دل نهاد در کف عشقت زمام را

درین

درین بیت اشارتست بآیه کریمه الست بربکم قوله ان زمان مراد از زمان میثاق است در بعضی
از تفاسیر آورده که ای درویش این آیه الست بخوان که چه غفلت داری [illegible] بیدار دلان هوشمند
بیدار دل ازان سوال و جواب غافل نیستند چنانکه شیخ سعدی گوید الست از ازل همچنانش بگوش
بفریاد قالوا بلی در خروش و در نفحات آورده که علی سهل اصفهانی را گفتند که روز بلی یاد داری
گفت چون ندارم گوی که دی بود عبد الله انصاری فرموده که درین سخن علی نقص است صوفی
را دی و فردا چه بود بلکه در نظر صوفی هنوز شب در نیامده و این روز همان روز است روز امروز [illegible]
ای صوفی و شان کی بود از دی و از فردا [illegible] آنکه از حق نیست غافل یک نفس ماضی و مستقبل حالست
و بس تقریر بیت الست که من از روز میثاق طمع عافیت را قطع کرده ام زیرا که دل خود در کف عشق تو زمام
اختیار نهاده بود و هر کسی که زمام اختیار خود بدست عشق تو بدهد طمع عافیت قطع میسازد نتیجه که دل جز
طمع عافیت قطع میکند و ترا رسد که ان زمان مراد از زمان بیعت مرشد داری و مراد از عشق عشق مرشد
گوی قال قدس سره فی سوالاته در کلام الشافی ای صوفیه واقع است پیر پرستی به که خدا پرستی و پیر پرور
که خدا پرور یعنی پیر پرستی بهتر از خدا پرستی است و پیر پرور بهتر از خدا پرور است چنانکه میوه
باغی بهتر از میوه جنگلی و کوهی است اقول نهایت تاویل این سخن آنست که پیر پرستی عبارة از اختیار طریق
حقیقت است و خدا پرستی عبارة از اخذ طریق شریعت و پیر پرور عبارة از سالک است و خدا پرور
مراد از صوفی فلا یرد علیه ما اورده قدس سره فی سوالاته ولا یخفی که این بیت ما قبل ما تقدم نیز متوانند
شد یعنی چنانکه طالب عشق طمع از عافیت قطع میکند هم در طلب تو طمع عافیت قطع ساختم
در عیش نقد کوش که چون الجور غائب آدم بهشت روضه دار السلام دار السلام
یعنی بهشت بود چه اهل او از هر آفت و بلا سالم اند یا دار السلام از ان گویند که خازنان جنت
اهل او را اسلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین گویند یا از ان گویند که سلام یکی از اسمای حسنی است
پس دار را بسوی او اضافه از جهت شرف و تعظیم میکنند چنانکه بیت الله مسجد حرام را و روح الله
عیسی علیه السلام را گویند تقریر معنی آنکه در اسباب عشق نقد آخرة کوشش کن و طلب بهشت
مدار که حور در دار فنا همیشه خواهم ماند زیرا که هر گاه الجور آدم علیه السلام که ابو البشر و پیغمبر
مرسل بود غائب بهشت را که دار بقاست و اهل او از هر آفت سالم اند نگذاشت پس او که از
اولاد آدم هستی در دار فنا سکونت گرفته ترا از حلول دار فنا لا بد است چنانکه خود گوید

بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان هلا و ممکن است که مراد از
دار السلام دنیا باشد بطریق استعاره بالکنایه و اثبات روضه تخییلا اکثر یا آنکه در دنیا نیز اهل اسلام با حود
سلام علیکم میگویند یا آنکه دنیا مخلوق سلام جل و علی است یعنی هرگاه که الحور آدم جا ندید جا را بگذاشت
و بدار آخرت حلول نمود و ترا نیز این معامله در پیش است وقتی که الحور تو خواهی ماند یعنی از فضلا بعضی
که عیش نقد کنایه از حال است یعنی در دوران بافت حال کوشش کن و کار امروز بر فردا میفکن که چون مدت
عمر برسی شود جز ندامت نخواهی برد و نیز قول بهشت و دار السلام لطافت است فظ

مرا به کشتی تو بسی حق خدمت است ای خواجه باز بین به ترحم غلام را

نوشته معنی آنکه ما را بر آستان تو حقوق خدمت بسیار است یعنی ما خدمت آستانه تو بسیار کرده ایم
و نتیجه بسیاری خدمت غلام نظر رحم مالک است پس تو نیز نظر رحم بر ما میفکن و اگر نه یا آنکه بر ما
بسیار خدمت آستانه تو لازم است بر تو نظر رحمت مناسب اگر ما خدمت بر جای آریم تو نیز رحمت بر حال ما بکار
تا ما هر دو از طرفین بر آید حافظ مرید جام می است ای صبا برو وز بنده بندگی برسان
شیخ جام را معنی حقیقی آنکه مرید بمعنی اراده دارنده بود و می کنایه از محبت حق و جام کنایه
از سالک و شیخ جام ای جام مراد از مرشد یعنی حافظ اراده دارنده جام محبت حق است ای سالک
دیگر که حافظ را مرشد عرض کن تا این جام محبت بحافظ عطا کند و بعضی گفته که مراد از شیخ جام احمد جام است
و در بعضی نسخ بر جام واقع شده غزل دیگر صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت کار از کجاست
تا بکجا صلاح بمعنی پرهیزگاریست و کجا بمعنی کدامست در رهبر اللغات و رده که کجا بضم اول چهار
معنی دارد اول بمعنی که او بود فردوسی گوید سر نامه کرد آفرین خدا کی است باشد همی تا کجا
دوم بمعنی هر جا باشد فرخی گوید کی زهمت عالی تش یاد خواهی کرد بچشم عقل نماند سایه اندر جان
سوم بمعنی جا بود چنانکه هر کجا بمعنی هر جاست کمال اسمعیل گوید بغیر خدمت بنده ایمان کند
هر کجا که بر وی منش گشت حل و زلال چهارم بمعنی کجاست چنانکه شاعری گوید کرز سوی وصال تو باز
دل کجا از غم تو فریاد آمدی باید دانست که صلاح مستلزم تقوی است تا آنکه این وجود تحصیل کرده و صلاح
که از لوازم اوست وجود دیگر د و مادام که هستی در میان است خدا ازین دور بود و هستی تعلق بجز منافع
و دفع مضار دارد و دفع مضار و جر منافع از نتایج خوف و رجاست و خرابی کنایه از قطع التعلق
تو بیرات عقل و متعلقات او مستلزم فنا و نیستی باشد که الا بخدا پیوستن نزدیک است و تجرید است که مراد

ازخرابی

از خرابی خرابی است بود پس در میان ایشان نسبت تباین ظاهر است و احتیاج مندین محال است اظلا جهت
ما قال بعض الفضلا اقول تواند که این بیت محمول بر کسر نفس بشود و از خرابی خرابی ظاهری مراد بود و معنی
مذکور مراد داشتن نیز ظاهر است تقریر معنی آنکه صلاح کار که از احکام شریعت است کجا و خراب که ظاهر خلاف
با احکام شریعت غرا دارم کجا یعنی من عمر اهل دوراز احکام شریعت و عامل با طوار طریقتم چنانکه خود گوید
ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما و نیز گوید نقل دل که بود در اخوف باده
شد قلب سیاه بود از آن در حرام رفت و بعد رفت که تقریر معنی چنین کنیم یعنی کی هستم و صلاح کار کجاست
ای هر کدام رای ببین که تفاوت کار از یک جا تا بکجا دیگر است و این تجانب تعجب است که لفظا واحد بود
و ما صدق مختلف یا آنکه کجا اول بمعنی هر جا بود و ثانی بمعنی کی یا ام بالعکس یا مراد دو معنی هر جا
یعنی صلاح کار هر جاست و من خراب هر کجا یا صلاح کار کجاست و من خراب هر جا یا صلاح کار هر جاست و من خراب
هر جا ببین که تفاوت کار از کجاست تا بکجا و این نوع را متجنس است الا کشالا افکار نساخته
دیوان عبد الله افغان بهم رسیده بباید دانست که قافیه را قافیه از آن گویند که از قفای شعر در آید
چنانکه شخصی که در پی شخصی در آید گویند در قفای او رفت و قافیه در اصل یک حرف بود و آن حرف
را حرف روی گویند و روی مشتق از روایت است و رواء رسنی بود که بدان بار اشتر را بندند و جامع
در میان ایشان آنکه چنانکه بدان رسن بار اشتر ملبته شود و حرف روی نیز شعر ملبته شود و بی این حرف روی
شعر درست نشود و مکرر از آن حرف لازم باشد که در همه بیتها یکی بود حتی آن حرف را پیدا نکنند تا شود درست
شود و حرفی که روی سازند باید که از نفس آن کلمه بود و گفته اند که قافیه دو گونه بود اصلی و معمول
اصلی چون خراب که تمام کلمه است و معمول چون تاب که از تا و با بهم رسید و بعضی اول را مفرد و ثانی را
مرکب نیز گفته اند و از بزرگی مسموع است که ثانی را مصنوع میگفت و لا یخفی که قافیه معمول متنفر
از شعرا جایز داشته اند و حضرت خواجه بر مطابق مذهب متاخرین گفته چه نسبت است برندی
صلاح و تقوی را سماع وعظ کجا نغمه رباب کجا رباب بضم را مهمله ساز است مشهور و بالفتح
اسم سید و نام زنی است که عاشق زعد بود کذا فی عبد اللهی انوری کنایه از قطع نظر از یار و اغیار
در عمل و کردار و صلاح بمعنی پرهیزگاری و تقوی نفس او است و پرهیزگار مستلزم هستی باشد و نغمه
از کفار شود و این بیت مبین بیت ما تقدم است بمعنی آنکه قال بعض الفضلا اقول در تفسیر سعادت
آورده که تقوی سه مرتبه دارد اول پرهیز بدن از عذاب دوزخ به بیزاری از شرک که بقوله تعالی

والزمهم کلمة التقوی دوم اجتناب نمودن از هر قولی و فعلی که موجب اثم است حتی که اجتناب از صغایر نیز داخل
درین معنی تقوی است و نزد اهل شرع همین تقوی متعارف است کما فی قوله تعالی ولو ان اهل القری امنوا واتقوا
الآیه سیوم تنزه از هر چیزی که غافل کند سالک را از ذکر حق و مشغول سازد بغیر او و تقوی حقیقی همین است
کما فی قوله تعالی واتقوا الله حق تقاته پس اگر تقوی بمعنی اول و ثانی بگیرم زهد را بمعنی مذکور ترجیح دادن
چه زهد بلندتر ازین مرتبه است بخلاف معنی ثالث که برین تقدیر ترجیح ممکن نیست پس برین تقدیر
از دو توجیه لابدست اول آنکه مراد از زهد معنی تقوی بوده و مقصود ازین بیت بیان شرافت تقوی
باشد دوم آنکه زهد بمعنی حقیقی است و برین تقدیر نیز مراد شرافت تقوی است باید دانست که مصراع
ثانی تمثیل مصراع اول است بر سبیل لف و نشر مرتب یا آنکه مثال مصراع اول باشد یعنی در زهد که عین تقوی
رباب است و تقوی که عین سماع و وعظ باشد تفاوت بسیار است دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا در عبد اللغی آورده که صومعه در اصل عبادتخانه علی العموم باشد
و در عرف خاص یعنی اصطلاح شعرا بمعنی مطلق عبادتخانه بود چنانکه در لغت است و صومعه مستلزم
هستی است و خرقهٔ سالوس اضافه بیانیه است و دیر معبد رهبان که از آبادانی بر آمده مقامی از جهت
عبادت کنند و اهل هند از اد بهره خوانند و درینجا مراد از مقام رندانست که مستلزم فنا است
اصطلاحات آورده که دیر و کلیسا عبارت از عالم اخلاق روحانی است که در انجا تولیفات و تکلیفات
و تألیفات همه یکسانست و قهر و لطف و غضب و رحمت و دوزخ و بهشت و قبول و رد و منع و عطا
چنانکه شاعری گوید این همه رنگهای پر نیرنگ خم وحدت کند همه یکرنگ و تفاوت و تباین در احکام
است و اختلاف و ائتلاف در اوامر ظواهر که نعیم و جحیم نفسانی متعلق است برو اما در عالم اخلاق
و زمان و قرب و بعد و تفاوت و تباین و اختلاف و ائتلاف همه یکسانست و شراب ناب کنایه از
تجلی است که عاری از جمیع شوائب باشد فقره ترجمه آنست که دلم از صومعه که معبد پرهیزگارانست
و خرقهٔ سالوس جامه که در ظاهر نسبت با صوفیان دارد و در باطن با انواع مکر و فریب
کجاست مقام رندان یعنی عالم روحانی که عاری از جمیع صفات ذمیمه است و کجاست تجلی خالص
محبوب حقیقی و دور نیست که تقریر معنی چنین کنیم یعنی دلم از سبب ارتکاب اعمال شرایع عرفی سالوس
متنفر ساخت و معلوم است آنکه سالک راسخ در شریعت ناشناخته ابواب حقیقت برو مفتوح نگردد چنانکه
شاعر گوید هر آنکو نیست راسخ در شریعت نبودش برو نکشود ابواب حقیقت قیود شرع را از دست مگذار

شود

شود و مکشوف بر وی جمله اسرار پس چون غرض شاعر اینست مقام رندان و عالم روحانی شده ام این مقام رندان
و عالم اخلاق کجا هستند و لا یخفی که در هنگام قبض و استیلاء شوق ازین گونه کلام بسیار بوجود آید
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا قوله یاد خوشش
باد حشو ملیح است و ضمیر مستتر که در لفظ شد است و ضمیر شین که در خوشش واقع شده راجع بسوی روزگار وصالست
و اضمار قبل از ذکر در شعر بی تفصیل جایز است و بطور اهل عربیه نیز در یاد درست می آید که مرجع باید دانست
که بعد از انقضاء روزگار وصال شعرا اکثر اوقات از تحسر و تاسف روزگار وصال را یاد کرده اند چنانکه
مولوی جامی گوید سقیا لایام مضت سلفت کانت لیالینا بهم افراحا اما علی ذلک الزمان وطیبه
ایام کنت من المکروب مرتاحا یاد آن روزی که در میخانه منزل داشتیم جام می در دست جانان در مقابل
داشتیم قصه کوته کز شمول فیض پیر میفروش بود حاصل هر تمنایی که در دل داشتیم و جایز است که
ضمیر راجع بسوی معشوق باشد یعنی رفت معشوق که یاد خوشش باد او را زمانی وصال یعنی ما از زمان وصال
او را بخوشی یاد و لا یخفی که این کلام در هنگام قبض واقع شده بجمع از ناکامی گفته یعنی دل تو
خوش باد اگرچه از آن روزگار وصال رفته و لا یخفی ما فیه ز روی دوست دل دشمنان
چه دریابد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا معنی حقیقی آنکه دوست کنایه از حق سبحانه تعالی
است و تواند که مراد از حضرت رسالت باشد و دشمنان مراد از کافران یا منافقان و چراغ مرده
مراد از دل ایشان و آفتاب مراد از روی دوست یعنی از وجه سبحانه یا از روی مبارک آنحضرت دل
کافران یا منافقان چه دریابد چه دل ایشان چراغ مرده است و روی او مانند آفتاب و معلوم است
که چراغ پیش آفتاب پرتو ندارد خصوصا چراغ مرده و درین بیت تلمیح است بآیه از احوال
المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون
چو کحل بینش ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرما ازین جناب کجا این بیت در بیان احوال
مومنانست بعد از فراغ از احوال کافران یعنی کافران از روی حقیقت غافل اند اما
مومنان خاک آستان شما را بمنزله کحل بینش انگاشته اند و این در غایت بلاغت است زیرا که
کفار از روی دوست غافل اند و مومنان خاک آستانه دوست را بمنزله کحل بینش داشته اند
و در قول او فرما خطاب بمعشوق و تواند که خطاب بزلف باشد چنانکه خود گوید کحل الجواهر بمن آر

ای نسیم صبح زانکه آن سنبلت که شد رهگذر دوست وشاعری گوید محمد عربی کآبروی هر دو
سرایست کسی که خاک درش نیست خاک بر سر او ببین سیب زنخدان که چاه در راه ست
کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا معنی حقیقی آنکه سیب زنخدان کنایه از لطف قهرآمیز محبوب ست
چنانکه جامی در قرة المعانی گوید بیت میانی زنخدان در خوبان لطف کردی قهر تن
را اندر ذات مینماید لطف از قهر اله میکند صد یوسف مصری بچاه جان که آن لعل لبش
را مایل است بر سر راهش زنخدان مایل است هست از هر دو جهان بوی سیب به بوی گرد زد پود
این فریب مینماید سیب بر شاهد وست بر باید جان صد موسی ز دست تور معنی آنست
که ای دل در طریق سلوک شتابی مکن بلکه بتدریج قطع منازل باید کرد چه در راه او لطف قهرآمیز
مانند چاهی ست که هرکه در وی ناگاه افتاد هلاک شود و درینجا اشارت هست تا بگه سرعت و تدریج
ایشان معنی حقیقی ست و ازینجاست که حق سبحانه زمین و آسمان را در شش روز مخلوق ساخت کما
فی قوله تعالی هو الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام الآیة و فی الحدیث العجلة من الشیطان
والتانی من الرحمن قیل تقریر المعنی که ای دل جانب لطف قهرآمیز او بنگر اگرچه بر ظاهر
خوش نماید که مردم را فریفته رنگ و بوی خود کرده اند اما فی الحقیقة چاه در راه است از و حذر
کردن واجب است و بدین تحقیق معلوم شد که آنچه در بعضی نسخ میم نافیه بجای ای ست واقع
شده ظاهراً سهو ناسخ است و شارحی که در تقریر معنی این نسخه گفته یعنی لطف قهرآمیز محبوب مثل
چاه در راه ست هرکه بدو متوجه شود از پیش رفتن باز ماند غلط کرده ست زیرا که معنی
مصراع ثانی منافی این معنی ست قرار صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست قرار چیست صبوری کدام
و خواب کجا باید دانست که درین بیت اشارة قبل اول ست یعنی حافظ صبر و قرار ندارد زیرا که
عاشق ست و هر شخص که عاشق باشد صبر و قرار ندارد که حافظ صبر و قرار ندارد چنانکه خواجه
نظامی گوید صبوری در طریق عشق دور ست نباشد عاشق آنکس کو صبور ست
و ملا نوعی در سوز گداز گوید هوا در دفع استیلای جبر ست چو عشق آمد گرا روای صبر ست
و چون خواب نیز مشعر از صبر و قرار بود از آن نیز از خود منع ساخت کما قیل ان النوم علی المحب
حرام و از دوست مراد معشوق ست یا هر کسی که صلاحیت دوستی داشته باشد غزل

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را معنی حقیقی آنکه صبا کنایه
از مرشد ست و غزال رعنا کنایه از معشوق و سر بکوه و بیابان دادن عبارت از پریشان کردن
یعنی ای مرشد معشوق حقیقی بگوی که در طلب خود ما را پریشان کرده و بعضی از اهل فضل گفته اند
که باقی تو لطف بواسطه لطف بیتست یعنی بواسطه حصول لطف معشوق را بگوی که ما را پریشان
نموده و تراز آنست که کوه و بیابان مراد از کوه و فضای وحدت و اطلاق گوید چنانکه در بیت
حکیم سنائی مراد از بیابان فضای وحدت و اطلاق گفته اند و آن بیت اینست خوش گفت
در بیابانی رندی دهل دریده عارف خدا ندارد تو بت آفریده تحریر معنی بیت بالطلاق
آنست که رندی دهل دریده کنایه از سالکی ست که از اوصاف و نعوت و اطلاق گذشته و تجلیات
مراد بر اگشته ما سوی حق را فانی و محو ساخته باشد و دهل انانیت را دریده و دیده بجلال اعتبار
گفته که چنانکه دهل دریده او از ندارد او نیز از کثرت تعینات و اهمی گذشته و در خود
کمنامی نشسته بحکم من عرف الله کل لسانه ممتلاً و از بر ندارد چنانکه شاعری گوید هر که را اسرار حق
یک نفس این راز اسرار انفاس در روی عالمش چو هما را آمده و مراد از عارف عارف بیت
که بتصفیه باطن مشتغل شده بمشاهده جمال مطلق پرداخته باشد و چون عارف بوجود غیبی
خود نگرد و چون حق منصبغ باحکام عینی ثابته خود ملاحظه کند و جود حق را منصبغ بصور
قابلیات شود و ینجا اطلاق عدم آفریدن بر و متوان کرد کما قیل الفقیر هو الذی لا یحتاج
لا یحتاج الی الغیر و لا الی ربه فانه ینفعک فی کثیر من المواضع و بعضی از ظرفا گفته که مراد
از صبا جبرئیل است و غزال رعنا مراد از حضرت رسالت و سر بکوه و بیابان دادن عبارة
از او ست یعنی ای جبرئیل بحضرت رسالت بگوی که چون ما بحکم لولاک لما خلقت الافلاک
از سبب تو آفریده شده ایم پس گویا که تو درین جهان ما را آفریده و اگر برین تقریر مراد
از صبا مرشد باشد و از غزال رعنا معشوق انسب است قیل که سر بکوه و بیابان تو داده
ما را یعنی از عشق تو در کوه و بیابان میگردیم و در تمام گرد هی یابیم شکر فروش که عمرش
دراز باد چرا تفقدی نکند طوطی شکرخا را باید دانست که فی قوله عمرش دراز باد
حشو ملیح است شکر فروش کنایه از معشوق طوطی شکرخا کنایه از سالک یا مراد از نعت خود

دارد یعنی معشوق حقیقی چرا با من یا با سالک تفقدی نمیکند و این را وجهی دیگر نیز از غرور حسن نخواهد
بود چنانکه گوید: غرور حسنت اجازت مگر نداد ای گل * که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را * یعنی حقیقت
آنکه گل کنایه از معشوق است و عندلیب کنایه از عاشق پوشیده نماند که این کلام بر حسب ظاهر درست است
چه فی الحقیقه چنانکه بلبل طالب گل است گل نیز طالب بلبل است چنانکه حضرت ظل سبحانی شاه جهان
گوید: بلبل زادت بر نزند در ره گلزار * تا گل بطلبگاری او لب نگشاید * و شیخ سعدی گوید
دل را بعمل رهی است درین گنبد سپهر * از راه کینه گنجینه و زراه مهر مهر * ندانم از چه سبب رنگ آشنایی
نیست * سهی قدان سیه چشم ماه سیما را * در عبد اللغی آورده که سیما بالمد والقصر چند معنی دارد
اول بمعنی علامتی بود که بدان چیزی شناخته شود دوم بمعنی روی سیوم بمعنی رخساره و گفته اند
صحیح آنست که سیما علامتی بود در روی که بدان کیفیت باطن معلوم گردد کما فی قوله تعالی سیماهم فی
وجوههم من اثر السجود باید دانست که از مطلع تا باینجا تمامی ابیات در حالت قبض واقع شده کما هو
که ابیات بقیه نیز در حالت قبض گفته شده * بخلق و لطف توان کرد صید اهل نظر * بدام و دانه نگیرند
مرغ دانا را باید دانست که مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است قوله نگیرند بیای موحده تحتانیه واقع
شده یعنی ای معشوق بخلق و لطف اهل نظر ای عشاق را صید میتوان کرد زیرا که حال ایشان
بحال مرغ دانا مانند دارد که بی دام و دانه صید کردن او محال است پس لطف تو اهل نظر را بغیر از دام و دانه
از برای صید مرغ دانا خواهد بود و در بعض نسخ بنون نافیه واقع شده یعنی مرغ دانا را بدام و دانه صید
نمیتوان کرد بلکه مرغ دانا بخلق و لطف در قید می افتد و این معنی ضعیف است کما لا یخفی در لوامع الاشراق آورده
که بعضی از اکابران را ای علم اخلاق را اکسیر اعظم خوانده اند که اخس موجودات که انسان ناقص است
بواسطه آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات گردد تا بحدی که قدما حکما که پرتو حکم از مشکوة نبوت اقتباس نموده اند
طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند انتهی و فی الادعیة الماثورة اللهم انی اسألک
الصحة والعفة والامانة وحسن الخلق والرضا بالقدر بعضی از شاعران گفته که دام مراد از خلق
و دانه مراد از لطف است و مرغ دانا مراد از انسان یا سالک * چو با حبیب نشینی و باده پیمایی *
بیاد آر محبان باد پیما را * معنی حقیقی آنکه درین بیت خطاب بمرشد است و حبیب مراد از معشوق
و باده پیمودن عبارت از محبت حاصل کردن و محبان مراد از سالکان یا از نفس خود دارد و باد پیمای

عبارت

عبارت از خالی دست یعنی ای مرشد چون سوا حلاوت دست دهد ما را یاد خواهی کرد * ط
بیاد آر غریبان دشت صحرا را * ای غریبان فضای وحدة و اطلاق را ای سالکان را و دور دست
که مراد از دشت و صحرا همین معنی باشند زیرا که عشاق اکثر اوقات بسیاحت مشغول باشند و دور نبود که
مراد از دشت و صحرا جهان باشد چه اکثر ربع مسکون ویرانست * در آسمان چه عجب گر بگفته حافظ
سماع زهره برقص آورد مسیحا را * در رقص آوردن عبارت از خوشنود و خرم گردانیدن است مسیحا لقب
عیسی علیه السلام بزبان عبرانی است یعنی مبارک و چون خواهند که معرب کنند الف آخر را حذف کنند
و در اول او الف و لام زیاده نمایند المسیح گویند چنانکه در لفظ الله بعضی گفته که اصل او الاها
بود الف را حذف کرده اول الف و لام زیاده کرده اند و قیل که مسیحا مشتق از مسیح است زیرا که
عیسی ممسوح برکت بود و قیل مشتق از مسح الارض و لم یقم فی موضع یعنی زمین را قطع میکرد و جای
نمی ایستاد چنانکه خواجه نظامی گوید: پای مسیحا که جهان می نوشت * بر سر بازار چه میگشت
و قیل مشتق از مسحه جبرئیل عیسی را جبرئیل در وقت ولادت از جهت ایمن بودن او از شیطان
هر دو جناح خود مسح کرده بود کذا فی البیضاوی و در حل لغات آورده که مسیح در لغت بمعنی دوست
و کسی که یک چشم دارد آمده است پس لفظ بمعنی اول لقب علیه السلام است و لفظ بمعنی ثانی لقب
دجال لعین باشد * غزل * سحردم بگشاد خماری در میخانه را * بق بق آوازی صراحی جان دهد پیمانه را
معنی حقیقی آنکه خمار صیغه مبالغه بود میخانه کنایه از اسرار عشق بق بق قلقل از اصوات است
که با و حکایت کرده میشود صوت صراحی را کما فی لطف اللغات و جان دادن عبارت از خوشحال
کردن است یعنی در وقت صبح مرشد کامل در اسرار عشق بگشاد و آواز او در تعلیم بیان
اسرار عشق سالکان را خوش میسازد یا آنکه وقت صبح مرشد در محبت حق را گشاده سالکان را
عطا کرد * دور گردان آمده آخر درین بزم منی * ساقیا بر خیز بر ده آخرین پیمانه را *
همه بیت ما تقدم بود تقریر یعنی آنکه ای مرشد سالکان دیگر تمامی از باده محبت ممتنع شدند
چون آخر الامر نوبت من رسیده است مرا پیمانه پر کرده بده و اگر متالف باشد تقریر یعنی آنکه
ای مرشد دور گردان آخر درین جهان نم رسید و حریفان دیگر اشتغال نمودند پیمانه محبت
بمن پر کرده بده چه من نیز مانند حریفان اشتغال خواهم نمود مبادا که چیزی از اسرار محبت از من



معشوق

که وفا با تو قرین باد و خدا یار و رما باد یعنی خداوند تعالی درین ما ملوک معشوق با وفا باد زانکه
اکثر بیوفا باشند چنانکه گوید بیوفائی شیوهٔ محبوب میدانیم ما منت صد باز او وفائی خوب میدانیم ما
قال قدس سره فی سواله انه الخ در بعضی رسایل اهل تصوف مذکور است که دعا کردن در شریعت عبادة
است و در طریقت شرک بمخالفت اصول دینیست هر حق تعالی در کلام مجید خود امر بدعا کردن او فرموده
مثل قوله تعالی ادعونی استجب لکم وادعوا ربکم تضرعا وخفیة باز دعا کردن اهل آسمان و زمین جز
مادهٔ وجود را بدعا کردن ایشان ستوده کما قال یسأله من فی السموات والارض الآیة و در حدیث
نبوی نیز امر بدعا واقع شده چنانکه ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة والدعاء مخ العبادة و
یغضب الله ترک سواله و امثالها کثیرة • از نثار قره چون زلف تو در زر گیرم قاصدی کو که سلام
نور ساند بر ما در شرح سکندرنامه که در ملک شمال معشوقان زلف خود را بزر می آرایند و در طلق زر
بیارایند چنانکه خواجه نظامی گوید برآمود گوهر عنبرین کمند فرو بسته بر گوهر آگین کمند عنبرین کمند
ترکیب یعنی زلف است که گوهر آگین کمند مراد از دامن و چادر است که از جواهر مرصع کنند حاصل آنست
که موی خود بگوهر آموده بود و بر گوهر آگین کمند انداخته بود چه رسم زنان آن دیار است که جعد
و زلف بچادر و پیراهن می اندازند تقریر معنی بیت کمان اینست که در هجر تو از نثار اشک قرهٔ
خود را مانند زلف تو که در زر بادرست میگیریم وهیچ قاصدی نیست که سلام تو مرا برساند تا ازین حال
مرا تسکین حاصل شود • بلکه از همه الفاظ عرفا و ارباب در لوامع الاشراق آورده که الف
در اصل دو نیمه کردنست و معنی آنچه متنازع است میان دو طرفین دو نیمه سازد • ورق گل
حجابست از ورق دفتر ما و مقطع غزل دایم موید همین معنیست چنانکه گوید ای از لب تو یافته
حیوان شکفتگی وز آب تو صبح گرفته بیابان شکفتگی از حد بتر بر دل غمگین ولی مانند غنچه
گرد بیجان شکفتگی خوی کرده رفت بای سوی خانه و حور نیست گر قطره ماشمی یافته تان شکفتگی
عشق تو در دلست از آن حاصل اورا چون گل زآب دیده فرزکان شکفتگی خط ترا چو صحف
عبدی کمند شود هر بیت را چو غنچه زدیوان شکفتگی • در رو منديم جز مید ها از سوز جرو ن
و هم خشک ولیست و چشم تر ما و موید همین است آنچه در قصیدهٔ برده گوید • ایحسب
الصَّبُّ اَنَّ الحُبَّ منکتمٌ ما بَیْنَ مُنسجمٍ منهُ و مُضطَرِمِ • ای ایامی پندارد عاشق

که بر ایشان

الخ
ایامی الحبیب من جرت الخیام دمعتی
عارضه برای دی آتشین آه در سینه ام

که بدرستی دوستی پوشیده میشود میان چشم گریان و دل بریان • فکیف تنکر حبا بعد
ما شهدت به علیک عدول الدمع والسقم • یعنی پس چگونه منکر میشوی تو دوستی بعد گواهی
دادن گواهان عدل اب چشم و بیماری بدان دوستی بر تو • گواه امین الله بر دردمن • دو
اشک روان و رخ زرد من • واثبت الوجد خطی عبرة وضنی • مثل البهار علی خدیک والعنم
یعنی چگونه منکر میشوی تو دوستی را بعد از آنکه اثبات کرد شوق و اندوه دو خط را یکی سرخ
اب دیده چون امیخته دوم زرد از غایت لاغری مثل بهار ای زرد و مثل عناب ای سرخ بر دو
رخساره تر • کتاب ردیف الباء باب الالف • افتاب از روی تو شد در حجاب سایه را باشد
حجاب از افتاب باید دانست که درین بیت رد الصدر علی العجز است تقریر معنی آنکه افتاب
از روی نوای معشوق در حجاب شد زیرا که روی تو مانند افتابست و افتاب مانند سایه و این متوهم
بود که سایه از افتاب در حجاب بود پس افتاب از روی تو در حجاب شد و این غایت لطافتست
که صدر اشعر بصد داده تقریر معنی جمیع آنست که افتاب از پرتو روی آنحضرت در حجاب ازو
شده چه او مانند سایه ایست و سایه را از حجاب افتاب ناگزیرست چنانکه مولوی جامی گوید • سایه
نتیجه جز که افتاب • و قرار رسد که مصراع ثانی راست انگ کوشی و دو روی نیز اشارة نبوی میخو جهر
رسالت داری یعنی افتاب از روی او در حجابست و ذات ایشان که هم چو افتابست سایه
نیز گرد او نمیگردد چنانکه مولوی جامی گوید • سایه نیفتاد برزمین بجکس نور لجوید سایه حوزه شبه
سئل عن انس بن مالک ما الحکمة فی عدم وقوع ظل النبی صلی الله علیه وسلم واله علی الارض قال لانه کان نورا
خلق من نوره علیه السلام ولنوره ضوء فی ضوء النهار ولا نور دالشمس والقمر لا انطباقه کذا فی فتاوی
الظهیریة • بعضی از شارحان گفته که محبوب کنایه از محبوب مجازیست و لفظ او راجع بسوی معشوق حقیقی
باشد و سایه کنایه از معشوق مجازی و افتاب نایل کنایه از معشوق حقیقی تقریر معنی ظاهر است
و نیز گفته که در بعضی نسخ بجای سایه ذره واقع شده یعنی چون افتاب حقیقت روی نماید مجاز که ظهور او
سایه یا ذره است نابود آید و انت خبیر بانکه ذره از افتاب محجوب شود پس عدم ملاحظه بهو کالشیء
کاز نقصانست چنانکه مولوی جامی گوید • هر چند ز راه ذره بی راه روی نیست کو خویش را دو
نهد پیش افتاب • تا در هوای او نکند عرض حال خویش • از فیض عام او بر در دشنی و تاب •

دست ماه و مهر بر بندد ز حسن ماه بی مهرم چو بکشاید نقاب دست بستن عبارت از عاجز کردن است یعنی عاجز سازد مهر را از حسن و قتی که معشوق نامهربانی من نقاب را از رخ خود دور سازد تقریر معنی حقیقی آنست که ماه و مهر کنایه از معشوقان مجازیست و ماه ثانی کنایه از معشوق حقیقی و بی مهر از روی صفت جلالیت گفته

از خیالم باز نشناسد کسی کر در آغوشش به بینم شب بخواب در شرح سکندرنامه آورده که خیال بمعنی ضعیف و نزاریست بعید و در اصطلاح شعرا عبارت از اختراع معانی ایدار و ابداع الواع سخن دانی و سخن گذاری باشد تقریر معنی آنست که اگر معشوق را شب در خواب در آغوش به بینم دو چنان گشوم از جهت ضعیف و نزاری که او را نبود بهیچ کس مرا نشناسد و چون بر بعضی از فاضلان معنی خیال مشکل شده در توجیه معنی تکلف نموده و گفته که قوله به بینم بنون نافیه واقع شده است یعنی من اگر معشوق را در خواب نه بینم از خیال کسی نشناسد مرا یعنی چنانکه خیال معدوم است و وجود ندارد مرا نیز مساوی او میدارد بعضی از اهل فضیلت فرموده که خیال را بالفتح بمعنی صورت است و بالکسر حسی از حواس باطنی کما بیانی دو درینجا معنی اول مرادست یعنی اگر معشوق را در آغوش خود در شب به بینم خیال صورت هم به تغیر و تبدیل شود که هیچکس مرا نشناسد چنانکه شیدا گوید بوصف خط تو چون رود به سخن ما را زبان چو بسته شود نیز در دهن ما را ز رانشوق اگر تنگ در کنار کشم بتن چو یوسف شود زنده پیرهن ما را والله اعلم که این معنی و معنی اول قریب اند

شاهدان مستور و مستان بی شکیب خانقه معمور و درویشان خراب تقریر معنی آنست که معشوقان در ستر اند و عاشقان بدیدار ایشان بی شکیب و خانقه معمور است بحسب ظاهر و درویشان که ساکنان خانقاه اند خراب اند بحسب باطن و فی مشکوة المصابیح عن علی قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان یاتی علی الناس زمان لا یبقی من الاسلام الا اسمه و لا یبقی من القران الا رسمه مساجدهم عامرة و هی خراب من الهدی علماؤهم شر من تحت ادیم السماء من عندهم تخرج الفتنة و فیهم تعود رواه البیهقی فی شعب الایمان و بعضی از ناظران گفته یعنی اگر شاهدان بی شکیب شدند و مستان مستور بودند اگر درویشان بمعرفت معمور بودند و خانقه خراب انسب بنمود لیکن چون امر بالعکس است حیف و افسوس پدید می آید اقوال در مقدمات اول نظر است زیرا که معشوقان مستور نیز بی شکیب اند چنانکه مولوی جامی گوید

حسن که در پرده مستوریست نرخ هوس خورده منظوریست تا که ز عشقش دل شیدا شود کوکبه حسن هویدا شود و نیز گوید نکورا تاب مستوری ندارد چو در بندد سر از روزن برآرد تقریر معنی حقیقی آنست که شاهدان کنایه از تجلیات است و مستان کنایه از سالکان و خانقه کنایه از جسم انسان یعنی تجلیات مستور و سالکان از اشتیاق بی شکیب اند ایشان بحسب ظاهر معمور است و اندرون از شوق تجلیات خراب یا مراد از خانقاه و خراب معنی حقیقی بود یعنی احکام شرع معمور اند و درویشان مجاهد و ریاضت و برین تقدیر احتمالی دارد که مراد از خراب خراب نبودن بود یعنی درویشان خراب معرفت الله که متابعت احکام شرع نمیکنند و احکام شرع معمور اند هر که رو عمل نماید او نیز معمور گردد و ممکن که مراد از شاهدان مرشدان باشند و مستان مراد از مرشدان و بهر تقدیر این بیت در حالت قبض واقع شده

سوز مستان گر برانند محتسب در دم از مژگان زنند بر آتش آب

جا بود ات که درین بیت قیاس استثنائی است یعنی اگر محتسب سوز مستان را بداند فی الحال از مژگان آب برآتش آب زند لیکن آب بر آتش نمیزند پس از سوز مستان واقف نیست و قدر رفت تحقیقه سابقا فلا نعیده علیه و لا یخفی که آتش مراد از سوز است و آب زدن بر آتش عبارت از فرو نشاندن است تقریر معنی آنکه اگر محتسب از سوز مستان واقف باشد فی الحال از مژگان اشک را فرو نشاند یعنی مهربانی عطا نماید و بعضی از ناظران گفته که مراد از آتش خشم است یعنی خشم خود را از مستان فرو نشاند مجازا اگر بعدم شراب محتسب می را گفته شود و حقیقة اگر او محتسب تقریر کرده اید و بعضی از اهل فضیلت گفته که جایز است که تقریر معنی چنین کنم یعنی از می ایشان این کار بر آتش و آب زند یعنی از می تحفظ نماید و گوید که این می نیست بلکه آتش و آب و بر اهل آتش نار شرعی و فوع ینافیه و توانند که زند بعضی حمل کنند باشد و آتش مراد از می بود یعنی یقول المحتسب الجاهل ما رو لیس علی الملاهد فلیس علی الزجر ما الا آتش و آب را از دیدن ... در ماهیت متحد شود از اینجا توهم کنند که مهر کاه بر جر آب و آتش صادق می آید پس هر جا که آب و آتش در ماهیت متحد نشود

خون دل در جام دیدم از رنگ اب و بر باد داوم از شراب

تقریر معنی الله مجازی آنست که در جام خون دل است یعنی مرا شراب میسر نیست بلکه بجای او

خون دل در جام است یعنی در طلب ابروی خود را بر باد دادم و نیافتم و بعضی از ناظران
گفته یعنی در جام خون می است بلکه خون دل میخورم لیکن که تصور شراب کرده غلط کرده است
و در اینجا بحث است زیرا که چنانکه خون دل حرام است در شرع شریف همچنین خون نیز حرام
کما فی قوله تعالی حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر الآیه **از برای باده در پا می زدند**
محتسب را حد و بیچاره حباب حد در لغت یعنی منع بود و حد الحداد للبواب و بمعنی انتها
نیز آمده و در اصطلاح اهل شرع حد عقوبت مقدره حق الله باشد و بمعنی عقوبت نیز استعمال
کنند و در اینجا همین معنی مراد است محتسب را از جهت ترک شرب حد موافق عقوبت بی انتها و بسیار
باید کرد که چرا در زمره اهل تحقیق نیامد و باطن خود را بنور معرفت منور نساخت و فی قوله باده
و می و محتسب و حباب و حد و بیچاره لطافتیست **هر کرا از دیده بارد سیل اشک**
زیر دامن باده دارد چون سحاب باید دانست که سحاب مشبه به مصراع اول است یعنی
شخصی که همچون سحاب از دیده خود سیل اشک میریزد در زیر دامن باده دارد ای محبت حق
در باطن اوست از آن سبب میگرید و در بعضی اوقات نسخ انقطع در آخر بیت ایراد میکند
که تعلق باول دارد چنانکه یعنی در بیت شیخ سعدی گفته اند نه هر که قوت بازوی منصبی دارد
بسلطنت بخورد مال مردمان بگزاف **ترک ترکان خطا بود صواب** خطا بالکسر نام شهریست
که معشوقان او بغایت خوب شکل باشند و بالفتح ضد صواب تقریر معنی آنست که ترک معشوقان
خوش شکل صواب نیست بلکه خطاست یا آنکه ترک معشوقان خطاست یا صواب نیست
بار الها تعالی الله چه دولت دارم امشب که ناگه آمد آن دلدارم امشب قول دولت دارم
ای میدانم یا دارنده ام و آن دولت این است که ناگاه از در معشوق من فرود آمد پوشیده
نماند که این بیت در نظام لطایف از قبض شده است قاعده لفظ ام بکسر احد و در شب
وامروز و امثال مفید معنی حالیست **بران عزمم اگر خود میرود سر که سرپوشی از طبق**
بردارم امشب یعنی حقیقتش آنکه سرپوش در طبق برداشتن عبارت از افشا اسرار حق است
یعنی اگر سر من همچو منصور در افشای اسرار برود هم افشای اسرار خواهم نمود و تواند که طبق کنایه
از فلک

فلک باشد چنانکه مولوی جامی گوید شد از بانگ حدی و غلغل جن فلکها را طبق بر دست لاحن
یعنی اگر سر خود در اظهار اسرار فلک برود یعنی پریشانی شود هم اظهار خواهم کرد و قیل که درین بیت
استفهام است و سرپوش مراد از سر نگون و طبق مراد از ساتوی مراقبه یعنی اگر سر من برود هرگز
خود را از مراقبه نخواهم برداشت **همی ترسم که حافظ محو گردد چه شورست که در سر دارم ای دوست**
یعنی این شور عشقی که در سر دارم می‌ترسم که مبادا حافظ از غلبه و جوشش او بشور رود و تحصیل اعمال حسنه
که ذخیرهٔ آخرت بر و مرتب است از حافظ فوت شود کما الدنیا مزرعة الآخرة وارد شده یا مراد محو
فنا فی الله باشد یعنی از آنکه در حافظست میترسم که مبادا حافظ از مقام فنا فی الله حاصل شود و از
مقالت شرکت غرا که برابر حدیث وارد است باز ماند و بعضی از ناظران گفته که فی قوله همی استفهام
یعنی نمی ترسم که حافظ محو شود زیراکه موجب محو او شور عشق است و این شور هیچ وقت از آنکه
علت فنا شود نشده **ز باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد**
شرار دوزخ تاب ریاض جمع روضه و روضه دو معنی دارد اول مرغزار دوم باغ کذا فی [illegible]
و در اینجا شعر گفته که روضه مطلق و روضهٔ رضوان یعنی بهشت باشد و رضوان نام نگهبان
بهشت است پس معلوم شد که ریاض رضوان مراد از بهشت است و فی قوله باغ و ریاض لطافت سخن
و در بیتی اشارت است بر رد مذهب اهل اعتزال تقریر معنی آنست که ارزوی بهشت و نار
دوزخ فی حد ذاته نیست بلکه چون مومنان را وصل تو در بهشت حاصل شود و کافران را در
دوزخ مهجوری و مهجوری از دیدار بهم خواهد رسید بنا بر علیها بهشت و دوزخ در آن
کما فی قوله تعالی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و فی الحدیث سترون ربکم کما ترون القمر لیلة
البدر و فی قصیدة الامالی یراه المؤمنون بغیر کیف و ادراک و ضرب من مثال فینسون
النعیم اذا راوه فیا خسران لاهل الاعتزال و فی اهل الحق ان لقاء المؤمنین فی الجنة حق
بعضی از فضلا گفته که تقریر بیت آنست که طلب ما ریاض رضوان را نه از بهر حور و قصور است بلکه
بواسطه آنست که لقاء تو در وست و این معنی از مفادست و ذوقیست کما لا یخفی و بعضی از نا
ظران گفته که در مصراع اول اشاره است به صفت جمالیت و در مصراع ثانی بر صفت جلالیت
یا در دل

بر رحمت و در نمای بر عقب ❊ دو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت ❊ خیال نرگس
مست تو بیند اندر خواب قوله دو چشم من مبتدا و جویبار باغ بهشت مبتدا ثانی
خیال نرگس مست خبر اوست مبتدا ثانی با خبر خویش خبر مبتدا اول کقولک زید ابوه قائم
یا آنکه جویبار باغ و صای(?) نرگس مست دو خبرست کما فی قولک زید عالم عاقل و توانکه جویبار
باغ بهشت صفت دو چشم بود و خیال نرگس تا آخر خبر بود کما فی قوله تعالی و لعبد مؤمن خیر من مشرک
تقریر معنی آنست که دو چشم من جویبار یعنی مثل آن دو چشم من خیال نرگس مست ترا در خواب می بیند
و میگوید یا آنکه دو چشم من همه جویبار باغ بهشت ست خیال نرگس ترا در خواب می بیند
تا آنکه دو چشم من که از کثرت گریه جویبار باغ بهشت ست همه شب خیال نرگس مست ترا در خواب
می بیند گویا در اطراف نرگس گشته ست و بعضی در مصراع اول لفظ مثل را مقدر گفته یعنی
دو چشم من که مانند جویبار باغ بهشت جا دست خیال نرگس مست ترا در خواب دیده الله
یعنی سبب جریان او دیدن چشم معشوق ست و بعضی از ناظران گفته که در بیت اشاره ست
بآنکه دیدن چشم معشوق در بیداری مشکل ست زیرا که چون من در خواب می بینم همه شب آن چشم
در شکل جریان مشغول پس شخصی که در بیداری بیند حالش چون باشد بعضی از اهل فضلت فرموده
که چون در رؤیت حق در جنب علما اختلاف ست و مختار آنست که جایز نیست کما فی شرح
العقاید للمحقق التفتازانی و اما الرؤیة فی المنام فقد حکیت عن کثیر من السلف حضرت خواجه
هم این قول را اختیار نموده و فی قوله دو چشم من اشاره ست بر رد بعض اهل الظاهر
حیث قال و لا اضطرار فی انها ای الرؤیة فی المنام نوع مشاهدة بالقلب دون العین
و لا یخفی اظهر آنست که این بیت مستانف ست و احتیاج دارد که تتمه ما تقدم باشد یعنی
چون ثابت شده که از باغ وصل معشوق در آخر رضوان ابرو دارد دو چشم من همه شب
جویبار باغ بهشت ست تا آخر بعضی از فضلا گفته که درین بیت رمز ست بآنکه
نرگس گرد جویبار میکارند و نرگس را مخمور میگویند نحو الصبح(?) بسیار زند و در بعضی
نسخ بجای بیند دیده اند واقع شده و در قول در خواب بجای آب ست ❊ بحسن عارض

تو

و قد تو برده اند پناه ❊ بهشت و طوبی طوبی لهم و حسن مآب ❊ در طوبی اول که مخصوص درخت بهشت
و طوبی ثانی که بمعنی خوشی باد است تجنیس تام ست و لف و نشر مرتب نیز واقع شده چه
عارض را بهشت و قد را بطوبی تشبیه داده است تقریر معنی آنست که بخوبی رخساره و قد تو
پناه برده اند بهشت و طوبی و خوشی باد مر اشیا را و نیک باز گشت بباید دانست که ضمیر لهم
راجع است بسوی عارض و قد و بهشت و طوبی یا عائد بسوی عارض و قد یا بسوی بهشت و طوبی و
اشیا و صیغه جمع از قبیل اطلاق جمع بر ما فوق واحد است که در قوله عم الاثنان جماعة علی رأی و کما
فی قوله تعالی اهبطوا منها جمیعا ❊ بهار شرح جمال تو داده در هر فصل ❊ بهشت ذکر جمیل تو کرده
در هر باب ❊ بباید دانست که درین بیت استعاره بالکنایه واقع ست برانکه بهار را تشبیه
بکتاب داده و شرح که از لوازم است تخییلا اثبات نموده و فصل ترشیح ست و بهشت را نیز بکتاب تشبیه
داده و ذکر تخییلا اثبات نمود و باب و فصل ترشیح ست و جایز ست که طریق استعاره مرادف و کذا نیم(?)
یعنی بهار بیان خوبی تو کرده در هر فصل از فصول اربعه در هر سال و بهشت ذکر جمیل تو در هر
باب از ابواب ثمانیه کرده عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلعم للجنة ثمانیة ابواب سبع
مغلقة و باب مفتوحة للتوبة حتی تطلع الشمس الحدیث و ممکن که باب بمعنی بابت بود یعنی
بهشت ذکر جمیل تو کرده بهر وجه و اکو(?) برین تقدیر بهار و بهشت را تشبیه بشخص که شارح
ذکر است داده است نیز استعاره بالکنایه حاصل این شرح دیگر فافهم ❊ لب و دهان ترا ای لبا(?)
حقوق نمک ❊ که هست بر جگر ریش سینه ما کباب ❊ جگر ریش مرکب یعنی عاشق ست و سینه ای
کباب یعنی عاشقان پوشیده نماند که دهان لب و معشوق در شعر تمثیل نمک در اکثر واقع
میشود و بعضی دهن را به نمکدان تشبیه داده اند چنانکه شاعری در مدح حضرت رسالت
گوید ❊ نمکدانی به تنگی چون دل مور ❊ نمک چندانکه در عالم فتد شور ❊ تقریر معنی
آنست که ای معشوق حقوق نمک و دهان تو بر ذمه عاشقان ثابت است و هر کسی که بسیار حقوق
او بر ذمه مردمان ثابت باشد تخلف از وی نمی توان زد پس که عاشقان تخلف از تو نمی زنند و ممکن
این بیت تواند که این غزل در نعت حضرت رسالت واقع شده باشد کما فی قوله علیه السلام انا ملیح و اخی یوسف
صبیح و چنانکه خود گوید ❊ لب لعل ترا حقوق نمک ❊ هست بر سینه ریش جان کباب ❊ بکام

سعدی

بیت

نریخته خوناب لعلی چون خوناب میریزد معلوم شود که لجام جانی ز سببست هرا بود رخشت

یقین شد که جوهر فرد پدید میشود از آفتاب عالمتاب تمهید مقدمه مقصود مبینست آنست که جوهر فرد جوهر ذو وضع که قابل قسمت قطعی نیست لا قطعا و لا کسرا و لا وهما و لا فرضا بیاید دانست که متکلمین

بوجود جزء لا یتجزی قایل اند و حکما منکر بلکه ترکیب جسم از هیولی و صورت اثبات کرده اند و اشهر دلایل

اثبات جوهر فرد آنست که اگر جسم منقسم باشد الی غیر النهایه خردل اصغر از جبل نباشد لان کلیهما غیر

متناهی الاجزاء و العظم و الصغر انما هو بکثرة الاجزاء و قلتها و ذلک انما یتصور فی المتناهی و دیگر دلیل

اشهر آنست که اجتماع جسم لذاته نیست و الا ربه قبول افتراق و حق تعالی قادرست بر افتراق جسم بسوی

جزء لا یتجزی چه جزئی که در وی تنازع عامست اگر ممکن هست افتراق او لازم آید قدرة الی کل دفعا

العجز و اگر ممکن نیست ثابت شد مدعی و اقوی دلیل آنست که اگر نهاده شود کره حقیقی بر سطح حقیقی

مماس نشود سطح مگر بجزء غیر منقسم اگر مماس باشد بدو جزء هر آینه دو خط باشند لیکن کره حقیقی

نباشد و چون اکثر احکام شرع موقوف بوجود جوهر فردست حضرت خواجه نیز مذهب متکلمین را اختیار نموده و دلیل تمثیل محسوس که اخذ او بر همه کس آسان نیست و دعای عشق

بر اثبات مدعی و رد مذهب خصم فرود آورده تقریر معنی آنست که مراد از دهن معشوق

تیقن شد که جزء لا یتجزی از ایجاد حق موجود میگردد زیرا که دهن تو جوهر فردست از تنگی

بر تبه ایست که احتمال قسمت نمی پذیرد از ایجاد حق موجود شده پس در اجسام نیز اجزاء لا یتجزی

موجود اند و حکما که منکر اند بر اثبات آن حجت ظاهر نشده اگر گویند که عبارتست بر ابطال قول

دلیل خنده جوهر فرد را تمسک آورده چنانکه گوید اگر باز بجز تو شوم ملزم ارباب کلام

خنده جوهر فردست دلیل تقسیم گویم که دلیل حضرت خواجه در بنیاد سکوت است و معلوم است که

در هنگام سکوت از هیچ وجه قسمت نمی پذیرد و غرض غلط کرده که وقت سکوت را الوقت خنده

معاینه کرده چنانکه این ضعیف گوید گر بباز بجز شدم ملزم عز فی جمهور خاموشی جوهر فرد

دلیل تقسیم و احتمال دارد که جوهر فرد بمعنی جوهر لطیف باشد و موید این بیت اینکه در بعض

نسخ جوهر لعل واقع شده یعنی چون در افواه عوام قبل ازین مشهور بود که لعل از تاثیر

آفتاب موجود میگردد مرا یقین شد اما در دهن تو که مانند آفتاب است ازین که چون

میکرم

بکریم و انکشاف چو لعل پدید آید یقین دانستم که جوهر از شعاع آفتاب حاصل میشود و در بعض نسخ

بجای جوهر لعل واقع شده و بعضی از ناظران گفته در توجیه این نسخه که فرحی شنیدیم که از تابش

آفتاب لعل پدید آید اما مرا یقین نمی شد حالا در دور لب و رخ تو که مانند آفتاب است

این شبهه را برطرف شد و یقین حاصل شد بیت کمال بری که بر در تو عاشقان سست الله

خرند ای از راه آن زاهدان خراب شود تو اند که بمعنی زمانه بود و تواند که بمعنی حلقه

جماعتی که در هنگام خرج باشند تقریر معنی آنکه کمال بری عاشقان از است و فرو که اشتق

زاهدان خراب را چه شک نیست بلکه عاشقان و زاهدان در راه شوق بشوق قدم می زنند چنانکه

خود گوید همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت

بکوش حاصل عمر عزیز دریاب حاصل بمعنی مقصود است و مقصود عمر حصول اموری است

و جایز است که مراد از اعمال حسنه باشد پوشیده نماند که درین بیت عرض نیست بر اکتساب اعمالی

که فواید دینی برو مرتب است چنانکه شیخ سعدی گوید دریاب کنون که نعمتت هست بدست

کین نعمت و ملک میرود دست بدست بیت بعشق روی تو حافظ غرق بحر بلاست که

فوت میشود اینکه خدا را دریاب احتمال دارد که درین بیت عشق را ابدریا تشبیه داده باشد

چنانکه خود گوید بیت بحر عشق که هیچ کناره نیست و احتمال دارد که خوبی روی معشوق

را بحر تمثیل گفته باشد چنانکه فاروقی گوید نه از بحیازه دارد دست بالا لیک می بیند که

دریا بجانش چند دست از فرق بالا کند تقریر معنی آنست که بعشق روی تو حافظ غرق

در دریای بلاست و در غرقاب تو فوت میشود خدا را بر حال ضعیف او بخشا و بوصل خود سرفراز

فرما چنانکه امیر خسرو گوید بلب آمده ست جانم تو بیا که زنده مانم پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد

یا آنکه در عشق تو که غریق است فوت میشود لواسطه خدا دستگیری او بکن مبادا فوت شود

باب الصاد صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب

معنی حقیقی آنکه صبح دولت مراد از وقت حالست که صبح وار دل سالک را از ظلمات غفلت

روشن سازد جام همچون آفتاب کنایه از دل سالک یا مرشدست و جام شراب کنایه از احوال ذوقی

یعنی وقت حالست که افضال مشاهده تجلیات میکند صبح وار میدمد حالست دل سالک که قابل این دولت است

یا کجاست دل مرشدی که بطفیل او این دولت میسر شود یعنی گویا که این سالک بایام شد را افزون باشد
میگوید که وقت غنیمت بهتر از دار دنیا که محل التباس اشکال است کما خواهی یافت بوده جام
حقایق کذا افاد بعض الفضلا و تا زیر التفاتی و ساقی ماه رو مطرب بده ... موسم عیش
دور ساغر و عهد شباب یعنی حقیقت آنکه حاله کنایه از ذیبات ساقی و مطرب مراد از مرشد
که هر دو جام مراد از معشوق باشد و کجا که اول مراد از معشوق و ثانی مراد از مرشد یا اول مراد از مرشد
و ثانی مراد از معشوق پوشیده نماند که موسم عیش باعتبار حصول موافقت یا مرتبه ثواب اخروی گفته باشد
و اگر نه دنیا مقام عیش نیست و ساغر کنایه از دل سالک و عهد شباب باعتبار حصول عرفان که موجب
منت است گفته بعضی از فضلا گفته که بدانکه عبارت از بیان حقایق بر وجه اجمال است و موسم عیش مراد
از دریافت مشاهدات و دور ساغر عبارت از بیان مرشد و عهد شباب عبارت از بهار دریافت
مشاهده تجلیات است چنانکه خود گوید ه بزم عیش و موسم شادی و هنگام طرب / پنج روز ایام غفلت
را غنیمت دانی هلا بیاید دانست که مرشد را باعتبار بیان اسرار که موجب سرور است ساقی گویند
و باعتبار استماله و بشارت مطرب خوانند هذا افاده بعض الفضلا و یحتمل غیر ذلک فی کثیر من المواضع ه

از پی تفریح طبع و زیور حسن طرب / خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب

تفریح یعنی گشادن و اندوه بیرون دادن باشد ترکیب یعنی مرکب ساختن و مرجانی که ترکیب با جام
واقع شده مراد از لعل شراب در جام است خواه شراب انگوری باشد چنانکه در بیت خواه مذکور است
چنانکه خواجه نظامی گوید ه برای مجلس ترکیب جام / و نیز تلمیح است بانکه زرین جام با لعل و جام
مرصع میکنند و بدان جام شراب میخورند لعل مذاب مراد از شراب غیب است تحریر معنی حقیقی البیت
که زرین جام کنایه از دل سالک است و لعل مذاب کنایه از اسرار عشق یعنی از جهت گشادگی طبع و فارغ
اندوه و حاصل آوردن زیور حسن طرب دادن خوش باشد پیوند دادن دل خود با اسرار غیبی
که مستفاد از مرشد باشد فیض ربانی باشد جای آنست که بیاد ساقی ... و مرغولهای ... بحیث غمزه
ساقی ز چشم می پرستان برده خواب یعنی حقیقت آنکه می پرستان و مرغولان کنایه از سالکان
است و ممکن که مراد از مرشدان باشد یعنی دنیا جای امن نیست و مرشد با معشوق بیار است و جمله
سالکان یکجهت اند و غمزه ساقی از چشم سالکان خواب برده و منتظر بجانب خود کرده ه

چنانکه

چنانکه خود گوید ه قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست / قرار چیست و صبوری کدام و خواب کجا
یا آنکه معشوق مرشدان را بی قرار و بی آرام کرده یعنی خط خود ساخته و ... تحول مرشدان و لا
یخفی که معانی بیت جانبی توانستن تا آخر و این بیت متحیر است و الفاظ این بیت و بیت ابیات
قریب اند و لهذا در بعض نسخ بر یکی اختصار نموده و در بعضی در مصراعین تقدیم و تاخیر یافته

شاهد و ساقی بدست افشانی و مطرب پاکوب / غمزه ساقی ز چشم می پرستان برده خواب

دست افشاندن عبارت از رقص کردن است و توان که عبارت از دست برداشتن زدن باشد
و تحمل که عبارت از فریب کردن باشد چنانکه شیخ سعدی گوید ه قاف ارمال نشنید بر فشانید دست را
محتسب گو مستی در شهر در رد مست را ملخص بیت آنست که جمیع اسباب عیش مهیاست و هیچ
خبیث بادی توجه حاصل نشود از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع / در ضمیر برگ گل
خوش میکند پنهان گلاب در صحاح اللغات آورده که مشاطه بضم میم و تشدید یکسین عروس آرای
باشد و شاید که مشاطه ماخوذ از مشط بوده که بمعنی شانه آمده و در بعضی فرهنگ فرس مسطور است که
چالاک طبع زنی که در آن کار فرع و دستی داشته باشد و بعضی گفته که چالاک او کسی بر باد جانان طلا
کند و بعضی از فضلا گفته که چالاک طبع اضافه بیانیه است و توان که مرکب بمعنی ما باشد تقریر معنی
آنست که باد صبا از جهت حصول لطافت می در ضمیر برگ گل خوش پنهان میکند گلاب را یعنی
باد صبا که گلاب را در گل مضمر میگرداند خیال شی خر این است که می تراود گلاب می اندازند و
از انداختن گلاب دیر می اعتدال الحسوای میشوند که محرور المزاج را از آن منفعتی نرسد و همه
را در حق افاده مساوی می باشد و بعضی از شارحان آورده که درین بیت مبالغه در مدح شراب
یعنی صبا که گل از رستن و شگفتن و خوشبو میگرداند از خیال و یاد کردن لطافت شراب ای
او بجهت که صبا از خیال و یاد او بغیر از شراب در ضمیر برگ گل گلاب را مضمر میگرداند تا گلاب
چیدار ... سازند چگیف شخصی که مشغول شراب او بوده باشد و بعضی از فضلا بر تقریر
بیانیه گفته که مشاطه چالاک طبع مراد از طبیعت نباتات یعنی طبیعت نباتات که در ضمیر برگ گل
گلاب را خوش پنهان میسازد از خیال لطف می است چنانکه خود گوید ه شراب ارغوانی را
گلاب اندر قدح ریزیم / نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم و بعضی گفته که مشاطه چالاک طبع مراد

از طبیعت انسانیه باشد و برگ گل کنایه از رخساره معشوق و گلاب مراد از عرقی که بعد از خوردن می بر رخساره
پدید آید تقریر معنی البیت که از خیالات و لطافتی است که طبیعت انسانی بعد از شرب می در رخساره
معشوق سرخی که مقدمه زینت است بظهور می آرد چنانکه خود گوید می نماید عکس می بر رنگ روی
مهوشت همچو برگ ارغوانی بر صفحه نسرین غریب و اذا کان المراد فی قوله [illegible]
فاما اگر از می کنند معنی می شود مراد باشد چنانکه در عبدالله مسطور است با استشهاد بیت خواجه که
گوید خیالی پری بیگری میکند مرا چون خیالی پری میکند [illegible] مرا هوای گلشن و گلزار
نیست از آنکه دل از هوای روی تو گلزار میکند و شاعر گوید درد عاشق را دوای بهتر
از معشوق نیست شربتی بیماری فرهاد را شیرین کند مصراع اول علاحه علاج خبریه و مصراع
ثانی جمله خبریه علاحه باشد یعنی از هوای لطافت می طبع مشاطه چالاک است و از هوای لطافت می در دهم
برگ گل خوش میشود زمان گلاب و اهتزاز [illegible] حدیث آورده اند که وزیر حضرت خواجه را طرقی
بر در شهری عبور افتاد که ناگاه قافیه در تقریر معنی حقیقی این بیت بتلمیذ فرمود میگفت که می
کنایه از عشق معشوق حقیقی است و مشاطه چالاک طبع کنایه از قضا و قدر و برگ گل کنایه
از اتباع حضرت رسالت و گلاب کنایه از محبت یعنی از حصول لطافت محبت معشوق حقیقی قضا و قدر
در دل متابعان حضرت رسالت خوش نهان میکند محبت آنحضرت را زیرا که پیش از بعثت آنحضرت
جلال الدین وار [illegible] موجود شدن بمجاز مبدل شد و چون محبت آنشاه در دل اتباع تمکن گردید
طلوع جمال را که بجا اعتدال است شاهد می نمود و ازینجاست که بعضی از بزرگان گفته اند که حب
جمال برخی منسوبست که رب محمد را بواسطه محمد دوست میدارم خواجه فرمود که ای مخدوم اگر
توجیهی دیگری بخاطر عاطری میرسد بیان کنید گفت تواند که می عبارت از خوش عیشی دو
جهان و طور می جاودان باشد و برگ گل کنایه از هوش صادق و گلاب کنایه از استعانت
یعنی از جهت حصول خوش عیشی و ظهوری معه نهانی قضا و قدر در خاطر فرخم خوش می انداز
استعانت را که در جمیع امور دنیوی و اخروی استعانت از حق جوید کما فی قوله تعالی ایاک نعبد و ایاک
نستعین قدس سره سوالاته که یاری و دستگیری خواستن از غرض قولا و فعلا تواترا او آحادا
ثابت نشده و از عهد آدم صفی تا عهد خاتم الانبیاء محمد عربی [illegible] چنانکه خلیل

علیه السلام

صلی الله علیه و سلم

شنید

شنیده نمرود لعین بجبرئیل امین استغاثه نبرد و توجه باو ننمود و یاری و دستگیری از وی نخواست و در جواب
هل لک حاجة اما الیک فلا گفت و اگر یکی از ایشان سهوا او نسیانا واقع شده معاتب و مواخذ
و در زندان بدو ملی نشسته چنانکه یوسف علیه السلام بغیر توجه نموده یاری و دستگیری از غیر خواست سالها در سجن
ماند و چنانکه زکریا التجا بدرخت آورد بمنشارش دو نیم ساختند انتهی خواجه فرمود بارک الله تو
بهتر از پیر ادا باید نمود گفت یعنی چنانکه از خوردن می مجازی آثار خاصه او که عبارة از سرخی رخسار
باشد مرتب میشود همچنین از تحصیل محبت معشوق حقیقی بر رخساره علامت زینت و خوبی بحصول می پیوندد
چنانکه در بعضی از رسایل در علامات اهل ولایت مسطور است که یکی از علامات [illegible] آنست که بعد دیدن ایشان
ولی چنان راحت و فرحت بحصول انجامد که جمیع هموم و غموم که بسینه راقی الواقع باشد برطرف شود
خواجه گفت احسنت یا مخدوم ولیکن ازین بهتر توجیهی که در خاطر عاطر بوده باشد دریغ ننماید
گفت تواند که مراد از مشاطه چالاک طبع مرشد کامل باشد و مراد از برگ گل مرشد و مراد از گلاب شاهد
تجلیات یعنی از هوای لطافت محبت معشوق حقیقی مرشد در دل مرشد خوش مظهر میسازد مشاهده
تجلیات را خواجه فرمود احسنت یا مخدوم لیکن توجیهی که ازین بهتر باشد دریغ ندارند گفت
تواند که می مراد از فرحت و سرور بود و مشاطه چالاک طبع مراد از اراده ازلیه و برگ گل مراد از
قرآن و گلاب مراد از معانی یعنی از جهت حصول راحت و سرور مفسران و محققان اراده ازلی
حق سبحانه در الفاظ قرآن چه انواع معانی پیدا نموده ساخته اقوال ایشان معنی لغایت جدیدست و جامع
نیز ظاهرست کما لا یخفی خواجه گفت ازین بهتر تقریر باید کرد گفت تواند که مراد از مشاطه
چالاک طبع مرشد بود و از برگ گل سالک فاما درینجا قایل عیما شویم بحمل تخلیل وجه استنباط
آنکه مراد از خمیر سرست و از گلاب تحلیل نموده کاف مراد [illegible] ابوالقاسم کلیم از جهت سینه [illegible] در
وجود کاف در سر نیاید [illegible] بحصول پیوندد [illegible] فیه نظر زیرا که مراد از گلاب کاف داشتن تمام
کلمه را ضرورت حمل کردن تکلیف است که هیچ عاقل برو مبادرت ننماید بلکه توجیه استخراج معما
بر وجه حسن و احوط آنست که درینجا از برگ گل کاف مرادست و گلاب فاعل میکند [illegible] و مشاطه
چالاک طبع مفعول اوست و تقدیم مفعول بر فاعل جایزست کما فی قولک عمرا و اخرجه زید یعنی کلا
ای مرشد در همرای سر مشاطه چالاک طبع ای مرشد برگ گل که کاف ست خوش نهان میکند

توجهات
یعنی اولا او در مرتبه سکر که اول مرتبه از مراتب سلوک است می بخشد خواجه فرموده احسنت بهتر ازین
که مراد شاعر است ادا فرموده گفت فکر خرد ازین بیش در مبادی خود حرکت نمینماید فاما اگر ایشان از مراد شاعر
واقف بوده باشند از سامان تحقیق نساوند خواجه فرموده که مقصود شاعر آنست که می که بمعنی عشق
است مراد از ذات معشوق حقیقی دارد و مشاطه جمال که طبیعی مراد از استعداد خاص عالی که سالک را
در طریق سلوک پیش آید و برگ گل کنایه از دل سالک فرمایند و گلاب مراد از معنی سالک دارد یعنی
و از سبب لطف معشوق حقیقی استعداد خاص سلوک در دل سالک جوشش هم میسازد تا معنی معشوق را وابست
و اهدا طریق سلوک که اصعب طرق است بر او اسهل می نماید و این بیت از جمله اجمالات
و در وا احتمالات عقلیه و نقلیه بسیار اند و این چند وجوه برای استنباط وجوه دیگر کافیست
که العاقل یکفیه الاشارة خلوت خاص است و جای امن و نزهتگاه انس اینکه می بینم
بیدار است یا رب یا بخواب بباید دانست که چون امری غریب سانح وقت شود مردمان
بطریق ضرب المثل میگویند که یارب این امر غریب و عجیب در خواب می بینم یا در بیداری اکثر
دیدن امور در بیداریست و این مقوله را حکیم انوری در رشته نظم کشیده حیث قال ب اینکه می
بینم به بیداریست یا رب یا بخواب خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب
در شرح انوری مسطور است که چون وزیر سلطان که ممدوح حکیم انوریست در موضع مخوف ناخن
شده بود و بعضی کسان بدو خبر او رسانیدند تا بمدوح الم و اندوه کشیده بودند وزیر بعد
از مدتی بصحت و عافیت بشهر خود اعادت نمود دران وقت حکیم انوری قصیده را انشا
نمود تحریر نمود که مطلع او این بیت است و حضرت خواجه نیز بطریق توارد بالتضمین در یک مصراع
بحکیم انوری موافقت نمود تا شد اثر مشتری در بهای ما فطار الکون هر سه جرم
بگوش زهره کلبانگ رباب خبر دو معنی دارد اول بمعنی خبر معهود و درینجا بمعنی حمی
مرادست دوم یکی از ستارها و کواکب سبعه سیاره است کلبانگ آواز بلند که بطریق ترنم فلک
باشد کذا فی عبد اللطیفی پوشیده نماند که در شعر بر صنعت ایهام است و ایهام در لغت بمعنی بوهم
و گمان انداختن است و در اصطلاح شعرا عبارت از آنست که لفظی را در کلام خود آرند

کهیک

که یک معنی ظاهر دارد و یک پوشیده و سامع معنی روشن را در یابد و در گمان افتد که معنی دیگر نیز دارد
و ایهام بر سه قسم است قسم اول ایهام اول و او عبارت از آنست که لفظ از دو معنی بر زیاده دلالت
نکند و درینجا همین ایهام است قسم دوم ایهام تام و او عبارت از آنست که لفظ بیارند که از دو معنی یا
بیشتر باشد قسم سیم ایهام ناقص است و او عبارة از آنست که لفظی را ذکر کنند که از دو معنی دیگر قصور
باشد چنانکه شاعری گوید تا مرا تاج سر از خاک ره کی باشد زیر گردی قدم تاج سر کی باشد درینجا ابهام
در لفظ کی است که بمعنی پادشاه و کی است بار الطاف گفتم ای سلطان خوبان رحم کن برابن غریب
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب مسکین علی وزن مفعیل ماخوذ از سکون است فلان
اسحاب من اسکنه الفقر و منه المسکین لانه لا تاثیر له لسکین المذبوح کما فی قوله تعالی او مسکینا
ذا متربة جاء فی التفسیر انه الذی لزق بالتراب وهو جائع عار لا ما وله غیر التراب شیئی و در شرع
مسکین و فقیر را فرق نموده اند امام اعظم فرموده فقیر شخصی است که در ورا ادنی شیئی باشد و مسکین
کسیست که او را هیچ چیز نباشد و شافعی گفته که امر بالعکس است و دلیل شافعی آنست که در کلام مجید
مسکین را مالیه سفینه ثابت شده کما فی قوله تعالی اما السفینة فکانت لمساکین و در تحقیق قدیر
گفته اجمالا داده که سفینه بطریق عاریت بایشان بود دلیلها مذکور فی محلها قوله این غریب مراد از عاشق
است و تواند که مراد از نفس خود داشته باشد یعنی گفتم ای پادشاه خوبان بر عاشق خود یا بر حال من
رحم کن گفت که در دنبال مقتضیات دل خود راه گم میکند مسکین غریب یعنی طریق ادب را
فرو میگذارد و بعضی گفته اند که مراد محبوب ترجیح داده بر مراد خود چنانکه خود گوید هم کام من به خط
کامی بعد با کردن کشید آخر و اینمعنی بغایت جیدست یا آنکه در دنبال مطالبه معشوق راه نیز گم میکند
مسکین غریب فکیف بغنای رحم کند و بعضی از شارحان کید رالبیعه امر خوانده یعنی اگر مسکین
غریب طالب رحمست کو که در دنبال من راه را گم کند تا خاطر رحمت فرما شود و قبله مسکین غریب
ور دنبال معشوق راه را گم کند و ازین سبب پریشانی میگردد پس از رحم من او را چیست حاصل
نشود و لا یخفی رکاکة گفتمش بنشین زمانی گفت معذورم بدار خانه پرورد دین چه تاب
آرد غم چندین غریب یعنی محبوب خود را گفتم که زمانی با ما بنشین گفت که مرا معذور دار
ازین تکلیفات که در حجب ذات از همه بی نیازم و به هیچکس توجه ندارم زیرا که بناز پرورده ام

ونازپرورده تاب غم بیان ندارد که با بنها محتاج نیست بعضی از فضلا آورده که شیخ ابن عربی و اتباع
او در تصنیفات خود آورده که ذات واجب من حیث هو هو از همه مخلوقات غنی و بی نیاز ست
کما فی قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و من حیث الصفات محتاج ست بایشان چه خالق بی مخلوق
وجود نگیرد و رازق بی مرزوق صورت نپذیرد و قس علی هذا پس درین بیت بی نیازی از حیث
ذاتست لا از حیث صفات خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم گر ز خار و خاره
سازد بستر و بالین غریب در عبد اللطیفی آورده که سنجاب بستر بی لفتح بموده الله و لان لوی از
باشد کبار او را از روی لقا ستاهل دولت پوشند و نام ولایتی ست و معنی جامه از قسم پشم
و گویند بفتح اول جانوری که از پوست او پوستین کنند و از کثرت استعمال پوستین او را نیز سنجاب
گویند و اکثر بر آنند که نیست تا زیست و در شرح قنامه آورده که این لغت ترکی است
که این بیت مؤید بیت سابق ست بطریق تمثیل یعنی معشوقی که بر بستر شاهی خفته باشد و خود را با
جلال یافته او را چه غم از غریبی ست که از خاره بستر سازد و از خارا بالین بر دارد یعنی اقبالی از
و بدین امور محتاج نیست ای که در زنجیر زلفت جای چندین آشناست خوش فتاد
آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب بر فن ارباب نحو مبرهن ست که مصراع اول مبتدا
موصوف بصیغه متعلق ست و مصراع ثانی خبر اوست کما فی قوله جای فی زنجیر او عالم نور
یعنی آنست ای معشوقی که در زنجیر زلف تو جای بسیار آشنایان مقرر ست یا آنکه چندین جای
آشنا شده ای بسیار جا نها ز زنجیر زلف نور الظلمه آشنائی ایم رسانیده خال مشکین تو بر رخ
تو خوش افتاده ست یعنی افزاینده حسن ست بعضی از شارحان گفته که درین بیت ایراد و
آشفته شدن عاشقانست یکی زنجیر زلف دیگری وقوع خال مشکین بر رخ رنگین یعنی ای
معشوق چنانکه زلف تو زنجیر عاشقانست خال تو نیز از غایت حسن رباینده دل ایشانست
بس غریب افتاده است آن مور خط گرد رخت گرچه نبود در نگارستان خط مشکین غریب
یعنی مور خط گرد لب تو که مانند نگارستانست بسیار عجب افتاده اگرچه در نگارستان خط مشکین
و بوجود خط چندان غرابتی نباشد و این کمال تعجب ست که بوقوع امری در محلی غرابت نباشد
و بوجود او بموضع غرابت دست دهد و از ینجاست که گفته اند معشوق تو را حسن بیاز بی الکن است

یعنی خط او در حین ابتدا چندان زینتی پیدا کند که در وقت سادگی نایاب ست و بعضی از شارحان
آورده که مراد از نگارستان رخ معشوقان دیگرست و مقصود درین بیت غرابت خط بر رخ معشوقان
ست یعنی ای معشوق خط بر لب تو عجب مینماید هر چند بر رخ معشوقان دیگر بوجود خط این غرابت
حاصل نشود چنانکه ابو المعانی گوید مرغ حسنت ز خط ای مه که دلم صید تو باد پر برآورد و لیک
پر بدل دارد می نماید عکسی می بر رنگ و روی مهوشت همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب
تو بر معنی بیت آنست که در رنگ روی تو که مانند ماه روشن ست پرتو می مینماید و سرخی او که مانند
می است در و ملاحظه می افتد بعینه مانند برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب و خوش مینماید یا آنکه از سی
که می میخوری و آثار او بر روی تو ظاهر میشود خوش مینماید چنانکه برگ ارغوان بر صفحه نسرین یا آنکه
روی تو که مانند ماه ست الخلایق شی دارد که چون بمقابل آدمی افتد ظاهر می گردد که در صفا
می ملاحظه عکس روی مردم میشود فاما در صفای روی تو عکس می مشاهده می افتد و این نهایت
خوشی مینماید چنانکه بر لوح نسرین برگ ارغوان و این معنی نهایت بتحقیق پیوسته و معنی
حقیقی بادنی تامل ظاهر است گفتم ای شام غریبان طره شبرنگ تو در سحرگاهان حذر کن چون بنالد این غریب
ای حرف ندا است و معشوق که منادی است محذوف است قوله گفتم مشهور است
قوله ای شام غریبان صفت منادی محذوف است قوله در سحرگاهان تا آخر خبر مبتداست یا آنکه نام
غریبان خراب شده و سحرگاهان متعلق بگفتم بود طره شبرنگ مراد از زلف است و زلف را
اکثر اوقات بشام تشبیه داده اند چنانکه امیر خسرو دهلوی گوید چون زلف باکشادی تا دیک
شد جهان اکنون فتاد شام غریبان کجا روند باز گفتم شاه من العارض کلکون مشوش
ورنه خواهی کرد مارا خسته و غمگین غریب گفت حافظ آشنایان در مقام حیرت اند دور
نبود گر نشیند خسته و غمگین غریب قوله باز گفتم عطف بر گفتم اول ست یعنی اول گفتم ای
شام غریبان حذر کن بود از آن گفتم که عارض خود را که گلگونست مشوش چه علوم تو شیوه
نتیجه عدم حذرست نخوت حقیقی آنکه شاه کنایه از معشوق حقیقی ست و عارض که بمعنی
رخساره باشد مراد از نور وجه او چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید فی الحقیقه نکر از اسرار
او چو روی رخساره مثال بحر و موج رخ جمال ظاهر او نیست علم او مخفی و جانیست

نیز موج از بحر او اظهار شد چون برآمد نام او رخساره شد در میان روی و رخ فرقی نیست در
حقیقت صورت و معنی یکی است چون رو و رخساره این تشریف یافت واحدیت نامه تشریف
یافت وعالم او روی جانرا محرم است بیشتر آن رخساره جان روشن است دیده جانرا
تمامی نور از وست بلکه معنی سراسر معمور از وست چونکه آن رخساره شد طلوع شان سر بسر
رخساره زو شد عیان در حقیقت هر که آن رخساره دید بر رخش مانع نشد دیدار دید زانکه
بر رخ اعتباری آمده است در قرار بیقراری آمده است تقریر معنی آنست که باردیگر گفتیم معشوق
حقیقی اگر الذ نور وجه خود را از من می پوشی واگرنه مرا خسته و مسکین خواهی کرد در جواب گفت که ای
حافظا اشنایان یعنی انبیا چنانکه موسی علیه السلام و کوان و اولیا را دیدار از طلب رب ... غرق مقام
حیرت اند و لیوان تبت الیک وانا اول المومنین قایل پس عجب دور نیست که مثل تو خسته و مسکین
مهجور شده و موید همین است انچه شیخ سعدی گوید چه شبها نشستم درین دیر گم که حیرت گرفت
استینم که قم و بعضی از فضلا کتب بعضی از نسخ مقطع را این بیت ای شبان غریبان ربود اد
واین الجید است باب المیم میدمد صبح کله بسته سحاب الصبوح الصبوح یا احباب در غبار اللهی
آورده کله بکسر کاف عربی و تشدید لام کبند و سقف و خاکستر و برده وانچه هوارا برشته از ابر
وغبار و گویند بکسر کاف فارسی بمعنی برجه باریک و سایه بانی شیخ سعدی گوید بکجوان زده کله
خوابگاه قبل که کله بکسر کاف و تشدید وجمه خوردی که از جامه تنگ کنند و بجهت دفع پشه اطراف کله
بر بندند و بمعنی برده تنگ که پیش عروس بندند تقریر معنی آنکه میدمد صبح و سحاب کله بسته است و حوله
وقت یکی از لوازم شرب شراب است سلسل الطرایق تاکید گوید که صبوح بیارید صبوح بیارید ای دوستان
ومعنی حقیقی آنکه صبح کنایه از حالتی است که پیش از طلوع آفتاب حقیقت بر دل سالک ظهور کند
و باطن او را از ظلمات بشریت و کدورات عنصریه روشن سازد و کله کنایه از دل سالک و سحاب
مراد از تجلیات است که همچو سحاب شراکی میکرد و مانع از دخول غرائب و صبوح مراد از اسرار عشق که اکثر
اوقات در صبح در مراقبه معلوم میکرد و احباب کنایه از مرشدان تقریر معنی آنست که چون در وقت
سالک حالتی پیش از ظهور آفتاب حقیقت ظهور نماید و دل او بهیات جود تجلیات ... میکند
ای مرشدان کامل درین وقت با او امداد نمائید و اسرار عشق بر وی مکشوف گردانید چنانکه خود

گوید

گوید صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب
و دو زینت که سحاب کنایه از معشوق حقیقی بود بعلاقه احاطه او جمیع مخلوقات را یعنی معشوق
بجمیع اشیا محیط است و اشیا از احاطه او غافل اند پس ای مرشدان با من رفاقت نمائید تا این اسرار
بر من مکشوف گردد بیحکمه ز الا که بر ربیع لاله المدام المدام یا احباب ژاله بمعنی مروارید و بمعنی شبنم
نیز آمده و مدام بالضم بمعنی شراب است تقریر معنی حقیقی انست که ژاله کنایه از ابتدای حالات الهام
از دل سالک بعلاقه آنکه دل او مانند لاله از عشق برداغ است و مدام کنایه از عشق و احباب
مراد از مرشدان یعنی ظهور ابتدای حالات بر دل سالک ای مرشدان در عشق معشوق حقیقی یاری
نمائید تا این سلوک بپایان رسید و تعبید حیث که مراد از ژاله رحمت الهی بود باعتبار ذکر لاله
و اراده ملازم و از نیجاست که باران را رحمت قرار داده اند و لاله کنایه از سالک یعنی رحمت حق
بر سالک مستولی است باعتبار حالی یا باعتبار مؤول ای مرشدان در طریق عشق با او رفاقت نمائید
واین مشکلات طریق بروی آسان کنید و قرار رسد که در مصراع اول بمعنی لغوی گوئیم و در مصراع ثانی بمعنی
حقیقی چونکه یعنی چون وقت جمعیت است ای مرشدان با من در نیوقت در عشق معشوق حقیقی
معاونت کنید تا جمیع اشکال اسهل شود بعضی از فضلا گفته که ژاله مراد از موت طبیعی است لاله کنایه
از اهل دنیا که از شهوات مجازی افروزش همچو لاله دارند و داغ سیاه از حب دنیا در جگر برآرند
کما فی قوله تعالی افرایت من اتخذ الهه هواه یعنی موت طبیعی اهل دنیا را همچو ژاله لاله را فنا میسازد ای دوستان
تا بقضای طبیعی نرسیده اید بعشق بردارید که زنده کانی دارین در بهشت کما فی قوله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل
فی سبیل الله امواتا بل احیاء الایة اگرچه اهل ظاهر اعنی مفسران مراد از قتل قتل غزاة داشته لیکن محققان
بحکم موتوا قبل ان تموتوا المجنون قتیلان عشق مراد داشته اند که المجنون عبارة از هستی است
والفاقه او تحصیل شئ که در آن بقای ابدی است ... انت هر یا آنکه درین تخلص بار دست کو شنید
غنالله که درین بیت و بیت ما تقدم صنعت ملمع واقع شده و ملمع آنست که از شعر یک مصراع عربی
و یک مصراع فارسی یا بیت عربی بر بیت فارسی واقع شود گر نشانند آب زندگی جوئی بیخود
مشو زمیانه که در باب یعنی اگر نشان آب زندگی جوئی و خواهی که تر از زندگی ابدی حاصل شود

وتحصیل محبت حق که متلبس مرشد تا حیوة ابدی یابی لان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی
دار و در بیتی تعرض بر سلطان سکندر ست پس بطریق تعریض لما علم ضمنا کوید چو لب سکندر کو حیوة
طلبی لب لعل ... قوله حیوة یعنی الحیوة یا زندگانی چه طلب سکندر آب را حقیقة
طلب حیوة بوده و در بیتی التشبیه پس سکندر در طلب حیوة است فقط نه در طلب لب لعل چنانکه متبادر
معنی حقیقی آنکه لب جوی از جوی لطف الهی است چنانکه حالی کوید لب که شیرین جوی از لطف خداست
باغ جان از آب او نشو و نماست هست جوی لطف از رب ودود تازه از آبش نباتات وجود
علاقه درین معنی آنست که چنانکه لب معشوق مجازی زندگانی بخش عاشقانست شاعری کوید
جانانم مرا من بیارید ومن مرده تنم بوی بیارید تا بوسه زند بر این لبانم که زنده شوم
عجب مدارید جوی لطف الهی نیز حیوة بخش ممکنات است یعنی اکر مانند سکندر حیوة ابدی میطلبی
ومیخواهی که ببقاء ابدی رسی طلب جوی لطف الهی کن نه طلب الحیوة چنانکه سکندر طلب او کرد
ومحروم ماند چه اکر لطف الهی را طلب بدی محروم نماندی و ممکن است که چنین کویم یعنی چنانکه سکندر
بعد از طلب الحیوة طلب جوی لطف کرد و طلب الحیوة را فرو کذاشت و اندا نام او در عالم باقی ماند
تو نیز طلب جوی لطف کن تا ترا نیز این حیوة حاصل کردد چنانکه خود کوید ثبت است بر جریدهٔ
عالم دوام ما میوزد از چمن نسیم بهشت پس بنوشید دایما می ناب در عبد اللهی آورده
که نسیم باد سرد و باد خوشبوی و بادی که آخر شب از بستان و کلزار آید معنی حقیقی آنکه از دنیا که نسیم
مانند نسیم بهشت میوزد پس مادام که در دنیا متمکن اند همیشه محبت الهی را جویان باشند و در دل
خویش محبت او را قرار دهند کما فی قوله تعالی یحبهم ویحبونه والذین آمنوا اشد حبا لله و بعضی بیان
عربی نیز خوانده اند تقریر معنی لب ما تقدم ظاهر است اما آنکه از چمن نسیم بهشت میوزد و چنین میباید
سالکانرا که علی الدوام محبت حق را حاصل کنید یا آنکه نسیم که میوزد نسیم بهشت است پس مدام
در دار این محبت حق را حاصل کنید و با ساکن کل لازم نسیم است بکذرانید تخت زرین زدست
کل بچین راح چون لعل آتشین دریاب لعل آتشین عبارت از لعل است که لب لیار سرخ باشد و راح
بمعنی شراب است توجیه معنی آنست که از سبب وجود کل در چمن تخت زرین حاصل است و حصول

این

این امر اعظم مستلزم است حصول شراب را پس ای مرکدام مخاطب و در معرفت باشد شرابی که همچو لعل آتشین
سرخ باشد استعمال کن معنی حقیقی آنکه کل مراد از دل سالک است چنانکه شاعری کوید دل عاشق چو کل
ورق ورق است خاطرش بلابر ورق سبق است و همین کنایه از بود و درین بیت خطاب سالکست
و تواند که خطاب بمرشد باشد چنانکه در ابیات سابقه یعنی دل سالک که در بیان او ثابت است مانند تخت
زرین است پس ای سالک مرشد آن دل را بمعرفت حق که در روشنایی هر بیان شد منور سازد و تو بدین
تخت پادشاهی آخرة حاصل کن در میخانه ببستند الله کر افتح یا مفتح الابواب این بیت در حالت قبض
واقع شد یعنی در عالم معرفت بر اقتضا و قدر بسته اند بار دیکر مکشا ای کشاینده درها آن در را معنی
حقیقی مفتح الابواب مراد از حق سبحانه است اشارة باسم فتاح باشد و ممکن که مراد از مرشد بود مطالبت او
زیرا که جواب مرشد و لبد اقتباس است کویا که مفتح الابواب همو است در چنین موسم عجب دارم که
بندد میکده بشتاب قوله چنین موسم ای موسمی که در وجمیع الوان بسط مهیا باشد از دمیدن صبح و کل
بستن سحاب و چکیدن ژاله بر رخ لاله و بودن تخت زرین از دست کل بچین یا چنین موسم
مراد از دنیا باشد که مزرعه تخم آخرة است اکر در دنیا سالکی رفیقش محبوب عاشق معلوم است که در دار
آخرة که محل ثواب اعمال دنیاست چه خواهد کشود لب لعل ترا حقوق نمک هست بر جان ریش سینه کباب
باید دانست که این بیت در نعت حضرت رسالت است کما ورد فی الحدیث انا ملیح و اخی یوسف صبیح
و سینه ریش و جان کباب مراد از اصحاب و اتباع و جمیع مومنان صلی الله علیه وسلم و تواند که لب مراد از جوی لطف الهی
و سینه ریش و جان کباب کنایه از سالکان یا مرشدان چنانکه خود کوید لب و دندان ترا ای بس حقوق
نمک که هست بر جکر ریش سینهای کباب مرا از زاهد آن که نکذشت نقش کم بیچاره یافت لب
لب بالضم در اصل بمعنی خالص هر چیزی پس از آن میوه اند عقلا را که خالص بود از شوب هوا و تو
معنی آنکه دل من از زهد از آن بی ... و زمود که بعشق متصل شد که در معنی آنست یعنی عالم عشق عقل حیران
عقل کامل را یافت و جای که عقل کامل موجود باشد بهتر است از موضعی که آنجا عقل ناقص بود در لوامع الاشراق
آورده جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع احتساب نمایند و بار
اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند و آنرا زهد نامند و فضیلتی دانند و حال آنکه این جور محض است چه
غذا و لباس از بنی نوع فرا کیرند و در عوض هیچ نفعی بایشان نرسانند و چون لو ... ط عدم ...

افعال رذیله از ایشان صادر نشوند عوام ایشان را از اهل فضیلت دانند و این کمال خطا است چه عفت
نه ترک شهوت است بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطه آنکه کسی را نه بیند
ظلم بر او نکند بلکه آنکه در معامله طریق انصاف و انتصاف مرعی دارد انتهی کتاب الثانی باب الالف
ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست باید دانست که این مصرع
حقیقی آنکه نسیم سحر کنایه از مرشد کامل است و یار مراد از معشوق حقیقی یعنی ای مرشد کامل منزل معشوق
حقیقی کجاست اگر منزل او را بخود اعلامی فرمایی جا رفته سجدهٔ عبودیت بجا آرم و صفت عاشق کش را
باعتبار جلالیت محمل نموده بعضی از فضلا گفته که صبا کنایه از ملک الموت است که پیغام مغفرت محبوب را
بطالبان میرساند و بدان پیغام از قفس تن متخلص نموده بجانب معشوق میشتابانند پس گویا که او الوقت را
در تخیل خویش استحضار ساخته استفسار مینماید و اولیا را در هنگام مکاشفه بصورة ملکوتیه تجلی
میکند و عاشق کشش عبارت از کمال رعایت و عنایت نمودن بایشان کما ورد فی الحدیث القدسی من احبنی قتلته
ومن قتلته فانا دیته و سیاق پوشیده نماند که این بیت در حالت قبض واقع شده شب تار است
و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا موعد دیدار کجاست شب تار یعنی شب تاریک است
و در بعضی نسخ تاریک و حذف الف واقع شده و در بیت مراد از شب شبی است که در آن شب سرگشت
بوده و باد تند میوزید و از هر جانب ابر سیاه پیدا شده و موسی علیه السلام در آن شب بجانب وادی ایمن
میرفت آتش طور مراد از تجلی است که طور را سوخته و ریزه ریزه گردانیده بود و موعود دیدار کجا
یعنی محل وعدهٔ دیدار است کنایه از طور باشد کما فی قوله تعالی رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن
انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا باید
دانست که در مصراع اول اشاره بسوی رحمت حق است و در مصراع ثانی بسوی قهر یعنی موسی را در حالت
رحمت معامله شب تاریک و راه وادی ایمن در پیش آمده بود که در آن شب بدولت رسالت مشرف
شده و در حالت قهر با آتش طور و طور نامزد شده که از تجلی طور سوخته شده و موسی علیه السلام
بیهوش افتاده و در اینجا هر دو حالت فرق ما واقع است و در اینجا اشتمال سالکان است با در حالت قبض منظور
نگردد و این مقدمه را منظور نظر خود کرده‌اند و دور نیست که آتش طور مراد از تجلی است که بر کوه طور
در وادی ایمن از شجره زیتون ظاهر شده کما فی قوله تعالی آنس من جانب الطور نارا الایة یعنی شب تاریک

و راه وادی ایمن در پیش است موسی علیه السلام را آتش طور که از زیتون ظاهر است کجاست و طور که موعد
روشنی است کجا یعنی مادام که موسی علیه السلام در راه بود بر وی چنین خلل پیش آمده بود و چون بدان محل
رسید از این اشکال خلاص شد پس تو نیز ای سالک مادام که با تمام سلوک نرسیده چنین تخللات بر تو
پیش می‌آید و چون بمقصود رسی از جملهٔ اشکال خلاص شوی تخیل شب تاریک کنایه از دنیاست و وادی
ایمن کنایه از صحرای سلوک یعنی دنیا شب تاریک است و صحرای سلوک در پیش است آتش طور که موسی علیه السلام
بدان سرفراز گشته و سایر سالکان را فراخور استعداد دست دهد کجاست و محل وعدهٔ دیدار و پیغام
الهی کجاست فیه نظر بوجوه اول آنکه آتش طور برین تقدیر مراد از آتش است که از و موسی علیه السلام را ایذا
حاصل شده بود و این هیچ سالک را بهم نرسیده دوم آنکه در یک مصراع معنی حقیقی مراد داشتن و در
مصراع ثانی مجازی خالی از رکاکت نیست سیوم آنکه معمول بیت از ابیات دیگر علاحده افتد
هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد در خرابات مپرسید که هشیار کجاست قوله هر که آمد ای المخلوق
قوله نقش خرابی دارد یعنی از هیئت و شکل ممکن او معلوم میتوان کرد که چنین معدوم خواهد شد گویا که کلام جمع
است اگر مراد از خرابی خرابی بالفعل باشد یا در زمانه مستقبل اگر مراد از خرابی خرابی بالقوه بود و مصراع
ثانی تواند که تمثیل مصراع اول باشد یعنی چنانکه در خرابات هیچکس هشیار نخواهد بلکه همه خراب و مست باشند
در جهان هیچکس خالی از نقش فنا و خرابی نیست کما فی قوله تعالی کل من علیها فان الایة و این معنی مستحسن است
و تواند که مثال مصراع اول باشد و خرابات کنایه از دنیا بعلاقه آنکه دنیا محل حصول عشق و مستی
است چنانکه خرابات محل حصول شراب و هوشیار مراد از باقی یعنی هر شخص که درین جهان موجود
شد نقش خرابی بر ناصیه احوال دارد و در دنیا مپرسید ای مرد کدام سالکان که شخص باقی کجاست یعنی
چون همه فانی اند پس سوال از باقی خطاست و در بعضی نسخ لفظ بگو که در بنا موجوده نفی خانه
واقع شده و لا یخفی که برین تقدیر استفهام انکاری که راجع بسوی نفی است خواهد بود
دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول یار ترسابچه کو خانه خمار کجاست در رساله اصطلاحات
مسطور است که جاذبه ربانی و جاذبه روحانی را ترسابچه خوانند یعنی داعیه که از عالم روح
بقلوب و عقول الطریق غلبه و استیلا فایز گردد همه را از خود مشغول گرداند و از تفرقه نوش خلاص
یا جاذبهٔ الهی که دل بنده را برباید همان شاهد وقت گردد و بر دل متمکن شود و همواره ظاهر و باطن

والله اعلم بالصواب

متعلق آن کرده شاعر گوید • ترسابچه افکند از زهد ترسائی • زیبا پسری زناری در دیر نهانی
و بعضی از فضلا گفته که ترسابچه عبارت از مرد سعادت است که از صفات ذمیمه وارسته بصفات حمیده
پیوسته باشد و عارف عبارت از عارف کامل تو بر معنی آنست که چون جمال حقیقت جلوه گر شد از ظاهر و حجب
دلم برخاست مرا نشان دهید از مرد روحانی و عارف ربانی تا بدو متوسل گشته بمطلوب حقیقی برسم
و از ماسوای او مستخلص گردم و در بعضی نسخ مصراع اول بدین وجه ملحوظ افتاده دلم از صومعه صحبت
و شیخ بگرفت یعنی دل خبر از صومعه تجاوز نموده صحبت رندان ای اولیاء الله اختیار کرده مرد روحانی
و عارف ربانی که مرشد من است کجاست و اگر بدین تقدیر معنی سابق ترسابچه اختیار کرده باید بهتر است

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند • نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

تنبیه در آنست که چون در بعضی مواضع کلام حضرت خواجه مخالف باحکام شرع است در اعتذار
میگوید که اهل بشارت شخصی است که کلام مرا شناسد زیرا که در کلام من نکات بسیار است و شخصی که محرم
اسرار است آن نکات را بسیار اند و اکثر مردمان که نامحرم اسرار اند در جوش و خروش اند اگر حقانی
اورا معلوم کرده اند از طعن باز مانند و دور نیست که درین بیت مقصود ملیه قران باشد یعنی اهل
بصیرت کسی است که اشارت قرانی را دریابد چه در اشارات او نکته‌ها بسیار اند و محرم اسرار کجا
چنانکه احادیث بر این مدعی ناطق است کما فی قوله تعالی منه محکمات و اخر متشابهات الایة وما یعلم
تاویله الا الله والراسخون فی العلم الایة و فی مشکوة المصابیح عن عبد الرحمن بن عوف عن النبی علیه السلام
قال ثلثة تحت العرش القران یحاج العباد له ظهر و بطن والامانة والرحم تنادی الا من وصلنی
وصله الله ومن قطعنی قطعه الله رواه فی شرح السنة و تواند که مراد از اشارات باشد که در کلام
جمیع اهل الله واقع است چنانکه انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و نحوها • هر سر موی مرا با تو
هزاران کارست • ما کجاییم و ملامت گر بیکار کجاست • یعنی هر سر موی من با تو هزاران کار
دارد پس ملامت گر بیکار یعنی شیطان که از عدم وقوف این معامله بر ما طعن میکند
کجاست و ما کجاییم یعنی فیما بین ما و او فرق واقع است یا آنکه کجاست تا این حال مرا محفوظ
کند و از ملامت باز آید بعضی از اهل فضیلت فرموده که جائز است که مراد از ملامت گر بیکار
هاروت و ماروت یا جمیع ملایکان باشند کما فی قوله تعالی واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی

الارض

الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء الایة و حمل بیکار بر ایشان از آن است که از کار
معاینه ابا نموده اند • دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست • گوشه گرفتن چیزی عبارت از کنار گرفتن از آن
یعنی دل ما از ما ترک داد ابروی دلدار کجاست تا او در گوشه خود مقید سازد پوشیده نماند که در چنین
از نکات یعنی حقیقی مراد از ابرو چه خواهد بود با عبارت گر حال و اراده تجلی و از دلدار معشوق حقیقی

یار هر چیز ز گیسوی پرشکن بشکست • کین دل غمزده سرگشته گرفتار کجاست

شکن بر شکن یعنی پیچ بر پیچ است و دل غمزده صفت موصوف است یعنی دل این چنین دلی که غم زده آن
گیسو است و این چنین دلی که گرفتار رشته اوست کجاست ای نزد اوست چنانکه شاعری گوید
• دلم با زلف جانان هم نشیند • پریشان است با پریشان هم نشیند • با آنکه موضع آن دل که در زلف
گم شده معلوم نیست چنانکه شاعر دیگر گوید • دلم در بند زلف آن دلارام گم شد • نداند در کدام تار
گم شد • و تواند که غمزده مرکب یعنی عاشق باشد یعنی عاشق گیسو که گرفتار رشته اوست کجاست
در حالی که هر دو تقدیر ضمیر راجع بسوی معشوق باشد • چه دهنی فقر گردن عاشق و خوار کجاست
در این بیت بیان استغنای معشوق است از عاشق و خوار مراد از سالک • حافظ از باد
خزان در چمن دهر مرنج • فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست • قوله فکر معقول ای فکری که موافق
قوانین معقولات باشد یا معقول یعنی مقبول باشد چنانکه وجه مقبول در بعضی نسخ شاهد دین
بلطف است تقدیر معنی آنکه ای حافظ از باد خزان که در چمن دهر میوزد رنج مشو زیرا که هر ماننده
گل است و باد خزان همچون خار و هر جا که گل است بی خار نباشد نتیجه که جمیع دهر بیخار نباشد
و این دلیل تمثیلی است کما فی قولک العالم متغیر لانه کالبیت و بعضی از اهل فضیلت فرموده
در نیست که باد خزان مراد از موت باشد و چمن دهر مراد از مخلوقات باشد و مصراع ثانی
تمثیل مصراع اول است چنانکه خود گوید • دنیا است [illegible] هر یکی را شاخ
[illegible] کند با بخیلان جفا • غزل دیگر • ای هدهد صبا بسبا میفرستمت • بنگر که از کجا بکجا میفرستمت
سبا بالفتح نام شهریست از بلقیس که در زمان سلیمان علیه السلام فتح شده و بواسطه هدهد ما
ساکنان آن شهر با هر ربانی چرا ای سلیمان علیه السلام آن شهر را فتح نموده چنانکه خاقانی گوید

یا رب خاقانی است بانگ بر جبرائیل خانه و کاشانه شان باد چو شهر سبا کذا فی عبد اللطیف [illegible]

بطریق اجمال اینست که هدهد چند روز از خدمت سلیمان غایب شد چون سلیمان جای او خالی دید

در سیاست او یکی ازین امور بیگانه تعیین نمود کما فی قوله تعالی لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه او

لیاتینی بسلطان مبین چون هدهد ازین معنی خبردار شد [illegible] را اختیار نموده در شهر سبا رفت احوال

بلقیس که ملکه آن دیار بود معلوم نموده بجناب سلیمان عرض کرد سلیمان از غایت مرحمت تاج شاهی

طیور بر فرق او نهاد و منشوری بدست هدهد داده و نزد بلقیس باز فرستاد و بلقیس با عیان مملکه

خود خبر نمود که یا ایها الملأ انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

حقیقت الکلمه [illegible] ازین شعر است [illegible] که مراد از واردات غیبی [illegible] از عالم

معشوق [illegible] واردی غیبی مراد از عالم معشوق حقیقی میفرستم تا از احوال او را

آگاهی [illegible] ببین که از کجا یعنی عالم کثیف بکجا یعنی عالم لطیف ترا میفرستم یعنی در رفتن

تعطیل مکن چه انتقال از ادنی بجانب اعلی [illegible] مطلوب طالب است بعضی [illegible]

گفته که [illegible] از دل خود [illegible] چنانکه مولوی جامی گوید دلا تا کی درین کاخ مجازی

کنی مانند طفلان خاکبازی تو ئی آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون ازین کاخ

چرا زان آشیان بیگانه گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و

پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگره ایوان افلاک حیف است طایر چو تو در خاکدان غم

زینجا بآشیان وفا میفرستمت یعنی الکه خاکدان غم مراد از دنیاست و آشیان وفا کنایه

از عالم قدس یعنی حیف است که همچو تو جانوری که بادشاه طیور باشد در دنیا مقید باشد

و بعد ازینجا بعالم قدس ترا میفرستم پس زود دیر [illegible] در رفتن تعطیل مکن [illegible] از جانب

معشوق را بگو که در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست می بینمت عیان و دعا میفرستمت

یعنی در راه عشق مرحله قرب و بعد ظاهری هیچ نیست و ازینجاست که ترا ای معشوق

عیان می بینم و دعا میفرستم کما قیل البعد مع المحبة قرب و القرب مع العداوة بعد و فی

مشکوة المصابیح عن عمر بن الخطاب قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه و سلم ذات یوم

اذا اطلع

جمعه [illegible]

اذ اطلع علینا رجل شدید سواد الشعر [illegible] قوله فاخبرنی عن الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن

تراه فانه یراک الحدیث متفق علیه تحقیق از اهل فضیلت فرموده مراد از رویت درینجا رویت قلبی است

نه رویت بصری حضرت ایشان در مکتوب خود فرموده که مختار این فقیر درین مسئله رویت قول صاحب تعرف

است کما لا یری فی الدنیا بالابصار ولا بالقلوب الا من جهة الایقان میدانند که قلوب را درین [illegible] از آن

حضرت جل سلطانه غیر از ایقان نصیبی نیست [illegible] رویت [illegible] یا مشاهده و چون قلب را از رویت نصیب

ابصار را چه [illegible] که او درین نشاه درین معامله بیکاره و معطل است غایة ما فی الباب [illegible] ایقان

که قلب را حاصل شده است در عالم مثال بصورت رویت ظاهر شود و موقوع به بصورت مرئی [illegible] در

عالم مثال هر معنی را صورتی است مناسب عالم شهادت و چون در عالم شهادت کمال الیقین در رویت

است آن ایقان نیز بصورت رویت در عالم مثال ظاهر میگردد و چون ایقان بصورت ظاهر مشهود

متعلق الا که موقوع به است ناچار بصورت مرئی ظاهر گردد و چون سالک از آن در مرآت مثال

بنماید او توسط مرآت ذاهل گشته و صورت را حقیقت دانسته [illegible] انگارد که حقیقت رویتی

او را حاصل شده است و مرئی پیدا آمده نمیداند که آن رویت ایقان اوست و آن مرئی صورت

موقوع به و این از اغلاط صوفیه است و از تلبیسات صور حقایق و همین چون غالب آید و از باطن

بظاهر تراود و سالک را در توهم می اندازد که رویت بصری نیز ظاهر گشت و مطلوب از گوشه [illegible]

آمد نمیداند که رویت قلبی چون در اصل که بصری است نیز مبنی بر توهم [illegible] است تعبیر

که درین نشاه فرع اوست چه رسد و روجه او را از کی حاصل آید در رویت قلبی جمع غفیر

از صوفیه افتاده و حکم بوقوع او کرده و در رویت بصری ناقصان ازین طایفه در توهم وقوع آن

افتاده باشند که مخالف اجماع اهل سنت و جماعت است شکر الله تعالی سعیهم انتهی و لا یخفی که این کلام

تمام مخالف قول صوفیه علیه است [illegible] زیرا که هیچ یکی از ایشان رویت صورت را رویت الهی نگفته

چنانکه در مثنوی و فتوحات و جز آن مسطور است ای غایب از نظر بخدا میسپارمت جان و دل

میسوزمت دعا و ثنا میفرستمت این بیت موید معنی بیت سابق است یعنی ای معشوق که از نظر

چشم من غایبی و در دل حاضر شدی ترا دعا میکنم و ثنا میفرستم چنانکه خود میگوید بیت مقصودم

از خدمت ملازمت [illegible] و لی خلاصه جان خاک آستانه تست و چون بر بعضی از ناظران تقریر

معنی مشکل شده چنین گفته که درین بیت صفت محمول بر قلب است یعنی ای [illegible] که از نظر

غایب شوی ترا دعا میگویم و ثنا میفرستم وانت خبیر بانکه داعی بر این تصرف رکیک بعید از صفت عقل
امری دیگر نخواهد بود بعضی از فضلا گفته از قافیها مسموعست که این غزل را خواجه بطریق مراسله بدوستی
که فیمابین او و خواجه بعد ظاهری واقع شده بود فرستاده پوشیده نماند که دعاء غایب بغایب
اسرع باجابتست کما فی مشکوة المصابیح عن ابی درداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
دعوة المرء لاخیه بظهر الغیب مستجابة عند راسه ملک موکل کلما دعی لاخیه بخیر قال آمین ولک بمثل
رواه مسلم و ایضا فیها عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خمس دعوات تستجاب لهن دعوة
المظلوم حتی ینتصر و دعوة الحاج حتی یصدر و دعوة المجاهد حتی یقفل و دعوة المریض حتی یبرا
و دعوة الاخ لاخیه بظهر الغیب ثم قال و اسرع هذه اجابة دعوة الاخ بظهر الغیب رواه البیهقی فی الدعوات
الکبیر هر صبح و شام قافله از دعای خیر در صحبت شمال و صبا میفرستمت هر صبح و شام مراد
از علی الدوام است قافله دعا عبارتست از کثرة دعا است شمال بادی که صوب الله از طرف قطب شمالی
بود و صبا صوب شرق است در روی خود تفرج صنع خدای کن کائینه خدای نما میفرستمت
یعنی ای مرشد یا معشوق در روی خود تماشای صنع حق بکن که روی تو آینه است در وی پرتو نور
حق می افتد چنانکه هلالی گوید ای نور خدا در نظر از روی تو ما را بگذار که در روی تو بینیم خدا را
و بر تقدیر خطاب عام مقصود از بیت تحریض و حث بر عبادت و ریاضت است یعنی ای طالب
سالک اول بریاضت و عبادت حق مشغول باش و ثانیا بر روی خود نهای ببین و چون ببینی پرتو معنی
از حضرت خواهد است بنا علیه خواجه آنرا فرستادن آینه بسوی خود اثبات نموده است و چون
از لفظ آینه بر بعضی از فضلا مشکل شده در توجیه معنی گفته که محبوبان از کمال غرور بسوی دیگر
نه بینند بلکه بر جمال خود مغرور ساخته بواسطه آینه توجه کنند و روی خود را در وی بینند پس حضرت
خواجه ازین معنی معشوق اطلاع می بخشد و آینه خدانمای مراد از اظهار این معنی ای روی خود
در آینه به بین اقول فیه نظر چه معشوق را غیرت لازم است پس ازین جهت خود آینه جو هم بدل
و اظهار این معنی از عاشق مستدرک باشد و ایضا تشبیه اظهار این معنی باشد مقتضی وجه شبه است
و بدون لحوظ انتقاد و بعضی از قاصران از تقرر اشکال چنین گفته که حضرت خواجه بهمراهی
این غزل بدوستی آینه نیز فرستاده بودند و چون فرستادن آینه که از جمله ضیاء فرحات است
منفی بسوی آدب بعد این بیت بجهت اعتذار گفته چنانکه مولوی جامی گوید کیف

کنعان

کنعان چون بمصر آرمید صیتی بیاز مصر بکنعان رسید بود دران عمکده یکدو کش بر شده
از متغیر و فاش پوستش او بسوی مصر حالش سپرد اینه بهره آورد برد یوسف ازو کرد نهانی
سوال کای شده محرم بحریم وصال در ظلم رنج سفر برده زین سفرم تحفه چه آورده گفت
بهر سو نظر انداختم هیچ متاعی چو تو نشناختم آینه بهر تو کردم بدست تا که نظر کو نه تماشا
کهست تا چو بان دیده خود را کنی طلعت زیبات تماشا کنی تحفه افزون زلقای
توچیست گر رویی از جای بجای توکیست تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب جان عزیز
خود بنوا میفرستمت یعنی چون دل جای معرفتست بنابران او را نگاه میدارم و جان عزیز
غم تو میدهم کذا قیل لکین تحفه از برای خدا میفرستمت فقوله کیفی لعطای غم تو میدهم میفرستمت الخ
خود گوید باصبر را صبر کن که دوا میفرستمت تا مطربان ز حال غمت آگهی دهند قول و
غزل بساز و نوا میفرستمت نوا در اینجا بمعنی نواخت سرود است یا بمعنی آواز [illegible]
باشد قیل که این بیت موید است که خواجه این غزل بطریق مراسله بدوستی فرستاده حافظ
سرود مجلس ما ذکر خیرست تعجیل کن که اسپ و قبا میفرستمت قوله تعجیل بواندکه معنیه
امر باشد و بهتر آنست که ما را مصاحبه [illegible] اسم بود یعنی شتاب بیا که ترا اسپ و قبا که از
جامه عطایای بزرگست میفرستم پوشیده نماند که این بیت از زبان محبوب است در جواب ابیات سابقه
غزل دیگر ای غایب از نظر بخدا میسپارمت جانم بسوختی و بدل دوست دارمت
مبنا در آنست که مصراع اول مبتدای آخر است و کذا مصراع ثانی و تواند که مصراع اول مبتدا
باشد و مصراع ثانی خبر یعنی ای معشوق که غایب از نظر منی و من بخدای میسپارم ترا جان مرا از
فراق خود سوختی و من ترا بدل دوست میدارم و پوشیده نماند که این غزل موید غزل ما تقدم
و لهذا بعضی گفته که خواجه هر دو غزل بطریق مراسله بدوستی فرستاده تا دامن کفن نکشم
زیر پای خویش باور مکن که دست ز دامن بدارمت دامن کفن زیر پای کشیدن کنایه
از مردنست و دست از دامن برداشتن عبارت از فروگذاشتن ست یعنی تا آنکه نمیرم
ترا فرو نخواهم گذاشت چنانکه خود گوید دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد
بجانان یا جان ز تن برآید محراب ابروت بنما تا سحرگهی دست دعا برآرم و در گردن آرمت

ابروان بنما

توجیه معنی بیت آنست که ابروی خود را همانکه مانند محراب است ای معشوق تا در وقت سجود دعا بجهت حصول
وصال تو برآرم وحصول مراد معنی تو حاصل کنم بهمان دست دعا از در کردن تو برآرم یعنی ترا در آغوش
خود تنگ بگیرم که نتیجه دعا همین است مانند دعا را تشبیه بشخص داده و دست تخییلا اثبات نموده است
یعنی دعایی که مانند شخص است برانگیزانم و مدد کردن تو آورم ای ادعای خود برار از کهان گرفته یعنی
حاضر سازد گر بادم شدن بسوی هاروت بابلی صد گونه ساحری بکنم تا جادوی بابلی منسوب
بابل باشد اگر در میان هاروت و بابلی حرف عطف نباشد واگر نه یا تشبیع است فقط وکلم فی قوله بکنم بمعنی
شوم بود چنانکه شاعری گوید درد عاشق را دوائی بهتر از معشوق نیست شربتی بیماری را
ونادر آ شیرین کند ومراد از بابل درینجا بابل دماوند است نه بابلی که قریب است بکوفه در حل
اللغات آورده که بابل نام شهریست که نمرود علیه اللعنة قصری عالی در اینجا ساخته بود چنانکه گویند
بلندی آن قصر پنجهزار گز بود وعرض شش هزار بود که با فرزندان ابراهیم علیه السلام مقاتله نماید
بعد از اتمام قصر بادی سخت بوزید وآن بنا را از بیخ وبنیاد بر کند واز آن مهیب آواز دهشت
آن پدید آمد واز آن قوم که سریانی بود متبلبل شدند یعنی سخن ایشان متغیر ومختلف گشت
چنانکه هر کس بزبانی که عنق آغاز کرد وهیچکس زبانی دیگری نفهمید انست وهفتاد و دو زبان
مختلف از آنجا پدید آمد وتسمیه آن شهر ببابل ازین جهت شد تقریر معنی آنست که اگر را
رفتن بسوی هاروت که منسوب ببابل است دهد یا هاروت از آن بابل یا هاروت بابلی
صد گونه ساحری شوم وترا نگذارم چنانکه شاعری گوید سحر اگر دانستمی خود را مگس ساختم
می نشستم بر لبش گستاخ می خوردم شکر وبعض از ناظران گفته که حاصل معنی آنست گر ای معشوق
اگر سحر بدست خود می آمدی نزد هاروت رفته صد گونه ساحری میشدم وترا بدست می آوردم
فاما استفتی معلوم است که تو ازین بابت برکناری که بسحر هم بدست نمی آمدی انتهی
فی المدارک فی التفسیر قوله تعالی فیتعلمون منهما ای فیتعلم الناس من الملکین ما یفرقون به بین المرء وزوجه
ان السحر حقیقة عند اهل السنة والجماعة کثرهم الله وعند المعتزلة هو تمویه وتخییل آورده اند
که در زمین بابل سحر بسیار بود تا بحدی که بعضی مردم بسبب دانش سحر دعوی نبوة میکردند حق
قبل از حقیقت این علم بهاروت وماروت تعلیم نموده بود وگویند بوجه الهام انبیا را کیفیت این

علم

علم آموخت تا جمیع بزرگان از تعلیم هر دو ایشان بر کیفیت سحر مطلع شده معارضه معجزات انبیا نموده
کذا فی بعض التفاسیر وفی الزاهدی فی العلم بالسحر اثم لما لا اثم فی العلم بصفة الخمر وتحت الملاهی الا
ان الاثم فی العمل به والاستعمال الا تری ان السحرة لما ترکوا الکفر والعمل بالسحر لم یوجب ذلک نقصانا فی
دینهم وامرهم والحقوا عالمین بالسحر تحریر معنی حقیقی آنست که هاروت کنایه از مرشد کامل است
که تعلیم علم معارف کند وساحری شدن عبارت از کامل شدن سالک در سلوک است یعنی ای معشوق
حقیقی وقتی که من در خدمت مرشد کامل خواهم رفت صد گونه استعداد از مرشد خواهم یافت ترا
حاصل خواهم کرد خونم بریخت وزغم بجرم خلاص داد منت پذیر غمزه خنجر گذار است بباید
که در غمزه فعل بریخت وداد ومنت پذیر تنازع نموده اند اگر بریختار غم است بنظر بانی عمل منت
پذیر داده در بریخت وداد ضمیر فاعل خواهد بود که راجع بسوی غمزه است یعنی خون مرا بریخت
آن غمزه خنجر گذار واز غم بجر خلاص داد آن غمزه خنجر گذار ومن منت پذیرنده ام غمزه خنجر
گذار ترا واگر بریختار مذهب کوفیان عمل بریخت وداد داده شود مفعول منت پذیر محذوف
خواهد بود یعنی خون من بریخت غمزه خنجر گذار واز غم بجرم اخلاص داد غمزه خنجر گذار ومن
منت پذیرنده غمزه خنجر گذار توام کما فی قولک ضربنی واکرمنی وضربت واکرمت زیدا وکحلیل
که در بریخت وداد ضمیر مستتر باشد که راجع است بسوی معشوق یعنی معشوق خون مرا بریخت واز
غم بجر خلاص داد ومنت پذیرنده غمزه او هستم که غمزه او آلت است از برای کشتن چنانکه
مسکین چنانکه شاعری گوید یار من چون چهره خود هر لحظه گلگون میکند صد دل عشاق با یک
غمزه پر خون میکند حافظ شراب وشاهد ورندی نه وضع منست فی الجمله میکنی فرد
میکنم ادب؟ در شرح سکندرنامه آورده که لفظ فرد در کلام فصحا برای تزیین وتحسین
کلام زیاده می آید چنانکه با او نحوان در کلام عربیه کما فی قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
تحریر معنی حقیقی آنست که شراب بمعنی محبت است وشاهد بمعنی معشوق ورندی مراد از عالم لا
باکی است چنانکه جامی گوید نظم رندی اینجا عالم بی باکی است در طریقت چستی وچالاکی است
ومولانا محمود در گلشن راز گوید شراب وشمع وشاهد عین معنی است که در هر صورتی
او را تجلی است شراب وشمع وشاهد ذوق عرفان ببین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب التی ز جام و شمع مصباح • بود شاهد فروغ نور ارواح • ز شاهد بر دل موسی شرر شد
شرابش آتش و شمعش شرر شد • شراب و شمع جام آن نور اسری • ولی شاهد همان آیات
کبری است • شراب و شمع و شاهد جمله حاضر • مشو غافل ز شاهد بازی آخر • شراب بیخودی
درکش زمانی • مگر از دست خود یابی امانی • غزل دیگر ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت • مقصود در آنست که این غزل و غزل سابق را حضرت خواجه
بطریق مراسله بسوی معشوق مجازی در حین رنجش خاطر فرستاده صلح نموده اند چنانکه شیخ
سعدی گوید • شما را در جهان عهد و فا بود • جفا کردی و بد عهدی نمودی • بیکبار از جهان
دل در تو بستم • ندانستم که برگردی بزودی • هنوزت گر سر صلحست باز آی • کز آن محبوب
تر باشی که بودی • بعضی از فضلا گفته که از اکثر فضلا چنان مسموع است که خواجه از مشکوه خود
بسببی آزرده خاطر شده بودند و مشکوه بخانه پدر نشسته بود بعد از مدتی خواجه این شعر را
بر کاغذ مرقوم نموده بدو فرستاده و مشکوه بمجرد دیدن بسوی خانه خود اعاده نموده چنانکه
مصراع آخر مقطع برین مدعی شاهد است اقول شهادة مصراع آخر بر تقدیر سابق اقوی است
درویش نمی پرسی و ترسم که نباشد • اندیشه آمرزش و پروای ثوابت یعنی که از اینکه درویش
را ای مرا نمی پرسی احتمال میتوان کرد که شاید ترا اندیشه آمرزش و ثواب آخرة نیست چه
غم از فراق تو مریضم و در پرسیدن مریض ثواب است تو که نمی پرسی آیا اندیشه ثواب
نمیداری و فی مشکوة المصابیح عن ثوبان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان المسلم
اذا عاد اخاه المسلم لم یزل فی خرفة الجنة حتی یرجع رواه مسلم و دور نیست که احوال پرسیدن عبارت
از تلطف نمودن باشد و معلوم است که در پرسیدن و تلطف نمودن بر درویش ثواب آخرت است
تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت • تا باز چه اندیشه کند رای صوابت • متبادر از لفظ تو
و بیت چونم بر کینت تا آخر که نسبت خطا بجانب معشوق است یعنی تیری که بر دل من از غمزه زدی
و بر دل من رسید خطا کردی که دل مرا به تیر زدن لایق نبود و تواند که نسبت خطا به تیر باشد یعنی
تیر غمزه که بر دل من زدی آن تیر خطا شد و بدل نرسید و لا یخفی که تیر غمزه مراد از زدن
معشوق خواهد بود کلمه • دورست سر آب ازین بادیه هشدار • تا غول بیابان نفریبد بسرابت

در عبد اللهی مسطور است که غول بضم اول آنچه مردم را هلاک کند و بمعنی شیطان و هر چیزی که خرد عقلست
و هر چیزی که هلاک کند از جن و در چنین مسطور است در قاموس و در ادات الفضلا آورده
که غول بالواو دیو بیابانی که مردم را در صحرا از راه هلاک سازند و ایشان نوعی از جن است
چون شب باشد بیک شعله شمع افروخته مردم را به بی راه نموده هلاک سازد و در حل اللغات آورده
که غول سه معنی دارد اول دیو که هر ساعتی خود را بهر شکلی بر آرد و در بیابانها باشد و دوم کتابها
و کوسفندان در دشت ابو مسکور گوید و هر دو را ذکر نماید • گاهی چو کوسفندان در غول احیانا
گاهی چو غول کرده بیابان دوان دوان • سوم بمعنی درد و امرزاده تحریر معنی حقیقی الکلام مراد
از مقصود است و بادیه مراد از دنیا یا فضای وحدت و غول مراد از شیطان یا نفس و فی مشکوة
المصابیح عن عبد الله بن مسعود قال خط لنا رسول الله صلی الله علیه و سلم خطا ثم قال هذا سبیل الله ثم
خط خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه و قرأ
ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه رواه احمد و النسائی و الدارمی غزل دیگر این پیک نامور که رسید
از دیار دوست • آورد حرز جان ز خط مشکبار دوست • متبادر آنست که خواجه این غزل را
در هنگام ارسال مراسله بعضی از دوستان بسوی ایشان فرموده اند تحریر معنی حقیقی آنست که پیک
نامور مراد از مرشد کامل است که واسطه باشد در میان سالک و معشوق و خط مشکبار مراد از
زینت وجه معشوق است چنانکه مثنوی گوید • خط آمد مرا از زینت وجه • در اینجا تو که
معنی خط بدین وجه یعنی این مرشد کامل که از عالم قدسی درینجا رسید بواسطه حرز جان سالکان
زیبایی وجه معشوق حقیقی آورد یعنی چون نزد ایشان زیبایی وجه را بیان کرد گویا که از جانب
او حرز بجهت جان ایشان آورد چنانکه بیت آینده برین مقصود مشعر است و بعضی از فضلا
که پیک نامور مراد از جبرئیل است و خط مشکبار مراد از قرآن یعنی آن جبرئیل که از درگاه حضرت
محمدیت میرسد و قرآن می آرد حرز جان و تعویذ امان از مکر شیطان میسازد و بعید نیست که
پیک نامور کنایه از حضرت رسالت باشد که از حضرت احدیت میرسد و احکام شرع یا قرآن را که
مشتمل بر احکام است حرز جان مریضان طبیعت صالحه میسازد و این معنی با ابیات آینده
ملایم تر است • خوش میدهد نشان جلال و جمال یار • خوش میکند حکایت عز و وقار دوست

غزل دیگر

خبر مبتدا که در میدهد و میکند که این بیت راجع بسوی سبک ناموس باشد چنانچه ملا جامی در شرح لمعات
آورده که جمال عبارت از ظاهر وجود حق ست که منبسط است بر جمیع تعینات و جلال عبارت از باطن
وجود ست و تواند که جلال مراد از صور تعینات باشد و جمال صفد او بود ولکنه الذکر جلال عشق و جمال
و عاشق محبوب باعتبار آنست که منشاء محبت و عشق او لا علم احببت ان اعرف باطن ست بجا بود اما
که آن سبک ناموس مبتدا موصوف ست و قوله که رسید از دیار دوست صفت او ست و مصرع ثانی
خبر مبتدا او ست ثانی صفت خبر ست پس نشان دهنده مراد از قرآن خواهد بود و قرار کسر طرام
ثانی را نیز صفت بود صفت کوئی جمیل و بیت ثانی را مبتدا داریا و برین تقریر نشان دهنده خبر
کذا قیل فاما اولی آنست که سبک ناموس ناقص صفت و موصول باشد و مصراع ثانی خبر مبتدا او در
بیت ثانی خوش میدهد و خوش میکند فعل خبر در و فاعل کراجست بسوی سبک ناموس که کوشیده
ناماذکا اکر سبک ناموس مراد از حضرت رسالت باشد در بیت اشارت باشد بسوی قوله انا ارسلناک
بشیر و نذیر ٭ زین نقد قلم عیار که کردم نثار دوست منی حقیقت الکم نقد قلم عیار مراد از
خود داردو از عادات حضرت خواجه ست که دل خود را در اکثر مواضع از روی کم نفسی نقد کم
عیار و دل سیاه و نحوان تعبیر میدهد چنانکه کوید ٭ نقد دل که خود در ام و بیاید نقد قلب سیاه
بود از آن در حرام شد ٭ بر سپهر دور قمر را چه اعتبار در کردش اند بر حسب اعتبار دوست
مقصود درین بیت رد مذهب فلاسفه است چنانکه مولانا محمود در گلشن راز کوید ٭
ولی چشم نهاید در اصل این کار ٭ فلک را بینی اندر حکم جبار ٭ منجم چون ز ایمان بی نصیب ست
اثر کوید که زین نقش غریب ست ٭ نمی بیند که این چرخ مدور ٭ ز حکم و امر او گشته مسخر
تقریر منی آنست که آنچه فلاسفه میکویند که از حرکات فلکیه در عالم تغیر و تبدیل واقع میشود
غلط ست بلکه متقلب و محرک فلک حق سبحانه و تعالی است بهر وجهی که میخواهد میکرداند زیرا که
قادر بر ذلک حق سبحانه و تعالی ست و هر که بر ذات خود قادر نباشد بر احوال دیگران چگونه قادر
و نیز نیست بلکه حق سبحانه فاعل مختار ست نه فاعل موجب چنانکه فلاسفه میکویند
و نیز اشارت ست بانکه حرکت افلاک حرکت ذاتی ارادی نیست بلکه قراری ست و این کلما
کفته که حرکت قسری عبارت از حرکتی ست که خلاف مقتضای طبع باشد و جای که طبع نیست قسر نیست

جواب او آنست که لازم نیاید از عدم بودن حرکت مستدیره حرکت بتبی الفلک لا یکون له میل طبیعی فلا
بده الحرکة و معانه فی موضوع دیگر او فات شعر المجسطی طالع بنسبت احوال بسوی فلک میدهد چنانکه
خود کوید ٭ سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد ٭ که کام بخشی او را بهانه بی سببیست ٭ و نیز
کوید ٭ فلک بهمین بنادان دهد زمام مراد ٭ تو اهل فضل و دانش همین کناهت بس ٭ و خاقانی کوید ٭
فلک کج رو ترست از خط ترسا ٭ مرا دارد مسلسل راهب آسا ٭ ما ایم آستانه عشق و سر نیاز
تا خواب خوش که را بود اندر کنار دوست ٭ قوله ما مبتدا ست یعنی ما ایم خواب خوش در کنار دوست از زهد
تا که را حاصل شود ما ایم و آستانه عشق و سر نیاز ما بر آستانه عشق سر نیاز خود را میگذاریم تا وقتی که از
آستانه برخیزیم حاصل که در دو وصال معشوق میسر شود و تواند که از برای انتهای غایت باشد چنانکه
فی در هر بیت و دو نیست که از جهت علت باشد چنانکه زیرا که وجه تحول آن بعضی الا اهل فرنود
بهتر آنست که تقریر منی چنین کنیم یعنی ما ایم و آستانه عشق و سر نیاز زیرا که عبادت عشاق همین ست
و چون او در همه حال حاضر و ناظر ست خواب خوش که از لوازم آسایش غفلت است در کنار دوست
ای آستانه سزاوار نیست چنانکه والمخلصون علی خطر عظیم بو بیز منی مشهور ست در لوامع الاشراق
مسطور ست که چنین سلطانی نظر ایراد رکوید تو او را خداوند کار خوان چه چند ترا قرابت باشد
در تعظیم افزای انتهی اقوال مرکاه متوجه بی باشد نمی تجاوز را از نیز بابت رعایت آداب لازم است
مقربان حقیقت در طریق ادب بلکه لازم و واجب ست کحل الجواهری من آرای نسیم صبح زان
خاک نیکبخت که شد رهگذار دوست ٭ باید دانست که این بیت در مدح حضرت رسالت است
و تواند که در مدح مرشد باشد کحل الجواهر کحلی ست که بواسطه روشنایی چشم ساز میکنند و
جواهر اندازند تقریر منی آنکه از رهگذار حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم خاکی که ماخذ کحل الجواهر است
در حق عیون است ای نسیم صبح نزدیک من بیار تا من در چشم خود انداخته عشاق را غفلت را
معدوم سازم امیر خسرو نیز از آن خوق نموده کوید ٭ خاک ره از پای مردم دهد ٭ مسیح مسیحا
به تیمم دهد ٭ دشمن بقصد حافظ اکر دم زند چه باک ٭ منت خدای را که نیم شرمسار دوست ٭
دشمن مراد از شیطان ست کما فی قوله تعالی انه لکم عدو مبین و قوله علیه السلام اعدی
و قوله اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک غرا دار اگر ملطف کما فی مزید الطافت

دگر لفظ برانی درون نامناسب * درین بیت مقصود بیان تمام ربوبیت چنانکه جامی در مرآة المعانی
گوید * ظاهر و باطن خلا و ملا * ریز باشد خرقه نور جدا * حالش انداز بر واحد شاهد است * نعمت
و رحمت بر زوش واحد است * نی از رحمت خاطر او را سرور * نی ز نعمت در کمال او قصور * شیخ اکبر
بود حلو او زهر * خواه لطف از دوست بیند خواه قهر * هرچه محبوب شد بدست خود دهد * گر دو هم
هر دو چشم خود نهد * بیانی وصف تو کردن نه حد امکان است * چرا که حسن تو بیرون ز حد امکان است
امکان درینجا بمعنی امکان خاص است و مراد از ممکن ممکنست بحذف مضاف ای اهل امکان یا اهل اللغة
یا امکان در تشبیه بشخص داده بطریق استعاره بالکنایه و درینجا تنبیه است بآنکه سبب عجز البیان و وصف
همین امکان است و دور نیست که امکان بمعنی لغوی ای توان باشد پوشیده نماند که حضرت [illegible]
بیت مکمل او اظهار رعایت نموده یعنی بیان وصف حسن تو کردن ز حد امکان نیست چو حسن تو خارج
از حد او متجاوز باشد امکان بیان وصف او نتواند کرد نتیجه که امکان بیان وصف حسن تو نتوان کرد
و قید امکان بواسطه اظهار وجوب است کقوله علیه السلام لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک سید سند قدس سره در حاشیه شرح مطالع فرموده که بعضی از صوفیه گفته اند حقیقت
اظهار صفات الهی گاهی بقول باشد و گاهی بفعل و ثانی اقوی است زیرا که افعال دلالة میکند
بر صفات دلالة عقلیه قطعیه که در و تخلف متصور نیست بخلاف اقوال که دلالة الفاظ بر معانی
دلالة وضعیه است و دلالة وضع گاهی متخلف باشد از مدلول و وقتی که حق سبحانه بساط فیض
بر ممکنات الهیه مبسوط گردانید مکشوف ساخت صفات کمالی خود را و اظهار کرد اند دلالة قطعیه
تفصیلی غیر متناهیه فان کل ذرة من ذرات الوجود تدل علیها و آن دلالات در الفاظ محصور نیست
و مطلع حدیث ما تقدم همین است فاحفظ و لا تغفل فانه فایدة جلیلة ینفعک فی کثیر من المواضع
بچشم عقل نتوان دید روی شاهد را * که نور طلعت خوبان ز قاف تا قاف است توجیه معنی آنست که روی
معشوق حقیقی را بدیده عاشق باید دید که نور طلعت او از قاف تا قاف منبسط شده کما فی قوله تعالی
الله نور السموات و الارض یا آنکه نور روی معشوق نور طلعت خوبان جهان است چنانکه مولانا
محمود در گلشن راز گوید * دلی کز معرفت نور صفا دید * ز هر چیزی که دید اول خدا دید * مولانا جامی
که در وحدت شهود است * نخستین دیده بر نور وجود است * جهان جمله فروغ نور حق دان

حق اندر وی ز پیدائیست پنهان * چو مجرور در نظر نزدیک گردد * بصر ز ادراک او تاریک گردد
ز مصحف رخ دلدار آیتی بر خوان * که آن بیان نه مقامات کشف کشاف است
کشف نام بسیاری از کتب است کشف صوفی و کشف کبیر که شرح اصول بزدوی است و کشف منار که شرح
منار است و کشف نام کتابی در علم منطق و نیز شرح کشاف است که از جمله مصنفات جار الله زمخشری است
تو پر معنی آنست که از رخ دلدار که مانند مصحف است آیه عشق را بر خوان که بیان آن که در شرح کشاف نیست
پس خواندن کشاف و شرح او خوب نیست چه آیه مقصود در وی مذکور نیست و بعضی گفته که کشف
بعطف حرف عطف است چنانکه وجود حرف عطف در بعضی نسخ شاهد بر این مدعی است زیرا که چنانکه
این بیان در شرح نیست در کشاف هم نیست و این سوال با دنی تامل مدفوع است چه در شرح زیاده
از متن مذکور باشد و هر گاه که این آیه در شرح نخواهد بود در متن بطریق اولی مذکور نباشد و
بعضی از اهل فضل فرموده که مصحف رخ دلدار کنایه از عالم است چنانکه مولانا محمود در گلشن گوید
نظم بنزد آنکه جانش در تجلی است * همه عالم کتاب حق تعالی است * عرض اعراب و جوهر چون
حروف است * مراتب همچو آیات و وقوف است * از و هر عالمی چون سوره خاص * یکی چون
فاتحه دیگر چو اخلاص * نخستین آیتش عقل کل آمد * که از وی همچو بای بسمل آمد * دوم نفس
کل آمد آیه نور * که چون مصباح شد از غایت نور * سوم آیه در و شد عرش رحمن * چهارم
آیة الکرسی همی خوان * پس از وی جرمهای آسمانی است * که در وی سوره سبع المثانی است
نظر کن باز در جرم عناصر * که هر یک آیتی هستند باهر * پس از عنصر بود جرم سه مولود
که نتوان کرد این آیات معدود * بآخر گشت نازل نفس انسان * که بر ناس آمد ختم قرآن
بعد و که منطق حافظ کند در شعر همان حدیث همای و طریق خطاف است * در عجوبه اللغات
آورده که خطاف بضم اول و تشدید ثانی مرغی است مشهور و در حل لغات مسطور است که خطاف مرغی است
کوچک که در بهارستان ظاهر شود و آشیانه در خانه مردم کند و هر قطره دم جفت [illegible]
یعنی شکر و ثنا [illegible] و چون او از [illegible] بطرز چنانکه [illegible]
و فرانسه نیز گویند و رشید وطواط که یکی از شعرای مشاهیر [illegible] بواسطه جثه [illegible] وطواط گفتندی
در شرح موجز گفته که بعضی از علما گفته اند اگر خطاف را بکشند و شکم او را پاره کنند [illegible]

شک بر آید یکی بلبل و دیگری با لوان شده اگر این هر دو را در حال کو ساله که هنوز ان جلا یک
نرسیده بجنبد انداخته و دو خفته در بازوی مهر و عهد دستود شده آید آورده اند که وقتی حکایت
از کمالات همای دم زدن آغاز کرد از آن باز نزدیک طوطیان شلی بر پاکشت در حق شخصی که
فی الواقع ادنی باشد و خود را در مراتب اعلی شمارد بعضی از فضلا گفته که حضرت خواجه را محبوبی بود
چون لو اسطه اشعار دلکش تلطف بسیار مینمود در جنب خود را در سلک شاعران کشید و شعر گفته
و سخن درازی آغاز نمود محبوب این سبب قدر توجه از خواجه کم نمود و بر رقیب زیاده نمود
فرمود خواجه این غزل را بخبر بر بوده بطریق مراسله بخدمت محبوب فرستاد اقول اگر درین بیت
تعریض بر شعر ادیگر باشد اولی و انسب است بعضی از فضلا بطریق تمثیل آورده که فاضلی از فضلا
مسمی باسم حاتم در بلده سنبل سکونت داشت و بتدریس علوم معقولات و منقولات مشغول
بود اتفاقا در آن شهر قاضی بود اجهل بر سم آبا قضا و لوا ارث رسیده با نشیان القصه اطلاعی
داشت روزی در مجلس از درس میان حاتم سخن افتاد گفت کدام کتاب را درس میگوید
شخصی گفت امروز که من دیدم درس هدایه میگفت گفت که هدایه من از کتابخانه بیارید
که من هم درس هدایه میتوان گفت چون هدایه حاضر آوردند اتفاقا بجهت شنیدن مسئله
المرتد الفارة لا ترث نمود چهار آمد و مراة فارة زنی باشد که با بر شوهر نزدیک شده باشد
که او را از شوهر میراث نرسد و قاضی موضع چون در نفوی امدکی وقوف داشت در تقریر
مسئله نمود که حاده موش را از موش میراث نرسد چون این سخن بسمع مبارک حاتم رسید
انشیان از بی اقتباس نموده گفتند عدو که منطق حاتم طمع کند ز فضل همان حکایت همای
و طریق خطاف است غزل دیگر آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون لب خندان
دل خرم با اوست تقریر معنی بر دو وجه است اول آنکه آن معشوق تیره رنگ که شیرینی تمام
عالم با اوست چشم میگون و لب خندان و دل خرم با اوست یعنی این لوازم خوشی و خوبی
منحصر بر آن معشوق است دوم آنکه چشم میگون ای مست و لب خندان و دل خرم با او است
یعنی پی او مست و خندیدن و دل خرمی عاشقان را حاصل نیست و بعضی از فضلا گفته
که درین غزل لغت حضرت رسالت است و سیه چرده کنایه از ملیح است کما فی قوله علیه السلام انا ملیح

یوسف

یوسف صبیح و چشم میگون لب خندان دل خرم کنایه از صفات حمیده است تحریر معنی بیت نعم آدم
ظاهر است بیاید دانست که اختلاف الوان مردم بسبب اختلاف الوان خاک است فی مشکوة المصابیح
عن ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض
فجاء بنو آدم علی قدر الارض منهم الاحمر والابیض والاسود وبین ذلک والسهل والحزن والخبیث
والطیب رواه احمد والترمذی وابو داود گرچه شیرین دهنان پادشهانند ولی او سلیمان
زمان است که خاتم با اوست خاتم بافتح تا و فوقانیه فصیح است و بالکسر نیز مستعمل است چنانکه
قالب کذا فی غیاث اللغات تحریر معنی حقیقی آنست که شیرین دهنان مراد از پیغمبران است و سلیمان مراد
از حضرت رسالت بطریق استعاره بالکنایه و اثبات خاتم تخییل است و جایز است که مراد از خاتم
مهر نبوت باشد و خاتم نبوة همچو بیضه کبک بود که در پشت نبوت آن سرور بود فی مشکوة المصابیح
عن السائب بن یزید قال ذهبت بی خالتی الی النبی صلی الله علیه وسلم فقالت یا رسول الله ان ابن
اختی وجع فمسح راسی ودعا لی بالبرکة ثم توضأ فشربت من وضوئه ثم قمت خلف ظهره فنظرت
الی خاتم النبوة بین کتفیه مثل زر الحجلة متفق علیه و اما خیر گوید گرچه سلیمان نشود انگشترین
خاتم او را اثر سود در نگین یعنی هر چند سلیمان انگشتری شود و خواهد که در حضور مبارک آنحضرت
جای یابد خفر او را که موضع خاتم است در اصالت و شرافت نرسد فلیخف خاتم سلیمان که
خفر باشد و دور نیست که خاتم مراد از لب مبارک آن حضرت باشد با عتبار تشبیه او بخاتم انگشت
بدانه چنانکه امیر خسرو گوید لعل وی از خاتمیت آگه شده خاتم انگشت بدانه شده یعنی لب
آنحضرت از بودن خاتم النبیین آگاه شده ای سخن در آیینه و آگاهی داده که انا خاتم النبیین بواسطه
آنکه آگاهی لب تکلم است چه آگاهی که صفت ذاتی است در لب معدوم است و لب مبارک او انگشتری
دست خداست یعنی جنبیدن و تکلم او بتحریک خدا بود ای هر چه میگفت بحکم حق میگفت و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی تقریر معنی بیت که دست داشت اگرچه پیغمبران دیگر از پادشاه
ملک دین اند اما پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم پادشاه زمان است که خاتم نبوت با اوست یا سلیمان نبعلیت
که خاتم انگشت بدانه با اوست و درین بیت اشارة است بتفضیل حضرت رسالت بر سایر انبیا علیهم السلام
کما فی قوله تعالی و رفع بعضهم درجات یعنی مرفوع ساخته است حق سبحانه حضرت رسالت را بر پیغمبران دیگر

بوجوه متعدده اول آنکه دعوت ایشان جمیع خلایق را از جن و انس شامل است بخلاف سایر پیغمبران
که مخصوص بقومی و قبیله بودند دوم آنکه معجزات ایشان غیر متناهی است سیوم آنکه معجزات مستمره
دارند چنانکه قرآن و شق قمر چهارم آنکه فضایل علمی و عملی که در ذات ایشان موجود است در عین
ایشان مفقود چنانکه حدیث انا مدینة العلم بر این معنی مشعر است و ایهام بلفظ بعضی از جهت تعظیم
است چه لفظ بعض علم است باوصاف مذکوره در تقریر این فایده تقریر که از ابیات
و جایز است که شیرین دهنان مراد از معشوقان مجازی باشد و سلیمان زمان مراد از معشوق حقیقی
و روا است که شیرین دهنان مراد از مرشدان دیگر بود و سلیمان زمان مراد از مرشد خود و ممکن که
شیرین دهنان مراد از پادشاهان مجازی باشد و سلیمان مراد از ممدوح شاعر شد ⁘ باکر این نکته
توان گفت که آن سنگین دل ⁘ کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست ⁘ سنگین دل یعنی سخت دل است
دم عیسی مراد از تکلم الوهیت معنی آنست که از جمله تعجبات است که معشوق با وجود آنکه دم عیسی دارد
که با او عاشقان را زنده میسازد ما را کشت پوشیده نماند که مقصود ازین بیت بیان جلالت
معشوقات قلوبهم قدس سره فی سواالاته در مکتوبی که منسوب است بحضرت شرف الدین یحیی منیری
مذکور است که ای برادر عاشق باید که بنوعی از انواع معشوق را بشناید اگر بشان لطف
بود مراد او در معشوقی بر آید و اگر بشان قهر بود مراد معشوق از وی بر آید والا کم از معشوق
از وی بر آید تمام شد انتهی ⁘ خال سبز که بران عارض گندم گونست ⁘ سر آن دانه که شد رهزن
آدم با اوست ⁘ درین بیت تلمیح است بآیه ولا تقربا هذه الشجرة در تفسیر امام زاهد مذکور است
که در شجره اختلاف است ابن عباس و قتاده و حسن و اتباع ایشان بر آنند که آن شجره گندم
بوده و ازینجاست که عمده کار آدمی نانست و شبیه [illegible] و این قول
صحیح است و بهذا حضرت خواجه نیز همین را اختیار نموده و علی و ابن مسعود و سعید بن جبیر
و سدی بر آنند که عنب است و ازینجاست که بر اولاد آدم فتنه شده و کلبی گفته که شجره
علم است لان من کان اکل طعام فی تلک الشجرة یحصل له زیادة علم لم یکن له قبل ذلک و کانت شجرة
وسط الفردوس و جهانی الوان الاثمار و از ابن جریج منقول است که شجره نخل است و فی البحار
که چون بجنس او القسم یاد کرده و ربیع گفته درختی بود هر که او را میخورد حدث میکرد و الجنة

لم یکن

لم یکن موضع الحدث ابو منصور ماتریدی فرموده که ما را اشتغال بکیفیت و تعیین شجره در کار نیست چنانکه حق سبحانه
ما نیز شجره مکوتیم تقریر معنی آنست که خال سبز که بر عارض معشوق ثابت است سر آن دانه است که رهزن آدم شده
بود یعنی چون مشابهت در دانه خال و در دانه گندم ثابت است آدم از ملاحظه مشابهت دانه گندم را [illegible]
نمود پس فی الواقع رهزن آدم آن خال بوده نه دانه گندم یا آنکه چون آدم خال را دید که بر عارض گندم گون معشوق
واقع است خواست تا بر عارض گندم گون او نیز خال واقع شود دانه گندم خورد از آنجا خال عصیان بر رخ
آدم ظاهر گشت چنانکه جامی گوید ⁘ خال عصیان بر رخ آدم میکند ⁘ یعنی از شمار خال آورده که سر آن دانه که
رهزن آدم شده بود در خال معشوق است یعنی خال مانند دانه گندم رهزن مردم است تقریر معنی حقیقی
ظاهر است حافظ ⁘ از معتقد الست گرانی دارش ⁘ زانکه بخت ایش لب روح مکرم با اوست در عبد الهی
آورده که روح مکرم مراد از عیسی علیه السلام است و مراد از خضر و جبرئیل نیز داشته اند و درینجا نوا الله مراد لذت
بخش یعنی ای معشوق حقیقی حافظ یعنی از معتقدان الست یا از معتقدان مرشد و در حق او کرم بسیار
مهربانی مینماید شخصی که مرشد بود مهربان باشد ترا نیز بروی مهربانی باید نمود تنبیه که ترا بوی مهربانی باید نمود
غزل دیگر ⁘ اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیز است ⁘ ببانگ چنگ مخور که محتسب تیز است ⁘ باد گل
بیز یعنی بادی که خوشبوی در گل بیزد و آن باد صباست چنانکه مولوی جامی گوید ⁘ چه کنیم که ای باد
سحر خیز شمیم مشک در جیب سمن ریز ⁘ تقریر معنی آنست اگر چه باده بخشنده فرحست و باد صبا بود
فاما بهمراه بانگ چنگ می را مخور که محتسب تیز است مباد ازین معنی اطلاع یابد و وقت عشرت و عیش را
منغص سازد و اگر در مصراع اول عطف بیان تقریر معنی آنکه اگر چه باده فرح بخش همچو باد گلبیز است یعنی
فرحی که در و حاصل شود شبیه بفرح باد صباست و درینجا ایهام میشود بآنکه در باده و باد کیفیتی زاید است
تقریر معنی حقیقی آنکه باده کنایه از محبت حق است و باد گلبیز کنایه از مرشد کامل سالک است [illegible]
و بانگ چنگ کنایه از افشای راز و محتسب مراد از شرع محمدی صلی الله علیه و سلم یعنی اگر چه محبت حق و صحبت
است و مرشد نیز حاصلست و لیکن افشای راز مکن زیرا که شریعت محمدی صلی الله علیه و سلم تیز است و هر که
از و مخالفت نماید هر چند در الواقع موافق باشد همچو منصور حسین سر او از تن جدا سازند بعضی از اهل فضیلت
فرموده که درینجا تعریض است بر منصور که او افشای این محبت نموده بود و پوشیده نماند که درین بیت
خطاب عامست و قبل خطاب بنفس داند ⁘ صراحی و حریفی گرت بچنگ افتد ⁘ بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است

در عبد اللطیفی منقولا از انیس الشعرا آورده که ایام که جمع یوم بمعنی روز است گاهی بمعنی روزگار نیز آمده
و در اکثر اوقات ایام که مضاف او دست حذف میکنند چنانکه خواجه نظامی گوید ملالت گرفت
از من ایام را بکنج ارم بردم آرام را یا باسناد ایام بسوی ایام مجازی عقلیست کما فی قولک انبت
الربیع البقل تحریر معنی حقیقی آنست که ای مرید از دلی است که پر از معرفت حق باشد و حریف مراد
از مرشد یعنی ای هرکدام سالک اگر دل تو پر از محبت حق باشد و مرشد کامل نیز در سلوک معاون و ممد
باشد باده محبت را بعقل نوش و یکبارگی چندان که طالب میانش مبادا از تو چیزی در هنگام سکر
مخالف شریعت واقع شود و همچو منصور ترا بر دار کنند چنانکه خود گوید صوفی ار باده باندازه
خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد و شیخ سعدی گوید [illegible]
یا آنکه بعقل نوش ای حالت سکر را حالت صحو همراه کن و دور نیست که مراد حریف کنایه از مرشد در حق
افاده مرشدان را الله و حریف مراد از معشوق حقیقی و این جمله از تقریر بعضی از فضلاست
و حسنه غیر [illegible] در آستین مرقع پیاله پنهان کن که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
آستین مرقع صفت موصوف است ای آستین این چنین آستین که رقعه رقعه دوخته شده است قیل
آستین مرقع باضافه است و مرقع لباس صوفیانست تحریر معنی حقیقی آنست که آستین مرقع کنایه
از وجود سالک است و پیاله مراد از معرفت و محبت یعنی ای هرکدام سالک در وجود خود پیاله محبت
حق را پنهان کن و اصلا آشکارا مساز زیرا که زمانه همچو چشم صراحی خون ظاهر کنندگان اسرار میریزد
و گفته اند که آستین مرقع کنایه از دل سالک است که در آنجا انواع خیالات ملون باشد و [illegible]
آستین از جهت رعایت معنی مجازی واقع است بعضی از فضلا گفته که آستین مرقع کنایه از شریعت
است و پیاله مراد از وجود سالک که پیاله وار در گردش در آمده یعنی ای سالک در شریعت
محمدی صلی الله علیه وسلم وجود خود را پنهان دار و در اظهار سری از اسرار میار تا اهل شریعت ترا در گروه
مخالفان شریعت نکنند اقول اگر پیاله برین تقدیر مراد از معنی ساقی باشد آنست کما لا یخفی و مولانا
محمد دکنی پیاله را کنایه از روی یار گفته چنانکه گفته شرابی خور که جامش روی یار است
پیاله چشم مست باده خوار است شرابی خور ز جامی وجه باقی سقیهم ربهم او راست ساقی
حاصل بیت آنست که ای مرید که مشعر اسرار باطن باشد او را دفع کن و ازین حال به هیچکس خبر مده

چنانکه خود گوید

چنانکه خود گوید ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها از اشک که موسم ورع و روزگار پرهیز است
ورع در اصل بمعنی کف و خروج از محارم است پس از آن اطلاق کردند بر کف از حلال و حرام فی مشکوة
المصابیح عن عائشه انها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله اوحی الیّ انه من سلک مسلکا فی طلب العلم
سهلت له طریق الجنة من سلبت کریمتیه اثبته علیهما الجنة و فضل فی العلم خیر من فضل فی عبادة و ملاک
الدین الورع رواه البیهقی فی شعب الایمان تحریر معنی آنست که ای کمال الاسرار خود را بآب اشک
ندامت پاک سکر دایم زیرا که دور شریعت است موسم ورع و روزگار پرهیز است پس در این
وقت بهتر آنست که اشتغال بافعال شرعی نماییم و از راه شرع تخلف نورزیم و تواند که باده مراد
از حظوظ نفسانی باشد یعنی از حظوظ نفسانی تن خود را بشوییم و پاک گردانیم چون موسم شرع و دور
کار پرهیزست بورع و پرهیز مشغول باشیم عراق و پارس گرفتی بشعر خوش حافظ در منتخب عبد
اللطیفی آورده که عراق دو اند عراق عرب و عراق عجم عراق عجم السنوی شیراز است و عراق عرب
الی السنوی و جله است و بغداد و روم داخل اوست پس درینجا مراد از عراق عجم است و عراق
بمعنی پرده از پرده‌ها و اسم [illegible] و دوالی که بر در زن مشک را فرو گیرند [illegible] نیز آمده
بغداد نام شهریست در ملک عراق که آبادان کرده امیر المومنین منصور بن علی بن عبد الله بن عباس
و بغداد مرکب است چنانکه [illegible] آورده اند که در ملک [illegible] باغی بود که هر هفته
نوشیروان در آن باغ بار عام دادی و مظلومان را بالعدل و الانصاف رسانیدی و آن باغ را داد نام
ایام باغ داد گفتندی چون در آن شهر موضع بنا کردند [illegible] الف را حذف کردند
بغداد گفتند پارس [illegible] فارس چهار شهر اند سپاهان و شیراز و یزد و کرمان و در اشعار [illegible]
نخوانند و در خط باقی گذارند [illegible] وصل در عربیه [illegible] عبد اللطیفی شیخ سعدی گوید
اقلیم پارس را غم و آسیب دهر نیست تا بر سرش بود چو تویی سایه هما تحریر معنی حقیقی
آنست که عراق و پارس و بغداد و تبریز مراد از چهار مراتب سلوک است شیخ محی الدین گفته
که در سلوک چهار مرتبه است اول مرتبه قرب نوافل دوم قرب فرایض سوم در میان ایشان
چهارم تمیز در مراتب حقیقه و جلیه یا آنکه چهار مرتبه اول شریعت دوم طریقت سوم حقیقت
چهارم معرفت چنانکه حدیث نبوی از سر مرتبه مجرست الشریعة اقوالی والطریقة افعالی و الحقیقة احوالی

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

بزرگی گوید اقوال نبی همه شریعت باشد کردار عمل او همه طریقت باشد چون علم و عمل جمع کنی با جاهی
از روی حقیقت الا حقیقت باشد باهر سه اگر جمع کنی عرفان را بر جمله جهان ترا فضیلت باشد
تقریر معنی آنست که ای حافظ مرتبه قرب بنوافل و قرب فرائض را حاصل کرده بیا که حالا نوبت مرتبه
جمع و مرتبه تمیز نیست یا آنکه ای حافظ مرتبه شریعت و مرتبه طریقت را حاصل کرده بیا که وقت تحصیل
مرتبه حقیقت و معرفت است بعضی از اهل فضیلت فرموده که چهار مرتبه مراد از چهار طهارت باشد فی
مشکوة المصابیح عن ابی مالک الاشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الطهور شطر الایمان الحدیث
رواه مسلم و مولانا محمود در گلشن راز گوید نظم موانع چون درین عالم چهارست طهارت کردن
از وی هم چهارست نخستین پاکی از احداث و انجاس دویم از معصیت و ز شر وسواس
سیم پاکی ز اخلاق ذمیمست که با وی آدمی همچون بهیمست چهارم پاکی سر است از غیر
که اینجا منتهی میگردد سیر هر آنکو کرد حاصل این طهارات شود بیشک سزاوار مناجات
غزل دیگر اگرچه عرض هنر پیش یار بی ادبیست زبان خموش ولیکن دهان پر از عربیست
مشهور آنست که درین بیت تعقید معنوی یافته اگر دهان پر از کلمات فصیح است فاما زبان
خود را در حضرت دوست خموش دار و اظهار هنر خود مکن چه عرض هنر پیش یار بی ادبیست و چنین
بعضی از فضلا لفظ اگرچه را وصلیه دانسته فی قوله عرض هنر مشکل شده و لهذا کاف علیه را پیدا کرده
تقریر شیء الله اگرچه دهان پر از عربیست لیکن زبان خموش دار که عرض هنر پیش یار بی ادبیست
و نظیر این بیت قول فرزدق است در مدح ابراهیم بن هشام بن اسمعیل المخزومی و ما مثله
فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه ای ما مثله فی الناس حی الا مملکا ابو امه ابوه
ای الا ابن اخت الذی هو هشام و فی المطول فقد فصل بین المبتدأ و الخبر
اعنی ابو امه ابوه بالاجنبی الذی هو حی و بین الموصوف و الصفة اعنی حی یقاربه و بین البدل
فالمستثنی البدل فهذا التقدیم شایع الاستعمال لکنه اوجب زیادة فی التعقید انتهی اگر گوئی در کتب
علم معانی مبین شده که تعقید معنوی مخل فصاحت است گوئیم تعقید معنوی مخل بفصاحت وقتی
که کلام مختصر بود ولیکن در کلام مطول جایز است چنانکه خال بر چهره معشوق اگرچه فی حد ذاته
سیاه و زشت بود لیکن چون بر رخساره معشوق واقع شده مزید و زیبایی نماید و مولوی جامی

وهي

وهی دیگر فرماید مشاطه چو چهره بتان آراید از زلف خطی کشند بی دفع گزند و نظیر این در سست [illegible]
هر که در سایه عنایت اوست گنهش طاعتست و دشمن دوست ای گنهش دشمن است طاعت دوست
و بعضی از فضلا گفته که درین بیت مضاف مقدر است یعنی محل گناه طاعت و محل دشمن دوست پس حاصل
که طاعت و دوست ایشان هر دو قسم است یکی طاعت و دوست ایشان و دیگر نایب مناب گناه و دشمن است
ملخص آنکه طاعت و دوست ایشان بسیارند و این معنی بغایت جیدست تحریر معنی حقیقی آنست که یار مراد از
معشوق حقیقیست و تواند که مراد از مرشد باشد عربی کنایه از سخنان ملیح و فصیح است و دور نیست که
کنایه از عشق و محبت باشد و تواند که مراد از کلمات عربیه بود زیرا که کلمات عربیه فصیح اند بعضی از فضلا
گفته که معنی بیت بی ارتکاب تاخیر و تقدیم نیز درست شود اگرچه اظهار فضایل و کمالات پیش تو
بی ادبیست و از همین سبب زبانم خموش است لیکن زبان من پر از عربیست و از ترس بی ادبی ترا بیان
نمی آرم پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست
معنی مجازی آنکه پری کنایه از رخساره معشوق است و دیو کنایه از زلف یا گیسوی او چنانکه مولوی
جامی گوید گهی با گیسویش کردی سخن ساز که ای همسر شده با کافر [illegible] مراد از دیده زلف خونابه [illegible]
که دیو یار پری همراه باشد سوختن عبارت از پریشانی شدنست تقریر معنی آنست که چه ماجراست که رخسار
معشوق در کرشمه و ناز بود و زلف نهفته در شدی فاما امر بالعکس است بسیار تعجب بود و این آخر [illegible]
عمادیست و روا باشد که تقریر معنی چنین کنم ای معشوق مخفیست و رقیب در کرشمه و ناز است بحیرت
معنی حقیقی آنست که پری کنایه از حق است و دیو مراد از دنیا یعنی ذات حق مخفیست و دنیا در
کرشمه و نازست و مردم از او فریفته میگردند الله عقل اهل الله از حیرت بسوخت که این چه بوالعجبیست
و دور نیست که پری کنایه از روح بود و دیو کنایه از نفس یعنی آثار روح که مقتضی مطالب روحانی
الله مخفی هستند و نفس در مطالب خود در جلوه گریست و جایز است و بعضی از فضلا مراد از پری محبوب
حقیقی داشته و دیو کنایه از نفس اماره گفته یعنی از کمال غفلت دیده بصیرت مردم کور گشته و از حق
بینی و حق پرستی غافل شده و هوای نفس خود را به خود ساخته کما فی قوله تعالی افرأیت من اتخذ الهه هواه
و کسی که دلش بنور هدایت منور است عقل او از ملاحظه این معامله متحیر است [illegible]
پری گاهی بمحبوب حقیقی و گاهی بحق بینی و حق پرستی [illegible] تشبیه کرده [illegible]

وفی نحوه مولوی رومی در مثنوی معنوی فرماید مصرع
از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم گشت از لطف رب
لهذا خواجه می فرماید طریقه ادب پیش گرفته میگوید که اگرچه دهان من پر از عربیست لیکن زبان خموش دار که عرض هنر پیش یار بی ادبیست ۱۲ تحریر فقیر

ماه درست یعنی از اهل فضیلت فرموده که پری کنایه از محبوب حقیقی ست و دیو کنایه از شیطان و در
ابتدای سلوک تجلیات شیطانی نیز سالک را پیش آید و چون حضرت خواجه را نیز این معامله پیش آمده
بدین کلام متکلم شده و این تقریر لغایت بدیع ست. دوای درد خود اکنون از آن مفرح جویم که
در صراحی چینی و شیشهٔ حلبی ست. در عجایب البلدان آورده که حلب شهریست بزرگ در شام و در آن
مناره مربع بود و بر روی درختی از ابجر رسته هوای خوش و آبی سازنده دارد و مردمان آنجا
شایسته و خوش خلق باشند و شیشهٔ خوب در آنجا موجود شود. مفرحی که در صراحی چینی و شیشهٔ حلبی
باشد شراب ست. تقریر معنی حقیقی آنست که صراحی چینی و شیشهٔ حلبی مراد از مرشدان کامل است که خود را
از اخلاق ذمیمه و صفات لئیمه پاک و صاف ساخته و بصفای باطن پرداخته باشند و دعوت که مراد
از دل مرشدان بود یعنی دوای درد عشق خود را از آن مفرحی که نزد مرشدان کامل است بیابد و دل ایشان
کان است. بیا که دختر رز نور چشم ماست. مگر که در نقاب زجاجی و پردهٔ عنبیست. معنی حقیقی آنکه
دختر رز کنایه از عشق و محبت ست و زجاج و عنب مراد از دل مرشد یعنی عشق و محبت معشوق حقیقی
که در پردهٔ دل مرشد کامل است تحقیق روشنی بخش چشم ماست و قرار است که دختر رز کنایه از لطیفه‌ای
که عشق از و خیزد چنانکه خود گوید لطیفه‌ایست نهانی که عشق از و خیزد که نام آن نه لب لعل و نه خط
زنگاریست. و زجاج و عنب کنایه از دل سالک که زجاج وار در جهان است چنانکه شاعر گوید
دل شکسته و چشمان تو مرکوفته بر دیش مستند مبادا که بیابد که شکندش. تقریر معنی آنست که لطیفه
که بسبب او در دل ما عشق حاصل میشود و بسوی مشاهده تجلیات طالب میگردد نور چشم ما از وست
که اگر یکنفس بنای جهان بر هم [illegible] شود. بیم جوی بخورم طاق خانقاه و رباط. مراد مصطبه ایوان
پای خم طلبی ست. مصطبه لغت بغداد ست بمعنی جایگاه غریبان و مسکینان طلب نیاز رفیع و بلند
بام [illegible] در رسالهٔ اصطلاحات آورده که خانقاه و رباط عبارت از تلبیس ملابس [illegible] و تعلق تجنیس [illegible]
و بعضی گفته که خانقاه و رباط عبارت از تشخص و وحدت صوری ست و مصطبه مراد از مقام محبت [illegible]
مراد از مرشد و دوستی که خم مراد از عالم عشق باشد. تقریر معنی آنست که [illegible] ظواهر را [illegible]
بیم جوی زیرا که [illegible] مقام محبت الوان رفیع ست و پای مرشد با عالم عشق بنای منیع و خانقاه و رباط
در جنب او چیزی نیست و میزد که خانقاه و رباط یعنی وجود [illegible] یعنی خانقاه و رباط که مقام تعبد

عابدان

عابدان ظاهر پرست است. [illegible] که مقام عشق سر ایوان طرب ساخت و زیر پای مرشد طلب [illegible]
جان و تن منت. سبب مپرس که چرخ از چه سفله پرور شد که کام بخشی او را بهانه بی سببی ست
در نهایهٔ جزری آورده که سبب در اصل آنست که با و وسیله [illegible] کرده شود بسوی آب و گفته اند که رسن را سبب
نگویند مادام که یکی از دو طرف او تعلق بسقف نباشد و در صحاح سبب را بمعنی رسن و چیزی که بدو وسیله
برده شود بسوی چیزی آورده و در راغب گفته السبب ما یتوصل به [illegible] در منتخب عبداللهی آورده که چرخ چند
معنی دارد اول فلک ستارگان بود و بمعنی مطلق فلک نیز اطلاق کنند دوم چرخی که زنان بدان ریسمان ریسند
سیوم دایره و جاه یعنی گریبان چهارم نام شهری در خراسان شاعری گوید یا خلق مداوری [illegible]
چرخ و ز علم اهل [illegible] پنجم جنسی از جامهٔ ابریشم ست ششم نوعی از اطلس که از آن
صراحی نیز نامند و چرخ تمام مراد از مدوری [illegible] گوید چرخ قبای زر کمان ساخته
و در حل لغات آورده اما چرخی که زنان بدان ریسند و چرخ کاویز کمان و چرخی که مردم در سماع زنند
و چرخ منجنیق که در قلعهای [illegible] و چرخ ابریشم تابان و چرخ آسیا و نحو آن همه داخل در چرخ فلک و
تابع آن باشند بسبب گردش و دوران ایشان و در ما نحن فیه بمعنی فلک ست. تقریر معنی آنست
سبب مپرس که فلک چرا سفله پرور شده چه کام بخشی او را بهانه بی سببی ست پوشیده نماند که
شعرا ازین قسم کلام بسیار میگویند چنانکه خود گوید دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی که فلک دیدم
و در قصد دل دانا بود. و نیز گوید فلکم همیشه نادان دهد زمام مراد تو اهل فضل و دانشی همین
گناهت بس. و حکیم انوری گوید در جهل بکوش کاندرین باغ بر بید همیشه باد رنگ ست. و در
شرح انوری مسطور است که درین بیت مشبه بعدو باد رنگ ست زیرا که در ولایت رسم ست که
باد رنگ را بر بید میگذارند یعنی در علم کوشش مکن بلکه جهل را شعار وقت خود ساز چه بید
که از همه اشجار اجهل است در آنکه بار نیارد همیشه بید باد رنگ یافت پس تو نیز اگر جاهل خواهی ماند
حالی تو هم آن بکار رسید خواهد بود در حق جلب و [illegible] منافع و دفع [illegible] دخل که کرده اند [illegible]
بکوششی در جهل مستند گشت زیرا که جهل بی کوشش حاصل است که کوشش در جهل مراد از
عدم اشتغال بعلم است یا از روی مبالغه میگوید که اگر ترا جهل حاصل نیست سعی حاصل بکن یا اگر ترا
استحضار بعضی مقدمات علمیه باشد آنرا فراموش کن تا جهل حاصل گردد والله اعلم بالصواب

[illegible]

درین چمن گل بخار کس نچیدا ری چراغ جوا مصطفی با شرار بولهبی است معنی آنکه این
چمن مراد از دنیاست و گل مراد از حصول عرفان و خار مراد از محنت و مشقت چراغ مصطفوی
مراد از جسد مبارک حضرت رسالت پناه و شرار بولهب کنایه از کفر و موید همین آنچه خواجه نظامی
گوید که بی باچنین گوهری خانه خیز چو بوطالبی راکنی سنگریز یعنی کاهی از آن کان
که گوهر مصطفوی بر آورده همچو ابوطالب را سنگریزه کرده با آنکه ایذا دهنده حضرت رسالت ابو
طالب را پیدا کرده و این معنی در بیت مناسب تر است چه حضرت رسالت پناه را از بولهب بسیار
ایذا رسیده چنانکه حدیث ما اوذی نبی مثل ما اوذیت برین مدعی ناطق است بلال
از حبش آمد صهیب خوا از روم ز خاک مکه ابوجهل این چه بوالعجبی است مقصود
بیان استغنا حق است و اظهار آنکه ارادهٔ ازلی سعی و کوشش را عکس معتبر نشود
کما فرمود تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء چنانکه خواجه عبدالله
انصاری فرماید ابوجهل از کعبه می آید ابراهیم از بتخانه کار بعنایت است یا بی بهانه
حاصل آنست که عقل در ادراک این چنین اسرار عاجز است چه مقتضای عقل آنست
که امر بالعکس بودی کما لا یخفی و مولانا محمود در گلشن راز گوید نظم مقدر گشت پیش از جان و از تن
برای هر یکی کار معین یکی صد هزاران ساله طاعت بجا آورد و کردش طوق لعنت
دگر از معصیت نور صفا دید چو توبه کرد نام اصطفا دید عجبتر آنکه این از ترک مامور
شد از الطاف حق مرحوم و مغفور مر آن دیگر ز منهی گشت ملعون زهی فعل تو بی چند و چون
وجون جناب کبریائی لایزالی است منزه از قیاسات و خیالی است چه بود انوار ازل
ای مرد نااهل که این باشد محمد وان ابوجهل کسی کو با خدا چون و چرا گفت چو
مشرک حضرتش را ناسزا گفت خداوند بهمه در کبریا نیست نه علت لایق فعل خدا
نیست غزل المنة لله که در میکده باز است زان رو که مرا در او روی نیاز است
یعنی منت است خدا را از آنکه در عالم عشق گشاده است و هیچکس را از دخول در آن حاجت
نیست و نیز منت است خدا را از آنکه مرا بر در آن میکده یا بر در آن حق روی نیاز
واقع است بعضی از اهل فضلیت فرموده اند آنست که انور معنی چنین باشد یعنی منت است

کم

کم خدا را ازین جهت که در میکده گشاده است و علت گشادن او آنست که مرا بر در او
روی نیاز است و لا یخفی که عجز و نیاز بهترین مراتب عبودیت است چنانکه مولانا محمود گوید نظم ترا
وا رضای لطف و قهر است ولیکن بندگی در عجز و فقر است خمها همه در جوش و خروش
اند ز مستی و ان می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است مقصود درین بیت اعتذار است
بلکه در اکثر جا در کلام حضرت خواجه الفاظی و اخوان واقع شده دستمه دفع نقصان است
که مبادا ازین می لسو ی می مجازی برند نه بینی لسوی بعضی از قاصران که هنوز در کلام خواجه
از می ظن بمی مجازی برند و خواجه نقل مرید دفع توهم نقصان گوید چه بنیاد برای حضرت
فرخنده پی که از می مراست مقصود می از آن می همه بیخودی خواستم بود آنی بیخودی مجلسی
ار استم مرا ساقی از وعده ایزدیست صبوح از خرابی و می از بیخودیست و گرنه با یزد
که تا بوده ام بی دامنی لب نیالوده ام اگر می شدم هرگز آلوده کام حلال خدا بر خطا باد
حرام نه آن می که آمد بمذهب حرام بی کامل مذهب بد و شد تمام راز یکه بر غیر
نگفتیم و نگوییم با دوست توان گفت که او محرم راز است یعنی حقیقت الکه یا از مراد از
راز عشق است و دوست مراد از مرشد یا معشوق اگر گوئی اگر مراد از معشوق حقیقی بود
تحصیل حاصل لازم آید گوییم که هر چند معشوق راز دانسته شد فاما عاشق بجهة حصول تسلی
خاطر خویش و با امید جواب بر حسب مدعا میگوید و ملاحظه بند فیقات بنماید از قبله ابروی
در یاری نماز شب نماز درینجا بمعنی لغوی است و بخلاف بمعنی اصطلاحی نیز درست آید غزل
انشب قدر که گویند اهل خلوة امشب است یارب این تا بر دولت از کدامی کوکب است
شب قدر یعنی شب با عزت که هر که در و طاعت کند عزیز و مشرف گردد یا علیا که در او واقع شود
نزد یک خداوند تعالی قدر یابد یا قدر بمعنی حکم است یعنی در و کارها مشحون بحکمت واقع شوند
یا بمعنی تنگی است که زمین در آن شب از بسیاری ملائکه بر آن تنگ شود باید دانست که علما را
در شب قدر اختلاف است امام اعظم رح فرموده که شب قدر دایر است در هر سال و ابن عربی در فتوحات
آورده که من شب قدر را در ربیع الاول و شعبان و بیشتر در رمضان یافته ام و اغلب علما بر آنند
که در اخیر رمضان است و بعضی تعیین به بیست و هفتم رمضان کرده اند در مشکوة المصابیح عن عائشه رضی

قالت رسول الله صلی الله علیه وسلم تحروا لیلة القدر فی الوتر من العشر الاواخر من رمضان رواه البخاری
وعن ابن عمر قال ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع
الاواخر فقال اری رؤیاکم قد تواطأت فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع الاواخر
متفق علیه تقریر معنی بیت آنست که اهل خلوت مراد از اولیا الله است که از جمیع خلائق قطع نموده
بعزلت نشسته و بذکر حق اند چنانکه خواجه نظامی گوید ملالت گرفت از من ایام را بکنج اندر
بردم آرام را و جایز است که مراد از مرشدان کامل بود و شب کنایه از حالت بسط و دولت ...
ازین حالت و کوکب مراد از مرشد و تواند که مراد از معشوق باشد تقریر معنی آنست که آن شب قدر که نزد
مردمان مشهور است و اهل خلوة او را میگویند در طلب او بی لوث همین حالت است که مرا
حاصل شده یا الهی این دولت که مرا حاصل شده از تاثیر کوکب مرشد یا معشوق است یا آنکه آن شب قدر
که نزد مرشدان متعارف است همین است نه شب که نزد عوام مشهور است و عوام او را شب قدر گویند
تا یکی کوشش دست ما نرسد ... هر دلی در حلقه زلفت بیا رب یا رب است تحریر معنی حقیقی آ
که گیسو مراد از ذات حق سبحانه است چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید است گیسو
او دور دور از هر که انجا شد لشد بر خویش باز و دست رسیدن عبارت از عالم آمدن است و تا
... عبارت از اهل ظاهر است و زلف مراد از دنیا ... یعنی در راه تو اهل ظاهر ...
نباشد دل عاشق در دنیا بیا رب یا رب مشغول است بعضی از فضلا گفته که گیسو کنایه از موانع
مشاهدات است و نارسایی مراد از نفس و شیطان و مصراع اول علت مصراع ثانی است تقدیم
او از جهت ضرورت شعر است یعنی دل عاشق که در ذکر یا رب یا رب مشغول است از آن است که کمال
مشاهدات دست نفس و شیطان نرسد و در بعضی نسخ بجای زلفت در ذکر واقع شده لیکن زلفت
اولی است غرقه چاه زنخدان توام کز هر طرف صد هزارش گردن جان زیر طوق غبغب است
در منتخب عبد اللهی آورده است که غبغب بفتحتین ... زنخدان باشد و آنچه او ... زیر حلق ...
است و بالفتح جانوری باشد که پوست او را حلوقی نامند و درینجا بالفتح است معنی حقیقی آنکه زنخدان
کنایه از لطف است که چاشنی قهر داشته باشد و غبغب مرادف اوست چنانکه جامی در مرآة المعانی گوید
چیست معنای زنخدان در صفات لطف کردی قهر بر آید ز ذات مینماید قهر از لطف الله

میکند

میکند صد یوسف مصری بچاه جان که سوی لطف لعلش مایل است در مراتش زنخدان جا یکیست
بست زهری در میان لوبیا سیب به لودی گر نهایی بنودی اینش قریب غره لطفش
مباش ای راه او چون روی از چاه او آگاه رو من نخواهم کرد ترک لعل یار و جام می
زاهدان معذور داریدم که اینم مذهب است معنی حقیقی آنکه لعل کنایه از جوی لطف الهی باشد
چنانکه جامی گوید هست جوی لطف از رب ودود تازه از آبش نباتات وجود و جام کنا
از روی یار است چنانکه مولانا محمود گوید شرابی خور که جامش روی یار است پیاله چشم مست
باده خوار است ای که در تاب رخش خورشید تابان ذره ایست قالبش روحی که از او
عیسی قالبست در عبد اللهی آورده که قالب بفتح لام فصیح است و بکسر نیز مستعمل است چنانکه حاتم
دو معنی دارد اول بمعنی تن باشد دوم بمعنی پیمانه که بواسطه اندازه صورتی کنند امیر خسرو گوید در
... گوید صفت حوض که در قالب سنگین کوثر ریخت دست فلک از آب خضر صورت
جان معنی بیت امیر خسرو بر دو وجه است اول آنکه دست فلک از آب خضر در قالب حوض صورت جان
ریخته ای جان الحیوة در وی ریخته دوم آنکه چنانکه قالب صورت از نقره و گل وغیره ... ریخته است
خضر فلک درینجا قالب سنگین از آب خضر صورت جان را ریخته سیوم آنکه آب حوض گویا که صورت جان
الحیوة است و لفظ صورت با قالب مناسبت تمام است و این معنی بغایت جید است تقریر معنی بیت کتاب
آنست که ای هر کدام مخاطب معشوقی که در تاب رخ او خورشید تابنده مانند ذره ایست تن او در
ست این چنین روحی که از ... حافظت اوجای ... روح عیسی قالب شده و یا آنکه تن او روحی است
که روح او قالب است و این کمال صفت است که قالب روح باشد و روح قالب و پوشیده که این بیت در
نعت حضرت رسالت است ... آنحضرت ... تشبیه داده اند چنانکه خواجه نظامی
گوید تن او که صافی تر از جان ماست بیک خط کز آهو شود رواست و حضرت خواجه قالب
مبارک آنسرور را بروح عیسی علیه السلام تشبیه داده تاب حرارت عارضش بین که آفتاب گرم رو
در هوای آن عرق ... تر زد ... قوله گرم رو ای تیز رو یا سرو یا او گرم است
یعنی تابش حرارتی که بر عارض آن معشوق است ببین که آفتابی که گرم روست در محبت آن
... تا وقتی که در روز تابست یا تا وقتی که موجودست یا از وقتی که موجودست

عیب زند

در تب ست و میخواهد که این خوی بر عارض او واقع شود و پوشیده نماند که فی المعنی در بنجا تشبیه
عارض با فتاب ست یا آنکه آفتابی گرم روزه ست هر روز در تب ست و در بنجا اشاره
بانکه در بعضی احیان ماده هوای علت یا تب از جهت حصول تب کما بین فی موضعه از زلت
هر که بر پشت هوا بنود زمین باسلیمانی چون برایم ملکه موهوم مرکب ست تحریر معنی آنکه بر سلیق
صبا زین بستان عبارت از ارم کرد است و صبا کنایه از نفحات رحمانی و سلیمانی کنایه از مرشد کامل
و مور کنایه از نفس خود دارد و دور نیست که مور مراد از دل یا روح خود گفته باشد و بر سد
که صبا کنایه از مرشد بود و سلیمان کنایه از معشوق **قوة جان حافظش در خنده زیر لب** است
معنی حقیقی آنکه لب مراد از جوی لطف ست کام غیر تو دهنده مراد از وجود او ست چنانکه گفته اند
کو بید خنده او چیست یعنی عین جود جود بیرون فاود رهای وجود لطف چون در خنده آید
ناگهان گوهر اسرار میکرد و عیان چون سوی عشاق لعلش خنده کرد جان هزار اراده
را بنده کرد **غزل دیگر** ای ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت ایا چه خطا دید که از راه خطا رفت
معنی حقیقی آنکه ترک پری چهره کنایه از تجلیات صوری ست و راه خطا اضافه بیانیه و این غزل از حال
قبض واقع شده یعنی آن مشاهده تجلیات صوری که از حق منقطع شده ایا چه خطا از طبیعه که عاشق
از ان محبوب مشاهده تجلیات خود را منقطع ساخته و تواند که خطا بالکسر نام شهری بود و در اصطلاح
صوفیه هر جا که نام شهر رومی یا ولایتی واقع شده دنیا یا آخره بحسب مقتضای حال مراد میدانند و
در بنجا مراد از دنیا یا عالم ملکوت خواهد بود یعنی آن مشاهده تجلیات که از من مفقود شده
ایا چه خطا دید که از تماشای دنیا با عالم ملکوت منقطع شده دور از رخ او دمبدم از چشم چشم
سیلاب سرشک آمد و طوفانی بلا رفت یعنی از دور شدن رخ آن پری چهره دمبدم از چشم چشم من
که سیلاب سرشک آه و طوفانی بلا از ان سرشک مجهول پیوسته از رخ آن معشوق دور باد
یعنی او را این حالت که مراست سالها نوبت بیاد احرام چه بندیم که آن قبله نه اینجا ست
در سعی چه کوشیم که از مروه صفا رفت در عبد اللهی آورده که قبله بالکسر در اصل بمعنی حالتی
ست که انسان رو مستقبل کرده زیرا که فعله بالکسر برای اصطلاح حالت بود و در عرف مختص بمکانی
که توجه آورده شود بسوی او بواسطه نماز بعلاقه آنکه مصلا مقابل او گردد و الله اعلم از جهد

[illegible]

فرموده

فرموده که قبله یعنی جهتی بود که انسان مقابل او گردد و قبلها خود ست از استقبال و مقابله اللی المصلی
تقابلها و تقابله سعی در اصل بمعنی کوشش و در اصطلاح حرکتی که بسرعت بود در میان صفا و مروه در
عبد اللهی آورده که صفا اصفا از ان گویند که مخلوط بچیزی نباشد ماخوذ من صفا یصفو اذا خلص و در عرف
علم کوهی ست قریب بمکه معظمه و گویند که صفا اصفا از ان گویند که آدم صفی الله بر و نشسته بود و مروه
در اصل بمعنی سنگ نرم باشد و در عرف علم جبلی ست در نواحی مکه و گویند که مروه را مروه از ان گویند
که بر و حوا که امراه آدم بود نشسته و من قوله تعالی ان الصفا و المروة من شعائر الله تحریر معنی حقیقی
آنست که آن قبله مراد از ترک پری چهره بود و مروه مراد از دل و صفا مراد از صفای تجلیات یعنی احرام
طواف معشوق حقیقی چه بندم که آن قبله اینجا نیست و در سعی چه کوشش کنیم که از دل ما صفای مشاهده تجلیات
مفقود شد بعضی از اهل فضیلت فرموده که این بیت از جمله تشبیه مرکب ست یعنی تمام حالت مذکوره ابیات
این بیت تشبیه داده در حق آنکه شخصی که قبله را نیابد و صفا و مروه از و معدوم گردد معلوم که نه میسر
صلاة و وجوب سعی از و بر خیزد پس همچنین سالکی که از و معشوق مفقود گردد و مشاهده تجلیات از و معدوم
گردد از وظیفه وجوب سلوکی بر خیزد حاصل معنی از اشعار ظاهر ست کما فی قوله هو شبههم کمثل الذی
استوقد نارا الآیة و بعضی از فضلای ملاحظه ما قبل و ما بعد نموده مروه مراد از جهان داشته و صفا
کنایه از صفای باطن درویش گفته و بعضی گفته که صفا مرشد ست و ما سوی کاذب ست یعنی از مردان حق
صفائی رفته پس از در تجسس ایشان چه کوشش نمائیم و جایز ست که قبله مراد از مرشد بود و مروه کنایه
از نفس خود و صفا نیز مراد از مرشد نور معنی ظاهر ست **دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید**
هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت هیهات در عربیه اسم فعل ست بمعنی بعد و در فارسی بمعنی چه دور ست
و بمعنی افسوس نیز استعمال یابد و قانون در زبان یونانی بمعنی سطر بود فاستر بمعنی القواعد و ایضا
نام کتابی ست در علم طب که از مصنفات شیخ ابو علی سینا ست و شفا بمعنی صحت بود و نیز نام کتابی
ست از تصنیفات شیخ ابو علی در علم حکمت توجیه معنی آنست که دی روز طبیب حاذق نبض مرا دیده
مرا دید از سر حسرت گفت افسوس ست که رنج تو از قوانین شفا رفت یا رنج تو از کتاب قانون
که در و صحت متن ست رفت یعنی درد و علاج این رنج نیست یا رنج تو از قانون و شفا رفت در بر
آورده که عشق مرض ست و سوداوی شبیه بمالیخولیا که مردم بوند و بسیار بواسطه کثرة اختلاط بخود آن

واز او اظهار کرد در حسن و شمایل انسان عارض شود علامتش زرد رویی و خشکی دهان و بیخوابی و کم‌خوری
و آه و اضطراب نبض خاصه در وقتی که معشوق را ببیند یا نام او شنود علاجش آنکه کسان در آرزوی
تا از معشوق سخنان زشت و ناپسندیده که عاشق را از آن نفرت شود روایت کنند یا عاشق را بعضی
ناهل متعهد کنند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق و دافع اندیشه معشوق است و خلاصه علاج آنکه
عاشق را وصل معشوق میسر سازند هر کس که بر راه صدق عاشق باشد در طور طریق عشق
صادق باشد نزد یک طبیب حاذق آن شیفته را وصل است علاجی که موافق باشد بیت
بلبل برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوهٔ معشوق در این کار داشت
یعنی حقیقت آنکه بلبل مراد از مرشد کامل است برگ گل مراد از معشوق مولانا جامی در شرح این بیت خوش
فرموده اگر کسی سوال کند که چون انسان مذکور بمقام وصول رسیده است حکایت دوری و مهجوری
و ناله‌های زار وی چیست جواب آنست که ناله وی در انشاد و دنویه است حقیقة فنا از وی
شعله زده است و بقیه از انانیت یا وجود باوی همراه و مادام که بقیه وجود باوی است وصول تمام ممکن نیست
با این احوال او نظر با حوال ماضیه است که پیش از وصول بوده گذشته یا از برای تنبیه بر اهل غفلت
و تشویق اهل حجاب را قطعه و اصلان از رب جانان جام کشت فرع ایشان متصل گشته با اصل
جان ایشان بهره‌ور گشته ز وصل پس ز مهجوری حکایت بهر چیست و ز جدایی‌ها شکایت بهر چیست
خوش نباشد بردگانی ابن ذلال در عطش کردن بیان رنج و ملال خوش نباشد گنج قا
رون در بغل خویش را در مفلسی کردن مثل خوش نباشد دامن یوسف بکف زار نالیدن
چو یعقوب از اسف گویم ای [illegible] وصل پر کمال تا بود اندر نشان دنیا محال تا بود باقی
بقایای وجود کی شود صاف از کدر جام شهود تا بود پیوند جان و تن بجای کی شود مقصود
کل برقع کشای تا بود قالب غبار چشم جان کی توان دیدن رخ جانان بدان بی فنای کل
و بی جذب قوی کی حریم وصل را محرم شوی این سعادت روی ننماید بکس جز پس [illegible]
یکنفس جان بی انتظار با تو روی آورد زود دیگر از برق خاطف بگذرد تشنه را اگر از دریا قطره
بدل آید بلکه بر لب قطره خاطر او کی شود زان قطره خوش کی برد از جان تشنه قطره عطش

بلکه

گر کسی گوید که کامل و اکمل

بلکه چون آن قطره بر لب افتدش تشنگی بر تشنگی افزایدش چون رسد از تشنگی جانش بلب گر کند
شور و شغب نبود عجب باخود این گویم که هست این ماجری سرگذشت عاشقان در ما مضی خود
چه زان بهتر که عاشق پیش یار ناله‌ها از غمهای هجران زار زار او چو بلبل در فغان و در خروش
یار چون گل سوی او بنهاده گوش بر کشد آه و فغان کای نازنین هجر تو تا چند خواهان کرد چنین
غم فراق و دلا بر من گماشت خاطرم شوریده و دلم افگار داشت هر زمان حالم دگرگون بود از
سینه پر غم دیده پر خون بود و این مثل این حکایات دراز پیش او گوید ز حال خویش باز
با خود آن گویم که هست این گفتگو از برای غافلی بی راه رو میکند سیراب در آب اضطراب
تا کند لب تشنگان را سوی آب خواهی این معنی شود بر تو عیان مالی لا عهد از قرآن بخوان
بنده مشتوق الله بندگی میکند ظاهر ز خود شرمندگی که چرا از بندگی سر میکشم رخت زین
منزل فراتر میکشم میکند تحریص بر سنگران که بر ایشان بندگی ابد گران تا از راه بندگی آگه شوند
بگذرند از بی رهی آن ره روند هم چنین و اصل تشبیه پیش یار میکند از هجر ناله‌های زار تا کند
محروم و مهجور از وصال و اقف از هجران و از رنج و ملال روی بر تابد ز دل تو اصحاب زود
فیتابد سوی حسن المآب بعضی از فضلا گفته یعنی مرشد کامل تو عبارت دلآویز و [illegible] بیان
مفر موجود در این میان زار زار میگریست گفتمش تو در عین وصلی این ناله و فریاد تو برای چیست گفت
که مرا جلوهٔ معشوق در این کار انداخته که محبت قرب از بعد افزونست چنانکه مولانا جامی گوید
محنت قرب ز بعد افزون است دلم از هیبت قربم خون است هست در قرب همه بیم زوال نیست
در بعد جز امید وصال آتش بیم دل و جان سوزد شمع امید روان افروزد و بعضی از اهل فضل
فرموده که تقریر معنی آنست که مرا جلوهٔ معشوق در کار ناله‌های زار داشت یعنی چون تجلی حظ وی
او میکنم بی اختیار از من ناله زار پیدا میشود و هر ابتدائی ناله‌های زار معلوم نیست و لیکن این قدر معلوم
که مرا این حالت از جلوهٔ او پیش می آید و تقدیر که این معنی چه بغیر از تکلفات مذکوره ادا فرمود
در میکرد نیاز تو ناز من باحسن دوست در این بیت مقصود بیان استغنا معشوق است و افتقار
عاشق کما قوله تعالی هو الله الغنی و انتم الفقراء و قوله ان الله لغنی عن العالمین خبر تا بر گلک کار
نقاش جان افشان کنم کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت کیمیا در عهد اللهی آورده که کار

بای فارسی طوق و قلم دو شاخه که بدان خط دایره کشند و بمعنی دایره نیز آمده امیر خسرو گوید نقطهٔ پرگار
حال را گذاشت و بمعنی فلک نیز اطلاق کنند قوله خبر خطاب بیان است و کلک مبتدا موصوف
و خود کین همه نقش عجب تا آخر صفت اوست و بهتر ازین آنست که نقاش موصوف بود و مصراع ثانی جمله
او و جان افشان کنیم خبر مبتدا است توجیه معنی آنست که بخبر ای امر کدام مخاطب تا با کلک آن نقاش
کجا که این همه نقش عجب در گردش پرگار خود داشت جان افشان کنیم که سعادت جان در فشانی است
یا آنکه با کلک آن نقاش این چنین نقاشی که این همه نقش عجب در گردش پرگار خود داشت جان افشانی کنیم
و برین تقدیر کلک مراد از پرگار خواهد بود و بعضی از ناقصان گفته که در مصراع اول خطاب بنفس خود دارد و کلک
مراد از جان داشته یعنی کلک جان را با نقاش جان افشان کنیم و بعضی گفته که جان بهر دو طرف تعلق دارد
یعنی با کلک آن نقاش جان جان افشان کنیم توشیح معاذالله که درین بیت توصیف مخاطبان است [illegible]
حق و قطع کردن از تعلق تجلیات چنانکه مولوی جامی گوید در خم این دایره نقشبند چند شوی بند
هر نقش چند نقش رها کن سوی نقاش رو دیده بهر نقش چه داری گرو نقش تو پرده است ز [illegible]
حایل پرده شده از بردگی برفکن از بردگی این پرده را گرم کن از نور دل افسرده را
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن خانهٔ خمار داشت تحریر معنی آنکه مراد از بد
بدنامی در نوبت نه بدنامی آخرت چنانکه خود گوید همه کارم ز خود کامی ببدنامی کشید آخر چه آخر از
از وجه سلوکیست یعنی اگر مرید پیر عشقی فکر بدنامی اهل دنیا مکن زیرا که شیخ صنعان که [illegible]
دین و ائمهٔ ملت بود چون در سلوک عشق مجازی درآمد [illegible] معشوق خرقهٔ خود در خانهٔ خمار گرو
داشت فکیف تو که مرید پیر عشق حقیقی هستی قصهٔ الشیخ صنعانی بطریق اجمال آنست که شیخ صنعان پنجاه
سال در حرم شریف بود و چهار صد مرید صاحب کمال داشت چند شب متواتر در خواب دید که بت را سجده
میکند چون بیدار شد در حیرت افتاد که آیا این عبادت و تقوی من نیز مبدل به بت پرستی خواهد شد
آخر الامر این خواب را پیش مریدان بیان نمود و فرمود که بباید تا جانب روم سیر کنیم تا تعبیر این خواب معلوم
کرده شود مریدان جز از متابعت پیر چاره ندیدند روان گشتند چون در روم رسیدند قضا را دختر ترسا بچه
مشکل بر مسند دلبری نشسته در نظر شیخ آمد شیخ از دیدن او بیهوش شد چنانکه شیخ عطار گوید نظم
دختر ترسا چو برقع برگرفت بند بند شیخ آتش در گرفت چون نمود از زیر برقع روی خویش

بست

بست صد زنار از یک موی خویش شد بکلی از دست در پا اوفتاد جای آتش بود بر جا اوفتاد
عشق دختر کرد غارت جان او رخت کفر از زلف بر ایمان او شیخ ایمان داد و ترسائی خرید
عافیت بفروخت رسوائی خرید یک دمش نی خواب و نی قرار بی [illegible] از عشق می نالید زار
گفت یارب امشبم را روز نیست یا مگر شمع فلک را سوز نیست عاقبت الامر مریدان گفتند که ای
شیخ این رسوائی است برخیز و غسل بیار شیخ گفت که من امشب با خون دل چند غسل بر آورده ام تو
مرا بیک غسل میفرمائی دیگری گفت ای شیخ تسبیح خود را چه کردی و کار تو بی تسبیح چگونه درست آید
شیخ گفت که تسبیح را بیفکندم و میخواهم که زنار بربندم عیاذا بالله القصه جمله مریدان [illegible]
[illegible] و شیخ بعد از هر جواب [illegible] چون مریدان دیدند که نصیحت ما در ایشان تاثیر نمیکند
از نصیحت خاموش شدند شیخ در کوی ترسا بچه مقام کرد و با سگان او آرام گرفت چون ازین قصه
معشوقهٔ خود [illegible] شد روزی در شیخ رسید و گفت که ای شیخ از چه چیز بیقرار شدی [illegible] نمود که ای نگار
[illegible] این همه بیقراری که می بینی از تست چنانکه شیخ عطار گوید یا دلم ده باز یا با من بساز در نیاز
من نگر چندین مناز از سر ناز و تکبر در گذر عاشق پیر و غریبم در نگر دختر گفت که ای شیخ [illegible]
میخواهی که بوصال من رسی چهار چیز اختیار کن اول سجدهٔ بت دوم سوختن مصحف سیوم خوردن خمر
چهارم ترک ایمان شیخ گفت شرب خمر را اختیار نمودم اما با سه دیگری کار ندارم دختر گفت برخیز
و خمر را بنوش که مبدا سه دیگر همین است دختر شیخ را از دست گرفته و جام می را پر کرده [illegible]
به پیر داد شیخ از شرب می مشغول شد این روایت شیخ عطار است و بعضی روایت کرده اند که دختر از شیخ
خمر طلبید و نزد شیخ چیزی از ثمن خمر موجود نبود خرقهٔ خود را در خانهٔ خمار گرو ساخت و گویند که
خمار گفت ای شیخ این خرقه را چکنم که قیمت خمر را نمی شاید شیخ گفت که در شب خرقه را حرکت [illegible]
[illegible] چون خمار در شب خرقه را بجنبانید خانهٔ او پر از دینار شد القصه چون شیخ خمر را خورد
دختر گفت که وصال من موقوف بر [illegible] است [illegible] شیخ مضطر شده
زنار در گردن خود بست [illegible] قبول نمود دختر گفت بجهت کابین من یک سال خوک بانی
اختیار کن شیخ خوکبانی را نیز اختیار کرد چون مریدان شیخ را درین معامله ملاحظه نمودند در حیرت
افتادند در میان ایشان مریدی بود [illegible] شیخ الله [illegible] میرویم امروز سوی کعبه باز [illegible]

و حال باز باید جست رنگ • یا همه هم چون تو ترسایی کنیم • خویشتن را همره رسوایی کنیم • انتخلص بجنایت
بپسندیم ما • همچو تو زنار بر بندیم ما • شیخ در جواب فرمود که ای جان من هر جا که خواهید
بروید و من از اینجا نمیتوانم رفت • گر شما را کار افتادی دمی • سوی کعبه بودی مرا در هر دمی
عاقبة الامر مریدان مجموع شده بسوی کعبه باز رفتند و شیخ را در کعبه یاری بود چون روزی چند از آمدن
ایشان آمده بدید احوال ایشان از مریدان پرسید مریدان احوال مذکوره بیان کردند گفت ای
ناقصان اگر شیخ ترسا شد شما نیز ترسا بشدید مریدان گفتند ما بارها از بهر همراهی تمنا بسی کردیم
وی قبول نکرد الوحی بسوی روم باز رفتند و در آن همه منقلب گشته عجز و زاری بر در حضرت باری
بجا آوردند و مرید صادق از ایشان چهل شب بیدار بوده عجز و نیاز در حضرت باری آوردند تا
چشم علی الصباح در خواب شد حضرت رسالت را دید احوال پیر خود ایشان باز گفت ایشان فرمودند
که برو پیر ترا از بند بر کشیدیم در میان پیر تو و حق غبار بسیار بود آن غبار از و دور کردیم و بحر
حق ستر ولایت ساختیم چون بیدار شد این خواب پیش یاران بیان کرد یاران مجتمع شده پیش پیر
رفتند دیدند که زنار گسسته و ناقوس انداخته و کلاه روم ترسایی را باز گذاشته است چون پیر
ایشان نگاه کرد زار زار بگریست و گفت الهی اگر توفیق تو رفیق نبودی از چاه ضلالت بدر
آمدن مشکل بودی مریدان چون دیدند در پای پیر افتادند پیر با مریدان فرمود که کرد ترسا بچه
شبی خواب دید که آفتاب بر کنار او در آمد و میگوید که در پی شیخ روان شو و مذهب او را قبول
کن چون دختر بیدار شد در دل او سوز و گدازی پیدا آمد نعره زنان و جامه دران در پی شیخ آمد
و گفت الهی خیر عاجزم بر جای زار خود ببخشای و مطلوب هی عطا [illegible] بخانه دعای او
کرد شیخ را بطریق الهام معلوم کرد که دختر در عقب می آید و به دین اسلام مشرف شده شیخ رجوع
القهقری فرمود مریدان گمان بردند که شیخ باز بسوی حال اول خود کرد شیخ حال دختر را پیش
ایشان بیان فرمود همه متابعت نمودند دختر را دیدند که جامها دریده و ابلهانه دیوانه وار آمد
زار زار میگریست و گفت که ای شیخ جان در عشق تو سوخت و بر جای تباه من رحمت کن و احکام
دین را بیان فرمای شیخ جمله احکام ایمان و اسلام با او بیان کرد و قبول نمود چنانکه شیخ عطار
گوید • آخر الامر آن صنم چون راه یافت • ذوق ایمان در دلش ناگاه یافت • گفت شیخا

طاقت

طاقت من گشت طاق • من ندارم طاقت درد و فراق • میروم زین خاکدان پر صداع
الوداع ای شیخ عالم الوداع • این بگفت آنماه دست از جان فشاند • نیم جانی بود
بر جانان فشاند • گشت پنهان آفتابش زیر میغ • جان شیرین زو جدا شد ای دریغ
قطره بود او در بحر مجاز • سوی دریای حقیقت رفت باز • وقت آن شیرین قلندر
خوش که در اطوار سیر • ذکر تسبیح و ملک در حلقه زنار کرد • متبادر آنست که در این بیت
مقصود بیت سابق است شیرین قلندر کنایه از شیخ صنعانست در رساله اصطلاحات آورده
که مراد از قلندر تجرید و تفرید از دارین است هر گه فرد کوید میلی دارد از مذهب قلندری دور است
و قلندر عبارت از ذاتی است که از نقوش نقوش و اشکال عادی و آمال و سعادتی مجرد و صاف
باشد و بمرتبه روح ترقی شده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و روی از حظ
دارین و لذت کونین تافته و همه را از حق دیده صاحب خود انهم در چیده و دست اینهم در بیله
و طالب جمال و عاشق ذوالجلال شده بحیثیه چنانکه شاعری گوید • غیرتست که ما خود را با هوس
در دیدیم • هر چه جز یکی از دو جهان دست کشیدیم • و دور نیست که شیرین قلندر مراد از سالک کامل
و شیخ کنایه از اتباع شرایع و انقطاع از مالوف طباع و زنار مراد از چیزیست که علاقه بکسر نکی
داشته باشی بتقریر خمی آنست که وقت السالک کامل خوش است که در اطوار سیر الی الله و سیر فی الله
در حلقه طریق و یکجهتی اتباع شرایع را داخل میکند یعنی هر کس در ظاهر میداند که او از احکام
شرایع بیرون رفته اما در باطن هیچ حکمی از احکام فرو نمیگذارد عارفی گویم که او اندر مقام
نیستی هست شد چون نیستی از عالم امر آمدست • متبادر آنست که این بیت نیز در حال
شیخ صنعان است و بعید نیست که مستانف باشد قال بعض المحققین فی حواشی البیضاوی نعم بعد
ذلک ان اشیر الی مصالحة بالمجاهدة تجلی ظاهره بالاقوال والاعمال المرضیه و باطنه بالاشفاق
والاخلاق السنیة ینکشف علیها الاسرار بحیث یکون فی کل مرتبة منها اشارة ولا انتها الی ما فوقها حتی
یتم السلوک والسیر الی الله و بعد لا سیر الا لله و هو لایکاد ینتهی انتهی مولانا جامی در لوایح آورده
که فنا عبارت از آنست که بواسطه استیلا ظهور هستی حق بر باطن بما سوای او شعور نماند
و فنا فنا آنکه بآن بیشعوری هم شعور نماند و پوشیده نیست که فنا فنا در فنا مندرج است زیرا که

در وده السانه ۱۲

اگر صاحب فنا را بقا خود شعور بخشد صاحب فنا نباشد بجهت آنکه صفت و موصوف آن از قبیل ما بها
حق اند پس شعور بحال منافی فنا باشد ع زینسان که فنا خویشتن می‌خواهی از فرقه است جو شئی بی‌گاهی
تا یکسر مو ز خویشتن آگاهی کردم زنی از راه فنا گمراهی **چشم حافظ زیر بام قصر آن حوروش**
شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت در عبدالهی آورده که حور بمعنی زنی باشد که بغایت سفید پوست
بود و سیاهی چشم او بغایت سیاه و سفیدی بغایت سفید باشد پوشیده نماند که درین بیت اقتباس است
از آیه کریمه وبشر الذین آمنوا وعملوا الصالحات ان لهم جنات تجری من تحتها الانهار جنت ماخوذ از جن
وهو مصدر جنه اذا ستره ومدار ترکیب جیم و نون بر ستر است کالجن والجنین والجنان والجنون
والجنة بالضم والمجن چه جمیع این امور مستور اند و بعد از آن تسمیه اشجار مظلله نمودند کانها لشجر
ما تحته ستره واحده لفرط التفات اغصانه پس از آن بجهت موجود شدن اشجار ملتفة مظلله بر بستان
اطلاق کردند پس از آن بر دار ثواب فرموده آورده‌اند زیراکه در وی اشجار مظلله موجود آید قبل بجهت مستور
بودن و از دنیا نهر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مجری واسع زیاده از جدول و کمتر از بحر باشد
چنانکه نیل و فرات و نحو آن و ترکیب این حروف بجهت سعه باشد لقوله استنهر النهر ای اتسع
ومنه النهار لان ضوءه اوسع ممتد من الطلوع الی الغروب و منه البرهان لان جهته مثله للمراهق والمراهق
تقریر معنی آنست که چشم حافظ در زیر بام قصر آن معشوق حالت جنات تجری من تحتها الانهار داشت یعنی
بود یعنی چنانکه در زیر درخت بهشت جویها جاری خواهند شد همچنین حافظ در زیر قصر معشوق
جویها را جاری ساخته بود یا آنکه چنانکه در زیر قصر بهشت جویها جاری اند چنانکه قول بعضی است
هم چنین حافظ در زیر پایها معشوق جویها از چشم خود جاری ساخته معنی حقیقی آنکه حور
مراد از مرشد است و دور نیست که مراد از معشوق حقیقی باشد و قصر را با باطن او نیز باید بود

غزل دیگر **بنال بلبل اگر با منت سر یاریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست**
بلبل مراد از معروف باشد یا کنایه از عاشق مجازی یا کنایه از سالک قبیل که مرشد است پوشیده
نماند که گریه شیوه عاشقانست چنانکه شاعری گوید ای دل ز نوا اشک من دریا بودی تا شام
دلبری زیبا بودی اشکهائی کز پی آن بارند خلق گوهر است و اشک پندارند خلق
در آن زمین که نسیم وزد ز طره دوست چه جای دم زدن از نافهای تاتار است

تاتار

زبرجد

مراد از

تاتار و لایتی است مشک خیز و تاتار نیز مخفف اوست تقریر معنی حقیقی آنست که در آن زمین نسیم
جذبه لطف الهی وزد سخن از مشک گفتن عیب است پوشیده نماند که درین بیت اشارة
است بآنکه چون سالک در مقامی از مقامات سلوک رسد تمام وجودش مشک اذفر گردد و لهذا
بعضی اوقات مراد از نسیم ذات آنحضرت داشته‌اند چه ایشان باین مقام رسیده بودند کذا افاد بعض
الفضلا بعضی از شارحان آورده بهتر آنست که زمین مراد از وجود سالک دارند و آنکه بعضی گفته
که این بیت شعر مطلع است تعسف رکیک است **بیار باده که رنگین کنیم جامه دلق که مست جام**
غروریم و نام هشیاریست معنی حقیقی آنکه باده مراد از محبت حق است و جامه دلق کنایه از نفس قلندر
که مراد از جسد است یعنی بیا ای مرشد محبت حق را که شراب محبت او رنگین کنم و مرتبه سکر را حاصل
نمایم چه این هشیاری حالی الواقع غرور است و بواسطه دفع او علاجی جز از باده محبت خواست نیست
چنانکه خود گوید باده در ده چند ازین باد غرور خاک بر سر نفس نافرجام را و در حدیث است که
سه چیز مهلکات اند و از آن است اعجاب المرء بنفسه ابلیس چیز بد آنست که از جهت عجب و غرور دائم
نقاوه ابدی افتاده و هر دعوی و لاف که از گریبان هستی سر زده سرمایه او همین صفت نفس لادم
سرکشان بوادی غفلت راه در چاه ادبار می‌اندازد و صفت غرور و خودبینی زاده در انسان را
علی‌الخصوص دیوان ازین شیوه باز می‌ماند مرد معنی ز اهل دین مخفی هیچ خودبینی خواهی نفس بینی زاهد جهال
و مستی یکیست خویشتن بین و بت پرست یکیست بعضی از فضلا درین بیت مراد از جهل
دار غرور مرادی دیگر درست نموده و این بیت **قلندران طریقت بنیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که**
از هنر عاریست معنی حقیقی آنکه قلندران طریقت مراد از مرشدان کامل است و نیم جو مراد از اقل قلیل
قبای مراد از جاه و جلال دنیوی و هنر در لغت هنر مطلق و تواند که کنایه از علم یا عشق باشد یعنی اهل کمال
و واصلان حقیقت باقل قلیل قبول نکنند جاه و جلال دنیوی آنکس را که از جمیع هنر یا علم یا عشق
عاریست چنانکه شیخ سعدی گوید گر بی هنر بمال کند فخر بر حکیم کون خرش شمار اگر گاو عنبر است
و شاعری گوید بهر کوش تا که در عالم قیمت انسان است گو هنر دارد گر تو لعلی از و نرسد نام جهل اگر
از نور دارد و آنکه بعضی از شعرا در طلب جهل اقرار که فی نفس الامر تنبیه بر غفلت ناقدان و صفت عوام
خیال زلف تو پختن نه کار خامانست که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست سلسله مراد از زنجیر و

کو در گشتناه و زدان آویز نمود در گلوی او انداخته بالا کشند و این عذاب سخت بود عیار لعنه الله علیه و کشته شد
ثانی مردی دیگر بود که در شب دزدی بگردد بخته اشد عاجز بر لطف الهی کار هر خامی نیست بلکه پخته باید
پخته باید که تحمل شداید نماید چنانکه خیال عیاری بود که کار هر خامی نیست چه در ابتدای اول اخلاط سلسله
مشهود اختیار سلسله کار عیار است نکار خامان و در بیت که مراد از زلف دنیا است کلام مرادا
یعنی خیال دنیا بخشش و از فرزند آخرت داشتن کار خامان است که آن سلسله است او پخته است
خون هزاران هزار در آن او پخته آورده اند که چون سلیمان علیه السلام بر سریر سلطنت نشست گفت
الهی دنیا را بمن بخورده که هیچکس را پس از من سزاوار نباشد کما فی قوله رب اغفر لی وهب لی ملکا لا
ینبغی لاحد من بعدی زیرا که دنیا یاری دوست و طاقت تحمل او هیچکس ندارد پس از روی شفقت بر بندگان
عرض میکنم که الهی این ملک بدیگری مده و در منع تا خام منش بنه که دیگری را از جان خواهد رخت که
تحمل او کسی قابل نیست اگر کسی پیغمبر صلی الله علیه وسلم با آنکه طاقت تحمل داشت اختیار نمود کوئیم امام
قشیری گفته که سلیمان با علم الهی دانسته بود که حضرت رسالت بممالک دنیوی التفات نخواهد نمود
بواسطه این دعا جاره نمود و از بیجاست که صاحب فتوحات آورده که مراد سلیمان علیه السلام آن بود که
مرا ملکی بخش که ظهور آنکس را بالفعل نبود و جه بالقوه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم را آن ملک حاصل
بود چنانکه در صحیح آورده که حضرت رسالت فرمود ناگاه در آمد تا نماز بر من قطع کند خداوند
مرا قوت داد تا او را بگرفتم و خواستم که بر ستونی از ستونهای مسجد ببندم تا شما او را ببینید یاد
کردم دعای سلیمان را که وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی او را رها کردم تا بی بهره و نومید باز گشت
کذا فی بعض التفاسیر لطیفه نیست نهانی که عشق از وخیزد که نام آن نه لب و لعل خط نه زلف نگار است
در غیبة اللغی آورده که نکته را که بمعنی سخن باریک بود وقتی که صورت انبساط دارد لطیفه گویند و گاهی
بمعنی شی باریک که بتامل یافته شود نیز اطلاق کنند و در اینجا همین معنی مراد است توجیه معنی
آنست که بر او خوبان لطیفه پنهانی است که موجب عشق پنهان خواهد بود نام آن لب لعل
و خط و نگار نیست و این از جمله مستنبطات این ضعیف است و بابیت آینده مناسب حضرت
ایشان در مکتوب خود نقل فرموده که اخوی محمد مقیم برسیده بود که المجاز قنطرة الحقیقة بچه معنی گفته
گفته جواب آنکه مجاز ظل حقیقت است و از ظل باصل شاهراه گشاده است مکر بدین اعتبار گفته اند

عرف نفسه فقد عرف ربه چه معرفت ظل معرفت اصل است زیرا که ظل بر صورت اصل خود است پس ثبت از این لباس ابراهیم
لان صورته ما ینکشف به ذلک الشی انتهی بعضی از فضلا گفته یعنی در دل عشق لطیفه نیست پنهان که عشق
از آن پیدا گردد نه از حسن بسیار محبوبان و خال و خط ایشان چه عشق بمنزله آتش است و همه آفرینش از آن زلف
و خال و خط معشوقان است و همه موجب افزایش آتش افزودنی که سبب افزایش آتش است مجرد الا اللطیفه که
این معنی دوراز قال حضرت خواجه است جمال شخص نه چشم است و زلف عارض و خال هزار
نکته در این کار و بار دلداریست تواند که درین بیت بیان لطیفه بود یعنی لطیفه که عشق از او منجر
چشم و زلف و عارض و خال منیست بلکه بسیاریست در اینجا در کار است چنانکه خود گوید نه هر که چهره برافروخت
دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند و تواند که الفاظی که در مصراع اول واقع اند مراد از ظاهر
آرایی و زهد نمائی بود و نکته کنایه از رعایت آداب قرب حق و حفظ مراتب در اول و آخر بیت تقریر معنی
آنست که خوبی سالک همین ظاهر آرایی و خود نمائی نیست بلکه معنی لکه مراتب بسیار است که آن از رعایت آن
لا چار چنانکه از بعضی مراتب مولوی جامی خبر میدهد ای برده گمان که صاحب تحقیقی وندر صفت
صدق و یقین صدیقی هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی بیت تو
در توبه عالیا منوش که بهر وقت گل از عاشق گنه کار لیست دلیل صدور آورده
که حضرت رسالت فرموده بهشت را هشت در است هفت بسته و یکی مفتوح تا وقتی که آفتاب از مغرب
در آید و آن در توبه است وفی الحدیث لا یغلق باب التوبة حتی یاتی الشمس من مغربها و شده
ماند که مصراع ثانی شبه مصراع اول است یعنی چنانکه توبه بلبل در وقت موجود شدن گل گنه کار است
همچنین توبه در هنگام حصول گل از می گناه کار است و مراد از گناه کاری گنهکاری عرفیست نه شرعی
و تواند که گل مراد از می باشد و مقال هر دو مصراع یکی بود یعنی در وقت حصول می توبه از عاشق
او گنه کار است تحریر معنی حقیقی آنست که می کنایه از عشق و محبت است و گل مراد از معشوق حقیقی و تواند
که مراد از مرشد باشد و همچنان که مراد از بهار عمر و جوانی سالک بود یعنی در توبه که مفتوح است فیضاً
او را بسته الله حالا محبت حق را حاصل بکن و از هوای او توبه برار که معشوق حقیقی با تو
زیرا که توبه در وقت اتصال معشوق گنه کاری عظیم است یا آنکه توبه از عاشق در وقت موسم
بهار عمر جوانی سالک گنه کاریست ولیکن که در عاشقی تا بجثه گفته اید عروج بر فلک سروری بدشوار است

بباید دانست که بستان الافلاک رسیده او را البرده فلک تشبیه داده یعنی چنانکه رفتن بر فلک بر [illegible]
دشوار است رفتن بر آستان تو نیز مشکل است با آنکه آستان تو که فلک برو است رفتن برو مشکل است

غزل دیگر

نکوی میکده هر سالکی که ره دانست
در دگر زدن اندیشه بد دانست

تقریر معنی آنست که هر سالک که بر در عالم عشق راه یافت در این چنین دری که دیگر از میخانه است زدن اندیشه بد دانست
باز دل در آن در کسی که واقف از میخانه است اندیشه بد دانست

بر آستانه میخانه هر که یافت رهی
ز فیض جام می اسرار خانقه دانست

درین بیت علت بیت مطلع است تقریر معنی آنست هر سالکی که از میخانه برود و رفتن بسوی در دیگر بد میداند از آنست که هر شخصی که بر آستانه میخانه راه یافت از فیض جام می یعنی محبت حق تعالی احکام اسرار یا احکام شرایع را معلوم کرد کما قیل کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة دلوانه که مسائل کند

زمانه افسر رندی نداد جز بکسی
که سرفرازی عالم درین کلاه دانست

یعنی زمانه افسر رندی که عبارت از عالم باکی است نداد جز شخصی که سرفرازی عالم درین کلاه رندی دانست و در علم حکمت بیین شده که مقبول را از علت قابلیه لابد است

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

دیوانه مراد از عاشق کامل است و طاعت دیوانگان طاعت [illegible] است تقریر معنی آنست که ما را از طاعت دیوانگان که طاعت [illegible] است از ما طلب مکن زیرا که مرشد ما عاقلی که [illegible] است گنه دانسته است یعنی از اهل فضلت [illegible] که طاعت دیوانگان مراد از عشق چنانکه نقط عاقل بر ان شرست و بعضی از ناظران گفته که طاعت دیوانگان کنایه از دیوانگی است که سالک را در ابتدای سلوک پیش آید

هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند
رموز جام جم از نقش خاک ره دانست

معنی حقیقی آنکه ساغر مراد از دل خود دارد و تو آنکه مراد از دل مرشد یا نقش مرشد خط عبارت از تلقین دل یا تلقین مرشد و در رساله عبارت از مشاهده تجلیات است که بر دل سالک [illegible] میشود تقریر معنی آنست هر سالکی که اسرار دو عالم از تلقین دل خود معلوم کرده از نقوش که مراتب [illegible] است از عالم جم معلوم کرده خاقانی گوید دل طفل [illegible] زبان [illegible]
پوشیده نماند که دل ذو وجهین است بوجهی از حضرت [illegible] استفاده میکند و بوجهی دیگر [illegible] سالک میشود پس [illegible] تلقین [illegible] و اسرار هر دو عالم برو هویدا گشت از نقش خاک ره مرشد اسرار [illegible] را معلوم کرد یا آنکه [illegible]

که راز

که راز دو جهان از مشاهده تجلیات ظاهر کرده جام جهان نما را از جمله نقوش خاک ره دانسته توجه از و بر داشته است ملحوظ آنست که رجوع از انبساط بسوی ادنی دو دل [illegible] کما ورد فی الحدیث اللهم انی اعوذ بک من الحور بعد الکور

دلم ز نرگس ساقی امان نیافت بجان
چرا که شیوه آن ترک دل سیه دانست

معنی حقیقی آنست که نرگس کنایه از دنیاست و ساقی مراد از معشوق حقیقی و ترک دل سیه نیز مراد از دنیا یعنی دلم از دنیا امان جان خود نیافت زیرا که شیوه دنیا که سیاه دل است اهلاک [illegible] کردن و دور ساختن [illegible]
که ترک سیه دل مراد از ساقی باشد [illegible] از دنیا امان بجان نخواست چرا که شیوه محبوب حقیقی دانسته بود که هر که طالب دنیا شود او را از قرب حضور دور اندازد اهلا بسوی خود باز نطلبد و چون تشبیه سیاه دلی کنایه از معشوق منسوب باشد بعضی [illegible] فضلا در اعتذار گفته که تشبیه سیاه دلی و سنگدلی بدو از آن جهت است که هر چند معشوق [illegible] [illegible] شیرین باشد عاشق در تر [illegible] میشود چنانکه شاعری گوید

ز بسکه جفا کیش [illegible] میل دل من سوی او بیشتر

بعضی از اهل فضلت مرموده از آنست که ترک سیه دل کنایه از صفت بینائی است یعنی دلم از صفت بینائی معشوق امان نخواست زیرا که شیوه آن بینائی دانسته بود که هر بسوی او ناظر شود امان جان خود نخواهد بلکه فانی گردد یا آنکه هر که کوی معشوق شود امان جان نخواهد

خوشش آن نظر که لب جام و روی ساقی را
هلال یکشبه و ماه چارده دانست

بباید دانست که درین بیت صنعت لف و نشر مرتب است زیرا که لب جام را هلال یکشبه و روی ساقی را بماه چارده تشبیه داده و این حضرت از بس نوق نموده در نعت حضرت رسالت گوید گر چه شب چارده هم راست مه چارده مه [illegible] نبل چارده

تقریر بیت این حضرت بر دو وجه است اول آنکه اگر چه ماه شب چاردهم است لیکن نهایت مرتبه کمال رسیده که حضرت را چارده مه خوان بلکه چهل ماه ملحوظ آنکه نسبت آنحضرت صادر شده کیفیت تمامی و تکمیل و اشاره علم [illegible] است بماه چاردهم بلکه چهل دوم آنکه آن حضرت اگر چه ماه شب چاردهم است اما او را چارده ماه بلکه چهل ماه نخوان چنانکه اسم آن حضرت که بحساب چهل چارده واقع بر من [illegible] منسوب است سوم آنکه بعضی از مدققان از مدد [illegible] [illegible] چهل مشهور و در حساب ابجد میم چهل دارد و در میم احمد دو میم و یکی یا ط واقع است و اعداد جمع این حروف نود مشهور و صاد نود عدد دارد حتم را در اکثر اوقات شعرا ابصار تشبیه داده لیکن باعتبار ذکر مشبه به و اراده مشبه در بیان او چشم با [illegible] و چشم را در عربی عین گویند و عین عنز افتاب نیز آمده

معلوم کرده بود که در جنه امان از دو فهم
طلبید از لب که نباهد است

حاصل آنکه از روی ترحم میگوید که حضرت رسالت را ماه چهاردهم بخوان که در کمالیت کاین ملک فلک آفتاب چو آن
زیرا که ماه را در بعضی اوقات نقصان طاری میشود بخلاف که در جمیع اوقات لقاء او طاری نمیشود بلکه در
جمیع اوقات برنگ منوال است و اصلا قابل نقصان نیست و این بیت در تحقیق بیت دقیق است
چنان کرشمه که خورشید دیده و مه دید بباید دانست که درین بیت حضرت خواجه کمال رعایت نموده است
زیرا که در وقت صبح آفتاب در طلوع و مهتاب در غروب باشد و هر دو موجه باشند بخلاف اوقات دیگر که ایشان
صبح را اختیار نمود بر اوقات دیگر و دور نیست که خورشید کنایه از مرشد باشد و مه کنایه از مرشد ان
یا خورشید کنایه از معشوق و ماه کنایه از مرید بلند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر نمونه از خم
طاق بارگهش داشت معنی حقیقی آنکه شاه کنایه از حق حقیقی است یا مراد از حضرت رسالت و لیکن
که مراد از مرشد باشد بعضی از فضلا گفته که بحکم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته هر یکی از شما پادشاهی است پس
هر که بمقتضای خدای راضی گشت و کلاه گدایی و بی‌نوایی را بارگاه پادشاهی دانست بلند مرتبه پادشاهی است
که با کمال نوالست رواق سپهر را نمونه از خم بارگاه خود دانست حدیث ساقی و پنهانی که نیز
چه جای محتسب و شحنه که با شه دانست یعنی حدیث ساقی و مرتبت و محبت را که حافظ پنهان میکند چه جای
علمای ظاهر و علمای باطن که معشوق نیز معلوم کرد و لی نه که محتسب مراد از عقل باشد و شحنه مراد از علمای ظاهر یا
محتسب مراد از علمای ظاهر و شحنه مراد از عقل چنانکه خود گوید مارا بمنع عقل مترسان و می بیار کان شحنه
در ولایت ما هیچ کاره نیست غزل دیگر بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
سخت یعنی معروف و بعضی بسیار نیز آمده یعنی بیا ای هر کدام سالک و قصر امل را بگذار که قصر امل بسیار سست
بنیاد است یا آنکه قصر امل که در نظر سخت مینماید فی الواقع سست بنیاد است بر وی اعتماد مکن و باده را
بیار و تناول بکن زیرا که بنیاد عمر بر باد است و بنیادی که بر باد باشد تا ... مراقبه محصل آنکه طول امل را
از خود دفع باید کرد و اوقات شریف خود بشرب باده محبت حق مشغول باید داشت مبادا که بیکبار اجل
در رسد و ناگه ترا از حیات بقا بدار فنا رحلت فرماید نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوز عروس هزار داماد است معنی حقیقی آنکه پیر طریقت مراد از مرشد
یعنی درستی عهد در حصول مرادات دنیوی از جهان سست نهاد مجو زیرا که این زال عروس جهان هزار داماد دارد
و با هر یکی علی هذا القیاس عهد میکند و معلوم است که هم چنین عهد میکند اغلب عهد او مخالف الامر باشد چنانکه شیخ

سعدی

سعدی گوید نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامداد او بود شوهری و نیز گوید معشوقه هزار دوست را
دل ندهی ور میدهی آن دل بجدایی بنهی یا آنکه درستی وعده از جهان سست نهاد مجو یعنی از جهان عهد
مدار که یکسان حرکت نماید و علی الدوام ترا از و منفعتی رسد زیرا که این عجوز عروس هزار داماد دارد و بنوبت دختر
خود را که دنیا است بایشان میدهد و هنوز کار او شکسته بود که دیگر را در عقد نکاح آرد چنانکه شاعری گوید
نظم عارفی شبی بخواب در فکرها دید دنیا بصورت بکری کردش سوال کای دختر بکر چونی با این همه شوهر
گفت دنیا که با تو بگویم راست که مرا هر که مرد بود نخواست هر که نامرد بود خواست مرا این بکارت از آن بکارت مرا
بعضی از اهل فضیلت فرموده اگرچه نسبت خلاف عهد بسوی جهان مجاز عقلی است و لیکن بهتر آنست که اهل دنیا مقرر
کنم زیرا که اشعار بسوی حدیث نبوی بکند در مشکوة المصابیح عن ابی هریره آیة المنافق ثلثة و زاد مسلم و ان صام
و صلی و زعم انه مسلم ثم اتفقا اذا حدث کذب و اذا وعد خلف و اذا ائتمن خان غم جهان مخور و پند
من مبر از یاد که این لطیفه عشقم ز ره روی یاد است رضا بداده بده و ز جبین گره بگشای که بر من و تو در
اختیار نگشاده است یعنی غم جهان مخور و پند من از یاد مبر زیرا که این لطیفه پند مرا از سالکی یادگار رهبری
نیک یاد است و آن لطیفه اینست که رضا بداده حق تعالی بده و از جبین خود گره بگشای و نظر سوی قلیل
و کثیر مکن که آنچه قسمت تو در ازل است بیکبار برسد و مراد و ترا در تغییر قضا و قدر مدخلی نیست که مذهب این امر
اختیاری نداده بلکه مضطر است فانه فیه اختلاف که بنده فاعل مختار است نزد اهل سنت و جماعت پیدا از کلام
حضرت خواجه شاید جبر ... زیرا که بنده در عطیات و موهبات حضرت صمدیت نزد اهل حق مضطر است
در بعضی از تفاسیر آورده که ابراهیم ادهم فرموده هر که بمقادیر خورسند نیست از غم و ملال رست چنانکه خود
گوید بشنو این نکته که خود را ز غم آزاد کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی در لوامع الاشراق
آورده که ارسطاطالیس فرموده کسی که بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه از اطماع
نباشد و طالب از اطلاعه بی نهایت رسد و گفته که غرض از ابیات دنیوی دفع انعام است چون جوع و عطش
و غیر از ذوق در آفات بی بلوت آنها و صحت است که از لوازم اقتضا است پس معلوم شد که در اعراض
از فضول هم لذت است و هم صحت و در طلب آن نه لذت است و نه صحت و در صحیفه سلیمان علیه السلام آمده است
که در موجود طلب زیادتی در دنیا مکش که در خانه خواه در خانه که جهان دار است و خواه جهان تنگ است
بنشین تا سوال خود لی خواهان کس کی زیاده آید و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در استعلا یا یکسانی است

وصاحب نهادی را تعب و مشقت زیادت و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که اینی ازان من ست انتهی کلام

نشان عهد وفا نیست در تبسم گل بنال بلبل عاشق که جای فریادست

در عبد اللهی ملا از لوامع الاشراق آورده وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز نداند و گفته اند
که وفا عبارت از قضاء حقوق دوست بمواعید و در شمائل کفر و وفا تمام هم جهادان بودن و در دیگری آورده
که وفا بپیمان نکرد آنست که حق غیری تمام کند از دل و یعنی تمام معشوقه نیز آمده تحریر معنی شمائلات
کو گل کنایه از معشوق حقیقی ست و بلبل مراد از نفس خود و از دیار سالکی که ناکام یعنی در وقت تنعم معشوق
وحصول وصال او شاد مشو بلکه بنالی که جای نالیدنست چه این حالت بر تو استمرار نخواهد بود تا آنکه
دستور درویشی ست لیکن و معنی دقیق عرفت تحقیق بالا فزید علیه چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سحر سروش عالم غیبم چه مژدها دادست یعنی چه گویم ترا اگر خواهم لعنت حلقوم مرا خفا می برید که در عالم
عشق دوش در وقت سحر سروش عالم غیب چه مژدها بمن داده و درین بیت تلمیح ست بحدیث ابی هریره
در مشکوة المصابیح عن ابی هریرة قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعائین فاما احدهما فبثثته
فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع هذا الحلقوم یعنی مجری الطعام رواه البخاری یعنی دو دعا علم از نبی صلی
الله علیه وآله وسلم حفظ کردم یکی آنکه ظاهر شریعت است پراکنده نموده ام و دیگر اگر بگویم این حلقوم مرا
ببرند قال قدس سره هذا المخالف عن اصول الدین چه باتفاق علما و اجماع عرفا نیست باطنی که مخالف
ظاهر باشد کما قیل کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة و کافی قوله تعالی [illegible] فاتبعونی
یحببکم الله و قال ان الدین عند الله الاسلام یا آنکه سروش عالم غیب که مرا مژدها داده چگویم ترا که در چه
عبادت و فرو کن بنده در دنیا نبود و بعضی از اهل فضیلت فرموده که علایم و مغایر گفته کرد مژدها سروش عالم
غیب بیت آینده باشد چنانکه گوید ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه
چه افتادست یعنی حق تعالی ترا میگوید که از تعلقات دنیوی و دینی خلاص شو و بسیر روحانی پرواز کن
نمیدانم ترا که درین دامگه دنیوی چه افتاده است که از قطع نتمائی و بسیر عرش تمیز آینی یا آنکه ترا
از کنگرهٔ عرش صفیر میزنند که اگر اهل ظاهری با عمل ظاهر سوی ما تفرج و اگر اهل باطنی با عمل باطن
در حضرت ما بوی عیانم که ترا در دنیا دنیوی چه بلا افتاده است که بدو مشغولی و از قرب حق غافلی
در بعضی شرح سطورست که غلیان اوان حیوانات بیرون فعل آید چنانکه صفیر که یعنی او از مرغ ا

ونهیق

ونهیق که یعنی او از خر و صهیل یعنی او از اسپ و اطیط یعنی او از شتر بلکه او از دیگر که یعنی او از غیر حیوانات
هم بمعنی وزن آید چنانکه صریر و طنین که یعنی او از قلم و او از کاسه باشد [illegible] برو بکار خود ای واعظ
این چه فریادست مرا فتاد دل از ره ترا چه افتادست بکام تا نرساند مرا لبش چون نای
نصیحت همه عالم بگوش من بادست یعنی ای واعظ برو بکار خود مشغول شو این نصیحت بیهوده
بیهوده است دل من از راه افتاد ای گمراه شده است بنابران نصیحت ترا نمیشنوم و ترا چه افتادست
که این نصیحت میکنی بلکه تا آنکه لب معشوق بکام نرساند ای بوسه نمید چنانکه نای را از لب خود بکام
میرساند یا چنانکه نای نائی را بکام میرساند نصیحت تمام عالم در گوش من بادست و لفظ نصیحت یکی
از افراد نشنوم و بعضی از فضلا لوتر ترتیب اول چنین کرده یعنی ای ناصح بکار خود مشغول باش و در فکر
عقل نصیحت خود مباش که من از مرتبهٔ عقل گذشته ام و در بساط عشق علم عجبی نشسته ام نصیحت تو در گوش جم
اثر نمیکند این همه غوغاست که بنیاد نهاده و اقدام خویش بر باد داده چرا خود دل از راه رفته ترا
چه افتاده است که غوغا میکنی محصل بیت آنست که شخص که دلش از راه بیرون رفته اگر شور و غوغا کند بر محل است
اما کسی که دل او از راه نرفته غوغا و فریاد از و لغو است میان او که خدا آفریده است ازین هیچ
دقیقه نیست که هیچ آفریده نگشادست دقیقه امر باریک که ادراک او بس باریک دشوار است کنایه کام که
کنایه از سریست که میان طالب و مطلوب باشد و جامی در مرآة المعانی یعنی وحده گفته که از هیچ یار بگزید است
چنانکه گوید نظم ای که دانی چیست سری آن میان وز چه پنهان شد ز چشم مردمان عالم او خود ز هو یکا
تیکی نیست تا نماند عالمش درویش نیست هو شکافی که آن هو دیده الله درمیانش هیچ هو بیند الله
عالم او از دو عالم آمده است این و آن از دو میان آمده است عارف این هر دو میدان او شده است
هر موشرح مشکلات او شده است وان جوابت ملک فوقانیست ملک تحتانیست و صحبت است
گر تو داری دیدهٔ باریک بین روز روشن در شب تاریک بین صورة معنی در باطن ظاهرست بیک
در بیابد کسی کو ماهرست عالم [illegible] از وی دان کوشش تا فانی درمیان این و آن تو ز پس [illegible]
اول آنست که سریست رابطه محبوب که ما البسویر او گشته عطیه است که خداوند تعالی از هیچ آفریده است
یعنی از ما هیچ استحقاق نیست بلکه بمحض فضل و کرامت خود عطا فرموده و آن دقیقه ایست که هیچ آفریده او را
نگشاده بلکه بکرم حق مفتوح شده یا آنکه دقیقه ایست که بر هیچ آفریده نگشاده بلکه این سعادت مخصوص [illegible]

بمن شده یا آنکه خالی بوده است که واسطه الست در میان احدیت و واحدیت که حق سبحانه از خبری که فرمود انبات نموده دقیقه مشکل است که هیچکس در مخلوق نگشوده حل این مسأله و حقیقت اعداد در خانه است

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است

پوشیده نماند که این بیت از زبان معشوق است و مفاد است که اگر مردم معشوق را افسانه خوانی و فسون دمی مشغول میکرد اند چنانکه مولوی جامی گوید فسون کنی و لیکن افسانه گفتی غبار خاطر من زان فسانه زدی و چون خواجه نیز بر بیع او حرکت شده معشوق در جواب میگوید که ای حافظ فسانه و فسون مخوان و مدم زیرا که مقصود تو ازین یا اظهار فضیلت یا انقیاد و این هر دو نزد من بسیار است بنده اند اظهار فضیلت و انقیاد بر جاهل این عالم مرتب مشهوده بر عالم غزل بی مهر رخت روز مرا نور نمانده است وز عمر مرا جز شب دیجور نمانده است شب دیجور یعنی شب تاریک شاعر گوید در چین زلف روی تو تابد بکردگار ای چراغ در شب دیجور خوشترست نور یعنی آنست که بی آفتاب روی تو روز مرا نور نمانده است زیرا که وجود نهار لازم طلوع شمس آ و عدم ملزوم در نجا بست عدم لازم است و معلوم است که از انتفاء شمس وجود نهار او لازم امده پس از انتفاء روز وجود شب دیجور لازم آید هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم دور از رخ تو چشم مرا نور نمانده است یعنی در وقت وداع تو از بس دور شدن روی تو از بس که گریه کردم چشم مرا نور نمانده کما فی قوله تعالی و ابیضت عیناه من الحزن یا آنکه از بس که گریه کردم که دور از رخ تو مانند چشم مرا از لاف نور نمانده است میرفت خیال تو ز چشم تر و میگفت رفتم ازین گوشه که معمور نمانده است خیال صورتی که در آینه یا در خواب بیند و بر صورتی که در ذهن حاصل شود نیز اطلاق کنند لیکن یا که در نجا معنی مرادست و بعضی جزی که در گشت زار تا ناظر رعایا برسد نیز آید که ای عبد اللهی و لا یخفی که کفتن خیال زبان حالست نه بلسان مقالی و گوشه مراد از چشم است یعنی چشم بحتی که از گریه خراب شده فلا یخفی که خیال تو نیز از راه چشم در ذهن بیاید پس گویا که از چشم بر روز و این بسیار خلاف است هنگام که خیال با عاشق همراه است چندان اشتیاقی بر وصلت چنانکه شاعر گوید نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید ... خیالت در گنج همراه دارم و دورست که تلم خوبی با غفار عالم مثل یا بیع و تمام فی موضعه نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید دور از درت آن خسته مهجور نمانده است یعنی آن وقت نزدیک شده است که رقیب تو بگوید که دور از در تو که آن عاشق خسته و هجور زنده نمانده است حاصل آنست که لذت فراق کو با اجل در سه ام



۹۵

پس مرا بیمار که بعد از مردن مدعا فیض فایده نمی امد و که خبر معنی حقیقی آنست که رقیب کنایه از شیطان یا نفس است که مانع سلوک سالکان است یعنی آن وقت نزدیک شده که در هجر و جدایی تو بمیرم و شیطان یا نفس از کمال خویش با من و باید خوبی بگوید که در عالم این نوا انوار که فلان بحصول مقصود حقیقی نکرد بسیار کوشید اما مطلب کیش نشد او آنست که معراج ثانی متولد رقیب یعنی رقیب تو بگوید که ای فلانی دور از در تو خسته و مهجور نمانده است هذا ما عندی و بعضی از فضلا گفته که تا در خطاب تو لدرت شد از مقوله رقیب بلکه خواجه از زبان خود بخدمت محبوبه عرض کرده و مقوله رقیب آن حسن این کلام معنی متوان کرد و لا یخفی که رکاکه این قول احتیاج بیان ندارد

وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت از دولت هجر تو کنون دور نمانده است

قوله دور همی داشت فعل است و وصل فاعل و اجل مفعول او تقریر معنی آنست که وصل تو ای محبوبه اجل را از سر من دور همی داشت و از دولت هجر تو که ما نصیب شده دور نمانده است ای در دولت قبض اجل من نزدیک است بعض از فضلا گفته یعنی در مملکت عدم نجا ارواح و جیلا که با تو داشتم اجل را از سر من دور میداشت و در سرا مول خرمیکند انست الکنی که بسیاری از شاد رسیدم و بسیاره امیدم اجل همیشه در تعاریض فرا امیم الرحیل میگوید انوالیت شعری ما هذه التعلقات الرکیکه و التعسفات الضعیفه در هجر تو گر چشم مرا آب نمانده گو خون جگر ریز که معذور نمانده است یعنی در هجر تو از کثرت گریه اگر چشم مرا آب نمانده گو چشم را که خون جگر ریز که معذور نشده بلکه ترا بر خون ریختن هنوز قدرت باقی است پس خون جگر ریز تا مقبول حضرت دوست افتی غزل باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد سایه پرور ما از که کمتر است یعنی حقیقت آنکه باغ کنایه از وجود خود دارد که در او بهار جوانی بجنبش همه گلها برآورده و سرو و صنوبر کنایه از معشوقان مجازیست و شمشاد سایه پرور مراد از معشوق حقیقی یعنی وجود مرا چه حاجت معشوقان مجاز است که بند و لیوا الیشان راه بمعشوق حقیقی بر م معشوق حقیقی ما از کی کمتر است الکلام بما فاق سبب بیان او علی هذا از معشوقان مجازی قطع نموده بجانب او واصل شده ام و جایز است که سرو و صنوبر مراد از مرشدان ظاهر دیا علما و زهاد و قوال باشد و شمشاد سایه پرور کنایه از مرشد کامل تقریر معنی آنست که وجود مرا چه حاجت که بمرشدان مجازی پیوندد و در اکتساب مدارج علیا بخدمت شان بر بندد مرشد کامل ما از که کمتر است که او را گذاشته در خدمت اهل ظاهر رود و بعض الفضلا اینجا سوالی و جوابی بعید عن المقصود بر اطلاع ای نازنین پسر تو مذهب که گرفته ست خون ما حلال تراز شیر مادر است یعنی حقیقی آنکه نازنین پسر مراد از تجلیات ست

واستناد استعمالی چون دل هر تجلی را از دو ر قبض اثبات نموده زیرا که در حالت قبض از شدت تجلیات جلال
سالک چون دل خورده است قیل خطاب بنا چه است که از دل یعنی منبع عشق میکند و چون دل عاشق را
بدین سبب هر زد و قیل که خطاب بغمار است که چون دلم ره با مینزد کما فی قوله تعالی [illegible]
افیضیا چون نقش غم ز دور بینی قرار چو اه تشخیص کرده ام مداوا خورست توجیه معنی آنست که چون
نقش غم ایم از الکه دنوبی بود یا از دوری به بینی محبت و عشق حق را حاصل کن زیرا که ما تشخیص کرده ایم که خوف و محبت
حق مداوا الجمیع بموم و مرض ها همه غموم است قیل نوز معنی آنست که چون آثار اندوه از دوریهای خود را در سینه و جراحی
بینداز تا از ذوق ان حسنه از آثار اندوه فارغ البالی باشی و لطف حقیقیه سرعت تاثیر تا قیل که مراد از غم دنیاست یا
عبارت ذکر عام و اراده خاص یا با عبارت ذکر لازم و اراده ملزوم و نقش غم کن یعنی لذا آثار او پیشتر یک قصه
بیش نیست غم عشق و این عجب از هر کسی که میشنوم نامکرر است توجیه معنی آنست بعضی از فضلا گفته که افسانه
عشق از یکی بیشتر نیست چه معشوق واحد است پس غم عشق او که بر عشاق وارد شود باید که از یکی زیاده نباشد
لان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد اما این عجب است که از هر عاشق که میشنوم نامکرر است یعنی کثرت ایشان مطالب
خود در کثرت یافته و صحرا گردان در سیر و اهل صومعه در صومعه هم یکی موافق در یافت حق خود را ترجیح داده
افسانه میخوانند و بر نهج دیگر سخن میرانند و خود را بر صواب میدانند پس غم که بر ایشان در راه سلوک مرتب میشود
هر یکی بر نهج دیگر میگوید از اتحاد عدم تکرار بحصول هر یک بیوندند بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که تقریر
معنی چنین کنند غیر عاشق را که در راه معشوق غم و اندوه حاصل میشود لذیکه قصه بیش نیست یعنی از یک وجه
هستی و از دیگر نبود هر وجه دیگر ضد اوست اما این عجب است که بیان کنند کان بوجهی بیان کنند که اصلا تکرار لازم
نیاید و مراد از تکرار لفظ است و محتمل که یک قصه مراد از اقل قلیل باشد یعنی قصه عشق اقل قلیل است اما این عجب است
که بیان کنند کان بوجهی طویل نموده اند که اصلا تکرار لازم نیاید. می وعده داد وصل در سر شراب داشت
امروز تا چه گوید باز نی چه در سرست. در سر شراب داشتن عبارت از مست شدن است قوله چه در سرست ای
چه در خیال است یا چه در سرست یعنی یا هشیاری تحریر معنی حقیقی آنست که دی روز کنایت از روز میثاق
و شراب کنایت از محبت چنانکه در حدیث قدسی است که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق
لاعرف و قوله لاعرف وعده وصل شود امروز مراد از نشاء دنیاست یعنی در روز میثاق وعده وصل داده
بود حالا در نشاء دنیوی که مقام خود بینی است با چه فرماید و بر مقام لاعرف هدایت کند یا نه یا الکبر بر قول
بلی ثبات بخشد با انحراف ده که فی نفس الامر موجب عرفان یقین ثبوت بر قول بلی است بعضی از اهل فضیلت

فرموده

فرموده که این بیت در هنگام قبض واقع شده یعنی دی روز معشوق حقیقی مرا وعده تجلیات حضوری داده بود
امروز که وقت میعاد است ایا چه گوید ظهور جلالیت کند یا جمالیت چنانکه شاعری گوید. همت
بر تن خود هیچ نمید ملازم. کز تا کدام طالع است ره بجا یابم. ولا یخفی که درین بیت اشاره است بانکه خوف
در همه امور موجب سرور است کما قیل الخشیة ملاک الامر کله. شیراز و آب رکنا باد وان باد خوش نسیم
عیبش مکن که خال رخ هفت کشورست. رکنی مخفف رکنا باد است در عجایب اللغة گفته که کشور بمعنی اقلیم
ربع مسکون باشد و تمام ربع مسکون هفت کشور است مقدم بعدد هفت کواکب یکی منسوب بزحل و آن بلاد
هندست دوم بمشتری و آن بلاد چین است سیوم بمریخ و آن بلاد ترکستان است چهارم با فتاب و آن بلاد خراسانست
پنجم بزهره و آن بلاد ماوراء النهر است ششم بعطارد و آن بلاد روم است هفتم بقمر و آن بلاد دیلمست کذا فی
ابراهیم شاهی و لا یخفی که این مبالغه شیراز بر لفظ ره قوع هیچ است از مطوطنان بلاد دیگر با شده است قیل از
توجیه گوهر معنی حقیقی آنست که شیراز کنایت از نفس خود دارد و آب رکنی باد کنایه از عشق که بیان شده
آب لطافت و جان بخشی دارد و باد خوش نسیم عبارت از انفاس خود یعنی وجود خود و عشق که در او
واقع است و انفاس باد که درو کاین است عیب ایشان مکن که زینت بخش هفت کشور است و دلایل شفقت
آورده که مولانا سعد الدین کاشغری فرموده که اشعار از نفس بنفس حی باید که از آنکه غفلت پیدا شود و از
حضور باشد و هر نفسی که بر زند از حق خالی و غافل نباشد. ای مالده زبحر علم بر ساحل عین در
بحر فراغت است و بر ساحل نشین. بردار صفی نظر ز موجی کو نیز آگاه بحر باش بین الاصبعین. بعضی
از اهل فضیلت فرموده که شیراز کنایت از سالک است و آب رکنی کنایه از عشق یا ره معشوق و باد خوش
نسیم مراد از مرشد چنانکه در جای دیگر گفته است نور معنی ظاهر است. فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله اکبر است. آب خضر یعنی آب حیوة باشد که در ظلمات جای دارد در شرح مخزن
آورده که الحیوة در مجمع البحرین میان سایه جبال و درختان انبوه در میان تاریکی از سبزه
ظاهر شده است و خضر در وقت ذوالقرنین از آن آب خورده و لهذا او را آب خضر گویند
و هر که ازین آب خورد تا قیامت زنده باشد. الله اکبر نام کوهی است در شیراز هر که برو بر آید بی اختیار
الله اکبر گوید پس با عبارت ذکر حال و اراده محل کوه را نیز الله اکبر گویند و از آن کوه چشمه بر آید و از
آب رود رکنا باد هر زد و تو زیر معنی چنانکه است که بسیار فرق است در آب خضر و آب رکنا باد ما زیرا که جای

انشاد
[illegible]

اب خضر ظلمات بود و منبع اب عالم اکبرست که ظلمات را در انجا مدخلی نیست و نیز اب حیات موصوفست که ای جا
نام الربی اختیار بر آید بخلاف جای آنحضر که این فضیلت در انجا منتفی ست بخیر برمعنی حقیقی آنست که انحضر
از نفلو باطلیم شرح ست که ماصدق علیه انسانی جسم ست که بانواع ظلمات مملوست و آب حیات کنایه از عشق
او بر روح مرتب الله یعنی در احکام شرایع و احکام عشق فرقی تا وارد ست چه ماصدق علیه احکام شرع
بدن ست که انواع ظلمات دارد و ماصدق علیه احکام عشق روح ست که از جمیع ظلمات و کنایه عادت
قبل که ابدی لذ لطیف ابت که در دل عشاق پدید آید کامرو توالد که مقصود درین بیت تعریض و تکرار
باشد یعنی عشق مرا با عشق دیگران مقابل نباید کرد چه عشق انسانی در حوض ظلمات ست و عشق ما را
الله اکبر که هرگز ظلمات پیرامن او نگردد چنانکه شیخ سعدی گوید سوز هر باد دیگران لبسته حکمی که همکه
برد ست و من بر عضو انستی و شاعری گوید زرد روی دیگری کی نفس برون ارد که من برابش ملک دانم او
و شارحی کرم لو لذاب خضر عشق داشته و اب ما را احتمال کذشته و تور معنی نو نیز کرده که انحضر مراد از نظام
کفته و اب بالا لبحر عشق فرود آورده فی هذا عشوا بازار خود فروشی از ان راه دیگرست
در رساله عبد اللهیه الفارسی آورده که بازار خود فروشی طریق اسلام است خود فروشی که عالم چنانکه
خود گوید بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خود فروشانرا بکوی میفروشان راه نیست
ما ابروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقدرست در لوامع الاشراق اورده که قناعت
عبارة از استخفاف نفس ست بما اکل و شارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورة از جهت استمانت
بان نه از جهت حرص مال کیان شر حاد عقلا مذموم ست بخلاف اول که بکلی محمودست موسوم قال علیه السلام
القناعة کنز لا یفنی آورده اند که چون پادشاه ان وقت مر او را طلب نمود خواجه نرفت و این بیت نوشته
در جواب فرستاد که اقبال کشش میوه دلپذیر تو از شهد و شکرست میوه دلپذیر مراد از سخنهای شیرین
ست که بقلم نوشته میشود غزل برو ای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت که خدا روز ازل زاهد
بهشتم برشست هیم فی قوله مکنم بواسطه مفعولیت چنانکه خواجه نظامی گوید چو دادیم ناموس
نام آوران بده دادم ای داور داوران ازل زمانه ماضی که او را ابتدا نباشد و ابد عبارت
ای زمانه مستقبل که او را نهایت نباشد بباید دانست که درین بیت اشارت ست بسوی حدیث سوی
مشکوة المصابیح عن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خلق الله آدم حین خلقه فضرب کتفه الیمنی

فاخرج ذریة بیضاء کانهم الذر و ضرب کتفه الیسری فاخرج ذریة سوداء کانهم الحمم فقال للذی فی یمینه الی الجنة
ولا ابالی وقال للذی فی کتفه الیسری الی النار ولا ابالی رواه احمد پوشیده نماند که این کلام بر حسب ادعا خصم ست
والا خود را از اهل بلا شمردن مخالف اصول دین ست راحت از عیش بهشت ولب حورش نبود الکه او دامن
دلدار خود از دست بهشت تقریر معنی آنست هر شخصی که دامن دلدار خود از دست بگذاشت اگر فرضا او را
عیش بهشت ولب حور میسر شود راحت بر وی مرتب نشود چه طالبان حق طلب جنت از جهت حصول لقاء حق
کنند نه بواسطه نعیم جاودانی و حظوظ نفسانی کما ورد فی الحدیث اکثر اهل الجنة البله و بعید نیست که دامن
دلدار از دست گذاشتن عبارة از ترک دادن بود و تواند که عبارت از نزول مراتب اعلی بسوی مراتب اسفل
باشد و یمکن که عبارت از عدم تحصیل عرفان بود و محتمل که درین بیت تعریض بر شیطان باشد نود تسبیح
و مصلی و ره زهد و ورع من و میخانه و زنار و ره دیر کنشت درین بیت خطاب بزاهد و هوشمند
ست چنانکه خود گوید تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست ولا یخفی که این خطاب
مماثل بخطاب کلام ربانی دارد که در سوره کافرون و قوله تعالی من شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر
واقع شده تحریر معنی حقیقی آنست که میخانه کنایه از عالم عشق ست چنانکه جامی گوید نظم عالم عشق ای پسر
میخانه ایست کز سرایش عقل کل دیوانه ایست و زنار کنایه از خدمت بت بود که بمعنی تجلی لطف ما نظر
عشق ست چنانکه جامی گوید خدمت بت را چو بر بستی میان لاجرم زنار باشد نام ان و مولانا
محمود گوید بت اینجا مظهر عشق ست و وحدت بود زنار بستن عقد خدمت نظر کردم بدیدم بعجبت
از کتم عدم بمنصه وجود آورده پس از انجا محبت او در همه مراتب بود که الافلاک او اعلا متصور نیست
حافظ لطف حق ار با تو عنایت دارد فارغ از غم دوزخ و شادی بهشت مولانا محمود
در گلشن راز گوید نظم اگر نور خود در دل تو رساند ترا از هستی خود وارهاند چه حاصل مر ترا زین بود
نابود کز و گاه ست گاهی خوفی که رجا بود نترسد زو کسی کو را شناسد که طفل از سایه خود
می هراسد نماند خوف چون گردی یگانه نخواهد اسب تازی تازیانه ترا از آتش دوزخ چه باکست
کز آتش زر خالص برفروزد چو عشق بنده دانا دوزخ سوزد
شیخ سعدی گوید یکی پیش شوریده حالی نوشت که دوزخ تمنا کنی یا بهشت بگفتا مپرس از من این ماجرا

حافظ هر جو ما ...

بکار بر

پسند بدم انجا و پسند دم را غزل دیگر بحر سیت بحر عشق که هیچش کنار نیست
آنجا بجز آنکه جان بسپارند چاره نیست بباید دانست که عشق در لغت بمعنی فرط محبت
کما وقع فی العضدی العشق المفرط من المحبة و شعراء در بعضی اوقات بحر و بخوان تشبیه داده اند چنانکه
شاعری گوید بیت بحر یست وجود عشق بس بی پایاب ٭ ظاهر گشته بظاهر بصورت موج و حباب ٭
در معدن المعانی گفته بعضی گفته اند که عشق آتش است چنانکه شاعری گوید بیت عشق آتش است پیش جوا
خبر کنید ٭ من سوخته شدم دیگران را خبر کنید ٭ و فیه که اگر آتش بودی عشاق بابدین مستوفی
چرا ست و اجیب که عشق فی حد ذاته عشق نیست و تعبیر بآتش از جهت حرارت اوست کما قال شاعر
او من العشق و حالاته ٭ احرق قلبی بحراراته ٭ و ایضا انچه مستحیلست اجتماع آتش و آب
است در یک مکان واحد و درینجا موضع عشق قلب است و موضع اشک چشم و ظاهر بدن و قیل
که عشق آب است و تعبیر بحر قریب از دست و فیه که اگر آب بودی عشاق را سوز و گداز از کجا ست
و اجیب بانکه تعبیر عشق بآب از قبیل تفسیر سبب بمسبب است و ایضا الی که حار باشد بحد موضعی
که برسد سوخته گرداند و لهذا در دوزخ عذاب بماء حمیم خواهد بود و قیل که عشق زهر است و فیه اگر
زهر بودی در طبع عشاق چندین خوشی و شیرینی از کجا ست و قیل که زهر است و فیه اگر زهر است
چندین سوزش و گداز از کجا ست همچنین هر کسی بعبارتی بیان کرده و ان عبارتی که اند زبان
عبارت تمام امد و نشان انشاء درست گشت اما صحیح آنست که عشق امری است از حضرت دو
بود که قرار و صبر و نشاط کمی در جان که ازان اطمینان بیرون رود و بر سر که قوة بدن برد بلی
که در بیاید و بر حال که تیره باشد و غیر ذلک انتهی خلاصه کلام مگر اینکه عقل بتر سان دین بیاید
کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست یعنی مگر اینکه عقل بتر سان آید هر کدام را ما بیاید
می بیابند که این شحنه عقل در ولایة ما هیچ کاره است هیچ چیز نیست که مانع از این امر خواهد شد
یا آنکه وجهی در حرمت خمر بر امت پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفته اند که عقل این امت نسبت بامم ما تقدم
اکمل است و چون می مزیل عقل است بنابران حرام شد و امم دیگر را چون عقل چنان قوی نبود نمی
انداخت چه عقل ایشان ناقص است هر کدام جام با ساقی ما را بدین منع عقل بترسان زیرا که شحنه

عقل را کرده

عقل را کرده مستان هیچ نیست فی نسبة الشان با هم سابقه بعد ازین خبر نسبة بالشان جامع شود لیکن که
الشحنه مراد از می باشد بمعنی شحنه نیست در ولایت ما هیچ کاره که منع خورد ناقص عقل است بلکه صاحب
کار است لوجه معه حقیقة آنست که این هر کدام بزند ما را منع عقل بترسان یعنی عقل او را سلوک خواهد کرد نیست
و مرتبه سکر را داده است جواهر افتاده و محبت حق را ابا آنکه شحنه عقل در ولایت ما هیچ نیست با آنکه محبت
حق بیچاره نیست بلکه صاحب کار است بعضی از فضلا گفته که اضافه منع بسوی عقل اضافه مصدر بسوی فاعل
کما فی قوله عجبا لمره من الایمان علی رای السید السند قدس سره یا اضافه مصدر بسوی مفعول است کما
فی الحدیث المذکور علی رای المحقق التفتازانی و بر معنی آنکه ما را از منع کردن عقل می را بترسان یا منع
کردن عقل از شرب بترسان که شحنه عقل از ولایة ما معزول شده است ٭ هر دم که دل بعشق دهی
خوش دمی بود ٭ در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست استخاره در لغت بمعنی طلب خیر است و در عرف عام بمعنی
امر نیک بسبب او خیر امر مستقبل دانسته شود فی شرح عین الاسلام و شرح مفاتیح الجنان قال بعض الاکابر من کان
له حاجة مهمة فی قضاء عند نومه و فیه اشارة الی ان تجدید الوضوء علی جهة البیتوتة و الآن له وضوء و هکذا
سموا بجمیع الآن یبدء فی بعض الصلاة و قعد علی فراش طاهر ثم قرء سورة الاخلاص و و الشمس و و اللیل و و التین
بعد کل سورة ببسم الله یفعل ذلک کل لیلة الی سبع لیال فیقضی له حاجته او یلقی فی منامه وجه امره فی
اللیلة الاولی او الثالثة او الخامسة و توضاء عند النوم وضوءه للصلاة ای لا وضوءه للطعام
روی عن بعض المشایخ ان من کان له مهم فلیجدد الوضوء عند النوم ثم قعد علی فراش طاهر فیصلی علی النبی
ثلثا ثم قرء الفاتحة عشرة مرة ثم سورة الاخلاص احد عشرة مرة ثم یصلی علیه ثلثا ثم ینام علی الوضع
المذکور ای علی شقه الایمن مستقبل القبلة متوسدا کفه الیمنی تحت خده فانه یری فی منامه ما ذکره الرقم
کل ما نواه من مهماته کیف یکون و هذا من الخواص العجیبة قد جربه کثیر من اهل العلم فوجد و صادق و بهذا الفقیر
الفقیر جربته مرارا و وجدته کذلک انتهی تقریر معنی آنست هر وقتی که دل خود را بعشق محبوب حقیقی دهی خوش وقت
است زیرا که دل بعشق دادن خوش کار است و هر کار که خیر است در وی احتیاج باستخاره نیست که تعیین
بار حقیقی شود یعنی که دل بعشق دادن کار خیر است هر وقتی که خواهی بده و در و تعیین وقت سود محتاج
بعضی از فضلا گفته که مصراع ثانی بمنزله مصراع اول است که کار خیر یعنی که خداست یعنی چنانکه دیگر غذا
حاجت باستخاره نیست همچنین در دل بعشق دادن نیز احتیاج باستخاره نباشد اقول انت خبیر که نزدیک
متعارفست که وقت سود بجهت که خدا بر موقت کند و له کلام طویل فی تحقیق هذا اللفظ و المقام

فرصت شمر طریقه رندی که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست یعنی طریقه عالم بی باکی را
غنیمت شمار زیرا که نشان طریقه رندی بر همه کس آشکاره نیست بلکه بر بعضی که عنایت ایزدی شامل حال
ایشان بود این طریقه ظاهر شده چنانکه راه گنج ظهور بر بعضی کسان ظهور دارد رویش بچشم پاک
توان دید چون هلال یعنی روی معشوق را بچشم پاک میتوان دید که بچون هلال تا بدانکه شیء دارد
یا آنکه روی بچشم پاک باید دید چنانکه هلال را بچشم پاک بیند از چشم خود بپرس که ما را که میکشد
جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست در بعضی کتب نجوم آورده که در وقت ولادت فرزند برجی که بر کناره
افق از جانب مشرق بر آمده باشد از الطالع گویند تقریر معنی آنست که از چشم خود بپرس که ما را کیست که
میکشد یعنی همان چشم میکشد یا تو میکشی و بر چشم دال است برین مطلوب ای معشوق گناه طالع
و جرم ستاره نیست یعنی فی الحقیقة کشتن از تست و اسناد الطالع و ستاره مجاز عقلی است کما فی قولک
انبت الربیع البقل نگرفت در تو گریه حافظ بهیچ روی حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست
یعنی ای معشوق گریه حافظ در دل تو تاثیر نکرد بهیچ وجه از وجوه و حیران آن دل تو ام که در حقیقت
از سنگ سخت نیست که در وی گریه هیچ تاثیر نکند چنانکه خود گویند نگفتم مکر بگرید دلش بحیران که در سنگها
قطره باران اثر نکرد یا حیران هستم از دلی که آن دل کمتر از سنگ سخت نیست غزل دیگر بجان خواجه و
حق قدیم و عهد درست که مونس دم صبحم دعای دولت تست یا ای خواجه بجان تست قسم است و جواب
مصراع ثانی بیت کما فی قولک بالله لا افعلن کذا و تواند که بواسطه استعانت باشد نحو کتبت بالقلم
چنانکه در النت که این بیت در دعا شد یا محل واقع شده تقریر معنی آنست که سوگند جان خواجه
و حق قدیم و عهد درست که فیما بین من و او کاین است میخورم که مونس من در وقت صبح دعای دولت تست
یا آنکه باستعانت جان خواجه و حق قدیم و عهد درست مونس دم صبح من دعای دولت تست و تراد از خواجه
کنایه از خواجه کاینات دارد و یکی که مراد از لفظی حضرت خواجه باشد چنانکه ایشان نیز خواجه شهرت داده اند
و دور نیست که جواب قسم این بیت آینده باشد که اینست سرشک من که ز طوفان نوح دست برد
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست دست بردن عبارة از غالب آمدن است و غلبه او باعتبار کثرت
یا باعتبار حرارت یا باعتبار خون خواهد بود تقریر معنی آنکه سرشک من بختی از کثرت یا بکریه خون رسیده
که از طوفان نوح علیه السلام غالب آمده از لوح سینه نقش مهر ترا نتوانست شست و این از جمله تعجبات
است یا اظهار شده محبت بکن معامله وین دل شکسته بخر که با شکستگی ارزد بصد هزار درست
دل

دل خریدن عبارة از خوشنود خاطر کردن است و درست با لفظ معنی دینار رایج است [illegible] روز نخست
مراد از روز نخست روز میثاق باشد و تواند که مراد از وقت ظهور شعور را باشد
زبان مور بآصف دراز گشت و رواست که خواجه خاتم جم یاوه کرد و باز نجست آصف برخیا
نام وزیر سلیمان علیه السلام است که در فنون علم عالم بود و در دعوه اسماء اعظم بسیار ماهر بود کما قال الله تعالی
نشانه و قال الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک در عجایب اللغات آورده که یاوه دو
معنی دارد اول بمعنی گم شده و درینجا همین معنی مراد است خواجه لفظی گوید برده هنده را یاوه زان گشت کلید
کز ازانه خویشتن در تو دید دوم بمعنی بیهوده چنانکه گویند فلانی یاوه گو است یعنی بیهوده گو است
بباید دانست که درین بیت تلمیح است بآیه حتی اذا اتوا علی واد النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده فتبسم ضاحکا من قولها الایة یعنی چنین که آمدند بر وادی نمل گفت مورچه نیک
که نام ان منذره بود و دو بال داشت و برابر خروسی بود و گویند که مساوی گرگی داعیه مورچه
از ان وادی بود چون لشکر سلیمان را دید بر بلندی بر آمد و گفت ای مورچگان در آیید در مسکنهای خود تا هیچ
که در هم شکنند شما را سلیمان و لشکر های او و مراد از لشکر از حطم یعنی مورچگان است یعنی تا نفسی
که عرضه تلف شوند پس تبسم کرد سلیمان در حالتی که متعجب بود از گفتار آن و گفته اند که باد این سخن را
بسمع سلیمان آورده اند که او را طلبید و گفت ای مورچه ندانستی که لشکر من ستم نکند گفت دانستم اما
خبر اینجوم ما را از نعمت این قوم چاره نبود و گفت لشکر من بر هوا بودند چگونه قوم ترا پامال
کردندی جواب داد که غرض آن نبود که شکسته شوند بلکه بر قوم خود آن بود که مبادا که نظر بر بدن شما کرده
نوکنند و بنظاره لشکر مشغول شده از ذکر حق باز مانند و در میدان غفلت پامال خذلان شوند یا
مملکت تو ببینند و آرزو و دنیا در دل ایشان پدید آید از کشف الاسرار که سلیمان علیه السلام
از مورچه پرسید که لشکر تو چند است گفت چهار هزار سرهنگ دارم زیر دست هر یکی چهل هزار نقیب و زیر
دست هر نقیبی چهل هزار مورچه گفت لشکر خود را چرا بیرون نیاری جواب داد که ما را این زمین جدا از سر
اختیار نکردیم و بزیر زمین جای گرفتیم تا بجز از خدا حال ما را کسی نداند آنگاه مورچه گفت که ای پیغمبر خدا
از عطاها که الله تعالی بتو داده کدام یکی از همه نیکوتر است گفت باد را مرکب من ساخته گفت حکمت این را
میدانی مرچه ترا از مملکت دنیا داده اند همه باد است چنانکه شیخ سعدی گوید نه بر باد رفتی سحرگاه و شام

سریر سلیمان علیه السلام نه آخر بدیدی که بر باد رفت • خنک آنکه با دانش و داد رفت • و همینطور
و در بیخ احیع خاک سلیمان باد بر آخر همان بادی که اول بود در فرمان سلیمان را کذا فی النفائس •
قصه گم کردن سلیمان علیه السلام خاتم را بطریق اجمال آنست که عادت سلیمان آن بود که در هر بادیه که نزد
دریا که نزول میفرمود شیاطین قصری شگرف آنجا بنا میکردند و چون از آنجا انتقال میکرد بحکم او آن قصر را
خراب و منهدم ساختندی مگر قصری از قصرها که او را بحکم سلیمان معدوم نساختند روزی کلاه سلیمان بر آن ساحل
اتفاق مدتی در آنجا نزول فرمود صخره جنی که بعنت تا هدان بود که خاتم را گم کند و بجای سلیمان نشیند انتظار
بود و عادت سلیمان آن بود که چون بزمان خلوت کردی یا بسوی قضاء حاجت رفتی خاتم بجاریه سپردی
چون ماکث شدی خاتم را اعادت فرمودی روزی بعادت مألوف خاتم بجاریه داده بود و صخره متوجه گشته
صخره جنی صورت خود الصورة سلیمان متبدل کرده بود و با دعای سلیمانی از جاریه خاتم برگرفت چون دید که خاتم
در دست او قرار نگیرد در دریا انداخت باذن ربانی ماهی خاتم را فرو برد صخره جنی برکت سلیمان مستولی
شد کما قوله تعالی و القینا علی کرسیه جسدا چون سلیمان از خلا بیرون آمد نزد جاریه رفت و خاتم را طلب نمود
جاریه صورت او را بصورة صخره جنی ملاحظه نموده گفت اعوذ بالله من که خاتم را به سلیمان دادم سلیمان علیه السلام
کرد که فتنه و بلا بر من نازل شد آنگاه بسوی قصر روان گردید هر چند گفت من سلیمانم هیچکس اعتبار نمیکرد و از خانه
کرسنگی شکم بلا بجهت یکجا گشته بود روزی در راهی میگذشت ناگاه نظرش بر قرص نان خشک افتاد بر آن را
برداشت چون خواست که بساحل دریا رفته نان را تر کرده بخورد موج آب قرص نانی از دستش بربود سلیمان
روی بسوی آسمان کرد و گفت الهی بعد از چهل روز قرص خشک عطا کردی آن را نیز از من ربودی ناگاه نظرش
بر صیادان افتاد که شکار ماهی میکردند پیش ایشان شد برانندند و گفتند که هیچ یکی را مانند تو گدا منظر
ندیده ایم تو کیستی سلیمان اگر در اینجا استاده شوی تو را خواهیم گفت بالله منم سلیمان بن داود علیهما السلام گفتند
که این دیوانه کما ندیم که خود سلیمانم ~~مکان خبر کرد~~ هر آینه دروغ میگوید پس چون بسوی سلیمان اند عصا بر سلیمان
زد سلیمان بگریست پس صیادان بر وی رحم آوردند یک ماهی مزد کار و بدو دادند و گفتند برو از من کار دیگر
ماهی را به کنی و بر ساحل بریان کرده بخور سلیمان بیچاره کرد ناگاه از شکمش خاتم بیرون آمد در انگشت خود
در آورد فی الحال حسن و جمال و ملک باز بر وی اعاده کرد کذا فی القصص تعزیز معنی مجازی آنست که زمان
مرور بر سلیمان و امثفه که نزد چه تنگ او بود از آن در از گشت و بطول دخول موجبان در مساکن ما گرد

که حضرت

که حضرت سلیمان خاتم خود را باز طلبید و لشکری که از دست او رفته بود باز بدست آمد و معلوم است که
در حالت فقری نبود حشمت سلطنت از وجدا بشد طعنه بر سلیمان نرسیدی مگر بر معنی حقیقی آنست که ممکن است
کنایه از نفس لوامه و اصغر بود از روح که مخلوق از امر سبحانی است کما فی قوله تعالی قل الروح من امر ربی و
نیز کنایه از روح و جم کنایه از ذات حضرت صمدیت و خاتم جم کنایه از معرفت حق تعالی زبان ملامت نفس
لوامه بر روح از آن دراز گشت که روح در قالب انسانی بعلت غفلت معرفت حق را که مرتبه او بود گم کرده و از بر و
بار بار گشت و با وجود قدرت از جنبت دو بر او وارد شده مطیع نفس اماره گشت خدم ز دست تو کوتاه
بدست و کوه من از نیک بر هم نطاق سلسله است یعنی ای معشوق از دست تو شیدا شده ام هنوز
و کوه بر هم بند سلسله خود راست شکسته و مقرر است که دیوانگان را در هم سلسله خلاص نموده فرو
میگذارند و ایشان بطور خود در آنجا میگردند یا آنکه در دشت و کوه از دست تو شیدا شده رفتم هنوز
بسبب محبت تو رحم که در باب یا مند دل ما وای بند سلسله محبت تو را فرو نمیگذاری ملخص اینکه از عدم رحم تو
کس نمی شنود و دیوانه شده در هم ابرو دم بسبب رحم و لطف تو باز در قید می آیم و کنجکاو که سلسله مراد لازم
باشد و نطاق کنایه از پیچ او یعنی من از دست تو شیدا شده در بادیه میگردم و تو بر من رحم نموده پیچ زلف
خود را در از شکنج در پا و معلق نموده بسوی خود میکشی و متعارف است که دیوانگان را در سلسله محبوس
نموده می آرند و در بیان ضمنا تو لیف در آن زلف نیز حاصل میشود چنانکه شاعر گوید • نمیدانم شفاعت
خواه جرم کیست زلف او • که بی تابانه هر ساعت بپای یار می افتد • غزل دیگر بدام زلف تو دل مبتلای
خویشتن است • بکش بغمزه که اینش سزای خویشتن است • تو زر معنی آنست که در دام زلف تو دل
خویشتن مبتلاست نه مبتلای دیگری چه در میان من و تو جانی اتحاد کاین است که تصور نیست را دو
سوم یعنی دو دو نیست که مبتلا خویشتن مرکب بعضی عاشق بود یعنی دل در دام زلف تو گرفتار است
و بجا بکش مناسب آنست که بالغم بود و تواند که بالغیم بود یعنی دل مبتلا خویشتن را بجانب خود
بکش و از علایق دنیوی رهایی بخش که سزای او همین است • اگر از خوشی باشی کم خبر جای خویشتن است
چو فواید ثواب او در آخرت را بسوی تو خواهد شد بجانب اجابت شیرین خبر که مجنون که شمع شبانه
ترم مرادم فنای خویشتن است باید دانست که در بیجا حال خود را بحال شمع تشبیه داده یعنی ای معشوق
شیرین دهن در فراق تو شبها تیره مرا دفن فنای خویشتن است چنانکه شمع در شبهای تیره در فراق معشوق

شیرین دهن خود فنای خود در امداد میدارد چنانکه شیخ سعدی گوید شبی یاد دارم که چشمم نخفت شنیدم
که پروانه با شمع گفت که من عاشقم گر بسوزم رواست ترا گریه و سوز باری چراست چه گفت
ای خواجه مسکین من برفت انگبین یار شیرین من چو شیرینی از من بدر میرود چو فرهاد آتش
بسر میرود چو راز عشق فرد دل با تو گفتم ای بلبل بگو که آن غنچه آن برای خویشتن است نگر معنی
حقیقی آنست که بلبل کنایه از مرشد کامل است و تواند که کنایه از سالک باشد با تو ولی غنچه آن کنایه
از معشوق حقیقی یعنی چون راز دل خود را بتو ظاهر کرده ام و در طریق سلوک اعاده با تو جسته ای فرمود حقیقت
بگو که آن معشوق برای خویشتن است و اعانه هم در اینجا تاثیر نکند یا آنکه ای سالک چون راز دل خود را
پیش تو عیان کرده ام بگو که آن معشوق بواسطه خویشتن است و استعانت او را بهیچ کس حاجت نیست هم
محصل آنکه مارا از طریق سلوک مانع مشو زیرا که چنانکه استغنا دارد نظر حقیقت خود را نیز میگمارد
بمشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج که نافهاش ز بند قبای خویشتن است چین نام شهریست
که آنجا مشک خیزد و چگل بکسر و بکاف فارسی نیز نام شهریست که مشک لذا آنجا خیزد و در اینجا بیشتر آورده
آورده که چین کشوریست منسوب بخوبرویان و مشک بمعنی هیچ مرجی بر و او را از چین و اسم فاعل
بمعنی خندیدن نیز آمده حسن دهلوی گوید بکرد تو زبهره بتان چابک و چین و چگل نام شهریست منسوب
بخوبرویان و بمعنی کدام گل نیز آمده چنانکه شیخ سعدی بهر دو معنی گوید بو از چگل است آنکه
یغمایی که خط کشیده بر او ماه بیکوان چگل یغما بالفتح نام شهریست از ترکستان زمین منسوب بخوبرویان
توجیه معنی حقیقی آنست که لطف عاشقان و زینت معشوقان مجاز معشوق حقیقی محض ذاتست
نیست زیرا که حسن زینت او را از ذات خود ثابت است احتیاج بغیری ندارد چنانکه خود گوید
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
تا سر زلف تو در دست نسیم افتاده است دل سودا زده از غصه دو نیم افتاده است معنی حقیقی
زلف کنایه از جذبه لطف الهیست کام غمزه و نسیم مراد از مرشد و تواند که مراد از مرشد
یعنی از وقتی که جذبه لطف حق در دست مرشد یا مرشد رسیده و مرا بوصول جانان میرساند دل سودازده
از غصه دو نیم افتاده که چرا این دولت بمن ارزانی نمیفرماید و تواند که زلف یعنی دنیا باشد
کام غمزه یعنی از آن گاه که مقصود لذت دنیا بمرشد یا مرشد حاصل شده دل سودازده از غصه

دونیم

دونیم افتاده است چشم جادوی تو خود عین سواد سحر است لیکن اینست که این نسخه سقیم افتاده است
در عبد اللغات آورده که عین بسیار معنی دارد اول بمعنی چشم خورشید و آب دوم بمعنی ذات و هستی سوم
بمعنی برگزیده برهیزی چهارم بمعنی چشم خانانی هر چهار ترتیب معنی کور گوید ای عین چین عالم عین اله
قره عین قرة العین یعنی نظرگاه و بادام پوسته و ماکرکننده و زر و سوراخ مشک آب خوردن دایرها
کماز عراق بدید آید و کوهان شتر و آینه و زانو و دیده بان و جاسوس دیلا تراند و راست کردن ترازو
بقای علیک عین الهدی حفظاله و عین النوم ای اشرفهم اعین و عیون و اعیان جمع توجیه معنی لست
که ای معشوق چشم جادوی تو سواد سحر است اما اینست که این نسخه چشم تو لذا بسیار سقیم و ضعیف
افتاده و مقرر است که سقیمی و ضعیفی چشم معشوق از جمله محسنات حسن است و ساحر اند که نسخه سقیم و ضعیف
بنگر یا آنکه چشم جادوی تو عین سیاهی دارد و دور نیست که سحر بمعنی صبح شود و سواد سواد سحر هم کاذب
دارد و بیاض سحر صبح صادق کما فی قوله تعالی کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من
الفجر فی الزاهدی المراد من الخیط الابیض الفجر الصادق و من الخیط الاسود الفجر الکاذب الا تری انه فسر
ذلک بقوله من الفجر تقریر معنی آنست که ای معشوق چشم جادوی تو عین سیاهی صبح دارد حاصل آنکه بسیار
سیاه است لیکن فرق فیما بین الشیان اینست که این نسخه سقیم و ضعیف است و سواد سحر سقیم و ضعیف نیز
و ضعف و سقم دور از بیانی نیست و فی الجمله چشم و عین لطافه است در خم زلف تو آن خال سیه
دانی چیست نقطه دوده که در حلقه جیم افتاده است پوشیده نماند که زلف معشوق را در اکثر اوقات
بجیم تشبیه داده اند و خالی که در میان خم زلف باشد نقطه جیم تمثیل گفته دوده یعنی سیاهی معنی حقیقی
آنکه زلف یعنی جذبه لطف الهیست و تواند که یعنی برونما باشد و خال یعنی روح عالم است چنانکه
گوید روح عالم جمله چون خمی وی اند جمله صور تمامه بنیاد وی اند خال جانست جانان عین ذات
در سیاهی شو ز احکام صفات این سیاهی چیست یعنی صورتش روح را از ظلمت خوزه
چون گنبدی زیر سیاهی ذات خوش خالت انوار سیاهی دادش خاطرم ابیت که در راه
نسیم افتاده است نسیم مراد از مرشد است و تواند که مراد از نفس رحمانی باشد سلامی سرو نور
قامتم ای عجب دم عکس روی تست که بر عظم رسیم افتاده است بباید دانست که درین بیت تلمیح است

دل مرا از هوس گل چیتوای جولی چان

حافظ گم شده را با غمت ای یار عزیز

باشد که یحیی العظام وهی رمیم که احیاء عظام یکی از معجزات عیسی علیه السلام است روح بمعنی روح الله بود که عیسی است
و روایت است که بمعنی معروف بود عظم رمیم بمعنی استخوان پوسیده باشد توجیه معنی آنست که سایه غمت تو بر من
ای معشوق عیسی دم مانند پرتو عیسی است که بر استخوان پوسیده افتاده و قوة حیوة در و نهاده یا آنکه پرتو
روح نفسانی ست که بر عظم رمیم من افتاده و پرتو حیاتی موزون ساخته است و یظهر بالتأمل فی الوجهین
المذکورین وجهان آخران فافهم اتحادیست که در عهد قدیم افتادست عهد قدیم مراد از ازل است و تواند
که مراد از روز میثاق باشد کما فی قوله تعالی الست بربکم قالوا بلی باب الجیم جز آستان توام در جهان پناهی
نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست فی قوله ناله باشباع باید خواند و اگر نه سکته لازم است برانداختن
عبارت از کشتن است و تنبیه آختن پس عبارت از جدا و منحکم شدن برای جنگ است تقریر معنی
آنست که چون عدو تیغ کین برای زدن من بر خود را نیندازم بلکه برای جنگ مشغول نمیام زیرا که
سلاح جنگ بجز از ناله و آهی نیست و در این تقریر در اکثر اوقات من اندازم شاید که یکی از ایشان بهدف
مقصود رسد تقریر معنی حقیقی آنست که عدو کنایه از نفس یا شیطان است و تیغ زدن کنایه از اغوا
قوله سپر نیندازم یعنی اگر نفس یا شیطان مرا اغوا کند من از وی خود گریز المنی اندازم و در سر بواسطه دفع
بجز از ناله و آهی نیست یعنی از فضلا عبارت را از ظاهر حرف نموده و گفته که مراد از لفظ اغوا در نبوت
چه هر که بجز بری از اسباب دنیوی و السنگی داد شیطان او را پیش میکند و یحتی بوسیله تعبد خرد
اهش میرسد و میگوید که فلان چیزی که تو با خود داری مرا بالفو و سلان شرکتی ست چنانکه منقول است
چون عیسی علیه السلام با آسمان صعود فرمود سوزنی با خود داشت که برای دفع رفتن زانوی دوخته خواه خودرا
پوشید شیطان در راه پیش آمده و خواست که بدان سوزن شرکتی دهد عیسی علیه السلام فی الحال آن سوزن را
انداخت و راه بمقصود پرداخت و لایخفی ما فی هذا الکلام من التکلفات الرکیکة گرم نیست بر درگاه ای
که دادخواهی نیست پوشیده نماند که نفی در نفی اثبات است کلامی قبلیه یعنی بر سر هر راه دادخواه است دارد
مباش در پی آزار هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست قوله شریعت ما احتمال
که مراد از شریعت محمدی باشد فی الخبر فی مشکوة المصابیح عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و المهاجر من هاجر ما نهی الله عنه هذا لفظ

البخاری

البخاری و مسلم قال ان رجلا سأل النبی صلی الله علیه و سلم ای المسلمین خیر قال من سلم المسلمون من لسانه و یده
و فی روایة معنی ان المسلم الکامل من سلم المسلمون الحدیث و احتمال دارد که شریعت ما مراد از طریقت بود
زیرا که در طریقت پیر ایذاء مسلم گناه عظیم است چنانکه در رساله عبد الله انصاری آورده که دوستی
خدا در کم آزاری شناس و زنهار در پی آزار مسلم مباش در ینابیع آورده که جاهلان عرب در سالی چهار ماه
احرام میداشتند و خلق را از زبان و دست خود ایمن میساختند مومنان بموجب برانی سزاوار اند
که در همه حال مسلمانرا از حرز خود ایمن و سالم دارند و آزار و ایذاء خلق بر زبان و دست فرو گذارند که
مکافات آزار آزار است و مجازاة اضرار اضرار کذا فی بعض التفاسیر تقریر معنی آنست که در پی آزار خلق
مباش و هر چه از عبادت خواهی بکن زیرا که در شریعت محمدی یا در طریقت غیر از ایذاء خلق گناهی عظیم
نیست و هر چند ذنوبی که در حقوق الله باشد نیز عظیم است اما ذنوب حقوق عباد اقبح الذنوب
حقوق عباد است و عکس که مراد از آزار اعم باشد خواه نسبت خلق خواه نسبت خالق بادنی ملابست زیرا که
ارتکاب معاصی ایذاء دادن بحق است و معلوم است که در جمیع ذنوب ایذاء حق است پس شامل شد قوله
هر چه خواهی بکن عبادت و مباحات را و تواند که از هر چه خواهی کن اعم مراد کرم که شامل باشد همه را
کما عداوا ایذا باشد و لا یخفی که در کبایر و صغایر نزد محققین نسبت اعتبار است زیرا که بعضی کبایر نسبت ببعض
دیگر صغایر اند چنانکه در شرح عقاید مسطور است و اگر نسبت با ایذاء مسلم صغایر است پس بر لفظ برا اختبار
آخر دیگر صغایر خواهند شد نه مرتکب کبایر فافهم چو بشکن کار دش کند چه چاره کنم دل خست
عیار اگر ره در ای نیست یعنی اگر بشکن گیری را به حقوق حقیقی کند دل شکسته عنان من یعنی
تجاوز از مقام خود کند و در مرتبه مرشد خود را شریک سازد یا آنچه تکلم بحسب ظاهر مخالف نهج
دین باشد در آید چه چاره کنم که در اختیار من نیست بلکه اختیار عنان من از و شکسته است
که عنانش شکسته باشد روی براه ننهد و ردد که از فرقه منفطر الاست و بر منقطع ملامت نیست
به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست معنی حقیقی اگر زلف کنایه از دنیا و طلب دنیا است
و تواند که مراد تعلق مخلوقات باشد و یحتمل که کنایه از معشوقان مجازی بود چنانکه از علی رضی
پرسیدند چه میگویی در حق عاشقان مجازی فرمودند که این قومیست که خداوند تعالی ایشان را از
نظر رحمت دور کرده و بعشق محبوبی در عذاب انداخته کما عرفت سابقا غزل دیگر

چو شنوی سخن اهل دل مگو که خطاست سخن شناس نه‌ دلبرا خطا اینجاست بنا در آنست که چون در کلام
خود اکثر جا الفاظی که بحسب ظاهر مخالف قوانین شرع است آورده بجهت اعتذار میگوید که ای هر کدام
سامع و قریک سخنهای ما را بشنوی مگو که این سخنها بر خطا اند زیرا که سخن شناس نیستی ای دلبر خطا
در این است نه در سخنهای ما یا آنکه چون سخن شناس نه ای معشوق خطا در این سخنهای ما واقع است بسبب
رای تو اما فی الواقع هیچ خطا نیست ما اینجا بمعنی ازین جهت باشد و میرسد که اهل دل مراد از اهل دل اعم
باشد که شامل شود حضرت خواجه و غیر او را و از سخن مراد سخن سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی
الله و انا الحق و همه اوست و نحو آن باشد که بحسب ظاهر مخالف اصول دین است حضرت ایشان در مکتوب
خود فرموده که آنچه فقیر از اطلاقات ایشان معنی همه اوست می فهمد آنست که این جزئیات
متفرق همه ذات ظهور یک ذات الله در رنگ آنکه صورت زید مثلا در مرایا متعدده نموده شود
ظهور یک ذات زید است اینجا کدام حرمت و اتحاد است و کدام حلول و تعلق ذات زید با وجود
این همه صور بر صرافت حالت اصلیه خود است و این صور در وی نه هیچ افزوده است و نه هیچ کاسته اینجا
که ذات زید است این صور را نام و نشانی نیست تا با وی نسبتی از نسب [illegible] و اتحاد حلول بهم
رسید اگر سر الان کما کان را اینجا باید جست چه در هر مرتبه که اوست تعالی چنانکه علماء اهل سنت از ظهور
اینجا گنجایش نیاید فلا جرم یکون الان کما کان عجایب کاروبار است که بسیاری از اکابر متقدمین
از حوصله این عبارت توحید این معنی حلول و اتحاد فهمیده تکفیر و تقلیل قایلان این عبارت نموده
و بعضی از ایشان توجیهات این عبارت را بر نهجی نموده اند که بمذاق قایلان هیچ نسبت و مناسبت ندارد
صاحب عوارف میفرماید که قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی حکایت بوده است
از حق جل و علا و اگر بطریق حکایت نباشد ملک بشایبه حلول و اتحاد در میان بود این قول را رد
غایم چنانکه نصاری را رد میکنیم که بر حلول و اتحاد قایل اند انتهی **در اندرون من خسته دل**
ندانم چیست که من خموشم او در فغان و در غوغاست باید دانست که درین بیت اشارت
بذکر قلبی یعنی در اندرون من خسته دل ندانم که چه چیز است که من بلسان خود خاموشم و او در ذکر قلبی
مشغول است و آن ذاکر که در خروش و غوغاست دل خواهد بود یا آنکه در اندرون خسته
ام دل چون فدا نبود دانم که چه چیزست که خروش و غوغاست در بعض نسخ رسایل آورده که ذکر خفی

باجماع

باجماع جایز است و در ذکر جلی اختلافست بعضی گفته که جایز است مطلقا کما ورد فی الحدیث ما جلس
قوم مسلمون مجلسا یذکرون الله فیه الا حفت بهم الملائکة ونزلت علیهم السکینة وغشیتهم الرحمة و ذکرهم
الله فیمن عنده وما روی ما اجتمع قوم فی بیت من بیوت الله یقرؤن القرآن ویتدارسونه الا حفت
بهم الملائکة و بعضی منع کرده مطلقا چه احتمال است که واقع شود در طرف ام عنه و از اینجا است که سلف صالح
با وجود مستحق بودن [illegible] داشته اند فی بحر المواج فی تفسیر قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة وقد نهی النبی صلی الله علیه وسلم قوما جهروا
بالجهر فقال ایها الناس انکم لا تدعون اصم ولا غایبا انما تدعون سمیعا بصیرا ونقل عن ابن عباس رضی انه رأی قوما یذکرون
فقال لهم جئتم ببدعة ظلما او لقد فقتم اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم علما و در کشف الاسرار آورده که حق
گوید که لا یزال العبد یذکرنی واذکره حتی عشقنی نتیجه ذکر دوام کمال محبت است که از آن غنی حاصل میشود و از این
ذکر نه ذکر زبان است بلکه مراد ذکر دل و جان است در رهایش [illegible] سلطان العارفین را پرسیدند که مراد از
ذکر زبان کثرت شنوم فرمود که زبان بیگانه است در میان نگنجد و اسبطی فرمودند که حقیقت ذکر نسیان ذکر است
و قیام بمذکور چنانکه شاعر گوید ° جز یاد تو ام از دل ما شاد برفت ° در بسته هوای گل و شمشاد برفت ° شکر
ذکر تو چنانم که ذکر ° در ذکر تو ام ذکر تو از یاد برفت ° قال بعض الفضلاء التوسط مجموع بالنظر الی
احوال الناس والی نیاتهم کما وقع فی عین العلم الا انه صلی الله علیه وسلم قال لابی بکر ارفع قلیلا [illegible] من صوته
[illegible] وثبت بالاحادیث الصحیحة فی الاجتماع والجهر بالذکر والدعاء والتلاوة [illegible]
لکنه غیر جایز [illegible] اولی وافضل لان فضل ذکر الخفی علی الجهر و فضل عبادة المنفرد علی غیر المتعدی
غیر مجمع و بعضی از ناقصان در توجیه معنی بیت گفته که مراد از شور و غوغا شور و غوغاست که بذکر
جلی باشد انتهی **دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب ∴ بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست**
یعنی آنکه دل از پرده برون شدن عبارت از افشای اسرار است قبلا که عبارت از ترک ننگ و ناموس است
مطرب کنایه از مرشد وقت است و نالیدن او عبارت از بیان اسرار است که سامعان را موجب [illegible]
یا آنکه او را بحالت آورده نای یعنی سرود است و نوا در اینجا بمعنی او [illegible] **مرا بکار جهان هرگز التفات**
نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست التفات در اصل لغت بگوشه چشم نگریستن [illegible]
همین معنی مراد است در اصطلاح علماء بیان صنعتی است از صنایع شعر که از غایب بمخاطب آیند
چنانکه شاعر گوید ° در فراقش ز دل خسته فغان بچکید ° آخر الامر دوش بیا حال دل زارش نگر
التفات از غایب بسوی متکلم نیز باشد و بالعکس کما فی قوله تعالی والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا

فسقناه توریر معنی آنست که التفات من بسوی دنیای خود دانه نیست بلکه از آنست که مظهر جمال دوست
خمار صد شبه دارم شراب خانه کجاست معنی حقیقی آنکه خمار هوشیه عباده از سکر لست که در ابتدای سلوک
در روز میثاق یا در روز ازل حاصل شده باشد شراب خانه مراد از حالتی که از مفرط سکر حالی سبب با محبت
حق که در نهایت غیر نباشد چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم گرش بباده بشوئید حق بدست شماست
ضمیر شین فی قوله گرش راجع بسوی دل است و تواند که بسوی صومعه عاید گردد و در بعضی نسخ بجای گرش لفظ
دائم شده تقریر معنی آنست که چنین که صومعه بخون دل آلوده شده اگر آن دل ناپاک مرا بباده بشوئید و تو
دمیدی را از وجود سازید حق بدست شماست یعنی در این خبر شما را اختیارست یا اگر همچنین خواهید کرد حق در دست
شما خواهد بود یعنی با طلا آنکه چنین که صومعه بخون دل من آلوده شد اگر آن صومعه را بباده بشوئید حق در دا
کای ست تحریر معنی حقیقی آنست که صومعه مراد از معبد اهل ظاهر است و باده مراد از محبت حق و فی قوله بشوئید
خطاب بمرشدان کامل باشد یعنی جای عبادت اهل ظاهر از خون دل من آلوده شده ای مرشدان کامل اگر
بمحبت حق پاک کنید در دست شماست بعضی از فاضلان گفته که خون دل کنایه از انانیت است یعنی با انانیت
من صومعه آلوده شده دلیله که مستغنی عن البیان و بعضی از فاضلان گفته که خطاب بصوفیان است دلیلی بعد
خون گرسیت و صومعه ملوث شد اگر بباده بشوئید ای هر کدام صوفیان یعنی زاهدان خشک خود را بمحبت حق پاک
کنید حق بدست شماست که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست مراد از آتش عشق است چنانکه شاعری گوید
عشق آتش است پیر و جوان را خبر کنید من پیر شده‌ام دیگر ان را خبر کنید و ملا نوعی ازین تو فوق نموده در
سوز گداز گوید تو لب سوز ز عشق آتشین نام دلت چون داغ طفلان خام در خام. لب ازدام
عشق آتش فرد دست دلت خونین کباب جام سوز دست غزل دیگر چه شکر لطف بوده که
رشحه دولت حقوق خدمت ما عرض کرد بر کرمت بشاد و مسیحه از کار برآفت که این غزل ارخواجه
مهلودر جواب رساله دوستی اند دوستان فرستاده چنانکه بسیاری از فواید برین خبر دال باشد تقریر معنی
کتابتی که مرا فرستادی باعث اد خدمت عالیه بحر از ما بسیاری خدمت بجود آمد ای ابر ان تو لطف
کتابتی فرستادی با آنکه خدمت فرستادن کتابت باشد و بحتمل که قلم مراد از قلمی بود که اول مخلوق شده یعنی
خلاء رشحت نود رما استعداد اداء حقوق خدمت حمال امانت ملاحظه نموده بود بنابر آن برخلق
که انسان امانت را خواهند بود داشت دعای سایر مخلوقات صبا ز روی تو با هر گلی حدیثی راند
رقیب کی ره غماز یافت در حرمت معنی حقیقی آنکه صبا کنایه از مرشدست و گل مراد از مرشد

ورقیب

ورقیب مراد از شیطان یا نفس و تواند که صبا کنایه از ملک الموت باشد و گل مراد از اولیاء الله و رقیب کنایه
از شیطان مکن که کمند تو شرم نیز بروی حافظا مکن که کار دیر آید ز شره عدوت معشوق
ازین کلام معنی سرعت و تاب در طریق سلوک است کما ورد فی الحدیث العجلة من الشیطان والتانی من
الرحمن توجیه معنی آنست که دنیا کمینگاه است و تو در طریق سرعت میروی ای حافظ این سرعت
بگذار مبادا اگر گرد برآید از شره عدم تو یعنی از بس سرعت معدوم شوی و در بجای نیری تواند که
خطاب نفس قوله عدت تو واسطه مغولیت باشد یعنی سرعت مکن که گرد بر آید از شاه راه تو ای رشو
گرد شاه راه عدم بر آید باب الهاء حال دل با تو گفتنم هوس است خبری دل شنفتنم هوس است
خطاب بمعشوق یا مرشد است تقریر معنی آنکه ای معشوق یا مرشد حال دل با تو مرا گفتن هوس است خبری
درباب تصفیه دل که از جانب تو باشد شنیدن مرا هوس است یا آنکه آنچه در دل دارم میخواهم که از
با تو صد خبر دل را شنیدن میم هوس دارم اگر گویی برین تقدیر تخصیص خطاب فایده نمیدهد زیرا که
این فایده گفتن در جمیع مواضع مساوی است گویم که چون پیش معشوق یا مرشد بیانی خواهد کرد متا
تر خواهد بود از مقامی که بغیر انشان اد اگند کما قال الشاعر تمامه جری حوت الطبل اسجعی و
بعزتی من سعاد و سمعی بعضی از اهل فضلت فرموده که دل در اینجا معشوق است والتفات او
خطاب بغیبت است یعنی ای معشوق حال دل مرا با تو گفتن هوس است و چیزی از معشوق را شنیدن هوس
طمع خام بین که قصه فاش از رقیبان نهفتنم هوس است قصه فاش مراد از احوالی است که در
عشق پیش عاشق آید و رقیبان کنایه از حفظ یا مراد از اهل ظاهر و تواند که مراد از شیاطین باشد
وه که دردانه چنین نازک در شب تار سفتنم هوس است دردانه مراد از اسرار معرفت حق است
و شب تار مراد از دنیا یعنی کمال عرفان در دنیا حاصل شدن است چنانکه ما عرفناک حق معرفتک برین شعر
ای صبا امشبم مدد فرمای که سحر گه شکفتنم هوس است معنی حقیقی آنکه صبا کنایه از مرشد است که
از تاثیر نفس دل مرشد غنچه دار در شکفتن ابدا اشب کنایه در دنیا و سحر که مراد از عقبی یعنی ای
در دنیا مرا امداد کن و لو بجمال معشوق مشرف فرمای که در آخرت مرا شکفتن بوصل است و معلوم است
که شکفتن آخرت وقتی دست دهد که در اینجا از اعمال رذیله خلاص شده و با اخلاق متلبس گشته بمعشوق
پیوسته باشد بعضی از فضلا گفته که انسانی در باغ جهان بمنزله اکل است چنانکه خود گوید دنیا
باغ است و انسان چون گل اند هر یک ز شاخ عمر کنما غیان جدا و میوه او معرفة الله بعد و سایر

مخلوقات بمنزلهٔ برگ و شاخ اند غزل ما همه در گلشنیم بلبل شیرین سخن • بهر تماشا کرده گلشن در وطن • بلبل بیچاره کیست تا که زند دم ز ما • ما همه تازه کلیم بر سر شاخ چمن • بسته شد از رشک ما در جگر لاله خون • ریخته ز خجلت عرق وقت سحر یاسمن • بهر تماشای ما این همه گلها ساخ • گرد بر از خاک سر هر گل خندان دهن • کرده بنفشه کبود جامه بدو کوژ پشت • کرده ز نرگس عصا آمده در انجمن • بو همه نظارگی از کرم مرز ما ازره طمع کرم مارم سلوی و من • ختم از این شعر تر کن بر او در دهن • میدهم دمبدم طیب مسک ختن •

غزل دیگر حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت • آری باتفاق جهان میتوان گرفت • پوشیده نماند که حضرت خواجه درین بیت رعایت شکل اول ست یعنی حسن تو جهان را گرفت زیرا که بملاحت اتفاق دارد و هر اتفاقی که بملاحت ملایم بود جهان میتوان گرفت نتیجه که حسن تو جهان را گرفت و لا یخفی که این بیت در نعت حضرت رسالت ست که او در حدیث انا ملیح و اخی یوسف صبیح اختیار رازخلوة ماخواست گردی ی در بعض نسخ خلوتیان ست • شکر خدا که سوز دلش در زبان گرفت • یعنی حقیقت آنکه شمع کنایه از سالک ست که در ابتدا سلوک آمده باشد که هیچ شمع اندر دلش بعشق میسوزد یعنی سالکی که در ابتدای سلوک بود خواست که تا اسرار عشق مرشدان کامل را در جهان طرفی سیان سازد اما شکر خدا ست که بحکم من عرف الله کل لسانه سوز دل او زبانش بسوخت تا نتوانست که اسرار عشق را اظهار سازد چنانکه شیخ سعدی گوید • ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز • کان سوخته را جان شد و آواز نیامد • این مدعیان در طلبش بیخبرانند • کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد • یا آنکه همین شمع ظاهری خواسته بود که تا بزبان شعال احوال ما را نزد مجلس ظاهر سازد یعنی بگوید چنانکه من میسوزم ایشان نیز همچنین میسوزد چون لاله کج نهاد کلاه طرب ز عشق • هر داغ دل که باده چون ارغوان گرفت • داغ دل مرکب یعنی عاشق باشد کذا قیل در عبد اللطیف آورده که لاله ارغوان بفتح اول و ثالث گلی بود که شاخهای آن باریک گویا مثل حال اسود است و در تمام سال یکبار شاخها ارد که بتامل معلوم شود قوله باده چون ارغوان ای شراب انگوری که سرخ باشد یعنی حقیقت آنکه لاله کنایه از مرشد ست و داغ دل کنایه از مرشد و باده چون ارغوان مراد از محبت حق که بکمال رسیده باشد • آسوده بر کنار چو پرگار می شدم • دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت • پوشیده نماند که هرچه قابل اشارهٔ حسی بود اگر ابیح نوع قسمت پذیر نبود او را نقطه خوانند و اگر در یکجهت قسمت پذیر بود او را خط دا اگر دو جهت یعنی عرض و طول قسمت پذیر بود اما در عمق قسمت پذیر نباشد او را سطح خوانند و اگر در سه جهت قسمت پذیر باشند او را جسم خوانند تقریر معنی آنست که او بوده

بر کنار

بر کنار آمده جهان هیچ بر کار شدم اما عاقبت الامر جهان هیچ نقطه مرکز در میان گرفت بعضی از فاضلان آورده که مراد از آسودگی باعتبار روح ست مادام که در تعلق جسم نیامده بود دوران چو نقطه گرفت باعتبار تعلق او بجهان ست و بعضی گفته یکبار سوده در عالم عدم بودم آخر الامر در دنیا گرفتار شدم • می خواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست • از غیرتش صبا نفسش در دهان گرفت • ضمیر شین فی قوله غیرتش بگل راجع است و در بعضی نسخ واقع شده پس برین تقدیر ضمیر غیرتش ضمیر فاعل ست که راجع بسوی صبا ست و در نفسش ضمیر مفعول الیه که راجع بگل تقریر معنی مجازی بر تقدیر اول آنست که چون گل در ایام شگفتن جمال با کمال خود در ملاحظه کرد و ز رنگ و بوی دوست را اشتباه در آورد خواست که از بهر و رنگ دوست سخن کند بغیر من اقرانه علیها کما نطق علیه فی الحجا صبا از غیرتش نفس او را در دهن گرفت و خاموش گردانید تقریر معنی حقیقت آنست که گل کنایه از عارف ست که ما ناه معارف و حقایق ست یعنی چون عارف در خود معارف و مشاهده تجلیات معلوم کرد خواست که انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و نحوان گفته در خود رنگ او نکرد دلبر او گوید آنکه غیر مرشد وقت اطلاع و رخصت نداد و بحکم من عرف الله کل لسانه دم بر نگشاد بعضی از فضلا گفته که عشق او را از اظهار این معنی گشت و لیت شعری کیف یمنع العشق چنانکه عرفی گوید • شرح گوید منع لب که عشق گوید نعره زن • کار ما تو هم در راه عشق خود عنان انداخته • و معنی این بیت در شرح عرفی بتفصیل تحریر نموده ام • بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند • آنکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت • مقصود ازین بیت آنست که چون در میان رنگ برگ گل و برگ ارغوان مشابهت ست او این هر دو در رنگ سرخی مشابهت دارند پس گویا که قضا و قدر بر برگ گل نوشته اند هر سالکی که در سلوک پخته شده محبت حق را که باشتداد و غلبه رسیده باشد حاصل کرده و در ... برگ گل کنایه از سالک بود و خون شقایق از خون دلها یعنی خون سالک چون دل خود را با اشک روان میسازد گوئی که بر اول سالک نوشته اند هر سالکی که پخته شد مثل این خون می سرخ را حاصل کرد • از غم سبک بر آی و در رطل گران گرفت • در حل لغات آورده که رطل بالکسر و الفتح در هند بر وزن به نیم من تعبیر یافته ارطال جمع و در صحاح فرس گفته که رطل بکسر اول جام شراب و درینجا همین معنی مرادست • فرصت شمر که فتنه چو در عالم اوفتاد • زاهد بجام می زد و از غم کران گرفت • یعنی تحصیل محبت حق را فرصت شمر تا از فتنهای دنیوی خلاصی شوی زیرا که زاهد چون فتنهٔ عالم را ملاحظه نمود و دید که بجز از محبت حق ازین فتنه رستگاری نیست در جام می اندا خته تناول نمود در دل خود محبت حق را حاصل کرد و از غم دنیوی رستگاری شد قیل که خود را بجام می رند ای الله مشغول شد • غزل حاصل کارگه کون و مکان چیزی نیست • باده پیش آر که اسباب جهان چیزی نیست

مي خور که هر کرا بجهان ...

کون و مکان مراد از اتمام عالم دارند یعنی حاصل کارگاه تمام عالم این همه عدم است کما فی قوله تعالی کل من علیها فان الآیه
محبت حق را حاصل کن که اسباب دنیوی همه معدوم است شیخ سعدی گوید هر چه دیر نپاید دل بستگی را نشاید باید
دانست که عدم جهان یا باعتبار استقبال است چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است یا باعتبار حال کما قال
المحقق الدوانی فی الذورا فالمعلول اذ لیس الا اعتبار یا محضا ان اعتبر من حیث النسبة الی العلة او علی نحو
الذی انتسب الیها کان له تحقق وان اعتبر ذاتا مستقلا کان معدوما ممتنعا و تمثیل ان الهوا ان اعتبر علی النحو
الذی هو فی الجسم علی انه صفة للجسم کان موجودا و ان اعتبر انه ذات مستقل کان معدوما بل ممتنعا و الثوب
اذا اعتبر فی الخط کان موجودا و ان اعتبر مباینا للقطع ذاتا کان ممتنعا من تلک الحیثیة فاعقل ذلک فانه
لجمیع الحقایق لتوقف قول من الاعیان الثابتة ما شمت رایحة الوجود و انهم لم ینظر و لا تنظر الغیر الا انما
بنظر ریبها منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست
سدرة المنتهی نام درخت کنار است در آسمان هفتم میوه او همچو سبوی بزرگ است و برگ او مثل گوش پیل و از اصل
او جویها بیرون آمده و هر درخت بلند را سدره خوانند و طوبی نام درخت است که بن او در آسمان چهارم است
و شاخهای او در همه آسمان و بعضی طوبی و سدره را مرادف گفته اند حاصل آنست که سدره و طوبی که درختان
بزرگ اند منت ایشان بجهة سایه مکش فلیغ منت درختان دیگر یعنی آنکه منت از غیر حق منهی است و انه تعالی
تعالی در کلام مجید خود فرموده که لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی الآیه زاهد ایمن مشو از غیرت بازی زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست درین بیت اشاره است بانکه حق سبحانه غیور است شیخ الاسلام گوید که در وقت
تقدیر از کی درآید چه بود انجیر نباید اگر از جانب فضل و فضل رفتار بهرام گردانم عشقبازان را همه بر کرد اندو اگر از
طرف عدل در زور رسم توحید بلعام را برانداخته باسگ خسیس برابری دهد شاعری گوید از ابراز صومعه
در دیر گران افکنی وین برگ دین ازینکده بر حلقه مردان کنی چون و چرا در کار تو عقل از تو ترا کی رسد
فرمان ده مطلق توی حکمی که خواهی آن کنی تقریر معنی آنست که ای زاهد زنهار تو از غیرت بازی ایمن مشو که راه
از صومعه تا دیر مغان اینهمه تفاوت نیست یعنی عمال که در راه صومعه تا دیر مغان تفاوت بسیار است بلکه این همه
که می بینی معدوم است حاصل آنکه بر عبادت خود غره نباید شد زیرا که بسیار کس را غیرت مطلق از راه صومعه برگردانیده
بر مغان انداخته است فی مشکوة المصابیح عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان العبد لیعمل
عمل اهل النار وانه من اهل الجنة و الآخر لیعمل عمل اهل الجنة وانه من اهل النار وانما الاعمال بالخواتیم باب الطاء
خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان تو یک شمه این است قال السید النور الله مرقده اما الدین فهو وضع

ابی

ابی سابق لاولی الالباب باختیارهم المحمود الی الخیر بالذات و یتناول الاصول والفروع و فی قوله الخیر بالذات احتراز
از مذهب جبریست که بودن آن سابق بسوی خیر بواسطه دین است تقریر معنی آنکه چنانکه دام بواسطه کاو ران
و مومنان است از کارستان مصنوعات تو یکشمه این است و الکفر که بمعنی کفر را درینجا بمعنی مصطلح مراد داشته
چنانکه گفته شود اتساد الرکن و لیکن لفظ دین منافی این معنی است عجب علمی است علم هیئت عشق که چرخ
هشتمش هفتم زمین است تقریر معنی آنست که علم عشق عجب علمی است که فلک هفتم در وی باوجود علو و ارتفاع
زیر زمین هفتم ادلیعنی عاشق را اعلا بسوی او توجه نشود ملک هفتم آنکه مرتبه او از مرتبه زمین که سفلی اسفل
است و در بعضی نسخ مصراع اول بدینوجه است عجب علمیست علم هیئت عشق علم هیئت علمیست که درو بحث
شود از احوال علویات یعنی علم هیئت عشق عجب علمی است که چرخ هفتم با آنکه مرتفع است زیر زمین منفهم
میشود و این حکم مخالف قواعد علم هیئت است زیرا که در علم هیئت فلک هشتم بالاتر از زمین و از افلاک
ماتحت او قرار داده و محتمل که تقریر معنی چنین باشد یعنی مرتبه عالی عشق در خاکساریست حسابش با کرام الکاتبین است
کاتبین جمع کاتب کرام کاتبین در اصل یعنی بزرگان نزد خدا نویسندگان نویسندگان روزنامه اعمال باشند
و در عرف علم بواسطه حفظه شده کما فی قوله تعالی کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون غزل خوشتر ز عیش و صحبت
باغ و بهار چیست ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست در شید اللغات آورده که بهار با لفتح چند معنی دارد
اول وقت بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا که عرب آنرا ربیع خوانند و این یک فصل است از چهار فصل دوم
نام گلی زرد رنگ سیوم نام بتخانه چهارم نام جزیره تحریر معنی حقیقی آنست که عیش کنایه از مشاهده تجلیات
است و باغ و بهار مراد از باغ است که در وی اشجار گوناگون سرسبز و شکفته و گلهای موزون از حد افزون در گرده
و ساقی کنایه از مرشد یا معشوق یعنی بهتر از مشاهده تجلیات دیدار محبوب و مرشد یا معشوق کجاست تا مرا دیدن
مشاهده حاصل گرداند و سبب انتظار چیست که الانتظار اشد من الموت گفته اند کس را وقوف نیست
که انجام کار چیست یعنی هیچکس از انبیا و اولیا علم غیب نیست بلکه علم غیب خاصه خدا تعالی است کما فی
قوله تعالی ولله غیب السموات والارض فی مشکوة المصابیح عن رافع بن خدیج قال قدم النبی صلی الله علیه وسلم
المدینة وهم یابرون النخل فقال ما تصنعون قالوا کنا نصنعه قال لعلکم لو لم تفعلوا کان خیرا فترکوه فنفضت
فذکروا ذلک له فقال انما انا بشر اذا امرتکم بشیء من امر دینکم فخذوا به واذا امرتکم بشیء من رایی فانما انا بشر
رواه مسلم معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست بباید دانست که درین بیت
تلمیح است بکریمه ارم ذات العماد الآیه در تفسیر اکثر مفسرین آورده که ارم نام جد قوم عاد است و مشهور آنست

تو پنداری که بدگو رفت و جان برد

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

لت ابرم

که ارم نام بلده عاد یا الست یعنی شهر ارم خداوند بنا بزرگ است چنان بنا که مثل او در همه عالم بلاد نبود

شاعر گوید شهر چو بهشت در نکوئی چون باغ ارم تازه روئی و از اشعر لد بن عاد سلحه و او پادشاه

عظیم قدر بود و نهصد سال عمر داشت هرچه در عالم از زر و جواهر بود همه را جمع کرده بر وعده منصف کسیکه سال

تمام رسید شد اد چون این راه استیفای نموده امرا و ملوک عالم جمع کرد و از دار سلطنه خود بتماشا دان شهر

متوجه شد یک شبانه راه میان وی و این شهر مانده بود که حق سبحانه ملکی فرستاد تا صیحه بر ایشان زد همه مردند

و آن شهر از نظر مردم پوشیده گشت و قصه ان بطریق اجمال آنست که عبد الله بن قلابه رحمتی که شده طلب

او در صحرا عدن میگشت در بیابانی بشهری رسید که باره محکم داشت و حوالی ان قصور بسیار بود عبد الله

با میدانکه کسی بیابد و احوال شتر خود پرسد بدر حصار آمده دری دید هر دو مرصع مکلل بجواهر قیمتی و چون

بشهر در آمد قصرها دید بر ستونها از زبرجد و یاقوت بنا کرده خشتی از زر و دیگری از نقره و فرشها بر عقیق

و بجای سنگ ریزه مروارید انبار ریخته و در حوالی هر قصر انهار روان بر روی لولو مرجان و درختان بسیار بجا

از زر و نقره و برگها از زبرجد و شکوفها از سیم با خود گفت هذه الجنة وعدة المتقون پس قدری از ان

جواهر برداشت و در پشت بسته بیمن باز آمد مردمان ان گوهر را در دست او بدیدند و حمل بر یافتن گنج کردند

قصه در زبانها افتاد حال ان بامیر المؤمنین معاویه که در ان وقت حاکم شام بود بیان کردند معاویه

وی را طلبیده و تمام حکایت او را از اول تا آخر استماع فرمود پس او را در مجلس نشاند و کعب احبار را طلبید

و گفت در دنیا شهری است که بناء ان از زر و نقره باشد و درختان ان مکلل بجواهر گفت آری شهری است که

حق سبحانه از او در قرآن یاد کرده که لم یخلق مثلها فی البلاد و خوانده ام که در زمان حکومت تو مردی

کوتاه سرخ رنگ سبز چشم که بر روی او خالی و بر گردن او علامتی باشد بطلب شتری بدان شهر در آید

بار دیگر نگریست و این قلابه را دید گفت هو و الله ذلک الرجل هذا پوشیده نماند که درین بیت لف و نشر

غیر مرتب است زیرا که طرف جویبار را به روضه ارم و در خوش کنار را با زندگی تشبیه داده یعنی معنی بهشت

و مقصود بهشت بغیر از بحث حق تعالی چیست **سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار معنی عفو و رحمت**

آمرزگار چیست درین بیت تلمیح است بمضمون حدیثی که از ابن عباس مرویست قال قال علیه السلام

تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان و موید همین است انچه خواجه لطف فرموده گناهی ما از نامه بر شمار

ترا نام کی بودی آمرزگار در لوامع الاشراق آورده که غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجه

حقیقت است و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه ظهور در مظاهر عجز و قصور بشریست چنانکه در حدیث است

که اگر

که اگر شما گناه نکنید حق سبحانه طایفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرتبه عفو تجلی نماید فی مشکوة

المصابیح عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم و جاء بقوم

یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم رواه مسلم مامون که واسطه خلافت و رابطه نظم جلالت بود گفته که اگر

اهل جرایم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است جرایم را به تحفه پیش من آورند بعضی از اهل فضلت فرموده که

مقصود آنست که هر چند از من گناه واقع میشود اما از عفو و رحمت او امید دارم که جرایم مرا عفو نماید و بعضی از فضلا

گفته که درین بیت رد مذهب کسانی است که گویند عاصی را عذاب نار بر خلود است **مستور و مست هر دو چو از یک**

قبیله اند ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست یعنی حقیقة الامر مستور که عبارتست از زاهد و مست که عبارت از زند

که ظاهر و باطن در مرتبه سکر مولومت میخانه پوشیده نماند که این بیت خواجه در حال حیرت فرموده و حیرت سالک را

در دو وقت پیش آید اول بدایت دوم نهایت یعنی زاهد و عاشق هر دو طالب حق اند و عاقبت هر دو هم

ما طالب باشیم و کرا اختیار نمائیم بعضی از اهل فضیلت فرموده که مستور در لغت یعنی در ستر داشته باشد و درینجا

مراد از سالکی که احوال سلوک را پوشیده باشد و از مرتبه سکر بمرتبه صحو رسیده باشد چنانکه مقابل او که مست

است برین معنی دلالت میکند شارح حلوانی عبد الله افغان گفته که چون معنی مجازی بیت خالی از صعوبت

نبود بر خلاف اینکه چون مستور که یعنی شخصی است که در خانه خمر خورده هیچ اظهار نکند و مست که عبارت از شخصی است

که علانیه خمر خورده هر دو از یک قبیله اند در حکم شرع هر دو کس را اختیار نمایم یعنی اثم او عند الله ثابت

هر چند در شرع شهادت اول جایز داشته اند و ان الثانی پس اختیار هیچکس ازین طایفه جایز نیست

راز درون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست تقریر معنی آنست که بدانکه درون

پرده عبارت از اسرار است که در پرده دل سالکان یا مردم جو دارد یا هر سری که مخفی از غیر باشد و مراد از فلک

حکیم است که ادعاء او آنست که انچه درین عالم بدید می آید از حرکت فلکی است و حق سبحانه او را فاعل بالایجاب

میداند و پرده دار یعنی صاحب پرده که مراد از حق سبحانه تعالی است تقریر معنی آنست که ای حکیم راز عالم

که درون پرده غیب است فلک چه داند و در علم حکمت مبین شده که فاعل موجد فعل را بالاراده است از آنکه عالم

بفعل خود باشد پس این نزاع تو با پرده دار که حق است و او را فاعل موجب میگوئی و فلک را فاعل مختار

چه چیز است و بعضی از اهل فضلت فرموده جایز است که مدعی مراد از ملایکه بود و پرده دار مراد از حق سبحانه

یعنی راز نهی که در پرده دل آدم مرکوز است هم میدانند که هاجی او و ای که نم مال نکه تو که حق را

از ایجاد آدم منع میکردی و میگفتی اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک الایه نزاع تو با حق بیجا است

که او علام الغیوب است کما فی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون الآیة و محتمل که مدعی مراد از شیطان باشد یعنی ای شیطان
راز که در آدم مرکوز است چه میدانند اهل فلک و تو که از جملهٔ اهل فلک هستی و میگویی که خلقتنی من نار و خلقته
من طین پس من از وی بهترم و با حق سبحانه نزاع میکنی این نزاع تو جز نیست که او اعلم است از تو
[illegible] در عبد اللهی آورده که کوثر
بروزن فوعل بالفتح یعنی نیکی بسیار باشد و نیز نام جوی است چنانکه در حدیث نبوی آمده که
جوی دیدم که بر آب آن جوی خیمها بود از یاقوت و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب آن جوی دیدم از جبرئیل
پرسیدم که این چیست گفت که این جوی است کوثر که خداوند تعالی بتو عطا کرده و در رساله آورده که حضرت
رسالت فرموده کوثر جوی است در بهشت کنارهای او از زر است و مجرای او بر در و یاقوت و خاک
او خوشبوتر از مشک و سفیدتر از شیر و کوزهای او مانند ستارگان آسمان هرکه از آن حوض آب خورد هرگز تشنه نشود

غزل
خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت بقصد جان من زار ناتوان انداخت تقریر معنی مجاز
آنست که ابروی شوخ تو در کمان انداخت یعنی خود مانند کمان خم دار گردانید یا آنکه از غیرت و رشک
ابروی تو که کمان خم دار شد گویا که ابروی تو در وی خم انداخته تقریر معنی حقیقی آنکه ابرو کنایه از برزخ که حاجب
میان طالب و مطلوب است و این معنی بیت که طالبان را محجوب است چه اگر این حاجب در میان نباشد طالبی
و مطلوبی از میان برخیزد که طالب عبارت از پیشانی است و مطلوب عبارت از ... که ابرو در میان نباشد طالب
و مطلوب یکی گردد چنانکه در مرتبهٔ اطلاق گوید نظم هیچ دانی چیست ابروی عزیز بگر ادا در ... چشم نیز
ابروی پیوسته تو سینی احمدست در تجلی حاجب عین احدست گر نشد سالک مرا این حجاب هیچکس
بخود اندر ذات نایاب این دو قوس اندام که برخیزد ز پیش سر ادا دانی نماید روی خویش ابرو اینجا
سر بسر گردانی است فارق اندر روی در پیشانی است هست پیشانی وجود سالکان چون رود ابرو
نهان گردد عیان روی پیشانی که یک با هجر نیست الا وحدت دیگر احدیت است چون از هست
بوحدت نور یافت گوشهٔ هر قوس را سر کشته یافت هر کجا محراب ابرو قایم است خود عبودیت
در آنجا دایم است چون دو محراب ز ابروانش یکی عابد و معبود میگردد یکی یعنی قوسین ذات ...
که چیست گرچه قرب ذات شامل هم دو نیست تقریر معنی آنست مکرری که در میان حق و تو حاجب شده
و مانند کمان خم دار گشته بجهت محاب جانی خم ناتوانی انداخته که مراد از اظهار معشوق یا فراق ...
نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت بیابید ...

بیت

بیت تلمیح است بمضمون حدیث کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف در بعضی از تفاسیر
آورده که اهل شریعت میگویند که محبت خدای با بنده ارادهٔ طاعت اوست و اجتناب از معصیت او و نزد
محققان محبت حق با بنده آنست که او را بحضرت قرب نزدیک گرداند و محبت بنده با حق الله برای او ملک
از غیر او خالی گرداند و ارباب حقیقت بر آنند که محبت حق با بنده قدیم است و از آن بنده حادث حضرت
الحسانی در مکتوب خود آورده که البته در میان خلقت و محبت عموم و خصوص است خلقت عام است و محبت
او چه افراط الستی والفهوا ارام محبت ... افراد دیگر خلقت ختم گشته گویا جنس دیگر
و منبر ... حدیث ... افراد خلق در روحانیت و نفس خلق همه عشق در عشق و ...
و انس در انس است در منازل ابن برین آورده که محبت در بدایات تلافات لجبادت و فوات از اسباب
تو ... در نهایت دوستی ذات از ... ذات در حضرت احدیت از احدیت بعبارتهم حدوث شود رغبت
صاحب لوامع آورده که محبت میل جمیل حقیقی است بجمال خود ... تفصیلا و آن یا از مقام جمع بود بجمع
این شهود جمال ذات است در مرآت ذات بی توسط کاینات شاعری گوید معشوقی که کس
سر جانش نشناخت در ملک ازل لوای خوبی انداخت بی طاس سپهر کعبتین چهره مهر هم
خود با خود نرد محبت می باخت و یا از جمع بتفصیل چنانکه آن ذات یگانه در مظاهر تجدد کرانه مشاهده
لمعات جمال خود کند و مطالع صفات خود نماید شاعری گوید جانان که دم عشق زند با همه کس
کس را نرسید با منش دست هوس مرآت وجود داده است ذرات وجود با صورت خود عشق همی بازد
و بس چنانکه افراد انسانی عکس جمال مطلق در مرایا تفاصیل آثار بر شاهده میکنند و ایشان جمال
مقصد زایل را مقصود کلی دانند و از لذت وصال خورسند شوند و از محنت فراق دردمند گردند ای جسم
تو کرده جلوه در پرده صد عاشق و معشوق پدید آورده بر تو تو لیلی دل مجنون برده از شوق
تو وامق غم عذرا خورده و یا از تفصیل بجمع چنانکه بعضی از خواص که رشته از کارخانه افعال و آثار بیرون
آورده برده اند و خود حجب و اشیا شئون و صفات که مبادی اظهار و آثار مذکوره متعلق
و قبله گاه توجهات ایشان جز ذات متعال صفات رفیع الدرجات شاعری دیگر نیست و ازین کلام حقایق
اعلام ضیاء مفهوم میگردد که قوله تعالی یحبهم از مرتبه میل است از جمع بتفصیل و یحبونه از مقام میل از تفصیل
بجمع و حضرت قطب العارفین ناصر الحق و الدین عبید الله در رساله که بنام والدین نوشته فرموده اند
که چون تنگ دل که حضرت جل و علا در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته یحبهم و یحبونه

چه قرار است • بزیر پرده هر خوبش باخود ارست • زیرا که دوست داشتن صاحب جمال ایشانرا لذاته نیست بلکه از جهت مشاهده جود ودوست پس در حقیقت خود را دوست داشته است تقریر معنی بیت بردو وجه است اول انکه دو عالم ای نقش باد این موجود نبودند که نقش محبت
کاین نبوده چنانکه در حدیث قدسی کذشت زمانه طرح محبت فیما بین حق و عالم فیما بین عالمیان نه در جهان انداخته که فیما بین خود رابطه محبت بهم برسانند چنانکه شاعر کوید • سر حب از لی در همه اشیا ساریست • ورنه بر کل نزدی بلبل بیدل فریاد • دوم انکه عجب حالیست که هنوز دو عالم موجود نبودند که نقش محبت واقع بعد زمانه طرح محبت نه درین زمانه انداخته یعنی اهل زمان محبت از حق قطع نموده وبما سوی الله مشتغل شده بعضی از اهل فضیلت فرموده که بر تقدیر این معنی بهتر آنست که طرح بمعنی وضع کوئیم ووضع دو معنی دارد اول بمعنی دور کردن دوم بمعنی نهادن شراب خورده و خوی کرده بچمن بکذری • کابروی تو آتش درارغوان انداخت • پوشیده نماند که درین خطاب بمرشد یا معشوق است وآتش درچیزی انداختن عبارة از سوختن بالی قرار کردن است شراب کنایه از عشق وچمن مراد از دنیا وارغوان کنایه از وجود سالک وبمرسد که ازچمن مراد موقف ووحده باشد وارغوان کنایه از دل سالک یا بمعنی معروف باشد • بیزم کاه چمن دوش مست بکذشتم • که از دهان تو ام دردهان انداخت • یعنی چون در دنیا در مرتبه سکر رفته مست شدم چون غنچه را دیدم قیاس کردم که دهان تو درین قسم خواهد بود در حق رونق و تازکی و تنکی واپیده نیست که مراد از غنچه دهن معشوق مجازی باشد باید دانست که درین بیت اشارة است دلیلی بر وجود صانع عالم سعد کلانی شرح العقائد واعلم ان الحاصل ان الدلیل عندنا علی اثبات الصانع هو العالم وعند المنطقین العالم حادث فلا حادث له صانع چنانکه جامی کوید • بعالم این همه مصنوع ظاهر • بصانع چون نه شد مشغول خاطر چو دیدی کار رو در کار کر آر • قیاس کار از کار بردار • کنون که بر لب جو لعل خرقه میشویم • یعنی جمع انکه می لعل کنایه از عشق است وخرقه مراد از وجود سالک وتواند که خرقه مراد از دل سالک بعلاقه ظرف عشق دل است • حکم ازورع وسلطر پنددی مرکز • هوای مغبچگان درمیان وآن انداخت غیر این که موضوع بواسطه قریب است راجع بسوی سلطر وغیر آن که موضوع بواسطه بعید است راجع بسوی ورع ومعنی مغبچگان بحسب اصطلاح صوفیه در مواضع متعدده مذکور شده اما مغبچگان مراد از معشوقانی مجاز باشد مراد بند کی خواجه جهان انداخت • خواجه جهان مراد از حضرت رسالت است و دور نیست که کنایه

جهان بکام من اکنون شود که دور زمانی

از مرشد

مرشد بوده و محتمل که مراد از معشوق است و محتمل که مراد از خواجه جهانی سید ربیعه که اصل او از ولایت وخواجه شهر او واعتقادی بوده است بعضی از شارحان طرف توجهی اورده یعنی مرا بار نکار مر بوی عود که بهر مرات انجاست خواجه جهان ساخته بجب لفظ ومعنی ز شرم آنکه بروی تو نسبتش کردند • سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت • شبیهی فی قوله نسبتش احمار قبل الذکر است زیرا که بسوی سمن است فقد عرفت سیاله فی قوله بدست صبا واسطه استوانه است و واسطه مصاحبه نیز میتواند شد کما فی قولک کتبت بالقلم واخرجت الفرس بسرجه تقریر معنی انکه از جاکه خاک در دهن سمن می افتد از ان جهت که مردمان روی وبالعکس نسبت کرده اند وقابلیت این مرتبه ندارد که شبیه یا شبه به رو شود واقع شود • منجم ودیده مقتول برکر میزه صبا • نهاده زلف تو در میان انداخت • در موید الفضلا آورده که بنفشه بالضم نام گلی است ونیز نام کیاهی است که بموازه در آب رویید و شعرا زلف معشوقان را بدو تشبیه داده اند واو را بر کوز و سجود تمثیل کرده و چنانکه مولوی جامی کوید • کرد بنفشه چو مراقب نشست • با قدم داده سر افکنده پست • یعنی بنفشه مانند شخصی که در مراقبه راکع یا ساجد باشد نشست کرده بود تقریر معنی بیت که آنست که بنفشه زلف یافته شده خود را پیچ و تاب میدارد تا زیبائی او از یاد بپذیرد صبا حکایت زلف ترا در میان انداخت یعنی گفت که این حالت عالی لایق زلف معشوق دارد و مشهور است که چون شخصی شیء عجیب را بیند شبیه به او را که زیاده دران وصف شوه دارد مذکور کرد یا انکه صبا حکایت زلف تو در آورده و او را از که زدن خوار کرداند چه جای که ذکر اعلا شود ذکر ادنی مستکره است بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که که زدن عبارة از خشم خوردن بود یعنی چون صبا حکایت زلف تو در میان انداخت بنفشه طرف مقبول خود را که بمنزله ای در خشم و غصه شد یا انکه چون صبا حکایت زلف تو پیش بنفشه ادا کرد بنفشه از جهت مشابهت او زلف خود را پیچ و تاب میداد تقریر معنی حقیقی انکه بنفشه کنایت از سالک است وصبا مراد از مرشد و زلف کنایة از جذبه لطف الهی یعنی چون مرشد پیش مرشد جذبه لطف الهی را بیان کرد از غیرت مرشد پیچ میخورد که چرا این دولت بمن ارزانی نمیفرمایند • معنی آخر نتوبر • ما کشایش • فقاد برین فرح بیابد • که قسمت از لشیه بهی چمان انداخت بیان مصراع اول است وتواند که علت مصراع اول باشد • خدا چو صورت زیبای دلکشا تو بست • کشاد کار من اندر کرشمهای تو بست یعنی چون خداوند تعالی صورت زیبای تو که دلکشای عاشقان است او بدید کشایش کار من اندر کرشمهای تو خفید کرد یا انکه خدا چون صورت زیبای تو که دلکشای است پیدا کرد

زیرا که معشوق چون صورت خود در آینه ملاحظه میکند بسیار خوش و خرم میشود پس نسبت دلگشایی بکار
معشوق جایز است مرا و سرو چمن را بخاک راه نشاند زمانه تا قصب نرگس قبای تو بست
در عبد اللهی ناقلا از کشف اللغات آورده که قصب بفتحتین نای و جامهای باریک کتانی و حریر و چشمها
که آب از آن برون آید و در ینجا بمعنی جامه باریک کتانی بود تقریر معنی آنست که زمانه از ابتلای که جامه زرکش
قبای ترا از برای مرا و سرو چمن که خیره به قد تو بوده لحاک راه نشاند ای خطر براه تو کرد تا نهد بلیکا خرد و جمال
ساخت اگر گوئی وجه مناسبت چیست در میان قصب زرکش قبا موجب استغنا است حاصل آنکه زمانه
از وقتیکه ترا استغنا داده ما را با فتقار و نیاز نهاده و بعضی از ناظران از متعادیست حسن فهمیده
بیت بیان قد — مکر انکه مقصود درینجا مقصود درین بیت بیان قد محبوب است یعنی اگر از دیدن قد تو چراکه خود چنان عجیب است سرو
که خود محبوب است چه قد محبوبانه از دیدن قد تو عاشق شده چراکه بای در کل مانده است از وقتی که
زمانه قصب زرکش قبای ترا آفریده است و آنچه که باعث توجه او بدین معنی ایراد اشکال سابق
و فرعرف حقی با سرو وجه و اختیار لفظ سرو نیز دانسته مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
ولی چه سود که سررشته در رضای تو بست توجیه معنی آنکه دوران چرخ مرا به بند تو راضی گردانید
این رضا بی هیچ کار عزم آید مادام که رضای تو باشد کما فی قوله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه و بند احتمال
دارد که مراد از تکلیفات شرعیه باشد و محتمل که کنایه از عشق باشد و تواند که بند بمعنی حیات بود
تو خود حیات دیگر بودی ای زمان وصال خطا نگر که دل امید در وفای تو بست یعنی تو ای
زمان وصال معشوق حیوة ما ورای از حیوة متعارف بودی و مقرر است که حیوة را وفا نیست چه بعد حیوة
که مرگ است بتبدیل جرایم چنانکه شاعر گوید جهان و حیوة هست بی وفا خطا نگر که دل ازین جهت
قطعیه تجاهل نموده امید در وفای تو بست مرا و مرغ سحر را ز دل ببرد آرام سحرگهان که دل اندر
در نوای تو بست مرغ سحر بمعنی مرشد یا آفتاب باشد و تواند که بمعنی معروف با اضافت بیانیه باشد
چنانکه خواجه نظامی گوید ساقی شب دست کش جام نیست مرغ سحر مست خوش نام نیست
دانست که فاعل ببرد تواند که سحرگهان باشد و تواند که فاعل ضمیر مستتر بود که راجع بسوی معشوق
اگرچه مذکور نیست و سیاق کلام بر مرجع دال است هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد چو غنچه
هر که دل اندر پی وفای تو بست خطاب بمعشوق حقیقیست تقریر معنی آنکه چنانکه از نسیم غنچه گشایش
خواهد یافت هر شخص که دل در وفای تو بسته است او نیز از نسیم گشایش خواهد یافت یا دل او گشوده

کنارش

کشایش حاصل خواهد کرد و بعضی از ناظران گفته که نسیم از جهت تو بجای رسید که غنچه را گل میکرداند
چون در زخم وی که نسیم حیاتی است شاید که از کار ما غنچه وار گره کشاید و بعضی گفته که گره کشادن غنچه عبارت
از بوی دوست آوردن است بخنده گفت که برو که پای تو بست قوله بخنده گفت یعنی بمطابق نفس
الامر گفت بلکه گفتن او بر و بخنده بود یا آنکه چه میدانست که رفتن او ممکن نیست بخنده گفت که
برو و آنچه که این امر تعجیز است غزل خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست چون کوی دوست هست
بصحرا چه حاجتست خلوت گزیده شخصی است که از همه بریده و بگوشه نشسته تذکر نام دوست مشغول
کشته باشد تقریر معنی آنکه شخصی که خلوت گزیده باشد او را بتماشای جهان که منافی خلوت باشد چه حاجت است
و بر تقدیر وقوع سیر برای تماشا چنین گوی دوست کافیست بصحرا چه حاجت و شاید که خلوت گزیده مراد از مرشد
باشد که نفس خواهد باشد آن شد که بار منت ملاح بردمی گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است تقریر معنی
حقیقی آنست که ملاح کنایه از مرشد است بجامع آنکه طالب مرشد را بمنزله کشتی اند در رود
و نفس را کنایه از دریای عشق میگرداند و گوهر کنایه از معرفت حقی و دریا کنایه از عشق بحری
که عشق کم بحش کناره نیست انجام آنکه جان نسپارند چاره نیست و مولانا محمود گوید ژرف
دریاییست عشقش ای عزیز اندران دریا دگر جلوای تراز بیاید دانست که مرشد و عشق واسطه
ایست که طالب را بمطلوب میرساند و عاشق را بمعشوق واصل میگرداند چون طالب بمطلوب رسید
احتیاج بوسیله نماند اگر گوئی این سخن در حضرت مرشد از سوء ادب است که بحکم من لم یشکر الناس لم
یشکر الله در باره مرشد نشاید گفت گوئیم که این کلام را دو اعتبار است یکی نظر بجانب نفس الامر و دیگر
نظر بسوی مرشد جای که رعایت نفس الامر نمایند ازین گونه سخنها گویند و جای که ملاحظه مرشد کنند
ازین گونه سخنها باز مانند و خواجه رعایت اعتبار اول کرده شاید و این جایز است لان الاولیاء
اذا تحققوا افنوا قطعا و مولانا شاه در بعضی از مصنفات خود آورده که طریقت همچو دریاست
و وجود سالک همچو کشتی و مرشد همچو ملاح کشتی و احتیاج ملاح تا بوقتی است که بساحل نرسیده و چون
بساحل رسید احتیاج بملاح نماند و بعضی از فضلا گفته که ازین باب سخنها سوء ادب و قبیح باشند
که خطاب بمرشد باشند اما اگر خطاب بمعشوق بود سوء ادب بادب آن مدخلی نیست زیرا که سالک بحکم اما
بنعمة ربک فحدث نعمت معشوق اظهار نعمت خود میکند و تمثیلی آورده که حضرت رسالت که مرشد
وقت ایشان جبرئیل بود چون بمرتبه رسید که او را آنجا گنجایش نماند چنین فرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی

فیه ملک مقرب الطبایع و دور نیست که ملاح مراد از عشق باشد که جوهر او از وصل محبوب و دریا مراد
از عشق بعضی از اهل فضلیت فرموده که مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است یعنی چنانکه وقتی که گوهر در دست
غواص افتد بدریا احتیاج او نماند همچنان شخصی که عرفان را حاصل کند محتاج مرشد نشود و این معنی بنوابست مستحسن
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست قوله گرت حرف شرط است قوله قصد جانی ماست شرط
و جزا شرط که حاضر است مثلا محذوف است و در بعضی نسخ بجای لفظ قصد حسبک واقع شده و این بیتها مناسبت
دارد ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضر اند با عدا حاجت نیست مدعی مراد از اهل ظاهر
یا شیطان یا از نفس است و احباب مراد از مرشدان کامل ما کنایه از اعضای سالک غزل دیگر خیال روی تو
در هر طریق همره ماست نسیم زلف تو پیوند جان آگه ماست تقریر معنی آنکه صورت در نسیم در ذهن از روی تو
در هر طریق خواه شریعت خواه طریقت خواه حقیقت همراه ماست یا آنکه هر جا که مرا سفر افتد خیال روی تو
ترا همراه دارم چنانکه شاعر گوید بزندان غمت تنها فتادم خیالت را بجود همراه دارم پوشیده
نماند که درین بیت خطاب بمعشوق یا مرشد است برغم مدعیان که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت
موجه ماست معنی حقیقی آنکه مدعیان مراد از اهل ظاهر و حجه موجه یعنی دلیل معقول یعنی روی تو که با
کمال حسن است دلیل معقول است بر اهل ظاهر که از عشق تو منع کنند و اثبات دلیل بر مدعی مستلزم
الزام خصم است محصل آنست که اگر ایشان در وجدان خود تامل نمایند و حسن روی ترا ملاحظه فرمایند
بدانند که طالبان تو بر حق و صواب اند و ایشان بر خطا و باطل پس از آن اهل منع عشق نکنند و کسان که نصیحت
را بجود راه ندهند کما فی قوله تعالی لاریب فیه الا آنه و محتمل که مدعیان مراد از شیاطین و کفار و نفس و هوا باشد
ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست والخفی که متولد قول مصراع ثانی
است و گفتم سیب زنخدان مطابق حال است و معنی زنخدان نجب اصطلاح صوفیه در مواضع متعدده
گفته شده بحاجب در خلوت سرای خویش بگو فلان ز گوشه نشینان خاک درگه ماست بصورت
از نظر ما اگرچه محجوب است همیشه در نظر خاطر فرقه ماست حاجب دو معنی دارد اول یعنی دربان
بود و درینجا همین معنی مراد است دوم بمعنی ابرو باشد و فلان مراد از نفس خود دارد و محجوب یعنی
مستور است و مرفه بمعنی آسان کرده شده و رعایت داشته شده و در بعضی نسخ بجای لفظ خویش لفظ
خاص واقع شده پوشیده نماند رسم است که اگر شخصی با بادشاه یا امرا و خوانین رابطه اخلاص
اتم دارد ایشان بحاجب میگویند که فلان هر وقتی که رجوع بدرگاه ما آرد مانع نشوید که وی از گوشه

نشینان

نشینان درگاه ماست و این کمال تعقد و تلطف است تقریر معنی حقیقی آنست که ای معشوق حقیقی شیطان
که دربان خلوت سرای تست یعنی مانع راه سالکان را احاطت نیست بگوی که حافظ از گوشه نشینان درگاه
ماست او را از سلوک طریق مانع مشو اگرچه حافظ ظاهر از نظر رحمت ماه ور است اما علی الدوام در باطن ما
حاضر است بعضی از فضلا این بیت مقطع را نیز داخل این قطعه نموده باشند و در نشاندن کتاب نگاه حاجت است
و بعضی از شارحان گفته که بیت مقطع متلف است زیرا که چون بالا تعبیر از حافظ بفلان شد پس اگر داخل
قطعه نمایم تکرار لازم آید و التفات را درینجا مدخل نیست تامل غزل حوا به … تو بی چیزی نیست
فتان صوفه مبالغت یعنی بسیار فتنه کننده باشد چنانکه خراب یعنی بسیار زننده قوله بی چیزی نیست یعنی
درویشی عظیم مضمر است که یافتن او بدقت نظر باشد از بستر شیر روان بود که من میگفتم شیر از لب
روان بودن عبارت از هنگام طفولیت است و کذا از دهن بوی شیر آمدن چنانکه گویند از دهن فلانی
بوی شیر میآید یعنی طفل است چشمه آب حیات است دهانت اما زیر لب چاه زنخدان تو بی چیزی نیست
بعضی از شارحان گفته که مخاطب درین ابیات بحسب تبادر معشوق است و بعضی گفته که خطاب بشیر
خود میکند والخفی در خمره واله از شفقت و رحمت بود اطلاع میدهد باید دانست که درین بیت
صفت کید المدح بما یشبه الذم نموده و صفت کید المدح بما یشبه الذم عبارت از آنست که شاعر اول ما چیزی
ستایش کند و در الفاظ لفظی را ارد که فی طبع توهم کند که از مدح بهجو خواهد رفت چون … دیگر کند
مدح دیگر حاصل شود چنانکه شاعر گوید … دهانت الحیوة الشا اما در حق الحیوان … نشست
لولو ست زیرا که چون لفظ اما گفت سامع در توهم افتاد که مگر بهجو خواهد کرد چون دندان را تشبیه
بر رشته لولو داد مدح دیگر بهم رسید چون … از … در بعضی از ابیات این غزل
شارح دیوان عبداله افغان مخمس گفته بخریر میخواهد مخمس جانم چاک گریبان تو بی چیزی نیست
فاحشی از لب خندان تو بی چیزی نیست قطرهای عرق بر اعمال تو بی چیزی نیست خواب
از نرگس فتان تو بی چیزی نیست تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست پیش رو تو
عیان بود که من میگفتم سخن تیک نهان بود که من میگفتم همه از غیر نهان بود که من میگفتم
از لب شیر روان بود که من میگفتم کین شکر گرد نمکدان تو بی چیزی نیست هیچو مرده …
شوخ تو … قامت رفت بدلداری عالم بالا گشته پس مشتعل از چشم تو نرگس شهلا
چشمه آب حیوة ست دهانت اما زیر لب چاه زنخدان تو بی چیزی نیست گشتم راز تو

تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست
ان … دلداران تو بی چیزی نیست

بنی در دل کینی میدانم ∘ ظاهر است پرسش لی چنی میدانم ∘ چندوز لیست که این عضو
حسین میدانم ∘ جان در از یه تو یاد کر لیبن میدانم ∘ در کمان ناوک برکا تو پی
چیزی نیست ∘ ای جا باز سر کوش سویه بمستان بگذشت ∘ در پیش المنز حجور صدا
فغان بگذشت ∘ در سرشی شور بد ل عشق چو مستان بگذشت ∘ دوشی باد از سر کو
لیشی بگلستان بگذشت ∘ الی کل اینجا که کریباتو بجز سه نیست باب الالف در بیت
زمانه رفیقی که از خالی از خلل است ∘ هر اجی ناب و سفینه غزل است ∘ بخیر رحمه
حقیقی آنست که هر اجی کنایه از ظرفی است که فی لطفه موجب سکر بود و دور نیست که مراد از
مرشد بود که مروجی ناب کنایه از محبت حق که خالص از شرب غیر باشد و غزل عبارت از شعری است
که در بیان معارف و حقایق بود و بعضی از فضلا مراجی مراد از کلام مجید و فرقان حمید دانسته و سفینه
غزل کنایه از کتب حقایق از مصنفات سلف و خلف گویند که مطالعه آن اهل الله را موجب فرحت و سرور
و ربشد نیز ترجیح اینست که در بیت زمانه پر از فتنه است دو سفینه که در و خلل نباشد کلام مجید یا نبوی حجت
حق و کتب حقایق و معارف است که از مطالعه آن فرحت و سرور حاصل میگردد چنانچه خود او گوید
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر ∘ و شاعری گوید ∘ نیز کتاب در جهان یار نیست
در عمکده زمنه غم ارے نیست هر لحظه از و بهجه خاطر تو ∘ صد فرحت و راحت است
د آزار نیست ∘ قال قدس سره بخیل که [illegible] دهی بر ظاهر هیچ کم و
مقاد بیت در هجرانی اشعار فرود آریم بعنی در بیت زمانه بر منشور رفیع که در نظر مردم خالی
از خلل است هراجی ناب و سفینه غزل است بخلاف ناممالی که در دهر مرد و مان بگر حق و ما هو
سوی اشتغال میدانستند چنانکه شیخ گوید ∘ آن کس که بحبت اند کتابش ∘ بیحده ورق و رق
جاکش ∘ تو بوده بخط کمان نحو ∘ و آن نحو بهر عزیز است واقع ∘ ای ساده زهد
مباش غافل ∘ کینی حور چه حور جو هر دل ∘ هشدار که ای اسف در بنی راه ∘ سو
ران زندت بدیده ناگاه ∘ اینه را نقش ساده باید ∘ کل ساده عذار و رخ
باید ∘ و بعضی از ناظران لعمر یشه حسینی کرده لیع ∘ در بیت زمانه رفیقی که نیست از هر ا
جی ناب و سفینه غزل که خالی از خلل است یعنی در بهر خلل واقع است جر بدر دوکه کذر
کاه عافیت تنگ است ∘ بیالکیر که عمر عزیز را بدل است بخیر رحمه الله از جد بعشق

جریده رفیقی

جریده رفیقی عبارت از اختیار تجرید و تفرید است بیالکه کنایه از جد بعشق و محبت است یعنی
از علایق دنیوی جریده شده در طریق سلوک روز یرا که کذرگاه عافیت که همین طر
یق سلوک باشد با محل عرفان الوهیت تنگ است تا بر آن نداند که کسی در و با سباب و علایق دنیوی
بسیار کرده و بیاد محبت حق را بنوشش که عمر عزیز عوض ندارد مبادا که از تو بغفلت بگذ
شد و باز نیاید و مداومت بر آن رسد ∘ ز قسمت ازلی چهره سیاه بختان لشب و شوی کی
نگرد و سفید این مثل است ∘ بباید دانست که در بیت اشاره است بانکه تغیر در استعدا
د اشقیا و جایز نیست چه استعداد و اشقیا که یعنی انکو نیست سعی شقاوت است از صفات الله اند و تغیر
در صفات الهی محال است و منه ما وقع فی الحدیث السعید سعید فی بطن امه و الشقی من
یشقی فی بطن امه و انکه در بعضی اوقات سعید شقی میشود و شقی سعید تغیر در سعادت
و شقاوت است که از صفات عباد اند کذا فی شرح العقاید تقریر معنی آنست که از قسمت ازلی
چهره سیاه کی فران با فاسقان لشب و شوی چه نبان سپید نشود یعنی شقاوت ایشان
مبدل السعادت نشود این مثل است یعنی آنچه گفته شد عجب مثل است شیخ سعدی گوید بد
نقی کی فراچند انکه طراح ∘ که نتوان شستن از زنگی سیاهی ∘ بانکه اینکه مذکور
شد مثل است ای مثلیست مثلا است یعنی از همین است چهره نیکبختان که سپید است هر چند
عالمیان بخواهند که چهره ایشان را سیاه کرد انند نتوانند با آنکه معامله بجدی مشهور یا
که خاصیت ضرب المثل پیدا کرده و این از جمله تقریرات لیعنی از اهل فضیلت است بیکسر
طره یکری و قصه مخوان ∘ که سعدی و نحس زنا نیرز هره و زحل است پوشیده نماند
که در علم نجوم زهره را سعد اصغر و مشتری را سعد اکبر و زحل را نحس گفته اند تقریر معنی آنست
که زلف معشوق را بکیر یعنی وصال او را بدست آر و قصه سعد و نحس را که از تاثیر زهره
و زحل است بگذار یعنی هر وقتی که ترا وصال دوست حاصل شود خوشتر است خواه و
قت سعد باشد خواه وقت نحس چنانکه خود گوید هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی
بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست ∘ و مولوی جامی گوید ∘ چه حاجت اختیا
ر ساعت سعد از برای او ∘ که ساعت راسعاد تها شود از مقدمش حاصل و مراد و بیه

دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت ◦ ولی اجل بره عمر ره زن امل است
احتمال دارد که مراد از اجل اجل مکلم است و احتمال دارد که کنایه از اجل مطلب باشد یعنی
شنیده باشد که چون بخدمت قدس سره خبر ارتحال کسی از دار فنا بدار بقا آوردند
بعد از کلمه استرجاع این بیت را بر زبان مبارک میراندند و بر حال او تاسف میکردند
ندیمی زلی در جهان علم علوم الصبر ◦ ملامت علما هم ز علم بی عمل است یعنی سبب
حسب شما در انست که شما از بعضی علوم [illegible] چه علما عامل نیز از کسانی که علم و عمل ندارند
در ملامت اند خلاصه انکه بی عمل که از علما باشند نیز خوب نیست علی الخصوص بینی که از عوام الناس
بوجود آید که در اثبات فضیلت علم نیز متفق است یکی از صحابه از حضرت رسالت سوال کرد که
کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم مکرر همین سوال کرد همین جواب فرمود تا سه بار آن شخص
گفت من از عمل سوال میکنم از علم فرمود که عمل اندک با علم بسیار بهتر از عمل بسیار با جهل است
در لوامع الاشراق درده که باتفاق عقل و نقل هیچ فضیلت بی علم تمام نیست و لهذا حضرت
رب الارباب در کتاب ایجاز انتساب حضرت رسالت ماب را مر بطلب ازدیاد علم میفر
مایند چنانکه فرموده قل رب زدنی علما الی قوله و در حدیث است که الناس اما عالم و متعلم
والباقی کالهمج انتهی بعضی از فضلا گفته که بی عمل کنایه از نارسیدن بکمال عبادت است
و اظهار لجوهر وصول بکمال سعادت کما فی قوله علیه السلام ما عبدناک حق عبادتک
نه عبارت از ترک نماز و روزه و سایر فروض چنانکه خود عیبی که گوید فرایض
دیگذاریم بکسی بد نکنیم ◦ و آنچه گوید روا نیست نگوییم که رواست ◦ و ادای زکوة
روزه و سایر فروض و واجبات که لازم ابرار دوست الا فقرا است حقیر آن را بکمال
نتیجه رسانند کما ورد حسنات الابرار سیئات المقربین بلکه ایشان از اداء فوائد
[illegible] نیز باید نمود و جایز است که بی عمل کنایه از نارسیدن بکمال عرفان بود چه
عرفان نیز از جمله عبادات است بالذات سبحانه کنتا [illegible] تعرفه بخا
ید کماوعده ما عرفناک حق معرفتک ◦ غزلیه ◦ در دیر مغان آمد یارم قدحی در دست
مست از می و میخواران از نرگس مستش مست ◦ معنی حقیقی انکه یار دلدار از مشو

ی و بر وجه دیر

حقیقی است

حقیقی است و تواند که مراد از مرشد باشد و معنی قدح و دیر مغان و جهت اصطلاح صوفیه در رساله بسیار
جا مذکور شد از نعل سمند او شکل مه نو پیدا ◦ یعنی ازانکه از نعل اسب او شکل هلال ظا
هر است یعنی نعل او مانند هلال است یا انکه نعل او که بر زمین می افتد شکل ماه نو ازو پیدا است
چنانکه امیر خسرو گوید از سم اسپش کی زمین کرد چاک ◦ خاک پر از مه شده و مه پر ز خاک
حقیر معنا بیت انکه از سم اسپ او که آن سم زمین را چاک کرده چاک از نقش سم که مانند ماه
بدر ندر شده و [illegible] که از سم آن اسب بر السما رسید بر کشت ◦ از قد و کوهم جهت
از خود خبرم چون نیست ◦ و ز بهر چه گویم نیست با او نظرم چون هست ◦ مصراع
ثانی قریب بعکس مستوی مصراع اول است بعضی از اجل فضلا فرموده که در بیت وجه
آینده دیگر از اقسام رد الصدر علی العجز حاصل معنای بیت انکه چون مرا از خود خبر
نیست یعنی در مقام سکر تام چون بگویم مرا از خود خبر هست ای مرا مقام صحو حاصل است
و چرا بگویم که مرا با او نظر نیست چون مرا با او نظر واقع است محصول انکه کلام خلاف واقع
گفتن و خود را در سلک کاملان شمردن خطاب حال صاحب دلان نیست بعضی از فضلا گفته
یعنی از اینجهت که مرا بامانیت و الم است او را هست چنین گویم که مرا از خود خبر نیست و ازان وجه که مرا
اهتمام تعلق است او را نیست و ازان وجه که مرا اهتمام تعلق است او را نیست چون گویم که چشم بی
جمال او نظر نیست ◦ شمع دل مشتاقان بنشست چو او برخاست ◦ افغان ز نظربازان برخا
ست چو او بنشست ◦ مصراع ثانی این بیت قریب بعکس مستوی است قوله شمع دل مشتاق
ان [illegible] چنین معشوق بر خاست دل عشاق که از پرتو روی او مانند شمع در روشنی و سوختن
بود بنشست ای فرو مرد و افغان ز نظربازان بر خاست ای بر طرف شد چنانکه شیخ سعدی گوید
[illegible] بر خاست آه دود شد و فرو نشست و برخاست که هر دو نقیض یکدیگراند لطافتی است و ا
[illegible] بعضی از فضلا نوشته که شمع دل مشتاقان بنشست ای بنشست در لحد و شور و شغب از نظربا
ان برخاست چنانکه [illegible] متوله [illegible] است زیرا که اگر شمع را
[illegible] شدن [illegible] خلاف واقع است و از سیاق کلام فهمیده و لفظ بنشست مستدرک
می باید و لو سلم خلاف متبادر است ◦ گر غالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید ◦ ور وسمه کمانکش شد در
ابروی او پیوست ◦ در حل لغات آورده که غالیه عطری است سیاه مرکب از طیب لطیف و در بعضی کتب

لغت فرس گفته شاید خوشبوی است که از لیلیا زا عطریات مرکب سازند و در وجه تسمیه او آورده اند
که شخصی در زمان حضرت رسالت پناه صلعم خوشبو را ساخته بجهت فروختن بخدمت یکی از صحابه
آن خوشبو که ده از قیمت او سوال کردند گفت که بسیار گران قال هذا غالیه یعنی قیمتش گران
است از آن باز به اسم غالیه شد بخیر سرمه جیبی است که غالیه که کنایه از سالک است و گیسو مراد از طر
یقت سلوک و سه مراد از زاهد و عابد و کنایه از طریق ظاهر پرستی و حالا که شنا که سالک در طے
مقامات بمقام رسید که نقش خوشبوتر از مشک او فرشمه **غزل** دل سرا پرده محبت اوست
دیده آیینه دار طلعت اوست • مراد از دل اعم است از آنکه تخصیص یکی نموده آید
و تواند که مراد از دل مرشد و پیر مرشد بود و بعضی از ظرفا تخصیص بدل متکلم نموده تقریر
می نمایند که دل محیط محبت حق تعالی است و دیده آیینه دار طلعت اوست یعنی چنانکه در آینه پرتو
روی معشوق تافته در دیده عاشق نیز پرتو دیدار معشوق می افتد حاصل آنکه دل جای
محبت است و دیده محل رویت در اواخره حضرت ایشان در مکتوب خود نوشته قبل جم
غفیر از صوفیه افتاده اند و حکم بوقوع آن کرده و در رویت بصر مکر ناقص از ضیر جایز در او
قوع بوقوع آن افتاده باشد که خلاف باجماع اهل سنت و جماعت است شکر الله سعیهم منم که سر بر
نیاورم بدو کون • گردنم زیر بار منت اوست • دو کون کنایه از دنیا و عقبی است
و جایز است که مراد از شعبین باشد تقریر معنی آنست که غیرت با وجود که بجز دیده خود را بجای نرس
نیده ام که از کمال استغنا توجه بسوی دارین نمیکنم لکن فخر در زیر بار منت حق است و بعضی
از فضلا منت را تخصیص نموده بانکه مراد از علم بوجود او وجود نعمت خیر بجای رسانید که تو
جه من بدنیا و عقبی نماند و بدین صحبت آفریدگار فخر را اینچه بر وجه جمود بجای اند و نیز
گفته که مصراع ثانی علت مصراع اول است یعنی فخر که سر بسوی دو کون نمی آرم از آنست که گردن
من زیر بار منت اوست اقول لفظ من را مبتدا موصوف گفتن مانعکه سر در نیاورم بدو کون را
صفت قرار دادن و مصراع ثانی را در خبر مبتدا ساختن اقرب للصواب است تو و طوبی
ما و قامت یار • فکر هر کس بقدر همت اوست • خطاب بزاهد است و ضمیر اوست
راجع بسوی کس و فکر ترتیب امور معلومه للتادی الی المجهول المطلق و فی شرح مختصر
الاصول العضدی الفکر حرکة النفس فی المعقولات [illegible] قصد همت در لغت بمعنی قصد بود و

اصطلاح

اصطلاح الصوفیة الهمة ترک المخلوقات لاجل الله تعالی • هر چه دارم ز یمن دولت اوست • ضمیر
دولت عاید بسوی معشوق است چنانکه از سیاق کلام مفهوم میشود و در نیست که بسوی مرشد عاید
باشد زانکه نیز گوشه خاصه خلوت الست خاصة الی شیء لا یوجد فیه ولا یوجد فی غیره ضمیر اوست
راجع بسوی غیر لاجمال است بنا بر اختلاف التشخص و تواند که مصلا بیت راجع بسوی معشوق باشد چرا
که ذکر شده چمن آرای آفاق زنگ • مو بوی صحبت اوست کل تو تواند که یعنی باشد و تواند که مراد از
معشوق مجازی بود و بر تقدیر ضمیر اوست بسوی معشوق هرکه رایج روز نوبت اوست ضمیر اوست
عاید بجانب هر کرات [illegible] هر که رایج روز نوبت او ثابت است با بزرگی و عظمت اوست نه دیگری را هم
دیر بخیر قصر است فافهم **غزل دیگر** دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت • بشکست عهد و
ز غم ما هیچ غم نداشت • خطاب بزبول است قیل که خطاب بمرشد است و قیل که بدل و غیر ذلک و مقصود
بیت بیان استغنای معشوق است و لا یخفی که جور و ستم معشوق یکی از جهات عشق است که قا
ل ادرب عرب العجب [illegible] سبب او زنده باد رب [illegible] آن دل چون دل کبوتر حرم که کنده کشت و
لقدرت است صید حرم نداشت • یا بد و المنة که دل خضر را کبوتر حرم لنبه داده [illegible] آنکه
که کبوتر را بر حرم است دل بقیه را بر اشانه معشوق است یا بطل و انکه چنانکه آید الکوثر حرام حرام
است بجانبی ابدا دل مسلم نیز [illegible] باشد کی و قد قلب المؤمن عرش الله تعالی بر من جفا زمحبت
اقدم کرد یارا • حاشا که رسم مهر و طریق کرم • چون نسبت جور و جفا بجانب معشوق [illegible]
ادبی است چنانکه از سبب سابق معلوم میشد پس از آن اضراب میکند و میگوید که این جور و
جفا که بر من آمد از بخت بد است و اگر نه یار ما از رسم مهر و طریق کرم نداشت چنانکه خود گوید
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست • ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
و چنانکه خواجه نظامی گوید تو نیکی کن من به بد کرده ام که بدر احوالت بخبر کرده ام
باغی چه بیرا آنکه بخواسته کشیده از [illegible] بی تاب بجز ما [illegible] گنجی که از دوست خواسته کشید
بجز روی کی پای بحریم در کشش بنزد • مسکین برید بادیه رفته در حریم بقدم جز
یعنی هر سالک که در راه سلوک پای بحریم در معشوق حقیقی نهاد و مسکین بادیه سلوک را قطع
کرده و راه بحریم حرم دوست نداشت باکه عاشق شایسته بجای منتهی دارد که راه با

غزل دیگر

نداشت ۲

حرمت ۲

نداشت ۲

حرم ۲ نداشت ۲

دیده را با چه آنکه بکوهر رسد تسلیم کند و روی شاهد بکمال شخص دارد خود را ابو ساحر
م ندارد شیخ سعدی گوید ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی کین راه که تو میروی بترکستا
ن است یعنی چنانکه از رسیدن بکعبه آن شخص محروم است همچنین این شخص نیز از وصال معشوق
محروم است و دور نیست که مراد شیخ از عابد لیسوی مرشد باشد و تجمل که عاید بحضرت رسالت بعد
بعضی از ما فصل یعنی رعیت چنانی کرده یعنی معرفت حق را حاصل نکرد اگرچه بکعبه هم رفت مقبول
نگشت و این معنی از لفظ بیت لبیک است دارم امید عاطفتی از جناب دوست کردم جنا
یتی و امیدم بعفو اوست دارم که بگذرد ز سر جرم من که او گرچه پریوش است
و لیکن فرشته خوست باید دانست که اگر مراد از دوست حق سبحانه بود جناب دوست
کنایه از ذات حق سبحانه [illegible] فی هذا شیخ البیضاوی الجناب [illegible] عن الذات
[illegible] و اگر مراد از مرشد یا دوست دیگر باشد کنایه از همین [illegible]
به [illegible] کنایه باشد [illegible] و پریوش یکی از دو [illegible] چنانکه گویند
[illegible] یقین میدانم که معشوق من از جرم من عفو خواهد کرد
زیرا که هر چند حسن برپا دارد و صفت پری عدم عفو است با آنکه کمال حسن دارد و با کمال
حسن جور و جفا نیز مقرون شده و لیکن خوی فرشته دارد و خوی فرشته عفو است و خوی
فرشته غالب است بر خوی پری و بعضی از فضلا گفته که پری و امثال کنایه از صفت قهاریه حضرت
باری است [illegible] چنین مخلوق از آتش است غضب صفت قهر دارد [illegible]
مرگ ارواح [illegible] موجب خرابی او شود صفت قهاریه نیز در باب هر که کرد سبب خرابی
او شود و فرشته خو کنایه از صفت لطف است [illegible] آنکه میدانم که معشوق حقیقی از
سر جرم من خواهد گذشت زیرا که اگرچه قهاریه دارد و لیکن کرم و رحم است چنانچه [illegible]
رحمتی سبقت غضبی [illegible] بهو دیدم روان گفت این چه جوست [illegible] چنانکه دردا
[illegible] که روانست گفت این چه جوست با آنکه [illegible] ما و بدل گفت
این چه جوست و اقف نشد کسی که چه گوییست و این چه گوست گوی اول بکاف عربی
است و ثانی بکاف فارسیه و احتمال دارد که امر بالعکس باشد [illegible]

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست توجیه معنی
آنکه دل و دینم بسبب حسن دلربای معشوق از دست رفت و دلبر بملامت برخاست و گفت که با ما منشین که از تو
اسباب سلامت که دل و دین باشد رفت که ورد [illegible] و قال [illegible] آنکه انیست [illegible]
و ملامت بیته [illegible] و در بعضی از نسخ [illegible] لیس و اوی [illegible] کنند از لباس و پیرایه
و متاع خانه یا آنکه چون دل و دین بر رفت سلامت که از لوازم اوست نیز بر طرف شد پوشیده
نماند که منع از نشستن از آنست که [illegible] و الله که ورد الهی [illegible] که اثر بر معشوق نیز رسد
[illegible] بعضی از ظرفا نظر بر معنی توجیهی دیگر کرده لیکن لطف نیست و آنانیست تو هنوز باقی است
چه شد که دل و دین تو رفت و فیه نظر زیرا که حمل بر لطف نیست دور از ظاهر بیت است بلکه
آنکه بر تقدیر حمل منحصر لطافت نیست بلکه [illegible] القیاس وجوه دیگر نیز [illegible]
که شنیدی که در این بزم دم خوش بنشست این بزم کنایه از دنیا [illegible] که کنایه از
بزم و حلقه و معرفت باشد لشمع گرآن رخ زیبا برافروخت [illegible] مراد از زبان زبان حال است
قوله لا [illegible] نکند که من نیز همچو اویم و تواند که [illegible] عبارت از اظهار اسرار روی معشوق
فی الجمله تجلی که شمع مراد از معشوق مجازی دارند در حق بلبل [illegible] رنگین رنگی و سحر بعد
دار بی آن عارض و قامت برخاست یعنی مراد از دوسیاست باد بهاری مراد از محبت کل و سر
و کنایه از رسالت آن عارض و قامت مراد از معشوق حقیقی است و دور نیست که [illegible] از
معرفت و کل و سرو مراد از مرشد آن بود مست بجلد نشیمن و از خلوتیان ملکوت بتماشای تو
به قیامت برخاست در حواشی بیضاوی آورده که ملکوت مبالغه ملک است لیس له اینچم
از ملکوت لیس بجز عالم غیب باشد که عبارت از عالم ملائکه و ارواح و بهشت و دوزخ است
و در حسب این گفته که این را عالم امر گویند و در رسالت آورده که لاهوت و ناسوت هر دو صفا
بی الله و این از جمله اصطلاحات نصاری است و در اصطلاح صوفیه مراد از ناسوت عالم ا
جسام باشد و از ملکوت عالم ارواح و فرشتگان و از جبروت عالم اسماء و صفات حق و از لا
هوت عالم ذات بی اعتبار اسماء و صفات و از عالم غیب و غیب غیب نیز گویند [illegible]
لئت که ای مرشد و روحانی قطع سیر و سلوک مست بجلد شیخ و از ملائکه و ارواح [illegible]
بتماشای قیامت برخاست [illegible] بحضرت رسالت است [illegible] حضرت [illegible]

شب معراج بجز از جمع ... اند که بجنبیدند و از عالم ملایکه و ارواح باشتیاق دیدار تو آشوب ها
و آشوب قیامت برخاست کما قیل ما زاغ البصر و ما طغی و قیل که خطاب بمعنی محبوب را
... و سرکشی که بناز از قد و قامت برخاست   سرکشی یعنی سرکشنده ای بالا شونده و
بیخ بیقراری نیز ... که ... مراد از معشوق حقیقی دارند   حافظ این خرقه بینداز
مگر جان ببری کآتش از خرقه سالوس و کرامت برخاست   این خرقه مراد از وی هست نفس
یعنی اینکه ای حافظ تن خود را که ... است بگذار مگر جان ... را سلامت
ببری زیرا که آتش از خرقه سالوس بزرگی برخاسته است و عقریب بتو خلق رسیده باد که جان
تو نیز بسوزد ... که خرقه معروف است یعنی ای حافظ خرقه که از برای مکر و فریب
بزرگی خود نموده بینداز که از وی آتش برخاسته است بشد که جان ترا بسوزد حاصل آنکه
که از خود مکر و حیله دور کن و در راه حق باثبات قدم زن و ... بعضی از ظرافان ... کرا
مات مشکل شده در تقریر ... گفته اند ... از روی ... آتش برخا
سته است   روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست   می ز خمخانه بجوش آمد و می باید
برخاست   حقیقت آنکه روزه کنایه از ... است که اهل سلوک در بدایت حال ...
... بزهد و ... مشغول شوند و عید کنایه از ... آنکه سالک را
در آن وقت ... سالک را این مرتبه حاصل شود ذوق و شوق
... عید ... آنکه وقت زهد و ... که در ابتدای سلوک بود
برخاست و وقت ... رسید ... بذوق و شوق ... محبت حق را
از عالم عشق ... از مرشد کامل که ... رسیده است حاصل باید کرد   نوبت زهدفروشان گران
جانی بگذشت   وقت رندی و طرب کردن رندان برخاست ... الانزاق ... که زهد
فروشان ... باشند که ... اولیا و علما ...
[illegible]
آن ...
[illegible]
... و در اصطلاح صوفیه آنکه شراب ... سالک

راهم سازد و گفته اند ... که از اوصاف ... و کثرات ... گفته ... و
... بعضی از شعرا حال این گروه را بحال غوره تشبیه داده چنانکه گوید و
... رندان جهان را طالب هر روزه باشی   از برون سخت و درشت و رند درون
چنین غوره باشی   غوره از برون سخت و درشت و از درون نرم و ... برآید
و بعضی از شعرا الصدف بمثل گفته چنانکه گوید رند مشرب که ... صدف از بر
ون سخت و درشت و از درون تابان و صاف   ... دریای ... که باشی همچو ...
از درون زهر ... و از برون نرم و ... ف   باده نوشی که درو هیچ ریائی نبود
بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست   در باده فروشی و زهدفروشی ... که
... باشد و ... باده نوشی ... است و ... که باده
نوشی ... زیرا که ... هر چند ... ظاهر ... اما ...
... بلکه ... و عقاب موعودات که ... ولی ...
... الکواکب ... از باده نوشی است
پس ... باده نوشی را از ... توان گفت   چه ندامت خورد آن کس که چو ما باده خورد
این چه عیبست بدین بی‌خردی وین چه خطاست   قوله چه ندامت خورد ... یاد را
... آن کس ... تخصیص کرده آید قیل که مراد از صوفیست و ...
... که ... راجع ... نخوردن ... خوردی چه ...
خطاست ... چه ... واقع شده ... چه ... خطاست ...
... ندیده ... خوردن خواهد ... خوردن
می نه عیبست و نه خطاست و بعضی از اهل فضیلت تاویل این ... تجارت
... ندامت خورد ... که چو ما نخورد ... آخر ...
... این ... باده ... خطا و عیبست هر که خواهد ... ندامت خواهد خورد ...
که نخواهد خورد ندامت نخواهد خورد ... از ... صوفیه ... چه گر من و تو یک دو قدح
دو خوریم   باده از خون رزانست نه از خون شماست   خطاب عام است ...
اهل ظاهر است توجیه ... گرچه خوب باشد اگر ... تو چند قدح باده خوریم چه باده از خون عنب

۱۱۷

است نه از خون مردم لیکن اگر ظالم باشد باده خون میگ و میگویی که چون او در لون ایشان مماثلت است
که فی قوله تعالی حرمت علیکم المیتة والدم الآیة چگونه خوردن باده نیز حرام باشد قیاس مع الفارق ا
ست چنانچه مخفی نیست چه خون مردم و حیوان و باده از خون انسان است نه از خون مردم و حیوان و لا مخفی
که این دلیل مخالف دلیل نقلی است و نیز اینکه گوئیم چون در مصراع اول لفظ باده و خون یافته شد
و ضمیر است در مصراع ثانی باده میگوییم مراد از باده خون رزان نیست بلکه مراد از باده خون نشا
ست یعنی باده محبت که لازم او فنا شدن است یا آنکه باده که حرام است از خون رزان است نه باده که از خون
نشا که این است و آن باده مجاهده و ریاضت است و این هر سه توجیه مستنبط از افکار شارح دیوان عبد الله
افغان است و جلال بعضی از فضلا حال خواجه را ادراک نموده توجیه خاصی کرده که خون نشا که باده از
عینت است که فی قوله تعالی یحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا یعنی اگر غیبت چو شخص اکرم و خویکند و قد
ح باده خوریم که نزدیک تر به تقرب الی حق تعالی است زیرا که باده از خون بکور است نه از خون مردم لیکن تو
که خون مردم میخوری که در جمیع ادیان حرام است لیکن خوردن باده که در شریعت محمدیه حرام شده
اولی است خلاصه آنکه غیبت بدتر از خوردن خمر است چنانکه بدتر از زنا است کما ورد فی الحدیث الغیبة
اشد من الزنا زاهد از عشق خط و خال تو سر کرد ان است ❊ هیچ برکار وی لحظه دل او نچسبست ❊ تو
جه میگوید که زاهد از عشق خط و خال تو ای معشوق هیچ برکار سر کردان است ولیکن هنوز دل او بر جا ست
یعنی سودای دل او هنوز در حرکت نیامده است و مقصود وی هم واصل خواهد گشت که هنوز دل او نیز مانند پر
کار در حرکت خواهد آمد و هیچ خط و خال در اکثر جا مذکور شده و دوانند که شارح از معشوقان مجازی شا
شد یعنی زاهد هیچ در یافت حق در عشق معشوقان مجازی سر گردان است ولیکن هنوز سودای او به سیمای
تبدیل نشده و مدام که عوض او به سیمای تبدیل نشود کار او به انجام نرسد فافهم ❊ فرض ایزد بگذاریم
بکس بد نکنیم ❊ وانچه گویند روا نیست نگوییم رواست ❊ حاصل آنکه آنچه حق سبحانه بر ما فرض
نموده بجای آریم و آنچه حرام ساخته او را حرام دانیم و نگوییم که حلال است و از اینجا عشق دا
اهل سنت و جماعت باید دانست که در این بیت در مصراع اول اعتقاد را اعمال نموده و در مصراع ثانی
بیان اعتقاد را اعتقاد کرده و باعث بر این اهل ظاهر را بر اغتیاب است یعنی چون در بعضی از مواضع کلام مفهوم که خواجه
بحسب اعتقاد و عمل مخالف ما است بجهت دفع توهم میفرماید ولا یخفی که لفظ بگذاریم اگر با واو عطف خوانده
بشود گذاریم یعنی ادا کنیم خواهد بود و اگر بدون آن خوانده شود گذاشتن یعنی ترک کردن خواهد شد نعوذ بالله از

ای جانان نظرک

ای جانان نظرک ❊ غزل ❊ روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست ❊ منت خاک درت بر بصری نیست که نیست ❊
باید دانست که در کتب معتبره مقرر شده که چون نفی بر نفی داخل شود اثبات کند و لیکن فقر
یعنی آنست که روشن از پرتو روی تو که بمنزله آفتاب باشد هیچ است نظر ناظران و منت خاک در تو بر هر بصر
بصر است و مخفی نماند که خطاب بمعشوق یا مرشد است ❊ نظر رویت صاحب نظران آری ولیک ❊ سر سودای تو
در سینه هیچ سری نیست که نیست ❊ معنی حقیقی اینکه صاحب نظران مراد از اولیاء الله است که بدیده باطن جمال
معشوق را مشاهده کنند یعنی هر چند رویت تجلی تو مخصوص باولیاست لیکن محبت در جمیع اشیا سرایت دارد چنانچه
که شاعری گوید سبب از پای در رهم اشیاب سر الست و زن بر محل منظری با المعدل فریاد و در لوایح الاشتر
اق آورده که قدما حکم کرده اند که قوام موجودات بمحبت است هیچ موجودی از محبت خالی نتواند بود چه
که از وجود و عدم خالی باشد و لهذا در کویت خبر است مثل جاذبه و برودت الهام از حد محسوس
مشهود و از طبایع جمادات و نباتات و نفوس حیوانات مشترکا میکرد و از عناصر میل بانجذاب مشاهده شود و
در افلاک هر حرکت دوریه ارادی ظاهر است که بدان عشق جوهری تجلیات انتهی و مولوی جامی نیز
بر این معنی اشارت میفرماید مصراع آن که طالب مهر و دل حوصله اگر داند و گر نه عاشق او است ❊ اشک
غماز من ار سرخ برآمد چه عجب ❊ خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست ❊ باید دانست
که اگر در این بیت فاعل تعلیل شود اولی است یعنی اگر اشک سرخ غماز برآمد چه عجب چه از کرده
خجالت از کرده خود هر پرده در است و اشک سرخ که پرده در است او نیز خجل خواهد شد و مخفی نیست
که خجالت اشک عبارت از تقدم خروج او است و گفته اند که وجه اشک دال بر عدم انتهای اسلوب
است چنانکه شاعری گوید ❊ سوخته عشق را دیده ز گرمی است خشک ❊ گریه ز خامی کند بر سر آتش
کباب ❊ و چنانکه فقیر گوید حال خود را چنین گه بناله ز بیم نبودن قربان ❊ ظاهر اعمار این خرانست که
خوش میکند ❊ و در بعضی نسخ مصراع اول بدین وجه واقع شده اشک عشق که زعفت صرف
دامکه چه عجب ❊ و لیکن غماز در اینجا مناسب است ❊ سیل خیره از این نظرم رهگذری نیست
که نیست ❊ یعنی هر رهگذر از نظر که اشک عبارت سیل خیر نمانده است و در بعضی نسخ سیل خیز و آنچه
شهر بی طور بخیز رهگذری نیست که نباشد باز کالا را سفر عشق حرام است و حرام که به کام
در سیره خطری نیست که نیست حرام این که حرام او است تو تر جا مع آنکه باز کالا ابدال دو ثنیا یا
ظاهر را سفر عشق البته حرام است چه در راه عشق بر قدم خطر است و ایشان طاقت تحمل ندارند که ...

کرد المخصوص بیا خطیئة العاصی الی رحمة الله تادوم از شام سنه و لطف تو بهر جا رسند با صبا کفت و بیودم

سحر کو بیت که بیت لو چه معنی آنست که تا جای امر شدند از چه به لطف تو بهر جا دوم مرزند با صبا کفت

و شنود معنی هر لسوالات حاصل آنکه هر چند تو رحیم و غفوری که کناه بنده کان را می آمرزی اما من بجهت

ترس آنکه مکر مردمان اعتماد بر لطف تو کنند و از راه حسنه قاصر آیند هر کس خبر نشد وقت هیچ کاه کفتم

از لطف او نزد مردمان بیان نکنم که در مشکوة المصابیح عن ابی هریرة قال کنا قعودا حول رسول الله صلی الله

علیه وسلم الی قوله قال یا ابا هریرة واعطانی نعلیه فقال اذهب بنعلی هاتین فمن لقیت من وراء هذا الحائط

یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه فبشره بالجنة فکان اول من لقیت عمر فقال ما هاتان النعلان یا

قلبه بشره بالجنة فضرب بین ثدیی فخررت لاستی فقال ارجع یا ابا هریرة فرجعت الی رسول الله صلی الله

علیه وسلم فاجهشت بالبکاء ورکبنی عمر واذا هو علی اثری فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لک

یا ابا هریرة فقلت لقیت عمر فاخبرته بالذی بعثتنی به فضرب بین ثدیی ضربة خررت لاستی قال ارجع

فقال رسول الله یا عمر ما حملک علی ما فعلت قال یا رسول الله بابی انت وامی ابعثت ابا هریرة

بنعلیک من لقی یشهد ان لا اله الا الله مستیقنا بها قلبه بشره بالجنة قال نعم قال فلا تفعل فانی اخشی ان

یتکل الناس علیها فخلهم یعملون فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم فخلهم رواه مسلم و دور نیست که تعبیر

چنین کند یعنی بواسطه انکه سر شده دم از خود یا لاف و نیاز ترند بیان ایشان اسرار فاش کنند هر کز

کفت و شنود چنین با دوست مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز و در شد در مجلس

رندان خبری نیست که نیست قال قدس سره فی سوال تا بخود در بعضی از رسایل مذکور است که

سالک در مقامات سلوک بمقامی رسد که انجا شده باشد و خواهد شد معلوم او میکردد با تنبیه و

نیز نیست کتاب مخالف اصول دین است قال الله تعالی قل لا املک لنفسی نفعا ولا ضرا الا ما شاء الله ولو کنت

اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر و ما مسنی السوء ان انا الا نذیر و بشیر لقوم یؤمنون و قال الله تعالی وما

اوتیتم من العلم الا قلیلا و قال الله تعالی ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو

عنده علی ان السعد و امثاله انتهی اقول غایت آنکه در این سخن آنست شاید که مراد ایشان حق نحو

را آنچه شده باشد و خواهد شد مخصوص به ما دام سلوک باشد از فیض و بسط و احوال خلایکه اسرار حق بر

ایشان معلوم میکردد و تحقیق این مقدمه را از کتب تصوف طلب کن کمر کینی بجنی خسته چه بندی

کو نهیر بر عصیان دل و جان کری نیست که نیست کمر کین یعنی عبارت از وجه شدن بواسطه

بیت تا کی کمر کینی بر جنس خسته چه بندی که از مهر بر عصیان دل و جان هر کس کمر بسته است حاصل آنست که

هم کس بمنیر مهر منجانید و تو چرا در باب من کمر کینی میکنی و فواید که کمر ادو بجا یعنی کمر بند باشد ند

از خیال لب شیرین تو ای چشمه نوش غرق آب عرق اکنون شکری نیست که نیست یعنی ربیع حقیقی آنست که لب یعنی حدیث لطف الهی است که مرتبه بعد اخری

و شکر کنایه از معشوق مجازیست حاصل آنست که از خیال چون لطف تو ای معشوق حقیقی هیچ

معشوق مجازی نیست که در اکثر وجوه حیث غرق آب عرق نباشد با وجود آنکه اکثر مردمان

در تحقیق ایشان اند کذا قال بعض الفضلا و اقول اولی اینست که تقریر معنی چنین کنم یعنی از تصور

لب شیرین تو ای معشوق حقیقی هیچ معشوق مجازی نیست که از خجلت غرق آب عرق نباشد چنانکه

خواجه لطافی کوید هر آن کل که او تا بنده دارد لطفی عرق ریزاود رعراق است و بس

اکرچه در شرح اسکندرنامه معنی بیت بوجهی دیکر نوشته بعضی از اهل فضیلت فرموده که لشکر مراد

از مرشد و اشتقی اول است و باد لقمه معنی سابق که رابطه دیگر است فافهم آب چشم که بر و منت

خاکدر لیت زیر صحبت او خاکدری نیست که نیست یعنی حاصل آنست که آب چشم من

که بر و منت خاکدر تو ثابت است هر دری که هست رهین منت اوست و این از جمله نعوت

است که بعیا سا شیم منت و اریک سخی غیر جنس باشد و یک سخی از جنس آن اشیا باشد که آن

از شیء غیر جنس رهین منت او باشد شهر از دیاده به عشق تو ز دیاده شود بیشتر مراد از اهل

جهل الله است چه تو اند که مرا و از اهل دنیا باشد و ممکن که هیچ تمیزی حلی کرده آید و ر و باده شیره

عبارت از ظاهر شدن است چنانکه فغانی کوید دلستانی از سر زلف تو صد خانه آنی شیرمرد که زاکه چون زنیک

درس زلف تو باشد شیر مرادش روزکاریست که سودا بتان دین منست غم این کار

نشاط دل غمکین منست یعنی چنین آنکه بت در اصطلاح صوفیه یعنی حقیقی تجلی لطف باشد

چنانکه جمال در مرآة المعانی کوید ای که مجاز ببیت بت و تجاز چیست و اندران کجا سالکی یعنی نه

کیست عالم جبروت رابت خانه دان کاندرو بتها ببکرد و عیان چیست بت یعنی تجلی

لطیف چنانکه بت از انوار حق میشوند ظهور درست از بت پرستی مقصود آن یعنی چنانکه شد ارعینی

وجه واجب آمد بت پرستان را سیحون ذات حق در بت کند اظهار خود لیکن او بت پرستان این نهند

شی سره بشی چنانکه بت ظاهر شخص و ذات الاهت پرستی کرده آنجا فرق راه آه در عالم کجی شد

بت پرلیت کانچنین یعنی شده را صد بدلست هر کجا در عالم این یعنی نه یافته ما بدا از بت بر سیے

سر شناخت دیدن روی ترا دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست دیده
جان بین کاینه ازو دیده دل است به معنی محققان صوفیه اثبات روشن مشاهده او عابر دیده
دل در رویت مبصر باشد چنانکه در کتاب عوارف در موضع مشاهده بصر قلب اثبات نموده و حضرت
ایشان ابصار را نیز منع فرموده و تا بچه صوفیه او را از قبیل کوشیدن از ترجمی اینجا منع قصیده
غیبه او را منحنی فرموده که معرفت محققین بالاخره علیه لیکن از مذاق صوفیه بعید است بلکه اصل کما لا یخفی و تجلی که دیده
جان بین مرتبه از چشم اهل الله است و دیدن لفظ تعبیه است با مگر چون معشوق جان است پس دیدن او از چشم
جان بین به جان بین دولت فقر خدایا به من ارزانی دار کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست
بباید دانست که فقر بر دو قسم است فقر حقیقی و فقر صوری فقر حقیقی آنست که حق سبحانه بر وجود
انا افراد ممکنی بواسطه اشعه ادوار تبسط خاص که او را با وجه الشک بخشیده و بعد از تجلی الهیه وجود آن ممکن
و فانی کرده که فی قوله فلما تجلی ربه للجبل الآیه و حال آن ممکن بعد از رفع همانند بحال آهنی دارد
که او را آتش نهاده باشند و آن آهن در آتش سرخ باشد پس آهن که رنگ آن آهن در رنگ آتش محو
مستهلک شده و اصطلاح صوفیه ندارند وجه آن ممکن نیز در تجلی احدیه وجود واجب محو
مستهلک شده و اصلا آن ممکن خبری نماند که با وجود ملکیت توان داد چنانکه مالک وجود خود نیز نباشد
و این فقر است که حضرت رسالت پناه با وافی رمز نموده الفقر فخری کذا اذا تم الفقر فهو الله و فقر
صوری آنست که فردی از افراد بدر یوزه و گدای مشغول شود و لهذا علیه ازین معنی جمع آو
شده مراد ازینجا است که ازین فقر آن حضرت استعاذه نموده و مساوی کفر قرار داده کما قال کاد الفقر
ان یکون کفرا اللهم انی اعوذ بک من الکفر والفقر والقلة والذلة و اعوذ بک من ان اظلم او اظلم
یا رب این کعبه مقصود تماشاگه کیست که مغیلان طریقش گل و نسرین منست یعنی
حقیقت آنکه کعبه مقصود مراد از معشوق است و تشبیه بلیغ است کنایه از مرشد مغیلان طریق کنایه
از موانع از قبیل مشقت و محنت و نحو آن باشد یعنی ای جمال معشوق یا مرشد که مغیلان طریق او نزد
گل و نسرین است تماشاگاه که کدام عاشق یا سالک است یا آنکه کعبه مقصود تماشاگه کیست که مراد مغیلان
طریقش گل و نسرین است و تماشاگاه او چون رسیده ام و اسباب وصال او بخشیده ام واعظ
شحنه شناس این عظمت گو مفروش زانکه منزلگه سلطان دل مسکین منست یعنی
حقیقت آنکه واعظ مراد از نفس یا شیطان است چنانکه صاحب قصیده برده گوید و خالف النفس و
الشیطان واعصهما وان هما محضاک النصح فاتهم یعنی ای نفس نفس شیطان را

و متمثل امر و نهی

و متمثل امر و نهی ایشان نباشی و اگر خلاف سازند ایشان مردود نصیحت تو باشی
نوع که ترا عبادت فرمایند متهم دار ایشان را در بعضی از شروح گفته که اگر آن عمل
نباشد ممکن که در آن فسادی مضمرات که تو ندانی و اگر واجب است نصیحت ایشان را
در کردن آن دخل مده و ایشان را خادع شمار مشهور است که در خاطر یکی از
اکابر دین افتاد که لنوند مولبیا تا ملک گردد که ابیا داد وسوسه شیطانی بود دانست
که رحمانی نیست متفکر شد که قاعده این وسوسه چه باشد شیطان حاضر شد که یعنی
او حاضر شود از وی پرسید که چه فایده دیده گفت هر روز از تو چندین عمل صادر
میشود که هر یکی چندین غزا برابر است راضی شدم که غزا روی و شهید گردی و
بجز ثواب غزا و شهادت از چندین هزار عبادت تو خلاص شوم شحنه کنایه
از عقل است چه در وجود ایشان حکمش جاری است و سلطان کنایه از معشوق
حقیقی تقریر معنی آنکه ای نفس یا شیطان که با عقل که بطرز آشنایی داری این
عظمت یا بزرگی بر من مفروش و مرا از عشق مانع مشو یا چه دل مسکین
من منزلگاه معشوق حقیقی است کذا حال بعض الفضلا و بعضی از اهل فضیلت
فرموده بهتر آنست که همه بیت را بر تبادر حمل کنیم و بتکلفات مرتکب نشویم
یعنی ای واعظ که ترا با بطرز آشنایی ما شحنه کاین است این بزرگی بر من مفروش
و زنهار بر اظهار این معنی مکوش یعنی این که مرا از عشق مانع میآیی و میگویی که مرا با شحنه
آشنایی است اگر مرتکب عشق بگیرم ترا پیش شحنه خواهم برد و تعزیر خواهم کرد
حرجی نیست زیرا که دل مسکین من منزلگاه پادشاه است و جایی که پادشاه باشد شحنه را
بچکار بلکه شحنه در آنجا معطل است و بیکار حافظ چهره شمع که بر افروخت چنین
کاران شخ شد چرده شیرین منست تقریر معنی آنکه ای حافظ چهره شمع که بر افروخته
شد که آن معشوق منست یعنی شمع اضر شعاع از پرتو روی او نموده و ایضا
مقرر است که اغلب معشوقان بچهره شمع مشغول باشند چون الطفی نیز برد بر افروز نمود و بسر
که تقریر معنی چنین کنیم یعنی ای حافظ چهره شمع کیست که چنین بر افروخت و در مصراع ثانی میگوید

کان جراوه زنده معشوق من است و اگر در حقیقت ورای از شمع معشوق مجازی مراد داشتن اولی است
و از مصراع ثانی معشوق ابرلا نمودن الست و اگر شمع مراد از سالک و شروع سیر وجود مراد از مرشد باشد
نیز جایز است غزل دیگر رواق منظر چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست
رواق بالکسر پیشگاه خانه و سقف پیش خانه آورده که در سقف خانه پیوند و خانه که بر یک ستون
ساخته باشند و کاشانه یعنی خانه کذا فی الکشف قوله آ امر است از مصدر بر آمدن و مراد از خانه چشم
خانه است چنانکه شاعری گوید خانه چشم من خراب شود گر به کاشانه خانه تو رفته و ممکن که مراد
از خانه موقوف باشد یعنی در خانه من بیا و بوصل خود مرا مشرف فرما که خانه من خانه تست و در خانه
خود آمدن عیبی نیست نتیجه که در خانه من آمدن عیبی نیست و لایخفی که در وقوع این بیت در حالت قبض است
به لطف خال و خط از عارفان ربودی دل لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه تست معنی حقیقی آنکه خال و
زلف و خط کنایه از مصنوعات است و تواند که مراد از مشاهده تجلیات باشد یعنی دل عاشقان از مصنوعات
خود ربودی و ایشان را از خود بخود ز پرده کشودی لطیفه‌های عجب دام و دانه است که سالکان را ابتلای است از
و یا متابع از طریق سلوک می برد از ند کذا افاد بعض الفضلا یا آنکه از جذبات عشق یا مشاهده تجلیات
دل سالکان را در قید خود می آری و با سوای خود نمی گذاری و روا است که مراد از لطف جذبه لطف الهی بود
یا کنایه از دنیا باشد کما هو مراد الحق و معنی ظاهر است دلت به وصل گل ای بلبل صبا خوش باد که در چمن
همه گلبانگ عاشقانه تست معنی حقیقی آنکه گل کنایه از وجود سالک که به مشاهده تجلیات بهجت
شکفته میگردد یعنی ای مرشد کامل که در وقت سحر بیدار بود و از کار اشتغال میداری دل تو به وصال
معشوق حقیقی خوش باد زیرا که در دنیا همه اوراد عاشقانه تست که سامعان از او مستفید میگردند
یا آنکه در وجود سالک همه اوراد عاشقانه او موثر است بعض از اهل فضیلت فرموده جایز است
که بلبل سحر مراد از سالک باشد و چمن کنایه از محل حضور دوست علاج ضعف دل ما به لب حوالت کن
که این مفرح یاقوت در خزانه تست یعنی در خزانه دیگری مفرح اسم فاعل است از باب تفعیل یعنی فرحت
دهنده و در اصطلاح اطبا مفرح معجونی است که از اجزاء بسیار ادویه مرکب میسازند و خوردن فرحت
بخشنده دل است و فواید آخر نیز در و معروف است چنانکه بیاید و تشبیه لب معشوق به مفرح یاقوتی از آن است
که چنانکه مفرح یاقوتی دافع ضعف دل است لب معشوق نیز دافع ضعف دل عاشق است و نیز بر جگر

که فیما

که فیما بین هردو یکی است علاقه قوام بود تقریر معنی حقیقی آنست که ای معشوق حقیقی علاج ضعف دل ما بجوی
لطف خود حواله کن یعنی دل ما را که ضعیف و خسته عشق است و علاج او جز لطف تو نیست الحی بر لطف خود ما را بروی
افاقه گردان و او را از ضعف هستی برهان یا آنکه ای مرشد کامل علاج ضعف دل ما را به لب معشوق
خود حواله کن چه این مفرح یاقوتی در خزانه تست یعنی در حکم تو و از حکم تو بیرون نیست زیرا که هر چیز که در خزانه باشد
در حکم و تصرف حاکم است و در این کلام اشارت است بآنکه در خزاین ملوک و خوانین اکثر مفرح یاقوتی موجود می باشد
بباید دانست که در بعضی کتب طب آورده که معجونات مفرح چند قسم است اول مفرح یاقوت مغرق آن یاقوت رمانی [illegible]
زرد و یاقوت کبود و لعل و فیروزه و زمرد و زبرجد و ابریشم و عقیق و حجر الاجرد از هر یک سه مثقال مروارید ناسفته
ده مثقال همه را سحق کنند با ماء ورد [illegible] ساییده کرده [illegible] و بهمن سپید و درونج عقربی و شقاقل مصری
و خصیه ثعلب و گاوزبان کوهی و بادرنجبویه و گل سرخ و صندل سرخ و صندل سپید از هر یک بیست مثقال و خولنجان و دار
چینی و دارفلفل و قرنفل و قاقله صغار و قاقله کبار و وج و حریر المطبوخ و بزرباذروج و زنجبیل از هر یکی [illegible] مثقال
زعفران و کهربا و ابریشم سوخته و اسارون و زرنب و بادیان رومی و بادیان نبطی و نانخواه و انیسون و تخم
کاسنی و طباشیر و کشنیز خشک و گل نیلوفر و درونجی از هر یک پنج مثقال پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و هلیله
و امله و مشکی از هر یک مثقال جوز بوا پنج عدد و مشک یک مثقال همه را بکوبند و بیزند و ورق طلا و ورق نقره
از هر یک مثقالی و نبات مصری یا قند سپید وزن نیم ادویه و عسل نیم وزن آن که گلاب و عرق [illegible] و بید
و عرق کاسنی و عرق گاوزبان بقوام آورده باشند حل کنند مجموع را بهم آمیزند و از یک مثقال یا دو مثقال
غلوله کرده فرو برند فواید آن خفقان و وسواس را سودمند آید و دل را قوه دهد و نشاط آید و رنگ رو
برافروزد و باه برانگیزاند و دفع سرعت انزال کند و ناظره را یاری دهد و شادی که [illegible] بر مروارید ناسفته
از اجزای این مفرح و قوت [illegible] دوم مفرح کرم صفت آن [illegible] سرخ و سپید و زرد از هر یک یک
درم درونج عقربی و بادرنجبویه و عود قماری و لبد از هر یک ده درم قرنفل و سنبل و زعفران از هر یک
پنج درم مشک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و بقدر چندان شربت سیب [illegible] که نیم مثقال ورق طلا
در وی حل کرده باشند سرشته هر روز یک مثقال غلوله کرده فرو برند فواید آن خفقان بلغمی و سوداوی را
مفید بود سیوم مفرح بارد صفت آن طباشیر و گاوزبان و تخم کاسنی از هر یک سه درم آمله مقشر
پانزده درم صندل سرخ و صندل سپید و گل سرخ و مروارید ناسفته و کهربا و دانه سوخته از هر یکی چهار درم زعفران

مفرح دوم

مفرح سیم

نیم درم همه را الکو بیند و بیزند و به وسبب فیه بر که نیم مثقال ورق نقره در ان حل کرده باشند سرشته هر روز دو درم غلول کرده فرو برند فواید ان خفقان سوداوی و صفراوی را سود مند آید چهارم جوانی صفت آن که قاقله صغار و جوز بوا و زرباد و زنجبیل و دار فلفل از هر یکی ده مثقال با نخود که جوانی خوانند پنجاه مثقال زعفران پنج مثقال خرد انخلط همه مثقالی هر را الکو فه سو بخته بیدو عسل کف گرفته سرشته بود واز یک مثقال تا دو مثقال غلول کرده فرو برند فواید ان معده را قوة دهد واشتها را پیدا کند و طعام را قوی کرداند و باه برانگیزاند و نشاط آرد پنجم مفرح دلکشای صفت آن شقاقل مربی و خصیة الثعلب و هو کمان و بهمن سرخ و بهمن سپید و درونج عقربی از هر یک ده مثقال و بادرنجبویه و گاوزبان و زرباد و زنجبیل و قاقله صغار و قاقله کبار و قرنفل و زعفران و مصطکی و دارچینی و جوز بوا از هر یک هفت مثقال مشک یک مثقال و جز انخلط مثل مجموع همه را بکوبند و بیزند و بعد از ان عسل کرفته سرشته از یک مثقال تا دو مثقال غلول کرده فرو برند فواید ان دل و دماغ و کرده را قوة دهد و باه برانگیزاند و رنگ روی برافروزد و نشاط آرد فافهم

من الایم کرده یم لعل دل بر سوی در خرابه بهر تو ولی شانه دلست مولانا جامی در لوایح آورده که ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا یک دل داده است و در درون تو جز یکدل ننهاده تا در محبت او یکرو باشی و یکدل او از اغیار معرض و بر مقبل قبله مقصود یکی بیش نیست راه او این قبله و اندیشه نیست نه آنکه یکدل را بصد پاره و هر پاره را در پی مقصودی آواره ای آنکه بقبله بتان روست ترا دل دیبی این و آن نه نیکوست ترا بر مغز جز بجان شد پوست ترا دل داری بس که یکدوست ترا

غزل روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست وز غنچه هنوز و صدت عندلیب هست رقیب در لغت نگهبان است و اینجا کسی که یکی از اسما الحسنی است و در عرف عشق نیست که معشوق را از عاشقان جدا سازد و نگهبانی او بر دارد عام از آنکه خود عاشق باشد یا نباشد حالا کویم بهیچکس در جهان حسنی نیست که بدر نمای او رقیبی نیست تقریر معنی الشعر که این معشوق حقیقی را تا هیچکس ندیده و هزار ان هزار رقیب تو هستند مولوی جامی کوید نه تنها عشق از دیدار خیزد بسا کین دولت از گفتار خیزد و در غنچه هستی ای معشوق هستی باعتبار آنکه چنانکه غنچه در حجاب است و کمال او وقتی موعود کردد که گل شود همچنین تو نیز تمام حسن خود را ننموده فاما

کما قال شاعر حسن نه چه زره کشیلو پلیده خی دلیدو نه ی لاویر به او ریده خی

عجب است که عاشقان تو بسیار اند و جانی خود را بتو بسپارند و بپوشید و مانند که رقیب در بجام او از عاشق است و دو دو هست که گوئی که از حاجب برای عزت باشد یا مراد از شیاطین که آن ایشان موانع طریق سلوک اند

گر ابه ام بگو بنو چندان غریب نیست چون من در این دیار هزاران غریب هست

غریب با اول تشبیه عجیب است و ثانی بمعنی مسافر است در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست توجیه معنی آنست که در عشق در خانقاه و خرابات فرق نیست یا آنکه در عشق خانقاه و خرابات مفروق نیست چه هر جا از خانقاه و خرابات پرتو رخ حبیب واقع است و معنی مصطلح صوفیه از خانقاه و خرابات بمعانی متعدده گفته شده و مولانا جامی در لوایح فرموده که ظهور که لازم نور است مسبوق است ببطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت بظهور لیس اسما اول و آخر و ظاهر و باطن مشتمل شده همچنین در تعین ثانی و ثالث الی ما لا نهایة نسبت و اضافات متضاعف میشود هر چند نسبت و اسما بیشتر ظهور او بلکه خفا او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر خفای او باعتبار حقیقت و اطلاق ذات است و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات

با کل فی خویش گفتم ای غنچه دهان هر لحظه میوش چهره چون عشق زنان زد خنده که من نه چو خوبان جهان در پرده عیان باشم و بی پرده نهان رخسار تو با نقاب نتوان دیدن دیدار تو بی حجاب نتوان دیدن مادام که در کمال اشراق بود سرچشمه آفتاب نتوان دیدن خورشید که بر فلک زند رایت نور دیر تو او خیره شود دیده ز دور و الله اعلم

که کند نیم ره ابر ظهور فاما نظر لجلیل غیر قصور الحاکم حسن جوهر را جلوه میدهند ناقوس دیر راهب نام صلیب هست ناقوس الیست از الات نصاری که در وقت عبادت خود می نوازند و عابان را منبه میسازند و قرن شاخی است که یهود در هنگام عبادت خود در او میدمند و قوله ناقوس عبارت از شیئی است که نصاری بر تواز شغف در المجمع فی المشکوة عن ابن عمر قال کان المسلمون حین قدموا المدینة یجتمعون للصلوة و لیس ینادی بها احد فتکلموا فی ذلک فقال بعضهم اتخذوا ناقوسا مثل ناقوس النصاری و قال بعضهم قرنا مثل قرن الیهود الحدیث و عن عبد الله بن زید بن عبد ربه قال لما امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالناقوس یعمل لیضرب به للناس لجمع الصلوة الحدیث در منتخب بود و معنی صلیب در عبد اللطی آورده چهار ستاره باشند که در قرب نسر واقع است و جلیبا را نیز صلیب گویند و در شرح فنامه گفته که آن تقاطع که از خط محور و استوا پدید آید و در اکثر کتب لغت آورده که صلیب است

کو شیر باشد از زرد نقره و مسی که براهم در زنار کشند و گفته اند آن نه الیست که
با خود دارند نظن آنکه وقتی که عیسی علیه السلام را یهودان بردار کشیدند شکل صلیب بهم
رسید بدین وجه در بعضی حقیقت آنست که مراد از ناقوس گفتگوی اهل الله است و دیر کنایه
از عالم عشق و در است کنایه از مرشد یا سالک و صلیب کنایه از معشوق تعلق آنکه پر شکن فیها
مشترک است یا آنکه اکثر اوقات صلیب در کنند بکشم همچنین معشوق هم در آغوش باشد یا مراد از ظاهر
باشد و این هر دو نیز در هیچ است ای مشکل است جا باید دانست الفاظی که دردین کفر مستعمل است در کلام
اهل عرفان می آیند و لیکن مراد ایشان غیر ما وضع له این الفاظ باشد تعبیر توجیهی باید کرد که مطابق
باشد چنانکه مولانا محمد مغربی میگوید اگر بینی درین دیوان اشعار خرابانی و خرابات و خمار
بت و زنار و ناقوس و چلیپا مغ و ترسا و گبر و دیر و مینا شراب و شاهد و شمع و شبستان خروش
بربط و آواز مستان می و میخانه و رند و خرابات حریف و ساقی و درد مناجات گرو کرده بتا
خویشتن را نهاده بر سر جان و تن را خط و خال و قد و بالا و ابرو عذار و زلف و پیچاپیچ
گیسو مشو زنهار از آن گفتار در تاب برو مقصود از آن گفتار دریاب مپیچ اندر سرو پای عبارت
اگر هستی ز ارباب اشارت تو جان شو طالب از جسم بگذر مسیحی جو برستی از اسم بگذر یعنی
از ماطران الفاظ بیند و نقل بر ظاهر نموده توزیع جنین کرده یعنی هر جا که کار صومعه را صحیح باشد
نام ناقوس و دیر و راهب و صلیب است زیرا که اسباب صومعه بعد آنست و نام هر یکی از ظاهر
دیگری مذکور میگردد کما قیل الاشیاء تتبین با ضدادها و فیه بحث زیرا که بوجود تسمیه کرد فضلت
ظاهر نشود چه در قرآن که کلام رحمان است جایی که نام موسی علیه السلام وارد شده نام فرعون علیه اللعنة
نیز مذکور است و غیر ذلک با وجود آنکه قلبه و تعبانه نیز لازم آید فافهم غزل روضه خلد
برین خلوت درویشان است مایه محتشمی خدمت درویشان است گو بر وضع آنکه باغ بهشت که بلند
محل خلوت درویشان است یعنی محل خلوت درویشان بچو بهشت برین است یا آنکه باغ بهشت نیز خلوت
گاه درویشان است که در آنجا نیز ایشان تحصیل معارف و حقایق خواهند نمود و مایه بزرگی حشمت
خدمت ایشان است کما وقع من خدم خدم آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیاییست که در صحبت
درویشان است قلب سیاه عبارت از تن سالک است که بظلمانی هستی تاریکه و ملکب شده و زر شدن او عبارت

از وصول

از وصول بمقام نیستی است که بقا بابدی بر دم ترتب شده و تواند که قلب بمعنی دل باشد که باد ناس بشری ملوث
شده و انواع سیاهی بهم رسانیده است و مراد از کیمیا که در صحبت درویشان کاین است تاثیر و اثر باشد
که بحکم الصحبة تؤثر دست دهد یا آنکه نفس و ارشاد باشد قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت
منظری از چمن نزهت درویشان است یعنی فردوس که رضوان یکی از دربانان اوست منظری از منظرهای
چمن درویشان است که در و مشاهده تجلیات حاصل شود یا آنکه منظری است که بوده درویشان را مشاهده بهری
حاصل شود و جایز است که چمن نزهت درویشان کنایه از وجه حق باشد از کران تا بکران لشکر ظلم است
ولی از ازل تا به ابد فرصت درویشان است مراد از کران اول مشرق است و از کران ثانی مغرب کذا قیل
اقول کم نوا از کران اول ابتدا وجود دنیاست و از کران ثانی انتهاء وجود او یعنی تمام دنیا ظلم است
و فرصت از ین ظلم کردن درویشان را کاین شده ممکن که از کران مراد ام بکریم از آنکه تخصیص مشرق
و مغرب کرده آید یعنی جهات سته پر از ظلم است بی تکلف بشنو دولت درویشان است دولت
درویشانی مراد از نوع حالت بامر اداز فقر و قناعت و احتمال دارد که مراد از اعمال حسنه باطن او
ایمان شهودی باشد گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز در بعضی نسخ غیرت خوانده باشی که هم
از غیرت درویشان است یعنی در قرآن و تفاسیر و کتب سیر و تواریخ خوانده باشی و در بعضی نسخ
مصراع ثانی بدین وجه است هم از اثر غیرت درویشان است و مراد از درویشان در اینجا موسی علیه السلام
و اتباع او قصه حسد قارون بطریق اجمال آنست که چون موسی علیه السلام قارون را بواسطه اینها
زکوة بسیار نصایح میفرمود قارون دل تنگ شده روزی بنی اسرائیل را جمع آورده با انواع طعام مهمانی
کرد بعد از فراغ اکل و طعام گفت که موسی علیه السلام در جمیع امور شما را مامور و مطیع ساخته و شما آن حکم
در مال شما میکند گفتند تو بزرگ بنی اسرائیلی هر چه درین باب فرمایی بجا آریم گفت بهترین چاره آنست که
کوکبی بنی اسرائیل بر نام کار بیاشتغول است طلبیده بمال نیز وده و او را مشغول باید کردانید تا در مجمع بنی اسرائیل موسی را
بزنا منسوب ساخته باشد و او را بر افروز کردند و تحسین رای او برداختند آن زن فاحشه را حاضر
قارون طشتی پر از زر داد و گفت که در حضور بنی اسرائیل میخواهم که با موسی چنین امر متهم بسازی آن زن قبول
کرد و طشت زر را در تحت تصرف خود آورد قارون علی الصباح مجلس آراسته و زن مذکوره و بنی اسرائیل را طلبید
و موسی علیه السلام را بلکه حیله حاضر آوردند و دا به نخوت چنان بود که چون مجلس منعقد شد بر احکام شریعت

را تبلیغ نمودی چون در ان مجلس حاضر شد بر واب خویش بر تبلیغ احکام مبادرت فرمود چون سخن را بانجا رسانید
که هر مردی که زنا کند اگر زن نا کرده باشد تازیانه اش زنند و اگر متاهل باشد سنگسارش کنند قارون گفت اگر تو
کنی گفت اگر من باشم حکم خداوند تعالی همین است قارون گفت بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان زن فاجره زنا
کرده موسی گفت ای بنو اسرائیل بر من این گمان می برید گفت ای موسی علیه السلام آن زن را بطلبید اگر گواهی
گوید آنچه حکم شرع باشد بر من بجای آرید چون آن زن را حاضر آوردند موسی علیه السلام مقابل آن زن ایستاده فرمود که
ای زن آنچه ایشان بمن و تو نسبت میدهند فی الواقع همچنین هست و ترا قسم بخداوندی میدهم که آن خداوند بمن
چندین معجزات عطا فرموده راست بگوی و در میدان کذب و دروغ میوی گفت حاشا و کلا که این نسبت بتو
پیغمبر چنین طمع نموده که قارون مرا بطمع دنیوی فریفته گردانیده تا در حق تو این افترا کنم چون زن
بدین کلام متکلم شد قارون لوثان خجالت سر فرو کشید موسی علیه السلام ازین قضیه غایت برآشفت و سر
بر زمین نهاده با خداوند تعالی مناجات کرده خداوند تعالی خشم و غضب را در صلب الذاریات آورده گرفت
رسول الله آن بر بوی دوست بر دشمن خشم و غضب ظاهر ساز پس در الحال وحی نازل گشت که ما خداوند
بنده پروریم زمین را در فرمان تو آوردیم هرچه فرمائی اطاعت فرمان تو برد موسی علیه السلام از استماع این وحی
خوشحال شد پس روی به بنی اسرائیل آورده گفت که خداوند تعالی مرا بر قارون مسلط گردانید چنانکه
بر فرعون هر که از متابعان هست ازین مقام خود را بیرون آرید پس هر کسی که از متعلقان ایشان نبود
بیرون شد آنگاه موسی علیه السلام فرمود که یا ارض خذیهم و ابتلیهم قارون ازین خطاب استهزای نمود
و میگفت زمین چگونه مرا تواند گرفت ناگاه پای او تا کعب زمین فرو برد باز موسی علیه السلام همین امر
مکرر یاد کرد زمین تا بزانوان ترا فرو گرفت هرچند خواستند که از زمین بیرون آیند نتوانستند
دانستند که آنچه موسی علیه السلام گفت واقع بود باستغاثه آواز آوردند موسی علیه السلام از استغاثه اعراض نمود باز
خطاب خود را تکرار رسانید تا به سینه فرو شدند باز تا بگردن فرو رفتند هرچند عجز و زاری
توسل نمودند موسی علیه السلام مرحمت نفرمود تا همه را زمین دفعة واحدة فرو برد قتاده رضی الله عنه گوید که چون
قارون و توابع او را زمین فرو برد حکم خداوند تعالی بر موکلان او چنان آمد که ایشان را هر روز بقدر
قامت ایشان فرو برند تا روز جزا آورده اند که روز دیگر بنی اسرائیل با خود گفتند که مقصود موسی علیه السلام
از اهلاک قارون و توابع او آن بود که اموال ایشان را در تصرف خود آورد چون این سخن بسمع شریف

الحضرت

الحضرت بسید بغیر قوه بحق سبحانه آورد که خداوند تعالی اموال و باغ و سرایها و خزائن همه را فرو برد هیچ چیز از اموال و املاک
ایشان باقی نماند کما فی قوله تعالی فخسفنا به و بداره الارض الایة بعد از ان حق سبحانه بموسی علیه السلام وحی فرستاد که بعد از تو زمین مطیع کسی
نخواهم ساخت که اینها معجزه خاص است موسی علیه السلام سجده شکر بجای آورد و بعبادت حق مشغول شد قاطع شمشیر بهدهد
تاج سر خورشید خورشید یعنی معروف نفیر و تواند که مراد از پادشاه مجازی باشد و تحتمل که مراد از معشوق مجازی باشد
شده اصف عهد که دیدی سلطنش آصف عهد مراد از عهد دوست و تواند که مراد از مرشد باشد بایه [illegible]
ذکر به مردم چشم نشسته در خون است ببین که در طلبت حال مردمان چونست یعنی به ببین که در طلب تو حال مردمان
که یکی از ایشان منم چونست یا آنکه ببین که حال مردم چشم من چونست که نشسته در خون است غزل دیگر زاهد ظاهر پرست
از حال ما آگاه نیست در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست تقریر معنی آنست که زاهد ظاهر پرست از حال باطن ما
واقف نیست در حق ما هرچه بگوید ما را هیچ اکراه نیست زیرا که اکراه از شخصی باشد که دانسته
بر و انکار مشغول شود چنانکه منقول است که چون حسین منصور را بر دار کشیدند جمهور علما انکار و تشنیع
مشغول بودند تا هم حکمی بنا زدند اتفاقا شبلی نیز در آنجا حاضر بود تا بمشایخ کلی را حسین منصور اندر حسین
منصور از ایشان بسیار بتنگ آمد و گفت که اگر دیگران از علام این معامله مرا منزه بودند برخی چنان نکرده اند
بخلاف تو که با وجود وقوف ایمری که ز دل تو بسیار رنجیدم کرد الشیخ در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر او است
در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست طریقت منزلی است از منازل اربعه که شریعت و طریقت و حقیقت است
چنانکه مولانا محمود در گلشن راز گوید شریعت پوست مغز آمد حقیقت میان این و آن باشد طریقت در
تفسیر بیضاوی آورده که صراط مستقیم طریق حق باشد و گفته اند که یعنی ملت اسلام و در بحر الحقایق آورده
صراط مستقیم آنست که منتهی بحق باشد نه بغیر او کما قال و ان الی ربک المنتهی و کما فی قوله اهدنا الصراط المستقیم
تقریر معنی آنکه ای دل در طریقت هرچه از خیر و شر و قبض و بسط و خوف که پیش سالک آید خیر او است زیرا که
بر طریق حق که عبارت از طریقت است هیچ کس گمراه نیست پس هرگاه که گمراهی از و منتفی شد هرچه پیش سالک شود
عین حکمت و محض خیر او است بعضی از فضلا گفته که در طریقت هرچه از امور مذکوره پیش سالک آید خیر او است
فاما باید که صراط مستقیم شرع محمدی است از دست ننهد که شرع محمدی شاهراه عام است که سالک او هیچ گاه از
گمراه نیست و انتها خیر بالکل حل کردن صراط مستقیم را بمعنی شرع محمدی درینجا ملایم نیست و در بعضی نسخ بر
صراط مستقیم بلا بی حرف ندا نوشته شده یعنی بر صراط مستقیم دل که عرفان است که مستقیم از طریقت است

که شرح کروال
سنایی علیه الرحمه با فضولی دی
بزرگی و پوست لطافت خود دی دی
که شعر
زاهدان خلوت در حق آگاه نه ای
هرچه دانی دوی و پاونه کرم نوی

هرکس که مراد نیست بعضی از فضلاء در تصحیح این نسخه گفته که خطرات قلبی بر دو قسم است شیطانی و رحمانی
فی المشکوة عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان للشیطان لمة بابن آدم و للملک لمة
فاما لمة الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب بالحق و اما لمة الملک فایعاد بالخیر و تصدیق بالحق فمن وجد
ذلک فلیعلم انه من الله فلیحمد الله و من وجد الاخری فلیتعوذ بالله من الشیطان الرجیم الحدیث ملخصا بالفقر نیز اد
باشد کذا قیل پس سالکی باید که صاحب تمیز بود از خطرات قلبی که از شیطان آید یا از رحمن چون نیک
فارق باشد همین دل مرا مستقیم کند که نیک و بد از و معلوم توان کرد تا چه بازی رخ نماید بیدقی
خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست رخ یعنی روی و چهره شطرنج بود و بیدق یعنی پیاده
شطرنج در عبد اللهی گفته که شطرنج بکسر اول و طاء مهمله تا فوقانیه بنقطتین فوقانیه است در و بیخ
حروف باشد و بالفتح خطا غلط است کذا فی تحفة السعادة و گفته اند که شطرنج معرب شدرنج است
تقریر یعنی حقیقی آنست که تا بازی طریق سلوک چه رو نماید از قبض و بسط بیدق ریاضت و عبادت
خواهیم راند بشاه زیرا که عرصه شطرنج رندان ای سالکان فضای حقیقت را مجال شاه نیست فافهم
چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست سقف بلند مراد از فلک
اگر گویند که قوله ساده و بسیار نقش منافات است گویم ساده از آنست که در روز هیچ یکی از کواکب معلوم نشود
و بسیار نقش از آنست که در شب کواکب نمودار شوند یا آنکه ساده مراد از فلک اطلس و بسیار نقش مراد فلک
فلک البروج که ثوابت در وی مرکوز اند تقریر یعنی آنست که چه چیز است و چه حقیقت دارد و چگونه برافراخته
شده این فلک که اجتماع نقیضین در وی ملاحظه میشود هیچ حکیمی از این مشکل آگاه نیست هر چند به علم
هیئة بحقایق اجرام علوی مشغول شده اند لیکن حقیقت کما ینبغی ندانسته اند چنانکه خواجه نظامی گوید
چند نشینی چو پدید آرد از شان هذا انکه چون کرد بی آغاز شان چنان از بنیاد و دوستی مراد از
نیاز است یعنی از همه بی نیاز که چند انکه اندیشه کرد بلند سر خود برون نارد زین کمند بعضی
از اهل فضیلت فرموده جایز است که سقف بلند مراد از نفس انسانی و ساده از آن گفته که نفس چند آنست
عقل هیولانی که از جمیع مراتب ساده است و بسیار نقش از آن فرموده که بعد از استکمال بچهار مرتبه
از عقل بالملکه و عقل بالفعل و عقل مستفاد حاصل میکند کما بیّن فی موضعه و تجوید نیست که سقف کنایه
از بدن یا دل سالک باشد و ساده باعتبار قطع نظر از عوارض گفته و بسیار نقش باعتبار تحمل جوارح

وفنون

و فنون و علوم و خطرات میتوان فرموده این همه استغناست یارب یا چه نازد حکمت کین همه زخم
نهانست و مجال آه نیست صاحب دیوان ما گویی نمیداند حساب کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست
دیوان در لغت بمعنی جای نشستن دبیرانست و اینجا مراد از مرتبه عشق است صاحب دیوان مراد از معشوق
این طغرا کنایه از عشق بازی حسبة لله مراد از مهربانی و شفقت بر رعایا تقریر معنی هر دو بیت آنست که
این چه بی نیازیست و چه ناز در حکمت یا الهی که اینجا همه زخم محبت عشق نهانست و مجال آه زدن
نیست و ایضا معشوق ما بر مسند دلبری نشسته است گویا که حساب نمیداند که با عاشقان التفات و شفقت
نمی نماید و حال آنکه اهل حساب و صاحب دیوان را لازم است که رعایت خاطر رعایا و زیر دستان خود نموده جزای
از حساب فرو گذارند حسبة لله و استمالة لقلوبهم اگر گویی که نسبت عدم علم بمعشوق حقیقی از ادب دور است گویم
که ازین قسم کنایه حافظ در هنگام استیلای ذوق خود چنانکه حضور گوید چرا این قدر نتوان گفت در عیبی
که فعل معروف جایز است و زیبا را حضرت مولوی معنوی فرموده که گستاخی عاشقان از ترک ادب نیست بلکه
عین ادب است چنانکه فرماید گفتگوی عاشقان در کار رب جوشش عشقست نی ترک ادب هر که
کرد از جام حق یک جرعه نوش نی ادب ماند در و نی عقل و هوش و جواب دانسته که این هر دو بیت مستانف
باشند و بعضی از فضلا در وجه استیناف گفته که بحکم قاعده کلیه که نفی در نفی اثبات باشد درینجا اثبات است
یعنی صاحب دیوان ما که معشوق است گویا حساب نمیداند که درین طغرا که حکم بخشان است حسبة لله هست
یعنی جریان امور بر مقتضای عدالت است که یک سر مویی تجاوز و تفاوت را در آنجا مدخل نیست اقول فیه نظر
زیرا که نفی در نفی اثبات وقتی گردد که حرف نفی بر نفی داخل شود کما فی قوله نیست که نیست و در اینجا
حرف نفی اول بر میداند واقع شده و ثانیا بر نشان وارد شده پس در میان ایشان توقفه پدید آمده و نیز
اثبات بطریق استفهام توجیه ایسر و اسهل حاصل میشود و قیاس کردن به بیت قاسم انوار که لالا ازم
لالازم خریج نخلا را بر کنم چون ادم از الالفی قیاس مع الفارق است فرو اعادی دقی که هر چند در ما
بین ان الفاظ ارتباط علت و معلول باشد کما قالوا الحیة للرعی و حرکة الارض لا الحیة نهج احور
ازین صورت نفی در نفی را اثبات نگوید هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه کبر و دار حاجب و دربان
بدین درگاه نیست در رساله خواجه عبد الله انصاری مسطور است اگر در آیی در باز است و اگر نیایی حق
بی نیاز نیست هر شخص که در راه سلوک بیاید گو بیاید و هر چه از حق از مقصبات دنیوی و دینی خواهد گو که بخواهد

طغرا

که درین درگاه گروه دار حاجب و دربان نیست که از آمدن مانع شود مساله بر تو امر کنی هر چه هست
از قامت نا ساز بی اندام ماست یعنی هر چیزی از قبض و بسط و علم و وصل و مقام فنا و غیر ذلک که در
طریق سلوک واقع است از استعداد ناقص ماست خواجه نظامی گوید تو نیکی کن که من نه بد کرده ام که
بدنامی آنچه کرده ام حافظ اربر صدر ننشیند ز عالی همتیست عاشق دردی کش اندر بند مال
و جاه نیست یعنی حافظ عاشق دردی کش است و هر عاشق دردی کش که باشد بر صدر نشستن بند مال
و جاه است و حافظ در بند مال و جاه نیست نتیجه که حافظ بر صدر ننشیند کما قیل شرف المکان بالمکین
و شیخ سعدی گوید بگذار که بنده کمینیم تا در صف بندگان نشینیم غزل زلفت هزار دل بیکی تار
مو ببست راه هزار چاره گر از چار سو ببست معنی حقیقی آنکه زلف مراد از دنیا باشد و تواند
که کنایه از جذبهٔ لطف بود چاره گر مراد از عاقل است و قیل مراد از عقل چار سو مراد از چهار طرف
از شرق و غرب و شمال و جنوب باشد چه سیر انسانی بیکی ازین جهات اربع باشد یعنی ... و جهت دیگر
یا مراد از تمام جهان باشد یعنی دنیا هزار عاقل را بتمتعی از نعیم خود فریفته گرفتار کرده و از یاد حق غافل
ساخته است ملخص معنی آنکه هزار عاقل فاضل عالم جهان در تماشای مجاز مستغرق شده که اصلا توجه
بحقیقت نمیکنند چنانکه شیخ سعدی گوید هر که هست از فقیه و پیر و مرید و ز زبان آوران پاک نفس
چون بدنیای دون فرود آید بعسل در بماند پای مگس و توجیه معنی زلف دیگر نیز ظاهر است و موید همین
بیت کلام مجیست بیوی نافه کاخر ده اغلب نسخ درین جا مسطور است شنید از زین شنوم که ظلام جو
ماه نو ابرو نمود جلوه گری کرد رو ببست و لا یخفی که این بیت و بعضی از ابیات غزل
در حالت قبض واقع شده ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت این نقشها نگر که چه خوش
در کدو ببست بباید دانست که درین بیت اشاره است بآنکه بعضی از ظرفا شیشه از یک نوع چند
رنگ می بیرون می آرند و این کمال صفت ساقی گری است تقریر معنی حقیقی آنست که ساقی کنایه از
مرشد یا قضا و قدر یا مشاهده تجلیست و در بعضی اوقات مراد از معشوق نیز دارند چنانکه بعضی
گوید شد ساقی و جام جام در داد از عشق صلا عام در داد و در رسائل اصطلاحات آورده
که ساقی در اصل واسطه را گویند که در میانهٔ طالب و مطلوب بود اعم از آنکه تخصیص بیکی از امور مذکوره
کرده آید بلکه مقتضای مقام را ملاحظه نموده تعبیر کنند و کذا احوال الفاظ دیگر و می مراد از محبت

حقست

حقیقیست و پیاله مراد از دنیا یا دل عارف و نقشها کنایه از مصنوعات یا مشاهده تجلیات و کدو
مراد از فلک است زیرا که فلک همیشه گردش دارد و کدو نیز مشاهده گردش دارد یا کدو مراد از وجود
سالک باشد یا رب چه فتنه کرد صراحی که خون خم با نعرهای قلقلش اندر گلو ببست در نسخ بعضی از
فضلای بجای فتنه سحر واقع است و در بعضی نسخ فتنه و لیکن بجای نعرها نغمها نوشته فاما نوشته ها
مناسبت دارد و ضمیر شین که در قلقلش موجود است بسوی صراحی رجوع دارد یعنی یا الهی صراحی خم را
کرده که با نعرهای قلقل خود خم را که مراد از خیر است در گلوی او بسته است و خون را گلو بستن عبارت از
بوقت بستانیدن است تقریر معنی حقیقی آنکه صراحی مراد از مرشد است و قیل صراحی کنایه از ساقی است که چون
سالک در آن مقام ترقی بر برد آثار آن مقام که فتوحات غیبی است در دل رنگین کرد یا کنایه از باطن
عارف کامل است و خم مراد از عشق و فتنه مراد از کلام مرشد و قلقل از ترتیب و ترغیب که مرشد آن سالک را
ارشاد کرده شوند نغمه که بمعنی آواز سرود است مراد نجره بود و خواه آلات ملاهی مراد از بیان حقایق و معارف
قلقل که بمعنی آواز صراحی در هنگام شراب ریختن است مراد از فصاحت و بلاغت کلام مرشد یا الهام مرشد
چه کلام در ره اثر بیان کرد که محبت حقیقی با و از بیان حقایق و معارف در باطن مرشد آن ... قبل
الشیا را بداع عشق حسنت یا آنکه در باطن خود بسته خلاصه معنی آنکه از گفتار او محبت حق تعالی
حاصل میشد بعضی از فضلای این بیت را تتمه بیت سابق نموده در تقریر معنی گفته که کلمه صراحی مفعول سحر کرد است
فاعل بلکه فاعلش ساقی است که در بیت سابق مذکور شد یعنی قضا و قدر عشق زنگار رنگ دنیا را شکار
ساخت یا رب قضا و قدر چه سحر کرد که سالک تا به وجود فصاحت و بلاغت به مرتبه عرفان رسیده و بحکم
من عرف الله کل لسانه گنگ شده یا آنکه عشق شیوه زنگار رنگ در دل سالک نقش بست و دنیای باقی
رست و زینت بیکیست این نقوش مشاهدات را به بین شگفت و اعجاب شد چه سحر نمود که سالک
چون درین مقام رسید اسرار غیب بر دلش وارد کردید و جود اطلاعت بر بعضی از اسرار غیب گفتن نداد
قال جامیست که این بیت تلمیح بقصه معراج آن سرور است که در آن شب حضرت جل سلطانه بعضی
اسرار عشق را الهام فرمود پس ساقی کنایه از حضرت حق تعالی بود و می بچند رنگ مراد از اسرار باشد و صراحی
کنایه از باطن آن سرور باعتبار اختلاف احوال و سحر کردن عبارت از اظهار کردن چیزی است که بر دور
دیدن از ترتیب غائب بود و صراحی فاعل سحر کردن است نه مفعول حاصل آنکه در شب معراج حضرت سبحانه سالک را

باسرار عشق جلوه‌گر شده اسرار عشق را ملاحظه کن که چگونه در باب شش الهام یافت که اسرار بظهور
پیوست یا رب حضرت رسالت چه کار عجیبی کرد که با وجود فصاحت و بلاغت سری از اسرار که در دل
مکنون یافته بود هرگز اشاره را نساخت و باظهار آن نپرداخت گفتم که حسن چهره او در صفت
کنم ز دار ز حیرت خود در گفتگو نیست در بعضی از رسایل آورده که چون سالکان بمشاهده
ذاتی رسیدند از مشاهدات سابقه خجل کردند و از آنچه گفته باشند پشیمان شوند لتوبر حسنه آرست
که در هنگام مشاهده تجلیات صوری خواسته بودم که حسن چهره معشوق را وصف کنم اما چون بمشاهده
تجلیات ذاتی هم رسید در گفتگو بسته و گشت و بحکم من عرف الله کل لسانه خاموش شدم و از
اظهار اسرار ساکت گشتم دانا که زد توقف این حرف حقه باز هنگامه باز چید و در گفتگو بست
در نسخه بعضی از فضلا مصراع ثانی بدین وجه نوشته هنگامه در نوشت و در های بیت تقریر معنی که
عاقل که تماشای این حرف حقه باز را که دید بی ثباتست مجمع خود را باز پیچید و در گفتگو باز بست گاورد
فی الحدیث من سکت سلم و من سلم نجی مجمع من سکت نجی غزل دیگر زان یار دلنوازم شکریست با شکایت
گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت توجیه معنی آنست که از آن یار دلنوازم شکر هست با وجود
شکایت یعنی اگر از دام امری واقع میشود که موجب شکایت میکردد من بجای شکایت شکر میگویم بعضی
از اهل فضیلت فرموده اند که درین بیت تعریض بر بیت مولوی معنوی هست بیت
بشنو از نی چون حکایت میکند از جدائیها شکایت میکند یعنی هر چند که از یار جدا هستم و جدائی
مقتضی آنست که شکایت بوجود آید چنانکه مولوی معنوی فرموده اما من بموضع شکایت شکر ادا میکنم
و به ثنا و محمدت او زبان میگشایم و این مرتبه کاملانست و بعضی از شارحان آورده یعنی از آن معشوق
مرا شکریست با وجود شکایت او یعنی معشوق از من هر چند شکایت میکند اما من با وجود شکایت
او از او شاکر گویم و بعضی از ناظران گفته که شکر در حالت وصالست و شکایت در هنگام فراق
چنانکه بیت مذکور مثنوی بر همین مطلوب مشعر است و از اینجاست که بعضی لفظ یا تحتانیه نقطتین
را فزود آورده اند یعنی من المعشوق اما شکر اذا حصل الوصال و اما شکایة اذا لم حصل
بی مزد بود و منت هر خدمتی که کردم یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت فی قوله مزد
بود و منت تقدیم و تاخیر است بی مزد و منت بود یا چیزی مقدر باشد یعنی بی مزد بود و بی

منت

منت بود در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا زلف در بنجا یعنی دنیا یا جذبه لطف است
و مرست که مراد از معشوق عاشقان باشد دلا این شب سیاهم گم گشت راه مقصود از گوشه
برون آی ای کوکب هدایت شب سیاه مراد از دنیاست و مقصود کنایه از تکمیل نفس یا طلب
یا اکتساب کمالات ظاهری و باطنی یا مراد از معشوق حقیقی کوکب هدایت مراد از مرشد یا اضافت یا نیه
یا مراد از معشوق حقیقی و روا باشد که مراد از شب سیاه شب گور باشد و مقصود کنایه از جواب
با صواب یعنی چون در شب گور از هیبت منکر و نکیر جواب با صواب گم خواهد شد ای کوکب
هدایت از گوشه برون آی و مرا جواب با صواب تلقین فرمای و تعبیر عاجزی از جهت تحقق و حصول است
ای آفتاب خوبان میسوزد اندرونم یعنی ای معشوق حقیقی یا مرشد تحقیقی از عشق تو اندرون من
میسوزد جز حیرتم نیفزود در هر طرف که رفتم زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت این راه را
نهایت صورت کجا توان بست کش صد هزار منزل بیش است در بدایت توجیه معنی آنست که در هر طرف
از اطراف بیابان حقیقت و این راه بی نهایت بامید قطع منازل که رفتم جز حیرت من نیفزود
چه این راه را نهایت کی صورت توان بست که صد هزار منزل در بدایتست و هنوز باقیست و دور نیست
که از بیابان مراد دنیا بود یعنی در هر طرف از جهات شش که رفتم جز حیرتم نیفزود و نهایت مرا
معلوم نشد زیرا که هنوز در بدایت او چندین منزل باقیست عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ
قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت در حل اللغات آورده که بسان چند معنی دارد اول بمعنی
باشد نوم که شمشیر و کارد بر آن تیز کنند دوم رسم و نهاد و عادت باشد چو کلم الوزیر گوید از سیرت
و بسان رشک ملوک و ملک الله حاصل نتوان کرد چنین سیرت و بسان را سوم بمعنی مشابهت باشد
گویند فرشته بسان آدمیست یعنی مشابه فرشته آدمیست تقریر معنی آنست که عشق فریاد
تو خواهد رسید و از عذاب آخرت خلاص خواهد کرد اینقدر فرق از آن بی عشق اگر چه مانند حافظ قرآن را
یاد بخوانی با چارده روایت یا آنکه عشق ترا بفریاد خواهد رسانید ای از جرأت عشق بفریاد
خواهی آمد و آشفته خواهی شد اگر چه مثل حافظ قرآن با چارده روایت یاد بخوانی چنانکه شیخ
سعدی گوید اگر خود هفت سبع از بر بخوانی چو آشفتی الف با تا ندانی غزل دیگر
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

زکشش عربده جوی ولبش افسوس کنان • نیم شب بر سر بالین من آمد بنشست • سر فرا گوش
من آورد باواز حزین • گفت کای عاشق شوریده من خوابت هست • رسم معشوقان
آن دیارست که چون شخصی در حضور ایشان دعوی عشق میکند وخود را از زمره صادقان
شمرد او را نیم شب با انواع عتاب معشوقانه بر آراسته در خوابگاه عاشق حاضر شوند اگر او
در تیقظ و بیقراری واضطرابی یابند او را صادق شمرده بانواع اکرام وانعام معشوقانه پیش
آیند واگر در خواب وغفلت بینند زبان شکایت وملامت کشایند که اقبل • عارفی را که چنین باده
شبگیر دهند کافر عشق بود گر نبود باده پرست • احتمال دارد که این بیت از زبان خواجه
باشد یعنی چنانکه مرا باده شبگیر داده اند اگر عارف را بدهند کافر عشق باشد اگر باده پرست
نگردد بنابر آن من باده پرست گشته ام واحتمال دارد که از زبان معشوق بود یعنی ای حافظ ترا
باده شبگیر داده ام هیچ اندیشه مکن چه اگر این باده بعارف دهند که از تو در زهد وعبادت
فایق ترست کافر عشق بود اگر باده پرست نباشد • [illegible]
اظهار آنست که در دکستان ... اولیاء الله باشد واحتمال که در دکستان بالفتح بود [illegible]
سینه ام ز آتش دل در غم جانانه بسوخت • آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت
آتش کنایه از عشق است که قیل العشق نار تحرق ما سوی المحبوب خانه مراد از دل
کاشانه کنایه از تن یا آنکه خانه مراد از حروف ... وکاشانه یعنی از سبب آتش عشق که در
خانه دل مشتعل شده خانه مرا بسوخت • سوز دل بین که از آن آتش غم دل شمع دوش
برخی از سر مهر چو پروانه بسوخت یعنی سوز دلم را ملاحظه کن که از بسیاری آتش عشق دوش دل شمع
برخی از سر مهر چو پروانه بسوخت هر چند مشهورست که پروانه بر شمع میسوزد این افراط
سوز دلست بعضی از شعرا گفته که شمع مراد از محبوب مجازیست یعنی چون محبوب مجازی سوز دل
مرا معاینه نمود دل خود را از غایت شفقت برمن بسوخت و بعضی از شعرا گفته یعنی سوز دل
بین که از بسیاری آتش عشق دل شمع که هیچ شمع در سوزست برمن از سر مهر چو پروانه بسوخت ولا
یخفی که این معنی بغایت ضعیفست مکرر تقریر نسخه چون شمع که در اکثر نسخ دیده میشود در بعض نسخ
چون شمع واقع شده یعنی سوز دل خود ببین که از بسیاری آتش عشق هیچو شمع هستم چون دوش

برخ

برخی از سر مهر چو پروانه بسوخت • ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم • خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت
ماجری بمعنی ماضی است یعنی ما موصوله وجری فعل ماضی و فاعل وی اوست وانکه بعضی گفته که بمعنی
گفت وگوست باعتبار استعمال است تقریر معنی آنکه ماجری کم کن واز نصیحت باز آ یا آنکه ماجرا کم
کردن تو باقی یعنی که مرا میگویی که از عشق باز آی و در راه شریعت اقدام نمای که سراسر متابعت
حضرت رسالت است کم کن زیراکه معشوق خرقه مرا که از لوازم شریعت است و بی او داخل شدن در و
مشکل است از سر من بر آورده و بشکرانه آنکه در راه او در آمده ام سوخته است پس بی او داخل شدن
در طریق شریعت از جمله محالات است چنانکه بیت خرقه زهد مرا آب خرابات ببرد مبنی مشهورست بعضی از فضلا
مردم چشم را بمعنی ظاهر محمل نموده و خرقه مراد از حیا داشته یعنی ای ناصح گفت وگو کم کن و مراد از سلوک
عشق مانع مباش و بنصایح باطل مرا مخراش که مردم چشم من حیا خود را در شکرانه حصول محبت سوخته
است و باقبال مطلوب دیده بر دوخته چنانکه گوید • در شکر آنکه شد ز معانی عقل حیله دوز • چشم
بسوخت خرقه ناموس و نام و ننگ • بعضی از اهل فضل فرموده که خرقه کنایه از تن است واز
سر بدر آوردن چیزی عبارة از خود دور انداختن است یعنی از اسباب دنیوی لا سیما آخر
که از و حرمان را ناگزیر است واگذاشته ام و علو اصلت معنوی بیوست که اصلا تو خود خویش
نیز دارم بلکه او را از خود دور انداختم وانچه تو میگویی جاری امر شخصیست که تعلق بدین امور
داشته باشد و خود را در ربط تعلق بهسباب بر داخته چنانکه شیخ سعدی گوید • تعلق
حجابست و بیحاصلی • چو پیوندها بگسلی واصلی • و بعض از ناظران خرقه مراد از غربت گفته یعنی
یعنی ای معشوق ماجرا کم کن و نزد من باز آ که مردم چشم من خرقه غربت را بشکرانه آمدن تو
سوخته است و این معنی رکیک است اگر گوید که اگر خرقه مراد از حیا باشد نسبت بدو دور از شرع است
زیرا که در حدیث حیا بنز یکی از علامات ایمان وارد شده گویم که مراد از حیا در پنجا حیای نیز است
که در شرع مذموم آمده کما ورد الحیاء یمنع الرزق حیا کسبی و علمی که یکی از شعب ایمانست کما ورد
الحیاء من الایمان و در مواسب ناقلا از قرطبی گفته الحیاء المکتسب هو الذی جعله الشارع من الایمان
وهو المکلف به دون الغریزی و چنانکه شرف الدین بخاری گوید • در طلب کردن حقیقت کار
از خدا شرم دار شرم مدار • اگر گویی سوختن را بشکرانه چه مناسبت است گویم شکرانه اسم است

از انکه ملبسان ما بچیان یا بارکا نم واقع شود لبس متعارفست اگر عزیزی در منزل عزیزی بیاید کند
صاحب منزل بجهت عزت او مفرشی فاخر بگسترد و عود عنبر و بخور آن تجویز نماید هرکه زنجیر سر زلف
پری روی تو دید شد پریشان و دلش برمن دیوانه بسوخت یعنی هرکه زنجیر سر زلف معشوق
مراد دید که استحکام بالا غایت دارد پریشان شد و بر من دیوانه دل او بسوخت و گفت که رستگاری
ازین زنجیر محالست یا انکه هرکه گرفتاری مرا با تو اقع خورد او خوشی در زنجیر زلف معشوق
بود پریشان شد کاشکی این مقدمه بر من جریانی یافتی و این خوشی و خورمی نصیب شدی چنانکه خود
گوید عقل گرد آمد که دل در بند زلفت چون خوش است عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت
یعنی ترک افسانه شعر و خواندن بکن و می معرفت را نوش در بعضی از اوقات همیشه میسر نشود که خاطر
نخفتیم و شمع بافسانه بسوخت و لوا صلا این معامله بسر بردی ظاهر است کمران بیت از بابی
خواجه باشد و اقتضای دارد که از زبانی معشوق یا مرشد بود غزل دیگر سر از دل با اتکهتا حضرت
دوست مراد از معشوق حقیقی و تواند که مراد از حضرت رسالت پناه باشد یعنی صبا از حضرت
ما چه نیکو شرح دهد و آن شرح اینست که حال ما مانند حال غنچه دارد در حق آنکه مشکی در جولان
انسانی اندر است داد چنانکه شاعری گوید دل عاشق چو گل ورق ورقست خاطرش همچو ابر
سبقست یا انکه صبا از حرف دلی تنگ ما چه شرح تواند داد که دل ما همچو غنچه تو بر تو است و چنانکه
صبا از آمدن که دل غنچه تو بر تو است و چنانکه صبا از اندرون غنچه واقف نباشد مادام که گل شکفته
نشود از اسرار دل ما واقف نیست مادام که مشغول با سرار حقیقت نشود و مشرف بمعرفت نگردد
تقریر معنی با دنی تامل ظاهر است مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را خطاب بحضرت رسالت است
مراد از معشوق یا مرشد باشد نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است فدای قد تو هر سروبن که
بر لب جوست معنی حقیقی آنکه برگ گل مراد از معشوق مجازیست و چمن کنایه از دنیا و سروبن کنایه
از سالک یا مرشد یا انسانی جویبار مراد از بحر وحدت یا دنیا نه من سبوکش این دیر رندسوزم و بس
بسا سرا که درین کارخانه سنگ و سبوست سبوکش در اصل بمعنی کسیست که سبو آب بیارد و در عرف
بمعنی خادم است تقریر معنی آنکه نه من تنها خادم این دیر که رندان را از غل و غش میسوزد یا آتش معرفت

وعشق

وعشق برافروزد هستم فقط بسا اهل اسرار که درین کارخانه بخدمت سنگ و سبو اشتغال دارند یا سبو
بر دوش خود بردارند رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست چرا که حال نکو در قفای فال نکوست
یعنی ای معشوق چون روی ترا دیدم مرادی که تعلق بدان دارد خواهم یافت زیرا که دیدن رخ تو
نیکوست و فال نیکو مستتبع حال نیکوست و حال نیکو مستتبع حصول جمیع مرادات است در حدیث
اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه چنانکه شیخ سعدی گوید هر صبح نیز و یک تیر شب هوی کلاه
بدوش فرسوده کردی اگر گویم غم دل با کسی گویی که از رویش بنقد آسوده گردی که داغ دار ازل
همچو لاله خود روست یعنی چنانکه در باب لاله داغ ازلی مفهومست همچنین در باب دل نیز داغ ازل
مفهوم شده و مراد از داغ داغ عشق است چنانکه امیر خسرو گوید خسرو بداغ دل چه خوش شد برای یار
بیشانیش بداغ غلامی نشان کند غزل دیگر ساقی بیار باده که ماه صیام رفت درده قدح
که موسم ناموس نام رفت رسم متعارف است که چون ماه رمضان را بینند از شرب می قطع نمایند
و بعبادات و ریاضات در آیند و چون ماه رمضان ارتحال نمایند و زنگ خاطر را از کثرت شرب
بر دارند معنی حقیقی آنست که ساقی مراد از مرشد و صاحب کامل است رحمه الله ظاهر است و قدح
مرشد از جهت حق و موسم ناموس و نام کنایه از مذکورست یعنی ای مرشد چندی در طریق سلوک لازم بود که
اول با احکام شریعت راسخ باشد تا ثمره طریقت و حقیقت بر وی مترتب شود چون آن احکام را بجای
آوردم و در تحت تقوی و تصرف خود کردم الان چندی وقت تحصیل محبت حق است و قدحی از دریا که ده بده
که از امثال آن موسم نیز رفت وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم عمری که بی حضور
صراحی و جام رفت وقت عزیز کنایه از ایام جوانی است و بعضی از فضلا معنی این بیت را چنین فهمیده
و وقت عزیز مراد از ایام جام داشته و چون گفته عزت بدان وقت ثابت شد در جواب گفته که
وقت به مراتب طریقت و وسیله دریافت حقیقت است تا کمال افات جمله فی حد ذاته جواهر گرانبها است و فنا
او موجب پریشانی و نشانی عمر است چنانکه شاعری گوید هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست کان را
خراج ملک دو عالم بود بها بود نقد دل که بود مرا صرف باده شد قلب سیاه بود از آن در حرام رفت
یعنی جناب دل انست که از روی اکرنفسی میگوید که نقد دل من صرف در قیمت باده شد قلب سره بود از آن
جهت در قیمت باده که حرام است صرف شده و اگر نه در قیمت اشیاء حلال صرف شدی و از حرام برطرف

کشتی و این بر حسب ادعا خصم است که حضرت خواجه را از شرب مدام مباحثت و علم طعن و شناعت
می افراخت و بعض از فضلا توجیه معنی بدیع وجه ایراد نموده یعنی نقد دل خود در راه عشق صرف
شد و بعشق بازی موصوف گشت نقد ناسره بود که در بازار شریعت رواجی نمی یافت و ببازار
عشق شتافت در آنجا که این رواج یافت چنانکه شاعر گوید شعر چو سوی کعبه رفتم فقها دند
بجانم داغ محرومی نهادند چو رفتم سوی میخانه بیکبار ندای خیر مقدم گشت تکرار و بعضی
از اهل فضیلت فرموده که درین بیت اشارت معانیز دانی است و جا متحد اند الله سیاه را
در عربی اسود گویند و قلب ای دل اسود سوداء باشد یعنی بد بود از آن در حرم معروف شده و بعضی
از شارحان نقد دل را در حبه و قلب و صدق و حبه نحوان محمول ساخته اند فلیتامل و بعضی
از مردمان بسیار تکلف در ادای معانی این بیت نموده که ترک ذکر او بر فوقیت برذکر دارد
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز بدار السلام رفت یعنی زاهد غرور
دارد بنابر آن راه بسلامت نبرد و رند از راه نیاز بدار السلام میرود و تعبیر مستقبل بماضی بجهت
تحقق و قوعیست و این حکم باعتبار اغلب است و یکی که زاهد مراد از شیطان باشد و رند کنایت
از آدم علیه السلام و معنی رند بجنب این اصطلاح گفته شده **دیگر مکو نصیحت حافظ که ره نیافت**
گم گشته که باده لعلش بکام رفت یعنی دیگر بار نصیحت حافظ را مگو که وی راه گم کرده است
و گمگشته که باده لعل در کام او رفته باشد راه نیابد و او نیز از آن قسم گمگشته است نصیحت
تو ره نخواهد یافت یا آنکه ای حافظ دیگر نصیحت مکو گمگشته را که باده لعل در کام او رفته باشد
زیرا که وی راه نخواهد یافت **غزل دیگر** ساقیا آمدن عید مبارک بادت وان مواعید که کرده
مرواد از یادت ساقی مراد از مرشد یا معشوق است چنانکه فیضی گوید شعر ساقی و جام جام
درده از عشق صلاء عام درداد و عید کنایه از تجلیاتیست که سالک را در راه عشق
در پیش آید و مشاهده تجلیات را دریابد و آن مواعید کنایت از وعده وصل است یعنی چون عهد
کرده بودی که بعد از انقضای ماه رمضان بجلوه دیدار مشرف خواهم گردانید چون وقت عید
بهم رسیده است باید که ادای وعده ما را وفا نمائی و بجلوه دیدار مشرف فرمائی کما ورد الکریم اذا
وعد وفا در شگفتم که درین مدت ایام فراق برگرفتی ز حریفان دل و دین میدادت

کو

کو دل شکفتم اتصال دارد که بکاف فارسی یعنی در تعجب باشد و محتمل که بکاف عربی یعنی شکفتم از مصدر
شکفتن باشد معنی مصراع ثانی آنکه برگرفتی از حریفان دل و دین که هر یکی از ایشان دل و دین
ترا میدادند یا آنکه دل و دین که در هنگام وصال بدیشان میدادی در هنگام فرقت باز گرفتی
... ز دختر رز گو که برآی که دم همت ما کرد ز بند آزادت یعنی ای ساقی برسان پیغام
مارا بدختر رز بگوی که از خم مدر بر آی که دم همت ای دعا ما ترا از بند آزاد کرد و دست **شادی**
مجلسیان در قدم مقدم تست جای غم باد هر آن دل که نخواهد شادت ظاهر این است که این بیت
تتمه بیت سابق است و احتمال دارد که مستانف بود و خطاب بمعشوق باشد یعنی ای دختر رز یا ای معشوق
شادی و حضور سالکان و مرشدان در قدم خیر مقدم تست پس هر آن دل که هیچ توقف ... بکلی عزت
نزع لطف ارزانی فرمای **شکر ایزد که ز تاراج خزان رخنه نیافت بوستان سمن و سرو و گل و**
شمشادت یعنی حقیقی آنکه خزان مراد از رجعت است که بعضی سالکان را پیش می آید و باز ...
الحال بر آید و دور نیست که مراد از موسم بساط و سمن و سرو و گل و شمشاد کنایت از سالکان و
مرشدان باشد **چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد** مولانا جامی در لوایح آورده که تفرقه
عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق با امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه
بمشاهده واحده پردازی شعر ای درد دل تو فراز مشکل زهمه مشغول شود اسیده ترا دل ز
چون تفرقه دل است حاصل زهمه دل را بیکی سپار بکسل زهمه **حافظا از دست مده صحبت این**
کشتی نوح کشتی نوح مراد از دنیا است و دست دادن کنایت از بی علمی نمودن است در او
یا آنکه مراد از دل سالک باشد بجامع آنکه کشتی مراد از پیاله و پیاله یعنی دل درین اصطلاح است
و محتمل که کشتی نوح کنایت از جسد مرشد بود و آنکه بعضی بمعنی عشق حمل کرده اند مفاد نباط
بعید بعید مراحل **غزل دیگر** ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت
یعنی حقیقی آنکه ساقی کنایت از مرشد است و یار کنایت از معشوق حقیقی پرده از رخ برگرفتن
عبارت از ظاهر شدن است و دور نیست که کنایت از مشاهده تجلیات باشد و چراغ خلوتیان
کنایت از دل سالکان است و قیل که کار چراغ مراد از مشاهده تجلیات است که پوشیده مانده
که این غزل را خواجه در هنگام بسطا فرموده و غبار خاطر خود را بر گشوده و بعضی گفته که یار کنایتم

از حضرت رسالت است و خلوتیان کنایه از صحابه و طالبان آن حضرت یعنی ای ساقی بیا

که دور دور محمدی است و همه صحابه یافته و طریق روانی گرفته است ** آن شمع سر گرفته دگر

چهره بر فراخت ** و آن پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت ** شمع سر گرفته شمع لالت

که چون کرانی از سر شمع دور کنند یعنی آنکه سر گرفته یعنی مرتفع شده باشد یعنی حقیقت آنکه

شمع سر گرفته کنایه از معشوق حقیقی است پیر سالخورده مراد از مرشد یعنی آن معشوق

حقیقی که در حجب استار محتجب بود بحکم کنت کنزا مخفیا الحدیث در مظهر کونیه ظهور نمود و آن

مرشد بسبب ظهور او در امر محو گشته بود آنکه شمع کنایه از حقیقت محمدی است و پیر سالخو

رده مراد از عاشق یعنی زلیخا که آن شمع سر گرفته کنایه از رخ یار است و پیر سالخورده

کنایه از محبت و عشق که از لیست یعنی مشاهده تجلیات یار ظاهر شده و بازار عشق و محبت باز

ترویج یافته یا زلیخا که در فراق یوسف پیر گشته بود ** عیسی دم خدا بدرود تا دگر گرفت ** یار مرکب

یت از یار رقیب است عیسی دم کنایه از مرشد و دور رفت که مراد از مرشد مطلق باشد و عیسی دم

کنایه از معشوق هر جو رد لش که بر دهر حسن بجز رفت ** چون تو در آمدی پی کار دگر گر

فت ** یعنی ای معشوق مجازی که حسن او بمرتبه کمال رسیده بود چون ظهور تو شد در بازار حسن او که

دیده ایم پیوست یعنی ارشاد و حال آورده که در این بیت خطاب بحضرت رسالت است یعنی هر حسنی

که صاحب وقت بوده با نوع علم و عبادت از نبی و غیره افضل بوده چون ظهور تو شد شریعت

جمیع بغیر المعصوم گشت یعنی از اهل فضیلت زمرده که خطاب بمرشد است و مقصود خواجه بیان

فضیلت مرشد خود بر مرشدان دیگر است زین قصه هفت گنبد افلاک پر صدا است ** کوته

نظر ببین که سخن مختصر گرفت ** در عهد و الهی آورده که صدا یعنی آواز یعنی که آواز گنبد با کوه

بر آید و این قصه کنایه از قصه عشق است چنانکه خود گوید یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

از هر کسی که میشنوم نامکرر است کوته نظر مراد از اهل ظاهر است یعنی از قصه عشق صوت بر صورت آ

کما فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الآیه و اهل ظاهر این که او ظلوما

قصه را پی پوشده و بر ظاهر از حقیقت مرشد واقف نیست یعنی حقیقت او از که جویم و بر حمایت

او چگونه بویم ** زرد تو خو کرد و نرگس در میان گفت ** یعنی رضای تو هم در نیست که دل د

زرد تو خو کرد و رک

زرد تو خو کرد و نرگس در میان گفت و شکر قند هم برین گفت ** غمی که من بی سال جوزده و فیکیو که غم

خورده است جامی مرد رندانه گفت ** در عهد الالهی آمده که دهقان بکسر اول یعنی اهل دیه است و بالفتح

مزارع که در این نقش بر بستان باشد و در اینجا همین معنی مراد است معنی حقیقی آنکه می سال جوزده کنایه از

محبت حق است پیر دهقان مراد از مرشد که تواصی مشکلات طریقت بر ایشان مبینه یعنی حکم کرده شده و گرد و

تخم خوشدلی همین است آنکه مرشد فرموده که خوردن می تخم خوشدلی است ** غزل او گوید پیر رادم که بیاد

مغیل قول کرد خیالی بحق پرده سلطان کعبه ** یعنی آنچه بر تو از قبض و بسط یا از الام و غم که بر شود مرنج

زیرا که بنده که متحمل است نزد سلطان هر سخن از غضب و رحمت که سلطان بر وی فرماید قبول میکند و دم نزند

بعضی از شاعران تو بر میخی چنین کرده یعنی از ظلم حق بگو اگر فلک بر حسب مراد حرکت نمایند و لا یخفی که معراع

ثانی ابیات از بیت منفی است ** گره بباد مزن گرچه بر مراد وزد ** که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت

یعنی باد با سلیمان بطریق تمثیل گفت که گره بر باد مزن اگرچه بر مراد وزد یعنی اگرچه دنیا بر وفق مراد تو

دائما بر و تکیه مکن که آخر الامر بر باد خواهد رفت بسیار ای محبوب شاعر تو هم بهشتی است و بیوی تکیه مکن

و گره بر باد مزن و تو اول که تمثیل یعنی مثل ای تعبیه نمود ** غزل دیگر ** شربتی از لب لعلش نچشیدیم

برفت ** روی مه پیکر او سیر ندیدیم برفت ** شربت از لب لعل چشیدن عبارت از بوسه گرفتن است و لا

یخفی که وقوع این ابیات در هنگام انقطاع مشاهده تجلیات است و بعید نیست که در رحلت آنحضرت

گفته باشد و بکرر که بر عدم ادراک صحبت حضرت رسالت فرموده باشد ** بس که ما فاتحه و حرز یمانی خواندیم

در پیش سوره اخلاص دمیدیم برفت ** حرز یمانی دعائیست مشهور که بواسطه بر آمدن حاجات میخوانند

و او را سیفی نیز خوانند قول در پیش ایشان دمی که فاتحه چنانکه متعارف است یا در پی حسن و بقی محصل

یعنی آنکه هر چند ما بواسطه او بادعیه مشغول شدیم اصلا بر دعای ما شرب ظاهر نشد ** غزل دیگر **

شگفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست ** صلای سرخوشی ای عاشقان باده پرست ** معنی حقیقی آنکه

گل حمرا کنایه از معشوق است بلبل مراد از مرشد و عاشقان باده پرست کنایه از سالکان و جایز است

که بلبل کنایه از سالک علی العموم بود یا مراد از نفس خود داشته و عاشقان باده پرست کنایه از مرشدان

و بعضی از ناظران حمل بر ظاهر کرده و در تو بر میخی چنین فرموده یعنی وقتی بهار در رسید ای عارفان

حق وای سالکان طریق مطلق آمده صفت صالح را ملاحظه فرمایند و ترک علایق از خاطر حق کنند

خود نه اشد اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست
مشتهر در افواه آنست که چون سنگ را بر شیشه زنند شیشه بشکند و شکست شود و لیکن
اینجا شیشه سنگ را بشکست و این تعجب بالغایت بیوست بباید دانست که در اصطلاح صوفیه
از تکالیف اعمال و احکام شرعیه را توبه قرار داده اند پس چون سالکان از صحو خروج نمایند
و با علم عرفان مشرف میگردند پس گویا که این را شکست داده که تنها بر ترک احکام اختیار کرده
بلکه ازین خروج نموده یا عدای سوء سمت و بعضی از ناظران توبه کنایه از اسباب دنیوی
داشته و جام زجاجی مراد از دل گفته یعنی توبه عزت ملاحظه کن که دل صاف سرشته
چگونه اسباب دنیاوی را گذاشته بجانب حق سبحانه راجع شده است بیار باده که در با
رگاه استغنا چه پاسبان و چه سلطان چه هشیار و چه مست بارگاه استغنا کنایه از حضرت
معشوق است و پاسبان مراد از اهل ظاهر و سلطان کنایه از مرشد و هوشیار کنایه
از صاحب صحو و مست مراد از اهل سکر یعنی آنکه از روی نظر با استغنا حق دارد
دارد کما فی قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و بعضی از ناظران حمل بر ظاهر کرده یعنی
چون پاسبانی و سلطانی و هوشیاری و مستی و نحو آن معلوم از بارگاه حضرت باری است
هیچکس را از آن اثباتا و نفیا دخلی نیست پس قسمت من از آن حضرت همین است ساقی جام
باده بیار تا بشغل او مشغول گردم و بعد الدوام تناول فرمایم بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست
بلی حرف ایجاب است که نفی متقدم را ایجاب میگرداند برابر است که آن نفی مجرد از استفهام
باشد نحو بلی فی جواب من قال ما قام زید ای قد قام یا مقرون با استفهام لیکن کما فی قوله
است بربکم قالوا بلی و این حکم بلی در عربیه است و در فارسی مرادف آری و آری میشود
و در مشکوة مسطورست که ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده که حق سبحانه
در موضع نعمان ای عرفه از بنی آدم میثاق گرفته پس ذریات آدم از صلب آدم بر
آورد و گفت الست بربکم قالوا بلی تقریر سخن آنکه ای عهد الست را بلی بسته اند
و این بلی از روی تلفظ مشابهت دارد ببلا که بمعنی اندوه است پس بلا و رنج از عهد الست
یا آنکه این لفظ را بحکم بلا و رنج از عهد الست بسته اند پس رنج و بلا از لوازم عشاق است

ازین

ازین رباط دو در چون ضرورتست رحیل رباط دو در کنایه از دنیاست ببال و پر مرو از ره
که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست بال و پر کنایه از مطامع و اسباب دنیوی ست
پر مقصد از تیر اینجا اخلاق و اراده رفتن عبارت از کمر او شدن است بعضی از اهل معرفت فرموده که بال
و پر کنایه از استعداد خاص است که سالک را در اثنای قطع طریق سلوک حاصل شود یعنی ای سالک اگر
ترا آن استعداد خاص بهم رسیده باید که غره نشوی مباد که از غرور و تکبر مغلوب تو حائل تیر پرتابی
شود و بعضی از شارحان آورده که در اینجا تعریض بر جمعی مسطور و نحو آنست که ایشان بسبب
حصول این استعداد از راه رفته اند صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت ناز کم کن که درین
باغ بسی چون تو شکفت گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن تلخ بمعشوق
نگفت مرغ چمن و مرغ مطلق بذکر ها کنایه از بلبل باشد چنانکه مولانا نور الدین سودا کرده
نوای عشق از مرغ چمن پرس که از بلبل نمی پرسی زمین پرسی امیر خسرو گوید مرغ زیبا رو
او در فغان حقیقت آنست که چمن کنایه از سالک یا مرشد است و گل کنایه از معشوق
حقیقی و در و دیگر آنست که مرغ چمن کنایه از مرشد باشد و گل نوخاسته کنایه از مرشد قوله درین باغ مراد
از باغ سلوک است و بعضی گفته اند که کنایه از دنیا باشد سخن عشق نه آنست که آید بزبان
ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت یعنی سخن عشق نه حرفست اینجا چنین حرفی که بزبان
می آید ای مرشد محبت حق را بده و این گفت و گو که در بیان او میکنی کوتاه کن یا آنکه سخن عشق
حرف نیست بلکه بسیار حروف دارد یا آنکه فقره از الفاظ و حروف واحد آنست مطابق فرمودهٔ
شیخ فخر الدین عراقی که عشق را مراد از ذات احدیت دانسته چنانکه مذکور شد اگر گویی مشکل
میشود بقوله یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب کز هر کسی که میشنوم نا مکرر است گوییم که اینجا نظر
باعتبار ذات است و آنجا عوارض چنانکه در مصراع ثانی در اینجا نیز اشعار باین معنی رفته
در گلستان ارم دوش که از لطف هوا زلف سنبل بنسیم سحری می آشفت گفتم ای مسند جم جام
جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت یعنی حقیقت آنکه گلستان ارم کنایه
از بوستان وحدت است و محل که مراد از دنیا است سنبل کنایه از معشوق قوله گفتم ای مسند جم
ای مرشد صفا باطن تراچه شد یعنی این اهتمام تحصیل عرفان است تو چرا با استغنا او شتی ای شوق
و درین طریقه بذوق در میانی گفت افسوس است که آن حالت بسط بحالت قبض مبدل شده و ترا

دسوا تیشه چه نوشت مختلکه دانائی
هوا خیزی و تیشی ز زر پر دری

مستعمل کنایه از مرشد است یعنی از نسیم معشوق مرشد منتظر همیشه یعنی او را حالی است و برایت لی
روی میدهد او که عزت دل خود را که ای قبل لی ترا چه شده کرده منت دولت شریف انتوی و نیک
خاطر خود را بنود که گفت مراعات فیض پیش آمد و آن دولت یعنی که مراقبی از شیر ثابت بود و بر
طرف شده بعضی از اهل تصنیف فرموده جایز است که حبیب اول است الف بوده و در کلام حریا
متدر بعد یعنی دولتش در گلستان آدم که از لطف چو زلف سنبل بی آشفت عجب حالی لحظه که تو د
مکتوب میان الذین ظلموا ذرة فی العذاب ای الذرة لا جیما ای الله ... رفتن شد بسته بتو رسید
مراد وجود که فاست غزل دیگر صحبتی است ذوق بخش و صحبت یاران خوش است وقت گل
خوش است و گوئی وقت بهاران خوش است حسن بخیر الله محضرا ان که از دوستیات و نواند که
مراد از بستان و عده بسته ذوق بخش یعنی جای مشاهده و تجلیات کرد یاران کنایه از سالکان
مرشد آن گل کنایه از معشوق حقیقی و بهاران مراد از سب لکن قبل که یاران کنایه از الفقر وجدا
و گل کنایه از مرشد و بهاران مراد از حشمت آنکه ستود و گل نقاب افکند رفیق حبیبه
ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است یعنی چیز انکه گل کنایه از مرشد است و بلبل کنایه
از مرشد یعنی مرشد هنوز از روی خود نقاب دور کند و مرشد را از وصال او بهره برسید که او
قصد ارتحال ای سالک ناله بکن که دل افکاران خوش است و پیدا که گل مراد از معشوق بوده و
بلبل کنایه از سالک یا مرشد یعنی معشوق بنور مشاهده و تجلیات باعث نموده که باز و رخ
منبود ای مرشد یا سالک ناله بکن عاشقان خوب و خوش است در مراطه مستور است که
علامت که به باز و توبه است که کثرت دنیا که به رغبت که به رحمت و رقت که به خوف و خشیه
که به دولت و رقت که به اندوه و مصیبت که به سستی و ضعف و خشیه که به دروغ و عاریه باغ
دو چشم که به نوح که به الفت و اوانه خطا تمرجع را بینید و گره به و حبیب نداد ندم انقدر را که بکند
مست نبخوان ار بشارت باد که مرد راه عشق هر شاخ نبخوانی کنایه از سالک و بعکس که کنایه
از مرشد باشد از زمان سوسن از اداد دوام آنکه بگوش که سوسن آزاده یعنی حرف مجمل شنیدن کلا
م از زبان حال خواهد بود و اگر مراد از مرشد یا سالک بود معرفت حال خواهد شد تا نه بشنداری
که احوال جهان دار الخوش است یعنی نه بینید که احوال این فانی در آخرت با در دنیا که با تو ...
تو گفتار به خوش است غزل دیگر صبا از کذار سه انفاس بکنور دوستی یار نحو از کیوی جسم دوست

صبا مراد از مرشد

صبا مراد از مرشد است و دوست کنایه از معشوق که بو کنایه از معشوق کبو کنایه از ارشاد با لطف حق و بعید نیست
که دوست مراد از محبت ... رساله باشد و صبا کنایه از زایر و غیره مظهر اثبات دل صنوبر
بیمار بیدار است ز عشق ۞ آن قدر و بالا چمن حظ بدوست یعنی دل محروم یعنی همچو بیدار عشق آن
قد رود که معشوق که همچو صنوبر است از الطاف و تحقیق کند که یار صنوبر است همچو دل باشد چو بید الشرواننه
نهد چون لطش از آزاد حضرتش ماهوست معقولات ... چمن فقط فلان معشوق ... عجب نیست که خاطر او
از بند غم آزاد شد ... انکه چو خوش باشد اگر ... بهم رسد غزل دیگر صوفی از پرتو می راز
نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست یعنی مرشد یا سالک از پرتو معروف حق اسرار
ربی که در میان عاشق و معشوق بود معلوم کرد ای هر کدام سابع تو ... که از این جوهر استادی کی اهل
هر شیء را از نیک و بد معلوم خواهی کرد بعضی از فضلا کنند صوفی یا عارف چنانکه در بعضی نسخ است
کنایه از حبیبی منصور است یعنی حبیبی منصور از پرتو محبت حق راز نهانی را معلوم کرد و چون در طریق
سلوک قدم نهاد انا الحق را دو وجه است ظاهر کرد ... این محبت حق بیمار است که او هر اصل
را از نیک و بد و خام و پخته معلوم خواهی کرد ... دانند یعنی مجموعه گل کنایه از
تجلیات یا معشوق ... مراد از سالک یا مرشد و کنایه از نفس خود دارد ... دو جهان
بر دل کار افتاده یعنی بر دل خود که کار افتاده است یا بر دل مرشد یا سالک تنگ و گل را گشتم
از پی لطف لعل و عقیق ۞ هر که قدر نفس باد یمانی دانست با دیمانی بادی است که از جانب
یمن آید و بعضی یعنی باد صبا حمل کرده آمده یعنی ... انکه تنگ و گل کنایه از وجود سالک
است لعل و عقیق کنایه از انسان کامل با دیمانی مراد از مرشد یعنی هر که قدر مرشد را دانست و
نصیحت او بوست وجود خود را برتبه انسان کامل برساند یا انکه همچنین تنگ و گل از نظر
او لعل و عقیق میشوند محصول انکه او را کشف و کرامات حاصل میشود بعضی از فضلا کنند در
بیت تلمیح است به قصه اویس قرنی و نفس باد یمانی مراد از انفاس اویس قرنی است که آن قول
نبی علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن یعنی هر که قدر قبولان درگاه حق بداند و با
اهتمام تمام توجه بایشان رساند حضرت عزت او را بفضل کرامت فرماید که از یمن نظر او تنگ و
گل لعل و عقیق شوند و ممکن که باد یمانی مراد از انفاس اویس باشد یعنی هر که انفاس خود را
... و محبت داشته صانع ... حق ... که از نظر او تنگ و گل لعل و

قیمتی شوند چنانکه از نظر ابو سعید ابو الخیر سنگ لعل شده بود وقتی که ابن سینا ازو
التماس کرامت کرد و چیزی ازین انکار کرد و گفت که این از عالم طبیعت بخاصیت سنگ را
ارزانی کردن سنگ از نظر شیخ لعل شده و گفت که این عالم سو هیچ است که اولیا در
باب مخصوص اند و لیس آسانی با مصلی وقت نمی‌دید و دریا از جانب او دل نگرانی
کم رفت حاصل آنست که این شاهد تجلیات که از منه خود نشده و وقت قبض حاصل
گشته از جهت مصلی وقت است و گرنه دل خود از کثرت مشاهده بکرانی نگرفته بودی فی
قوله صلی الله علیه السلام که زر غبا تزدد حبا چنانچه محققی در صحبت مردم است با آنکه در دنیا حق
سبحانه که رویت با لغیب ... بواسطه مصلی وقت است و گرنه از جانب ما انیت فی
غایة ... حظ فرمود است بسبب تولیت اصطفاء الی ذات اصطفاء الی کنایه از حرم
شد با معشوق است و بعضی برانند که دنیا با رشاد آن وقت بود که همه مع حضرت خواجه
است باب الیقین عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت گرد ... ذکر آن بما نو
نخواهند نوشت قوله نخواهند اگر بمعنی نفیه باشد تقریر معنی آنکه عیب مکن ای زاهد
باکه بجهت ای خود پاکیزه سرشتی یا آنکه از ما بعث شد بعث سرشت پاکیزه داری که گناه
قولی ... لا تزر وازرة وزر اخری گناه مردم دیگر بما نو نخواهند نوشت و اگر بیان موجه
و باشد تقریر معنی آنکه عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که و بال گناه دیگران بما
نو خواهند نوشت کما فی المشکوة عن ابی جریر جابر بن سلیم قال اتیت المدینة
الی قوله وان امرؤ شتمک و عیرک بما یعلم فیک فلا تعیره بما تعلم فیه و بال ذلک علیه
و فی روایة فیکون لک اجر ذلک و وباله علیه من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش
کس آن درود عاقبت کار که کشت یعنی من اگر نیکم یا بدم هر چه فی الواقع هستم حق بی
نه میداند و تو نیکی بد خود را باش و در واقع الشی که هر کس عاقبة الامر هر چه کشته است
خواهد درود یعنی اگر نیکی کرده است جزا نیک خواهد یافت و اگر بدی کرده جزا بد
باو مرتب شود کما فی قوله تعالی من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و کما و رد الناس
مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر همه کس طالب یارند چه هشیار چه مست همه
جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت باید دانست که درین کلام اشاره است بمرتبه از مرا

بترسوی

تب سلوک که چون سالک بدان مقام رسد فنا مطلق او را حاصل شود و در همه جا از همه
جا ظهور معشوق حقیقی در نظر بوی تش آید در بعضی ایه از رسایل مسطور است که جمع در
میان شریعت و حقیقت آنست که چون صفات متقابلی متضاده متعاقبه واقعست و همه
ذات مثل لطف و قهر و رحمت و غضب و اخذ و عفو و ثبوت و تعذیب و غفران و آن
مینی که ایصال ملایم طبع از لذة و راحت از آن صفت الحق میشد از لطف و رحمت نام
کرد و ایصال الم و لذة بر آن صفت مرتب میکرد اند قهر و غضب نام کرد و هر و علة انعقاس و اراده
او بگاه گشت کنت کنزا مخفیا الحدیث که آثار این صفات در مظاهر و محال آن ظهور باید کرد و اگر نه تعطیل لازم
م خواهد آمد لا جرم هر فرد بشری را از موجودات که در عالم از لی لا یق و سزاوار هر صفت از قهر و لطف
بود پیدا او عبر چنین مقتضا یا حکمت آن بود که آن افراد را بجلی و مساکن ایشان بوسیله سبحه تعالی
هر یکی و جهت صورت سازند شریعت وضع کرد و امر و نهی تعیین فرمود و از برای بیان و ابلاغ
آن بر خلایق انبیا فرستاد و احکام شریعت که عامه شود بشوریخ آن که در دو جا دوم در آخر
دیان فرمود و موضع که آثار لطف و رحمت و انا ظاهر کرد جنت نام کرد و آنجا آثار صفت قهر
و غضب در آن پیدا او در جهنم تسمیه کرد و لا منافقة فی التسمیة و همچنین محل ظهور لطف را مومن
و موحد و مطیع و مسلم نام نهاد و محل خلاف آنرا کافر و مشرک و عاصی لقب کرد و منشا مرتبه اثر بر صفت
لطف رضا گفت و منشاء خلاف آنرا کراهیت و سخط نام کرد یا آنکه ذات از حقیقت معنی است که
عبارة از رقت قلب است بر دیگر جهت ایصال نهایت نفع نافع و از حقیقت معنی غضب که عبارت از علیان
دم قلب است جهت انتقام منزه و مبراست پس سالک عارف باید که درین مراتب از خود وجود خود فانی
گردد و بغیر از حقیقت حق و تصرف او در مظاهر اکوان هیچ چیز را ملحوظ و منظور ندارد و با هر کس معامله
میکند بشکل و معامل حق را با ند و خود را نه او باشد و این سالک را درین مرتبه یکی جبلی و مزاجی
ذاتی نخواهد بود با کسی هر چه میکند بحکم امر و فرمان خالق خود میکند پس این کس بحکم تخلقوا باخلاق الله و التصف
بصفاته تعالی متخلق گردد و بمقتضای حکم او در محل رضا رضا دهد و در محل غضب غضب آرد و در محل
غضب الی علیهم غضبت علیهم گوید و در محل رضی الله عنهم رضیت عنهم گوید و الحب لله و البغض لله صفت
خود سازد و خود مطلقا از نفس و نفسانیه خود مسلوخ و منخلع باشد مثلا بادشاهی خواهی خود را فر

مود

فلانی کس را قتل یا قطع بکن و بروز آثار غضب و سیاست بجا آر این خواص بغیر آنکه آن احکام الهی را بجا
عمل آرد چاره ندارد با آنکه این را با وی نفس هیچ عداوت نیست و لهذا اگر همین خواص بهمان شخص
آثار رحمت و لطف اجرا فرماید از تعظیم و خلعت بجا آرد و اجرا مأمور به خواهد بود الا تری که حضرت علی کرم الله وجهه
قبل از بعثت با همه کس جنگ و نزاع نداشت و بعد از بعثت بحکم امر حق نزاع و جنگ کرد و آنکه گویند
بهر چه روی آری بوی آورده باشی و هر کس هر چه پرستد بوی پرستیده باشد اگرچه مثل این کلمات جاری
کردن مناسب هر کس نیست و جای لغزش اکثر خلق است مگر عارف کامل که بمرتبه جمع الجمع رسیده باشد
و لیکن بفهم قاصر این ضعیف حل این سخن این چنین خواهد بود که چون در جمیع مظاهر غیر از وجود او ظهوری
ندارد چه در شاهد و چه در مشهود و چه در عابد و چه در معبود و چه در حامد و چه در محمود چنانکه گفته اند
غیرتش غیر در جهان نگذاشت لاجرم عین جمله اشیا گشت اگرچه آن وجود در هر مرتبه بعنوان خاص
حکمی خاص ظهور دارد و همچنین جمیع صفاتی که در مظاهر ظاهر اند همه فیض صفات او اند که درین مظاهر
باین عنوان ظهور یافته اند اگرچه ازین صفات که درین مظاهر و مراتب اند … (?)
ذاتی و حقیقی او لاحق نمیشود چنانکه در مراتب وجود گفته شده اما چون فیض او اند لاجرم باو راجع
اند و لهذا گفته اند در معنی استغراق لام الحمد لله هر حمدی که حق سبحانه خود را کرده یا بنده را کرده
یا بنده او را کرده یا بنده بنده را کرده همه راجع بحق است زیرا که مدح نقش فی الحقیقة مدح نقاش است
اگرچه در صورتی که بنده بنده را مدح کرده باشد اگر ملاحظه حق و صنعت حق نکرده است او را نتوان
گفت که حمد حق کرده است بلکه حمد دیگری کرده است با آنکه فی الحقیقت حمد راجع بحق است و این حامد
درین صورت ماجور نیست بلکه معاقب تواند بود چرا که باعتبار نسبت وضع شی در غیر موضع او کرده است
پس بدین قیاس و بدین اعتبار هر کس هر چیز را پرستد او را پرستیده باشد و این پرستش فی الحقیقة
راجع باوست فاینما تولوا فثم وجه الله اینجا درست آید و لیکن مشرک بسبب این رجوع از اشراک بیرون نیاید
و او را بدین اعتبار خدا پرست نتوان گفت و از عتاب و مواخذه خلاص نشود چرا که بسبب ملاحظه غیر
وجه الله روی آورده ماخوذ و معاقب است زیرا که بحکم فولوا وجوهکم شطر المسجد الحرام جهت مامور به کعبه است
به نیت عبادت خالق او که وحده لا شریک له است نه بتخانه و بت پس اگرچه عبادت موحد حق را و عبادت
مشرک بت را هر دو فی الحقیقت راجع بحق باشد و لیکن بحکم و لکل وجهة هو مولیها و بکل امر مامور (?)

بجهت

بجهت نیت خود موافقت و مخالفت امر ظاهر خود صفت قهر میکردند و بر طبق آن مستقر خود قرار میکردند
سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا سر تسلیم من و خاک در میکده ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
در عبد اللهی گفت که تسلیم یعنی سلام علیکم گفتن و سلم داشتن و سپردن است و مراد از تعظیم و
تجلیل نیز باشد و در اصطلاح تسلیم عبارة از آنست که بحکم الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و تعظیم
آن از رسوم اهل شریعت و مشایخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگرچه موافق طبع او نباشد و تقریر
یعنی آنکه سر تسلیم من و خاک در عالم عشق اگر اهل ظاهر یا شیطان یا نفس فهم این سخن نکند گو که سر او و خشت
بادای معدوم شود یا آنکه سر خم بجهت شکسته باد و این مثل دعائیه مشهور است در ماده شخصی که از و تحمل
خاطر پدید آید پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت پدر کنایه از آدم علیه السلام است و بهشت اول
یعنی معروف و ثانی یعنی گذاشت فعلی که پدر کنایه از پدر حقیقی بود و گذاشتن را باعتبار لازمی فعل (?)
که بادام منجر میشود باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت
فردوس یعنی بهشت و باغ است و در بعضی نسخ بجای زنهار با دوست واقع شده یعنی باغ فردوس
خوب است و لیکن تو با وصال معشوق یا مرشد غنیمت شمار این سایه بید و لب کشت را با آنکه باغ فردوس
لطیف است و لیکن لطافه او محض برویت دوست باشد گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد
ور سرشتت همه اینست زهی نیک سرشت یعنی ای معشوق یا مرشد اگر نهاد تو همه اینست که لطف و رحمت
نمائی زهی نیک نهاد و اگر سرشت تو همین است که قهر و غضب میفرمائی که زهی نیک سرشت یا آنکه اگر
تو این همه لطف است زهی نیک نهاد و اگر سرشت تو این همه پاک و صاف است زهی نیک سرشت
یا آنکه اگر نهاد تو همه اینست که می بینم و اگر سرشت تو همه اینست که ملاحظه میکنم زهی نیک نهاد
و نیک سرشت بعضی از فضلا این بیت را با بیت سابق رابطه داده و در تقریر بیت چنین گفته یعنی اگر
نهاد تو همه اینست که حب دنیا از جهت آن میخواهی که موجب وصل حق است زهی نیک نهاد و اگر سرشت
تو همه اینست که مذکور شد زهی نیک سرشت خواجه عبد الله انصاری فرموده که انصار یاد دنیا
گدائی است که عاقلان درو کشت کنند نه بید آنست که جاهلان درو لخت کنند و شاه ابو المعالی
در بعضی از رسایل خود گفته که دنیا چیست ای شیدا مجازیست حقیقت نمائی فی حقیقه ست مجاز
نما و انت خبیر که این یعنی از مفاد بیت بعید است بیت الغیب (?) عشق باد در دلم ما و اگر دست

سرم چون زلف او سودا گرفت سودا یکی از مواد اربعه که موجب امراض میشود و در اینجا این معنی
ملایم نیست و سودا یعنی پریشانی و عشق و سیاهی نیز استعمال میکنند لب چون آتشش
آب حیوة ست ز آب آتشش در ما گرفت تشبیه لب معشوق با آتش در حق سرخی ست یا در حق
حرارت که از ملاحظه او عشاق را پدید آید چنانکه در مصراع ثانی اشارتی باین معنی رفته معنی مصراع
ثانی آنکه عجب حالتی ست که از آب حیوة در حق ما آتش شده و آرام و قرار ما را بر گرفته بهمای همتم
عمریست گر جهان آشیانه گو همت اضافت بیانی ست و تواند که کنایت از مرشد یا مراد از دل خود داشته باشد
باب الطاء کنون که می وزد از بوستان نسیم بهشت من و شراب فرح بخش و یار حور سرشت
تقریر معنی آنکه الان که از دنیا یا از بوستان وحدت که نسیم بهشت میوزد و محبت حق و معشوق حقیقی
یا مرشد با یکدیگر متصل خواهیم شد ملخص آنکه این حالت همانند بجای بهشت داند پس آنچه معاصر است از جمله
ضروریات حاصل باید کرد چه حکایت اردی بهشت میگوید نه عاقل است که نسیه خرد و نقد بهشت
در عهد الهی آورده که اردی بهشت بضم اول ست و از میر شهاب الدین کرمانی بالفتح و با فارسی صحیح
و در لسان الشعرا نیز بفتح آورده و بهر تقدیر چهار معنی دارد اول مدت ماندن آفتاب در برج ثور باشد
که آنرا یکماه دانند فارسیان و رومیان آن ماه را ایار خوانند و گویند که فارسیان اردی بهشت
نامند و هندیان جیت گویند و گفته اند که سوم روز از آن ماه را گویند دوم نام فرشته که حفظ
گوهرها نماید و تدبیر اموری که در ماه اردی بهشت واقع شود بدو تعلق دارد سوم نام آتش چهارم
سوم روز از هر ماه شمسی تقریر معنی آنکه چه حکایت میکند و اردی بهشت میگوید که عاقل نیست
شخصی که زبان حال ما که امشب در پی استقبال رود یا آنکه از روی حکایت در حالت اردی بهشت
میگوید یا آنکه بطریق ناقل از اردی بهشت نقل میکند تحریر معنی حقیقی آنست که چون کنایت از دنیا
یا بوستان وحدت اردی بهشت کنایت از مشاهده تجلیات یعنی دنیا ترا ابدین اشعار میدهد
که مشاهده تجلیات را در اینجا حاصل کن و بر فردا منه چنانکه شیخ عطار گوید محنت امروز را
فردا مکن بعضی از فضلا گفته که چون کنایت از وجود مرشد ست زیرا که او خبیر ست از حقایق
الهی و معارف متناهی بعضی از اهل فضیلت فرموده که چون کنایت از وجود سالک و اردی بهشت
کنایت از وجود مرشد یعنی سالک از مرشد خود بطریق حکایت میگوید وفا مجوز دشمن که پرتو ندهد

هوده

صومعه افروزی از چراغ کنشت دشمن کنایت از شیطان یا نفس یا دنیا یا اهل دنیاست و
مصراع ثانی تمثیل مصراع اول ست یا آنکه شمع صومعه مراد از دل سالک باشد و چراغ کنشت مراد از دل
اهل دنیا یا اهل ظاهر و غیر ذلک قدم دریغ مدار از جنازه حافظ اگرچه غرق گناهست میرود به
بهشت آورده اند که حضرت خواجه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند علما را در جنازه ایشان
اختلاف افتاد کسانی که از احوال باطنی اطلاعی نداشتند امر بجنازه ایشان کردند و کسانی که واقف
بودند منع فرمودند چون درین باب مناظره ایشان کردند کسانی عظیم منشا اتفاق بر آن افتاد که
در دیوان ایشان فالی باید دید چون دیوان خواجه را در محفل حاضر آوردند و دست کشیدن همین قطعه بر
آمد همه بزرگی ایشان متیقن شده نماز جنازه بجا آوردند و باولی منزل از منازل آخرة که قبرست بتمام
اعزاز و تکریم فرود آوردند که ازین قول ازینجا قیاس باید کرد که تقول دیوان ایشان در جمیع امور
از وقوع او اشعار می دیدند و اگر بخلاف الحال بسهو در تعبیر رفته باشد حافظ کنون که در کف
گل جام باده صاف ست بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف ست بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر
چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف ست ظاهر آنست که مصراع اول بیت اول مبتدا ست و مصراع ثانی
خبر و علی هذا القیاس بیت ثانی مبتدا و خبر ست و لیکن از کلام بعضی فضلا مفهوم میشود که بیت اول
موصوف ست و مصراع ثانی صفت اوست و بیت ثانی خبر مبتداست تحریر معنی حقیقی آنکه گل کنایت از معشوق
ست و باده کنایت از محبت بلبل کنایت از مرشد یا سالک یعنی چون در اینجا بر کف معشوق حقیقی پیاله محبت
کاینست و هر کس از آن جرعه میدهد مرشد یا سالک بانواع مدح او را وصف میکند یا آنکه گل کنایت از مرشد
و بلبل کنایت از مرید یعنی چون محبت حق در قبضه اختیار مرشد ست مرید بانواع اوصاف مرشد یا محبت
مشغول ست بعضی از فضلا گفته که گل کنایت از سالک ست جام باده مراد از حیوة مستعار دنیوی تجلی
کنایت از اهل خوش آمد یعنی مادام که زندگانی سالک ثابت ست اهل خوش آمد بانواع اوصاف
پیش آیند و از طریق سلوک مانع شوند و غیر بخشی براکه حیوة مستعار را با باده جام و بلبل را با اهل خوشی
آمد هیچ مناسبت نیست دفتر اشعار کنایت از کتب اهل الله ست که در و بیان حقایق و معارف مذکور
و صحرا کنایت از صحرای سلوک یا مراد از خلوت کبری یا گوشه نشینی کشاف نام تفسیر یست از مصنفات زمخشری
و کشف شرح اوست و در اینجا مراد از هر کتابی ست که در و ذکر اهل ظاهر باشد فقیه مدرسه دی مست بود

فتوی داد که فی حرام ولی برز عالی او قافیت است از قافیه جمع وقت است هو وقت ور
محتسبی جی بود حکایت در معرفت الاولیه رود انتها جستا و در اصطلاح شعر ساتر دیک ا
عام استطاع رقت عبارت از حسی یعنی به ملک واقعه و تفرقه منسوب است چنانکه عبارت
و ت دیک حاجه حق به ملک خداوند فایده است تقریر حق آنکه هر چند حرام است و لیکن
بیش از مایل است که قبول در قید تخیلات باشد و از ... بسد ... که در احکام
شرب او جواد اذا اکثر ... میکنند و هردم از ... بهره دیر ساز ... در حال ... باکت
نباشد و از قید حیثیت و ... ناگزیر با استیلو شیده و مانند که چون ... حقیقت که اندیش
بیت بالکف و در بیت ... دو دیر تقدیر در ... با اهل ظاهر است که این
بالکل و اخذ ... حال او وقت شغل از حدیث ... و طریق همکاران ... حکایت ...
یا ... مدعیان از شاعران و نحو ... کاران ... حکایت ...
ربابان آنست که از ... بود ... خود ... روز ... در حصول خور
... بند داشته و ربابان را بواسطه حاصل ... بود ... ساده ...
او اعتراض ... و ... و ... نادره ان الله لا یحب المرفین و ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین در مانده ... میخوانند ... شاعران و حاسدان ... زبان طعنه
میکشند همین عیب من خواهد گفت که ... در شعر گفتن اسراف میکند یعنی بسیار میگوید
این هر چند نزد ایشان هجو است فاما فی الواقع مدح است چنانکه حکایت ... و ربابان
با ... مدعی ... ظرف ... گوید ... گفتن بسیار عیب نتوان کرد ... چو ...
... که مدعیان و همکاران کنایه از اهل ظاهر است تقریر معنی ظاهر
است **غزل دیگر** کس نیست که افتاده آن زلف دو تا نیست در رهگذر کیست که دام بلا
نیست یعنی کس طالب و گرفتار جذبه لطف الهی است یا که افتاده ... سالک است
بواسطه ... مطلب ... اهل ظاهر است بواسطه حصول مقصود و لذت ... دنیوی
... طالب است ... حقیقت در ... روی ... نیست ... جهت که او را این
لطف الهی است ... هیچ ... بلکه مطابق ... است ... که ... است در ...

زرد دیگر

قح ...

قبح ... اگر ... روی ... ربانیت ... در روی ... نباشد ... لطف الهی است با ... دلا
و ... تقاضایی آنکه ... عاشق ... تقدیر است ... که در تحقق
... است ... که او را ... و ... ساز ... لا ... اقلام ... و
... **غزل دیگر** ... خورشید که ... دانند ... که ... را
نیست ... ستاره خورد که در قرو ... نظر ... و ... کنند می
جنبه است که خورشید مراد از معشوق یا مرشد و سیاه ... از عاشق یا سالک **غزل دیگر**
زچینی زلف شکست ... رفت ... در زهد ... ب ... رفت
... رفت ... که ... باشد ... آن ... نقطه ...
کنایه از زلف معشوق ... و ... فراست ... ظالم ... زلف ...
ظالم است ... رفت ... آنچه ... از ... بحکم ...
... که ... در تلطف ... عیوب ...
... از ... سوخت سوخت ... غزل
... واسطه اشاره است ... در زمان ... تحقیق ... که
... از وجود ... سالک ... که ...
او از صوفی ... در طریقت ... خاطر ...
در طریقت ... خاطر ... خاطر ...
و ... ملامت ... در طریقت ... و تحقیق ...
بالا ... و از ... خواهد ... الله ... ای ... از تحق
در لغت ... و در اصطلاح کنایه ... است در
... ی ... که ...
... وقیل ...
... در ... و معشوق ... است سلطان ... غلام است ...
... بواسطه ... پادشاه ... که ... حاصل است

زرد دیگر

غلام آنست یعنی حقیقت ظاهر است که شیخ مبارک دریغ بزم کجاست در مجلس ما ماه رخ
دوست تمام است یعنی حقیقت آنکه شیخ کنایه از معشوق مجازیست دوست مراد از مرشد است
تو حقیقت بجا در مجلس ما معشوق بیاریم که در مجلس ما ماه رخ که دوست باشد کافیست یا آنکه
در مجلس ما ماه از آن رخ دوست بس است یا آنکه در مجلس ما رخ این چنین یاری که هم چو ماه است
کنایه میکند که گفتم بهر جا قول نی و چنگ و رباب چه رسد مراد از مرشد است یعنی کوشش
ما بهر تحقیق مرشد و بیان معارف اوست و چشم فرهم باشد و تجلیات است چنانکه شاعر
گوید بس بس چار سوی جانشین هر جا کردم امروز هر طرف نظری لا جرم جز
خدا دیدم کی در آید بچشم خود کسی ما از جان شیخ قند مکو تعلل زشکر زان
رو که مرا با لب شیرین تو کام است یعنی حقیقت آنکه قند و شکر کنایه از دنیاست و لب
شیرین کنایه از جوی لطف الهیست یعنی ای معشوق مرا از لذات دنیویه یاد مده بهر زبان
آنکه مرا جوی لطف تو حاصل نیست وگرنه اگر جوی لطف تو حاصل شدی چه او لهویه
لذات دنیویه نباشد و بعضی گفته که لب شیرین کنایه از کلام بواسطه یا وحی که
او را بالهام بیان میکند یعنی از جهت آنکه مرا از معشوق کلام است بواسطه مراد حاصل است
در جان شیخ قند و شکر هیچ گوید و گفته اند که مکو بیدار از فاصله غیبی واقع شده یعنی
مرا دو حال از جان شیخ قند و شکر مگوید از ننگ چه باکیست که مرا نام ز ننگ است و ز نام چه
جویی که مرا ننگ ز نام است ننگ یعنی عار و نام یعنی نیارزیک و اشتها را باید دانست که هر چه
نزد عقل عار است نزد دیگر نیارزیک و اشتها او آنچه نزد عقل نیارزیک و اشتهار
است نزد دیگر عار نیست یا یعنی آنست که از عار چه باکست که مرا نیارزیک و اشتها را زود است
داز نیارزیک و اشتها ر چه باکست که مرا عار از دست حاصل آنکه اینها ادوار و اوضاع جهان
است وضع چه باکست و ضمن و طرح سامی یک ارست و بعضی گفته که در نسخه جدید آن
میکند که چون اکثر مردم این زمان لطیفی پنهان ارزند و میگفتند فلانی عجب طوریست
دارد کرا اینجوجه ننگ و ناموس است از دست داده اند که مجوهر علیحده است بدو داشته
و بعضی گفته که نام این زمان نباشد و تحلی مشهور شده معتقد او را آن میگویند و بعضی
تشنیا منیا

گفته اند

گفته روز که فرا چو باد در میان سی حقیقیا یعنی عبور شد بیضی مردم چنانکه رسم جهانیانست
که اینس حبیب را از حوالی وطن و آبادی چو مستعد انکر نیست تو بخواهند و جواب
همین بیت را فرموده اینان نیم به چه سبب آمده و تراین علوم کردند و آنکه که چه نیست
بر رهی فنا کجاست ستاره یعنی معرفت شود که کنایه از شهادت سلوک باشد یعنی هر
کسی از سالکان در زیر شب شهرستان کشش نیست کجاست لعل یار لب بخوان قند
لب یار منست یعنی لعل شراب بخوان و به شهد گفته بسیار خوبست با آنکه لعل که لب بخوان
بوده و گفته باشد که کجاست بعضی از شهد و شکر آنکه نسبتی لب یار شیرینیست که عدو که لب بخوان
است گفته اند که ساربان رخت بدروازه مبر کان سر کو شاهراهیست که منزلگه دلدار منست
یعنی حقیقت آنکه ساربان کنایه از سالک است و رخت کنایه از اعمال و افعال یعنی ای سالک در سلوک
عشق اعمال و کردار خود بنظر را نظر میکند که از خود وجود کار حق است و سلوک و جدو سطلق دیگر
پیادر آنجا شکر پرسیا حق موجود کرده اند که است که فی الحقیقت ترک سالکیست که سالک الحق با
آنکه رخت و بعد از آنکه جهانی از معشوق بر فرد گردید که روشن داد باشد و وقت نزول
و حقی که سلطان مردم و منفی لا یکدد و بعید هست که ساربان کنایه از دل خود دانسته باشد و رخت
کنایه از تعلقات انفس که از راه و ره دل آفته بجای دل تنگ خاطر که آن را تو دو افتد اینجا
ای دل خود را برو از دو چشم حیات برسد که این چشم منزلگاه معشوق است و اگر نه گریه خاب
یعنی دو منزل معشوق به یکه از فراق دوری پاک باشد آنکه این راه معشوق است مبادا
هم و یک از خون تو حوش کرده و غیبت شب نمیر ده غیبی شود و دوریست که رخت بدو داد
زده بیرون جهان از نفس و قرب حقیقی بشدلی ای سالکی که از اسنولا و طرف قرب هد
اند حق بحوریکه آن منزلگاه معشوق است و ده منزلگاه معشوق با سلوک از طریق استعداد خود حق
بحین اسیر شد و جهت کرفتار شد و قیل که ساربان کنایه از وصال محبوب است یا تحقیقت کنایه
از موسسه منادل که در هنگام رفته شوق و رکسته شود نسخه رو سرکو سرینی ای وصال محبوب
و سرشنت و دل را بر کو از چشم خونبار رو همراه از دیگر شش و اسرار خدا آنکه هر چند که سر آن
دل ای جان جهت چاه ز یاد میراز معرفت خوب نیست و قیل که ساربان کنایه از قضا و قدر

[illegible] از هیچ سالک [illegible] [illegible] شاه را

[illegible] است که [illegible] معشوق است و جای [illegible] [illegible] است و در

[illegible] ظاهر است [illegible]

[illegible] انکه [illegible]

[illegible] از مرشد است و [illegible] از مرشد [illegible] معشوق [illegible]

مرشد [illegible] است [illegible]

از معشوق است [illegible] را

که این وقت حاصل شده [illegible] از فیض معشوق [illegible] شده که این [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] لازم

است و [illegible]

است و [illegible] فرموده که اگر این بیت را در [illegible] محل کرده آید [illegible]

[illegible] از [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] است از [illegible] است [illegible]

[illegible] است و [illegible] صبح [illegible]

[illegible] است [illegible] از مرشد [illegible]

[illegible] بیت [illegible]

اللهم صل علی محمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اختیار خود را [illegible]

نسخه دیگر

خواهد لطفی کرد یعنی تو شیک کی فرستد بد کرده ام که بیرا معاف نخواهی کرده ام

غزل دیگر مطلب طاعت و پیمان صلاح از من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست خطاب عام است و تحقیق که خطاب بصوفی با ناصح باشد پیمانه کشی مراد از شراب خواری است که در مقام بی حقی مرا از تحصیل محبت حق بخشد یعنی ای ناصح پیمانه کشی من بطاعت و عبادت مبتدل و متغیر نخواهد شد زیرا که ازلی است و امر ازلی متغیر نشود پس لیقی فوطاعت و صلاح مناسب است من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست چشمه عشق کنایه از دل عاشق با خالقه جانانه جو و مراد از شوق و محبت دم کنایه از وقت است و چار تکبیر زدن عبارت از فانی ساختن دنیا است و آنکه در رو بیشود اختیار ترک یا عبرت بچهار رسوم است که چون اختیار تجرید و تفرید کنند چهار تکبیر زنند و از بلند گویند یعنی از همه چیز و از کل آنچه سوای حق بود بسم کرد او از همه بیزار گشت است و در بعضی از رسایل مسطور است که تجرید چهار مرتبه دارد تجرید مال و تجرید قال و تجرید حال و تجرید حصال بخشد حال آنست که فالار دولت ندارد و تجرید قال آنست که غزل است نگوید و تجرید حال آنست که غزال است پندارد و تجرید حصال آنست که بحلیه خلق انبیا زا رد ملکوه کم است از کرم مورانی نا امید از در رحمت مشو ای باده پرست یعنی چنانکه کوه کنایه از عظمت رسالت و سلامت انبیا و اولیا باشد و مور مراد از ام و اهل غفلت یعنی از عطف حق جل و العلی صوفیه خطر عظیم انبیا و اولیا از مردم دیگر بسیار است اند کی فی قوله تعالی یعنی اشبعت اعدای هم من بعد خالک حزن العالم الک اذا الحق الخاص یعنی ان الله اغیب و الحجاب حتیو و الی برسالاته فلا حق لک الا قاله الحدیث بیمینه خزانه الهی اکثر ما یحذر بغیره فذوالفرقة الرفیقه الی تحت بلا توار علیها حوله حفظ و بخانه لحلة دل فی خو لحق کافتم کما امرت قال علیه السلام شیبتنی سورة هود یعنی رحمة الله فرموده که حضرت را در وا هو دیدیم و پرسیده ام که یا رسول الله که سبب شیب تو از صورت هود چه چیزست فرمودند که قوله تعالی فاستقم کما امرت و از رحمت او امید وار شو که فی قوله تعالی لا تقنطوا من رحمة الله بیس تو نیز ای سالک هر چند مجرم گناه باشی حکم الایمان بین الخوف و الرجا نا امید از رحمت حق

خیر دولت

بیش ... دولت است که کوه کنایه از بزرگ شد و کوه کنایه از ذنوب بود یعنی کوه ذنوب و جنب عفو الهی حق کمتر از پر کاه مورست و تحقیق که کاه مور مراد از قلت ذنوب باشد یعنی بحکم ان الله یغفر الذنوب جمیعا هر چند ذنوب بسیار بخشند و تحقیق است انه بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که در بیت تلمیح با یه انا عرضنا الامانة الایة شده یعنی در عشق کاه کوه کمتر از کاه مورست یعنی کوه متحمل بار عشق نتوانند شد با مراد آنکه فی یعنی ای سالک چنین توا رابه دانسته نا امید از در رحمت او مشو اگر چه از تو گناه بسیار واقع شود حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت یعنی از وصلت و الش نیست بجز باد بدست بار در دولت بود فی عبارة از خالی دست و محروم ماندن است لطف یعنی ای حافظ از دولت عشق تو حب سلیمانی یافت که چنانکه سلیمان با دور قبضه اقتدار خود داشت حافظ نیز باد در دست دارد نیز در اثنا فی الباب آنست که باد فقط عبارة از خالی دست محروم ماندن از وصل است با آنکه حافظ نیز بر باد حاکم و قادر است چنانکه سلیمان قادر بود و در غیب که باد کنایه از سخن باشد چنانکه مولوی جامی گوید نیست سخن جز که چند است و آنچه گفتی در زده بر باد بیت نیز یعنی آنکه حافظ از عشق و وصل تو سلیمانی یافت با ضمیمی که چنانکه سلیمان با دور اختیار خود داشت حافظ نیز سخن در اختیار دارد و چنانکه خود گوید آنچه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار من است و بعضی از شعرا که حقیقت یعنی را نفهمیده نسخه بدین وجه نیز دارند یعنی از وصل تو اش نیست کنون باده بدست و بعضی نوطه درا بقود و تبدیل نموده و غلط و لا یخفی که این نسخه را معنی بیت با هیچ مناسبتی ظاهر نیست غزل دیگر ای آرزوی روی تو بر دیده خواب نیست یعنی از آرزوی روی تو یا از آرزوی ذات تو چشم ما را خواب نیست لان النوم علی المحب حرام گوید که از تصور چشمت بخواب میست متعارف است شخصی که بسیار تصور کند از کثرة تصور او را خواب در میگردد یعنی اگر خواب عشاق را واقع است از این جهت است نه از جهت خویش و خور چنانکه عوام الناس را باشند یا آنکه هر چند عشاق در خواب نیز تصور چشم تو میکنند لیکن با که ایشان را اصلا خواب نیست حافظ ز بیم حادثه تا بچه عاشق نباشی آنکه چو زاود بتا بست

تو مرد معنی بر دو وجه است یکی آنکه چنانکه صفائی و تاب آن وقتی باشد که در بوته انداخته او را از غل
پاک گردانند همچنین عاشق مادام که از اخلاق رذیله در بوته عشق پاک و صاف نشده عاشق صادق
دوم آنکه حافظ همچو زر در بوته عشق افتاد و تاب یافت چه هر عاشق که همچنین نباشد عاشق کامل
نیست غزل دیگر مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست یعنی مردم
دیده ما از مصنوعات بی بصانع هر چند بجدی که گویا او را ندیده اند یا آنکه ظهور او در مظاهر
مشاهده میکنند و دل ما علی الدوام بذکر قلبی مشغول است و این هر دو صفت از نشان کاملان است
که از نقش توجه بنقاش کرده اند و بحکم فاذکرونی اذکرکم اشتغال دارند گرچه از خون دل ریش
دمی ظاهر نیست یعنی اگر چه یک ساعت الا اشک از اختلاط خون پاک نیست یعنی بی خون اشک
بیرون نیاید یا آنکه اگر چه از خون دل ریش خون اشک پاک نیست عاشق مخلص اگر دل نه
کرد نثار [illegible] فتوی قلب دلت اضافت از قبیل
خرد [illegible] ای دلی که [illegible] نقد روان [illegible] تقدس سره و [illegible] که رواج یعنی
بعضی ای جان [illegible] در [illegible] آورده که روان بالفتح جان و بعضی بمعنی نجت گفته اند و در بعضی
کتب لغت بمعنی جان بضم آورده یعنی بر نقد جان یا نجت قادر نیست بباید دانست سالک مادام
که در عالم ناسوت است دلش قلب است علی الدوام از حالی بحالی گردانست و او را در عالم ملکوت
رواجی نیست یعنی سالک [illegible] که هنوز در عالم ناسوت دل ناسوتی خود را بتو نثار کرده یا دل کرده
خود را که بر یک حال مستقر و منتقل نیست بتو بخشید عیب او را مکن که بر نقد [illegible] که عبارت از تقلیب
دل در حالت عالم ملکوت با [illegible] قادر نیست یا آنکه بر نقد جان قادر نیست و بعید نیست که قلب بمعنی
دل بود و دل دل عین دل است چنانکه وجود وجود عین وجود است یعنی عاشق مخلص اگر دل تو نثار
کرد هیچ عیبش مکن بعضی از اهل فضیلت فرموده که قلب دل بمعنی ما فی الضمیر باشد از ادام و قرار و صبر
و غیر ذلک یا اشارت است بسوی حدیث ان فی جسد بنی آدم لمضغة و فی المضغة فؤاد و فی الفؤاد
ضمیر و فی الضمیر سر و فی السر خفی و فی الخفی انا یعنی اخفی را بواسطه تو خاص کرد هر که او در طلبت همت
او قاصر نیست ضمیر شین عاید بجانب قد بلند است و تواند که راجع بمعشوق باشد و ضمیر او راجع
بسوی هر کس است و لا یخفی که درین بیت بحدیث من طلب شیئا و جد و جد تلمیح است

ارزوان

از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم زانکه در روح فزائی چو لبت ماهر نیست بباید دانست
که این بیت در نوع حضرت رسالت است و روح بالضم بمعنی جانست و تواند که بالفتح بمعنی خوشی
باشد تقریر معنی آنکه هر چند عیسی علیه السلام بحکم قوله تعالی یحیی العظام وهی رمیم روح باموات میفرمود
و لیکن مثل تو یا رسول الله در روح فزائی واقف نبود یا آنکه هر چند لب عیسی روح فزا بود اما روح
فزا نبود بلکه این صفت لب ترا ثابت است چون توان گفت که بر داغ دلم صابر نیست مرهمی
قول دلم بواسطه ما علیه است ای لا امن صابر نیست و بعضی بتخفیف میم مفتوحه را نیز تصحیح نموده یعنی
دل مرا چون توان گفت که بر داغ صابر نیست غزل دیگر ماهم این هفته شد از شهر بچشمم سالیست
یعنی معشوق من درین هفته از شهر بیرون رفت و در چشم از شدت فراق این هفته بمنزله سال است
یا آنکه در حالت فراق میفرماید ای معشوق من هفته از ماه در حالت هجر گذشته است و بچشم من تمام
سالی می نماید مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دیده گمان برده که مشکین خالیست
توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه رخ معشوق بحدی صفائی و لطافت دارد که چون مردم دیده من
در جانب او نظر کرد عکس مردم که در آن رخ ظاهر شده مردم گمان بردند که بر رخ معشوق مشکین خال
واقع است دوم آنکه بر رخ معشوق که مشکین خال واقع است از غایت لطافت و صفای رخ
مردم گمان برند که عکس اوست بود از نیم نبود شایبه در جوهر فرد که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالیست
جوهر فرد بمعنی جزء لا یتجزی است که بهیچ وجه قسمت پذیر نباشد یعنی دهن تو نیز جوهر فرد است ای
تنگ است پس معلوم شد که آنچه متکلمین وجود جوهر فرد نموده اند بر حق است و آنچه حکما انکار
کرده باطل است چنانکه خود گوید مراد بود درحقت شد یقین که جوهر فرد پدید میشود از آفتاب
عالمتاب و در معنی این بیت معنی جوهر فرد و دلائل اثبات او بتفصیل مذکور شده حافظ
خستگی که از بار غمش چون نالی است در حل لغات آورده که نال نی باشد باریک و ضعیف
و گویند نی میان آکنده و بعضی بمعنی رشته باریک که اندرون قلم باشد نیز گفته اند غزل دیگر
ما را از خیال تو چه پروای شرابست خم گو سر خود گیر که خم خانه خرابست تقریر معنی مجازی آنست که
از دیدن صورت یا از تصور صورت تو چنان مستم که محتاج شراب ظاهری نیستم و خم را باید گفت که
خم خانه که مکان و مخزن خم است خرابست پس خم بطریق اولی که خراب باشد زیرا که خرابی مکان مستلزم

خرابي ممکن نيست و اين خرابي يا باعتبار حقيقت ست يا باعتبار عدم رجوع بود زيرا که چون خط
که ياد تو به مردم نباشد خرابست تجوز يعني حقيقي آنکه خيال کنايه از وصل دايمي ست که در مقام
فنا حاصل آيد شراب کنايه از محبت حق جام کنايه از مرشد يعني نه کنايه از نفس خود دارد حاصل آنکه
اي معشوق چون مرا وصال تو حاصل شده احتياج بمرشد نماند بايد که مرشد بکار خود مشغول باشد
که وجود من فاني ست احتياجي بوي ندارد چنانکه بنده کمترين کويد اين مستي من بساده محتاج
نشد واين عاشقيم بساده محتاج نشد اول که قدم نهادم اندر ره عشق رفتن بر کس
بجانه محتاج نشد کر خمر بهشت است بريزيد که بيدوست هر شربت عذبم که دهي عين عذابست
يعني خمر بهشت که در مدح او حق سبحانه و سقاهم ربهم شرابا طهورا فرموده اکر بي وصال دوست
ميسر شود محض عذابست و درينجا تخيل ست با آنکه اول حرف عين عذابست افسوس که شد
دلبر و در ديده کريان تحرير خيال خط او نقش بر آبست توجيه معني آنست که معشوق رفت
و صورت خط او که در ديده من مرتسم بود الان چون کريه بسيار ميکنم و ميترسم که مبادا حالش مشابه
نقش بر آب شود يعني چنانکه نقش بر آب سريع الزوال و ناپايدار است اين صورت نيز زايل
و ناپايدار کردد چنانکه در بيت آينده باين معني اشعار رفته يا آنکه افسوس است که معشوق
رفته و ليکن در ديده کريان من صورت او چنان مرتسم شده که هر چند نزد مردمان مشهور است که نقش
بر آب استقراري ندارد فاما درينجا اين نقش که بر آب است مستقل و مستقر است که اصلا انفکاک
پذير نيست و بعضي از شارحان آورده که لفظ شراب بثاء فوقانيه بنقطتين ست که بمعني خاک
بود يعني چنانکه نقش خاک مستقل باشد اين نقش خيال نيز در ديده من مستقر است ولا يخفي
که ازين بيت مفهوم ميشود مختار حضرت خواجه آنست که مدارک جزئيات حواس اند چنانکه مذهب
حکماست معني حقيقي آنکه افسوس است که مشاهده تجليات از من مفقود شده و حالت بسط [illegible]
قبض مبدل کشته ست بيدار شو اي ديده که ايمن نتوان بود زين سيل دمادم که درين منزل
خوابست معني حقيقي آنکه سيل دمادم کنايه از حوادث ست منزل خواب بحکم الناس نيام
اذا ماتوا انتبهوا مراد از دنيا و شايد که سيل عبارت از موج حادثه باشد و منزل خواب مراد
از ديده بعضي از فضلا هر دو بيت را قطعه کفته يعني بيدار شو تا اين نقش که در ديده کريان

جلوا

مبادا از کثرة اشک زايل و محو کردد معشوق عيان ميکذرد بر تو وليکن اغيار همي بيند از آن
بسته نقابست در اکثر نسخ معشوقه بتاء تانيث واقع شده و اکثر شعرا در محاورات خود معشوقه
را بر ذات مقدس حق اطلاق کنند چنانکه شاعري کويد معشوقه عيان بود نميدانستم با من
عيان بود نميدانستم کفتم بطلب مکر بجايي برسم خود تفرقه ام بود نميدانستم و در بعضي نسخ
معشوق ساقط افتاده فعلي هذا اولي معشوق ميشود که اکر از معشوق ذات مقدس حق باشد کفرست
حق سبحانه از تانيث منزه و مبراست قال قدس سره في سوالاته که اين قول از بني خزاعه که ملائکه را
بنات الله کويند قبيح ترست في حاشية شرح الکافية قوله للمبالغة تاء للمبالغة ولم يطلق علي الله
مع انه الجدير بذلک لتوهم التانيث فکيف تجوز اطلاق المعشوقة علي الرب لکون تاءه
للتانيث و مع ما فيه من تقاطر الاخر فتعالي الله الملک الجبار القدوس عما لا يليق بکبريائه
ذم الله الذين ينسبون التانيث الي الملائکة بقوله ان الذين لا يؤمنون بالآخرة ليسمون
الملائکة تسمية الانثي الآية فما حال من جرء بلفظ التانيث في شان رب العالمين المتعالي
عن شوائب النقص و سمات الحدوث سبحانک هذا بهتان عظيم انتهي کلامه قدس سره و بر تانيث
متوجه ميشود که اطلاق معشوق بر ذات حق در شرع شريف وارد نشده قال قدس سره في
سوالاته که در عبارات اين قوم نسبت عشق بجناب قدس حضرت حق سبحانه بي ملاحظه در بسيار
جا واقع شده و اطلاق عاشق و معشوق بر ذات مقدس بي ملاحظه در بسيار مواضع
نموده اند و مادام اصحاب شرايع محتاج نکشته و بي سمع و توقيف شرع جرأة نموده الاطلاق
الفاظي که اذن باطلاق آن وارد نشده موهم نقص و احتياج بر ذات مقدس حق کرده الله
و از حدود که شرع از تجاوز و کذشتن آن ناهي و مانع ست در کذشته اند و اين مخالفه
معارضت بشرايع و اصحاب شرايع صلوات الله علي نبينا و عليهم اجمعين انتهي قال بعض
الفضلا اکر کويند که چنانکه نسبت تانيث بآنجناب سزاوار نيست نسبت تذکير نيز دور
از ادبست که آنجناب از هر دو منزه و مبراست کويم که نسبت تانيث بآنجناب نه در کتب
و سنت و نه در اقوال مشايخ واقع ست بخلاف نسبت تذکير که هم در کتب و هم در احاديث
وارد شده کذا قالوا اقول در تفسير بيضاوي آورده که اسماء حق باعتبار غايات باشند که

کہ اضافی اند نه باعتبار مبادی که انفعالات ست بباید دانست که چون بعضی از فضلا اعتراض
سابق را ملاحظه نموده معشوقه را بمعنی حقیقت و ماهیت مطلقه محمل کرده و تعدی معشوقه کنایه
از مشاهده تجلیات ست و جواب اعتراض ثانی در شرح لمعات مذکور ست حاصل آنکه اینجا
اطلاق از قبیل استعاره بالکنایه نیست چه در استعاره بالکنایه توقیف نباشد اگر گویی
که اکثر صوفیه بروایت قلبی قائل اند بلکه بعضی برویت بصری نیز گفته اند پس آنچه خواجه فرموده
بخلاف آن بود گوییم جناب باعتبار رویت بصری فرموده و عیان باعتبار رویت قلبی گفته و تمام
این سخن در کتب تصوف مذکور ست و بعضی جواب داده که مقلدان از شریعت محمدی خارج
اند اما عرفاء حقیقی درین راه سه طایفه باشند اعلی و اوسط و ادنی کسانی که مبتدیان
ای ادنی باشند و الهام شرع بر ایشان غالب هیچ سری از اسرار اظهار نکنند که اتباع شرع
را استقامت ورزند و کسانی که متوسط اند در ایشان الهام حفظ مراتب ست و در اطوار
و اوضاع ایشان هم حفظ مراتب ست و در اطوار و اوضاع ایشان احکام باطن بر معلوم
میکردد و کسانی که بمرتبه علو رسیده اند و استیلاء عرفان ایشان را از ایشان
بر گشته و تعلق احکام نکرده نشسته زیرا که در مقام سکر اند و درین مقام هر چه بر زبان
جاری شد میگویند و چون در مقام صحو آیند استغفار نمایند چنانکه سلطان العارفین
در هنگام استیلاء سکر سبحانی ما اعظم شانی میفرمودی و چون در مقام صحو آمدی خادم
اظهار این معنی کردی استغفار نمودی و گفتی لو قلت سبحانی ما اعظم شانی فانا مجوسی فقطع
زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله الحق که قائل این قول در ان وقت دیگری بود که این قول
او را اثر او ست در بزم دل از روی تو صد شمع بر افروخت وین طرفه که خود در روی تو
بر بسته نقاب ست بزم دل کنایه از دل ست باعتبار اضافت بیانیه و شمع کنایه از مشاهده
حضرت غرق یعنی در عالم دل از روی تو صد وجه مشاهده ظهور نموده و این طرفه
که هنوز روی تو باعتبار رویت بصری در حجاب ست سلطان العارفین میفرماید که سی سال
خدا را در عبودیت و سی سال در الوهیت و سی سال در معرفت پرستیدم چون نیک
نگریستم هم خود بودم هر چه دیدم دریای محیط فلکش هم حباب ست یعنی دریا محیط

فلک

فلک ای فلک نهم نقاوه هم حباب ست یعنی دریای که عبارت از فلک محیط ست مانند
حباب نیز گفتی چه چه بهار زمزم چشمک دریا بزست ای چراه دریای چراه کشتی ما
بعضی چه [illegible] خیالبی طرفه عجب ست لازم الام شاه ست یعنی طرفه عجب که عبارت از
عاشقی [illegible] نظر با رسی نیست لازم [illegible] آنکه طرب که از تیر رقیب
دل شده [illegible] اختیار کرده و صحبت و [illegible] لازم [illegible] جوانی ست آنچه حافظ
اختیار کرده [illegible] طرف دو وضع اول ست [illegible] در [illegible] میطلب در [illegible] ست
خراب میکند [illegible] فریب چشم جادو ست یعنی بر [illegible] دو وجه ست اول آنکه [illegible]
حرامست [illegible] راه [illegible] دور [illegible] ست در خراب ای جامست میکند [illegible]
بجای [illegible] ترک زنده ای عاشق کننده مرده ای ست دوم آنکه [illegible] خراب میکند [illegible]
مکار [illegible] و [illegible] تقدیر خطاب بمعشوق حقیقی ست در [illegible] اول تحمل که خطاب
بر [illegible] در کر هر جای یک شتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از
سر رغبت فدای نام دوست بعضی از فضلا در مواضع متعدده گفته اند که یک شتا
قان مراد از ملک الموت باشد و نزد [illegible] که مراد از [illegible] باشد فافهم [illegible]
و بادام شکر مراد از لب و بادام کنایه از چشم چنانکه [illegible] گوید [illegible] یک [illegible]
بر [illegible] کام [illegible] دماغ آشفته را [illegible] بادام [illegible] و نیز گوید [illegible] بادام
را هر سو [illegible] در نظر [illegible] لشکر و [illegible] که [illegible] انداز [illegible] و در
[illegible] خوردن [illegible] از شکر و بادام [illegible] میان [illegible] که شکر
و بادام کنایه از سخنان معشوق که در حق عاشق از شکر و بادام [illegible] از برای
افتاده ام در دام دوست یعنی از برای حصول حلقه خال در دام زلف دوست افتاده
ام کرچه [illegible] در دیده بجهل [illegible] تو تیا اول [illegible] که
[illegible] تو تیا [illegible] بعد از ان تو تیای [illegible] اینجا سطور
ست در اختیار [illegible] غزل دیگر [illegible] که [illegible] سر [illegible] میر
[illegible] از معشوق ست [illegible] مراد از [illegible] که کنایه از [illegible] باشد

کوته نظر منت چه درد بکشند هم دوا که پیش درد که پیش مداوا میرفت
در درکشیدن عبارت از تنها خیال است و دوا بخشیدن کنایه از آرام یافتن است
یا آنکه مراد درد از قهر است و دوا مراد از رحمت یا آنکه درد کنایه از مرض است و
دوا کنایه از صحت خود مریم ای جرعه یکم بخندد که بیش خزانی پیش غلا
نی و ادی گم زدیکی بیلکب هرچه کشید تیغ هجر دو صوفیا عجیب است که ابرو
لحالی الکری ... جاه و دولت رسد یکی بد دهان ... هرچه از دولت جز سلطف
بشکست باب ... هر الا تجلیه نظر کرد با سعادت رفت بگنج میکرد یعنی چه را
دست رفته بنی هر الا سایکی تجلیه نظر کرد با سعادت رفت با آنکه هر النظر انی
چنین نظر است که هر با سعادت نشد بگنج میکرد که عبارت از ظلم عشق باشد فخانه ا
راه و صال کی جیتی نه جهد رفت با آنکه در خانه اراده حقایا آنکه هر خانه
اراده و خود رفت اما اراده پیدا کرده و باعث آن اراده قطع طریق سلوک نمود
تا طالع نیت کشف کرد سالک راه بجوز غیب که در عالم شهادت رفت
ز طلیعه تجلیات صوری است با مراد از محبت حق که در ابتدا سلوک سالک را حاصل
شود و غیب مراد از عالم غیب بقرینه عالم شهادت که مراد از دنیا باشد یا مراد از غیب
یعنی رموز حق که در عالم شهادت است معلوم کردد و مقصود بیت بیان عظمت مرتبه سالک است
از مراتب اهل ظاهر که تمام عمر در ریاضت و عبادت میکذرانند هیچ اثری از رموز غیب
بر ایشان ظاهر نشود تعریف ... روح قدس یعنی جبرئیل
علیه السلام باشد کما فی قوله تعالی تنزل الملائکة والروح و مراد از عیسی علیه السلام با شمار
انسانی برهیج اند نیز داده اند و در بنیاد مراد از رشد نیز دارند و ظیفه ... یاد
رفت ظاهر آنست که ما را زیادت ... خطاب است یعنی وظیفه دوشین که عبا
از دیر بود مکر از یاد تو رفت ... دیگر آمده نظر که بیت حسن آمده
یا آنکه وظیفه در دوشین که عبادت از دوش است از یاد تو رفت چنانکه خود کوید
سر بوسه کز دولت کمد وظیفه من اگر ... قرض دار من باشی یا آنکه وظیفه

یعنی

همین می که مرا همین تحفه بودی از یاد تو رفت و جایز است که باده مصدر به بود یعنی می را از نشاط قبل کرده
بنابراین نظر دیگر بر آمده امیر خسرو کوید نو شبانه جایی بر که بودی امشب که هنوز چشم مست
اثری خماره دارد یارب آینه شمع دلا فروز کاشانه کیست جان ما سوخت بپرسید
که جانانه کیست شمع حقیقی آنکه شمع کنایه از معشوق حقیقی است و نسبت از جهت استعاره معنی مجاز
باشد و تواند که مراد از مرشد باشد و احتمال که کنایه از معشوق مجازی باشد زیرا که اکثر اهل الله در ابتدای
سلوک بعشق مجازی مشغول بوده اند و خواجه نیز این شیوه را در اکثر اوقات مرعی داشته الا
که از این قسم کلام در مقام استغنا از شوق بسیار واقع میشود باز پرسید خدا را که بود آن کشت
پرخانه مراد از دل است و احتمال که کنایه از جسد باشد و ممکن که مراد از عاشق باشد دلبر زنده
حالا گفت که دیوانه کیست یعنی این دل تو که آه میزند دیوانه کیست هر چند میدانست که دیوانه
اوست و این چنین سکات در محاورات بسیار واقع میشود کما فی قوله تعالی و ما تلک بیمینک یا موسی
الآیه یا آنکه لفظ کیا داد دیوانه کیست که این چنین جراحت دیوانه ... غزل یارب سببی ساز
که یارم بسلامت باز آید و برهاندم از چنگ ملامت تقریر معنی آنکه هر سخن که حالت قبض نشسته
آمده و مشاهده تجلیات منقطع شده و حال من از حال اول متغیر و متبدل گشته مرد مان ملامت
مینمایند و زبان بانواع طعن میکشایند پس یارب حالت بسط را که بلا ... بسوی من عاید کن تا از
مردم خلاص یابم بعضی از اهل فضیلت فرموده که این غزل خواجه در حالت غربت از خدمت مرشد
فرموده و قیل که این غزل را خواجه در حالت هجرت بعضی از دوستان مجازی گفته و قیل که این
غزل از جمیع غزلیات خواجه افضل است و بیت شریف او وجه الفضیلة علی سایر الغزلیات
فریاد که از شش جهتم راه ببستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت ظاهر
آنست که هر یکی از این مجموع افراد مخصوص بر واحدی از جهات باشند و احتمال دارد که مجموع با مور مذکور
ستوده هر یک جهت از جهات شش شده باشد حضرت مسعود قدس الله سره فرماید خط و خال
چشم و ابرو جراحت کلی شد از برای کشتن مسعود محضر میکنند ما با تو نداریم سخن خیر و
سلامت توجیه معنی بر دو وجه اول آنکه تو را کردن در سخنها خیر و سلامت باشد که عبارت
از احکام شریعت بود حق که تقریر ما را حکم من عرف الله کل لسانه در اینجا مدخل نیست لیس معلوم

معلوم شد که تو در احکام شرع نبوت دستی تمام داری نه در احکام عشق دوم آنکه ما با تو سخن
نداریم پس خبر و سلامت در رسوم است که چون سخن را انقطاع میسازند خبر و سلامت باشد
یا آنکه عاقبت بخیر باشد و سلامت حاصل سخن آنست که سخن عشق در خور تقریر و بیان و تحریر
نمیشود چنانکه خاقانی گوید حرا بر لوح خاموشی الف با ما نوشت اول که در درس زبان دانست
در خاموشیست در مانشی و بعضی بتبرک واو عاطفه و جر نیز جمع خوانده اند یعنی از ما
بسلامت برخیز که ما با تو سخن نداریم شیخ سعدی گوید عاشقان کشتگان معشوق اند بر نیاید
ز کشتگان آواز غزل دیگر یا رب چه چهره ها بادل گریان میرفت احتمال دارد که در ماده معشوق
مجازی یا در حالت فرقت مرشد گفته باشد و ممکن که در حالت قبض واقع شده باشد
نقش نخوانم و خیالی لب جیحون میرفت با هزاران گلها از ملک سلیمان میرفت ملک سلیمان
مراد از ملک محمود است و محتمل که مراد از ملک خود داشته باشند یعنی ملک سلیمان را که داشته میخوا
ناخوانده و جیحون رود بعضی از اهل فضیلت فرموده که ملک سلیمان مراد از دل یا وجود سالک
و سالک بمنزله هر یک از ینها سلیمان الهی پادشاهست چه تصرف او در ینها کامل است یعنی مشاهده
تجلیات از دل یا وجود سالک که منور شده بنور مرشد کامل یا موضع خود که در و استقرار دارد
میرفت پادشاهانی سر لطف و کرم باز شیء خوان چکنم سوخته از غایت حرمان میرفت
یعنی سوخته شده از غایت حرمان میرفت یا سوخته مراد از یار مه چهره و لا یخفی که این بیت دلالت
بر آنکه مراد از یار معشوق مجازی و مراد از سلیمان محمود است و بخلاف در بعضی دیگر درست آید
فتدبر کتاب ردیف الثاء باب الالف الغیاث ای مایه جان الغیاث که ز زلفت ره کمانی
الغیاث تحریر معنی آنست که الغیاث بمعنی فریاد است و مایه جان کنایه از معشوق و کو زلف
مراد از دنیا و لذات او یعنی ای معشوق فریاد رس که لذات دنیوی گردنده او ضیا رسیدن
و در عمل آوردن احکام شرعیه از مردمان ربوده یا آنکه کردن دین خدا و رسول را از مردم سلب
نموده چنانکه در نزول جمع از صلاحیه متفق شده یکی را از خود بارشاد گزیده بودند و شیخ
المشایخ ملقب گردانیده و طریقه در آن بود که چون شخصی در حق او باستغاثه و استمرار الالتماس
دعا کردی زجر و توبیخ فرمودی و از مجلس خود تمام بی عزتی دور نمودی و میگفتی که چرا باز دنیا
دعا

دعا نه کردی که ایمان مستتبع دنیاست چون دنیا بدست آمد ایمان که تابع اوست لطریق اولی بحصول پیوست
و اگر کسی برای حیات جاودانی دیا و دنیا دعا کردی بسیار خوشنودی ظاهر نمودی و در رفاه او بیش آمدی
بنا و عقیده اتباع وی بعضی از اهل دنیا و فقرا همین مذهب را اختیار نموده بودند و برین مذهب
استمرار می نمودند عاقبة الامر بجایی که دنیا رسیدند و نقد ایمان در شرای غرض حسنه دنیوی را
خلان دادند و در جهنم ماویه شرف نزول آوردند بعد از اشتباه از لوم حسرت و پشیمانی خوردند
و بنده کمترین در هجو این فرقه گوید لعنت حق بجان ایشان باد بعد از ایشان ز ایشان ماند
که فروشنده دین با دنیا را یگان زود میخرد دانا لعنت انرا که دین فروخت بزر لعنت
انرا که تن بسوخت بزر تا توانی مخور ز مجلس شان دور باشی تا توانی از خدا مخور
و در حدیث است که نفس عبد الزوجه و نفس عبد الدراهم در هلاک است بنده زنان و بنده زر
و بنده زر و سیم هر که بنده چیزی باشد اسیر است چنانکه شاعری گوید هر چیز که در دل تو جای
بنده اوئی ترا در دو جهانی مونس و معبود یا آنکه سرحد به لطف و از عاشقان ایمان برده
ای در حالت قبض بجوی است بوده که از احکام شریعت هیچ چیزی بدانسته و شیخ کامل شده
رسیده باشد از تکلیف احکام شرع معذور است چه احکام شرع تعلق بعقل دارد و ایشان در آن حالت
از حق تجاوز نموده اند چون دو زلفت کمند سرگردان چرا گرد شی گرد و از گردان الغیاث
یعنی چنانکه دو زلف تو سرگردان و پریشان اند مرا نیز همچنان فلک سرگردان و پریشان ساخت
و مقصود ازین کلام اظهار احوال است یا بیان تجلی صفات معشوق من وجه و درد انوار اهل حق و
شفقت بحکم الجنس مع الجنس باشد و بعضی از شارحان طرفه توجیه آورده یعنی دو زلف تو که در حسن
مع حقیقت دنیا و مصنوعات باشد غمزه شوخ تو از راه اجل میزند در دیده بیکان الغیاث
تقریر معنی بر دو وجه است اول آنکه غمزه شوخ تو از راه اجل در دیده عاشقان یا در دیده من بیکان میزند
ای راه اجل بیکان متعدد است یعنی چنانکه اجل حکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة الا میر الله باشد
غمزه تو برگشته است دوم آنکه غمزه تو راه اجل را مسدود ساخته و به بیکان الله اختیار گرفته
باب الهاء باز مهوای ان کل رعنات الغیاث دگر دلم رسیده و شد است الغیاث
احتمال دارد که این بیت در حالتی که راه طریقت را گذاشته و بشریعت پیوسته و یا از شریعت بیخود

بطریقت کرده گفته باشد هکلام مرا از معشوق یا مرشد باشد احتمال دارد که در ابتدای سلوک
فرموده ولفظ باز هدیگر باعتبار شریعت فرود آورده یعنی یار دیگر یاد دیگر اگه عارف کامل طریق
بود یار [illegible] عارف وصوفی چنانکه در بعض نسخ است علی العموم بود وکمال که مراد
از نفس خود داشته باشد یعنی من که عارف یا صوفی بودم حال من چنین شد و در بعض از رسایل
آورده که عارف مشتق از عرفانست و عرفان حق بدو طریق میسر است یکی بطریق استدلال
از موثر واز افعال بصفات واز صفات بذات واین مخصوص بعلماء ظاهر است دوم بطریق
حقیقت باطن [illegible] واین طریق معرفه خاصه انبیا و اولیا دعوة است واین معرفت انما
دست دهد که طالب صادق بارشاد مرشد کامل بطریق تصفیه مشغول گردد و همیشه ذکر حقیقی
که توجه بصورت مرشد است باین معنی که آینه های مطلق است مشغول باشد و بغیره [illegible] آینه مرشد
جمال لا مثال مشاهده نماید واز جمیع خلایق روی گردانیده توجه بجانب مرشد فرماید و در خدمت مرشد
از جمیع ما سوی الله فارغ آید طالب الاول در عالم نیست در زمان انوثت هر جا رانیست پا با پای
انوثت یعنی این درد که مراد در ایام قبض بحصول پیوسته او را نهایتی نیست و ممکن است که مراد
از بهوت صوری باشد که از معشوق یا مرشد بخواجه حاصل شده دین و دل بردند قصد جان کنند
الغیاث از جور خوبان الغیاث دین در اینجا بمعنی [illegible] و [illegible] بمعنی اصطلاحی نیز در
شود و خوبان مراد از تجلیات و ممکن که مراد از خوبان مجازی باشد که قطاع طریق سالکان
حق اند زیرا که اگر سالکی بزودی از محبت ایشان بگذرد و بمحبت حق واصل گردد او فقط حقیقت
نوازد شد و اگر او بزودی بر نیاید بلکه علی الدوام گرفتار ماند او را مضل میشوند چنانکه در تکملات
قطب العارفین حضرت الشیخ یعنی شیخ برهان الحق والدین قدس الله سره مسطور است مولوی معنوی
فرماید ای بسا کس را که صورت راه زد قصد صورت کرد بر الله زد چه اگر در آینه خوبان جمال مطلق
را ملاحظه کند صورت هادی او میگردد و اگر قطع نظر ازین معنی نماید مضل او میشود [illegible]
[illegible] از من دل شده از یار نمی پرسد هیچ دل شده یا دل رفته که کنایه از عاشق
باشد چنانکه در دلبر بعضی وجه فرود آورده اند کهیچ بخت من وطالع شوریده من
خسته ای بینم از ان یار نمی پرسد هیچ همه شین را با طبیب تنوین منه آنست که چون طبیب از وی

برسید

پرسید که چرا یار حال ترا نمی پرسد در جواب گفتم او را که بخت و طالع شوریده خود در خسته ای ضعیف بینم
ازین سبب است که یار از احوال من خبر نپرسد چنانکه خود گوید برمن جفا ز بخت بد آمد وگرنه یار حاشا
که جز طریق وفا وکرم نداشت و محتمل که ضمیر شین راجع بمعشوق باشد یعنی من چنین رعایت ادب معشوق
نمودم که در حضور نگفتم که سبب نپرسیدن یار مراد یار طالع است طالب الثانی شوکه از همه دلبران ستانی
باج چراکه بر سر خوبان عالمی چون تاج باید دانست که این غزل در نعت حضرت رسالت است و دلبران و
خوبان اشاره داده که مراد از سایر انبیا و اولیا باشد و باج گرفتن عبارت از اثبات افضلیت بر ایشان بود و احتمال
دارد که کنایه از معشوقان مجازی باشد و باج گرفتن عبارت از گرفتن منقاد و مطیع ساختن بود قبل که دل ان
و خوبان مراد از بادشاهان مجازی باشند سود زلف سیاه تو ظلمت شده اج شب داج بمعنی تاریکی
ست باید دانست که درین بیت اشاره است بوالضحی واللیل اذا سجی که تفسیر والضحی آورده که سوگند یاد کرد
حق سبحانه بروشنی جمال سید عالم و بموی مشکبوی فخر آدم وقتی که بپوشید سپیدی روی او را اقوال پوشنده
سپیدی رو بیرامون زلف نه موی مطلق کما لا یخفی قد تو سرو میان تو موی برکرد عاج تشبیه کردن بعاج
در حق سپیدی وصفائی و روشنی است حافظ [illegible] و در بعض نسخ [illegible] است
اتفاقه و در حل لغات آورده که کاج بکاف عربی وجیم فارسی چند معنی دارد اول بمعنی کاشکی بود دوم
نام درختی است سخت و راست و مستقیم که در ولایت عراق باشد سوم بمعنی سیلی طپانچه باشد که بیند
چهارم پس دست کردن و پشت او را شکست پس ازینجا مفهوم میشود که نزد هر دو تن شعر رواست که قافیه یکجا جیم
فارسی بود و در جای دیگر جیم عربی و آنچه در شرح سکندر نامه آورده که در قافیه جیم عربی و فارسی
درست نیست مطلق سهوست یا آنکه در کاج جیم عربی باشد چنانکه بعضی گفته اند کتاب ردیف الجیم
[illegible] اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح صلاح ما همه آنست کان ترا است صلاح توجیه منح
آنست که اهراق دم فاحش در مذهب ما سراسر حرام است فعلا اگر در مذهب تو اهراق دم عاشقان حلال و مباح
ست صلاح ای صلح یا نیکوئی ما همه اینجا همه نیکوئی ما همه عاشقان مخصوص است در آنکه صلاح است از
اهراق دم یا عدم اهراق بعضی از شارحان توجیهی بوجه دیگر فرود آورده یعنی صلاح من در صلاح ای
صلح تست نه در آنکه خون عاشقان مباح باشد سواد موی تو بنمود جاعل الظلمات بیاض روی تو
بگشود فالق الاصباح در عوالی آورده که فلق بفتحتین زمین هموار و بامداد و روشنائی بامداد

وگوینده چیزیست که شکافته شود چون حب و نواة جهت رستن نبات و مانند سنگ تو اسطه بیرون آمدن آب و دیگر دانه
سیدی جامی است یا زندان آب در دوزخ و بسکون لام شکافتن و بکسر اول و سکون ثانی سنجه فلاخ کشف
که درین بیت اقتباس است از قوله تعالی وجعل الظلمات والنور و قوله تعالی فالق الاصباح وجعل اللیل سکنا
الآیة تقریر معنی آنست که سواد موی ترا حق سبحانه که جاعل الظلمات والنورست ظاهر گردانیده است و بیاض
روی ترا حق سبحانه که کشاینده اصباح است کشاده است یا آنکه مراد موی تو جاعل الظلمات نموده
شده و بیاض رو تو فالق الاصباح کشوده **که بحق نزند شربا کنده کی الاقداح** در بعض نسخ الا
بلام و در بعضی بنا موحده ولا یخفی که الاقداح مفعول به شربست ای کذلک نحن نشرب بشرب الاقداح
که آشنا نکند در میان الی ملاح توجیه معنی بر دو وجه است اول آنکه از غایت شوق تحرانه الی بکیشی
ست که ملاح که شناور بکار او دوست آشنا نمیکند دوم آنکه بجدی عمیق و مواجست که ملاح در وی شناوری
نمی تواند کرد و ممکن که ملاح مراد از نفس خود داشته باشد بعضی از شارحان طرفه توجیهی آورده یعنی
آشنای معشوق در و ملاح نمیتواند شد فلیتامل **حافظا** ببینی بهلال محرم بخواه ساغر راح که ماه
امن و امانست سال صلح و صلاح بباید دانست که عادت اکثر حاشران است که در چهار ماه رمضان و شوال
و ذی القعده و عشره یا تمام ذی الحجه ترک شرب مدام مینماید و چون بهلال محرم را میبینند باز در شرب
اغاز مینمایند اگرچه در همه شهر ترک حاجی لازمست اما تخصیص نمودن این چهار ماه بجهت شرافت
چه کناهها درین ماهها مشابهت بکناه در حرم یا در حالی احرام دارد و هم از درین اشهر نهی از قتال کفار شده
قبل که در ماه محرم آنحضرت برای قتل کفار رفته بودند اخر الامر صلح شده بنا بران این ماه ماه امن و امان
و سال صلح و صلاح میفرماید تحریر معنی حقیقی آنست که هلال محرم کنایه از حالة ابتدای عشق است و کنگل
که کنایه از معشوق یا مرشد باشد ساغر مراد از دلی که پر از محبت حقیقت ماه امن و امان و سال صلح و صلاح
کنایه از اوقات ارتکاب عشق یا ایام جوانی باشد عزیزد از زمان وصلی را ادم مقابل شب قدرست
و روز استفتاح بعضی از اهل فضل معنی نموده که روز استفتاح روز جمعه باشد لیکن بنده ذکر شب قدر
چه روز جمعه روز استفتاح انواع عبادات است در هر لا مستقیم آورده که روز جمعه روزیست مستحب
از برای تفرغ مر عبادات را در مرتبه او بر سایر ایام چون مرتبه شهر رمضان بر سایر شهور عالم است
و مخصوص است بعبادات واجبه و مستحب چنانکه مر اهل ملتی را روزی متعین شده که دران روز مر عبادات را

متفرغ

متفرغ شوند این امت را روز و ساعات اجابت درین روز مانند شب قدرست در ماه رمضان و نیزا
حق سبحانه امر را بعظیم یاد کرد قال والیوم الموعود و شاهد و مشهود قال النبی صلی الله علیه وسلم
فی تفسیره الیوم الموعود یوم القیمة و مشهود یوم عرفة و شاهد یوم الجمعة ما طلعت الشمس ولا غربت
علی افضل من یوم الجمعة فیه ساعة لا یوافقها عبد مومن یدعو الله فیها بخیر الا استجاب له او یستعیذ به من شر
الا اعاذه منه و در تعیین الساعة اختلافست و اصح اقوال آنست که بعد از عصرست چنانکه وارد
فی الحدیث ان فی یوم الجمعة ساعة لا یوافقها عبد مسلم یسال الله تعالی فیها خیرا الا اعطاه وهی بعد العصر
و فضایل روز جمعه ما عدا ازین بسیارست قبل روز استفتاح روزیست که در تمام سال بهتر از و
هیچ روز نیست هر که دران روز روزه دارد هزار روزه یابد و آن پانزدهم روزه ماه رجبست
که زبان عیسی علیه السلام دران روز بکلام متفتح شده بود که بانک شام نداند م ز فالق الاصباح یعنی
اذ بس که بر فرح حالت سکر مستولیست در بانک شام و در بانک صبح هیچ تفرقه نمیتوانم کرد بانک
صبح اصطلاحی ای اذانست و ممکن است که یعنی لغوی بود مدام تو فارغ از کار خویش مدام که کس
در دست نشاید چو کم کنی مفتاح یعنی حقیقت آنکه کار خویش مراد از تحصیل معرفت مفتاح کنایه از عمر
و زندگانی یعنی ای دل تو از کار تحصیل معرفت غافلی و من میترسم که مفتاح عمر و زندگانی خود را کم
کنی که این مفتاح بعد از فقدان هرگز بدست نخواهد افتاد قال عمر رضی الله عنه حاسبوا قبل ان تحاسبوا
امروز دفتر اعمال میتوان هر که از نیک و بد چه ساخته و چون فرصت داری یاد در تدارک احوال
خود کوش که فردا مجال تلافی نخواهد بود الیوم عمل بلا حساب و غدا حساب بلا عمل در کشف الاسرار
آورده که پدری پسر خود را گفت امروز هرچه با مردم گویی و هرچه از ایشان شنوی و هر عملی که کنی
تا نماز شام با من بگوی و حرکات و سکنات خویش با من عرض کن پس بوقت نماز شام بکلفت تمام
یک روز کردار و گفتار خود با پدر بگفت روز دیگر پدر از پسر همین خواست پس گفت ای پدر
زنهار هرچه خواهی از رنج و کلفت بکشم این صورت را بگذار پدر گفت منظور تو ازین کار بدی دادم
تا بدانی که هوشیار باشی و از موافقی حساب غافل نگردی چون ترا طاقت یک روزه حساب با پدر نیست
حساب عمر با حق سبحانه چون باز خواهی داد چنانکه مولوی معنوی گوید تو نمیدانی حساب صبح و شام
پس حساب عمر چون گویی تمام زین عملها نه بر تیغ صواب بیست جز شرمندگی روز حساب

بعضی از اهل فضیلت که این بیت را خواجه در حالت عدم اشتغال و در معرفت ملک باشتغال در
بیتوته فرموده یعنی ای دل لعنت از دل که رو افکار کی شود ابرار است فارغی و حضرت سلیم که
چون کلید معرفت حق را که الان ترا حاصل است مدرسه کار انی امور دینی که خدای
کردگیست کرده معرفت بر تر مفتح خواهد ساخت و در احوال تو خواهد برداخت کتا
ب ردیف الحاء باب الدال دل خون شد در تطاول روز فرح بود اشفته همچنین
موی فرخ فرخ بفتح اول و تشدید ثانی یعنی جای که باشد یعنی دل خون در محبت روی میا
ساک معشوق یاد نشانست چنانکه زلف مبارک معشوق قبل فرخ نام معشوق است که خدا
بحکم المجاز قنطرة الحقیقه در ابتدای سلوک با در رابط محبت در الیشتی و توجه باطنی با وی
لیشتی و خواجه این غزل را از اول تا آخر نام او مرتب ساخت و تجلی که فرخ کنایه از مرشد
بلشد کتاب ردیف الدال باب الالف آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود
که گوشه چشم بما کنند و در بعض نسخ بجای آنان آنها واقع شده دانان واتها جمع آن است
وجه ذلک که یای بازدیاد و الف میکنند چنانکه کوها و دستها و سرها و نحو آن و کاه بای دیا
الف و نون چنانکه جانوران و درختان و دیبان و نحو آن و تمام فی محا نیت و بهار
لمراد از مرشدان کامل است و خاک مراد از وجود مسترشد نیز و معنی آنست که آن مرشد
ای که بنظر کیمیا تر خود خاک وجود مرشد را زر میکنند باشد که التفات چشم بجانب
ما مرشد آن نیز کار کنند و خاک وجود ما را از زر سازند و روا است که خاک یعنی خود
لی اهل الله که بنظر خود خاک را زر میکرد اند و اتیس را هیچ صاحب اکبر بیند اندر
در طبیعت نوعیه خاک و زر خاصه بسیار است باشد که گوشه چشم بسوی ما کنند و خا
ک وجود ما را از زر سازند یا آنکه از نیر مرتبه با نیز عطا فرمایند دردم نهفته به
ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند طبیبان مدعی کنایه از اهل ظاهر
است یعنی درد عشق خود از اهل ظاهر پوشیده بهتر است شاید که قضا و قدر از خزانه غیب
او را دوا کنند و بوصال معشوق او آن بخشند بعضی از اهل فضیلت طبیبان حقیقی باطل گفته و
مدعی یعنی طبیبان از آن مدعی که بعد از مشایخ است که طبیب این ظاهر اند با اهل دنیا را از مرض

اکسیر ۱۳

چه شفا بخشند

چه شفا بخشند مراد از مرشد آن یعنی چون تطرف بادعا عجب است بلی که مر
شد آن نیز طبیبان مدعی باشد حال ان در درون پرده بسی فتنه میرود تا از زما
ن که فتنه بر افتد چه نکنند باید دانست که درین بیت تلمیح است بانه یوم تبلی السرائر
یعنی روزی که آشکار شود سرهای نهان ظاهر شود خفیات ضمائر طبیب از حیث
بحر شود باید و بکنند از غلاف کردها خیال دو ب رسوای بدان مرتب کرده بعض اهل
فضیلت فرموده که پرده مراد از پرده دل است و فتنه مراد از خطره شیطا
نی یعنی در نیز زمانی در پرده دل مردمان خطرات شیطانی وارد میشود دفعا
ما چنین سرار قلوب ظاهر شود نیز خواهند کرد بعضی از شارحان آورده که فتنه بمعنی
ابتلا و از مالش باشد یعنی در نیز و بناب سرای ابتلا و از مالش میرود و مردمان او
را در نظر بند و چنین بر طرف شود و تمام امور معلوم کرده خواجه نصف چیزی نه
ن برای رضای خدا کنند در حدیث است که صدقه نهفته غضب حضرت حق
را باز می نشاند و در حدیث دیگر آمده تمرانی صدقت التی که بالشتر است و ها
چنانکه دست چپ را خبر نباشد و حضرت رسالت فرموده که چون حق سبحانه زمین
را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نگرفت پس حق سبحانه کوه را بیافرید و زمین را
قرار داد ملائکه از آن تعجب نمودند و سؤال کردند که بار خدایا هیچ مخلوق از کوه سخت
تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی آب
از آب سخت تر باشد فرمود بلی باد که تند از باد سخت تر هست فرمود صدقه پنهانی که
بنی آدم کنند چنانکه بدست راست دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد که تا ثیر آن از همه چیز
بیشتر است زیر که بلا جرم را دفع میکند در لوامع الاشراق آورده که تا تواند پنهانی
صدقه کنند چرا که افشا مصدر رعونت و رقع منت است و شاید که سبب از اسار خاطر محتاج
گردد با معرفت جانش که در حریم دل عشق فرو برید یعنی باز رالست و در نیجا فرو برید عشق
مراد از فضای وحدت است چنانکه کنایه از روز قیامت باشد که از تمام افاق عشق در
آن روز در شود پیراهنی که آید از و بوی یوسفم ز ترسم برادران غیورش قبا کنند

قبا بالفتح معروف و بمعنی در بدن نیز آمده و بضم نام مسجدی که در مدینه و بلفظ پیراهن قبا معنا سند
دارد معنی حقیقی آنکه پیراهن مراد از جسد مرشد یا جسد خود باشد و یوسف کنایه از معشوق
حقیقی و برادران غیور کنایه از حاسدان ای اهل ظاهر یا مراد از نفس و شیطان یعنی وجود مرشد
یا وجود من که مورد ظهور معشوق یا مشاهده تجلیات است من میترسم که مبادا اهل ظاهر بسبب چیزی
که از وی مخالف قوانین شرع واقع شود همچو منصور پاره کنند و بسوزند یا آنکه نفس و شیطان بفریب
و مکر از راه بگردانند و بعقاب ابدی گرفتار سازند بعضی از فضلا گفته که پیراهن کنایه از ایمان
و یوسف کنایه از حق سبحانه و برادران غیور کنایه از شیاطین و غیر هم شاید پیراهن تو
یعنی ایمان و عرفان که از لطف حق بمن دست داده میترسم که شیاطین بسبب ضعف و کری(?) من
از من او را سلب کنند و پاره پاره کرده اندازند و لو انه [illegible] رائج بجانب یوسف باشد
و برادران غیور کنایه از هوای نفس که در اسم الهیت بباری اشتراک دارند کما فی قوله تعالی افرأیت
من اتخذ الهه هواه و بر من غالب نشود و از منش دور باشد غزل دیگر از سر کوی تو هر کو بملالت
برود نرود کارش و آخر بخجالت برود تو بر معنی آنکه هر سالکی که از سر کوی تو بملالت اکلا
ملالت که از ملامت مردم حاصل شود چنانکه در بعضی نسخ است برود کار او و آخر بخجالت
داد بخجالت میرود ای شرمندگی حاصل میکند یا آنکه کار او بانجام نرسد و آخر الامر بخجالت
انتقال میکند قبل هر که در راه در راه تو لب ملالت که او را در قطع طریق پیش آید داخل شود
بهر کاری که پیوندد آن کارش برود و عاقبت چون برده از روی کار بردارند خجالت کشد و شرمندگی
حاصل کند سالک از نور هدایت ببرد راه بدوست یعنی سالک از نور هدایت هادی مطلق که او
عوضی بی بدلی یا هدایت حضرت رسالت یا هدایت مرشد راه بمعشوق حقیقی ببرد ای دلیل دل
گم گشته خدارا مددی که غریب ار نبرد ره بدلالت برود در احکام امری آورده که دلیل در لغت
دو معنی دارد اول بمعنی مرشد و مرشد بمعنی ناصب و ذاکرست دوم بمعنی چیزی که بسبب او ارشاد حاصل
شود و قاضی عضد فرموده که دلیل بمعنی مرشدست و مرشد سه معنی دارد اول ناصب دوم ذاکر سوم
ما به الارشاد زیرا که چیزی که بسبب او ارشاد حاصل شود او را مجاز مرشد گویند پس دلیل نزد صانع عالم
است یا عالم بالکسر یا عالم بالفتح تحریر معنی حقیقی آنست که دلیل کنایه از معشوق یا مرشد است

ونیز

وغریب کنایه از خود یا از سالک مطلق یعنی ای معشوق یا ای مرشد حبا لله مددی فرما یا ای
کم گشته را راه نمای که غریبست و از کم گشتگی ره بجایی نبرده و غریب چیز دیگر که کنده ... رهنمائی نه بجای
تبرد معنی نماند که انسان در دنیا غریبست از وطن باز مانده و مرکب جوش(?) درین مرحله انده چنانکه
امام بخاری از عبدالله بن عمر رضی روایت کرده که عبدالله گفت که رسول خدا دو کتف مرا گرفت و فرمود که کن
الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و خودی حکم مرحله و هی جو ... کرد اخر عمر ازمی و معشوق بگیر قوت کام
بلکاف فارسی باید خواند در اخر را بمشابه باید گفت ما مسکن لازم نیاید کار روانی که بود بدان فرمنی
حفظ خدا اگر مراد از کار روان کرده باشد حفظ بمعنی خود خواهد بود و اگر کنایه از زمره سالکان بود حفظ
خدا بمعنی احیع باشد یا مراد از مرشد چه او نیز حفظ ربانیست که بسالکان عطا شده و اگر کاروان مراد از ...
مومنان بود حفظ خدا کنایه از حضرت رسالت و داشتن نیز جایز است حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی
چشمه حکمت مراد از عشق است و دور نیست که مراد از علم باشد غزل دیگر اگر روم ز پیش فتنها
برانگیزد ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد یعنی اگر در پی طلب او میروم انواع فتنه برانگیزد و با من
ستیزد و نگذارد که در پی او روم و اگر از طلب نشینم بانواع کینه برخیزد حاصل آنکه عاشق را دو حالت
است یا قیام بطلب یا تقاعد از طلب و مراد بهر دو حالت مشکل پیش آمده که نه در طلب حضوری است
و نه در ترک صحبت و این معامله در معشوقان مجازی دیده میشود گفتن بسیار حاجت نموده بعضی از اهل فضیلت
فرموده که درین بیت خطاب بمعشوق حقیقی است یعنی اگر در طلب او ساعی میشوم بانواع فتن از قبض
و اندوه و غم و اضلال شیاطین در ماندگی بهم میرساند و ابتلا میدهد و اگر از طلب میشینم عتاب میکند
اگر کنم طلب نیم بوسه صد افسوس ز حقه دهنش چون شکر فرو ریزد شکر کنایه از دشنام معشوق است
که نسبت عاشق بر شکر فوقیت دارد و افسوس از آن گفته که معشوق را پی حد داند قطع نظر از
شنیدن عاشق دشنام سزاوار نیست چنانکه علما گفته اند که کثرت دشنام دال بر شفاعت قایل است یا آنکه
رقیبان از استماع آن خرم و خرسند میشوند بعضی از اهل فضیلت فرموده که شکر مراد از جواب
صوابست که در جنب تمنای عاشق از جانب معشوق وارد میگردد و بعضی از شارحان آورده که شکر
کنایه از بوسه باشد یعنی اگر نیم بوسه از و تمنا میکنم از حقه دهن او جواب بجای بوسه وقوع میآید
و صد افسوس است که من استعداد نیم بوسه دارم و او امری فرماید که زیاده از قوه و استطاعت بنده است

حافظا

حقه دهنش کنایه ... کلام

عطای معشوق در حق عاشق زیاده از استعداد و اراده عاشق است ولیکن افسوس است که عاشق خود تحمل
آن ندارد و این معنی در مجاز و حقیقت هر دو صادق است از ظاهر درست میشود تحریر معنی حقیقی آنست که بوسه کنایه
از استعداد کلام صوری و معنوی است پس نیم بوسه کنایه از استعداد کلام معنوی باشد خلاصه معنی آنکه اگر
از معشوق حقیقی استدعا استماع کلام نفسی کنم افسوس است که مرا طاقت تحمل آن نیست بنا بر [illegible]
از مطلوب خود مالوفی آید و در دفع و رفع این چنین جرأت مرا نمی‌باید کذا قالوا اقول اظهر آنست که بوسه
کنایه از غایت قرب معشوق باشد و بهنگام قرب معشوق در حالت قبل بر جمیع احوال تفوق دارد پس نیم بوسه مراد
از ادنی قرب بود غزل اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید طایر قدسی مراد
از معشوق حقیقی جمیل که کنایه از تجلی بود و عمر یعنی مردوست باز آمدن عمر عبارة از حصول فرحت و راحت
که در هنگام جوانی موجود گشته باز از روی حقیقت باشد چنانکه در حق یعقوب علیه السلام عاید شده بود و لو انکه مراد
از معشوق مجازی باشد هم مناسب است بمعشوق بسیار واهم است چنانکه خود گوید از پی گشته خود میکنم دل بجولان باد
چه توان کرد که عمر است شتابی دارد برق دولت که برفت از نظرم باز آید برق دولت کنایه
از شهود که مثل برق در نظر آید یا کنایه از معشوق یا مرشد است یا همین دولت که شتابنده [illegible]
[illegible] باز آید یعنی اگر تن من فرسوده شود جز معشوق حاصل شود یا آنکه دیگران از حج
خبر خواهند آورد که فلانی بمقصود رسیده است با نفس غلغل چنگ است شکر خواب صبوح ورنه گر بشنود آه
سحرم باز آید معنی حقیقی آنکه غلغل چنگ کنایه از گفتگوی اهل ارشاد است شکر خواب صبوح مراد از غفلت
عاقلان حاصل کلام آنکه سبب عدم ارتفاع حجب در میان طالب و مطلوب دو چیز است اول گفتگوی اهل الله
ای سالکان که ایشان بحکم من عرف الله طال لسانه زبان خود را دراز میکنند و سخنها که سزاوار آن حضرة
نیست ادا می‌نمایند دوم غفلت عاقلان که از جهت کثرة ابواب فیض و فتوح بر ایشان مفتوح شده
ملخص آنکه مردم دو طایفه‌اند یکی عوام دوم خواص خواص را بجهت کشف و کرامات مانع گشته و عوام را
بجهت غفلت حجب در پیش آمده بعضی از اهل فضیلت فرموده که [illegible]
کنم و غلغل چنگ و شکر خواب صبوح مراد از لذات دنیوی است یعنی معشوق که در شرح جلالیت مشهور [illegible]
و مشاهده تجلیات الهی مردم دور بواسطه آنست که ایشان بلذات دنیوی گرفتار اند و از
طلب او معطل و بیکار اند و این معنی بغایت جودة دارد غزل [illegible]

[illegible] چون پر بها از جیب برآید دمی بر آید [illegible] فارسی و دری [illegible] عربی [illegible] است
و دری نوعی از جنس اند که بحسن و خوبی اشتهار دارند و تذکیر و تانیث در و مساوی است مجوز خرد مند
من آن یار که او را با حسن و ادب شیوه صاحب نظری باید در اینجا بیت نیز بیان اوصاف آن حسن
و ادب معشوق است و ملاحظه که این بیت و بیت سابق بغزل [illegible] است و بیت آینده فرد است
[illegible] همه شب [illegible] بسوی آن یار است و ملاحظه که این غزل در حالت قبض
واقع شده خود ز رشک بلبل از آن غصه که گل را باد صبا وقت سحر جلوه گری باید معنی حقیقی آنکه
بلبل کنایه از سالک یا مرشد است و گل کنایه از معشوق و صبا کنایه از ملک الموت و وقت سحر از دم
واپسین چه دنیا بحکم الناس نیام اذا ماتوا انتبهوا شبی است که هنگام غفلت و نوم است و سحر از دم واپسین
جلوه گری کنایه از ابلاغ پیغام تقرب معنی آنست که از دم واپسین که ملک الموت در میان طالب و مطلوب
واسطه شود عاشق خود را هلاک شود که چه باشد که بیش از خیر از پیغام معشوق دیگری بهره‌ور گردد یعنی
و از اهل فضیلت فرموده که درین بیت اظهار غیرت عاشق نسبت بعاشقان دیگر است یعنی هر یک
از عاشقان نسبت بیکدیگر در غیرت اند باین معنی که قبل از من دیگری مراد در حضور دوست چرا یافت
باشد پنهان نه ز راز دل ما پرده بر انداخت تا بود فلک شیوه او پرده دری بود یعنی
معشوق که از نزد یک ما دور شد و پرده دل ما را بر انداخت باین معنی که من در طلب او میگریم
و آه و ویلا میزنم و هر زمان مطلب میشود نه تنها این خاطر او مخصوص بمن بود [illegible] وقتی که فلک موجود
شده شیوه او بجمیع عاشقان همین است یا آنکه فلک بحرکات ادوار خود که از ما پرده بر انداخت
نه تنها این حالت خاص بمن است بلکه از آن وقتی که موجود شده همین پرده دری شیوه او است
غزل از دیده خون دل همه بر روی ما رود بر روی ما ز دیده چگویم چها رود یعنی بر روی ما
از راه دیده چگویم که چها میرود یا آنکه از سبب رویت دیده روی معشوق ما چگویم که چها بر
ما میرود ملاحظه که این بیت نیز در حالت قبض واقع شده یا فتنه قبل چها جمع چه است با زدیاد الف
گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود دل از جا رفتن عبارت از بیهوش شدن است
چو صوفیان صفه دار الصفا رود در اینجا اشاره است بآنکه صوفی را صوفی از آن گویند
که مشابهت با اصحاب صفه دارد و در وجه دیگر نیز جاریست چنانکه سابقا گفته شده صوفیان

صفت این چنین صفت که خانهٔ صفائی ست مراد از صحبت با حکام باشد و دور نیست که مراد او مرتبهٔ انسان
کامل باشد **غزل دیگر** آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد ۰ باز دلشدگان ناز و عتابی دارد ۰ سنبل
مراد از زلف است و غالیه یعنی خوشبوئی که از اجزاء متعدده مرکب سازند و در اختیارات آورده
که وجه ترکیب غالیه آنست که عنبر کلاخته دو مثقال مشک سوده یک مثقال هشت مثقال روغن
حب البان امیزند و صلایه کنند تا یکجو مرهم شود تقریر معنی آنست معشوق که از خوشبوئی و سیاهی
زلف او غالیه در غیرت ست باز با جمیع عاشقان ناز و عتاب دارد یا آنکه آن زلف ناز و عتاب
دارد تقریر معنی حقیقی آنست آنکه مراد از معشوق حقیقی ست و غالیه کنایه از سالک یا مرشد یا شوق
یا آنکه مراد از مرشد و قس علی الباقی ۰ ماه خورشید نمایش ز پس پردهٔ زلف ۰ آفتابیست
که در پیش سحابی دارد ۰ خورشید را بجهٔ معشوق است و مراد از ماه خورشید نمایش معشوق ا
و جایز ست که شین مصدریه بود و ماه خورشید نمایش مراد از ذات معشوق حالیه ظاهر
جان بیمار مرا نیست ز تو روی سوال ۰ ای خوش آن خسته که از دوست جوابی دارد ۰ توجیه معنی
بر دو وجه است اول آنکه جان بیمار مرا ای معشوق از تو تاب سوال نیست خوش ست آن عاشق که آن
معشوق سوال میکند و بجواب او مشرف میشود دوم آنکه خوش ست آن عاشق که بی سوال از معشوق
جواب می یابد بعضی از اهل فضلت فرموده که مراد از سوال درینجا سوال بیمار است یعنی جان مرا
که از عشق معشوق بیماری حاصل شده و آن جان از روی سوال نیست تا از وی جواب ادویه یابد قیل
خوش ست آن عاشق که محبوب از وی سوال میکند و او جواب میدهد و ضعف ظاهر چشم مست که
هر گوشه خرابی دارد ۰ خرابی بیاد مشبه مراد از عاشق است و فی انه که بیاد مصدریه باشد یعنی در هر
گوشه از اطراف عالم بر عاشقان خرابی دارد و یا آنکه هر گوشه که التفات میکند بر خرابی دارد
غزل دیگر آنکسی که بدست جام دارد ۰ سلطانی جم مدام دارد ۰ مراد از آن کسی مرشد یا سالک
ست یعنی هر مرشد یا سالک که بدست خود جام معرفت حق دارد یا آنکه در اختیار خود دل خود را
دارد و از توجه خبر بر راه آرد سالکی جم علی الدوام دارد یا آنکه پادشاهی از آن جم یا دو محبت
دارد و محتمل که آن کس مراد از معشوق حقیقی باشد ۰ در میکده جو که جام دارد ۰ یعنی در میکده
آب خضر را بجوی که جام آن میکده آب خضر دارد یا آنکه آب خضر را در میکده جو که میکده ظرف

آن آب

آن آب که جام باشد نیز دارد نکیف آب ۰ ذکر رخ و زلف تو دلم را ۰ تقریر معنی آنست که ذکر
ذات مستجمع جمیع صفات تو علی الدوام ثابت است و بعضی از اهل فضلت فرموده که رخ یعنی
وجه است و وجه کنایه از ذات و دلم لالی الرسم است پس ذکر الله که انیسا و اذکار است مراد این
ست و زلف که مراد از جذبه لطف ست کنایه از اسم لطیف باید نمود یعنی مراد ذکر اسم لطیف هم
حاصل است محصول آنکه بحکم قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی یاد کار ذکر
و صفاتی اشتغال میکرد ۰ **نرگس همه شیوهای مستی** ۰ نرگس یعنی معروف است و در ما با شو که مراد
از دنیا و اهل دنیا بود دور نیست که مراد از معشوق مجازی دارند قیل که مراد از مرشد است **غزل دیگر**
اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد ۰ نهیب حادثه بنیاد ما ز جا ببرد ۰ یعنی باده محبت حق غم اسباب دنیوی را
از یاد ما دور نکند غارت کردن حوادث بنیاد ما را از بیخ بر کند و لا یخفی که درین جا استعارت ست
یا آنکه اهل دنیا که از محبت حق غافل اند نهیب حادثه بنیاد ایشان را بر کنده ست ۰ طبیب عشق
منم باده خور که این معجون ۰ فراغت آرد و اندیشهٔ خطا ببرد ۰ در شرح موجز آورده که در معجون
و گوارش عموم و خصوص مطلق ست زیرا که در گوارش شرط ست که شیرین و غیر کرده
باشد بخلاف معجون که مشروط بدین شرط نیست پس اطلاق معجون بر شراب جایز ست و اطلاق
گوارش جایز نی در اختیارات آورده شرابی که مابین متوسط و قدیم است گرم است در اول سیم
و خشک است در آخر دوم رنگ روی نیکو گرداند و بدن را فربه سازد و ان الله بخل و فکر فاسد کند و
آرد و تخصیص کلام در طبیعت شراب خواهد آمد ۰ **کنون در ظلمات است خضر راهی** ... فلک
مراد از ظلمات طریقت است و خضر راه کنایه از مرشد یا آنکه ظلمات کنایه از تاریکی گور و خضر
راه کنایه از ~~خضر یا آنکه ظلمات~~ فیض ایزدی که در آن وقت آمد او غایب یا آنکه ظلمات مراد از
تاریکی جهل و خضر راه مراد از عالم که مودب با داب شریعت باشد **غزل دیگر** اگر چه باده رنگیتی
دلم کشد نشاید که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید ۰ یعنی اگر باده محبت حق ملاحظ جاذب و طالب شود
سزاوار ست فاما اگر دل فی جانب العبادت ریا کشد سزاوار نیست زیرا که بوی خیر از زهد ریا
نمی آید بلکه بوی شر از و حاصل میشود یا آنکه اگر باده رنگین دل من کشد شود ز عبادت ریا

لایق نیست چه بوی خمر از زهد ریائی بهتر آید یعنی از شعار رجال شاید ز الحق مشهور و زود آورده یعنی شاید
اگر باده رنگین که همین باده معروف است علی الخصوص باعث نشود نه بر زهد ریا که بوی خمر از زهد
ریائی بهتر آید حاصل آنست که باده بحکم عقل و نقل بهتر از زهد ریاست جمیله ایست عروس جهان ولی
هشدار که این مخدره در عقد کسی نمی آید همین یکی است که انچه شاعر می گوید عارفی شد
بخواب در فکری دید دنیا بصورت بکری کردی ازوی سوالی کای دختر بکر چونی با این همه
شوهر گفت دنیا که با تو گویم راست که هر اهل کرم در بجهانم نخواست هرکه نامرد بود خواست
مرا این بیچاره از نجابتش مرا نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند این چمن کنایه
از دنیاست سرو و لاله کنایه از انسان یا انکه این چمن کنایه از حضرت دهلی است و سرو و لاله مراد
از سلطان بعضی از اهل فضیلت فرموده که این چمن کنایه از دنیاست و سرو و لاله بحکم لولا
الصالحین لهلک الطالحون مراد از اهل الله است یعنی دنیا از وجود صالحون خالی نیست الهم در این
زمان وجود ایشان بر اکثر مردم مخفی است غزل دیگر انکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد صبر
و آرام تواند بمن مسکین داد تو بر مخبر دو وجه است اول انکه آن خدایی که رنگ رخسار ترا
رنگ گل نسرین عطا فرموده چون مال در طلب دیدار الا رخسار بی قرار است میتواند که تحصیل دیدار او
مرا صبر و آرام دهد دوم انکه در هجر و فراق تو چنین صبر و آرام عطا کند که دل از بیقراری یاد دیدن
باز ماند و بکنج وزاویه نشسته بذکر تو مشتغال نماید و از جمیع ما سوی الله ترک فرماید و این
معنی بتقدیر ترک حرف عطف است اما بر تقدیر وجود حرف عطف چنانکه در بعضی نسخ ملاحظه افتاده
لازم که رنگ گل سرخ باشد و رنگ نسرین سپید و در اجتماع این هر دو رنگ اجتماع ضدین حاصل
آید هذا خلف غایة تکلف در جواب انکه رنگ گل در حالت شرمساری است و رنگ نسرین در حالت
عدم شرمساری و از اینجا معنی دیگر نیز میتوان برد یا انکه یکی ازین هر دو رنگ نسبت بطلب او ثابت
باشد و دیگری باعتبار علت یا انکه رنگ یعنی زیبائی چنانکه در معنی رنگ گفته شد و بعضی دیگر
گویند رنگ راست نیز درست آید هر چند بعضی نسخ رشک گل و نسرین واقع شده و بر این نسخه نیز ایراد
سوال وجوه مذکور میتوان کرد و بر تقدیر ایراد معنی حقیقی خطاب بمرشد یا سالک باشد

من بهان روز ز فرهاد طمع ببریدم که عنان دل شیدا بکف شیرین داد فرهاد مراد از خود دارد
و تواند که مراد از دل خود داشته باشد و لیکن که کنایه از مرشد یا سالک و شیدا شیرین کنایه از معشوق
حقیقی بعضی از اهل فضیلت فرموده که فرهاد مراد از انسان است و همان روز مراد از روز میثاق
و شیرین کنایه از ذات واجب الوجود و نیز فرموده که جایز است که مراد از همان روز روز بیعت
مرشد در آید و فرهاد بمعنی مذکور و شیرین کنایه از مرشد در کف غصه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام الدین داد خواجه قوام الدین مراد از حاجی قوام است و معنی حاجی قوام
سابقا مشروحا گذشت تقریر معنی آنست که از فراقت ای خواجه قوام الدین داد و فریاد است با الکه در کف
غصه دوران که دل حافظ خون شده است در فراق تو ای خواجه قوام الدین الحق را خواهد داد
ای خواهر رخت یا انکه ریخته است غزل دیگر آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند بر جای
بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند بباید دانست که درین بیت استفهام انکاری است یعنی کیست
ازین باب نیست که با من وفاداری کند یا انکه مشخص که با من این چنین معامله میتواند اما آن کیست
اول ببانگ چنگ و نی آرد بدل پیغام وی وانکه بپیمانه ای با من وفاداری کند این بیت بیان
بیت سابق است یعنی کیست که با من وفاداری کند و وجه وفاداری آنست که اول پیغام شوق
آرد و ثانیا بپیاله می در کام کند ادوار و راست که مشتاق باشند یعنی اول ببانگ چنگ و نی در دل
من پیغام معشوق ظاهر سازد بعده پیک می با من وفاداری کند معنی حقیقی هر دو بیت ظاهر است و لا
یخفی که درین غزل صنعت مسمط ای چهار در چهار است گفتم گره نگشوده ام زان طره تا بوده ام
گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند در عبد اللهی آورده که طرار بفتح اول و تشدید ثانی
دو معنی دارد اول بمعنی کیسه بر دوم بمعنی حیله گر فغانی گوید زر هست بتی دور و طرار
یکراه بدین دو دوری نشست آر و در حل لغات بمعنی نازکی نیز گفته تقریر معنی آنست که چون
معشوق را گفتم که گره از امور دنیا که سر بسر پیچ در پیچ است نگشوده ام از هنگامی که مخلوق
بوده ام زیاد درین چه معشوق در جواب فرموده که سر در وی الست کز او را فرموده ام که با
چندین محبت باشد و تواند اعراض نموده بجای بستن عاید شود تا کار تو باید رونق و بو
یا انکه از وقتی موجود شده ام مرا حضرت جذبه لطف تو هیچ ظاهر نشده که در بعضی اوقات مفقود

میکرد و وحد یعنی احیانی موجود گفت نی او در افسرده ام تا چنین لطافات وحل با تو بیا کند
چه نعمتی که ایم هزار میخاید قدر و قیمت او را نزد مردمان بباشد کما وقع النعمة اذا فقدت عرفت
پشمینه پوش تند خو کز عشق نشنیده است بو • از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند
پشمینه پوش تند خو مراد از زاهد است که از کثرة اکتساب احکام شرعیه از دین تکبر تندخوی گردد
و خمر شینی فی قوله مستیش راجع بمعشوق است و مخاطب یا مرید یا مرشد یا سالک یعنی ای مرشد
یا سالک استغناء حق را پیش وی بیان کن تا ترک تندخویی یا آنکه از مستی که در طریق اولاد آدم
است بگو تا از پی آن هشیاری خود که مستلزم تندخویی است ترک نماید و کمال کم خبر شینه راجع
بسوی پشمینه پوش باشد یعنی از مستی آن پشمینه را رمزی بگو تا مستی را حاصل کند و هشیاری را ترک کند
تا فخر الدین عبد الصمد باشد که تخم خواری کند • تا فخر الدین عبد الصمد نام ممدوح است و قیل مراد از تخم
تا چشم شوخ و شنگ او لبیار خماری کند • در حل لغات آورده که شنگ سه معنی دارد اول بمعنی
زیبا و نیکو لیکن ظهیر الدین فاریابی گوید • گفت شنگ تو بازی بجان خصم • چنانکه بجنگ دل
شد گمان شاهدانی چابک شنگ دوم بمعنی دزد سیوم بمعنی خرطوم فیل ابو شکور گوید
تا کی کند او جوارم تا کی کند او شنگم • فرموده شد بهم آخر گرز آهن و زنگم • غزل دیگر • ابر آزادی
بر آمد باد نوروزی وزید • وجه کل میخواهم و مطرب که میگوید رسید • باید دانست که این بیت
در حالت بسط واقع شده پس ابر آزادی و باد نوروزی کنایه از همین حالت بسط باشد و نور معنی
مجازی معراج تابانی آنکه روی باد درست کل یا شراب میخواهم و مطرب را سر میخواهم که آن مطرب بگوید
که ابر آزادی و باد نوروزی بر آمد و در رسید یا آنکه هر یک از مطرب و گل بگوید که این وقت
در رسید قیل یعنی حضار مطرب کیست که بگوید که این حالت رسید • ورکاکته بین شاهدان
در جلوه و من شرمسار کیسه ام • شاهدان کنایه از معشوقان مجاز است و در بینوا کنایه است
که مراد از مرشدانی یا سالکانی یا تجلیات باشد • عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق
سلطان مراد از ممدوح یا معشوق و یا مرشد مظلومان عشق مراد از عاشق یا سالکان
جامه در نیکنامی نیز باید درید • یعنی این نوبت که در زمره سالکان نیکنامی است نیز حاصل
کرد یا آنکه چنانکه ندیم را حاصل کرده ام نیکنامی که ضد او است نیز حاصل باید کرد

غزل

غزل دیگر • از آنکه جام صافی صهباش میدهند • میدان که در حریم حرم جاش میدهند • در حل لغات آورده
صهبایی باشد که سرخ رنگ بود یعنی آنکه سالکی را که جام محبت که خالص از شایبه غیر باشد میدهند بدانکه
در حریم حرم او را جای نیز میدهند چه در میان ایشان تلازم است • صوفی مباش منکر مستان که سر عشق
روز ازل بمردم قلاش میدهند • باید دانست که قلاش در اصطلاح اهل تصوف یعنی او باش مطلق لکن
بحر چنانکه جامی در مرآت المعانی گوید • بشنو از قلاش رمزی ای جوان • تا شوی در راه قلاش دوان
هر که در راه خدا او باش گشت • چون بنوبه فقد او قلاش گشت • گرچه تو شد جام مالامال نور
میشود بر جام دیگر نا صبور • گرده صد دریا بیکدم در کشد • تشنه کرد آهی از دل بر کشد • الله
قلاش کو چون بایزید • بحرها نوشد زند هل من مزید • صد هزاران بحر وحدت نوشد او • وز
تف منعطشی بر جوشد او • لجه وحدت جامی نوش کرد • کس ندید او را که آن پی جوش کرد
کار ارباب عقل زحمت او باش میدهند • ارباب عقل مراد از اهل ظاهر یا حکما یا اهل دنیا و او باش
کنایه از قلاش تو نزد معنی بر دو وجه است اول آنکه ارباب عقل او باش را زحمت میدهند دوم آنکه او باش
ارباب عقل را زحمت میدهند • غزل دیگر • اگر خدای کسی را بهر گناه بگیرد • زمین بناله در آید زمانه بگرد
توجیه معنی آنست که اگر حق سبحانه شخصی را بمقتضای عدل خود بمقابله هر گناه بگیرد و معذب سازد
و فضل و غفران در ماده ظاهر نیارد از کثرة عذاب زمین و زمان که از جمله جمادات اند بناله و
در آیند و غفران او را از حق خواهند و لیکن خداوند تعالی غفور رحیم است که بمجلس المقابله گناه
نیکو کمالی فی قوله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب
جمیعا یا آنکه زمین و آسمان از خوف در ناله در آیند که مبادا بر ما این مقدمه جاری شود و بعذاب
حق گرفتاری گردد یا آنکه اهل آسمان و زمین بناله در آیند و باستغفار زبان گشایند بعضی از شارحان
آورده که زمین مراد از ذات آن شخص است باعتبار آنکه مخلوق از عنصر خاک است و زمانه نیز مراد از شخص
مذکور باعتبار آنکه زمانه دار کون او مدخل است یا آنکه زمانه از عوارض مشخصات او است • قندر بر
برابر است که و کوه پیش حضرت او • که ای بکوه ببخشد که ای بکاه بگیرد • درین بیت مقصود بیان
استغنا و حق تقریر معنی آنست که در جنب عفو و غفران حق گناهی که نسبت به گاه ای حقیر دارد بعضی گناه که
کوه ای کبیره بود مساوی است زیرا که چون غفران و فضل او شامل حال شخص شود گناهی که مثل
کوه عظیم باشد بخشد و چون بر حال شخص عدل خود ظاهر سازد بمقابله گناهی که بهیچ کاه خفیف باشد

ماخوذ میکند که ماه بر فلک از شوخی کناه یعنی این خسوف بر ماه که بر فلک است از شامت کناه بندکی است
پس اگر درین جهانی شوخی کناه ظاهر شود چندان غریب نیست و در حدیث است که در کسوف شمس
و خسوف قمر تخویف حق سبحانه مر بندگان راست تا از کناه باز مانند و بذکر حق مشغول شوند
تو پاک دامنی آخر ولی شود پیدا یعنی تو بطن خود پاک دامنی اما حکم یوم تبلی السرائر در روز قیامت
کما کان تو آشکارا شود حقیقت کناها نخود خواهی داشت غزل دیکر ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
بباید دانست که شعرا دهن معشوق را با پسته تشبیه میدهند و خنده زدن عبارة از تسخر کردن است
یعنی دهن تو چندان لطافت دارد که چون مشخص نزد وی سخن قند میکوید بطریق استهزا بر وی میخندد
چه نزدیک اهل ذکر الی مستکر است یا ذکر قند که بلسان حال دارتر نفحه حدیث میکوید پسته تو بر وی
میخندد و ذکر احادیث او را می بندد و درین اراده معنی حقیقی اگر خطاب بمعشوق باشد قند مراد
از معشوق مجازی خواهد بود و اکر خطاب بمرشد بود قند مراد از مرشد یا اهل ظاهر بود بود از ان ارشید
مذکور فوقیت بوده میفرماید جای که یار من بشکر خنده دم زند ای پسته کیستی تو خدا را بخود مخند
معنی حقیقی آنکه یار من کنایه از معشوق حقیقیست و پسته کنایه از معشوق مجازی و تواند که یار من
از مرشد و پسته کنایه از سالک دل در وفای صحبت رود کسان مبند در عبد اللهی آورده که رود سه
معنی دارد اول بمعنی ابریشم که بر چنگ و نحو آن بندند دوم نام مقامیست از مقامات سرود سوم
بمعنی جوی البته امیر خسرو کوید رقص کنان ماهی از آواز رود قیل رود کسان بمعنی فرزندان مردست
و این که جای لشت خواه از زمی یا جنده چه خوارزم و خجند مقام معشوقانست یعنی البتانی را لازم
که در انجا سکونت کرد و از مقامات دیکر انتقالی ننمود باب الواو بلبلی خون جگر خورد کلی
حاصل کرد باد غیرت بصدش خار پریشان دل کرد بباید دانست که خواجه این غزل را در مرثیه
پسر خود فرموده چنانکه از ابیات آینده مفهوم میکردد پس بلبل کنایه از نفس خود داشته و کل را
از پسر و قبل که در مرثیه ابراهیم پسر حضرت رسالت کفته و قبل که در حالت قبض واقع شده فنا حل
طوطی را بامید شکر دلخوش بود طوطی کنایه از نفس خود دارد و شکر مراد از پسر قبل مراد از مشاهده
تجلیات قرة العین منی آن میوه دل یادش قرة بشر بدیر اغر منسوط دو فرود علاوه نحو آن
روشن شدن از شادی و منه قرت عینه و در عرف قرة العین را بر پسر اطلاق کنند و لا تخفی که
این بیت موید معنی اول بیت مطلعست ساربانی رخت فرو افتاد خدا را مددی که امید کرم

همره این محمل کرد در عبد اللهی آورده که رخت بالفتح چند معنی دارد اول بمعنی موقوف
دوم بمعنی راست و درست باشد خواجه نظامی کوید که کرد بوه بلند است و سیلاب سخت
میجان عنان من از ره و رخت سیوم بمعنی اسب همو کوید بجنگ دو الی زوال کردد رخت ای اسب
چهارم بمعنی غصه و اندوه مولانا شهابی کوید دلم بکشت با فکر و اندیشه باز ندیدم بروی
برو رخت اختیار لیکن معنی جمیع آنست که ساربان کنایه از مرشدست که بر پشت سالکان چون
شتران بار عشق و محبت انداخته در بیدا عشق میکشد و محمل کنایه از وجود سالک یعنی ای مرشد
رخت هستی سبب قوت قوه افتاده تو بواسطه امانی مددی کن که امید کرم تو همراه زمره نیاز
سالکان ساخته و از توجهات دیکران پرداخته پس باید که درین وقت مشکل بمن امداد فرمائی
و خاطر منتبد و مضطرب مرا اطمینان بخشی بعضی از اهل فضل فرموده که ساربان مرا از فضا و قدر
باشد و اجب باشد و رخت مراد از قرة العین و این محمل مراد از مدد یعنی الا آنکه جمل مراه ابیج وسلیقی
نامه الله امید کرم تو مرا همراه امداد نموده حاصل آنکه درین وقت مشکل مرا بغیر از مدد و حوصله
تو امید نیست روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار چرخ فیروزه طربخانه ازین کهکل کرد
خطاب بمرشد یا بقرة العین است ظاهرست که چرخ فیروزه علاحده بود و طربخانه علاحده
قیل که چرخ جدا از هم شود و فیروزه طربخانه جدا فیه بحث هم فیروزه طربخانه ازین کهکل
الصول لیکن میشوند و مخفی نماند که شعرا دوی و رخساره بجس و خاشاک تشبیه داده اند و اشک را
باب چنانکه خواجه نظامی کوید تر و خشک از اشک رخسار من بکهکل براندود دیوار من
بکهکل براندودن دیوار عبارة از مستحکم کردن است و دیوار کنایه از وجود یعنی از بسیاری کریستن
دیوار وجود خود را مستحکم ساخته ام تقریر معنی بیت کتاب انست که روی خاکی و نم اشک چشم مرا
خوار مدار که چرخ فیروزه طربخانه خود را کهکل ازین روی خاکی و نم اشک چشم من حاصل کرده است
حاصل معنی انست که از کریستن من فلک را طرب حاصل شود و از انس رضی الله عنه مرویست که فرمود
یا رسول الله ابراهیم السیف القین که زن او مرضعه ابراهیم بود داخل شدیم یا رسول الله
تقبیل ابراهیم نمودم و خلنا علیه ای الی السیف القین بعد ذلک و ابراهیم بجود بنفسه ای
یقبض روحه و بتحرک فی الفرش فجعلت عینا رسول الله صلی الله علیه وسلم تذرفان ای تدمعان

فقال له عبد الرحمن بن عوف وانت یا رسول الله انت تبکی فقال یا ابن عوف انها رحمة ثم اتبعها
باخری فقال العین تدمع والقلب یحزن ولا نقول الا ما یرضی ربنا وانا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون
بعضی از فضلا این بیت را و بیت سابق را قطعه نمیده و در تقریر معنی فرموده یعنی روی خاکی و نم
اشک مرا خوار مدار و بنای کارم بخواری میار که چرخ فیروزه طربخانه بدین روی خاکی و نم اشک
کهگل نموده یعنی عظمت و بلندی فلک حالت وا از وجود ما ست بجز بینت نیست که ما را بواسطه
عرفان آفریدند شما را برای مصالح ما برگشته اند پس ما را خوار مدار و بمعارج علیا برار تا آنچه در قوه
بفعل آید و هرکه در ما بیند بجا گراید غزل برسر بازار جانبازان منادی میزنند بشنوید ای ساکنان
کوی رندی بشنوید دختر رز چند روزیست که از ما گم شده ست رفت تا گیرد سر خود هان و هان
حاضر شوید بباید دانست که این ابیات در هنگام قبض واقع شده و جا بجا ازان کنایه
از عاشقان و سالکانست و دختر رز کنایه از محبت و عشق معشوق حقیقی و لا یخفی که در
حالت قبض هر یک از سالکان منادیست قیل که منادی کنایه از نفس خود دانسته جامه دارد
ز لعل و نیم تاجی از حباب عقل و دانش می برد تا ایمن از وی نشوید نیم تاجی نوعی از
تاجست قیل نیم تاج ازان گفته که حباب در اندک زمانی زایل میشود تقریر معنی آنکه دختر رز
گم شده جامه لعلی دارد ای رنگ او سرخ است و نیم تاج از حبابی دارد و عقل و دانش مردمان
میبرد ای ساقی تا ایمن از وی نخسپید و رسم است که چون شخصی گم میشود منادی از لباس
و اوضاع و اطوار وی خبر میدهد تا اگر شخصی آن اوضاع و اطوار دیده باشد اطلاع دهد
معنی حقیقی ظاهرست هرکه زان تلخم دهد حلوا بهایش جان دهم ور بود پوشیده و پنهان
بدوزخ در روید الله تلخ فرموده دختر رز که در اصطلاح اهل تصوف بمعنی عشق و محبت است
و میم تلخم برای مفعولیت ست و حلوا مفعول ثانی و هم تقریر معنی آنست که هرکه ازان تلخ
مرا حلوا دهد ای هرچند فی الواقع تلخ ست ولیکن نزد من هیچ حلوا شیرین تر نیست بهایش جان
شیرین خود دهم محصل آنکه هر مرشدی که حقایق و معارف بکلام فصیح و سخنان ملیح
ادا و بیان کند که در شان من شیرین تر از حلواست اگرچه تلخ باعتبار محنت و مشقت
بود که در ادراک او حاصل شود خود فرماید آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند [illegible]

لنا و اجلی من قبلة العذارا بهای آن بیانی مرشد جز دادن جان نیست بدیعه ازان لطایف
توفیق میفرماید اگر مامور به مرشد فضا در دو زنخ پنهان و پوشیده باشد باعتقاد حاذق
بروید و او را حاصل آورید فکیف در امور دیگر که آسان باشد قیل که دو زنخ کنایه از خم و صراحی
است و خم و صراحی کنایه از وحدت و روح چنانکه جامی گوید وحدت آمد خم صراحی جیست روح
و ز صراحی میرسد دل را فتوح وقیل در تقریر المعنی هرکه مرا ازان تلخ مراد بعد بهایش حلوا جان خود دهم
دختر شب کرد و تلخ و تیز و گلرنگ ست مکرر علامات خیالم بواسطه تاکید درین مقطع بیان
میکند یعنی اگر باین علامات دختری را بیابید بسوی خانه حافظ بشتابید غزل بیا که رایت
منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید حتی آنست که خواجه این غزل را
در هنگام اعاده پادشاه از جهتی بفتح و ظفر فرموده چنانکه اکثر ابیات برین مدعی ناطق اند
بعضی از فضلا گفته که خواجه این غزل را در هنگام اعاده مرشد از سفر گفته و در حالة استیلا در تعنی
این در سفته ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
قاطعان طریق مراد از دزدان راه زنان و مرد راه کنایه از پادشاه اگر مطلع را بمعنی
اول حمل کرده آید و قاطعان طریق کنایه از شیطان و نفس و هوا و مرد راه مرشد اگر بمعنی ثانی
گفته شود عزیز مصر برغم برادران غیور تقریر معنی آنکه عزیز مصر یعنی یوسف علیه السلام است
و لا یخفی که این بیت تمثیل بیت سابقست محصل آنکه این قصه مماثل بقصه یوسف علیه السلام است
کجاست صوفی دجال وضع ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید در عبد اللهی آورده
که مهدی مردی باشد از اولاد امیر المومنین علی که وقت خروج دجال با دجال جهاد
خواهد کرد و چون تاب مقاومت دجال نخواهد آورد بلشکر خویش بر حصاری متحصن خواهد
شد و بقدوم عیسی علیه السلام که قاتل دجالست منتظر خواهد گشت و گویند که اطلاق مهدی
بر عیسی هم نیز آمده اقول این بحسب معنی لغوی که بمعنی راه نموده شده باشد خواهد بود و درینجا
مهدی بمعنی عیسی انسبست تقریر معنی حقیقی آنکه صوفی کنایه از نفس و شیطانست و مهدی مراد
از پادشاه یا مرشد تقریر معنی ظاهرست غزل دیگر بآب روشن می عارفی طهارت کرد
علی الصباح که میخانه را زیارت کرد تقریر معنی حقیقی آنست علی الصباح که عارف و عاشق

رازیافته کرد محبت حق از انجاس دنیوی که الوده دلش ملوث بود پاک گردانید یعنی از فضلا
علی الصباح مراد از روز ازل داشته یعنی طالبان حق را عشق و محبت نه ازامروز داده بلکه
از روز ازل قرعه شان برین افتاده و بچشمه عشق طهارت تمام کردند و خود را پاک و روشن
و پاک ساختند الحاصل توجه بدنیا انداختند همین که ساغر زرین خور نهان گردید هلال عید
بدور قدح اشارت کرد تقریر معنی مجازی آنست وقتی که ساغر زرین خور یعنی ماه رمضان
از چشم مردمان نهان گردید و هلال عید برآمد چون در دور قدح و هلال مانعیه کاینست پس
گویا که اشارت کرد که مانع دور قدح که ماه رمضان بود رفت پس باید که الآن بدور قدح
اشارت نماید و بپیاله تناول فرمایند تقریر معنی حقیقی آنست که ساغر زرین خور کنایه از تجلیات
ذاتی است خور مراد از معشوق حقیقی هلال عید مراد از تجلیات صفاتی یعنی چون قدرت
کامله حق از سالکان تجلیات ذاتی را مستور گردانید تجلیات صفاتی بجای او ظهور ساخت
و این مرتبه نزد سالکان بمنزله قبض است رجوع از اعلی بسوی ادنی است و دور نسبت
که ساغر زرین کنایه از روح باشد و هلال عید کنایه از ذوق و شوق اهل فتوح یعنی
همین که روح از قالب عارف برآمد ذوقی که در قالب و تن او است و شوقی که در دلش متعلق بعد
بوصال جاودانی اشارت نماید و ذوق و شوق عارف از قوه بفعل آید بعضی از اهل
فضیلت فرموده که نزدیک من اظهر و اشهر آنست که تقریر معنی چنین کنند یعنی وقتی که مراد وصال
معشوق حقیقی حاصل شده و واسطه مرشد از میان برخاست معشوق حقیقی مرشد وقت من
شده با قدح محبت خود اشارت فرموده و این مرتبه کاملان است و جایز است که ساغر
زرین کنایه از معشوق باشد و هلال مراد از مرشد یعنی چون مشاهده تجلیات ازمن مفقود
شده مرشد بدور قدح اشارت کرد یعنی فرموده که چون این مرتبه را بجائی خواهی رسانید
آنچه از تو مفقود شده است حاصل خواهد شد و این هر دو توجیه که از آن معدن علوم سر بر زده
بغایت جیده که بنجده ترا الله بیا بمیکده و وضع قرب جاهم بین • اگرچه چشم عدا
زاهد از حقارت کرد • یعنی ای مرد کدام می طلب بیا در عالم عشق و عالم جبروت
و قرب جاه من که نزدیک معشوق یا مرشد است ملاحظه کن که ترا حقیقت کار

معلوم

معلوم شود اگر در عالم ناسوت زاهد بسوی ما بحقارت نظر کرده است غزل دیگر • پیش ازینت
بیش ازین اندیشه عشاق بود • مهرورزی تو با ما شهره آفاق بود • پیش اول بیای فارسی است
و بیش ثانی بیای عربی او بالعکس تقریر معنی آنکه قبل ازین زیاده ازین یا آنکه زیاده از آن
قبل ازین که الآن ثابت است مهرورزی تو با ما که شهره آفاق هستم یعنی یا آنکه مهرورزی
تو با ما مشهور در آفاق بود و لا یخفی که این خطاب بمعشوق یا مرشد در حالت قبض بوقوع آمده
رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار • دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود • معنی حقیقی آنکه
رشته تسبیح کنایه از ظاهر پرستی است و اتباع احکام شریعت است و ساقی مراد از معشوق حقیقی
یا آنکه رشته تسبیح گسستن عبارت از عدم مداومت بذکر حق بزبان است یعنی اگر مداومت
بذکر حق بزبان از من مفقود شده مرا معذور دار زیرا که مرا مواصلت با دوست حاصل شده
و اشتغالی بذکر زبانی تا بوقتی است که کمال مواصلت دست نداده باشد چون کمال مواصلت دست
داد ذکر جانی و نفسی حاصل میشود و ذکر زبانی برطرف میگردد و قدوه راه المستقیم آورده که
خلوت طالبان راه حق بر چند گونه باشد اول آنکه خلوت ایشان برای طلب مزید علم یقینی باشد
از حق نه از نظر و فکر و این غایت مقاصد اهل حق است پس هر که در خلوت باید که در کونی از کرا
در سخن درآید و یا در آن فکر کند در خلوت باشد و خطر این خلوت آنست که ذکر وی ذکر
نفسی و جانی شود نه لفظی و زبانی و خلوت حضرت رسالت ازین قسم بود پس سالک را متابعت
آن حضرت بقدر طاقت بشریه فرض سلوک است بعضی از اهل فضیلت طرفه توجیهی فرموده
یعنی اگر رشته تسبیح بگسست مرا معذور دار که دستم در ساعد ساقی بود ای بمقابله رشته تسبیح
بر انگشت ساقی بذکر حق مشغول بودم و ذکر بر اصابع متابعت آن حضرت است بخلاف ذکر
بر تسبیح که این بدعت است کما فی المشکوة عن رجل من بنی سلیم قال عدهن ای التسبیحات رسول الله
فی یدی او فی یده الحدیث و این توجیه از غایت تصرف و تدبر است • حاجت معشوق
اگر افتاد بر عاشق چه شد • ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود • تقریر معنی حقیقی آنست
که اگر تجلی معشوق بعاشق ظاهر شده چه شد که ما باو از روی ایجاد محتاج بودیم و او از روی
رحمت و لطف مشتاق بود کما فی قوله علیه السلام حاکیا عن الله تعالی کنت کنزا مخفیا فاحببت

الا اعرف الحدیث اقول خاصه و ملایم مقام آنست که اشتیاق باعتبار اسما صفات حق کرده اید
در لوایح مولانا جامی مسطورست که استغنا و مطلق از مقید باعتبار ذات است و الا ظهور اسما
و صفات الوهیت و تحقیق ربوبیت و مربوبیت بی مقید از قبیل محالات است ای باعث شوق
و طلب خوبی تو . فرع طلب محبت مطلوبی تو . کر البته محبتی مر نبود ظاهر نشود . جانی محبوبی تو
لا بلک هم محب حق است هم مطلوب مطلوب و محبوب درین مقام احدیت طالب و محب و مقام تفصیل
و کثرت . پیش ازین کین سقف سبز و طاق مینا کرده اند . منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود
یعنی قبل ازین که این فلک را مخلوق ساخته اند ای از روز ازل منظر چشم من بر ابروی جانان
که در حسن و خوبی یکتاست واقع بود . بر در شاهم گدای نکته در کار کرد . گفت بر هر خوان
که بنشستم خدا رزاق بود . تقریر معنی آنست که چون بر در شاه حاضر بودم گدای ظریفی
نکته را بیان فرمود و آن نکته اینست که گفت بر هر خوان که من حاضر شدم خدا رزاق بود
پس تو که بر در و خوان پادشاهان حاضر میشوی چیزی منت حق سبحانه که رزاق است توجه
اسم خود مرزوق را بهر جا که باشد رزق میرساند یا آنکه من بر هر خوان که نشستم آن درویش گفت
فی الواقع رزاق حق بود نه صاحب خوان پس تو نظر بسوی صاحب خوان مکن و لا یخفی که درین
بیت معنی و زجرست یکسانی که باد علاو فقر کرد خوان ملوک میکنند آورده اند که درویش
صاحب دلی را پرسید که چون رزق مقدرست کم دادن چیست فرمود که رزاق میکرد [illegible]
در شب قدر ار صبوحی کرده ام عیبم مکن . سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
معنی حقیقی آنکه شب قدر کنایه از هنگام نشاطست و توانند که کنایه از دنیا بود باعتبار ذکر
جزو ارادهٔ کل و سرخوش که معنی مست است مراد انکشاف حسن است . غزل . بوی خوش تو هر
که ز باد صبا شنید . از یار آشنا نفس آشنا شنید . باد صبا کنایه از مرشدست و یار آشنا نیز
مراد از مرشد و آشنا نانی کنایه از معشوق حقیقی . ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن
کین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید . معنی حقیقی آنکه شاه حسن کنایه از معشوق حقیقی است
و گدا مراد از نفس خود دارد و توانند که مراد از سالک باشد یعنی ای پادشاه حسن چشم مرحمت
بر حال این گدا ابعید از که این گوش من بسیار حکایت شاه و گدا شنیده با این معنی که پادشاه

نظر مرحمت بحال گدا انداخته و گدا را با نواع انعام خود نواخته یا آنکه بسیار حکایات از مرحمت مرشدان
بر مریدان بسمع من رسیده مثل شاه و گدا مراد از شاه و گدای است که قصه ایشان بر افواه مشهورست
و ملالی آن قصه را در رشته نظم کشیده . سر خدا که سالک عارف بکس نگفت . در حیرتم که باده فروش
از کجا شنید . سالک عارف کنایه از حضرت رسالت یا اهل ظاهر و باده فروش کنایه از مرشد یا سالک
یا از نفس خود . ساقی بیا که عشق ندا میکند بلند . پوشیده بالا مذکور که عشق در اصطلاحات
صوفیه جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات باشد و این کمال جز حق را نبود پس عشق مراد از حق باشد
و شیخ فخر الدین عشق ذات احدیت مطلق دانسته و بر همین اعتقاد اند اکثری از متاخرین
صوفیه و ازین بیت مفهوم میشود که خواجه نیز بهمین اعتقاد اند و اگر عشق از مقوله حالتی است
و نسبته ندا العشق از محسنات باشد مر آنکه گفته شود که هر معنی را در عالم مثال صورتی هست بصورت عینیه
چنانکه اعیان را در عالم اجسام یا آنکه نسبت ندا مجاز است فافهم . ما باده زیر خرقه نه امروز میکشیم
صد بار پیر میکده این ماجرا شنید . باده کنایه از محبت حقست خرقه کنایه از وجود باطنی خود
پیر میکده مراد از مرشد یا سالک . در بند آن مباش که نشنید یا شنید . شنیدن دعا عبارت
از مقبول شدن اوست یعنی در بند آن مباش که حق سبحانه ترا مقبول گردانید یا نه چه دعای
ذاته عبادتی است از عبادات کما قال علیه السلام الدعاء مخ العبادة یا آنکه ای حافظ در باب
معشوق یا مرشد دعا بگوی و در آن خیال مباش که ایشان دعای ترا شنیدند یا نشنیدند چه در
خیال شایبه ریا ظاهر میشود بعضی از شارحان آورده که دعا مصدرست بمعنی خواندن شخصی را
بسوی خود یعنی ای حافظ وظیفه تو خواندن مرشد یا معشوق است بسوی خود و در خیال
آن مباش که ایشان این خواندن را قبول کردند یا رد نمودند . غزل دیگر . بحسن خلق و وفا
کس بیار ما نرسد . ترا درین سخن انکار کار ما نرسد . یار مراد از معشوق حقیقی است چه دور
نیست که مراد از مرشد باشد یعنی هیچ معشوقی مثل معشوق من یا هیچ مرشدی مثل مرشد من
نیست در حق خوبی و خلق که این هر دو صفت در غایة درین کمالیت رسیده اند
اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند . کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد . حسن فروشان
مراد از معشوقانی مجازیست یا مراد از مرشدان که ما عدا از مرشد خود باشد یعنی از فضلا

که درین هر دو بیت با بعضی از ابیات دیگر نعت حضرت رسالت و یاد مرید از آن حضرت که حسن
و ملاحت و خلق عام بر ذات مبارک آن حضرت وقوع یافته کما فی قوله تعالی انک لعلی خلق عظیم
و قوله علیه السلام انا ملیح و اخی یوسف صبیح و حسن فروشان مراد از انبیا و اولیا دیگر است تقریر معنی آنکه
بخوبی و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده هیچ یکی از انبیا با آن حضرت نمی رسد
نمی‌ماند درین گفتگو انکار منزاوار نیست که شاهد این معنی کلام مجید و فرقان حمید است
و انکار قران کو نیست و قیل که درین بیت تعریض بر مشرکان و یهود و نصاری است که ایشان
از فضایل آنحضرت منکر بودند و موسی و عیسی علیهما السلام را بر ان فوقیت می نمودند دریغ قافلهٔ عمر
چنان رفتند که گردشان بهوای دیار ما نرسد یعنی دریغ و افسوس است که قافلهٔ عمر
چنان رفتند که گرد پاهای اسپان که بوقت رفتن ایشان برخیزد بدیار ما نرسد و این کنایه
از غایت بعد مسافت است و جایز است که قافلهٔ عمر مراد از تجلیات باشد زیرا که اهل
تجلیات عمر بخشنده در حق سالک اند و یجوز که مراد از اهل عرفان باشند یعنی هیچ آثار و اطوار
ایشان بر روی زمین یادگار نمانده چنانکه مولانا جامی گوید حریفان باده ها خوردند و رفتند
تهی خمخانه ها کردند و رفتند دقیقی گوید نشسته بجای نقش پای بگسسته ز کاروان
درای و در بعضی نسخ بجای عمر امن واقع شده و بعضی از فضلا در توجیه این نسخه گفته
که قافلهٔ امن کنایه از صحابهٔ عظام و تابعین کرام باشد یعنی دریغ و افسوس است که
صحابه و تابعین که بوجود ایشان در عالم امن و امان بود نمودند و از دار فنا بدار بقا
انتقال فرمودند بحیثیتی که اثری از آثار افعال و اعمال ایشان نزد اهل روزگار یادگار
نمانده اقول اگر مراد از جمیع اولیا باشد اولی است چنانکه اگر خاک ره شوی کس را غبار
خاطری از رهگذر ما نرسد درین بیت صنعت التفات از مخاطب بمتکلم است تقریر
معنی آنکه ای نفس درین جهان چنان زندگی کن که عمر بسر خاکساری … و آن
خاکساری بحیثیتی بشود که اگر فرضا خاک ره شوی غبار از رهگذر ما … بخاطر کسی نرسد
حاصل آنکه بهر حال از تو بکسی از هیچ وجه آزاری نرسد و این کمال مرتبهٔ خاکساری است
چنانکه شیخ سعدی گوید ای برادر چو عاقبت خاک است خاک شو پیش از آنکه خاک شوی

بعضی

بعضی از فضلا گفته که خاک ره شدن عبارت از مردن است یعنی ای نفس چنان زندگانی کن که اگر بمیری و خاک ره شوی
طرف … خاطر غبار و لطیف آثار از رهگذر ما نرسد خلاصه معنی اینکه چنان زی که بعد از مردن و خاک شدن
همگنان تحسین گویند و ذکر خیر تو جویند بحیثیتی که غبار خاطر از تو اظهار ننمایند … بعضی از اهل فضیلت
فرموده که درین بیت خطاب عام است یعنی ای هر کدام مخاطب چنان زندگانی کن که اگر خاک ره شوی و عالم از
تو گذر افتد از خاک تو غبار بما نرسد چنانکه گفته اند درویشی خاکی است بیخته و آبی بر وی ریخته نه کف پای
را از وی رنج و نه چشم را از وی گردی قیل خطاب بخود و مراد از … کما فی قوله تعالی و لئن اشرکت
لیحبطن عملک که خطاب به پیغمبر و مراد از امت است و ازین قسم کلام از مردم بسیار وقوع دارد
… پادشاه کامکار مراد از معشوق … کما قال …
غزل … بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد هلال عید بدور قدح اشارت کرد
که درین بیت مصراع ثانی مکرر شده چه در بیت ساغر زرین خور نیز آمده و این جایز است چنانکه مولوی
جامی در تحفة الاحرار مصرع دیده بر نقش چه داری که گرو در دو بیت مکرر آورده تقریر معنی
آنست که ترک فلک که اورا جلاد فلک نیز گویند مریخ است که ظلم جهانیان از تاثیر اوست … از تاثیر
او ظالمان را دست تعدی برگشاید کنایه از عشقی است که در هر وجودی که پدید آید هر چیز را که در
ماسوای عشق است میسوزد و روزه کنایه از ظاهر پرستی یعنی متابعت احکام شرعیست و هلال
عید مراد از جذبهٔ عشق و قدح کنایه از دل سالک است یعنی بیا ای هر کدام سالک که احکام عشق حکم
ظاهر پرستی را سلب نموده و جذبه دل سالک بدین معنی اشارت فرموده بعضی از اهل فضیلت فرموده
که ترک فلک مراد از معشوق حقیقی است و خوان روزه مراد از جسد سالک و هلال عید کنایه از
قدح کنایه از پیالهٔ محبت حق یعنی ای هر کدام سالک معشوق حقیقی جسد سالک را لاغر و نحیف
نموده و مرشد را اشارت بتحصیل محبت حق فرموده پس ترا لازم است که این هر دو مرتبه را حاصل کنی
و قدم خود را در طلب او مستحکم زنی … که ترک فلک … و هلال مراد از …
و احتمال آنست … نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون
جگر طهارت کرد در غیاث اللغات آورده که جگر بکسر اول و فتح کاف فارسی عضوی معروف و بمعنی محنت
و مشقت و رنج دلیر و اوسط هر چیزی … تحریر معنی آنست که نماز در خم ابروان مراد از نماز …

کما ورد لا صلوة الا بحضور القلب و بخون جگر طهارت کردن عبارة از طهارت باشد که سالک را امر آوردنی
او فرض را اداست و جان او بالا گذشت یعنی نماز حضور را کسی را حاصل است که طهارة از خون جگر کرده
باشد یا آنکه نماز در خم ابروان مراد از نیازی باشد که عاشق تمام خضوع و خشوع پیش معشوق ظاهر
میکند و طهارة بخون جگر مراد از کمال ریاضت و عبادت است یعنی این مرتبه نیاز کسی را حاصل باشد که کمال ریاضت
و عبادت کرده باشد و بدین هر دو معنی مصراع ان نماز و نیاز کسی تا آخر دال است ** مقام اصلی ما گوشه
خرابات است ** خدایش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد ** تحقیق معنی خرابات در اکثر جاها مذکور شده
و انچه لابدست درینجا آنست که خرابات کنایت از خرابی و فنا و سالک است و مراد از آنکه مرشد تقریر معنی
آنست که مقام اصلی ما گروه سالکان فانی شدن است و خداوند تعالی مرشد ما را اجزا دهاد روزی
گرداناد که این عمارت فنا بر وجود ما بنیاد نهاد و از ما سوی الله خلاص داد و ممکن است که مقام
اصلی ما گوشه خرابات مراد از قبر باشد و عمارة کننده او حق سبحانه و تعالی است کما قوله تعالی
قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره الایة
مخفی نماند که قبر و موت سوزنی است که اگر در میان نباشد اصلا طالب بمطلوب نرسد کما وقع الموت
جسر یوصل الحبیب الی الحبیب و اول منزل از منازل آخرت است که امتیاز مسلم و کافر و مطیع و فاسق
در اینجا حاصل میشود بعضی از شارحان طرفه توجیهی آورده یعنی مقام اصلی ما گوشه گرفتن
از خرابات است و گوشه از خرابات وقتی حاصل آید که در خانقاه یا صومعه باشتغال ذکر حق
مشغول شود و خداوند تعالی خیر دهد شیخی را که گوشه خرابات را عمارت کرد یعنی صومعه
و خانقاه را بنیاد نهاد یا در آنجا رفته بذکر حق مشغول شد ** بهای باده چون لعل چیست
جوهر عقل ** بیا که سود کسی برد کین تجارت کرد ** عقل جوهری است مشتعل بوسیم چیزها بامر الهی
در ترجمه رشته مذکور است که گوهر شب افروز عقل را هیچ نیک در خزینه سینه دوستان
میسازند در سینه تر دامنان نیز نهند تا بدو نور اگر از جانب عنایت توفیق لاحق شود
دوستان بدان هدایت شوند و اگر از طرف قهر خذلان استغنا پذیرد بسبب اختطاف البصر
دشمنان شود یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا ** خنک آنکس که عقل رهبر اوست ** هر دو عالم بطوع چاکر
اوست ** عقل کان بهمای حیلت است ** روشن عقل است کان عقیله است ** تقریر معنی آنست

که اما

که بهاء عشق و محبت که خالی از شائبه غیر باشد جوهر عقل است که از قبیل ثانی باشد نه از قبیل اول زیرا که
او مغلوب عشق است و اصلا از سالک منفک نشود اللهم ان یقال که در حالت سکران عقل نیز مفقود میگردد
فاما چون سالک در مقام صحو استقرار گیرد آن عاقل باز اعاده مینماید ** بروی یار نظر کن ز دیده
منت دار ** که کار دیده نظر از سر بصارت کرد ** توجیه معنی آنست که ای هر کدام سالک تجلیات معشوق
حقیقی ملاحظه کن و از دیده قلبی ممنون شو که این دیده تمام کار را از سر بصارت کرده تا ترا این مرتبه
داده چنانکه شاعری گوید ** چشم دل بگشا ببین بی انتظار ** هر طرف آیات قدرت آشکار ** چشم سر خر
پوست خود جز نی ندید ** چشم دل در خرمن جز خاری رسید ** یا آنکه از مصنوعات بی البدایع حقیقی
برار گویا او را دیده اگرچه او را ندیده و او ترا می بیند کما ورد الاحسان تعبد ربک کانک تراه فان
لم تکن تراه فانه یراک قیل که ازین بیت مفهوم میشود که خواجه رویت بصری حق را در دنیا قایل است
چنانکه مذهب بعضی صوفیه است و قد عرفت تاویله ** اگر امام جماعت طلب کند امروز ** خبر دهید
که صوفی بمی طهارت کرد ** یعنی اگر امام جماعت را طلب کند بگوئید که صوفی که مقتدی بود بمی
طهارت کرد یا آنکه اگر امام جماعت صوفی را طلب کند تقریر معنی حقیقی آنست که صوفی از عبادت
ظاهری وارسته و بعبادت باطنی پیوسته است بعضی از اهل فضیلت فرموده است چاپ نسخ که امام
مراد از امام غزالی و جماعت مراد از نماز ظاهر و باطن که بحضور هر یکی از اعضا بمنزله مقتدی بود زیرا که
ایشان در معنی حدیث صلوة الجماعة صلوة الفذ بسبعین درجة فرموده اند که صلوة جماعة
مراد از صلوة بظاهر و باطن است و صلوة فذ صلوة بظاهر است فقط یعنی اگر امام غزالی جماعة طلب
نماید باین معنی بگوئید که صوفی این معنی را حاصل کرده است یا آنکه صوفی بمی طهارت کرد و از نماز
ظاهری نیز بر آمد که این نماز را بجا آرد ** حدیث عشق ز حافظ شنو نه از واعظ ** اگرچه صنعت
بسیار در عبارت کرد ** ظاهر آنست که واعظ شهر عام است و محتمل که کنایه از شیخ سعدی باشد
زیرا که ایشان در کلام خود بسیار وعظ و نصیحت فرموده اند اگرچه در بعضی ابواب در بیان عشق
نیز پرداخته و از عادات خواجه است که در بعضی اوقات بر بعض شعرا تعریض میکند چنانکه
در جای دیگر بر خواجه نظامی تعریض میکند ** حافظ سکندر و دارا نخوانده ایم ** از ما بجز حکایت
مهر و وفا مپرس ** غزل ** بر نید باد صبا دوشم آگهی آورد ** که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد

معنی حقیقی الکه بر بیاد هما کنایه از مرشدست و روز غم و محنت کنایه از هنگام قبض یعنی حالت قبض
طاری شد و حالت بسط حاصل گشت | مطربان صبوحی دیم جامه پاک | مطربان صبوحی کنایه از سالکانست
که در اشتیاق نجوم شریک بوده اند قیل مطربان صبوحی مراد از اهل ظاهر ست و جامه چاک مراد از
حالیست که در انوار وصول حاصل شود و بطور ثانی مراد از لباس اهل ظاهر | همی ویم بشیراز الخ |
دوست | بشیراز مرا از مقام سلوکست یعنی در مقام سلوک که مرا رفیق حاصل است از غایت دولت
ست بعضی از فضلا گفته که از بسیاری اساتذه مسموع شد که چون خواجه از اهل شیراز دلتنگ الخ
بشهر دیگر انتقال فرموده خلیفه الشهر که منصور نام داشت منشوری بطلب ایشان فرستادی و بشاه
در جواب آن این غزل را به برید نوشته دادند و بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
اطاعت فرمان لازم دانسته باز بشیراز توجه فرمودند چنانکه بیت مقطع نیز برین معنی دال است

غزل | بود آیا که در میکده‌ها بگشایند | گره از کار فروبسته ما بگشایند | باید دانست که این
غزل در حالت قبض واقع شده و فاعل بگشایند یا واجب تعالی باشند و اختیار صیغه جمع برای تعظیم
یا قضا و قدر باشند یا مرشدان کامل باشند بعضی از فضلا گفته که سالکان را در سلوک قبض و بسط
و نزول و عروج میشود و خواجه این غزل را در هنگام قبض نزولی فرموده و حقیقت احوال را بخود
گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب | تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند | نامه تعزیت دختر رز
بنویسید تا حریفان همه خون از مژه‌ها بگشایند | معنی حقیقی آنست که گیسو چنگ مراد از
گفتار مرشدست که مشحون با نوار معارف و حقایق باشد و می کنایه از مشاهده تجلیات و مرگ
مراد از قطع مشاهدات مغبچگان کنایه از سالکان یعنی ای همرهان و ای همنشینان چون مرا
قبض دست داد و رفت و آنچه موجب خوشی و حضور بود دوست از من انقطاع نمود بمرشد رفت
عرض کنید و واقعه من نزد وی باز نمائید تا از گفتار حقایق و معارف که مرشدان دیگر میفرمایند باز
نمانند و در معالجه من سعی باتمام رسانند و در بیت ماتم زدگی شریک من گردند تا همه سالکان بمقتضای
پس روی در آیند و ... و مراعات همت نماید تا کار فروبسته حرکت پیش گیرد و حالت قبض من
بسط پذیرد و واقعه من همچو نامه تعزیت سالکان این زمان نویسید و ... از حال ...
تا همه کس بگریه و زاری در آیند و دست دعا به آسمان بردارند که دعای ایشان کارگر گردد و حالت قبض

من بحالة

من بحالت بسط مبدل گردد اگر گوئیم که مرشد این چنین گستاخی از ادب دورست گوئیم که این چنین گستاخی
موجب عقده‌گشائی مرشدست نبینی که حضرت رسالت و حضرت موسی ... سبحانه چگونه گستاخیها نموده
و ... آن اظهار ناخوشی ننموده هر چه خوبان کنند خوب آید و بیرسه که چنگ کنایه از اسباب طربست
و بریدن گیسوی کنایه از دور ساختن و معطل داشتن بود یعنی چون مرا قبض پیش آمد اسباب طرب از پیش
من دور کنید و حریفان مرا خبر دهید تا ازین قضیه خبردار شوند و امداد همت نمایند | حافظ این خرقه
که داری تو ببینی فردا | که چه زنار ز زیرش بدغا بگشایند | احتمال دارد که این بیت در کسر نفس خود فرموده
باشد و خرقه مراد از زهد بود و زنار کنایه از افعال قبیحه و اعمال سیئه یعنی ای حافظ بحکم یوم تبلی السرائر
به بینی که از زهد تو چگونه افعال و کردار آید فردا قیامت ظاهر شوند و این معنی اظهر است و احتمال دارد
که در مدح خود ایراد نموده باشد و زنار کنایه از خدمتی بود که در راه سلوک پیش خدمت سالکان میکرده بود
چنانکه مولانا محمود گوید | بود زنار بستن عقد خدمت | غزل | بعد ازین دست من و دامن آن سرو
بلند | که ببالا بخرامد از بیخ و بنم برکند | تقریر معنی آنست که بعد از آنکه مرا از هجرت مواصلت دست
داده و دست من بدامن آن معشوق یعنی دست خود را از دامن او فرود نخواهم گذاشت چنانکه
شیخ سعدی گوید | کوته نکنم ز دامنت دست | زیرا که آن معشوق ببالا خرامنده خود مرا از بن
و بیخ بر کنده است و بر خاک راه افکنده یا آنکه بهجرت بالا خرامنده و مرا از بیخ بر کنده خواهد است
که این غزل در حالت بسط بعد از قبض واقع شده بعضی از فضلا گفته که از اکثر اکابر مسموع است که
حضرت خواجه بحکم المجاز قنطرة الحقیقه در بدایت حال بشهزاده خجند یاری محبتی داشتند چون شوق
باستیلا کشید این غزل را نوشته بدو فرستادند و احوال خود را در میان نهادند چنانکه بعضی ابیات
آینده برین معنی ناطق است | حاجت مطرب و می نیست تو برقع بگشا | که برقص آوردم آتش رویت چو سپند
یعنی چون مقررست که اغلب اوقات رقص مردمان را منشا رقص مطرب و می باشد من بانها
احتیاج ندارم بلکه رقص من محض بدیدن روی تست چه روی تو در خوبی آتش و من در رقص سپند است
و روا است که مطرب و می کنایه از معشوق و محبت مجازی باشند و رقص درین اصطلاح کنایه از
کمال وجد و بیقراریست که سالک را در اثنا و قطع طریق سلوک بهم میرسد تقریر معنی آنست
که ای معشوق حقیقی مرا حاجت معشوق و عشق مجازی ندارم چنانکه بعضی از سالکان بدین محتاج
الله ملک تو از روی خود برقع حجاب بلند کن که از مشاهده تجلیات تو بیقرار و بی آرام

و غم اندوه جمیع جهانیان یکسو نهم نگران روی که مالند بران سم سمند اظهر آنست
که ضمیر ان ضمیر نشان باشد یعنی نگران آن روی اینه چهره بخت میشود که بران سم
سمند معشوق بمالند و جایز است که راجع بسوی روی باشد ای نگران روی که بمالند
بران روی سم سمند معشوق گفتم اسرار غمت هرچه بود گو میباش باش بیا فارسی
امر است از فتشا شدن من غیر لفظ یا از پاشیدن نثر بمعنی آنست که من گفتم
معشوق خود را که اسرار غم تو که نزد حافظ جمع شده اند گفت بگو حافظ را که بنفشا
و نزد تو ظاهر سازد بعضی گفته که باش بیا عربی است چنانکه مولوی بهمین معنی
امر یا بمعنی باشد و گو بمعنی گوید یا بمعنی امر یعنی من گفتم ای معشوق اسرار را ظاهر ار
یا انکه میگوید که باشد درین چه مضایقه است یا انکه چون من بیش ازین طاقت
صبر ندارم و اسرار غم تو پیش تو برارم در جواب بگوی می باشد بیا فارسی یا معنا
عربی مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد آهوی مشکین مراد از مرشد است و صیاد
کنایه از ملک الموت یا موت و یحتمل که کنایه از شیطان بود و کشیدن او عبارت
از اغوای دادن اوست و تواند که آهوی مشکین مراد از معشوق حقیقی باشد و صیاد کنایه
از شیطان و کشیدن عبارت از ایذاء دادن یا ارتکاب ذنوب و معاصی باشد
گر کمالیش بود شعر بگوید بخجند ضمیر شین راجع بخجند است باعتبار اضمار قبل الذکر
ای اگر کمال که افصح شعرا است در ان خجند بود او نیز شعر میگوید یا راجع بسوی سامع
باشد که از مفاد مصراع مفهوم میشود یعنی اگر ان سامع را کمالیت باشد در شعر
در خجند که مقام معشوق من است شعر میتواند گفت یا راجع بسوی معشوق بود یعنی
اگر بخدمت معشوق در خجند کمال باشد هم شعر میتواند گفت غزل جز بجام جم انکه
نظر توانی کرد جام جم کنایه از دل سالک است یا کنایه از دل مرشد یعنی اسرار معشوق
که در دل تو واضح است یا اسرار دل مرشد که با معشوق است وقتی خواهی دانست
که در عالم عشق خواهی در آمد گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید گل مراد اضافه
بیانیه است یا مراد از معشوق تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون کجا بکوی
طریقت گذر توانی کرد سرای طبیعت مراد از عالم اجسام است یا کنایه از عالم تنعم

خلق

خلق یا مراد از احکام شریعت بعضی از محققان گفته که شریعت انرا گویند که وصول
الی بنده را بواسطه رسل باشد و حقیقت آن بود که بی واسطه از حق حاصل اید و طریقت
رعایت ادب است در طریق سلوک و گفته اند که حقیقت عبارة از کراماتی است که خلق را
در ان مجال شرکت نباشد بباید دانست که درین بیت اشارتست باینکه اخلاق قابل
تغیر و تبدیل نباشد و تحقیق این سخن بیاید ان شاء الله تعالی جمال یار ندارد نقاب و پرده
ولی غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد ولی تو تا لب معشوق و جام میخواهی طمع مدار
که کار دگر توانی کرد غبار ره کنایه از هستی است چنانکه خود گوید حجاب چهره جان میشود غبار تنم
تقریر معنی آنست که جمال و خوبی معشوق هیچ نقاب ندارد و لیکن انچه حجاب درمیان
تو و معشوق پیدا شده غبار هستی است اگر او را افنا کنی بمشاهده تجلیات او نظر
خواهی کرد و لیکن تو مادام که لب معشوق مجازی و جام صبوحی میخواهی طمع مدار
که کار دگر که عبارة از ادراک مشاهده معشوق حقیقی است محصول انکه انچه ترا مانع
از مشاهده تجلیات شده دو چیز است اول غبار هستی دوم عشق معشوق مجازی
بعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر انست که بیت ثانی ادراک توهمی است که ناشی از کلام
سابق است یعنی کسی توهم بکند که چون مشاهده تجلیات او را حاصل شود باشد شور
اشتیاق او همچنانکه اول از حصول این مرتبه بجد باقی خواهد ماند غزل بجز ان
دهان دوست نشانم نمیدهد یعنی بجز خبر از دهان دوست مرا نشان نمیدهد
یا انکه دهان دوست بحدی تنگ است که بحث از امور معانی است و از تعلق ابدان
منزه است نشان نمیدهد فکیف عینی از اعیان که در تنگنای جسم حاجز مانده است
از بهر بوسه ز لبش جان همیدهم اینم نمی ستاند و انم نمیدهد میم اینم و انم
بجهة مفعولیة است و ضمیر این راجع بجان و ضمیر ان عاید بلب و در بعضی نسخ بجای
نمی همی دیده شده یعنی جان نمیکرد و بوسه نمیدهد یا انکه جان میکرد و بوسه نمیدهد
و این نهایة مشکل است چه اخذ شراء بایع از مشتری و عدم تسلیم مبیع نهایت
مشکل است و بالا مذکور شده که در اصطلاح اهل تصوف بوسه کنایه از استعداد
قبول کلام معشوقیت و لب کنایه از کلامیست که صفة جان بخشی دارد و فانی شده

کانرا از نسخه ایست از دو جان دادن عبارة از باقی نمودن است بعضی از اهل فضلیت فرموده
که بوسه کنایة از غایة قرب و اتصال عاشق بمعشوق است و جامه درین معنی اظهرست و بعضی
گفته که بوسه کنایة از الهام باطنی است دل میدهم ز بهر یکی بوسه بلکه جان میدهم
روان خورده ام غمی چه این بیت موید نسخه ثانی است بباید دانست که درینجا مراد از دل جانست
چنانکه جان در مصراع ثانی واقع است موید همین معنی است بعضی از محققان در حواشی بیضاوی
فرموده که عادة الله در کلام مجید جاری برانست که ذکر قلب میکند و اراده روح میفرماید لما
بینهما من التعلق الخاص در شرح گلشن راز آورده که در اصطلاح الشان دل را نسبت به دل محل
تفصیل علم و کمالات و مظهر تقلب ظهورات الهی بشئونات است ازین جهت مسمی بقلب شده و دل
واسطه است میان روح و نفس و کمالات هر دو بحسب رتبه در دل ظهور یافته و از روح مستفیض
و بنفس مفیض است و عقل و روح که جانست و سر و خفی و نفس ناطقه و قلب یک حقیقة اند
که بحسب ظهور در مراتب بواسطه اختلاف صفات این اسامی مختلفه بهم رسانیده بهر اسمی باعتبار
صفت خاص مسمی گشته وجه تسمیه عقل آنست که بعقل ذات خود و موجد خود میپاید
و داننده اشیا اوست و جان لفظ فارسی است بمعنی روح و اسرار الهیست تسمیه کرده اند
که غیر ارباب قلوب ادراک آن نتوانند نمود و روح از ان جهت تسمیه یافته که بذات خود زنده است
و زنده کننده غیرست و خفی ازین جهت نام کرده اند که حقیقت او بر عرفا و غیرهم مخفی است
و بنفس ناطقه از ان تسمیه نموده اند که مدرک کلیات است و بقلب ازان که گذشت و بعضی
گفته که روح را جان تا بوقتی گویند که تعلق او ببدن است و چون تعلق او از بدن بر خاست
جان نگویند و بعضی از شارحان برعکس این آورده یعنی مراد از جان دل داشته

بیت اول

مردم ز اشتیاق درین پرده راه نیست یا هست پرده دار نشانم نمیدهد مراده
از پرده حضرت دوست باشد و پرده دار مراد از معشوق یا مرشد و محتمل است که
کنایة از شیطان باشد چه او نیز مانع سلوک سالکانست مگر کسانی که عنایة ایزدی
شامل حال ایشان بوده باشد که شیطان نیز با ایشان هدایت میفرماید چنانکه در حدیث
است که حضرت رسالت فرموده که مرا شیطان دلالة میکند مگر بخیر و بهر تقدیر این غزل
از خواجه در حالت قبض واقع شده گفتا بخاچه باد دو زانم نمیدهد یاد و ز ان مراد ازو

پرده سرای

اوخواهد

او خواهد بود یا آنکه مراد از نفس ایادم باشد یا آنکه با دنیا که از خانه او عبور نماید گفتم مگر
بخواب بینم جمال دوست خواب بمعنی معروف است چه اکثر سلف با آنند که رویة حق در خواب
بی وجود مو الله جایزست و روایت [illegible] مراد از دنیا بود که مضمون غفلت خواب
و خورست و تکرار سلوک [illegible] مراد از مرشد داریا و تقریر معنی بر حسب
او برادریا و تقریر معنی بر حسب [illegible] ظاهرست غزل دیگر پیران سرم عشق
جوانی بسر افتاد قوله [illegible] باد و شنیع است یعنی در حالت پیری
مرا عشق معشوقی که جوان [illegible] حاصل شده با یار مصدریة یعنی در هنگام پیری مرا
عشقی که در حالت جوانی بود بحصول پیوست الکرونه مولانا جامی در تحفة الاحرار از عشق
که در حالت پیری واقع شود منع فرموده چنانکه گوید پیر شدی شیوه پیرانه گیر شیوه پیرانه
خوش آمد ز پیر دست ز فتراک جوانان بدار عشق جوانی بجوانان گذار چون از نه
پیری خویش ملول کی کند طبع جوانا قبول گویم مراد مولوی جامی آنست که در حالت
پیری عشق مجازی را باید گذاشت و بعبادت حق مشغول باید که نتیجه عشق حقیقی است
و مراد خواجه عشق حقیقی است نه عشق مجازی پس جوان در کلام خواجه کنایت از مرشد یا
معشوق حقیقی است و جوانی کنایة از کمالیت در سلوک بس که خسته دل زنده که بر کبر
افتاد کشته و دل زنده کنایه از عاشقان حقیقی است در کشف الاثار آورده که حیوة
معرفت دیگرست و حیوة بشریة دیگر عالمیان بحیوة بشریة زنده و دوستان بحیوة معرفت
و روزی باشد که حیوة بشریة بسر آید بحکم کل نفس ذائقة الموت و حیوة معرفت هرگز
بسر نیاید کما فی قوله تعالی فلنحیینه حیوة طیبة و ازینجاست که المومن حی فی الدارین واقع
شده چنانکه شاعری گوید بمرد هر که اجالش فنا باشد خوشی آن جانی که جانانش بقا
باشید نشاه کرمانی این آیه بر خواند که او من کان میتا فاحییناه فرموده که نشان
این حیوة سه چیزست اول از خلق عزلت دوم با حق خلوت سوم دوام ذکر بزبان
و دل چنانکه شاعری گوید بر روی خلایق در صحبت مکشای میباش تو تنها متوجه
بخدای غافل مباش از ذوق دل و ذکر زبان تا زنده جاوید شوی در دو سرا
با نعم او عرض بر کسی که نمودند عاجز شدند و این قرعه بنام من افتاد درین بیت

تلمیح است بآیهٔ انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال الایة چنانکه خود گوید
آسمان بار امانت نتوانست کشید ، قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند ، و معنی این سخن
در تحقیق معنی بیت عنوان دیوان در فواید زواید مفروضا گذشت که فوقیت
بر ان مقصور نباشد فان شئت فارجع الیه ، گر چنین بکند سنگ سیه لعل نگردد
با طینت اصلی چه کند بدگهر افتاد ، درین بیت اشارتست بانکه
اخلاق قابلیة تغیر و تبدیل ندارند ، در لوامع الاشراق آورده که مشغلت
این صناعت یعنی علم اخلاق وقتی متحقق شود که اخلاق تغیر و تبدل پذیرد و این مقدمه
ظاهر نیست بلکه خلاف ان بوهم تبادر و تسابق مینماید و از فحوای نص حقایق بود که
و ما ینطق عن الهوی حیث قال اذا سمعتم بجبل زال عن مکانه فصدقوه و اذا سمعتم برجل
زال عن خلقه فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مفهوم میشود که
زوال اخلاق ممکن نیست و قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاج است و مزاج قابل تبدیل
انتهی پس سنگ سیه کنایه از شقی است و لعل مراد از سعید یا آنکه سنگ سیه کنایه از اهل
ظاهر و لعل مراد از اهل باطن یا آنکه لعل مراد از مرشد و سنگ سیه مراد از خلق قبیح و لعل
کنایه از خلق حسن ، بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ، با دردکشان هر که در افتاد برافتاد
تجربه یعنی آزمایش دیر مکافات کنایه از دنیاست که اغلب درینجا نیز جزا از نیک و بد
وقوع یابد دردکشان کنایه از اولیاء الله است چه صاف صرف که بود به حضرت رسالت
و اصحاب او و تابعین و سلف و خلف خورده اند و بقیه از ایشان که مانده بعد بسیار اولیا
عطا فرموده اند در افتاد در عرف بمعنی عداوت محمول میشود و برافتاد بمعنی هلاک شدن
محمول باید نیاد آنست که درین بیت تلمیح است بحدیث نبوی من عادانی ولیا
فقد آذنته بالحرب و در شرح لوایح آورده که هیچکس را جایز نیست که در حق اولیاء حق
سبحانه بطعن مبادرت نماید و آنچه مخالف احکام شرع در قول و فعل ایشان ظاهر شود
بر قصور فهم خود حمل کند و باید که با تمامی صفات و احوال و اقوال ایشان را ملاحظه
نماید از ریاضات و مجاهدات و مشاهدات شاقه و تجرید و تفرید و ترک دنیا و ترک
مال و جاه ان در غلو در متابعت سنت و اتباع آثار و افعال و احوال آنحضرت و غیر

ذلک

ذلک من الامور الدالة علی امتیازهم من عموم الخلق و عظم شانهم و قرب مکانهم من الله
بدانند که آن توهم بنا بر قصور فهم است و نظر از ان اطوار منکران را چنانچه خواهد بود چنانکه مولوی
معنوی فرماید ، چون خدا خواهد که پرده کس درد ، میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ، چون خدا خواهد
که پوشد عیب کس ، کم زند در عیب [illegible] دل نفس ، نکته چون پولاد داشت تیز ، چون نداری تو سپر
واپس گریز ، در تواریخ افغانی ایراد میکنند که روزی بعض مقربان درگاه سلطان اسلام
بعرض رسانیدند که درویشی خواجه حسین افغان نام سخنی خلاف شرع محمدی میکند چنانکه
روز گفت و شنود او بر زبان ملاهی بواسطه نغمه ها و طومار پیوسته زنان خلایق آمده
و رفت ما بود الله و رسوله و فریضه را ترک داده شب و روز درین کار اشتغال دارد سلطان اسلام
از گفته این خبران چند که از سر آگاهی [illegible] اورا طلبیده استفسار از ترک صلوة [illegible] هر چند
از وی پرسیدند ازان درویش آواز بر نمی آمد مهر شگفته حور بر دهان [illegible] سلطان اسلام
برآشفت و او را الف فرموده حکم کرد که اگر من بعد از [illegible] آواز می خواهم شنید
بموافقت حکم شریعت غرا در اخواهم ان درویش گفت اگر خود بسوزی مرا بسوز همین گفته
گفته برآمد و رفت کمنا گاه [illegible] وصل از شعیل سلطان اسلام ظاهر شد گویا که در تمام
اعضاش آتش افتاد سوختم سوختم میگفت هر چند ان درویش را جستند نیافتند هر چند
اطبا و حکما هر کدام جالینوس و بقراط فرمودند علاج میکردند حرقه افزون میشد و سعی ایشان
فایده نمی بخشید و قطع خواب و خوراک نمودن زمانی بیهوش میشد و چون بهوش می آمد چشمها
خود فرا میکرد و اشک حسرت میریخت حسب التقدیر ایزدی بیست هشتم شهر ذی الحجه
[illegible] و نهصد و یک برحمت سبحانی واصل شد لهذا هیچکس از سلاطین و امرا و وزرا و علما
و حکما با اولیاء حق سبحانه و تعالی [illegible] از احکام اصدار فرمودن سزاوار نیست [illegible]
[illegible] دست [illegible] در عبد اللهی آورده که
کش و دست گرای یعنی مامور و منقاد باشد حکیم انوری گوید قدر او [illegible] پای سپهر [illegible]
زمانه دست گرای و [illegible] نشین درهر جا را [illegible] بجانب حافظ است [illegible] حافظ
که سر زلف منقاد و مامور او بعد پس عجایب حریفی است که محبت او الان در سر حافظ

افتاده وحافظ را معتقد ومطیع خود نهاده بود توالا که ضمیر شبیه ضمیر فاعل بود یعنی طرهٔ
حریفیست که او در خطای حافظ افتاده ورخت هستی او را بر باد داده ومحقق ما ند
که این بیت در هنگام صعود از حضیض مجاز باوج حقیقت فرموده بی طرفی [illegible]
از مرشد باشد وتبیان کنایه از سایر سالکان غزل دیگر بنفشه دوش بگل گفت وخوش نشانی
داد که تاب من بجهان طرهٔ فلانی داد باید دانست که فلانی کنایه از معشوق است
واز عادات خوبانست که در اکثر جا معشوق را بفلانی تعبیر نمایند چنانکه گوید شیوهٔ
حور وپری گرچه لطیفست ولی خوبی آنست ولطافت که فلانی دارد ویا رود فلانی با
اشباعست ورواست که یاء نسبت باشد یعنی طره یا لطافت که منسوب بمعشوق است تقریر معنی
آنکه بنفشه دوش بگل گفت وخوش نشانی داد که تاب وپیچش که باعث ازالهٔ [illegible]
وموجب آرایش جان وتن مرا از طره معشوق حاصل شده یا آنکه طره معشوق [illegible]
داده که مرا از غیرت او تاب وپیچ آمده چنانکه خود گوید بنفشه طرهٔ مفتول را گره میزد
صبا طلب زلف تو در میان انداخت یا آنکه مرا تاب وطاقت از طره معشوق حاصل گشت
تقریر معنی حقیقی آنست که بنفشه کنایه از مرشد یا سالک یا نفس خود داشته وطرهٔ فلانی
مراد از رحمت حضرت احدیت یعنی مرا زیبائی وزینت که حاصلست از الطاف معشوق
حقیقیست یا طرهٔ فلانی مراد از مرشدان یا سالکان دیگر یعنی مرا که این حسن ومنقبت
حاصل شده از غیرت دیگرانست یا آنکه فلانی مراد از مرشد باشد یعنی سالک میگوید که مرا
تاب وطاقت که در سلوک حاصل شده از مرحمت ولطف مرشدست بمومیائی لطف
توام تشنه داد در شرح سکندرنامه ایراد نموده که مومیائی داروئیست که استخوان شکسته
را درست کند وجروح خستگان ورنجوران ازو التیام پذیرد وان بر دو قسم است
معدنی وغیر معدنی قسم اول که معدنیست بر دو نوع است یکی آنکه [illegible] سر خروی یا [illegible]
چون عمرش [illegible] میبرد [illegible] راست میکند وان [illegible] را در [illegible]
وبهمراه [illegible] الله از [illegible] بیت [illegible] بعد از آن [illegible] مردم شهید
هم مومیائیست دوم آنکه در قرون سالفه رسم بود که بزرگان مردگان را در قبر [illegible]

بشهید

بشهید پر کرده میکنند [illegible] بعد شصت [illegible] چون وا میکردند
مومیائی یافتندی قسم دوم که غیر معدنیست آب از چشم بیرون میآید
در اختیارات آورده که مومیائی [illegible] معدنی بود که آب بیرون می
آید ومنجمد میشود وطبیعتش گرمست فلا [illegible] در درجهٔ دوم وخشک است در اول
گذشت بر من مسکین وبا رقیبان گفت دریغ عاشق مسکین من چه جانی داد
گذر نموده دریغا معشوقست ومحتمل که کنایت از مرشد باشد ورقیبان
بر تقدیر اول مراد از عاشقان دیگر یا حفظه یا اشیا طین که حاجبان حرا
عرشت اند وبر تقدیر ثانی کنایه از سالکان یا اهل ظلم وبر تقدیر عاشق
مسکین کنایه از نفس خود داراند بسا طوطی نطق تو حافظا بجهان
کرد او عذب بیانی وخوش بیانی داد ودر بعضی نسخ بیت مقطع بدین وجه
واقع شده چو میبرد چشم تو ازبیدلان روانی میبرد چو دید حافظ بیچاره
روانی داد یعنی چون چشم تو از بیدلان جان میبرد وقتی که حافظ بیچاره
آن چشم را دید روان خود را بدو بخشید یا آنکه چون حافظ قبل ازین جان
داده بود وقتی که آن چشم را دید آن چشم در حافظ جان دمید یا آنکه چون
از دیگران جان میبرد حافظ بیچاره دید جان بخشید غزل دیگر بر سر آنم که گر ز
دست برآید دست بکاری زنم که غصه سر آید از دست برآمدن چیزی عبارة
از امکان وقدرت یا غرض بردست نوی یعنی اگر مرا امکان وقدرت حاصل
شود دست بکاری عظیم زنم وان کار عظیم تحصیل عشق ومحبتست که بسبب او غصه
از امور دنیوی که بر من لاحق میشود دور گردد منزل دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید یعنی اغیار بمنزلهٔ دیو است ودوست بمنزلهٔ فرشته
ومقررست جائی که فرشته درآید دیو از آنجا میگریزد یا آنکه فرشته بجائی عبور
میکند که دیو از آنجا رفته باشد ومادام که دیو در آنجا باقیست فرشته
نزول نفرماید در صراط مستقیم آورده که یکی از طالبان بزرگی را گفت
اذکرنی عند ربک یعنی خلوتی مرا یاد کن نزد حق چون با حق در خلوت باشی

در جواب وی فرمود اذا ذکرتک فلست سعنی الخلوة چون ترا یاد کنم لیس با حق
در خلوت نبوده باشم • صحبت حکام ظلم چون شبه بلاست • نور ز خورشید خواه
بود که در اید درین بیت نور یعنی برکسانی نیست که باد عوی علم و فقر و قناعت
گرد خانه ملوک و امرا میگردند یا فقیهان جمیع مردمان راست و خورشید مراد از
حاکمیست که عادل باشد یا مراد از رشد یا مراد از معشوق حقیقی یعنی نور از خورشید
طلب کن باشد که ترا شمه از نور حاصل شود فی المشکوة عن ابن عباس قال قال
رسول الله ان ناسا من امتی سیتفقهون فی الدین و یقرؤن القرآن یقولون نأتی
الامرا فنصیب من دنیاهم و نعتزلهم بدیننا و لا یکون ذلک کما لا یجتنی من القتاد الا
الشوک کذلک لا یجتنی من قربهم الا قال محمد بن الصباح کانه یعنی الخطایا رواه ابن
ماجة از سفیان ثوری منقولست که هر که برای ظالم قلمی بتراشد یا در دوات
ایشان سیاهی بریزد یا بدست ایشان کاغذی دهد تا بنویسد و ظلم ایشان محرر
شود وهم از ایشان پرسیدند اگر ظالمی در بادیه تشنه باشد و بر هلاک مشرف
شود او را آب نتوان داد فرمودند که نی گفتند اگر آبش ندهند بمیرد فرمودند
نیک بود از جهان بد رفتند کالی مرده به و مؤید همین است بیت بر در ارباب ...
صالح و طالح متاع خویش نمودند • تا که قبول او فتد که در نظر آید صالح مراد از آدم است
و طالح مراد از شیطان یا انکه صالح مراد از ملائکه و طالح مراد از ابلیس یعنی چون حق
سبحانه بحکم و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم الایه امر سجده نمود کسانی که صالح بودند
متاع خود را که انقیاد امر سجده باشد نمودند کما فی قوله تعالی فسجد الملائکة و شیطان که
که طالح بود متاع خود را که عدم انقیاد امر او استکبار باشد ظاهر کرد کما فی قوله تعالی
الا ابلیس و استکبر الایه تا کدام مقبول نظر رحمت شود و کدام مقهور نظر غضب بود
یا انکه صالح و طالح مراد از بنی آدم باشد که بعضی افراد از و نقش صلاحیت بر جبین دارد
و بعضی علامت شقاوت بر جبهه دارند یا انکه صالح و طالح مراد از حضرت رسالت باشد
یعنی صالح و طالح از اولادان حضرت متاع خود نمودند تا کدام از امته عمل بر حدیث
الصالحون لله و الطالحون لی خواهد نمود و کدام تخلف ورزد تا مغفور و معفو گردد

یا انکه

یا انکه تا کدام از ایشان که صالح و طالح اند مقبول و مردود عند الله باشد قول دیگر • باز هم
رخسار کسی در نظر آمد حاصل آنست که باز مراد حالت بسط بعد از قبض حاصل شده و شاهد
تجلیات نمود در گذشته یا انکه و مراد معشوق حقیقی یا معشوق مجازی بحصول پیوست • باز این
این دل سوخته زده ام گشت هوائی در هوای بالنسبت بیعنی این دل سودا زده غم باز
صاحب محبت و هوا شد چنانکه فردوسی در یوسف و زلیخا گوید • هوا جان بخش بود در اول
سالی دل یوسف هوائی شد در ان حال • پدر گفتا که هست او دیده را نور • نباید بود
دیده از نظر دور • این طرفه که امروز که دیدیم مه روئی • از روز دیگر در نظرم خوبتر آمد
بباید دانست که تجلیات صوری هرگز مکرر نشوند و هر یک تجلی مستقبل نسبت بتجلی ماضی فوقیت
دارد در لوایح مولانا جامی اورده ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق سبحانه تعالی
در هر نفس متجلیست بتجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی ذاتی و آن یک تعین
یک شان متجلی نمی شود بلکه در هر نفسی بنسبتی دیگر ظاهر میشود و در هر آن شان دیگر
تجلی میکند • هستی که عیان نهفته دو ان در شانی • در شان دیگر جلوه کند جز انی
این نکته بجو ز کل یوم هو فی شان • کر بایدت از کلام حق برهانی • و سر در ان آنست که
حضرت حق سبحانه را اسمای متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه را یاد کار الله
و التعطیل بر هیچ جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع
موانع مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیه او را دریابد و روی ما فاضه وجود کند و ظاهر
وجود بواسطه تلبس باثار و احکام ان حقیقت متعین گردد و بتجلی خاص متجلی شود بسبب
این تعین بعد از ان نسبت قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال بر مقتضای رحمت
رحمانیه بتعین دیگر خاص که مماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در ان حالی بقر احدیت
مضمحل گردد تعین دیگر رحمت رحمانیه حاصل شود و هکذا الی ما شاء الله پس در هیچ آن
یک تجلی واقع نشود و دو مرتبه نمی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید
اما محجوب بواسطه تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حالست
و در ازمنه متوالیه بر یک منوال • سبحان الله ای خداوند ودود • منبع فضل و کرم
و رحمت و جود • در هر نفسی برد جهانی بعدم • ارد دگری چو آن جهان در بوجود • الواع

عطا کرده خدای بخشد سراسر عطیه جوابی بخشد * در مرآتی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی
عطای بخشد بعضی از شارحان مراد از روز دیگر روزی داشته که در آن روز مخلوق موجود نشده
بودند و امروز مراد از حالت وجود موجود است یعنی چون عالم موجود نشده بود اسما و صفات
نسبتی چنانکه خالق و رازق ظهور نیافته بود چون ظهور یافت کل صفات بوجود آمد
بکوی میکده ارباب سحر چه مشغول بود که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعل بود مشغول
معنی یعنی آبادانی باشد چنانکه خواجه نظامی گوید که با مشغله گنج را کار نیست و گویند که معنی
شور و غوغاست و معنی شاهد و ساقی و شمع بجنب این اصطلاح در مواضع متعدد ذکر کرده شده
حدیث عشق که از صوت و حرف مستغنی است * بناله دف و نی در خروش غلغله بود اگر عشق
بمعنی مصطلح شیخ فخرالدین عراقی گفته آید چنانکه گذشت معنی بیت ظاهر است اگر معنی
عرفی حمل کرده شود معنی بیت آنست که ... محبت که عشق عبارة از دوست تعلق خاص
که بر دل ظاهر شود و آن تعلق خاص من حیث انه تعلق خاص اطلاع بر زبان و صوت و حرف نیامده
بلکه آنچه بر زبان آید زبان عاشق شود دل از عشق خالی ماند و نیز استغنای اعراض لازم
و مد معبر که اسم مفعول است و معبر که اسم فاعل است بسیار تفاوت است نه بنیاد بسوی ... شعر
که در زید غریب است از مقوله حرف و صوت نیست و موضوع جهة ادای ... و تعبیر از و غیر
مفصل که بود باشد میکند محصل معنی آنست که عشق از جمله معانی است و معنی صوت و حرف
حدیث او باعتبار الفاظ در خروش و غلغله بود بعضی از شارحان آورده که حدیث عشق از
الفاظ و اصوات و حروف مستغنی است و در استغنا اشتراط نیست که مستغنی عنه را مطلقا
مدخل نباشد چنانکه حق سبحانه از عبادت بندگان مستغنی است این استغنا بر آن نکشد که او را
عبادت نباید کرد و دور نیست که دف و نی مراد از مرشدان کامل باشد الکلام عامل
معنی معروف باشد که عارف از و بزبان حال مطلوب خود می برآرند که امر سابقا ورای
مدرسه قیل و قال مسئله بود قیل و قال هر دو مصدر اند از باب قال یقول بر خلاف قیاس یعنی
گفتگو و مسئله ثابت همو بنا بر اصل است یعنی در آن مدرسه گفتگو مسئله اهل علم بود و مولوی
عاملی گوید در هجو اهل مدرسه * ایها القوم الذی فی المدرسه کل ما حصلتموه وسوسه
فاغسلوا یا قوم من لوح الفؤاد کل علم لیس ینجی فی المعاد * فغان که وقت مرقد چه شکل ... بود

درعبد

در عبد اللهی آورده که حوصله در لغت چینه دان مرغ باشد و در عرف بمعنی همت استعمال میکنند
چنانکه گویند فلانی تنگ حوصله و کم حوصله است ای همت ندارد و در بعضی نسخ بجای چه لفظ
جو واقع شده یعنی هیچ شخصی نبود که کم حوصله باشد * غزل * باز آن دلی ... آغاز شد
باز دل با دلبران همراز شد این غزل در بعضی نسخ حافظ افتاده و وقوع آنها در حالت بسط
بعد از قبض است دلبران کنایه از تجلیات جمالی و خواجه درین غزل منعی از صنایع شعر که
در و ابتدا از یک لفظ و در اوایل مصراع ابیات باشد رعایت فرموده چنانکه در بعضی غزل
در ردیف خواهد آمد * باز مرغ دل بر در اعجاز شعر جاز مخفف جایز است و بعضی گفته که جاز جمل
ماضی است و ضمیر مستتر که راجع بمرغ دل است ... علی الاصل ای جاز الموت ... با یک ... بمعنی
چنین کلام در ضرورت شعر جایز است چنانکه بعضی در بیت عنوان مخزن الاسرار آمده است کلید
در گنج حکیم بسم الله الرحمن الرحیم گفته اند که مصراع اول را بر بسم الله از آن مقدم نموده که با و حرف
جار است و اسم مجرور و جار و مجرور از متعلق لا جار است و متعلق او مصراع اول است ...
بسم الله الرحمن الرحیم مفتاح ابواب کنوز الحکیم فافتح بسم الله الرحمن الرحیم هر چند توجیهات دیگر
نیز بود جار است و در شرح مخزن آورده که در افتتاح کتاب تقدیم مصراع اول بر تسمیه از آن
کرد که تسمیه جار و مجرور است و در کلام جار و مجرور الیه متعلق بفعل باشد و آن فعل ملفوظ
باشد یا مقدر و در لفظ بسم الله فعل مذکور نیست پس تقدیر کند که ابتدا بسم الله او اقرا او
او افتح بسم الله و اینجا شیخ کلامی آورده که دال است بر فعل و آن کلید است که فعل الفتح ...
میکند ای افتح بسم الله * باز سعد اسعد ابرد تو باز اعلاز دیگران ممتاز شد در حل ...
آورده که باز برا منقوطه چند معنی دارد اول جانوری باشد که صید مرغان کند دوم گشاده
گویند و باز کرده یعنی بگشود سیم باز ... چهارم باز کن چنانکه گویند بچه کانی باز بمعنی
امر یعنی باز کن پنجم بمعنی باز نه و چون حقه باز بصیغه اسم فاعل ششم بمعنی باغ
تعین بخبر منقوطه و آن ازین دست ... و در عبد اللهی آورده بمعنی خراج و باج
نیاورده باستشهاد بیت امیر خسرو چنانکه گوید نقش ... بهوا خامه راند تخته
سقفش بهوا باز خواند و نیز گفته که در اینجا بمعنی گشاده نیز درست آید

بیتی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد   بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد

گل مراد از رخسارست و سنبل مراد از زلف چنانکه شیخ سعدی گوید گل رخش چو عارض خوبان سنبلش همچو زلف محبوبان تقریر معنی آنست که من معشوق دارم که گرد عارض خود که همچو گلست زلف دارد که مانند سنبلست و بهار عارض او چنان خوبی و لطافت دارد که گویا خطی نوشته دارد بر خون ارغوان یعنی ارغوان هر چند لطافت و خوبی دارد اما بسبب لطافت و خوبی عارض معشوق معدوم و منمحی است یا آنکه خط که بر عارض او برآمده است خطیست که بواسطه قتل و خون ارغوان ظاهر شده یا آنکه بخون ارغوان نوشته شده است نه بسیاهی و غیر ذلک تقریر معنی حقیقی آنکه بت کنایه از مظهر عشق است چنانکه مولانا محمود گوید بت اینجا مظهر عشق است و وحدت و دو زنهت که بت بمعنی معشوق حقیقی یا مشاهده تجلی بود چنانکه شاعر گوید معنی بت اگر ز من شنوی که رساند ترا بگوش نوی هست معشوق معنوی یعنی عرف صوفیه شد برحقی یا مراد است از تجلی حق معشوش ساقی خوانده ام مطلق و گل کنایه از وجه و سنبل مراد از حجاب و ارغوان مراد از عاشق یا مرشد یا سالک

خواهم از دست آن از دوای شحنهٔ مجلس که می با دیگران خوردست و با من سرگران دارد

شحنهٔ مجلس مراد از مرشد و دیگران مراد از سالکان و غیره و مراد از راح معشوق باشد یا آنکه شحنهٔ مجلس مراد از معشوق و دیگران مراد از عاشقان دیگر و در بیت صنعت التفات بود چنانکه شیخ سعدی گوید هم پیش تو از دست تو میخواهم داد یعنی از خود داد خود میخواهم آنجا ظاهر چه عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود گوهر مقصود اضافهٔ بیانیه است و کنجد که کنایه از معشوق باشد و عاشق شدن ما در هنگام مشتاق است بر آنکه بود یاد آوردن بیت مرشد مرشد و تحقیق معنی این بیت در بیت عنوان دیوان مفصلا مذکور شد

ز سرو قد دلجویت مکن محروم چشمم را   بر این سرچشمهٔ بنشانش که خوش آبی روان دارد

رسم است که سروها بر جویبار و جای که آب روان باشد می‌نشانند یعنی بر سر چشم من که از گریه چشمه روان شده باید که سرو دلجوی خود انشا بی حاصل آنکه از چشمه چشم من غایب نشوی که حضور تو بمنزلهٔ سرو نشانیدن است بر دو چشم در رو بیت

بخندد

بخندد گل شود در دانشهای بلبل   که بر گل اعتماد نیست که حسن جهان دارد خندیدن گل ورد و عبارتست از توجه آوردن است و گل کنایه از معشوق حقیقی و بلبل مراد از سالک یعنی چون ترا مشاهدهٔ تجلیات حاصل شود بسوی تو توجه آورد بدان که بر تو استمرار خواهد نمود چه مشاهده تجلیات معشوق حقیقی باین معنی که دوام نماید اعتمادی نیست زیرا که ببسا اوقات که بسط بقبض و تجلی بستر تغیر و تبدیل می‌یابد بعضی از شارحان آورده که گل کنایه از اسباب دنیوی است و بلبل مراد از انسان چه بحکم کل ما هو آت زوالیست بعد از اندک فرصت زایل میشود

چه افتادست این سر را که بر سلطان نمی‌آید   درین درگاه می‌بینم که سر بر آستان دارد

سلطان معنی مراد از مرشد است یا مراد از معشوق مجازی و درین درگاه مراد از معشوق حقیقی و محتمل که سلطان بمعنی مراد از پادشاه صاحب عظمت و شوکت باشد چنانکه شیخ سعدی گوید سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز بعضی از شارحان آورده که سلطان بمعنی مراد از جمیع انبیا علیهم السلام است و این درگاه مراد از حضرت حق یا حضرت رسالت بعضی تکبر درگاه حق یا حضرت رسالت در سجود یا فروتنی اندیش بشتابیت

الیشان همه کس را لازمست که سر بر آستان دارد   بر افشان جرعه بر خاک و حال اهل شوکت بین

که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد ظاهر آنست که درین بیت خطاب بسالک است و خاک مراد از وجود او تقریر معنی آنست که ای هر کدام سالک جرعه محبت حق بر وجود خود بیفشان و طالب حال اهل شوکت مپرس بلکه بچشم عبرت ملاحظه کن که از اهل شوکت نشانه بسیار داستان دارد که باد اجل و فنا بر باد رفته و در زیر خاک خفتند بعضی از اهل فضیلت فرموده برین تقدیر اظهر و بهتر آنست که جمشید و کیخسرو مراد از مرشدان کامل بود یعنی بین که ایشان هر چند مرده اند و چون جرعه محبت را بر خاک خود انداخته اند زمانه از احوال ایشان بسیار حکایت دارد پس تو نیز اگر این مرتبه حاصل خواهی کرد حال تو همان احوال ایشان خواهد بود و بعید نیست که خطاب بمرشد بود تقریر معنی آنکه جرعه محبت حق را بر خاک وجود مرشد بیفشان از وجود ابدی باطن او را زنده ساز و حال اهل شوکت از جمشید و کیخسرو

ببینم که خاک شده‌اند و زمانه دمشان قوت و هلاکت ایشانی بسیار دارد یا حال اهل شوکت
از مرشدان کامل ببین که ارشاد بسیار مرشد انرا باده محبت معشوق حقیقی مدهوش کرده
اند و از هستی وارهانیده کما قال الشاعر اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
بیت تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر من خاک ره پیر مغان خواهد بود تقریر معنی
انکه وقتی که از میخانه نام و نشان خواهد بود و این حالت تا بوقت قیامت است سر من خاک
ره پیر مغان خواهد بود یا انکه تا انکه از عالم عشق نام و نشانی است سر من خاک ره الخ
یا انکه تا که مرا از میخانه نام و نشان است از یاد وقتی که زنده ام خاک راه پیر مغانم بر سر تربت
ما چون گذری همت خواه که زیارتگه رندان جهان خواهد بود درین بیت تلمیح است بحدیث
نبوی که وارد شده اگر شما متحیر شوید طلب کنید حوایج از اهل قبور رواه المشکوة عن بریده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها الحدیث راز این
پرده نهانست نهان خواهد بود پرده مراد از افلاک است یا مراد از پرده سرای عزت
یا پرده بمعنی سرود که طالب و جاذب بسوی حق میشود هر چند تو محبت مکر انکه با علی اعلام
باشد و بهذا اورا اعلام شده کما وقع لکلیم علیه السلام در مقامی که حدیث محب و معشوق
نرفت سالها یا انکه کاه و خران خواهد بود درین بیت تعریضات بر اهل ظاهر یعنی مقام
ایشان که صومعه و مدرسه باشند چون درانجا حدیث محب و معشوق نیست پامال کاو و خران
خواهد بود و بعضی از اهل فضیلت فرموده که کاو و خران مراد از صوفیان یا اهل دنیاست
تقریر معنی انکه کسانی که از صحبت محبت حق نام و نشان نبردارند و ادعای صوفیان کنند رجوع
صوفیان و اهل دنیا بر ایشانست و لیکن عارفانی که محبت حق باطلاع ایشان مملو است
احوال بر هیچ مردم راضی نباشند بلکه در مقام خمول و گمنامی نشسته اند و در راه و شده برای
خلق بسته چنانکه مردمان بر ایشان توجه نمیکنند و اگر اخبار هیچ از زیدانشان جاهلینا
و بعضی از شارحان مراد از مقام دل داشته یعنی در دلی که محبت حق نباشد گویا که پایمال
کاو و خران است یا انکه کاو و خران مراد از خطرات شیطانی یا انکه مراد از اغیار بود یعنی

هدان

دران دل عبور خطرات است یا عبور اغیار عجب رندان مکن ای خواجه کز کنه رباط
کس نداند که رحلت بجهان خواهد بود درین بیت تلمیح است بحدیث نبوی چنانکه در مشکوة
وارد شده عن ابن مسعود قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو الصادق المصدوق
ان خلق احدکم ای مادته یجمع امه اربعین یوما نطفة ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون
مضغة مثل ذلک ای اربعین یوما ثم یبعث الله الیه ملکا باربع کلمات فیکتب عمله واجله
ورزقه وشقی او سعید ثم ینفخ فیه الروح فوالذی لا اله غیره ان احدکم لیعمل بعمل اهل
الجنة حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل اهل النار فیدخلها وان
احدکم لیعمل عمل اهل النار حتی ما یکون بینه وبینها الا ذراع فیسبق علیه الکتاب فیعمل عمل
اهل الجنة فیدخلها متفق علیه یعنی قسم بمعبودیست بحق که غیر او معبود نیست که یکی از شما
عمل اهل جنت میکند حتی که بسبب ان عمل در میان ان شخص و جنت تفاوت نمیماند مگر یک ذراع
پس سابق میشود برو کتاب یعنی اعمال قبیحه که ملایکه در بطن ام برو نوشته بودند پس عمل میکند
ان اعمال میشود تا انکه ان عمل او را بدوزخ میرسانند و واحدی از شما عمل اهل دوزخ
میکند حتی که در میان ان شخص و دوزخ تفاوت نمیماند مگر یک ذراع پس سابق میشود برو اعمال
حسنه که ملایکه در بطن مادر او بجهت او نوشته بودند پس که فرشتگان اعمال حسنه میکردد
پس داخل در جنت میشود حاصل معنی بیت آنست که زاهد نمیدانی که آخر الامر اعمال تو مبدل
و متغیر خواهند شد یا نه و اعمال رندان تبدیل خواهند یافت یا نه زیرا که عاقبت هر یکی بیحکم
حدیث مبهم است پس احتمال دارد که اعمال تو که نیک اند متبدل شوند بقبیح و افعال رندان که بد
اند متغیر شوند بحسن پس عجب کس را از حوالم در صوب باید بود در زمینی که نشان کف پای تو بود
سالها سجده‌گه صاحب نظران خواهد بود خطاب بمرشد است بدین تقدیر معنی بیت ظاهر است
و بعضی از شارحان بر انند که خطاب بمعشوق حقیقی است و زمین مراد از وجود سالک
و نشان کف پای عبارت از علامتی است که دلالت بر ولایت دارد کما فی قوله تعالی سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود و تعبیر نشان کف پای بواسطه رعایت قریب آورده و صاحب نظران
مراد از سالکان تقریر معنی ظاهر است قال قدس سره که نزدیک غیر اولی انست که خطاب بحضرت

رسالت باشد زیرا که یعنی بسوی قوم رسول که چگونه مردمان برای زیارت او فوج فوج میشوند
و با انواع خضوع و خشوع پیش می‌آیند و از اینجاست که این بیت بنابر مخاد بر
اقدام آن حضرت در اغلب اوقات تحریر فرمایند اقوال ابلغ لنجابت حمیده
و سنجیده ترا آید بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد * زلف معشوق بدست
دگران خواهد کرد ابر او مدد در اینجا از روی تحکم است که مانی فحوای کنایت صحیح لعذاب
الیم چه زلف معشوق که در دست دیگران باشد عدم امداد بخت است و بعضی از شارحان
لفظ مدد را بمعنی حقیقی حمل نموده و در بیت استفهام انکاری فرود آورده یعنی
اگر بخت مدد کند زلف معشوق در دست دیگران نخواهد بود بلکه در دست حافظ باشد
غزل سرت بتا ز طبیبان نیاز مند مباد * خطاب بهم بشد است قیل بحضرت رسالت
و قیل بمعشوق مجازی و قیل بممدوح * درین چمن چو درآید خزان بیغمایی این
چمن مراد از دنیاست و خزان مراد از موت یا چمن مراد از صحت تن و خزان کنایه
از مرض یا چمن مراد از حضور دولت و خزان مراد از رجعت یا قبض
دران مقام که حسن تو جلوه آغازد * مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد خطاب
بمعشوق حقیقی است و آن مقام کنایه از جنت و بدبین و بدپسند مراد از فرقه
معتزله که مانع رویت حق اند حاصل آنست که چون در بهشت رویت حق خواهد بود
طعنه اهل اعتزال برطرف شود چنانکه در قصیده امالی فرماید یَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ
بِغَيْرِ كَيْفٍ وَاِدْرَاكٍ وَضَرْبٍ مِنْ مِثَالٍ فَيَنْسَوْنَ النَّعِيمَ اِذَا رَأَوْهُ
فَيَا خُسْرَانَ اَهْلِ الْاِعْتِزَالِ و در بیت که خطاب بمرشد باشد و بدبین
و بدپسند مراد از اهل ظاهر که مانع از شیعت اوست مقصود آنست که ایام مرشد
چون مرتبه تو در جنت یا نزد حق ظاهر شود اهل ظاهر را مجال طعنه نخواهد ماند
و محتمل است که خطاب بآن حضرت باشد و بدبین و بدپسند کنایه از کفار است
غزل تنم ز رنج فراوان دمی نیاساید یعنی تن از رنج و محنت که در قطع سلوک است
یکدم آسوده نمیشود بلکه علی الدوام در رنج و محنت است یا اگر تن از رنج دنیوی

خلاصی

خلاصی نشود و این غزل در بعضی واقع شده * دو چشم من ز رخ من زرد بد نتوانست
ازان بخون دل از راهی بجا لاید * اگر به بیند بدخواه روی زرد مرا * بچشم او رخ من
زرد رنگ ننماید جا باید دانست که درین قطعه بیان سبب اشک سرخ رنگ مینماید
تقریر میخواهد که اشک من که سرخ است در دو بیت مضمر است یکی آنکه چشم روی مرا زرد
نتوانست دید دوم آنکه چون بدخواه به بیند اشک که موجب فرح اوست علاج
نکند چنانکه شاعری گوید * دستت بر سینه نه تعظیم رقیبان کردم * بود بر سینه عیان داغ
تو پنهان کردم * و یحتمل که بیت ثانی مستانف باشد یعنی هرچند رخ من زرد شد اما
در چشم بدخواه زرد نمی‌نماید غزل ترسم که رنج ما برده در نشود حاصل آنست که چون غرابت
که اشک بیوسط امور دنیوی از غلبه عشق باشد و این قضیه نزد مردمان بدیهی است
و چون اشک حمرا استمرار مینماید پس من میترسم که مبادا شخصی بمقدمه قطعیه بداهة نکرده
ملاحظه نموده حمل بران کند که این اشک اشک عشق است و از انفته ما دلنا فواه مردمان
ظاهر گرداند بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود توجیه معنی
بیت بر دو وجه است اول آنکه شخصی که حسن نداشته باشد و او را لباس نکته بباید تا مقبول
طبع اهل نظر شود بخلاف شخصی که حسن دارد که او را همین یک حسن کافی است چنانکه شیخ
سعدی گوید * شاهد هر جا که رود عزت و حرمت بیند * دوم آنکه حسن فقط در محبوبیت
اهل نظر کفایت نمیکند بلکه مقدار یک نکته از خلق و ادب و نحو ذلک باید تا مقبول طبع صاحب
نظران گردد چنانکه خود گوید * نه هر که چهره برافروخت دلبری داند * که خاک او بپای تماشایی میسر شود
ضمیر او راجع بحافظ است و مخاطب شما معشوق غزل ترک من چون زلف مشکین کرد
کاکل شکند * لاله را دل خون شود باز از سنبل شکند کاکل یعنی جعد است یعنی چون
زلف را گرد جعد پیچ میدهد باز از سنبل کساد پدید یعنی حقیقت نزد او بی تامل ظاهر
تا خیال زهد و تقوی را توکل بشکند * در عبد اللهی آورده که توکل آنست در امور
که حواله آن بقدرت و کفایت الهی نباشد و اندیشه در ان بجهت تصرف صورت نبندد
زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکل بر نعم الوکیل کرده خیالات فضول را بر طرف

کند و در اصطلاح صوفیه توکل عبارة از سقاط خوف و رجاست از ماسوی الله بلکه مستغرق
دیگر شهود مسبب و انقطاع از ملاحظه اسباب و گفته اند تعلق دل است بمحبت قادر
مطلق و نسیان غیر او یعنی منقاد قادر باشد و خود را قوتی و تاثیری اثبات
نکند بلکه تحت حکم ازلی باشد بمثابه میت در دست غاسل چنانکه شاعری گوید
هرکه در بحر توکل غرق شد همتش از ماسوی الله در گذشت این توکل گرچه داد
رنجها فهو حسبه بخشد اورا اینجا حاصل معنی بیت آنست که زهد و تقوی خاصه اهل
ظاهرست و توکل خاصه اهل باطن و معلوم ست جایی که باطن غالب آید احکام
ظاهر برطرف شود [بیت الحکیم] چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد باد مراد از مرشد یا کنایه
از سالک یا کنایه از ملک الموت صبا کجاست که این جان خون گرفته
چو گل فدای نکهت گیسوی یار خواهم کرد صبا درینجا مراد از مرشد ست یعنی مرشد کجاست
تا بوسیله او جان خود را در طلب معشوق حقیقی فدا کنم بعضی از فضلا گفته
که صبا کنایه از ملک الموت ست و نکهت کنایه از پیغام ست که ملک الموت از حضرت
حق می آرد و بنده مومن جان خود را در وقت آن پیغام بدوی سپارد و از احادیث
در تعیین آن پیغام چنین نقل کرده که چون ملک الموت پیش بنده مومن می آید
تا قبض روح وی نماید با هستی میفرماید که حق سبحانه ترا اسلام فرموده و گفته
که من مشتاق تو هستم زود بسوی من بیا و تعلق بدنی را از خود قطع فرما
بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد
چشم مراد از بنای ذات حق ست قبیل که مراد از لقای حضرت ربوبیت و عهد
قدیم مراد از عهد الست بربکم . بهرزه بی می و معشوق عمر میگذرد بطالتم بس
از امروز کار خواهم کرد تقریر معنی آنست که بیهوده بی حصول محبت معشوق
حقیقی عمر میگذرد و من بیهوده هستم که این معنی از من حاصل نمیشود پس از امروز
کار بواسطه حصول این معنی خواهم کرد غزل جان بی جمال جانان ذوق
جهان ندارد هرکس که این ندارد حقا که آن ندارد ضمیر این عاید بسوی ذوق جهان

ندارد

ندارد و نفی در نفی اثبات میگردد یعنی هرکس که ذوق جهان بی جمال جانان دارد
جمال جانان اورا حاصل شود یا آنکه آن شخص جان ندارد بلکه جسم بی جان ست
و بعضی از شارحان ضمیر این را بسوی جهان راجع نموده ای شخصی که جهان ندارد
جمال جانان هم ندارد و جمال جانان هم ندارد حاصل آنکه استلزام از طرفین ست
که با وجود هر دو مقصود رابد یعنی حصول بهشت بی حصول رویت چیزی نیست
و حصول رویت بی حصول بهشت ممکن نه و بعضی گفته که ضمیر این هرچند در اصل موضوع
بواسطه قریب ست ولیکن درینجا عاید بسوی جمال جانان باشد و ضمیر آن هرچند در اصل
موضوع بواسطه بعید ست ولیکن درینجا راجع بسوی جهان باشد فتدبر هر شبنمی
درین ره صد بحر آتشین ست دردا که این معما شرح و بیان ندارد تحریر معنی حقیقی آنست
که شبنم کنایه از شبنم المحبت حق است یعنی محبت حق هرچند در دل شخصی اندکی بود
هم بمنزله صد بحر آتشین ست که رخت هستی اورا فانی میسازد و غیر اورا از دل بر انداز
و دور نیست که شبنم مراد از اشک باشد یعنی اشک من که در راه عشق می برآید بمنزله
صد دریا آتشین ست یعنی بغایت حرارة دارد چه که بمشابه صد دریا آتشین اورا توان
باید داد و بعید نیست که شبنم مراد از تعلق قلیل دنیوی بود یعنی تعلق اندکی که باسباب
دنیوی دست دهد در طریق سلوک بمنزله صد بحر آتشین او را توان داده اند بعضی از فضلا
گفته که شبنم کنایه از گناه صغیره بود و گناه صغیره اگرچه سالکان طریقه را ملائم نیست
ولیکن هم سزاوار نباشد آورده اند که سلطان العارفین شیخ قدس سره شیر نوش کرد
ناگاه دردی در شکم ایشان پدید آمد گفتند که شیر بمزاج شما موافق نیست بنابر آن درد
حاصل شده بعد ازان در واقعه دیدند که گویا قیامت ظاهر شده و خلق اولین و آخرین
حاضر گشته او ازین برآمد که بایزید مشرک را بیارید ایشان عرض نمودند که خداوندا هیچ گونه
شرک نیاورده ام ندا برآمد اذکر لیلة اللبن و محتمل که محمول بر طلب باشد یعنی صد بحر
آتشین در راه عشق شبنمی باشد که عاشق از عبور بران [illegible]
سر منزل فراغت نتوان ز دست دادن ای ساربان فرو کش کین ره کران ندارد تقریر
معنی آنست که سر منزل فراغت که کنایه از قناعت باشد از دست نمیتوان داد ای ساربان

ای مرشد شرح وجود مرا بر همین فرو کش که چون ازینجا خواهم گذشت بعجز احرص خواهم افتاد
و آن هم انتهایی ندارد بعضی از اهل فضیلت فرموده که مرحل فراغت مراد از دنیا باشد
یا مراد از راه عشق و ساربان کنایه از دل یعنی منزل دنیا را بهوا و هوس بنا باید داد بلکه
در تحصیل عشق باید نمود ای ساربان دل من شرح وجود مرا درین دنیا تحصیل عشق فرود و طالب
نهایت مباش که راه بیکران و بی پایان است و نیز فرموده جایز است که ساربان مراد
از مرشد باشد یا سالک باشد تقریر معنی ظاهر است احوال گنج قارون که ایام داد بر باد
با غنچه باز گوئید تا زر نهان ندارد قصه قارون در ردیف یا منحور و حاکرده مشود معنی
حقیقی آنکه غنچه مراد از معشوق حقیقی است و زر کنایه از مشاهده تجلیات و قارون
مراد از نفس یعنی ای مرشدان کامل یا سالکان و اهل معشوق حقیقی گویند که نفس من
فانی شده و قابل مشاهده تجلیات گشته تا مشاهده دلالت مخفی ندارد و دور نیست
که غنچه مراد از مرشد بود و زر مراد از کلام حقایق و معارف و گنج قارون یا بمعنی احیا
بود یا بمعنی مذکور فافهم بی دولت زندگانی ذوق جهان نکار این مصراع عکس مستوی
مصراع اول است و این نیز یکی صنایع شعر است و صحیح آنست که جهان درینجا بالکسر است
و بعضی بفتح خوانده ای دل طریق مستی از محتسب بیاموز مست است در حق او
کس این گمان ندارد محتسب درینجا مراد از مرشد است یعنی ای دل طریق رندی که عبارت
از عالم بی باکی است از مرشد بیاموز که محبت حق مست است و اصلا از وقوعی و جهان
که مخالف قوانین شرع باشد صادر نشود پس هیچکس در حق او این ظن نبرد یا آنکه محتسب
مراد از علمای ظاهر باشد که ظاهر ایشان بلباس شرع آراسته و باطن بلباس حقیقت
پیراسته باشد غزل جهان برابروی عید از هلال وسمه کشید هلال عید برابروی یار باید دید
در اختیارات آورده در هندوستان درختی است که عصاره او را نیل و ورق
او را وسمه گویند و زنان آن دیار مانند ابرو بر بالای ابروی خطی
میکشند تقریر معنی آنست که جهان از هلال عید گویا که برابروی عید
وسمه کشیده بود یعنی عید را از هلال زینت بخشیده بود و هلال عید
در ابروی یار باید دید یعنی در مصراع اول که هلال عید که مذکور شده

[illegible]

در ابروی یار باید دید یعنی در مصراع اول که هلال عید که مذکور شده در آن معشوق باید دید
ای مراد از ابروی اوست پس جهان را برابروی یار وسمه کشیده و سبب آنکه مونث
این معنی است یا آنکه هلال عید در ابروی یار باید دید یعنی مشابهه هلال با ابروی یار
واضح است پس تامل باید کرد یا آنکه چون رسم است که مردمان در هنگام رویت هلال اشیا
معلوم چنانکه در عرف معین شده می بینند پس در هنگام رویت هلال عید باید که
ابروی یار مرا ببینند که سود است و مشابهة فیما بین الشیان نیز واقع است شکسته
گشت چو پشت هلال قامت من کمان ابروی یارم چو وسمه باز کشید ظاهراً آنست که پشت
هلال درینجا بمعنی خود است یعنی چنانکه پشت هلال خمیده باشد پشت من از غم آنکه
ابروی یار چرا وسمه کشیده خمیده گشته و دعوی منست که هلال مراد از ابرو بود و پشت کنایه
از وسمه چه وسمه بر پشت ابرو باشد یعنی همچو وسمه پشت من خمیده شده که ابروی یار چرا وسمه
باز کشیده و این از فرط غیرت است که عشاق را دامنگیر وقت میگردد همی پوشش روی
مشو در هم از نظاره خلق که خواند نور بر رو وان یکاد و میدمد باید دانست که درین بیت
تلمیح است بآیه و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون
و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستی که نزدیک بودند آنانکه کافر شدند هر آینه بلغزانند
و بیفکنند و هلاک کنند بر آنچشمها خویش آن هنگام که شنیدند قرآن را که میخواندی و میگفتند
که این مرد دیوگرفته است یعنی با وجنی است که او را تعلیم میدهد و حال آنکه نیست قرآن
مگر پندی مر عالمیان را امد بعضی از تفاسیر آورده که امام حسن بصری فرموده که دوای چشم
زخم نیست مگر این آیه تقریر معنی آنست که ای معشوق روی خود را میپوش و از نظاره
مردم درهم مشو باین معنی که مبادا بروی تو چشم زخم از نظر ایشان پدید آید زیرا که خط
تو آیه و ان یکاد الذین کفروا الایه که دافع چشم زخم است خوانده است و بر رو میدمد
یعنی چنانکه بوجود قرائة آیه مذکوره چشم زخم نرسد همچنین بوجود خط نیز چشم زخم موثر
نشود پس تو از نظر کردن مردمان هیچ اندیشه را در خاطر خود جای مده و درخشانی عدم
یکسو نه که روی تو از هیچ چشم زخمی نخواهد شد یا آنکه خط تو که نزدیک بوجود رسیده
گویا که و ان یکاد الذین کفروا الایه که بمعنی نزدیک باشد خوانده و چون این نسخه محکم

بعضی از فضلا رسیده بلکه نسخه میپوشش روی مشوده هم از تفرقه چنین که خط آرد
تو جواهر برای نظاره میدی رسیده توجیه مطلع چنین گفته که خط اول بمعنی خط آورد
ونابود ساختن باشد و خط ثانی بمعنی نقش بستن و الامثال المعنین بمعنی آن مصنوع
و مخلوق شده و دمیدن بمعنی ظاهر شدن باشد یا آن اشارة باین مصنوع بود و نگار
بمعنی نقش تقریر معنی ای هر کدام سالک روی خود میپوشد و از تفرقه خلق بر خود نقش جل
کدام هر چه تو کنی نقش خود بینی و بر هر چه نظر اندازی خود را منظور سازی چنانکه مذهب
صوفیه هم اینست کما ورد فی الحدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه سلطان العارفین فرمود
که خدا را سی سال در عبودیت کسب ساختی الوهیت دیسی سالی که روحانیت پرستیدم
چون نیک نگاه کردم هر چه دیده بودم من بودم پس خود را دریافت و از غیر خود توجه برتافت
و چون خود را شناخت بسوی معشوق شتافت و دو بیت بالا طولی باین بیت باشد علاوه کی
ضعفه (غزل) جمالت آفتاب هر نظر باد ز خوبی روی خوبت خوبتر باد توجیه معنی آنکه
خوبی تو آفتاب لغیر روشنی بخشش هر نظر باد یا آنکه خوبی تو بمنزلة بهشتی تا بینده باد چنانکه
نظر سوی آفتاب نتوانند دید بسوی خوبی تو هم نه بیند و از بسیاری خوبی روی خوب تو خوب
تر باد یا آنکه از خوبی که در میان مردمان متعارفست و از امثال خوبی میگویند خوبتر
باد و این کمال مبالغه است (غزل) چو آفتاب می از مشرق پیاله بر آید ز باغ عارض
ساقی هزار لاله بر آید معنی حقیقی آنکه می کنایه از عشق باشد و تشبیه با آفتاب از آنکه
که در وجود هر که شعاع او ظاهر شده دل او از پرتو آن منور گشته یا آنکه چنانکه آفتاب
طلوع فلکیات و اثمار و فواکه که پخته میکنند از تاثیر اوست همچنین عشق نیز خام
طمع تو را به پختگی میرساند یا آنکه چنانکه محل آفتاب که فلک باشد متحرکست همچنین موضع
عشق که دل سالک باشد در حرکت شوق بذکر حق و در کفی از آنانست ساکن نشود و پیاله
کنایه از وجود سالک و ساقی مراد از مرشد و لاله کنایه از فرخندگی و تازگی یعنی
چون آفتاب عشق بر وجود سالک طلوع کند مرشد او را از آن جهت هزار فرخندگی
و تازگی حاصل میشود که کثرة مرشد آن موجب مباهات مرشدست کما قال بعض الفضلا
بعضی از اهل فضلیت فرموده اظهر آنست که پیاله مراد از دل سالک باشد و ساقی مراد از

چون

چون محبت حق در دل سالک ظاهر میکند از وجود سالک هزار گونه خوشی
و خورمی پدید آید و از دیدن خوبی روی اعزاران هزار سالک بوجود انبوه طالب
محبت حق گردند با شتر شادا از مرشد مشغول شوند نسیم بر سر گل سنبل بشکند
کلاله سنبل چو در میان چمن بوی آن کلاله بر آید کلاله بالضم موی پیچیده
و در شکن که در هم باشد شغشه دار چنانکه در کشف اللغات نوشته معنی
حقیقی آنست نسیم کنایه از هوای نفس است که مربی محبت مجازیست و گل کنایه
از معشوق مجازی کلاله کنایه از زیب و زینت این طبقت چمن عبارة از وجود
سالک یعنی هوای نفس که مربی محبت مجازی بود چون عشق حقیقی اتحاد مرید بر
زند همان هوای نفس که مربی او زیب و زینت است او بر سرش شکند و او را
فنا کند و تابع دل شود (غزل) بسعی خود نتوان برد گوهر مقصود خیال بود که این کار
بحواله بر آید گوهر مقصود اضافت بیانیه ست و در نهفت کنایه از معشوق
بود و وصلت که مراد از وصل معشوق باشد تقریر معنی آنکه بسعی خود گوهر مقصود
حاصل نتوان کرد و این محض وهم و خیالست که این کار بوسیله مرشد حاصل شود
کما فی قوله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة (غزل) چو دست بر سر زلفش زنم بتاب رود
ور آشتی طلبم بر سر عتاب رود تقریر معنی آنکه چون تعلق بدنیا و اهل او نام
هر ساعت معشوق حقیقی بعتاب و غضب میشود و اگر آشتی طلبم یعنی که از دنیا
و اهل او روی بر تافته بجانب او متوجه میشوم عتاب او خالی که در غیر طلب او گذشته

چو ماه نو ره بیچارگان نظاره زند ‹ بگوشه ابروی و در نقاب رود › یعنی بعضی سالکی
بیچارگان نظاره مراد از سالکان یا عاشقان تقریر معنی آنست که همچو ماه نو راه
سالکان که نظر مشتهر تجلیات اند بگوشه ابروی میزند و در حجاب عزت متواری میگردد
حاصل آنکه گوشه ابروی خود نموده محجب میشود حال الطالب بحالت قبض متغیر و متبدل می
گرداند چنانکه شیخ سعدی گوید ‹ دیدار مینمایی و پرهیز میکنی › بازار خویش و آتش ما تیز میکنی
همه شب شراب خراب کنند به بیداری ‹ وگر بروز شکایت کنم بخواب رود › تقریر معنی
آنست که معشوق در شب شراب مرا به بیداری خراب میکند و چون در روز قصه شب را
ظلم ساخته شکایت میکنم بخواب میرود یعنی از سخن من غافل میشود و نمیشنود حاصل
بعد از آن بواسطه خوابی من حالت بیداری را فرو گذاشته بحالت خواب میرود یعنی در
خواب مرا خراب میکرداند و این تمام مبالغه در خرابی است و محتمل که فاعل کند
باشد تقریر معنی حقیقی آنست که شب شراب کنایه از محو و محو کردن حد ذات محو در
و روز کنایه از حالت صحو و بخواب رفتن کنایه از محجب شدن یعنی تجلیات محبوب حقیقی
در حالت محو از هستی به نیستی میکند و حالتی دست دهد که از دریافت شهود و حضور
خود بیخبر [illegible] در حالت محو ایم و خواهم که از آن حال شکایت باز نمایم و به سالکان
حقیقت اندیشه متعای خود میکنم با این امید که از آن خرابی باز آیم محجب و مستتر میگردد
و هیچ از آن مشاهدات نمودار نمیکرداند بعضی از اهل فضیلت فرموده که شب شراب
مراد از حالت سکر است و خراب کردن مراد از فنا نمودن صفات بشریت است و بیدار
مراد از حالت صحو و روز عزم بود از حالت صحو و در خواب رفتن عبارت از تغافل

درین بیت تلمیح است بالنظر العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و درین بیت نصیحت عظیم
العموم است قیل که درین بیت جواب ابیات بالا میکوید و تسلیه و تسکین خاطر خود میجوید
و بعضی در تصحیح نسخ بنقشه نافه کعبه که چنانکه در طریقی است دنی خوب نیست بحقیقت
در طریق عشق قیام نمودن و استحسان قیل و قال سالک را باید که بر عقب ازین طریق
بکذرد و بمطلوب خود رسد و هم جنید در راه عشق در حق سالک محمول خواهد شد و لیکن
طریقی که عبارت از مراتب ادا و تحصیل عشق است حمل نخواهد یافت و بعضی گفته که این حکم
در عشق مجازی است یعنی طریق عشق مجازی پر آشوب و فتنه است پس سالک را باید
که از و بر عقب عبور نماید ضابطه در اکثر جا این معنی خفی نموده شده حباب را چو فتد
باد نخوت اندر سر ‹ کلاه داریش اندر سر شراب رود › یعنی بزرگواری و تکبر است
و کلاه داری مراد از سرکشی و مغروری و شراب در اینجا مراد از غرور و اطلاق شراب
بر وجوه است اول شراب عرفی دوم شراب جوانی سوم شراب جانی و جاه و دولت
که این هر سه شراب جمع شوند انواع فتنه و آشوب از وی پیدا آید بعضی از فضلا
گفته که این بیت تمثیل بیت سابق است یعنی اجل در راه شتابی حکمی که شتاب
موجب افتادگی است و باد که غرور منشؤ که موجب تمام افتادگی است نه بینی که چون
حباب را باد تکبر و بزرگی در سر افتد وجود موجودی بنیاد بی غوالی سرکشی و مغروری
او را معدوم و مضمحل میکرداند بعضی از اهل فضیلت فرموده که حباب کنایه از اهل
دنیاست یعنی چون باد غرور و تکبر در سر اهل دنیا در افتد سرداری و بزرگی در غرور
نیستی زایل میکردد بعضی از شارحان آورده که حباب کنایه از سالک است



او بالحاق شده وقوع این غزل در بعضی نسخ ست چه نیز بدین مطرب مقام شناس
که در میان غزل قول آشنا آورد توجیه معنی حقیقی آنست که این مرشد که مقام معرفت
راه شناخته ست یا مقامهای مرتبه هر یک از سالکان میداند چه راه میزند که در میان
بیان معارف و حقایق سخن معشوق را بیان کرده یا قولی که اساس است الله قوله انما
فرموده و این بیان قول حافظ بطریق تضمین ست و یا بطریق عنوان رسید مژده
گل و نسرین بخیر و خوبی بادا بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد معنی حقیقی آنکه گل و
نسرین مراد از معشوق حقیقی ست و بنفشه کنایه از مرشد و سمن مراد از سالکست یا
آنکه گل و نسرین مراد از بنفشه و سمن مراد از سالکان که مژده طرب از گلشن سبا آورد
در کشف اللغات آورده که گلشن دو معنی دارد اول خانه باشد حکیم انوری گوید تا جلوه
گاه عارض رو است زلف شب این تیره گل که لازم این سبز گلشن ست دوم روزنه
لازم عهد تو باد زانکه از ثبت روز مهر که درین عهد روشن ست دوم گلزار و در اینجا
هر دو معنی بر سبیل مراد توان داشت غزل چو روی تست مهر و مه تابان نباشد
یعنی مثل روی تو در روشنی مهر و ماه تابنده نباشد یا آنکه مثل روی تو مهر و ماه که
تابنده ست نیست و ورود این غزل در بعضی نسخ ست بعضی از شرح الحاق آورده که
درین غزل نعت حضرت رسالت ست و تواند که مدح مرشد یا معشوق باشد چو قدرت
پسته و شکر خند بعالم چرا بادام من خندان نباشد قند مراد از لب ست و بادام مراد از چشم
معنی چون تو را خنده ای که موجب بر رویست لازم ست که لبی که باعث خم و اندوه است
واجب بالکه مرو ختم که خنده ای از تو موجود شود کسی که از من تو موجود آید
حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند محرمی کو که فرستم بتو پیغامی چند عابدان مقصد عالی
نتوانیم رسید هم مگر پیش نهد لطف تو گامی چند اکثر برانند که این هر دو بیت را خواجه
بطریق مراسله بجانب بعضی از احباء فرستاده و از سوق کلام بعضی از فضلا مفهوم میشود
که این غزل در هنگام قبض بوقوع آمده پس مقصد اعلی مراد از معشوق یا مشاهده تجلیات

باشد

باشد می چو از خم بسبو رفت و گل انداخت نقاب فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند
معنی حقیقی آنکه شراب کنایه از محبت حق باشد و خم کنایه از باطن عارف کامل و سبو مراد از
وجود سالک و گل کنایه از دل او یعنی چون محبت حق از باطن عارف کامل در وجود سالک
پدید آید دل او نقاب حجاب را دور انداخت ای سالک چون ترا این مرتبه حاصل شود علم معرفت
حق را حاصل کن و بر وجود خود بقیه جام بزن بعضی از اهل فضیلت فرموده که خم مراد از مرشد
و سبو کنایه از مرشد و گل مراد از معشوق حقیقی یعنی چون محبت حق از مرشد در دل مرشد ظاهر
گشت معشوق حقیقی حجاب را دور کرد و بمشاهده تجلیات سرفراز نمود پس ای سالک جام محبت
بنوش و مال تو چه بین قریب ست قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه چند برآمیز
بدشنامی چند قند آمیخته با گل مراد از گل قند ست یعنی دل ما را دشنام تو که مخلوط با بوسه
باشد علاج ست نه گل قند و ترکیب بوسه با دشنام ممزوج در معنی ست و اضافه قند با گل
ترکیب خارجی ست چشم انعامی مدارید ز انعامی چند انعام اول بکسر اول یعنی بخشش است
و انعام ثانی بالفتح یعنی چهارپایان بود پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش که مگو
حال دل سوخته با خامی چند خامی چند کنایه از دل پیر میخانه باشد یعنی مرشد مگر
خود چه خوش گفت که حال دل مرشد خود را با خامان نباید گفت و احتمال دارد که مراد از دل
سوخته دل دردکش باشد یعنی ای مرشد حال دل خود را با خامی که ازین صفت عاریست
نباید گفت و محتمل ست که دل سوخته مرکب بمعنی عاشق بود یعنی حال عاشق ها کسی که خام
ای عشق ندارد نباید گفت و این از جمله نصایح مرشد ست که مرشد خود را درین اشارت
و تلقین تعلیم میدهد حافظ از شوق رخ مهر فروز تو بسوخت کامکارا نظری کن سوی
ناکامی چند ناکام مراد از خود دارد و بعید نیست که مراد از جمیع عشاق باشد که بوصل نرسیده
اند و در و نفس خود را اندراج داده بعضی گفته که فرق در شوق و اتحاد ست که شوق مراد
از میل اتحاد ست با فقد اتحاد پس الم که لازم فرق است در صورت شوق لازم ست بخلاف
عشق که او بدون الم میتواند بود چه معنی او نیست مگر میل باتحاد غزل حسن تو همیشه در فزون باد

روبیت همه ساله لاله گون باد خطاب بمعشوق یا مرشد است و کثرة عشاق دلالة بر فزونی
حسن معشوق است قبله هم دبران عالم مراد از دبران عالم معشوقان مجاز است یا مراد
از مرشدان دیگر چشم که نرگسته الو باشد لفظ فتنه چند اطلاق دارد اول بمعنی آشوب
و غوغا دوم بمعنی آزمودن سیوم بمعشوق چهارم بمعنی عاشق و در اینجا معنی آخر مراد است
دور از لب هر خسیس دولة باد خسیس و دون مراد از کسانی است که قابلیت و استعداد قبول
فیض محبت حق ندارند باد دلها خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد مبتدا الست که
این غزل در مدح ممدوح وارد شده و در بیت که خسرو مراد از معشوق یا مرشد باشد
ای که انشاء عطارد صفت شوکت تست عقل کل چاکر طغرا کش فرمان تو باد انشاء چند
معنی دارد اول بمعنی آفریدن دوم بمعنی پیدا کردن سیوم بمعنی شعر گفتن چنانکه شیخ سعدی
گوید کران جمله را سعدی انشا کند عقل کل بمعنی جبرئیل است و در عبد اللهی آورده که از
تجلیات است که حاجی انشا عقل اول و عقل مجرد و عقل کل را در اسامی فلک
الاعظم داخل نموده مگر آنکه بواسطه تعلق و ارتباط که در میان ایشان ثابت است
گفته باشد یعنی انشاء و شعر گفتن عطارد صفت شوکت تست زلف خاتون ظفر
شیفته پرچم تست دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد در عبد اللهی آورده که پرچم
بابا و جیم هر دو فارسی بمعنی دم گاو کوهی است و در بعض کتب لغت فرهنگ آورده
که بمعنی موی که از گردن اسب آویزند و در بعضی شروح آورده پرچم که بمعنی دم گاو کوهی
بود مشهور شده است بر آنچه بر سر علم باشد و بمعنی مطلق موی نیز آمده چنانکه مولانا
فرماید ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند و لطیفه که
درین بیت مولانا اشاره است بقصه شهادت شیخ نجم الدین کبری و مجمل این قصه
آنست که چون در حرب کافران چنگیزی حضرت شیخ مریدان را رخصت آورده وداع
فرمودند و کار خود بر عزیمت قرار داده مگر بجهاد بر بستند گویند آن حضرت در هنگام
مقاتله چند کلوخ در دست گرفته در برابر کفار ایستاده و مادام که کلوخ در دست
در مشت بیم ملعونان را طاقت مجادله نبود چون همه کلوخ انداخت بر کافران حمله آورد

و موی

و موی سر او را گرفته در زیر کرد و بهمدرین حالت بسعادت درجه شهادت رسید
گویند بعد از آنکه مرغ روح آن بزرگوار بکنگره عرش پرواز نموده کفار هر چند خواستند
که موی سر او را از دست آن حضرت رها کنند نتوانستند تا گیسوی او را نبریدند
رهانیدن میسر نشد یعنی ما از آن زمره بزرگانیم که چون بتحصیل محبت حق مشغول میشویم
ساغر محبت مینوشیم و چون در غزا الواسطه الملاء کلمة الله مشغول میشویم بیک دست دیگر
موی کافر چنان میگیریم که بغیر از قطع استخلاص ممکن نشود نه به تنها من و حیوان و
نباتات و جماد هر چه در عالم امرست خیر مالان تو باد در مصرع اول اشاره بعالم ناسوت
است و این را عالم اجسام نیز گویند و در رشحات آورده که عالم ملکوت کنایه عبارت
از عالم ارواح و فرشتگانست عالم امر نیز گویند غزل خوش آن دلی که از پی نظر نرود
بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود نظر در اینجا بمعنی فکر و استدلالست در صراط مستقیم اولاد بی
خلوتی که برای فکر صفا بود کسانی راست که علم را از ترازوی عقل هیچ سنجند و این ترازو
بغایت لطیف است که باندک از استقامت بیرون شود و طالبان حق در چنین خلوت بود
ملک خلوت ایشان بذکر بود و فکر را بر ایشان هیچ سلطانی و قدرتی نیست و هرگاه که
بر صاحب خلوت فکر راه یافت باید که بداند که وی از اهل خلوت نیست از خلوت
بیرون شود و بداند که از اهل علم صحیح الهی نیست و اگر از اهل بودی عنایت ربانی
میان وی و میان سر کشتی فکر حایل گشتی و بعضی از فضلا گفته که نظر در اینجا بمعنی نظر کردن است
که مقتضی بسوی مجاز بود یعنی خوش آن دلی که همیشه از پی مجاز نرود و هر چند بیند طفل
وار حیران و فریفته نشود که مجاز حصول در حجابست نه مقصود اصلی و بالذات
و بهر راهش از امید او وعده که قضا و قدر او را بخوانند بیخبر نرود منم گدا و هوس سرو قامتی دارم
که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود دست در کمر رسیدن حاصل آوردن است یعنی حصول او
جز با عطاء سیم و زر ممکن نیست چنانکه شهابی گوید دگر تنگه زر مجرب بود که صورت
و مرد بنده شود نیابی چنین هیچ دارو دگر بی دام خوبان بجوی اگر و شیخ سعدی گوید
هر که زر دید سر فرو آرد ور ترازوی آهنین زور است ترازو بازای فارسی نام ...

ونیز گوید چه خوش گفت آن تهی دست سلحشور جوی زر بهتر از پنجاه من زور
و زر حسین ایراد معنی حقیقی معنی قوله جز بسیم و زر ای اعطاء و صرف در راه او کما فی
قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون الاثر یا بدفع و رفع از خود یا بسیم و زر مراد
از اشک و رخسار زرد بود بتاج هدهد از ره مبر که باز سفید زکبر دیلی او صید مختصر زاد
باز سفید بهترین انواع باز است که طیور کلان صید کند و او را شهباز نیز گویند و در بعضی
نسخ جوهاشه بموضع زکبر واقع شده یاد دارم که بعضی از احبا معنی حقیقی این بیت
از بنده کمترین استدعا نمودند شارح دیوان عبد الرحمن افغان بلاهند در جواب گفت
که توجیه معنی این بیت بوجوه ست اول آنکه خطاب بسلطان ست و تاج هدهد مراد
از اسباب دنیوی و باز سفید مراد از عارف کامل و باشه مراد از اهل دنیا دوم آنکه
تاج هدهد مراد از تجلیات شیطانی و باز سفید مراد از سالک کامل و باشه مراد از سالک
مبتدی یعنی چنانکه تجلیات شیطانی مبتدی مضل میشود منتهی گمراه نمیگردد پس من منتهی ام
نه مبتدی سیوم آنکه تاج هدهد مراد از عجب و غرور ست یعنی ای شیطان مرا غرور و تکبر از ره
مبر و گمراه مکن که من سالک کامل هستم و سالک کامل از بزرگی در پی صید مختصر که از امور
اهل دنیاست نرود چهارم آنکه تاج هدهد مراد از عشق و محبت مجازیست و تحقیق این
معنی بمواضع تحریر یافت پنجم آنکه خطاب بمرشد باشد و تاج هدهد مراد از مرتبه سکر که در
سالک از قیود و تکالیف ظاهری دور میکرد یعنی ای مرشد مرا بمرتبه سکر از راه
مبر بلکه مرتبه صحو عطا کن که من منتهی ام و من در پی مرتبه که اهل ابتدا را لایق ست نروم
بلکه او را در خور استعداد مرتبه اهل انتها که صحو ست عطا باید فرمود و جایز ست
که باز سفید مراد از دل سالک باشد مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که ابروی
شریعت بدین قدر نرود یعنی بدین قدر که تو نگاه بحقارت بسوی ما بکنی ابروی شریعت
نرود ای در شریعت بعدم حقارت ممنوع نیست کما فی قوله تعالی و اذا مروا باللغو
مروا کراما چنانکه شیخ سعدی گوید متاب ای پارسا روی از گنهکار ببخشایندگی
بروی نظر کن اگر من ناجوان مردم بکردار تو بر من چون جوانمردان گذر کن یا آنکه

ایلکه

انکه بسوی ما بحقارت نظر بکنی ابروی شریعت خود میریزی چه بچشم حقارت دیدن
بسوی مسلم مذموم ست قال قدس سره فی سوالاته که صوفیه گفته اند خود را از یهودی
و نصرانی بهتر نباید دانست هر که خود را بهتر از فرعون داند بدتر از فرعون ست
فکیف شخصی که خود را بهتر از مسلم شمرد و دفیه نظر از برای آنکه بلکه بشکر نعمت مطالب ست
و شکر نعمت از جمله واجبات ست و بهترین نعم توحید و اسلام ست پس هر گاه خود را از اهل
شرک و کفر بدتر خواهد دانست شکر بر نعمت توحید و اسلام از و چگونه متصور خواهد شد
اقول آنچه قدس سره فرموده معقول و موجه ست و لیکن احتمال دارد که مراد صوفیه از ین کلام
آن باشد که چون عواقب امور بر کسی مبهم ست چنانکه مطابق حدیث بالا گفته شده دور
که یهودی و نصرانی مسلم شود و این شخص مرید پس همیشه از حق در خوف و بیم و رجا و امید
باشد و انواع شکر بر نعمت ایمان و اسلام بجا آرد و انوث افضلیت و مفضولیت را بر خود
راه ندهد که در ینجا لقول شیطان که انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین مشابهت لازم
آید مبادا غیرت غیور مطلق در کار شود و قضیه بلعام و بهرام در پیش آرد والله سبحانه اعلم
سیاه نامه تر از خود کسی نمی بینم مشو بمذهب صبغ فیه چنانکه در بیت سابق مذکور شده
غزل خوش ست خلوت اگر یار یار من باشد نه من بسوزم او شمع انجمن باشد توجیه
معنی حقیقی آنکه اگر یار یار من باشد در خلوت با من بود آن خوش ست زیرا که نه من بسوزم
و نه شمع انجمن باشد یعنی چون در انجمن بود و توجه با غیار آرد من میسوزم و اگر در خلوت
باشد این سوخت و غیرت من بر طرف شود یا آنکه چون معشوق در انجمن باشد و غیرت من
بسوزم بهتر ست که در خلوت باشد که فراق چندان مشکل نیست که غیرت متعذر ست و اگر در
اوقات عشاق از کثرة غیرت منافع خود را نظر آنکه دیگری در و شریک نشود منع
میسازد چنانکه شیخ سعدی گوید بر من منکر تا دگران چشم ندارد گر دست کرا اید
نتوان کرد تو انی یا آنکه نه من بسوزم وقتی که او شمع انجمن باشد من آن نگین
سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه بر و دست اهرمن باشد بباید دانست که درین بیت
تلمیح ست بقصه ذهاب خاتم سلیمان علیه السلام و تمام قصه سلیمان علیه السلام در ردف

بتفصیل گذشت بعضی از فضلا گفته که نگین سلیمان کنایه از دنیاست که عمده آن دراهم و دنانیر
و نقره و طلا بود که گویند درهم و دنانیر در دنیا موجود شد ابلیس در دست گرفته بوسه
داد که این عمده وسایل فریب منست یعنی فرزند دینار الیس چیزی نستانم زیرا که وسیله
فریب شیطانست و سرمایه غرور و حرمان بعضی از اهل فضیلت فرموده اظهر آنست
که نگین سلیمان باعتبار ذکر ملزوم و اراده مراد از بادشاهی مجازی باشد و اهرمن مراد
از فنا و هلاکت یعنی ملک بادشاهی مجازی غیر دایم زیرا که در وقتی از اوقات البته فنا
و هلاکت طاری میشود بخلاف بادشاهی حقیقی که مرا نصیب است اصلا منفک نشود
بلکه ابد الآباد ثابت و کامل خواهد ماند همای گو مفکن سایه شرف هرگز بر آن دیار
که طوطی کم از زغن باشد در شرح الهی آورده که همای بالضم نام جانوریست که استخوان
بوسیده میخورد سایه او بر سر هر شخصی که افتد بادشاه گردد کذا فی کتب اللغت و در بعضی
رسایل طیور مذکورست که همای بر دو قسم است همای فلکی و همای کوهی و آنچه در شرح الهی
آورده صفت همای فلکی است و بعضی از صفت همای فلکی کوهی آنکه از قتل او مرگ [illegible]
[illegible] پدید آید که اگر کیمیای او را [illegible] دهند هیچ یکی از دواب و طیور [illegible]
و [illegible] الراوی [illegible] معنی حقیقی آنست که همای کنایه از معشوق حقیقی است
و درین بیت که مراد از مرشد دارند و دیار کنایه از وجود سالک است و طوطی مراد
از اوصاف حمیده و زغن کنایه از اخلاق رذیله یا آنکه دیار یعنی خود بود و طوطی
کنایه از سالک و زغن کنایه از اهل ظاهر یعنی جایی که استیلاء اهل ظاهر باشد شرف
همای گو که در آنجا نباشد یا آنکه دیار کنایه از دل باشد و طوطی مراد از خطرات رحمانی
و زغن کنایه از خطرات شیطانی کما ورد فی الحدیث ان فی قلب ابن آدم لمتان لمة
من الملک و لمة من الشیطان غریب را دل سرگشته با وطن باشد درین بیت تلمیح است
بحدیث حب الوطن من الایمان و در معنی این حدیث بعضی از صوفیه گفته که وطن کنایه
از فناست پس چون در ابتدا عدم است و در انتها رجوع بعدم دوست داشتن
فنا را که عدم در حالت وجود است از جمله علامات ایمان است و بعضی گفته که دوست

داشتن

داشتن فنا و عدم مستقبل با حکم فتمنوا الموت ان کنتم صادقین از جمله علامات ایمان است
روا مدار خدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد تقریر معنی آنست
که یا الهی روا مدار که در حریم وصال معشوق حقیقی ای مشاهده تجلیات او شیطان یا
مراجعت دهد و آن وصال بزوال متغیر شود بعضی از اهل فضیلت گفته که وصال کنایه
از هنگام موت است یعنی خداوندا روا مدار که شیطان در هنگام موت [illegible] من ایمان
و امانتی که سپرده ای ایمان و قرآن از من برباید و من از کرم تو بهره نستانم بلکه محروم
مانم چو غنچه پیش تو اش مهر بر دهن باشد مهر بر دهن داشتن عبارة از خاموشی نمودن
است و درین بیت اشارتست بحدیث من عرف الله کل لسانه و من [illegible] غزل دیگر
خستگان را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود درین بیت
خطاب مرشد یا معشوق است یعنی چون سالکان را طلب باشد و قوت حصول مطلوب
نبود اگر تو بیداد کنی و او را المطلوب نرسانی یا آنکه او وصال خود مشرف نگردانی شرط
مروت نیست جفا زان چشم که اشک نبرد گریه عشق تعریض بر اهل ظاهر است در شرح عبد
اللهی گفته که خیره یعنی شوخ دیده و بی شرم و اشکبار او است و عضو در خواب [illegible]
دولتش از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت نبود
مرغ همایون مراد از همای است و همایون دو معنی دارد اول یعنی مبارک دوم یعنی [illegible]
معنی حقیقی آنکه مرغ همایون مراد از معشوق حقیقی است و زاغ و زغن مراد از معشوق
مجازی یا آنکه مرغ همایون مراد از مرشد و زاغ و زغن کنایه از اهل ظاهر و غیر ذلک
از مرشدان و سالکان دیگر یا آنکه زاغ و زغن مراد از نفس و هوای نفس و مرغ مراد
از روح و روح قدسی یا آنکه زاغ و زغن مراد از جسد و مرغ همایون مراد از دل و بهر
تقدیر درینجا موافق آید آنچه شاعری گوید میشنیدم ز پیر دانشمند گر ترا باز خانه
افتد کار همت از مردم کریم طلب خاک از توده کلان بردار [illegible] و این قطعه
معنی دیگر بظهور پیوست فافهم چو طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آن خانه
که عصمت نبود بباید دانست که درین بیت قیاس استثنائی است یعنی اگر طهارت

در خانهٔ کعبه نبود و بتخانه یکی است و لیکن در طهارت در کعبه کاین است و در بتخانه نه
پس کعبه و بتخانه یکی نشود و دوم در بیت که چون ساقی عنقود بناشد یعنی اگر عیسی را طهارت با چیزی
در حق علام سجده کعبه و بتخانه مساوی است پس معیار را باید که در همه اوقات صاحب طهارت
باشد تا او را فضیلت کعبه بر بتخانه ظاهر گردد و بحکم اینما تولوا فثم وجه الله در یعنی اوقات
در کعبه و غیره ذلک من المواضع را که مساجد باشد قیمتی از شارحان آورده که خانه مراد از دل
سالک است یعنی دل سالک که باده عاس و نبوی خطرات شیطانی باشد معصوم نیست زیراکه
بر بتخانه فضیلت دارد بواسطه طهارت است اگر طهارت نبود هر دو در حکم واحد باشند و بتخانه
کعبه و بتخانه بحسب مصطلح این قوم در اغلب مواضع سمت ذکر یافت غزل خوش آمد گل و ازان
خوشتر نباشد که در دستت بجز ساغر نباشد لغز یعنی حقیقی آنست که معشوق حقیقی کو
ست ایهیچ چیز ازان خوشتر نیست که در دست تو جز از باده محبت او نباشد یا آنکه
موسم گل خوش است و از برای هرکدام سالک در این وقت لازم است که بمحبت حق اشتغال
نماید غم زمی بینوشی دل در شاهدی نبند که حسنش بسته زیور نباشد یعنی از غم نبود بشو
وای از نیست که دل در معشوقه مقید کن که حسن او مقید بزیور نباشد و این چنین معشوق
نیست بجز معشوق حقیقی چنانکه خود گوید تا بر ورالنگو خال خطا چه حاجت روی زیبا را
مولانا جامی در لوایح آورده که مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق نی و مقید محتاج است بمطلق
و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانکه
میان حرکت مفتاح و حرکت ید است که در بتخانه آذر نباشد در رعید اللغی آورده که آذر بمد
همزه و بضم ذال معجمه چند معنی دارد اول نام پدر ابراهیم خلیل است دوم نام فرشته است که تدبیر
امور و مصالح که در روز آذر و ماه آذر واقع شود و بدو تعلق دارد سوم در اصطلاح فرس یعنی
آتش بعضی آورده اند که اهل عجم را هفت آتشکده بوده اول آذر مهر دوم آذر نوش سوم آذر برزین
چهارم آذر آیین پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت چهارم یعنی ماه نهم
از ماههای شمسی و آمدن آفتاب است در برج قوس پنجم نام روز نهم از هر ماه شمسی و در
حدائق آورده گویند نام بتی است باب الدال دیدار اول که هم ایدیدار باده که اظهر

آلست

آلست که این غزل در حالت قبض بعد از بسط واقع شده و در بیت که غیبت مرشد گفته باشد
و تواند که در حالت غیبت معشوق بوقوع آمده باشد برقی از منزل لیلا بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد باید دانست که مراد از لیلا معشوق خود داشته
و مراد از مجنون نفس خود بطریق تمثیل ساقیا جام میم ده که نگارنده غیب نیست
معلوم که در پرده اسرار چه کرد نگارنده غیب کنایت از حق سبحانه تعالی است یعنی
معلوم علم ما نیست که حق سبحانه در پرده غیب برای ما چه نوشته اگر سهمی جام می نوشته
استخلاص از و متعذر است یا آنکه با این شرب معلوم کنم اسراری که در
پرده غیب کاین است چنانکه مذکور شده که سالک در قطع سلوک بمقامی میرسد که
آنچه شده باشد و خواهد شد همه معلوم او میگردد یار دیرینه ببیند که با یار چه کرد
یار دیرینه مراد از معشوق باشد باده اوست و در بیت که کنایت از عشق
باشد غزل دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار بدستوری کرد
گفته این غزل در حالت بسط بعد از قبض وارد شده تقریر معنی آنست که ای دو
ستان عشق و محبت که چند روز از من مستور شده بود دختر باده تجلیات
که منقطع گشته باز ظهور نموده و از مستوری بتوبه که عبارت از ظهور باشد در اندرون او
رجوع بسوی محتسب که کنایت از عقل بود و او مانع عشق و محبت است آورد
و کار بدستوری حق کرد و عقل را از موضع خود معزول فرمود چنانکه شاعری
گوید چو عشق آمد بلا ای عقل برخیز نه مرد آتشی ای پنبه بگریز بعضی از اهل
فضیلت فرموده که دختر رز مراد از سالک است و محتسب کنایت از اهل ظاهر
یعنی سالک که او خود را از اهل ظاهر می پوشید و کفو او غم اند چون در طریق
سلوک ثابت قدم و راسخ دم شد رفته بدستوری اهل ظاهر بر قواعد اهل باطن بجا
آورده حاصل آنکه سالک در ابتدا سلوک از اهل ظاهر در خوف باشد
و چون بانتها میرسد خوف و بیم او برطرف میشود بلکه اهل ظاهر بنده او را در
بعضی اجازه میدهند محصول آنکه در او ضاع و اطوار سالک در این حالت و اتفاک

واعمال اهل ظاهر هیچ تفاوت نباشد • آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کنید تا نگویند حریفان که
چرا دور بگردد عرق مراد از آثار و علامت سختیهای فراق باشد که در هنگام وصل در معرض اظهار آید
چنانکه شاعری گوید روی جانان دیدم و در گریه آمد چشم من کو بیاد ایام فرقت جانان بود
حریفان کنایت از شیاطین جنّی که در مقطع نیز بدین معنی اشعار است و تقریر معنی آنکه گاه
سالکان دختر رزکه از پرده برآمده بمجلس درآمد سختیهای فراق او را برطرف کنید و با اظهار آن
برخاند که شیاطین طعنه نمایند و بانواع خوشی و خوری پیش نیاورند و ما حرّانه از شماتت کاره
طعنه ایشان و متابعت کلام ربانی است کما قال الله تعالی فی سورة حدید و یجعل لکم نورا تمشون به
ویغفر لکم والله غفور رحیم لئلا یعلم اهل الکتاب الا یقدرون علی شیٔ من فضل الله الآیه بعضی
از اهل فضیلت فرموده که عرق پاک کردن عبارة از اقدام بانواع خدمت است و حریفان مراد
از مرشدان یا سالکان یعنی شاهده تجلیات از پرده غیب بمجلس حضور آید ای سالکان کدام
بانواع خدمت پیش آرید و اسبابی که موانع این حالت است منعدم کنید تا مرشدان کامل یا سالکان
دیگر گویند که چرا ایشان بمقام خدمت او قیام ننمودند یا آنکه ای کدام اهل ظاهر چون بمقام
بخدمت شتافتی بسطح دستوری رسیده عرق خجالت او را دفع کنید تا مرشدان یا سالکان یا فضلا
نگویند که چرا اهل ظاهر از دور تماشا دستوری نمود • جای آنست که در عقد نظام
حسن آید و خرم است که این دعوی دستوری کرد تقریر معنی آنست که آن شاهده تجلیات
در عقد نظام آرند و جان خود را درکار این سپارند که عقد نظام عبارة از ذات وجود را
فانی سازند تا محو مستوری نکند و محجوب نشود بعضی از اهل فضیلت فرموده که در عقد نظام
و در لعل عبارة از تمام ارتباط اعضاء است که اصلا انفکاک نپذیرد چنانکه نیل اکر در عقد
نظام میشود در تحت قبض و اقرار عاقبت و این معنی هیچ وجوه سابقه تمام مناسبت دارد
نه بهفت آب که رنگش بصد آتش نرود • آنچه با خرقه زاهدی انگوری کرد بهفت آب شستن
عبارة از کمال تاکید و کثرة در شستن است کما وقع فی الحدیث اذا شرب الکلب فی اناء احدکم فلیغسله سبع مرات تقریر معنی آنست که محبت حق که در دل موجود سالک
مستقر ارتیافته اگر بهفت آب بلکه بصد آتش بشوید و بسوزند از ایل شدنی نیست کما فی

قوله

حافظ

فی قوله تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله • غنچه گلبن وصلم ز نسیمش بشکفت مرغ شیخون
در حل اللغات آورده که گل سوری نوعی است از گل سرخ عبد الواسع جبلی گوید
نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هرگز مه روشن شب تیره گل سوری می احمر
حافظ افتادگی از دوست بلند زانکه حسود • عرض و مال دل و دین در پی مغروری کرد
یعنی ای حافظ تو اضعی را از دست مده و تکبر و غرور را حاصل مکن زیرا که حسود که شیطانست
عرض و مال و دین را در مغروری بر باد گمانی قوله تعالی ابی واستکبر وکان من الکافرین بعضی
از شارحان آورده که حسود مراد از کفاری است که با انبیا علیهم السلام عداوت کردند
چنانکه فرعون با موسی علیه السلام و نمرود با ابراهیم خلیل علیه السلام و ابو جهل وغیر ذلک با محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم غزل دیر است که دلدار پیامی نفرستاد ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
این غزل بطریق مراسله صدور یافته یعنی آن وارد است غیبی که ورود آن بر دل عاشق
بایست و سلام و کلام و غلام و ابهو روشن نیز مراد از وارد است که بر قلوب عارفان
وارد شود و ایشان را بهرآنی و بهر مکانی بعروج میکشد و از بهر ابتلا باز نزول میآرد
غزل دست از طلب ندارم تا کام من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید
بباید دانست که یا تن رسد بجانان بیان برآمدن کام است محصل آنکه تا آنکه مراد من حاصل
نشود و آن مراد اتصال معشوق است یا جان از تن برآید دست از طلب کوتاه نکنم و در
مطلع ثانی ما نحن فیه است • هر یک شکن ز زلفت بیجان نشست • چون این دل رسیده
بآن شکن برآید در رحیق الهی آورده که شست چند معنی دارد اول اینکه کردن
ماهی گیرد دوم شست انگشت که بوقت تیر انداختن در انگشت بود سیوم زه کمان
داران چهارم شست عدد که عرب آنرا ستین خوانند و بعضی اهل فرس بواسطه فرق
از معانی دیگر شصت که بمعنی عدد است بصاد مهمله نوشته اند پنجم دوستی خزانه که
عرب صیغه بکسر اول و بای موحده و صاد مهمله خوانند مجلادی گوید • امروز آن
اکراه میچ پرش • شست الماس گون گرفته بدست • طشت زرین ایکه ستاله
خوانست • دست سیمین شاه را برشت • شستی چون دید گفت غزلی ایه جان به

درحالتی فقط ... از وفا ... این غزل ...

شسته است را نباید جست یعنی بر دست شاه یوسف داد خون زلفان شست بر
جست شستم شست زلف ای هیچ او و دربی یعنی آخر مرا دست و محتمل که جمله
مراد باشد تقریر معنی حقیقی آنست که شکل زلف دنیا روز و شب بخشد یا کنایه از تغیر
و تبدیل و زلف بجا معطلاً کنایه از دنیا زیرا که دنیا حجاب است در میان سالک و حق
سبحانه تعالی چنانکه زلف بر روی معشوق در میان عاشق و معشوق واسطه باشد و شست
کنایه از حوادث دنیا یعنی هر روز و شب هر تغیر و تبدیل او بیچاره حادثه اعنی بسیار حوادث
دارد که هر یکی صد راه سالک شده حاصل آنکه دنیا کثیر الحوادث است سالک غریب
راه روان تنها چه وجه نجات باشد یعنی در هر روز و شب یا در هر تغیر و تبدل چون که سالک
بسیار حوادث و آفات و ... سالک تنها بآن چگونه برآید **بنمای رخ که خلقی**
واله شوند و حیران بگشای لب که فریاد از مرد و زن برآید یعنی ای معشوق حقیقی
چنانکه مشاهده تجلیات مرا نموده بتمام خلق بنمای تا عاشق و واله و حیران شوند
و بکلام ازلی خود متکلم شو یا الهام در دل ایشان کن تا فریاد از مرد و زن برآید
یا آنکه چون من از مشاهده تجلیات حیران شده ام و ایشان نیز هم نماید حقیقت
انوار با ایشان ظاهر کن تا ایشان نیز واله و حیران شوند بعضی از شارحان آورده
که درین بیت خطاب بحضرت رسالت است یعنی ای رسول الله از پرده خاک بیرون آی و
... مبارک خود را بطالبان بنمای و لب خود را بکلام شفاعت بگشای تا خلق
از مرد و زن عاشق تو شوند یعنی ایمان غیب ایشان با ایمان شهادت و حضور مبدل
شود **گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن برآید**
ضمیر ش ... باعتبار اضمار قبل الذکر لفظا ... یا راجع بمعشوق باشد یعنی هر جا
که نام حافظ در مجلس درآید ذکر خیر معشوق در آنجا بیان میکنند **غزل و بیت**
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد یعنی چون در نماز
که عبارت از ارکان مخصوص است تا وقتی که مرا مشاهدات تجلیات تو یاد آمد
از کثرت گریه بر من حالتی رفت که محراب از جمادات است بفریاد آمد و درینجا که ...

اعفانی

اعفانی میخوانند و آن مشهور است تمام مناسبت دارد و آنچه در سجده گاه واقع
شده مراد از محراب یا جای سجده باشد فان قیل البکاء بالصوت فی الصلوة یفسد
فکیف البکاء علی نوعین احدهما ان یکون من وجع او مصیبة و ثانیهما ان یکون من ذکر
الجنة او النار او لقاء الله تعالی فالاول یفسد الصلوة والثانی لا یفسد کما ذکر فی کتب
الفقه یا آنکه حالتی رفت بی هوشی که عبارت از سکر باشد مستولی شود که محراب بفریاد
و ... نسبت که نماز یعنی نیاز بود و خم ابرو مراد از مشاهده تجلیات و محراب کنایه از
مرشد یا سالک و بهر تقدیر این بیت و بعضی ابیات دیگر در حالت قبض وارد و یا ...
از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار این بیت ... حکم ... الخ از ...
باشد و محتمل که از زبانی محراب بوده یعنی محراب بفریاد آمد **باده صافی شد و مرغان**
چمن مست شدند موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد در حل لغات آورده که موسم
بفتح میم و کسر سین یعنی وقت بود و در اصل وقت را گویند که بواسطه حج در هر سال
در آن وقت جمع شوند معنی حقیقی آنکه باده مراد از محبت حق باشد مرغان چمن مراد
از سالکان یا مرشد الله یا مراد انسان علی العموم موسم عاشقی مراد از حالت سکر
یا آنکه چون این همه امور جمع شدند وقت عاشقی بهم پیوست **ای عروس**
هنر از بخت شکایت منمای حجله حسن بیارای که داماد آمد در عروس مذکر
و مونث برابر است حجله بفتح اول و قیل بالضم خانه آراسته و پرده عروس
جمال بالکسر جمع ... تقریر معنی حقیقی آنکه عروس هنر کنایه از سالک است که عروسی وار
در حجله مسالک ... و حجله بخت یا حجله حسن علی اختلاف النسختین کنایه از وجود
او ست یعنی ای سالک از بخت خود شکایت منمای زیرا که ترا از بعد قبض حالت
بسط حاصل میشود بجهت حصول او سعی و جهد باشی و خاطر خود را از اندیشه
مخراش **ای خوشا سرو که از قید غم آزاد آمد** توجیه یعنی آنست که در زیر
بار خزان قائم اند درختان که در تعلق بند اند و خوشا است سرو که از قید غم بار
آزاد که او را از خزان هیچ آسیب نیست بعضی از شاعران گفته که تعلق یعنی خشک شده

وسبز گشتن باشد یعنی در زیر باران درختان که کاهی خشک میشوند کاهی سبز میکردند و مقتضی این معنی قلة تفرف وتدبرست معنی حقیقی آنکه درختان کنایه از مرشدان و سرو مراد از مرشد یا آنکه درختان کنایه از اهل دنیا و سرو مراد از سالک کامل یا آنکه درختان مراد از سایر اولیاء الله و سرو مراد از حضرت رسالت یا آنکه درختان مراد از اهل ظاهر و سرو مراد از عارف کامل دلبر ماست که با حسن خداداد آمد یعنی دلبر ماست که با حسن داده خداوند تعالی آمد قیل که خداداد نام معشوق حضرت خواجه باشد یعنی خداداد و دلبر ماست که بحسن آمد غزلیه در نظر بازی ما بی‌خبران حیران اند بی‌خبران مراد از اهل ظاهر است اگر مراد از غافلان باشد بهتر که مراد از اهل دنیا بود و محتمل که مراد از شیاطین دارند بعضی از اهل فضیلت فرموده که بی‌خبران مراد از کفار است کمافی قوله صم بکم عمی فهم لا یبصرون یعنی افعال و اعمال که حجب فرموده آن حضرت از ما بوجود می‌آید کفار از ایشان احکام حیران اند ما فلان نکته بر کارچه ابرولی ما فلان مراد از حکما یا علما یا اهل ظاهر یا اهل دنیا باشد همه حابا همه شیرین دهنان لبت خدا شیرین دهنان مراد از تجلیات یا مرشدان است و اقبال دارد که کنایه از معشوقان باشد و صفه رخسار خورشید خفاش چرسی خورشید مراد از ذات واجب و خفاش کنایه از ممکن مطلق یا ساه یا آنکه خورشید کنایه از مرشد باشد و خفاش مراد از اهل ظاهر یا اهل دنیا مگر چشم سیاه تو بیاموزد کار ورنه مستوری و مستی همه کس نتواند یعنی حقیقت چشم کنایه از نور ذات است که ظهور العبد طی صفات باشد جمالی تو دهست چشم اینجا یعنی نور ذات که عیان بیند وجود کائنات مستوری کنایه از معشوقی مستی کنایه از عاشقی یعنی مرا مگر نور ذات تو کار آموز شود و التفات تو توجهم از ماسوی سوز کردد و کرنه معشوقی و عاشقی کار هر کس نیست حاصل آنست که ذات تو من وجه معشوق و وجه عاشق چنانکه در کتب تصوف حقیقت این

بوضوح پیوسته و شاید که مراد این مرتبه نیز از تو حاصل نبود بعضی از اهل فضیلت فرموده که مستوری مراد از مرتبه اهل ظاهر است و مستی مراد از مرتبه اهل باطن بس مقصود آنست که چون هر دو مرتبه در بادی رای جنبه یکدیگر مینمایند و هر سالکی را که توفیق ایزدی در یابد با حسن وجود در میان این هر دو مرتبه جمع میتواند کرد و خواجه از آن معنی اطلاع میدهد یا آنکه خطاب سر تند باشد زاهدار رندی حافظ نکند فهم چه باک دیو بگریزد ازان قوم که قرآن خوانند ای قرآن خوانند که اند یا قرآن میخوانند و دیو بمعنی معروف یا مراد از شیطان در بعضی از لغات اورده که در آنه قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا حق مراد از قرآن است و باطل مراد از شیطان بهر کجا قرآن ظاهر کنند شیطان مختفی گردد امام قشیری فرموده حق آنست که برای خدا بود و باطل آنکه برای غیر او باشند حاجت تأویل است آورده که حق وجود ثابت واجب است که ازلی و ابدی است و باطل وجود بشری امکانی که قابل فنا و زوال است چون الشمس طلعات وجود حقانی ظاهر کردد وجود موسوم ممکن در حیث او مثلاشی و مضمحل گردد چنانکه شیخ سعدی گوید همه هر چه هستند از ان کمترند که با هستیش نام هستی برند چو سلطان عزت علم بر کشد جهان سر بجیب عدم در کشد غزلیه دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند ناموس عشق و رونق عشاق میبرند عیب جوان و سرزنش پیر میکنند گویند رمز عشق مگوئید و مشنوید مشکل حکایتیست که تقریر میکنند توجیه معنی آنست که چنگ و عود بلسان حال چنین تقریر میکنند که باده محبت حق را پنهان خورید و تر دل خود را ظاهر میکنند که چون بعضی از لا طمد رحال سکر بخلاف قوانین شرع واقع میشود نسبت کفر میدهند جوان مراد از معشوق و پیر مراد از عاشق یا آنکه جوان مراد از مرشد و پیر مراد از مرشد یعنی از فضلا گفته که چنگ و عود کنایه از علما و عاقل و مرشدان کامل باشد و اخفاء عشق را مشکل ازان گفته لطیفه الهی که در دل سالک است چون

و به تره اهل ظاهر [illegible] میکنند

ازدرون سر بر کنند طالب را بجود درکشد مرشدان زمانه که بر سجاده هدایت اند
که هر در مغز انجنح میکوشند از ینجا بر سالک مشکل میشی می آید چنانکه عراقی میگوید
شرح گویا مغز لب کن عشق گوید نعره زن · کای تو در راه عشق خود عنان
انداخته · غزل دیگر · در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد · عشق پیدا شد و آتش
بهمه عالم زد · درین بیت اشارة است بحدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف الحدیث توجیه معنی آنست که در ازل پرتو حسن تو از تجلی دم زد و عشق
تو نیز از دل پیدا شد و آتش در همه عالم زد ای عالم روشن بوجود خود ساخت
یا آنکه در ازل حسن تو از تجلی دم میزد و عشق جهانیان الحال پیدا شد و در وجود
ایشان آتش زد حاصل آنکه وجود حسن بی وجود عشق صورت نمی بندد بخلاف
وجود عشق که بی وجود حسن صورت پذیر نیست یا آنکه چنانکه تجلی حق ازلی است
عشق حق نیز ازلی است و آتش عشق که در وجود جهانیان ظهور آورده هم
آن عشق ازلی است · جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت · عین آتش شد
ازین غیرت بر آدم زد · این بیت معنی بیت سابق است و اشارة است بآیه
انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن
منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا · مدعی خواست که در آید بتماشا گه راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد · این بیت از مشکلات ابیات است و اظهر آنست
که مدعی کنایه از شیطان است و تماشا گاه راز مراد از مشاهده تجلیات و دست
غیب کنایه از دست مرشد و یا دست محمدی و نامحرم کنایه از ابلیس یعنی شیطان
خواسته بود تا در مشاهده تجلیات بیاید و تجلیات صحیحه را اضلال و اغواء
دست مرشد یا نور محمدی از غیب ظاهر و آن ابلیس را مندفع ساخت و سالک را
از اغواء او بیرون جست و در بعضی از رسایل آورده نوری که در حال ذکر و فکر
به بینی که آن نور از کدام طرف است و بکدام شکل و بکدام رنگ پس اگر آن نور
از کتف راست ظاهر شده نور کراماً کاتبین باشد که ایشان اعمال حسنه

نولسند

نویسند و اگر از طرف راست ظاهر شود بی اتصال کتف آن نور خضر است که رفیق
راه است که الرفیق ثم الطریق در حق اوست و اگر نور از پیش ظهور دارد یعنی از طرف
قبله آن نور محمدیست صلی الله علیه و سلم زیرا که فی الحقیقة نبوی طریق مستقیم هموست
و اگر از کتف چپ ظهور یافته آن نور ملایکه کاتب اعمال سیئه است و اگر بی اتصال
کتف چپ ظهور دارد آن نور ابلیس است و اگر هم در چپ به بینی که پیری معمری عصا
و سنجه در دست گرفته ایستاده است بدانکه ابلیس است و نیز در چپ و دی
و دو جا نشسته است آن نیز ابلیس است و اگر نور از پس بالا ظهور یافت آن نور
ملایکه باشد که الشیاطین را اطاعت ظاهر شده اند و اگر نوری به بینی که بجانب
بالا ظهور دارد اگر در ابتدا آن نور در خاطر نشست آمده و بعد از آن از آن
هیچ حضور در باطن نماند آن نیز نور ابلیس است و اگر نوری ظهور یافته که در
وقت ظهور وجد در خاطر پدید آمده و بعد از رفتن حضور در خاطر باقی
مانده و اشتیاق در طلب زیاده شد آن نور نور مقصود است و نیز اگر نوری که
دید بالای ناف ظهور دارد و برنگ آتش است و سیاهی نیز ندارد آن نور خضر است
و اگر نوری به بینی که بالای دل ظهور یافت اگر برنگ آتش است که نیز دود ندارد
آن نور دل صنوبریست که لطیفه ایست در وجود دل است و اگر برنگ سپید خالص
آن نور روح انسانی است که از فیض حق قائم گویند و نیز اگر نوری به بینی
از صورت آفتاب آن نیز نور روح است و اگر بصورت ماهتاب است آن نور دل
صنوبریست فتفهموا فانه ینفعک فی کثیر من المواضع بعضی از فضلا گفته که تماشاگه
غیب مراد از دل آدم است که جلوه گاه عالم است و او را عالم صغیر گویند هم
در عالم او خیر و شر است و از نفخ و حرز از خیر او چون بعد سجده ملایکه
شده یعنی شیطان در وجود آدم در آمد و خواست تا در دل او در آید و قفل
از آن صندوق برکشاید و اسرار آن را مطلع گردد تا با غواء او فساد شود
و ملعون و مطرود و بیزار گردید بعضی از شارحان آورده که تماشاگه غیب

مراد از موضع سجود ملایکه است آدم را دوست غیب کنایه است از بد فرقه یعنی شیطان خواسته
بود که در موضع سجود ملایکه آدم را حاضر شود ایشان معاینه و مشاهده نماید و خود
سجده بجا نیارد ولیکن قدرت حضرت ربانی در آمد و طوق لعنت در گردنش انداخته
از آنجا دور انداخت و مخذول و ملعون ساخت دیگران قرعه قسمت بهم برزدند
دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد هم اول بمعنی معروف و هم ثانی بمعنی غم یا
هر دو بمعنی غم یا بر هم بمعنی پریشانی دیگران مراد از افلاک و ارض و جبال و غیر ذلک
و ما کنایه است از انسان کما فی قوله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض
یا آنکه دیگران مراد از اهل ظاهر زیرا که چون اینان عشق ندانند حامل امانت عشق نشدند
یا آنکه دیگران مراد از جمیع عالمیان از ذوی العقول باشد و یا مراد از گروه مرسلان
و ساالکان غزل دیگر در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش
همدم و جانی بود حاصل آنکه نسبت و عشق حق از ازل در ماده هر شخصی که ارزانی
شده تا ابد جام محبت حق همدم جانی او میشود و در هیچ وقتی از او فوت
از و منفک نمیشود بخلاف شخصی که در حق او محبت بعد از اندک فرصت آن محبت زایل
گردد خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش همچو گل بر خرقه رنگ مسلمانی بود
توجیه یعنی آنکه گرفتم سجاده را تا آنکه همچو سوسن بدوش خود افکنم و همچو گل بر خرقه
رنگ می را اندازم که یکی از شعار مسلمانی است یا آنکه سجاده خود که همچو سوسن ازرق
است گرفتم تا بدوش خود افکنم دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب ای عزیز
من گناه آن به که پنهانی بود اگر شراب را بمعنی مجازی حمل کرده افضلیت گناه پنهانی
از گناه آشکارا بواسطه آنست که چون شخصی عیانا مرتکب گناه میشود و متابعت
او بعضی مردم مرتکب آن گناه میشوند بحکم فی دعا الی هدی کان له من الاجر مثل
اجور من تبعه لا ینقص ذلک من اجورهم شیئا بر وی وزر گناه بهم میرسد یعنی از ارتکاب
فعل قبیح دیگری متابعت دیگری بخلاف شخصی که پنهان فعل قبیح ارتکاب مینماید
زیرا که بر وی یک گناه نوشته شود و بعد از آن دیده مستور در شرع شریف جایز است و این

جابر

جواب بجنب دعا و فهم است و اگر شراب بمعنی حقیقی مراد باشد شعر لوط کن بجنب ادعا ختم
اراده نموده والا محبت حق از جمیع حسنات فایق است سیما وقتی که پنهانی للراعیان
باشد غزل دیگر دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت و کار بدولت
حواله بود یعنی بخوابی که خوش بود در دیدم یا آنکه بخواب خوش و عرفا دیدم
در بعضی از رسایل تعبیر خواب آورده که چون شخصی در خواب پیاله را بدست
معاینه نماید خصوصا پیاله شراب دلیل است بر آنکه دولت و جاه و مال دنیوی
باندک فرصت بروی راجع خواهد شد چهل سال رنج و غصه کشیدم و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود مشهور است که شراب دو ساله در احکام ابر
ادمی حیثیتی کنایه از قرآن دارند باعتبار نزول او و دو مرتبه اول از لوح محفوظ
به بیت العزة فی فوقه لقوله تعالی شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن ثانیا از بیت
معمور بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعضی از اهل فضیلت فرموده اند الف
که حق کنایه از محبت حق باشد چنانکه در اکثر ابیات حتی تعبیر رفت و تبدیده
سالها از آن نموده که چنانکه شراب دو ساله بغایت خوب و تند باشد و مزیل
اوهام فاسده گردد همچنین محبت حق که در دل سالک خطور نماید بعد از آن
که بحد پختگی رسد و مزیل اوهام فاسده میگردد کما فی قوله تعالی و الذین آمنوا
اشد حبا لله الا به قصد مجنون در کجا که بجای شکایت است حیف خون
دل عبارت از محنت و غصه و رنج کشیدن است که در اتباع طریقه سلوک
لذت دیده و دریافت که کنایه از خوردن شراب باشد در هنگام بدون مهلت
لاله بود یعنی چنانکه شخصی در هنگام لا ذکرها باقی لاله
و ابیندد
ندید گذشت است همچنان شخصی که توقع بخت و مهر از خانه
بان نماید مستدرک باشد بر طرف گلشنم گذر افتاد وقت
صبح دیدم که کار بحر شجر آنجا ناله بهر پنجه بود گلشن مراد از حضرت دولت
و مرغ مراد است مرشد با سالک و حیوانکه گلشن مراد از دولت دارند و مرغ

یعنی مراد از عارف کامل باشد یا انسان غزل دیگر دل خزینه اسرار دست زحق

فراغ دارد که چو سرو پای بند است کرچه لاله داغ یعنی آنچه از استغنای

رو او را دوری باغ باشد لطف اوصاف این انسان رسانیده است متوجه

با چرا شود که تحصیل حاصل آن از خود مندال دوریست تو سیاه کم بها بین که

چه در دماغ دارد خطاب معشوق است و تواند که خطاب زبونی باشد

یعنی ای تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ خود غرور دارد که دم زلف

تو میزند یا آنکه تو او را سیاه کم بها دیدی که چه غرور در دماغ ~~خود غرور دارد~~

از تکبر و غرور دارد سر از دار جوابر چینی که در بیچ چنین بکریم در عهد

الهی آورده که یعنی دو عین شد از دار ادلهم لبان رسنده بر بست که فرا با

نه بر رستم را کشته بود و ما ده بار سپاهی و آن مرد بود از آفتاب در بد

هم دولت و آن علم هوا سپه رستمان بود و در فراوان در آن وقت

بر آمد در وقت باکی باشد شب تیره چنین سر آرام رده بیچ بیچ زلفش

هر آنکه شمع روشنی بر هم چو سر ما دارد معنی مجموع آنکه شب تیره کنایه

از دو نیاست در ره بیچ در بیچ کنایه از حوادث دنیا و شمع روشنی

دار دو بیچ از فضل و شمع روشنی را کنایه از اهل رشد داشته و چراغ

مراد از مرشد باده تجلیات کنند یعنی در دنیا چگونه حوادث او را با خبر رسانیده که

اگر مرشد باده تجلیات نمی بیند چراغ خو را دادند آید و مرا بها نیابد بانکه

مرشد بر روی ما ابواب فتح هدایت کشیده معنی آن فقط طر

یعنی تو چرا ایسر و اسهل فاصل آید بلی ورنه چهره دنیاست و دو

ره دو ل بند تو هم نشب بر دار دور است دزد یک دل حر الله

قد بشد چراغ در کف داشته ایم احباب دو شنی در خانه باشد

دلاد یوم مي برد بندیم شاه مانده که بکف ایاغ دارد ندیم کم یعنی و از یا

باخذ مراد از مرد ولم دارد یا مراد از پادشاه مطلق جل او را دوست یعنی

باشد که

باشد طرب اشان بلبل نیکر کنر قریح بلبل کنایه از سالک است و از او کنایه

یه از بلبل ظاهر یا آنکه بلبل کنایه از عارف است که سخن او است یا از اهل دنیا یا آنکه

بلبل کنایه از عالم ورای مراد از جاهل غزل دیگر دل شوق لب

دوام دارد یعنی دل شوق کلام تو که عبارت از الهام غیبی یعنی

تو سبب الدوام دارد یا الهی الداستد یا یعنی الهام به کلام دارد تاکید

کند دل البشو حیی بر کل زبنشه دام دارد کامل دارد معشوق است

که از شوق کلام مفهوم میشود اگرچه مذکور نیست دل مراد بنفشه مراد از زلف

ولطف نبوط از شرط رعنای آورده که به کل از بنفشه دام داشتن عبارت از

بنیان با مور سبب عجایب و غرایب باشد که اینان او از دیگران

شوند باشد اندیشه خاص و عام برد یعنی در اندیشه خاص و عام

دیگری مستغرق است یا آنکه خاص و عام که در کلام معقولات مذکور میکر

دد در و مشغول است یعنی در افکار و انظار علم معقول مشغول است غزل دیگر

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند ظاهر آنست که خطاب بدل خود دارد و تحمل

که خطاب زلول بود زملک تا ملکوتش حجاب بردارند کسی که خدمت جام

جهان نما بکند ملک مراد از عالم اجسام است و ملکوت مراد از عالم ملایکه و

ارواح و جام جهان نما کنایه از دل یا دل مرشد یا مراد از دل مرشد

تو با خدای خود انداز کار دل خوش باش یعنی تو با خدای خود کار دل

خود را ببند از دل خوش باش یا آنکه تو با خدای خود ببیند از کار خود را و دل خوش

باش مدعی مراد از شیطان یا نفس است طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق

لیک طبیب عشق مراد از مرشد است و دور نیست که مراد از معشوق حقیقی

باشد غزل دل از من برد و روی از من نهان کرد یعنی دل را بتابش

ه تجلیات از من برد و روی خود را از من نهان کرد ای البسط و القبض تبدیل

و داد سحر تنهایم در قصد جان یعنی سحر تنهایی در قصد جان من بود یا آنکه در

غزل دیگر
فرار او می اید
کشاده
مدوح

در سحر تنها معشوق در قصد جان بود چرا یی گریه و بر لب فغان کرد یعنی ای
مرا یی و بر لب که گریه میکند گویا که بلسان حال بر حال من گریه میکوند یا انکه مر
ایی و بر لب کنایه از مرشدان کامل باشند یا انکه مراد در سایه لکان بوحه دلم
بی حالتی صفایی ندارد و در بعضی نسخ بجالت لبطهور آلوده الهی آفت
که باد رصنایع اشیا نخ باشد و در بیت که با مقصد رتبه لیه فی الشی دل
پاک و جان مقدسی یعنی رفت دل پاک من و جان پاک من یا انکه دل شیخ
که پاک است و شیخ که جان پاک دارد چو ماه است روشن که بی مهر و لیشود
و جان حافظ صفایی ندارد یعنی مثل ماه در عالم اشتهار دارد که بی آفتاب
روسیاه دل و جان حافظ روشنی ندارد یا انکه بی محبت رویت او دل
و جان حافظ صفایی ندارد غزل دلم جز مهر مهرویان طریقی بر نگیرد
ز هر در میدهم پندش و لیکن در نگیرد در گرفتن عبارة از قبول
کردن است یعنی از هر جا آن دل را پند میدهم و او قبول نمیکند یا انکه آن
دل را پند در او نصیحت میکنم و او آن در را قبول نمیکند بلکه ترک میکند
خدا را ای نصیحت گو حدیث از ساغر و می گو مراد از مرشد
با معشوق است و در ویشی مراد از مرشد یا عاشق و یکی که کنایه از غم ظاهر است
بوجه مثل آن اینه دار از سبب جواسکند ره گشایم اینه مراد از دل است و
دست آوردن مراد از لیحضه بودن و سکندر مثل فهم بکمی مرشد
مرا یی دلق ملمع را بجوایم سوختن روزی دو لفظ کنایه از وجود
ظهور دارد یا مراد از ملبس ظاهر است غزل دلا چندان نالیت جام جم
دارم ز فلم که دم کم شعر چه غم دارد یعنی من مرشد یا سالک
که در حضرت بره تجلیات نور دارد میشود چه جام جم دارد اگر حالت لبط او را ایکرام
جم کم شود و حالت قبض روی نماید چه غم دارد چه او را بعد از آن که فرصت
در حالت لبط مفتوح میکرد در بعضی از شعر [illegible] برانند که این بیت در العذار

ذ یا ب

ذ یا ب مقام سلیمان علیه السلام است یعنی چون دل ایشان صفت جام جم داشت که در دو
اسرار عالم لاهوت نمود ار میشد اگر خاتم ظاهر یکم شد زوال و فقدان و هرج سبب
کشف اسرار بهم است بدست نشده و پیشی دده که محرم دارد شاه و پیش مراد از
مرشد کامل است و در بیت که مراد از معشوق حقیقی باشد بهر یای قدح هر که تشنه
درم دارد در عبد الهی آورده که یعنی هیچ موصوف و مابنده
گویند فلان چند دیرپاست و بمعنی فرزند هر چیز و لوانا لی و بیخ درخت و بنیاد
و دیوار نیز آمده و درم بمعنی موصوف نخیل است یا انکه ششی برگ دار و نخله و خار
لکده این بره فرزند دل که عقل کل بعید شیخ تشبیه دارد خط و خال کورا
بان مراد از لباس صوفیان با اهل ظاهر یعنی بر ایشان اعتقاد مکن و عقل کل
مراد از مرشد یا معشوق یا جبرئیل نه هر درخت تحمل کند جفای خزان غلام
همت سروم که این قدم دارد درخت مراد از سالک و سرو مراد از هر
مرشد یا درخت مراد از انسان و سرو مراد از عارف کامل یا درخت مراد از اهل دنیا
و سرو مراد از سالک کامل چنانکه خود گوید زیر بارند درختان که تعلق دا
رند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد زجیب خرقه حافظ چه
طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم او صنم دارد در بعضی النسخ [illegible]
است از غیبه بمکالمه و خرقه مراد از [illegible] کنایه از روح و صنم کنایه از نفس
و در بیت که این حیثیت از زبان مرشد باشد در عبد الهی آورده که صمد
در لغت اطلاق کنند بر چیزی که مجوف نباشد یقال [illegible] داری لیس
بجوفاء و در اصطلاح یعنی معتقد و ملجا باشد و بمعنی [illegible] از اسماء و
حسنی آمده غزل دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد این غزل در [illegible]
م قبض بعد از لبط واقع شده در دل شدگان مراد از سالکان است و در
بیت که در فرقه مرشده یا معشوق مجازی یاد آمده شده باشد هر
کس که دید راه رو ی تو بوسید چشم هم کاری که کرد دید و ما بیا

پی ابصار نکرد لیس هم منتخبی کرد روی ترا دید چشم ما ابوسعید یابی یعنی که جمال ابصار
ه دارند که یعنی معشوق صورت را برگزیدند مصراع ثانی اظهر النست که مقصود
اجر باشد دانند که از قبول هرکس یعنی ابوسعید و گفت کلک زبان بریده
حافظ در انجمن با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد یعنی کلک زبان
بریده حافظ با هیچکس راز تو نگفت مادام که ترک سر نکرد و رسم است که قلم
را مادام که قط نزنند نتوانند نوشت تا که تعلیق او برحال باشد یعنی چون گفتن
راز تو معلق بر ترک سر است و ترک سر نمودن محال یعنی اظهار راز کردن محال
است. برق در بهر بود اگر برق اندر طلب نباشد که خرمن نسوزد چندا
ن عجب نباشد در عبدالهی آورده که هوا الهی مجب و راز تو را برق عیان اسما
ن و موسم بهار رود در اصطلاح ارباب سلوک مراد از میل لفظی است یعنی
تجلیات طبع و اعراض از توجه بعلویات و رغبت بجانب سفلیات و نیز
در منتخب مذکور گفته که برق بالفتح بجب انچه را انکه لامع میشود از ما فوق میغ
برقا است بر بقا و در حدیث است که ملک موقوف است من نار و الزیل رحی ا
لعد عنه منقول است که البرق سوط من النار یزجر به الملک السحاب فو لذلو
زد که اگر بعون نافیه باشد تحریر یعنی انکه در بهر هوا که یعنی او مذکور شده اگر هیچ
برق اندرون هوا خواه طلب نباشد اگر خرمن وجود طالب نسوزد چندا
ن عجب نیست بلکه لایق در آنست که هیچ باقی اندرون طلب نباشد و خرمن
نسوزد و اگر بیاد مصدره باشد توجیه معنی انکه در بهر هوا الهی مذکور شده
اگر هیچ باقی طلب نباشد اگر خرمن هوا خواه نسوزد کو که نسوزد که در سی
خلق ادب هیچکس را تیغ و اشکالی نیست بنجهر از فعل کند در بهر هوا خوا
ه موقع خواه مجازیست اگر عاشق را در عشق چیزی به آن طلب نیست اگر خر
من هستی او نسوزد دور … درد چندان عجب و غریب نیست در کار … عشق
از کفر تا کفر … است اتش کرا نسوزد که بسوزد کر لهب نباشد …

عبدالهی

عبدالهی آورده که کفر در لغت بمعنی پوشیدن باشد و بمعنی بیزاری از شرک و طا
غوت نیز آمده کما فی قوله تعالی فمن یکفر بالطاغوت الآیه و لهذا بعض از علما
نموده اگر شیخی مومن را گوید کافر کفر بر وی لازم نیست چه احتمال است که کفر
بالطاغوت مراد داشته باشد و الحمد و تمسک را با غنیمات کذا فی زاهدی و کافر را ابلیغ
شب تاریک و کشاورز و بی لباس را نیز اطلاق کنند و در اصطلاح اهل شرع نا
ضد اسلام و در اصطلاح اهل التصوف کفر تصوف کفر بمعنی جلالیت باشد که در انجا ذا
ت سالک خود را گم کند چنانکه جا … یا در مرآة المعانی گوید کفر در ایمان جلال کبر
یات که نور انجا ذات سالک را فناست کفر چون ایمان ما را مسلم است هر که
ایمان دانست ایمان کافر است مومن کاینجا یقینی کافر است ذاتش از ایمانی …
ابر سیاهست انجا عالم تاریک و تار نور ایمانش نمی آید بکار هر
که را کفر سوی خود کشید رفت سوی او سوی ایمان ندید زانکه
در ایمان شعور هستی است اندر و هیچی نبوی هستی است کفر بر فقر
و فنا کوشیدن است خویشتن را در فنا پوشیدن است اول انجا نا
مسلمان گشتن است آخر انجا هم ایمان گشتن است هر که رفت چون
بخصیص پهلو کند خود وجود هست را در ایمان کند چون شخص ایمان ا
ز کفر پوست هم بتو ایمان تو باشد درست که تو اول وسط ایما
ن سوی شئ خویش از کاف کفر از وجود سوختن ایمان بود
محض فنا وان چرا … افروختن باشد بقا در رساله اصطلاحات
آورده که کفر بر دو نوع است کفر مذموم و کفر محمود کفر مذموم آنست که
حقایق دار دینی بر دل بنده پوشیده … اعمال … و طاعت ایمه و جها
د تقلید … و مقالات را تردید یا قناعت کنند و بغیر حق توجه کنند و علم ا
فعال خود … در این تصوف …
تصور کنند و کفر محمود آنست که سالک از کونین توجه باداده و تارک

نفت داری کند و از طاغوت نفس خود نیز راکشد ولا حقیقت ایمانی حقیقی بها که
عیان کرده چنین آفتاب احدیت بنابه نجوم محسوسات و مخلوقات متنوعا
ت و محدثات علیه بر دیده دل متور و مکنون کرد و ظلمات عبادات
عادتی که علامت پا سعادت پا هست و اعمال تقلیدیه و افعال تسدیدی را دور کند
و ذات و صفات سالک را مندرس و مطموس کرداند ا الکلیه کافر شعی
کرد و کتو دلی که فمن یکفر بالطاغوت چنانکه شیخ ازدرویشی از توحید
سوال کرد و قال و نو لک فی الکفر الحقیقی و هو بانیه وجک من الاسلام و لمی نی
یا واز مجاهت که چنین بر کافر با ایمانی عرض کردند کفت نمید انم که اسلام انت
که بازاهد دارد و بانکه شی دارید اکر آنست که بزهد از من نیامد و اکر آلنت که شما
دارید هیچ و بیان نهر است ایاز اسلام ریح واسیح لا اصل کفر بند موم تو
بر نمودن انت بحق مع ترک النظر الی الغیر رسمی حبیث انت که در آتش
کارخانه عشق از کفر که محمود است لا بد است همچنان که در آتش دوزخ
از کفر ابولهب یا کفره مومولا جارست بعضی از فضلا مال که هر دو بیت را منحه
دانسته و کفر یعنی قوت که فته و ابولهب را داز عاشقیت داشته که
آن آتش سوزد که از بودیشی در کارخانه عشق عاشق از لو شعید لی و پنهان دا
اسرار پاره نیست زیرا انکه افشا اسرار از ادب دور است و لیکن از
پوشیدن اسرار عشق در درون عاشق آتشی با آفروزد و هر رخت ا
در امیوزد چنانکه شاعر با کوید مرا سوزلیست در سینه اکر کویم زبان
سوزد و کر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد در کیش جا
نفوذ و شان فضل و شرف بانر لیت انجانب مکتب انجاب باشد
در حل لغات آورده که کیش بمعنی دارد اول مذهب یا ملت
بیاکنار ده دریا فارسی جواهر والات فاخره از انجمله اند و چنین هم
دارد و لنظیا و باشتها زبس که یند هوای ان مهمه نجات کرم باشد

درعید الهی

در عید الهی آورده شهرکایت در جزیره آمده در با الا کوه دوم بیع پیتر جان عوب
و انسا اجمه بعضی خوانند شاملی که کوید بهجان تیر غمت را سپار سینه ماست
کرچه پیتر سی و کرت در هم کیش تو ماند سبو جریع دغیر و ملت و در بنجی منجیا
فر اد او ست و جمع قول انجار اجمع بسانو پالت و جمع انجار ابعم بکش جان فروشان
و بعضی از اهل فضیلت نه حده که جمع انجار اجمع بجب عشق که از رسالت کلام فیح
وا بجابو که کتبی و بعضی ارشاد حال آورده که انجار ابعم بجب در نها بشد وا بکایکی
بجانب عشق یعنی اکر در دونیا فضیلت حسب بنا شد محض فضیلت لیسی جدا
پیانیت و از عشق اکر فضیلت نه چینیت و از عقبا اکر فضیلت علم پا فیلسنی علا
اشد یعنی نیت که وسعه قبا الحدیث علما هل و بل و للعالم و بلان در لوامع
الاشراق در علاج افیحی آورده اکر افکار بشد لیلاده بدلیا غار بی غسل
دا جمال البت آن ال است عاقل را معلوم است که اهر فی غار جی خصوصا که آزاد ه
غضب و لهب این است سبب نفی رسوانده شد و اکر جلال است موز است
چنانکه با الذوک عارضه موجب موجب تبدیل فراج باشد در سوی زوال است
نه لایقی عیلات اهل دانش و کمال است و اکر لبب است که عبارت از شرف یکی
از بوران است چنین فی حکم آن بوم عاقر شعد کو بید که این شرف که
تو دعوی سیکی تحقیق مراست نا بنفس خود چه شرف است که وران انجا
رو آیی که داران جواب عاقد الدو البطالشاید که بکر الفضل زمان با درشا
معارضه کنند و دران شرف بساعل آیه چکونه انساب بالی شخصی ما به بنا
ت بمثل آن فضل قوا او شود انسی سخنه نقصان است که بیغیلع که دور ان
تفور کند داعنه تفوق بسفضل دارند شاید که در عزیمت آن بر ارادان باز نه دو باشند
در فر عمی که از ان آن ال خود و بشاند که فیضی که در ذات شخص باشد اش
فقرا نو بعد از فضیلت بیار که در عزاو بشد و این خبیل با طل خصه راه رضه
نیشع عقلا و لو بیشم فضل دارند و هم مکارم اخلاق علمه تحرم الملک الخلا

قاف موده لاتزالي با فانکم وداني بالعالکم وفي انفکم هو ففر ابهم بنة قال قال رسو
ل الله صلی الله علیه وسلم في نفس علی موسی کنت ابي قولوا من لبطا با محمد لم لبرسا
به لبسر وا ه مسلم قال علیه السلام ما خاطه لاتکن با تک نبت محمد حکي است کرکجا
زر و سا ه بوده بسا منظلي جکم انتحار یه خود و غلام کفت اکر مایه جبابات لز
جا نهبسا فا فت است که خود را باد اراتقه آن زمینت در رحمات شده در نو
اکر مرکب جا یک کم بال سوار بيسه آن کمال از آن اسب است از آن لو و اکر ففد
بر وان است صاحب غیفلت اشان اند نه تو و جنس جیبج کدام از جها
ت زال نوعیت اکر هر یک فیضلت خود را اشن دار استر دادکند هیچ
چیز بشو حمل لنده حاجت نیست باشد اد لیس تسا بد تشرف باشد وسا محیع
که خورشید اندر شمار ذره است یعنی در محفل خرشدنه معشوق باد
سه مجلس عمل و قیل که کنایت از اهل دنیا است چیزی که عمر بسر ها کی در جها
ن نتوان یافت جز باده بهشتی هیچ سبب نباشد قید باده بهشتی از سا
جهت احتراز از باده جهنمی است یعنی محبت حق که موجب وصل بهشت میشود
و بعض از محققان در حواشی بیضاوی فرموده که عمر بسر هر کنایه از
طول عمر است کا یقال مد الله في عمرک ای طول یا کنایه از وکه کی جنا
ست که در بعد موت هر دم تو کی نمایند کما في قل ذکر ها التي عمر ه
الباني در لوامع الاشراق آورده که مرکب ذات انسانیست چه نفس
ناطقه از عالم ملکوت بر تو اوز جبروت است و عناصر لباسی او و جهان ناطقه
نیست و حوادث را بجواهر ذات او لحق نه احوال این سیر عالم جبروت و ملکوت
نفس ناطقه رفی دست و هدکه اکتساب اخلاق حمیده خصوصا عشق و محبت کامله
واجتناب از اوصاف ذمیمه که مایه کم سعادتی و موصل باشغل سافلین
است نموده باشد چنانکه خود کوید هرکز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما و حافظ وصال جانان با جونشد تنکنه

سیه روز سیه شود که با ان چون شب نباشد هجران راجع بر رویت یعنی ای حافظ
وصال معشوق با شمال تو تنک شده است که تمام لفظ هجیب را بر باد داده است روز
یا بخواهد حجب تکرر لیشت و انیس ظلمه خوشب اهل سنت و جماعت است چنانکه در
کتب علم کلام مذکور است **غزل** در خیل دولتی بنشان کر
جان ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد
مراد از دوستی عام است خواه بحق سبحه باشد خواه بمرشد خواه با اهل
دنیا و یا بعبد الیاس و دشمنی نیز عام است زکار افتادگی ای دل که صد
من باز غم داری بیاور یک یعنی درکشتی که در حالت بکار آید یعنی ای د
ل اندازه استطاعت و استعداد خود حمل محبت حضرت حق حاصل کن و ز
یاده از استعداد طلب منمای و لو زیاده از استعداد طلب برداشته
بنابران از حال افتاده باشی و مقدار خود بر داری باس یا چنانکه خود که
پد صوفی ارباده باندازه خورد نوشش باد و در نه اندیشه
این کار فراموشش باد بانکه بار و سب بقدر وسعت خود باید داشت
که زیاده از وسعت برداشتن موجب افتادگی او است **غزل** دوش دید
م که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند به پیمانه زدند تحریر معنی ما
حقیقت آنست که دوش کنایه از عالم غیب است و سالک از آنجا بعالم شهادت نزول
کرده و شاهد غیب را شهاده حاصل او بر بجامع آنکه چنانکه شب مانع اد
راک حوادث است و صور اشیا در و متواری باشند همچنان در آن عالم
نیز صور اشیا مستور بوده حتی لعدم ادراک او راه نبرده و میخانه کنا
یه از عالم نیز صور اشیا مستور بود لا محاله با عالم عشق و در زدن عبارت
از خواهش و اراده نمودن است و گل آدم سرشتن عبارت از خمیر کردن گل
اوست کما ورد خمرت طینة آدم اربعین صباحا و پیمانه زدن کنایه از پیدا کردن
طینت آدم است که محل شراب محبت حق بود لو معنی آنست که ده عالم

روحانیت عالم غیب را مشاهده میکردم و مهر مهر را بچشم معاینه می دیدم
کرسی لکه ما سطر بجرد و نور آنست ذاتی و لطائف ربانی که دانستند بذات خود
محجوب گشته از خود کسب را فضل حق بنیند انشتند و التسنی ادخو در انظاهر نمودند
طالب آن شدند که شراب محبت و معرفت از عالم لاهوت که عبارت از عالم
ذات است در ظروف استعداد ایشان ریزند را منظور ما چنین کرده اند
آنچه که در جواب حضرت حق گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و چون
ایشان در لفظ الا ام استعداد این سر ظهور شد ما انشتند در طلب بر ایشان مسد
و دو گشت کی فی قوله انی اعلم ما لا تعلمون و تحقیق این معنی در بیت مذکور
ن سبحانی لایق تحریر نموده شده این تقریر که مذکور شده از تقریرات بوعلی
از فضلات و بعضی از اهل فضیلت نموده این تقریر با آنکه مذکور شده از مقامات
بعید است بلکه از این است که بنزد ما حق چنین کند. یعنی در عالم غیب دیدم
عشق را جنبیدند و از این جهانها محبت و عشق ادا کردند و بر گل آدم بیفزودند
و بعشق و محبت تخمیر خمیر کردند و لهذا لازم گرفت تو ده کو وجه الا ایشان
انه کان ظلوما جهولا بار امانت را بر داشت و مقصود خواجه از این بیت
آنست که عدم حمل بار امانت را بیان فرماید یعنی لازم که بار حق را حمل اختیار
مخصوص انسانست که طین او تخمیر بعشق بود بخلاف افلاک و زمین و جبال که
ب و ام شد تخمیر بعشق و محبت بوده این معنی از بیت و السنتی
دارند ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت با منی راه نشین ساغر مستانه زدند
یعنی ملایکه در کلام ... محبت حق میبردند و در این بیت که ساکنان حرم مراد
از مرشدان کامل ... اخبار کرده که دنیا ... را
که در ... آید و ... و روشن ... و اثبات ...
... کنند آنکه ... بار امانت ... قرعه فال ...
... زدند تحقیق این بیت در ... شده

سیماء رب

وسیما ورست عنوانی دولت جنگ ... دولت ... چون ...
حقیقت ره افسانه زدند بباید دانست که حضرت خواجه در بعضی کلام متنا
بعت کلام بنویسد نموده ... اهل سنت و جماعت را ... فرمو
ده اند که فرقه ... مشهوراند که در ... المشکوة عن عبد الله بن
عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لیأتین علی امتی کما اتی علی بنی
اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی امه علانیة فکان فی امتی
من یصنع ذلک و ان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین ملة و تفترق امتی
علی ثلث و سبعین ملة کلهم فی النار الا ملة واحدة قالوا من هی یا رسول الله
قال ما انا علیه و اصحابی رواه الترمذی و فی روایة احمد و ابی داود عن معاویة
ثنتان و سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعة الحدیث
بعضی از اهل فضیلت فرموده که لفظ ... احتمال ... هفتاد و دو
... امت رسول الله صلی الله علیه و سلام ... ایشان را ... بانکه
... امت ... بنی اسرائیل حاصل ... آنست که ... مذکور شده
... فرقه اهل سنت و جماعة که ایشان ... اند ... ایشان ...
... حقیقت کار ان حضرت ... اند ... ناصر
... سخن ... فاعل زده اند ... احتمال ... که قضا و
... قضا و قدر ... سخن ... زده اند
... سخن ...
... زده اند ... مراد از ... کلام ... و دو لشی
از ... بشارت ... حضرت سلطان ...
دولتی در ... از ... حضرت رسالت ... و صف ...
حضرت ... در عهد رسول الله ... جبرئیل از حقیقت محمدی ...
... رسیده ... ای عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

از اهل فضیلت فرموده جانب آنست که جناب آصف کنایه از حضرت معشو
ق باشد و پیک بشارت مراد از مرشد و حضرت سلیمان کنایه از حضر
ت معشوق حقیقی و لشکر از درگاه معشوق مرشد آمده فرموده که آنچه حضرت
معشوق اشارت نماید از تجلیات در آمد خاطر خود را جمع دار و رنج
اندیشه و غم بهر وسیله رو قبیل که جناب آصف و حضرت سلیمان مراد
اند درگاه ممدوح است اینجا شرح لانهایت کرد جمع دوست کرده اند
حرفیست از هزاران کاندر عبارت آمد یعنی حقایق و معارف که اهل عرفا
ن بیان ساخته اند و اهل وفا در کتب خود بیان نموده حرفیست از هزا
ران حروف که اندر عبارت خود آورده اند و در کتب خود بیان کرده یعنی علم
انسان از هر وجه که باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حروف بیش نیست
نه لقوله تعالی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو
جئنا بمثله مددا و قوله تعالی و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا بعضی از اهل فضیلت فرموده
که آنچه در کتب کلام و غیر ذالک مذکور است که حسن حق وارد شده که نصیب
مومنان در جنت خواهد بود چنین و چنان است حرفیست از هزاران
حروف که در عبارت آمده حاصل آنکه حقیقت امر بحق سبحانه معلوم است
و آنچه ایشان بیان کرده اند تمام نیست و مثال تو چیست مولوی سره ادرک دارد
بر سخنت چه که تا چشم سراج آفتاب است همت نگر که مور بی پای جسارت
نموده تا جم لفظ قرینه مور مراد از سلیمان علیه السلام است چنانکه بالا مذکور شد
و در اینجا مراد از حق سبحانه باشد یا کنایه از حقیقت محمدی است یا کنایه از
مرشد عرض پای آن حضرت و آفتاب کنایه از حضرت حق و مور کنایه
از انسان لفظ بی معنی آنکه مرتبه جم که تاج او به بلندی آفتاب است همت انسان
ضعیف نگر که بجهت رو نماد اصل سافیه مرتبه خویش را از درجه اسفل
میداند خود را برتبه اعلی علیین میرساند با آنکه از امکان بوجوب
میرسد اگر چه واجب بالذات نمیشود اما اوصاف واجب تعالی حاصل میکند

چنانکه مولانا فرمود

چنانکه مولانا محمد گوید چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب
دگر چیزی نماند بعضی از اهل فضیلت فرموده که تخت جم مراد از مرتبه
مرشد است و مور کنایه از مرشد و مور است که چون مرشد انتها مراتب میرسد
آنچه مرتبه میرسد آنچه نسبت مرشد است او را کرامت میفرمایند بلکه بعضی را از و
زیاده عطا کنند و لهذا بعضی از مشایخ مرتبه خود را از مرتبه مرشد بالا تر بوده اند
مثلی که غوث الثقلین و قطب الخافقین محی الملة والدین امام المتقین
اعنی حضرت شیخ عبد القادر گیلانی قدس الله سره که مرید شیخ حماد بو
دند بعد از آن ببلندی مقامات سلوک بجای رسیده که رتبه ایشان بمراتبه
از پیر خود فوقیت داشت بلکه معاصر او و پیران ارکستان مرتبه ایشان
نمی رسیده چنانکه این سخن معلوم بجای لیت واضح بر اهل
و ... از اینجاست که آن حضرت فرموده اند قدمی علی رقبة اولیاء
الله و بعضی از شعار فاقد که تخت مراد از تخت سلیمان علیه السلام
است و مور کنایه از مور است که عصای او ایشان را بامر حق خورد
ه بعد و بعد از خوردن عصای مبارک ایشان ما زمینی افتاده و بعضی
گفته اند که تخت جم مراد از جسد انسان است که بحکم ان فی جسد ابن آدم مضغة
و فی المضغة فؤاد و فی الفؤاد صدر و فی الصدر سر و فی السر خفی و فی الخفی
الاخفی و فی الاخفی انا و انا او تختگاه معشوق حقیقی است و مور کنایه از موسا
کوس است یعنی بیدیده که موسا کوس چگونه او را بچارد مجبور و در ریزه چیک
داند یا آن ای زو بان کشیده وقت بکار زدن زبان کشیده مراد از
انسانست کما فی قوله تعالی ان الانسان لفی خسر و فی قوله وقت بکار آمد است
رد است یا ایها الذین آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم از جسم
تو وقتی ای دل ایمان خود نگهدار چشم کنایه از بینائی دات وا

واجب است و دور نیست که مراد از دنیا باشد **غزل** دوش در حلقهٔ ما
قصهٔ گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسلهٔ موی تو بود   یعنی ای معشوق
حقیقی دوش در جمع ما که گروه عاشقانیم کیفیت گیسوی جمال و حسن تو بود
و تا دل شب که عبارت از نیم شب است و نیم شب مقام ظهور مشاهده و
تجلیات باشد سخن از اوصاف کمال تو بود و دور نیست که خطاب به
معشوق مجازی باشد   دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت
باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود   یعنی دل که در عالم عدم ناوک مژگان تو خورده بود
و در خون میبود و از بیم غمی هراسیده و بهر بی علتی میکرد دیده در
دنیا نیز مشتاق زخمی دیگر بود آورده اند که روز اول روح همه یک
از جمیع ایشان دعوی عشق حق میکردند و حق سبحانه از بهر امتحان ایشان دنیا
را آراسته داده در نظر ایشان جلوه گر ساخت همه در طلب دنیا دویدند و گروهی که
باقی ماندند بعد بهشت جلوه گر شد بعضی بر شکل و شمایل او مفتون شدند
و بعضی که باقی ماندند بلاها کوه کوه به ایشان نازل شد چندی ا
فرار کردند و بعضی استقامت آوردند کسانی که استقامت نمودند در عاشقی
صادق بودند پس خواجه خود را از آن گروه شمرده و استقامت خود را در
بیان آورده **غزل** دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود تا کجا
باز دل غمزده سوخته بود   ظاهر آنست که کجا در بیت [illegible] باشد
دوش کرده سر راه گرد آن نیز خود کجا جست باشد یعنی دوش معشوق
می آمد و حال آنکه رخساره خود را آراسته و پیراسته بود تا که آن معشوق
باز دل غمزده مرا یا دل غمزده عاشق را سوخته بود و توان که دل غمزده مرکب
بمعنی عاشق باشد و دور نیست که بمعنی معروف بود و رخساره برافروخته
عبارت از خشمناک باشد یعنی دوش می آمد و غضبناک بود تا کجا باز دل

عاشق را سوخته

غزل دیگر

غزل دیگر

عاشق را سوخته که آثار غضب بر وی ظاهر بود یعنی از شرارهٔ آتش غضب او گویی
طرفه تفرقه داده یعنی تا کجا باز دل عاشق معشوق را سوخته بود با این همه که احتمال
شیدا معلوم از وصال و قرب به نحوی که در روی رخ وی نمی‌شود ولا به سان معشوق
که در غضب شده باشد موجب تفرقهٔ عاشق باشد حکم شده و در معنی آنکه
به معنی حقیقی آید مراد از تجلیات جلالیه باشد چنانکه گذشت مرشد است و دل غمزده مرا
وا رسانید که [illegible] رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی جامه بود
که بر قامت [illegible] دوخته بود بدانکه کج باشد و قامت سخنی
میدوزند افضل است که به قامت دیگری درست آید پس حاصل آنست که این ر
سم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی مختص به معشوق من است که او را بس به
جامه به قامت درست آمده و عاشق کشی و شهرآشوبی مراد از کمال عاشق
نوازی است چنانکه از کلام شرف الدین یحیی منیری رحمه الله ذکر کرده شد
اگرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانی نظری با من دلسوخته بود
در این بیت استعاره و تنبیه است باینکه هرچند معشوق جفاکار و جفا پیشه باشد
لیکن متوجه نظر رحمت بر حال عاشق میکند و اطمینان بخاطر وی
می بخشد   آتش چهره بدین کار برافروخته بود   در بعضی نسخ
از آن روی برافروخته بود واقع است یعنی از آن جهت و در روی او چهره منا
سب است و در بعضی نسخ این مصراع بوجه دیگر آمده و این هر دو نسخه
صحیح اند الحمد لله که تلف کرد که اندوخته بود و لفظ الحمد لله مکرر بود ا
سطهٔ تعجب او فسوس استعمال کنند چنانکه شیخ سعدی گوید الله
الله چه جای این سخن است کفر زلفش ره دین میزد آن سنگین دل
کفر و قسی که مقرون بزلف واقع شده در چنین ارادهٔ معنی مجازی
مراد از سیاهی زلف باشد و در حالت ارادهٔ معنی حقیقی حسب
اصطلاح اهل تصوف که سابق اند مذکور شده مراد می باشد

زلف

یار مفروش بدنیا که بسی سود نکرد آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود یعنی یار دانست
که در شیب مذمت دنیا و ترک آن اشتی اوست اگرچه تمثیل از اذا یوسف و من
رضه میکند و انکه مراد از برادران یوسف علیه السلام باشد و مجمل قصه و
فتنه یوسف علیه السلام آنست که چون شخصی از قافله مالک یوسف علیه السلام
را بیرون دلو بر آورد و در تمام قافله با یسر و قصه غریب مشهور شده برادرا
نش که در نزدیکی آن حوالی او بر سر کوی نشسته بودند مطلع شدند و بسبب
تمام در قافله داخل شدند و یوسف را بادعای عبودیت از ایشان وا گرفتند
دو سه طپانچه بر روی او زدند و گفتند که این بنده ماست که از ما گریخته
است اگر شما در شرا او رغبت اقدام می نمائید بده درهم بیعت درهم بشما بفروشیم
و بزبانی بیوسف اشارت نمودند که اگر بجز خود اطلاعات خواهی داد ترا خو
هیم کشت مالک که سردار قافله بود از ایشان بهای قلیل در عوض کنعان
بهای درهم رسیده ثمن دیا وند که فی قوله تعالی وشروه بثمن
بخس دراهم معدودة و دو شعر خوش گفت برو خرقه بسوزان حا
فظ یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود تقریر معنی آنست که
چون معشوق یا مرشد با طنز مرا که ارباب احکام ظاهر سالم ظاهر گفت
که لباس ظاهر را بسوز زیرا که این لباس باطن بدرون ما باطن ترا نمیشا
یده از کجا آموخته بود یا شکر چون دید که درون من ملوث با ذمایم و
سیئات و ظاهر متلبس به شعار صلحا که این مکر و فریب را دور کن و
ظاهر و باطن یکسان باش یارب این ناسره شناسی از که آموخته بود سا

تغزل

و دوستی که با ما سفر کرده و از ما و من نیز دل بیاد دهیم هرچه باداباد

مراد دیگر

یار سفر کرده مراد از مرشد است و بعید نیست که مراد از حضرت رسالت باشد یا
کنایه از معشوق حقیقی باشد و مراد از نفحات رحمانی یا مراد از مرشد فتوحات
انکه مزید دل ...

انکه مزید

بانکه مهوش بر باد بدین اخبار رسیده ام و یاد دادم کمر بواسطه تاکید است کارم بدان
رسید که همراز خود کنم هر شام برق لامع و هر بامداد باد یعنی مصاحب و همراز
منی غیر از برق و باد نیست چنانکه شاعر میگوید از بی‌کسی ام میان سنگهای تنها
شده انکه در هجران یا نکه غیر از من در وقت شام الهی است که همچو سبا زانی
سوزان می جلایم و در وقت صبح ابیع است که مانند باد سرد بی بها آرم چنا
نکه شخص گویا سفاد شده کردن بکند رد جان عزیز در چینی زولف و دست
دل ای حافظ من هرگز نگفت مسکین و ما وصف یافتم تقریب معنی آنست که د
رچینی زولف دوست که دل ای حافظ مرد مسکین چه بکرفته هرگز نگفت که
مسکین ما وصف که چاره از وطن قدیم است یاد باد خلاصه معنی آنکه از وطن
قدیم که مراد از الدور وف بدن باشد یا وجود ... حافظ لها و نیک ...
کامت بر اورد جامی فدای مردم نیکو نهاد اظهر آنست که این بیت از زد
بان معشوق یا مرشد است چه وصف خود برزبان جوز نمودن تنب المعنی
ادرد وجهی که از زبان خواجه باشد ... قطع نظر از
تفاخر یعنی صواب است کی قال علیه السلام انا سید ولد آدم ولا فخر

مراد دیگر

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دا
دند و اندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند یعنی و از غصه نجاتم دادند کرده باد
و از نور تجلی صفاتم دادند در بعض نسخ بجای نور ... تقریر معنی آنست که د
وش در وقت سحر مرا از غصه ... فرقت خلاصه دادند و در آن ظلمت
شب مرا آب حیات که کنایه از محبت حق باشد عطا فرمودند و از روشنی شعاع ...
... بیهوش ... از نور تجلی صفات مرا نیز دادند حاصل آنست که ...
از فیض حاصل شده و نور تجلی ... دست داده ... که دوش
مرا از روز ... باشد ... شباق مرا این حال حاصل شده ...
اکنون نیز حاصل است ... آنست که چه مبارک سحری بود و
چه فرخنده آن شب قدر که این تازه براتم دادند شب قدر که این تازه برا

شب قدر اینجا یعنی شب برات است و اکثر مردم شب قدر را با شب برات نیز
همایل میکنند یا شب قدر بمعنی لغوی یعنی هر شب برات محمول باشد یا آنکه بمعنی مصطلح
ح بوده و لیکن مستعد بیان باشد و نیز درست است زیرا که بعد اشعار دارد از حصول مراد
لیکن و را بجویست در [illegible] نوشته ذات داده [illegible] تجلی صفات چنانکه در ابیات
سابق مذکور شده منی همان روز بدیدم که ظفر خواهم یافت که بیاد آنکه
عدو حیران شباتم داده اند عدو مراد از شیطان است یعنی چون درآمد زبهر
که شیطان میکوید که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الایه مرا با طلب [illegible] و
واثبات داده اند لشم که بحکم آن العبد مع [illegible] شیطان
[illegible] ظفر خواهم یافت و سبب انست که عدو مراد از ملایکه باشد زیرا انکه
بحضرت حق سبحانه در وقت اراده تخلیق آدم با ایشان مشورت کرد ایشان
در جواب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء الایه یعنی
سبحانه [illegible] ایشان [illegible] چنانکه ایشان طعنه میزدند مرا
قضا و قدر را شد ثبات داده اند معلوم کردم که مظفر و منصور خواهم شد
بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که عدو مراد از عدو ظاهری از افراد
بالا و شهر و غیر آن که باشد سخندم از عشق رخش داده و حیران گشتم در
بعضی نسخ بجای داده بخویداست جز از واقعات و مناجات داده اند مراد
و ثبات در [illegible] بجلیات معشوقی در صورت است [illegible]
رسد که مراد از مرشد و سالک کوی [illegible] حقیقت [illegible]
بعضی از اهل فضیلت فرموده که نزدیک [illegible] این سخن آنست که
مرا جز از اطلاق [illegible] و ثبات داده اند [illegible] از نور ایمان [illegible]
بجهت [illegible] روز [illegible] خط ازادگی از حق [illegible] داده اند یعنی درا
[illegible] روز بجوست [illegible] که [illegible] بجوب ابد روز قیامت
مرا [illegible] و خط ازادگی از [illegible] داده اند که [illegible] خوشی

شیرین حرکاتم

شیرین حرکاتم داده اند یعنی هر یک از [illegible] نفس [illegible] حرکات داده اند یعنی
باز اراده [illegible] شکر [illegible] لازم است یا آنکه خوش و شیرین حرکات داده اند غزل
[illegible] پیر میفروش که ذکرش بخیر باد گفتا شراب نوش و غم دل ببر زیاد قوله
[illegible] بخیر باد [illegible] جمع حقیقی [illegible] کم [illegible] باده [illegible]
[illegible] یعنی چون پیر میفروش امر شرب باده فرموده [illegible] جواب کم که
شرب باده ناموس و نام و ننگ [illegible] طرف میکند گفتا برو و قبول بکن هر چه
[illegible] یعنی مرشد در جواب [illegible] گفت [illegible] قبول بکن [illegible] الا
ننگ و ناموس لازم [illegible] که لازم آمده باشد سود و زیان ما به جوی [illegible]
[illegible] زدست [illegible] این معامله غمگین مباش و شاد [illegible] که [illegible]
این بیت [illegible] یعنی [illegible] سود و زیان [illegible]
[illegible] این معامله غمگین [illegible]
[illegible] این معامله [illegible] غمگین مباش [illegible]
تحمل که [illegible] باشد و این معامله مراد از معامله سلوک با مراد از [illegible]
[illegible] بوده [illegible] بدست [illegible] یعنی [illegible]
[illegible] این بیت [illegible] از ابیات سابق [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] خالی دست [illegible] اگر دل خود را [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] تخت سلیمان
که باد [illegible] عظمت و حشمت [illegible] این [illegible]
[illegible] بشنو از حکایت جمشید و کیقباد یعنی این
حکایت را جمشید و کیقباد [illegible] کنند [illegible] از ایشان بشنو یا آنکه
[illegible] احوال ایشان معلوم می توان کرد حافظ [illegible] ملامت
کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد یعنی ای حافظ [illegible]
[illegible] که [illegible] ملالت است کوته کنم قصه که نیک [illegible]

دی عمر تو دراز باد یعنی اگر تا ازین دعا و مرشدان کامل حالات حاصل
شود و از پیش پیش در پند و عظت فی نمیکنم یعنی قدر شناس الصحبت سم
است قوله عمر تست دراز باد بطریق حقیقت بود یا بطریق النسبة چنانکه
در وقت ارتکاب فعل قبیح بطریق تنبیه میگویند که عجب کاری کرد
ی و عمر تو دراز باد و این بیت مشهور است که تمام ابیات قاضی ابیات از زرد بال
مرشد است و یکی که از زرد باد مرشد است و یکی که از زرد بان خواجه باشد
مراد مقیم آورده که هیچکس را درکه اعتقاد الفاظ عمر شما دراز باد ا
م شما دایم باد هزار سال بزی خلاف نیست اقول شما در کلام خود بی
ملاحظه این معنی مذکور میکند چنانکه لفظ اب دو لفظ بند دل هرچند در
شرح ممنوع است ایراد و مینمایند غزل دلی با غم بسر بردن جهان
یک سر نمی ارزد اگر غم بکرم حاصل شود و بعوض آن غم حاصل شود و
بعوض آن غم تمام جهان را دهند در عوض آن نتوانند بود بکوی میفروشان
نشی بجامی بر نمیگیرند ضمیر نشین که در میفروش نشین کنایه است راجع است
بسجاده باشد باعتبار اضافه و قبل الذکر بنوا ینی دلق رنگی که در بازار یکجا نی
مرقعها کوناکون بی احمر نمی ارزد دلق شد رنگی که در بازار یکسانی مرقعها کو
ناکون که احمر نمی ارزد دلق شد رنگی کنایه از نفس سالک شده باعتبار
متلون بودن او بانواع مکر و فریب یا باعتبار بنج حواس و چهار عنا
صر که در و هر گونه وجها شده است که دلق شد رنگی مراد از دلق افلاک باشد چه
هر یکی از فلک مختلف است چنانکه در احادیث مبین شده و شکل او جدا
ساخته از علوم تعلق و زرین بدو باشد لیس انسانی بمود و اول غم دریا بسوی در
دو یام او از در یا و جره است و مراد از گوهر عرفان و رویست که در دریا حرا
در عشق باشد چنانکه خود گوید بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست و در
مراد از معشوق غزل دست در حلقهٔ آن زلف دو تا نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا

نتوان کرد دست کردن در حلقهٔ زلف معشوق که از عبارت از آوردن او
بسوی خود باشد و عدم دست کی دن یا آن است که مانند بجا رود الف
چنانکه شاعر گوید بیت خواهم که کم زلف تا دست درازی اندیشه
همین است که با او چه بازی یا از آنکه مرا تاب دست اندازی نیست چه دست
اندازی کار کستان خان است و مرا حوصله این کار نیست و شیوه معشوق دو
لف دو تای زلف این چین زلف که دوتاست یا آنکه حلقه بی زلف با
دو تاست یعنی دست در زلف معشوق نمیتوان انداخت ابنجه سبب است که هانند
ر طلبت بنابر این قدر هست که تحفه فتحه نتوان کرد در بیت
اشارت است بآنکه السعی منی و الاتمام من الله بفرید منی الکرامه بخبرت خطر
میرسد در طلب تو میکنم اگر ترا مقدر است بحکم حدیث مذکور حاصل
خواهد شد و اگر مقدر نیست بی قضا نتوان کرد عارض عارضش را بمثل ما
ه فلک نتوان گفت نسبت ندای شمع دوستان نتوان کرد با یدانست که عارض
معشوق را بماه و خورشید و گلزار تمثیل کنند چنانکه مولانا جامی گوید
عارض است این یا قمر یا لاله احمر است این یا شعاع شمع آیینه دلها
است این و چون در وصف بسیار مبالغه نمایند بهتر تشبیه املا
نمی میکنند چنانکه بعضی از شعرا در تشبیه قد معشوق بسروی تشبیه نموده
اند و این کمال وصف است که مرتبه بماه ممکن نیست تا بحدیست که آهسته
دعا نتوان کرد یعنی اگر چه بآهستگی دعا کند و میشود تو از نازک طبع
لطیف خود معلوم میکنی و این کمال مرتبه فصاحت است نظر پاک تواند
رخ جانان دیدن که در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد نقش یا معنی
بدو وجه است اول آنکه از نظر پاک رخ جانان میتوان دید زیرا که
در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد و بعضی اگر نظر صفی باشد در آیینه
میتواند دید بخلاف آنکه در و نقش باشد از عکس که بر آیینه نمیتواند
بود دوم آنکه اگر آیینه صفا داشته باشد در و میتوان دید با لمان لطف از جهت

از جهت صفای درد معشوق می بیند غزل داد گر از فلک جام
کش پیاله باده دشمن دل سیاه تو غرق بخون جهان [illegible] اظهار
نشت که این غزل در مدح ممدوح است و محتمل است که در مدح مرشد
یا معشوق باشد والف نیز هم و از که بواسطه مذهب است چنانکه در خدایا
و خرد فلک خواجه نظامی گوید خدایا جهان پادشاهی تراست
و ایضا خسرو گوید جهان پادشاهی تراست جهان پادشاه
خدایی تراست یعنی خدایا جهانی پادشاه حقیقی توئی یا آنکه پادشاهی
جهان تراست و ای پادشاهی جهان خدای مر ترا ثابت است و بعضی از شا
رحان گفته که جهان پادشاهی مرکب بمعنی عظمت و کامرانی باشد و جهان
پادشاه مرکب یعنی عظیم الشان و کامران باشد جهان سلطه دست ای مدحت
زهره شود رقص کنان زهره نام ستاره ایست از کواکب سبعه سیا
ره او را مطرب فلک نیز گویند و در تفسیر زاهدی آورده که زهره
که یکی از کواکب سبعه سیاره است آنچه گویند که در اصل زنی بود که او را
هاروت و ماروت ملک اعظم بودند چنین وعده کرده بود یعنی
آسمان صعود کرد حق تعالی نه صورت او را مسخ کرد بوی آسمانی صاعد که
دی کادنیش یکی از سیارات شمع الشمس است چه این هفت کواکب سیا
سیارها حق تعالی از احکام خلقت افلاک در میان ایشان وضع نمود
پس معلوم شد که زهره که مسخ شده صعود نموده باشد الحمد الله این هفت
کواکب است بیت الرابع رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند
چنین نیز هم نخواهد ماند یعنی رسید مژده که ایام غم که عبارت از حادثه نیز نخوا
اهد ماند بآنکه غمهای ایام که از اهل دنیا سالم شده بوجه نخواهد ماند قبل چنانکه
غم نماند شادی نیز نخواهد ماند و رسید این مژده یا از دست غیب باشد یا از
مرشد یا از المتعالیست اطوار او را واضح معلوم کرده باشد و معنی موید معنی اول
است چنانکه گوید سرود مجلس عالم جمشید گفته اند که کس همیشه

گرفتار هم

باب الرابع

گرفتار غم نخواهد ماند سحر ز هاتف غیبم بگوش جان رسید که روز گرمش
کس درم نخواهد ماند قال این هر دو بیت متحد است در مطلع مقصود این است
سمت تحریر یافت درم بالکسر و راء فارسی مخمور و غمگین و اندوهمند و پریشان
و فرو افکنده غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
معنی حقیقی الکم شمع کنایت از معشوق حقیقی است و پروانه کنایت از عاشق و صبحدم مراد
از صبح قیامت یعنی ای معشوق بوصل خود عاشق خود را غنیمت شمار و بمشاهده تجلیات خود از
فنای این معامله آنست که زود معدوم خواهد شد و بعد از قیامت باقی نخواهد ماند بعضی از
اهل فضیلت چنین نموده که شمع مراد از مرشد است و پروانه کنایت از مرید و این معامله مراد از تلقین
و ارشاد یعنی ای مرشد هنگام تلقین و ارشاد خود را غنیمت شمار و در تربیت مریدان سعی
کما ینبغی بجای آر که این وقت ارشاد و قلیل است غنیمت شمرده مریدان را بجای آر که سالکان
و از علایق هستیم برهان بعضی از شارحان آورده که شمع مراد از معشوق مجازی است
و پروانه کنایت از عاشق مجازی یعنی ای معشوق مجازی وصل عاشق خود را غنیمت شمار
که این معامله عشق و حسن مجازی زود مضمحل خواهد گشت و در آن زمان پشیمانی خواهی شد
و در آن وقت پشیمانی فایده نخواهد داد بعضی از فضلا گفته که شمع دولت از دنیا است
و دولت و پروانه کنایت از خواص خدم و سایر حشم و نوکر مخدوم کنایت از صبح قیامت
که اشقیا را هنگام پشیمانی و ندامت باشد یعنی ای ارباب دولت حصول اسباب دولت را غنیمت
شمارید و شکر الله اوقات حضور را صرف نمایید و حقوق خدم و متعلقان را رعایت
کنید و از زاویه زیر دستان باز آید و بوجود این دولت و حشمت مغرور نشوید که سرعت
الزوال و منتهی الوبال و وبال است و بدانید که بحکم کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته شمع کنایت
از وجود مطلقا باشد و پروانه از حواس و ارباب عناصر و جوارح و اعضا یعنی ای
هر کدام فرد انسان فرصت را غنیمت شمار تا آنکه اختیار در دست است کار نیکی
که شایسته درگاه حق باشد بکن خالا آگاه باش که شکر سلامتی اعضا و ارکان
و جوارح و اتفاق عناصر و حواس بر همگنان لازم است و شکر آنها صرف در اعمال

حسنه و منع از افعال سیئه باشد چو پرده دار بشمشیر میزند همه را پرده دار
بمعنی دربان باشد و درینجا مراد از ملایکه که حاجبان سرای عزت اند و تواند که مراد
از سلطان باشد بعضی از اهل فضیلت فرموده که پرده بمعنی نهانی دارنده اسرار بود
و درینجا مراد از اهل ظاهر است که از اظهار اسرار منع کند و بر تقدیر ظهور مظهران را
منصور وار میکشد چه جای شکر و شکایت بر نقش نیک و بدست [illegible]
و نقوش است یعنی شکر از نقش نیک و شکایت از نقش بدست سرود مجلس جمشید گفته
اند این بود یعنی سرود مجلس جمشید و احوال [illegible] حال این بود یا آنکه بر زبان مقال [illegible]
بود و ظاهرا کتب تواریخ فهمیده یا بطریق کشف و کرامات معلوم کرده باشند و جایز است
که جمشید درینجا مراد از مرشد باشد توانگرا دل درویش را بدست آور [illegible]
که توانگر مراد از اهل دولت است و خواجه بطریق نصیحت میفرماید و اگر مراد از توانگر
معنوی باشد توانگر مراد از مرشد خواهد بود و درویش کنایه از سالک [illegible]
یا کنایه از نفس خود گفته باشد بر این رواق زبرجد نوشته اند بزر یعنی بر این فلک
که زبرجد رنگ است قضا و قدر بزر نوشته اند و درینجا اشاره است بآنکه فلک از زر
ولا یخفی که فی الواقع هیچ مکتوب نیست و لیکن از حال او میتوان معلوم کرد و بعضی
آورده که رواق زبرجد کنایه از قرآن مجید [illegible] منزله چه در کلام مجید
در اکثر جا او باعمال حسنه واقع شده و ثواب بر او مرتب گشته ز مهربانی جانان
طمع مبر حافظ قوله مبر بضم موحده تحتانیه یعنی قطع مکن بود و تواند که با نون باشد
یعنی از مهربانی تجاوز [illegible] بعدم مهربانی طمع مبر غزل رسید مژده که آمد بهار و سبزه
دمید وظیفه گر برسد مصرفش گلست و نبید نبید با دال مهمله بمعنی آب تمرست که
اکثر اوقات از دو ماده میسازند و در حل لغات آورده که بمعنی شرابست و در منتهی اللغة
است شراب خرما یا آنکه چون موتی بر آب خرما بگذرد [illegible] میرسانند و در [illegible]
رعایت شعر با دال مهمله خوانده اند با آنکه در بعضی اوقات ازین قسم لفظ در قافیه
می آرند و دال و ذال در مخرج قریب اند [illegible] و وظیفه مراد از فراغتست چنانکه

در بیت

در بیت آینده بدین معنی اشارت است صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست فغان فتاد به بلبل
که گل نقاب کشید بیان صفیر مرغ بط شراب کجاست یا مصراع ثانی بیان صفیر مرغ است
یعنی چون گل نقاب کشید یعنی از حال غنچگی بحال گل پیوست بلبل از شوق در فغان آمد و میگوید
این وقت فرحت و راحت است بط شراب کجاست تا تناول فرمایم و بذوق و شوق در آیم
و مانند بلبل حکایات عشق را بیان کنم و سامعان را فرحت دهم و در بعضی نسخ نقاب گل که
کشید آمده و در بعضی نقاب گلی که دریده وارد شده یعنی در بلبل فغان فتاد بدین سبب
گل با کسبت که مرتبه [illegible] مگر صبا ای برصبا متوجه شده و آن از غایت غیرت است
یعنی از امتحان گفته که او از مرغ بریان برآمد چه کباب لازم شرابست و فیه که صفیر او از مرغ
زنده باشد و مصراع ثانی بر جمله [illegible] کافی است [illegible] این دولت شهر بر [illegible]
دولت مراد از معشوق و شیر نر کنایه از عاشق در میدان او با عیان شدم طاقت آوردن
دیدار معشوق نکند یا آنکه آهو مراد از عاشق و شیر نر مراد از موصوف با الوهیت یا یعنی که
مرتبه عاشق که هنوز بکمالیت نرسیده باشد این است [illegible] مرتبه عاشق کامل
بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم و دلیل یعنی رهنما است و درینجا مراد از مرشد باشد و تواند که مراد
از شوق حقیقی باشد که او هادی مطلق است جمیع سالکان را [illegible] احتیاج بمرشد
ظاهر ندارند بلکه مرشد ایشان حق سبحانه و تعالی است غزل راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
در حل لغات آورده که راه بمعنی ساز باشد گویند راه حجاز و راه عراق و راه اصفهان
و امثال آن بزن یعنی ساز حجاز و عراق و غیر آن بزن [illegible] ای [illegible] چنگ [illegible]
برانه بر [illegible] قد خمیده ما سهلت نماید اما بر چشم دشمنان تیر
از کمان [illegible] یعنی هر چند قد خمیده ما [illegible] لیکن چنان قدی که بر چشم دشمنان
تو تیر از کمان میتوان زد یا آنکه این قد خمیده [illegible] است که چشم دشمنان تو بدو تیر میتوان
انداخت عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است چون جمع شد معانی گوی بتوان زد
یعنی بر سه وجه است اول آنکه چنانکه در زبان شاعر معانی نیک جمع شود گوی بیان در میدان
هنر زند همچنین وقتی که این اسباب جمع گردد بهم رسد مراد حاصل میتوان کرد دوم آنکه وجود این

عیش مدامی است باشد که گوی عیشی با مخلصان توان زد یعنی بر تقدیری که اگر دست دهد
باز آیی و اگر نه عیشی حاصل نخواهد شد و در بعضی نسخ بجای با مخلصان در این جهان واقع شده
غزل رو بر رهش نهادم بر من گذر نکرد در این غزل بیان حالهٔ قبض که از استغنای معشوق است یعنی
هر چند از فرط اخلاص و افتقار ظاهر شده از دور استغنا و بی نیازی نظر ننموده است حافظ حدیث
شوق تو از بس که دلکش است نشنید کس که از سر رغبت ز سر نکرد و یعنی از برای یاد نکرد
و در اکثر نسخ در مقطع همین بیت است و در بعضی نسخ در مقطع این بیت واقع شده که لب
بربسته‌ها فتاد در انجمن با کسی نگفت راز تو تا ترک سر نکرد و لا یخفی که این بیت مقطع غزل
سابق مذکور شده غزل روشنی طلعت تو ماه ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد
یعنی همچو روشنی طلعت تو طلعت ماه ندارد یا آنکه روشنی که طلعت تست ماه ندارد
و پیش عارض تو گل رونق گیاه ندارد ای گیاه در رونق ازو فایق است تا چه گفته بار است
تو و دود دل من آینه داری کنم که تاب آه ندارد مقصود درین بیت تحذیر معشوق از آه است
چنانکه خود گوید شب آه عاز کردون بگذر و جان عزیز رحم کن بر جان خود بپرهیز گرم از تیر ما
دود دل مراد از آه است یعنی روی تو که مانند آینه است و آینه تاب آه ندارد روی تو
تو نیز تاب آه ندارد پس باید که مرا بی نیازاری که آه بر آرم و روی تو سیاه گردد محصول آنکه
شفقت و مرحمت کن و از جور و جفا بر طرف باش که درین خطر تو مضرت است خون خوار
و خاطر مسکین که از آن دل نازک یعنی خون دل خود یا آنکه شراب خور هر که درین آستانه
راه ندارد ای آستانهٔ معشوق یا عشق یا مرشد یا حضرت رسالت یا ممدوح غزل دلبر
رفت و صل دوستدارا نا یاد باد و در روایت غزل در حالهٔ قبض است و در نسبت و جاه
فوت مرشد و سایر قدر شناسان گفته باشد و مقرر است که چون از صحبت مرشد و قدرشناسان
از ایشان جدا افتد تمامی احوال خود را در هر مسئله بیان می نماید و احوالی که در حالهٔ حضور
رفته باشد تحریر می فرماید و بر احوال گذشته تاسف می خورد چنانکه مولانا جامی گوید یاد باد
آنکه در میخانه منزل داشتم جام می در دست جانان در مقابل داشتم قصه کوته کز قبول
فیض پیر میفروش بود حاصل هر تمنایی که در دل داشتم در هوای سرو قدت کفش

روز

روز شب از گلعذاران یاد باد یعنی در هوای قد تو من لب خود را گفته ام که او روز و شب
ترا از معشوق یاد باد ای دایم در تمنای وصال او باشی و تخم محبت در هوای در زمین
دل بکاشتی یا آنکه در هوای قد تو گفته ام که روز و شب از معشوقان آن قد تو یاد باد یعنی
علی الدوام معشوقان ترا یاد نمایند و در محافل و مجالس ذکر خیر تو تذکر فرمایند و محبت و عشق
تو در آیند غزل روز هجران و شب فرقت یار آخر شد این غزل در حالهٔ بسط واقع شده
و در وقتیست که در ایام حضور مرشد یا معشوق مجازی فرموده باشد بعد ازین نور به آفاق
دهیم از دل خویش که بخورشید رسیدیم غبار آخر شد خورشید مراد از معشوق یا مرشد است یعنی چون
دل ما را وصال معشوق یا مرشد حاصل شد دل ما بخوبی صفا و روشنی گرفت که تمام اهل آفاق
نور را فایده خواهیم داد چنانکه قلوبهم الوارفی التمس اشاره براینست یا آنکه علو ما بنور خورشید
رسید در شمار ارچه نیاورد کسی حافظ را شکر کان محنت بی حد و شمار آخر شد
توجیه معنی بر وجوه است اول آنکه چون حافظ را در شمار آورد یعنی محنت بیرون از شمار
بردی بر من می شد الحمدلله که تمام شماران محنت از حافظ برطرف شد دوم آنکه شکر کان محنت
فراق یار که بیرون از شمار بود آخر رسید سوم آنکه شکر کان محنت که از شمار کردن ایشان
بود برطرف شد و این محنت عدوم شمار چندان گران نیست باب ازل زاهد خلوت نشین دوش
بمیخانه شد از سر پیمان گذشت باز بپیمانه شد تقریر معنی آنست که دوش زاهد ظاهر
پرست از ظاهر پرستی برآمد بمیخانه که عبارت از باطن عارف کامل بود یا کنایت از عالم باطن
در آمد و از تحصیل معارف اراده عهدی که با اصحاب ظاهر کرده بود شکست و بنحو پیمانه شراب کشف
و از اشراق قلب و اطلاع دل بمحبت حق است مشغول گشت بعضی از اهل ظاهر در توجیه معنی
ظاهری گفته یعنی دوش زاهد خلوت نشین از متوطنان میخانه بهمان حدوم اطوار بی

رسید

ابالی گرفته در میخانه در آمد و بعد از دخول در میخانه از پیمانی که کرده بود تجاوز نمود و در شکستن
و شکست پیمانه شراب واقع شد و این معنی بواسطه اهل ظاهر کافی است و عقیل باطن را
شافی و از وقت نظر در عبارت و منهی ظهور نشتافته و لیکن با ابیات آینده مناسبتی
ندارد مگر آنکه به بیت صوفی مجنون تا آخر ناصحا حقه شود باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد

یعنی زاهد خلوت نشین باز به پیرانه سر عاشق و دیوانه شد چه مغبچه میگذشت راه زن
دین و دل در پی آن آشنا از همه بیگانه شد مغبچه کنایه از تجلیات صوریست که
در ابتدای سلوک بر سالک ظهور دارد و آن آشنا نیز مراد از تجلیات باشد یعنی تجلی از تجلیات
و مشاهده از مشاهدات که راه گذر زاهد میگذشت و بانواع میگذشت چون زاهد
آشنا خود یافت در پی آن بدو شتافت و از همه عالم بیگانه شد و با وی یگانه شد و درست
که آن آشنا مراد از مرشد باشد یعنی چون دید که مغبچه راه زن دین و دل است زاهد رفته دست با وی
مرشد گرفت یا آنکه آن آشنا معشوق باشد نرگس ساقی بخواند آیت افسونگری حلقه اوراد
ما مجلس افسانه شد نرگس درینجا مراد از چشم با کمال ساقی است و ساقی مراد از مرشد یا معشوق
تقریر معنی آنست که جمال یا کمال معشوق یا مرشد آیت افسونگری خواند و بمرتبه رسانید که
حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد یعنی بجای آنکه در طاعت ما مرتبه حلقه زده ذکر جلی
و به اوراد مشغول بودیم افسانه عشق میگوییم و با خود دمدمه میکنیم و در مجلس مرشد یا
معشوق محظوظ میشویم و اغیار را از صحبت خود محروم تر از آنیم که شنیدن حقایق و معارف نزد
عوام افسانه است و از مطلب شان بیگانه دل بر دلدار رفت و جان بر جانانه شد
دل بر دلدار رفت و جان پیش جانانه رفت و ممکن است که دلبر و جانانه هر دو کنایه از معشوق
گفته شود و مضمون این بیت از سبیل تکلم و اظهار امتثال کرده آید یعنی دل بر دلدار شوق کرده
بر معشوق نیز ارتحال بر آورد منزل حافظ از ... پادشاهست ای ... بالحکمت
غزل زهی خجسته زمانی که یار بازآید موضوع این غزل در حالت قبض در اقتضای حالت
بسط است و ... که با من ز لفش ... قرار ... یعنی قول و قرار ثابت کرد چنانچه ...
کرد بدین ... یا آنکه قرار خود را او چنانکه مصراع آینده برین معنی دال است
سرشک من نزند موج بر کنار چو بحر اگر میانه وصلم در کنار بازآید اگر نزند با لوان ...
تقریر معنی اگر میان معشوق در کنار من آید ... حال او حاصل آید سرشک من موج بر
... نزند بلکه در محل خود ساکن باشد و اگر ... موج ... باشد تقریر معنی آنکه
از غایت شوق و سرور حصول وصال معشوق سرشک من موج نزند بر کنار چو بحر

اگر

اگر معشوق در کنار من آید چنانکه بنده کمترین گوید دعا که مستجاب شود حاصل مرا باز چنان کریم کرم کوشد
غرق کرده ز نقشبند قضا هست امید آن حافظ نقشبند مراد از حق سبحانه و تعالی باشد بعضی از شارحان
آورده که بعضی گفته که نقشبند درینجا مراد از خواجه بهاء الدین نقشبند است و این بیت منقبت
ملاح ایشان است و خواجه کمال اعتقاد در حق ایشان داشتند والعهدة علی ... این کلام موقوف بر تاریخ است
فالفهم غزل ز دل برآمدم و کار بر نمی آید از دل برآمدن عبارت از بی اختیار شدن است یعنی دیدی معشوق
از اختیار برآمدم و بی اختیار شدن است یعنی دیدی معشوق از اختیار برآمدم و بی اختیار شدم کار
که عبارت از حصول مقصود حاصل نشود این کلام در حالت قبض واقع شده همیشه تیر سحرگاه من
خطا نرفتی کنون چه شد که یکی کارگر نمی آید مگر بروی دلارای یار ما ورنه هیچ وجه دگر کار بر نمی آید
بیت ثانی مستثنی از بیت اول است یعنی تیر سحرگاه که عبارت از دعاست الآن اصلا کارگر نمی
آید مگر وقتی کارگر آید که سعی دلارای تو در میان باشد و این نسخ مشهور است چنانکه امیر خسرو گوید
زلفت ز هر دو جانب خونریز عاشقانست چیزی نمیتوان گفت روی تو در میان است
یا آنکه هر دعایی که از من در باب تو وارد میشود مقبول میگردد بخلاف دعا در امور دیگر که
اصلا کارگر نمیشود باب السین ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود وین بحث با ثلاثه
غساله میرود این بیت از جمله مشکلات ابیات است یعنی این بیت مشهور در افواه آنست که
سلطان غیاث الدین پادشاه بنگاله را مرضی صعب روی نمود بحدی که دست از جان شسته
بس کس را از حرم سرای خود که نام یکی سرو بود و نام دیگری گل و نام دیگر لاله لقب ایشان داد
کرد اتفاق از آن بیماری صحت روی نمود سلطان خدمت ایشان ... تصور نموده التفات
که اولاد درباره ایشان داشت از آن بیشتر مبذول میداشت ابناء دیگر از آتش غیرت
میسوختند و هر یکی را بطعن غساله میگفتند روزی در حالت انبساط سلطان خود این مصراع انشاء
کرده فرمود ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود هر چند خواست تا مصراع دیگر گوید و بیت
را تمام رساند اصلا بخاطر نیامد شعرای زمانه که در خدمت پادشاه حاضر بودند این مصراع را بر
ایشان ظاهر ساخت هیچ یک با تمام آن نپرداخت همه متفق شده معروض حضرت سلطان داشتند
که درین ولا در شیراز شاعریست بغایت فصیح و بنهایت بلیغ اگر ازین معنی بر و اطلاعی رود شاید

سلوک

شعر

کو از جمله جواب آنکه برای سلطان این مصراع بر فحوای بیت قاصدی فرستاد و خواجه مجد و دیوان [illegible]
مصراع ثانی برای [illegible] اظهار کرامت خود نمود بقیه غزل را در یک شب نمود و در اثنای [illegible]
نیز منضم ساخت و بخوش آمد چونکه رسم شعراست پیروی [illegible] و بعضی گفته که چون در خاطر سلطان [illegible]
گذشت که این مصراع [illegible] خواجه باید فرستاد و خواجه در جواب سلطان ملاقی گشت و مصراع [illegible]
با سایر غزل نوشته بود و بعضی از افاضل گفته که ثلثه غساله مراد از سه ساغر باشد که حکما در [illegible]
خفتن و هم مقرر نموده اند و اکثر معاشران که سالک [illegible] باشند ایشان نیز همین مقدار [illegible]
میدارند و صفت غساله از آنست که این هر سه پیاله پاک کننده [illegible] از فکر فاسد و [illegible] و غیر ذلک
تقریر معنی آنست که ای ساقی حدیث سرو و گل و لاله در افواه میرود یعنی سرو و گل و لاله تمام رونق
و تازگی بهم آورده اند و چون این حالت حقیقت [illegible] پس [illegible] باحضار ثلثه غساله [illegible]
درین وقت بشرب پیاله‌ها مشغول باید شد و تماشای ریاحین از سرو و گل و لاله استعمال باید داشت
و بعضی از علماء ظاهر در توجیه معنی فرموده که ثلثه غساله درینجا مراد از مثلث است که او را
امام اعظم و ابو یوسف مباح فرموده اند تعریفش آنست که ماء عنب را طبخ کرده شود بحدی که دو ثلث
از و برود یک ثلث باقی ماند ثم لو صب فی الماء [illegible] و اشتد و قذف بالزبد و بعضی [illegible]
می سه ساله گفته اند [illegible] که تو عروس چمن حد حسن یافتی کار اینی زمان ز صنعت دلاله میرود
یعنی کار از صنعت دلاله پیشتر میرود و [illegible] خوردن [illegible] دلاله باشد که طالب المطلوب [illegible]
چنانکه عشق [illegible] واسطه [illegible] اتصال عاشق و معشوق بغایت بعیدست [illegible] تو عروس [illegible] مراد از
معشوق حقیقی باشد و دلاله مراد از مرشد یا سالک چون سامری مباش که زر دید و از خری موسی
بهشت و ز پی گوساله میرود معنی [illegible] عاقبت یعنی ای هر کدام [illegible] سامری مباش که [illegible]
حصول زر از احمقی موسی ع [illegible] مقتدی [illegible] گذاشته در عبادت گوساله رفت و دیگر [illegible]
را نیز [illegible] و تحریض نمود کما فی قوله تعالی واضلهم السامری الآیه قصه سامری آنست که سامری مرد
بود منسوب بقبیله از عظما بنی اسرائیل در وقتی که فرعون فرزندان بنی اسرائیل را میکشت
او متولد شده بود و مادر او بعد از تولد او را در جزیره که در کنار رود نیل بود [illegible] حق تعالی
جبرائیل را امر فرمود تا او را پرورش کند و ماکول و مشروب برای او مهیا کند [illegible] جبرائیل [illegible]

پیاله

و در روز

و در روز غرق فرعونیان از زیر سم اسب [illegible] یک قبضه خاک برداشته محافظت مینمود و درین وقت که موسی علیه السلام بطور رفت
سامری نیز و هارون علیه السلام ماند و گفت [illegible] پیرایه از قبطیان عاریه گرفته ایم بایست [illegible] تصرف
کردن روایت است [illegible] بنی اسرائیل از انجه [illegible] حکم فرمای تا همه جمع کنند و بسوزند [illegible] فرمودند
تا همه پیرایها آورده اند و در چاه ریخته آتش در زدند و سامری زرگری حاذق بود همین که آن زر بگداخت
وی قالبی ساخته بود [illegible] آن زر گداخته را در آن قالب ریخت و شکل گوساله [illegible] بیرون آورد و قدری
از خاک زیر سم اسب جبرئیل که فرس الحیوة [illegible] بدان ریخت فی الحال زنده شد و گوشت و پوست
بر وی پیدا گشت و آواز در آمد و گویند که زنده نگشت و لیکن بهمان موضع که خاک ریخته بودند
بانگی کرد چنانکه [illegible] از قوم بنی اسرائیل او را سجده کردند حق سبحانه موسی ع را خبر داد که قوم
تو بعد از تو گوساله پرست شدند موسی ع از طور بسوی قوم غضبناک [illegible] برایشان [illegible]
بیامد و چون [illegible] رسید بانگ و خروش ایشان شنید که گرد اگرد گوساله [illegible] رقص میکردند
با قوم عتاب آغاز کرد قصد قتل سامری نمود از حق سبحانه وحی آمد که او را مکش که صفت سخاوت
بروی غالبست و جمعی از سخاوت او خلق را منفعت بود نفع حیات از و باز نتوان داشت
القصه چون موسی ع را از قتل سامری منع نمودند فرمود که از میان قوم بیرون رو [illegible] و عقوبت او
در زندگی آنست که هر کس نزدیک او رسید گویا در تب [illegible] چنان مقرر شده بود [illegible]
[illegible] امر خیر عارض گرد [illegible] از هم [illegible] شدند [illegible] چشمان
در صحرا میگشت و هر کس او را از دور میدید [illegible] میکرد که نزدیک من میاور بعضی از ثقات
گفته اند که جمعی از اولاد سامری درین زمان نیز [illegible] موسی ع حکم کرد که گوساله
را بسوزند و خاکستر او را در دریا ریزند [illegible] صفت
الوهیت [illegible] اطلاق کردن عین جهالت و محض ضلالت است حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث الدین
خاموش مشو که کار تو از ناله میرود یعنی کار تو از ناله پیشتر میرود یا مشو بعضی از خاموش
مشو حرف عطف [illegible] گفته یعنی ای حافظ خاموش [illegible] و بگذار [illegible] مشو
که کار تو از ناله ضایع میشود یعنی اگر گریه بسیار [illegible] شاید که [illegible] حاصل شود و بر تقدیر
این بیت موید معنی اول بیت مطلع است غزل ساقی [illegible] بازی [illegible] کرد در [illegible]
[illegible] افسون کرد مقررست که [illegible] شراب [illegible]

در رساله و مجلس ساقی تاب تحمل او ممکن نباشد مگر شخصی که حاوی این فن باشد تحریر معنی آنست که ساقی
کنایه از قضا و قدرست و می کنایه مراد از محبت قدیم و افیون مراد از ذوق عشق است یعنی
شیخ قضا و قدر بار عشق را امانت می‌نهد و در عشق دیر پیمانه ماده ذوق و حلاوتی افزوده عاشق را
و در هوای این بیت مرحلهٔ تنبه است بعضی از اهل فضیلت فرموده که ساقی مراد از مرشد یا خسروی است و کنایه
مرشد از دل خود دارد و افیون کردن در باده مراد از زیادت عشق یار تقریر معنی ظاهر است
تو میندار که در ساغر و پیمانه ماست بشکنیم مل ما حضر جلوه الکتوال کرد معنی حقیقت آنکه ساغر و پیمانه
کنایه از وجود و یا دل سالک است و شکستن دل کنایه از صفات جلالیت بعضی از فضلا مراد از بیجا
نیاز گفته یعنی ای ما هیچ جنس تو را از عشق و محبت نشانه میکنی و میدانی که آن الله عشق جلوه کرده بر
آنحال بر طرف خواهد شد تو گویان صبر کن این حال بر من انگیز ظاهر شده است بلکه عطیه است که از روز
ازل بر عطا و موهبت جزیل کرده و زمان در بار تخصیص عطا شود منفک شدنی نیست بلکه دائم باو
دستور است غزل ساقی ار باده ازین دست بجام اندازد در تحفة السعادات آورده که دست
عاعدا از معنی مشهور بسیار معنی دارد از آن جمله پیشگاه و چهار بالش و شاه‌نشین جلیا و
وصدر و قبا و اندازه و مایه و فیروزی و یاری و فربهی و بلعود و بلکبار با حاذق بازی اکمار و در
مجلس ای خوش آن حالت الاشه که در بهای حریف مست مراد از سالک است که در مرتبه سکر باشد
و حریف مراد از معشوق یار شد روز در کسب هنر کوش که میخوردن روز دل چو آینه در زنگ ظلام
اندازد آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب چو خرگاه افق پرده شام اندازد
تقریر معنی آنست که ای اهل کلام سالک جهت حق سبحانه را ابتدا حاصل کن و در غفلت و مستی یاد او
ساز زیرا که تحصیل محبت علی الدوام در ابتدا باشد دل را همچو آینه در زنگ ظلام اندازد
که باید دیگر رجوع بسوی او نتوان کرد بلکه در روز در کسب هنر کوشش کرده باشی و در شب
و افکار اغیار از خاطر تراشی بعضی از فضلا گفته که چون اوری یا معنی عبادت عمل بلعود و در بیت
بیت چون ز اخوه ما هست یعنی ای فقیر در روز کسب حقیقت میکوشی و این فرصت را مکوش
بنوش و در طاعت غیر مکتوبه و غیر ماثوره اقدام نمای که در طاعت در این وقت هر ریاست
ریاست و طاعت ریا اگرچه روی مرای را آینه وار روشن میسازد اما دل را در زنگ ظلام
می اندازد و تخفیف شب آنست که عبادت شب از ریا بر اهل بعید است و بعضی از اهل فضیلت فرموده

جایز نیست

جایز است که می در بیت مراد از عشق مجازی باشد چه دوام او بیشتر منجر در زنگ ظلام دل عاشق است و بعضی
از شارحان آورده که مقصود در بیت اول منع از شرب می مجازی است و مراد آن نیست که در بعضی اوقات
باو اشتغال داشته شود بلکه چون مفید ظلام است باید که در هیچ وقتی باو اشتغال ننمایند که آیة فی قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری مقصود آیه آن نیست که در حالت سکر صلوة نگزارند
گذارند بلکه مقصود آنست که چون شرب می مانع از ادای صلوة است و صلوة از جمله فرایض است شرب می نیز
باید نمود و در بیت ثانی اثبات محبت حق که می جمیع قرون عبارت از وست و به تخصیص بعین شده
باده محبت شهر نوشیدن زنهار که خورده باو کشت رشک بجام اندازد و در بعضی نسخ که خورد با گوی
اندازد واقع شده و در بعضی که خورد باده و هم رشک بجام اندازد و حال آنکه مقصود است معنی حقیقت آنکه باده کنایه
از محبت و عشق است و محتسب مراد از عقل که بجد وجود احتیالی دارد ترغیب نفس از خطرات معنی باعث
آرد و رشک بجام انداختن عبارت از رسوا ساختن است یعنی در عاشق عقل را اثر یک دیدار در
مشوق او را هشدار که در این امر یکتایی با و موجب رسوائی است و باعث ملک و بی نوایی بعضی
از اهل فضیلت فرموده که محتسب شهر مراد از اهل ظاهر است یعنی در عشق حقیقی اهل ظاهر را
شریک مکن که با تو محبت حاصل خواهد شد و ترا در میان انبای جنس خود رسوا خواهد ساخت غزل دیگر
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد گوهری کز صدف کون و مکان
بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا میکرد بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه معنی آنست
که سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و معنی ملکیت که در اجای باید که در عالم حقایق و عالم
ملکوت و جبروت معلوم شود سوال میکرد آنچه بالقوه خود داشت از بیگانه بودم از وی تمنا میکرد یعنی
که از صدف تمام عالم بیرون بود که عبارت از عرفان است یا از این جام جم باشد یا مراد از معشوق حقیقی است
که از گمشدگان لب دریا بودم طلب میکرد تامل میکرد که آنچه مطلوب بالقوه مرا حاصل است
پس جهدی بلیغ تمام تا از قوه بفعل آید و با حسن وجوه رو نماید بعضی از فضلا گفته که جام جم
کنایه از لطیفه الهی که در دل سالک بلکه انسان مطلق دارد و عشق از وی سر بر آید چنانکه خود
گوید لطیفه الهیست تعالی که عشق از وی خیزد و گوهر کنایه از معشوق حقیقی گمشدگان لب دریا کنایه
از اهل ظاهر که گم شده‌اند از معرفت بر وجه وحدت الله تقریر معنی آنکه در بدایت حال که از
اهل ظاهر بود مرشد مشاهده تجلیات بر دل یافت بعد از آنکه عمری از اهل ظاهر پرستش نمود حالا از طلب عشق

و محبت شتافت و نوری از فروغ انوار بر دلش بتافت مینویسد که سالها دل طلب آن لطیفه که در دل خود داشت
بود از ما کرد و اهل زهاد و عباد بودیم یعنی قلب از قالب که مدار تعبد و ترهب است تمنای عشق میکرد و
سایر اهل فضیلت و زهد و تعبد روی در آورده و آنچه خود داشت از بیگانه طلب مینمود و گوهری که عبارت از
حقیقت بود که از صدف عالم بیرون است از اهل ظاهر که گم شدگان از دریای وحدت اند مسئلت مینمود
بر پیر مغان بردم دوش کو بتایید نظر حل معما کرد مشکل خویش مراد از اشکال طریقت و حقیقت است
پیر مغان مرشد نظر یعنی فکر و استدلال است یا آنکه یعنی رویت و دیدار باشد دیدمش خرم
و خوشدل قدح باده بدست ضمیر شین راجع بجانب پیر مغان است گفتم این جام جهان بین بتو کی
داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد بعضی از اهل فضیلت فرموده که تخلص خویش که در بیت
سابق مذکور است بیانیست که درین بیت سوال میکند و حکیم مراد از حق سبحانه است و جام جهان بین مراد از دل
است که از کدورت و ادناس بشریت پاک و صاف باشد فردا آن روز که گنبد مینا میکرد کنایه از ایام
تخلیق افلاک است یا مراد از ازل یعنی حضرت سالها دل طلب جام جم از ما میکرد و چنین ایرادی متوجه
مشکل شد از پیر مغان سوال کردم که ترا این جام از کدام وقت حاصل است گفت از ازل است تحصیل
که حصول محبت حق در دل سالک ازلی است هر چند در ابتدا بالفعل حاصل نیست اما چون سالک
و عبادت ظاهر و باطن مشغول میشود از قوه بفعل آید و حکم ازلی در حق وی ظهور فرماید گفت آن
یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد این بیت از مقوله پیر مغانست مقصود
پیر مغان آنست که بسیار سالکانند که در هنگام استیلای عشق و محبت افشای اسرار کنند و از سبب
وجود حضور ابرار الله بند و یار عبارت از حسین منصور و اسرار هویدا کرد یعنی بقول انا الحق چنانکه
شاعری گوید شبلی سوال کرد بعد از حضرت کریم منصور را ابرار چرا دادی ای حکیم منصور بود
واقف اسرار سر دوست هر کس که سر فاش کند این سزای اوست آنکه چون غنچه دلش راز
حقیقت بنهفت ورق خاطر ازین نکته محشا میکرد آنکه مراد از پیر مغان است که مراد از
و این نکته اشاره به نکته توحید یعنی آن مرشدی که همچو غنچه دلش اسرار حقیقت از خود نهفته
و آنچه گفتنی است میگفت ورق خاطر را از اسرار توحید و حقایق و معارف محشا میکرد یا آنکه مراد
کسی که همچو غنچه دلش راز حقیقت می پوشید ورق خاطر خود را ازین نکته که حسین منصور اسرار گفته
میکرد بنا بر آن سر دار ازو بلند گشت محشا میکرد بیدل در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش

از دور

از دور خدایا میکرد بیدلی با یاء اشباع مراد از عاشق است و او ثانی راجع بمعشوق است
و ضمیر شین عاید ببیدلی یعنی عاشق که امداد و اعانت حق در حق وی از همه حال
میشد و لیکن معشوق از او استغنا بجوری مینمود که بسوی او حمایت و عاطفت منظور نمود و آن
عاشق از استغنای او استعانت بدرگاه حق آورده خدایا خدایا اغثنی فی هذه الاستغناء
میگفت و در بعضی نسخ تماشا میکرد واقع شده یعنی معشوق او را نمیدید بلکه از دور
تماشا میکرد و تواند که ضمیر او ثانی راجع به بیدل باشد و ضمیر شین راجع بمعشوق تا
یعنی آن عاشق نمیدید آن معشوق را و از دور خدایا میگفت گویا الحال این در تحت که
در میان عاشق و معشوق واقع بر طرف میشود و در بعضی نسخ حال او وارد است یعنی معشوق
بنظر رحمت بسوی عاشق نمیدید و از دور مدارا میشود و در بعضی نسخ خدا را واقع است
و او نیز بهمین معنی مناسبت دارد بعضی از شارحان آورده که درین بیت تلمیح است بقصه
شیخ صنعان است گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست گفت حافظ گله
از دل شیدا میکرد مناسبت مطابقت در جواب و سوال آنست که چون گفتم معشوق
را که سلسله زلف بتان بواسطه چیست و بچه کار می آید در جواب گفت که حافظ گله
از دل شیدای خود میکند یعنی درین کلام اشعار میدهد که چون دل خود شیداست با وجود سلسله
مقید کن که سلسله بتان بواسطه همین است یا آنکه چون معشوق را گفتم که سلسله
بتان از پی چیست گفت که ای حافظ این سلسله زلف بتان گله از دل شیدای عاشقان
میکنند یعنی میگوید که کار من آنست که دل شیدا را مقید میکنم و در تحت قید خود آرم
غزل دیگر سالها دفتر ما در گرو صهبا بود رونق میکده از درس و دعای ما بود تحریر معنی
آنست که دفتر مراد از کتب دانش و قوانین کردار از اعمال ابرار و اخیار است و صهبا
مراد از عشق میکده کنایه از باطن عارف کامل که اعمال طالبان را عامل است و بر منزل
و مکان او نیز اطلاق میتوان کرد و بر عالم عشق نیز اطلاق کرده آید یعنی مدت
مدید کتب دانش و اعمال ما در گرو عشق و محبت بود و جاه ما بود و توجه نمیفرمود محصل آنکه
چون خویشتن را در عشق انداختم سالها بمکتب پرداختم و رونق باطن مرشد با مکان حاصل او

از استغنا بود او هم

۷ خدایا کردای

یا عالم عشق از درس و عا ما و ما بود بعضی از اهل فضیلت فرموده که دفتر ما کنایه از دفتر
اشعار است یعنی سالها دفتر اشعار من در گرو صهبا بود غالبا مراد از ان رمانیست که در عالم
منتشر کرده آمد و بعضی گفته که دفتر ما کنایه از دل است نیکی پیر مغان بین که ما بدمستان
هر چه کردیم بچشم کرمش زیبا بود در مواضع متعدده گذشت که پیر مغان کنایه از مرشد است
و بدمستان که بعضی کسانی باشند که در هنگام مستی بیهوده گویند و آزار مردم جویند کنایه از جمعی
کنند کان اسرار عشق و محبت است که کتمان آن سرمایه مودت باشد توجیه معنی آنست که جزای
نیکی و رحمت مرشد باد که ما بدمستان و بدکرداران و ناسزا گویان و مراد خود جویان هر چه کردیم
بچشم کرم او زیبا بود و بحسن خلق از تحمل [illegible] تا آنکه ما را انفعال ماند حتی که در طلب و مطلوب
هیچ حجاب نماند و ازین قسم کلام در حالت استماله بر زبان ابرار جریان دارد و هیچ
خوشی نیارد بلکه مظهر حسن خلق مرشد در زمره مسترشدان است که باستماع این مقدمه نزد وی
بآن مستان رسانند و آنچه در خاطر خود دارند از اظهار او وامانند و این فیض حافظ تست از
الله لا یستحیی من الحق شیئا پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود
بعضی از فضلا گفته که در نسخه قدیم لفظ خبث بجای بحث نوشته و چون کاتبی فاضل خبث در اینجا
در این محل بوجه نیافته بسهو ناسخ حمل نموده بکلمه بحث تبدیل فرموده و معنی بیت بر وجه
احسن حاصل میگردد اقول اگر این مقدمه مطابق نفس الامر باشد مسلم است و لیکن در بنای لفظ بحث
تمام ارتباط دارد و نشان خواجه برتر است که ازین نکته غافل بوده باشد تقریر معنی آنست
که پیر گلرنگ و یار گلرنگ مطابق بعضی نسخ کنایه از مرشد است ازرق پوشان کنایه از عارفان
و فقرا و فضیل عرفان کما فی قوله علیه السلام الفقر سواد الوجه فی الدارین یا اکثر لباس ایشان
ازرق باشد چنانکه بعضی از فضلا گفته مراد از افشای اسرار عشق بر اهل ظاهر و اهل دنیا بود توقف
خبث الرجل خبثا اذا اظهر ما لا یلیق و ازین است که گویند فلانی خبیث یا خبیث است ای حرام
بر زبانش از فسق و فجور جاری میگردید و لهذا فی قوله تعالی الخبیثات للخبیثین معنی
اکثر مفسران تفسیر کرده اند یعنی مرشد از شان اهل طریق رخصت افشای اسرار نداد و بحکم من عرف
الله کل لسانه هر ازرق پوشان بر خاموشی نهاد یا آنکه پیر گلرنگ من در حق سالکان رخصت

بحث

بحث و مناظره نداده و مناظره با خود یا با اهل علم ظاهر نداده وگرنه مرا بسیار حکایات بود که
با ایشان تکلم میکردم و در آوردم و غبار خاطر خود را می بردم بعضی از فضلا گفته که حکم ذکر
عام و اراده خاص مراد از ازرق پوشان نفس خود دارد یعنی مرشد مرا رخصت نداد و گر نه
در بیان عشق حکایتها می گفتیم چو پرگار بهر سو سرگردانی میکرد و ندر آن دایره سرگشته
و پابرجا بود دل را به پرگار از آن تشبیه داده که دل سالک دو طرف دارد و در هر طرفی
بمقصود روی می آرد طرفی مقام حضور خداست و طرفی دیگر ما عدی یا آنکه چنانکه
پرگار در حرکت باشد دل سالک نیز بذکر حق دایم متحرک باشد یا آنکه چنانکه پرگار در حرکت
کشیدن دایره معکوس میسازند دل نیز معکوس می باشد و دایره مراد از موضع حرکت پرگار است
یا مراد از حلقه ذکر سالکان تقریر معنی آنست که دل من همچو پرگار در آن دایره بگفتن
کلمه لا اله الا الله سیر میکرد و در آن دایره سرگشته میگشت و پا آنکه بر جای بعد ضرب لا اله
بر مقام الا الله بر محل ثابت بوده میبود و ماسوی را بگفتن لا اله نفی میکرد و ضرب الا الله
بی آورد و بدین وجه محبوب حقیقی را در محل با ثبات می آورد تا دایره ثابت بوده
تمام شود و سالک در سلوک باین مقام رسد بعضی از اهل فضیلت فرموده یعنی دل من همچو
پرگار بهر طرف از اطراف حقیقت سیر میکرد و در دایره حقیقت از ملاحظه مشکلات سرگشته
میشد و لیکن پای بر جای درست و بمنزله الاقدام نمیخورد بعضی از شارحان آورده که مراد
از دایره دایره وحدت است که یکی طرف او احدیت است و طرف دیگر واحدیت و وحدت
در میان بمنزله قطر است و این دایره در جام جهان نمای بتفصیل مذکور است حاصل آنست
که دل در آن دایره بسیار تفکر و تامل میکرد و از اشکال او سرگشته می باشد و لیکن هیچ
لغزش نمیخورد و این دایره اشارات مشکلات علم تصوف است از زبان آن طلب
علم شناسی ای دل کین سبب گفت که در علم نظر دانا بود آن بت یعنی ملاحت و سیرت
باشد و آید جرای دل خود دارد و جایز است که مراد از عام دارند قوله در علم نظر دانا بود یعنی
یعنی عالم علم فکر و استدلال بود که عبارت از مرشد یا عالم ظاهر یا حضرت رسالت باشد
کی فی قوله علیه السلام انا ملیح و اخی یوسف صبیح چه درین حدیث اشارت است که طلب ملیح
بر طلب صبیح فوقیت دارد قلب اندوده حافظ بر وخرج نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود

توجیه معنی آنست که قلب سرد حافظا که عبارت از اعمال و کردار باشد پیش مرشد
یا معشوق ترویج نیافت و مقبول آن حضرت نیفتاد زیرا که صاحب معامله همه عیب
که در باطن وی مستور بود دانا بود بنابر آن اعمال ظاهر مرا هر چند یک قبول نکرد
یا آنکه دل حافظ که آلوده معرفت حق بود و مشعوف باسرار عشق میشد در حضور
معشوق یا مرشد بظهور نیامد که صاحب معامله هم عیوب نهانی را میدانست بنابر آن قبول
نکرد زیرا که اظهار وقتی فایده دهد که معامل بعیوب مطلع نباشد غزل بیا ستاره
بدرخشید ماه مجلس شد دل رمیده ما را رفیق و مونس شد اظهر آنست که این غزل در نعت
حضرت رسالت باشد توجیه معنی آنست که حضرت رسالت پیش از بعثت ستاره درخشنده
بود که بعد از آن ماه مجلس شد و چشم جهانیان را منور ساخت و یکبار و بارها میان حضرت
دل ما را که مونس ما بود سالها [illegible] که رمیده از ملت بود که حقیقت و در شد درین
ملت بحر صفی ندیده بود یا آنکه کسی رمیده و بگوید غزلت رمیده آن ماه
مجلس دل ما را رفیق و مونس شد و هادی در راه طریقت گشت و دوم بیت که در مدح
مرشد گفته باشد و ممکن است که در مدح حقیقی یا معشوق مجازی بوده و آمده است
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد در بعضی
نسخ بجای آموز آموخت واقع شده یعنی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم در مکتب استاد
ظاهری نرفت و خط ننوشت بتعلیم معشوق حقیقی یا جبرئیل یا وحی حق [illegible]
آموخت و علمی که صد مدرس را باشد در ذات ایشان مستور شد و چیزی از استاد ظاهری نگرفته
نگرفته بود از آن جهت ایشان را امی ای منسوب نام میگفتند حاوی العلوم اولین و آخرین
با صد زیادتی از حق سبحانه آموخته که آنرا علم ازلی گویند بعضی محققان در حواشی
بیضاوی فرموده که حضرت رسالت خط بالقلم بوضعی نوشت که مثل ما قاضی علی محمد
بن عبدالله چو زر عزیز وجود است شعر من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد در بعضی
نسخ آورده که سبب عزت زر آنست که چون حق سبحانه زر را بیافرید گفت [illegible]
فرمان حضرت عزت در رسید که چون مرا بدین نام خواندی ترا نیز در جهان عزیز کردم
و بعضی گفته که بسیار ساعی نام یا عزیز را ذکر کرد بنابر آن حق سبحانه او را سرفراز کرد و توقیر

یرحی

معنی آنست که همچو زر شعر من عزیز از آنست که قبول عارفان بمنزله کیمیا این مس شعر من
شده و تواند که دولتیان مراد از عاشقان یا اهل دولت ظاهری باشد بیمار ای اهل دل
بیار عاشقان چو ما فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد یعنی جوانی و رمضان عارض
معشوق و نسرین دو چشم معشوق و نرگس مناسبتی دیده بعوض بنابر آن
فدا شد [illegible] دوم بیت که نسرین و نرگس مراد از معشوق مجازی که بحکم المجاز قنطرة
الحقیقة بعضی از ارباب سلوک با تبیه احوال چوبین تمنا اشتغال مینمایند [illegible]
سلطان ابوالفوارس شد ابوالفوارس نام بادشاهی عظیم الشان بود و گفته اند که ممدوح
حضرت خواجه است و ابوالفوارس کنیت بود زیرا که اسمی که مصدر باب یا ابن یا اخت یا بنت
باشد از آن کنیه گویند چنانکه حضرت رسالت را ابوالقاسم و علی را ابوالحسن و عبدالله را
ابن عباس میگفتند و کنیه در عرب بسیار مسلوک است غزل دیگر سحرم دولت بیدار
ببالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد دولت بیدار مراد از همین دولت
است یا آنکه کنایه از بخت بیدار باشد یا مراد از معشوق و خسرو شیرین مراد از خود یعنی
من آمده ام خسرو شیرین مراد از معشوق یا مرشد است قدحی درکش و سرخوش بتماشا
بخرام تا ببینی که نگارت بچه آیین آمد در این بیت نیز از مقوله دولت بیدار است
و نگار مراد از خسرو شیرین مژده کافی بده ای خلوتی نافه گشای این بیت نیز از زبان
دولت بیدار است و محتمل است که مستانف باشد که بر ابی برده سوختگان باز آورد آب ای
ابروی یا آنکه در حال گرسنگی آب برد [illegible] صبر سد و سوختگان مراد از عشاق با کمال
نکات باشد ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست که بکام دل ما آن شد و این آمد ضمیر آن راجع
بسوی دشمن است و ضمیر این راجع دوست اگر گویی که عدم غم خوردن از دوست چگونه
درست باشد گوییم که این بحث تعارف است که هر دو را یکی ذکر کرد یا آنکه جای که عدم خوردن
از دشمن بحصول بود است از دوست بطریق اولی که غم نباشد رسم بد عهدی ایام چو دید
ابر بهار که بر اشک بر سمن و سنبل و نسرین آمد ابر بهار مراد از مرشد است و سنبل و گل
کنایه از مرشدان یا آنکه ابر بهار از عارف کامل و سنبل و سمن و نسرین کنایه از افراد انسان

مسرتدان

یا آنکه چنین اگر بهار کسی با نکو یا کند الوقیح از جفا کاری هم دهان میکرد جون گلوی بی قید

لشیوا از بلبل عنبر افشان تمامان شار یا چنین امر یعنی جفت در شعر حافظ عنبر افشان

نی است جیا بواسطهٔ تا که نیز عنبر افشان آمد یا آنکه چون بلبل شعر حافظ را میخواند دعا

ست ما و را شعر بواسطهٔ استماع شعر حافظ از بلبل در چمن آمد و بجنبد فی ظن آنکه صبا

گویند که صبا بواسطهٔ شنیدن کلام حافظ آشفت عنبر افشانی نمیباشد که گرفت یا

از ذوق و شوق استماع در عنبر افشانی شد صبا که کریمان در حال خوشی و سرور میخوشند

غزل دیگر سر سودا تبو آمد ز سرما میکرد دل سر اول بمعنی خیال و سر ثانی بمعنی

گرچه بیداد و جفا میکند آن دیرین همچنان در پی آن دل بو فا میکرد دل یعنی معشوقی

کجا بی که بیداد و جفا باشد دل در آن موضع کو نکرد عجب حالتی است که دل میداد جفا

مقدم قطعه را نشستن همچنان در پی معشوق بواسطهٔ حصول وفا میکرد دل یا آنکه از جانب

خود خاصیت او میکرد دل غزل دیگر سر و جلوه ای جهان من چرا میل چمنه نمیکند

کل نمیشود یا د سمن نمیکند قول سرو جهان ای سرو ی که نجمید ه ای خرامنده است یعنی

معشوق باشد تقدیر معنی حقیقی آنست که مرشد من چرا اهل چمن سالکان نمیکند

یک سالکان را که بمنزله گل و سمن اند یاد نمیفرمایند یا آنکه چرا بسوی چمن

جلوه تجلیات نمینماید و هر یک تجلی را که بمنزله گل و سمن است معاینه نمیفرماید یا آنکه

سرو جهان مراد از معشوق حقیقی باشد یا آنکه مراد از دل خود دانسته و این مقوله در

حالت قبض گفته چنانکه بیت آینده یعنی تا دل بهرزه گرد من رفت بچین معنی سحر است

پیش کمان ابروت لابه همی کنم ولی گوش نکشیده است از آن گوشه همی نمیکند

گوشه کشیدن عبارت از گوشه گرفتن است یا آنکه عبارت از گوشه گرفتن

برای تیر انداختن بود و غیره از آن علیحده باشد و بعضی گفته اند که عبارت

بسوی او چنانکه در اکثر نسخ ست با ناله چنانکه در بعضی نسخ ست

لخلخه سای شد صبا دامن پاکت از چه بو در حل لغات آورده که لخلخه

نام دو و خاء منقوطه او لیها ساکنه معجونی باشد خوشبوی و در عبد اللهی

آورده

آورده که لخلخه قسمی از خوشبوئی که از کثره و صندل و مشک و غیره می بابد

و در بهار یات بشستن محاسن و اعضا صرف میشود بی همه و سر شکسته

در عدن بمیکند و در عبد اللهی آورده که عدن بفتح اول و سکون دال آنکه

یعنی استقامت باشد و بهشت را نیز بعدن از آن گفتند که اهل وی بر وی

مستقیم مانند و از وی بر نیایند غزل سحر چو خسرو خاور علم بر کوهسار ان زد

خسرو خاور مراد از آفتاب باشد یعنی بوقت صبح چون آفتاب بر آمد و این غزل

در مدح ممدوح است و صواب ابیات بالا طولیه و تمهید است چو بخشش صبح روشن

شد که حال مهر گردون چیست بر آمد خنده خوش بر غرور کامکاران زد یعنی

چون صبح را روشن و واضح گشت که حال شان سیارات فلک که آفتاب

است چیست و حر و حرکت حالتی پیش نیست آن صبح بر افق بر آمد و بر غرور

کامکاران خنده زد که بدین زندگی ایام معدوده مغرور اند و بدین خنده شعار

مسرور یا آنکه چون صبح دانست که حال مهر گردون آخر الامر فناست بر غرور

کامرانان خنده زد که اینها نیز فنا خواهند شد اما این غرور را بکار بسته اند

و از یاد حق غافل نشسته نگارم دوش در مجلس بعزم رقص چون بر خاست

گره بگشود از گیسو بر دلهای یاران زد نگارم مراد از معشوق حقیقی یا مجازی باشد

یا آنکه مراد از مرشد بود ز ره موی کافر کیش ره صبح گذاران زد ره موی

مراد از معشوق است و صبح گذاران مراد از دلاوران چو لعلش دست

داد اول رقم بر جان سیاران زد ضمیر شین راجع بمعشوق است و صبح خیال

سیاران مراد از دلاوران عاشقان غزل دیگر سمن بویان غبار غم چو بنشینند

بنشانند سمن بویان که یعنی معشوقان مراد از مرشدان یا سالکان است

یا آنکه مراد از تجلیات باشد و معانی بقیه ابیات این غزل ظاهر است غزل دیگر

سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق روی گل با ما چها کرد از آن رنگین

رخم خون در دل انداخت و زین گلشن بخارم مبتلا کرد معنی

حقیقة آنکه بلبل مراد از سالک است و صبا مراد از نور مرشد و گل مراد
از معشوق حقیقی و گلشن کنایه از انشاء دنیا و خار کنایه از حوادث
دنیا یا آنکه گلشن کنایه از عالم ارواح و خار کنایه از عالم اجسام یعنی در سحرگاه
صبح سالکی که مرشد کامل از روی اشتمال مهلت که عشق بوصال محبوب ساخته عزم
کرد که تحقیقی از آن رخ رنگین حضرت [illegible] جهت [illegible]
ساخت پس از گلشن دنیا از جهت حصول عرفان روان کرد و از آن گلشن دنیا
که مطالب فراوان و حضور بیکران دارد بخار حوادث و هجران و ابتلا
غلام همت آن نازنینم * که کار خیر بی روی و ریا کرد * مشهور آنست که ابا
بیت مستانف است تقریر معنی آنکه من غلام همت آن معشوقم هر چه
که باشد که اعمال حسنه را بی روی و ریا بجا آورد و بعضی از فضلا ربط با بیات
سابقه داده یعنی چون از آن مرشد هدایت حاصل گشت و آن رنج و محن ازو
بر طرف شد و یکبار توجه در آمده می فرماید و در راه شکرش می گوید غلام همت
آن مرشدم که کار خیر بی روی و ریا کرد و ما را بهدایت آورد و بعضی گفته که کار خیر
در اینجا عرفی باشد یعنی غلام همت آن شخصم که کار خیر را نه بواسطه افراط شهوت
و روی و ریا الدین و غیر ذلک میکند بلکه بواسطه اتباع سنت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم کما فی قوله علیه السلام النکاح من سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی
و بجهت تکثیر خلق الله در عالم آرد **نقاب گل کشید و زلف سنبل * گره بند قبای**
غنچه وا کرد معنی حقیقی آنکه گل کنایه از محبوب حقیقی است و زلف سنبل
مراد از تجلیات و غنچه کنایه از دل سالک و گره بند قبا وا کردن عبارت
از شکفتن او است برای تماشای حضرت دوست یعنی پس از مجاهدات
چون بعنایت ازلی دلم شکفته شد و حجاب خودی و پندار که در حشر و حجب
نقاب بود مرفوع گشت و تواند که زلف سنبل کنایه از جذبه عشق بود
یا مراد از علایق دنیا باشد چون سالک درین نشاء رسید دلش که بر مثال غنچه

شکفته

شکفته گردید جذبه عشق یا علایق دنیا و بنیاد خودی بمدد بازماند و مانع گشت حصول
آنکه سالک بهر مرتبه از مراتب علویات که میرسد [illegible] و شهود [illegible]
ز هر سو بلبل عاشق در افغان * تنعم زان میان باد صبا کرد * بلبل عاشق
کنایه از سالکی است که همه شرع باشد و باد صبا کنایه از عاشق لاابالی و رند لاابالی یعنی سالک
متشرع و زاهد متورع در راه طلب راه محبوب غوغا کرد و تنعم از وصال محبوب
ادراک مطلوب عاشق لاابالی در [illegible] و بالی [illegible] بعضی از اهل فضیلت فرموده
که بلبل عاشق مراد از اهل فقر یا سالک باشد و باد صبا کنایه از عارف کامل یا مرشد بود
یعنی بلبل عاشق با وجود [illegible] وصال میسر نشد و باد صبا را حاصل گشت
قصیده در مدح شیخ ابو النجیب سپیده دم که صبا بوی [illegible] گلستان گیرد
سپیده دم یعنی وقت صبح است زیرا که در وقت صبح سپیدی همچو رشته طویل
بر افق پدید میگردد کما فی قوله تعالی حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود
و این صفت [illegible] است و بیت گر [illegible] خواهد انجم **[illegible] سپهر [illegible]**
سپر کشیده برای رشته سپهر مراد از آفتاب است **برزم زاغ سیه شاهباز زرین**
بال زاغ سیه مراد از شب باشد و شاهباز زرین بال مراد آفتاب و تواند که مراد
زاغ از روز باشد **به بزمگاه چمن شو که خوش تماشا است** یعنی چون چمن
وقت دست دلو بر بزمگاه چمن رو که عجب تماشای در آنجا لائق است **چو شهسوار فلک**
گرد دار جام شهسوار فلک کنایه از آفتاب است و ممکن که مراد توانه فلک
باشد **محیط غم کشد سوی خوشی در خوشاب** محیط غم کنایه از فلک
آفتاب باشد یا آنکه اضافه بیانیه باشد در خوشاب کنایه از کواکب باشد
ز مهر هیولای و اختلاف صور فرد زلال او تعلق صد بتان گیرد بباید
دانست که هر جسم از حیثیت جسمیت مرکب از دو جزو است از آن دو جزو محل را هیولی
و ماده گویند و حال را صورت جسمیه و هیولی چهار قسم است هیولی اولی که عبارت
از جوهر غیر جسم است و در هنگام اطلاق همین هیولی اولی مراد باشد و هیولی ثانیه

که عبارت از جسم است با صورة نوعیه باشد که محل بواسطه صور دیگر شود
که قایم باشند بدو و صورة نوعیه و هیولای ثالث که چنانکه قطعه چوب که مرکب باشد
از جسم و صورة که مصور باشد از هیولای رابع که عبارة از بودن جسم است
با دو صورة محل از برای صورة است و هیولای اولی جسم است و هیولای
ثانی نفس جسم و هیولای ثالث و رابع جسم عرفیست بواسطه الیتان در
اللهی آورده که هیولا مرتب هنه اولی است یعنی اصل اشیا و جوهر اول
دان برد و فهم است باعتقاد صوفیه اول روحانی که از روح اعظم گویند و دوم
جسمانی که از جسم کل خوانند و هیولای نزد اهل الله اسم جزئی است که صور
در آن ظاهر گردد و از صوفیه اعیان ثابته گویند و متکلمان حقایق اشیا
نامند و حکما ماده و اصل اشیا خوانند حکیم مشائی گوید این وجودی که
به زبانی باشد از هیولای جسم و جان باشد از هیولای جسم و جان باشد و صورتی
صورة است و صوره در اینجا بمعنی جوهر مجتمع باشد نسبت با جهات ثلث
قوله جزو آهر کل او نقش تا آخر یعنی از هر کل هیولای چند نقش برآید و بجا
ره است با آنکه هیولای محتاج است و صوره محتاج چنانکه پارچه چوب باشد دروی
و صد وجه نقش کنند قوله من اندازان ایجاد التحصیل و تخیل نیستم قوله چو
جالب است تا آخر قوله مرا لوای است قوله مرا المحد نعم تا آخر احتمالی دارد که منا
منفی باشد و احتمالی دارد که در رکبت من اندران واقع باشد باشد
بخت یار او فرق فرقدان باشد فرقدان از فعا دو فرقد بفتح فا
و قاف نام دو ستاره باشد از بنات النعش صغری و او را فرقد نیز گویند حکیم
سنائی گوید در دریا ز ما بطرق هر فرقد میرود و درین سبب تحمل است
با آنکه سر فرقد ذرقا است قوله آتش بد بود شان ایجاد و دنیا و دشمن
با آنکه آتش کنایه از دشمنی باشد قوله عروس فاد ری مراد از آفتاب
باشد قوله عروان با آنکه نام شهر است در ملک مغرب کذا فی عبد اللطیفی
سماک

سماک رامح از آن روز در کمین منست در عبد اللطیفی آورده که سماک
رامح ستاره ایست بصورة مردی که گویا نیزه میزند و سماک اعزل نیز
نام ستاره ایست که نزدیک سماک رامح واقع است قایم الوزرا گوید که
با وجه رجی سماک رامح و در رساله لغات آورده که سماک رامح و سماک اعزل
نام اول هر دو ستاره اند و هر دو را سماکان نیز گویند و سماک منزلی است از
منازل ماه به معنی پایه نیز آمده و در بعضی نسخ آورده که اول رامح
و ثانی را اعزل از آن گویند که رامح در اصل لغت بمعنی نیزه دار است دانی و
است پیش از چند کواکب مستدیره که انها را کالرمح مسکیان خوانند
و بعضی از آن کواکب دیگر است گویند این کوکب را ان کوکبی است که آنرا
اعماک رمح خوانند و دیگر در لغت بمعنی مرد منفرد و بی‌جا و بی‌سلاح است
و دیگر کوکب چون بی سلاح است از آن اعزل گویند قوله کمان نام در عبد
اللهی آورده ان ستارها اند که بجای بر آسمان افتاده است چنان بار آن نیز
خوانند زمان عمر تو پاینده باد کین نعمت عطیه ایست که در کار شش و
جان افتاد یعنی عمر تو به پاینده باد زیرا که عمر تو عطیه رحمانی است که در کار شش
و جان درگرفته باب الشین شاهد آن نیست که موی میانی دارد بنده
طلعت آن باش که آن دارد یعنی مصرع این است که معشوق آن نیست که میانی
همچو موی باریک دارد که عبارة از معشوق مجازی باشد بلکه معشوق است
که ملاحت دارد یعنی معشوق حقیقی باید شد بجای سالک بنده او باشی
و از اطراف او خاطر خود از تشویش نعلین از فضلا گفته که این اشاره است
به یوسف علیه السلام و موی میان کنایه از خوبها و صاحب او است با آنکه
اشاره عشق آن مجازی باشد و آن ثانی کنایه از حضرت رسالت وافی کنایه
از ملاحت ایشان یعنی یوسف علیه السلام اکرم خوبی و صاحب دلبری محبوبه
را محبوبه اند زینت شد طلعت آن حضرت باشد که بحکم انا ملیح و اخی یوسف
جمیع ملاحت دارد با آنکه محبوب آن نیست که خوبی و جمالی دارد بنده دارد
سرور باش که جمالی با کمالی جمیع محاسن اخلاق است مجموعه مکارم اخلاق فی خلاله

شاعری گویند چون حسن ان بت چینی ارشد بحسن ادب ؛ نهاده در ره چینی
کرده نهو ان را خوبی آگین و لطافت که ملاحتی دارد و طلافی مراد از شا
هد کابت که التی دارد یا مراد از معشوقه حضرت خواجه در دا ... که مراد از
شعر دار ... مرغ زیرک نشود در رهستی ... کبار ... دنیا
و الی دارد در بعض نسخ بجای نغمه سرای ... مرغ زیرک
مراد از عاشق و چون کنایه از ذات معشوق و خوان مراد از اعتقاد و ...
مراد از معشوقه بعض موقوفا که قابلیت فنا دارد یعنی معشوق مجازی باشد
عاشق دانا طلب و لشو دیکانی قوله ... الا حب الا قلبی و شیخ سعدی گوید
هر چه دیر نپاید دلبستگی را نشاید ملک عاشق صادق طالب ذاتی باشد که حلی
لدوام بحکم الان کما کان بر یک منوال باشد و هیچ تغیر و تبدل باساحت ذات
پاک او منسوب نشود غزل دیگر شاهدان گر دلبری زین سان کنند زاهدان را رخنه
در ایمان کنند حق ... مراد از تجلیات باشد و زاهدان که کنایه از مرشد
الا بود و تجمل که کنایه از معشوقان مجازی باشد و رخنه در ایمان کردن عبارت
از انواع وعده دلال از افعال ظاهر و اقدام بر اعمال باطنی باشند هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد
گلرخانش دیده نرگس دان کنند بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه
بیت کریم جای که معشوق حقیقی بمشاهده تجلیات کند یعنی بالدرس و العین
بمشاهده راقبول نمایند و از قطع نموده بد و توجه فرمایند و جمال بیت که شاخ
نرگس کنایه از مرشد باشد و گلرخان کنایه از اهل عرفان ای مرشد ال
و نیز فا لک و نرگس دان که یعنی آوند کلها نرکس باشد کنایه از دیده ایشان
بود که اکثر اوقات تا نرگس مکلو کرده تا نزیعنی کانی مرشد بجلوه در آید و معارف
و حقایق بیان فرماید مرشد دیده ایشان جای نهند و از دید تقی سیر یکسر دیدند
قدسیان سرو نشان را بغیب ... کنند قدسیان و مولا سیان ... قدوس گویان
باشند و گویند که فرشتها اند که شب و روز در نزد حضرت حق بجا نمر ... بیاری
یاد میکنند کذا فی محمد الله طهر بیجا ابن قلم بر انسان کنند انسان دو معنی دارد
اول بمعنی حیوان ناطق باشد دوم بمعنی مردم چشم چنانکه الانسان عین الذ

دبطلیه مردم

یعنی مردم چشم مردم غزل دیگر شاهدان آن الیتنی رخسار زمکینی کرده اند
معنی این بیت در مطلع غزل سابق بیان شده و معانی سایر ابیات ظاهر است
غزل دیگر شراب عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم در صف رندان هر چه باد اباد
شراب عیش نهان کنایه از عیش باشد تقریر معنی آنکه عشق باخفی که شیوه
رندان است کار بی بنیاد است و اعتباری از زمره اهل تقوا و کنایت دور است
میخواهد در صف رندان خوش دل زدیم هر چه باد اباد کذا قال بعض الفضلا و چون
مشکل مینه که عشق کاری شریف است چنانکه خواجه در اکثر غزل گفته در اعتقاد
کرده که در ابتدای حال سلوک امثال این مقالات از شطحیات و لوله و شوق صادر
میشود چه در حالت طلب مطلوب داوان نایافت در توجیه معنی فرموده
که شراب عیش که کنایه از عشق باشد اگر کسی نهان در محل ارد چیزی
نیست ملک سالک را باید که در صف رندان بیاید و تحصیل اداب عشق
نماید چنانکه ما کردیم و در صف ترندان زدیم و بعضی از شارحان فرموده که عشق
مجازی با شراب مجازی هیچ نسبت ملک در صف مرشدان ان عشق و محبت حقیقی
را حاصل باید کرد قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسه سر کسری و بهمنی
است و قباد کسری علم نوشیروان است و بهمنی نام سر اسفندیار که بادشاه
عظیم الشان و قباد نام پدر نوشیروان یا انکه کیقباد تو جیه معنی انست که قدح بشرط
ادب گیر زیرا که ترکیب آن قدح از کاسه سر کسری و بهمنی و قباد است یعنی مخلوق
از خاک ایشان است و مشهور است که خاک اموات سالها بر خشتی بکس بجهد اوندا
ن ابدی حاصل شود چنانکه در احادیث آمده و در این بیت اشارت است
یا انکه ولی که مخلوق از خاک است سلمه این خاک مردگان است چنانکه شاعر گوید
این کوزه چون من عاشق زاری بوده است ؛ در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که بر گردن او می بینی ؛ دستیست که در گردن یاری بوده است
و دیگر گوید ؛ بیتو از حسن و لو لیلی و نهاری بوده است ؛ گردنده فلک ز بهر کاری بوده است

زنهار ره قدم نخاک هست نهاي کان مرد ملک صفت مکاري بود هست و جواهري
لعلها کوید هر وره دعق ارداده ایست هر قدم خاک ملکزاده ایست
بعضي از عقلا گفته که عشق بازي را باادب و دانستن پس کیرد در سلوک
عشق هشیاري بپذیر که در این راه بسي نکته بسیار است ادبان و بي ادبان بباد رفته
بعضي از اهل فضیلت فرموده که در عین اراده یعني حقیقي توجه یعني اگر
که قدح الست طرا ادب کیر زیرا که ترکیبان قدح از کاسه سر مرشدان [illegible]
یعني مرشدان در ساده لو بسیار محنت و مشقت کرده [illegible] خود را در
و فروش او داده تا از این مرتبه بیم پیوسته پس باید که [illegible] ادب [illegible]
راه دفع فرمائي که هیچ بي ادبي بجدا نرسیده است و سلوک طریق [illegible]
شاعري گوید لازم از عقل سوالي که بگو ایمان چیست عقل در گوش و
فهم گفت که ایمان ادب است حیدر نوري که تو در قافله ني مهماني با ادب
باش که صاحب مهمان ادب نیست پس از خلق تجواهر [illegible] در بود
در عبارت محمد آدم علیه سلام را خلیفه گفت زیرا که وي قایم مقام ملائکه [illegible]
و من خلق نفسي که استعمال او در محمود است و خلق با سکون یعني مذموم
بود یا خلیفه یعني شخصي بود که مامور باشد با قامه امور و تنفیذ احکام و
سیاست ملکي کاني قوله تعالی یا هارون اخلفني في قومي و ابن عباس میفرماید که
خلیفه نام اوح بابا فرزندان او است که مخلوق میشوند قرنا بعد قرن الی
الی یوم القیمة و در اینجا خلیفه مراد از ماموریا مامور تنفیذ باشد و انکه [illegible]
در دیوان عبد الله [illegible] در زمره مخلصان بخلیفه اشتهار یافته ازانست
که در عالم قایم مقام [illegible] بود یا باعتبار قول ابن عباس رضي الله عنه
بیا بیا که ز تنهائي که تنهاي زني خراب شوم مگر رحم بکني از این خراب اباد خراب
[illegible] عبارت از این نیست دنیاي کشتي است و کنایه از وصل معشوق است
خراب اباد کنایه از دنیا تقریر معني انکه اي هر کدام ساعتي الیه بیا که از حد [illegible]

عشق

عشق بمرتبه رسید که درایم [illegible] فرا ایکیز قامت حبیب جو تمام
شاید که بلید ز کاري او در بن خراب دنیا یکي وصل معشوق رسیم فرزاد دیگر [illegible]
ب نقش و ساقي مراده [illegible] دائم [illegible] شراب معني مراد از عشق محبت
حقیقي و ساقي مراد از مرشد یا معشوق حقیقي خاکسته [illegible]
غلام همت دردکشان یکرنکم نان کرده که از [illegible] دل شستند معني
حقیقي انکه در دردکشان یکرنک کنایه از عارفان کامل باشند که [illegible]
نهاد اسم کنایه از اهل ظاهر یا صوفیه و تخیل که کنایه از اهل دنیا باشد
ملک که کوکب دلبري شکسته شود چون [illegible] بکریزند و چاکران
[illegible] که کوکب بعضي کوي کلان [illegible] از اهل [illegible]
و بر تخت [illegible] از صلاحیه علامت سلطنت است و بعضي
گفته [illegible] روي کوکب [illegible] اکه حرف
علت موصوف [illegible] یعني الست که اي معشوق جور
و جفا مکن که [illegible] کوکب دلبري شکسته شود ز
برا که چون از کثرت ظلم و جور رسید کان [illegible] و چاکران [illegible]
کوکب دلبري شکسته خواهد یافت و اکه حرف علت باشد تقدیر
معني انکه [illegible] در اطاعت [illegible] از چاکران بطریق
اولي مروند [illegible] کوکب دکر [illegible] موجود [illegible] و چاکران
است [illegible] نشان [illegible] لفظي از فضلا گفته
که کوکب دلبري کنایه از دکري [illegible] و بندکان و چاکران
کنایه از [illegible] داشته
[illegible] میشود [illegible] در بیت بالا است [illegible]
مکر [illegible] حضرت حق [illegible] شود
از [illegible] وجون [illegible]

مگر که از طاعت یار حضرت عارف ابوالکردیار باشد [illegible] در مقام دیگر بستار
ولهذا گفته اند کسے که توحید و راوی و اخر کار با همت یکییک ضواهر رخ [illegible]
پس که هوش ما باید بود و بهار یاد را عمل خویش را نباید نگاهد بجود بیهوش
باشد که هنگام باد استغنای هزار خرمن طاعت بر هم چو بخرند حاصل آنست
که هزار خرمن طاعت را در وقت استغنای حق سبحانه باد بی نیاز بهست
سی حکمند یعنی حق سبحانه بطاعت هیچکس احتیاج ندارد بلکه از همه مرد و جا
نیاز گاه است کما فی قوله تعالی ان الله لغنی عن العالمین و شاعر پیر گوید
بو لکال حیی از صفات ذاتی او کیے که بهمت حمی که بود ما پس محتاج
المعاد حیاد حیی بحر نوح زلف یار هی آورد دل دیوانه ما را بنو دو کار [illegible]
توجیه معنی حقیقی آنست که هر تشید و وقت بحر قدری بیان [illegible]
حق کرد و دل دیوانه ما را بان بستان در کار هی آورد و توجیه ما لیبوی
لاه مناوش و بعد از اصل معنی دیگر نیز بهم میرسد فافهم من آه تساح
صنوبر را از باغ سینه بر کندم که هر گل که غم او شکفت محنت بار هی آورده
شاخ صنوبر کنایه از تعلق خاطر بیرست و حضرت شیخ رحمه بدل یار
که شکل بار صنوبر دارد لقدیر محبت اهل حال دل است به بیان مرتبه الفنا
فی که مراد ارست محو و مغلوب تعالی را در دیر دل بر دادم بلکه از باغ
سینه بر کنده انداختم که هر دل که از نعمت او شگفت بار محنت آورد و عاقبته
الامر ثمار آورد و بعضی از اهل فضلت فرموده که شاخ صنوبر کنایه از
معشوق صنوبر باشد مجازی است محو در عشق او انواع غم و محنت بر ما
شنع روی آورد نیز طارت عشق دل اهیمن را هاوی مهر محبت نوح
و بیاد و از انابی یا رعنی آورد و حضرت شیخ رحمه معشوق است یعنی چو دیدم بعد
حالا سردار بیکا موی ما عده نگشد و نوحی مغلوب تعالی آورده از ذوق عبارت
عشق او زار الم کردم از اهل اشتیاق بر آوردم و لیکن همواره چون گریه در

عشق



طلب من میرسد و گریه کنایه به بنیاد امید دیده و ره بهانه انگار ما آورد دا
بعض از اهل فضلت فرموده که در مصراع ثانی دل فرو داروان بهترست
یعنی از یم غارت عشق دل خونین خود را در کردم هی دل نتوان هر بخت و راه
در طریق معشوق آورد و بنیاد ان معشوق جا آورده را از وجود ان شوق غم
واندوه بهم میرسید خوش آن وقت فرصت که از زلف گره گشای بدانجا
بر دو دل کار یاکه ضم قرار هی آورد آن وقت که وان خوب است مراد از
کاکل جدی معشوق باشد که زلف کرده گره بیدا انتشار است و صنم
عبارت از نفس کما ورد اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی خوش
آن وقت در آن وقت که جاذبه لطف معشوق به سوی خود بکشد
و دل بجانب عجز توجه نمی آرد و هر چه نفس میکوفت دل انراطرح میکرد و قول او
بحی مجبور دنیا اکله از علاج دنیا به مکر و غرقت که شیطان لعین دل قبول میکرد
قرار دیگر حاسه بکنت بر میغر دلش آمد که موسم می و معشوق و نالی نوشی
آمد هوای بحی لعنی گشت فای نافه کش در رحمت رسید بوی سنبل در زلف
یا امد معنی حقیقی انکه صبا کنایه از جرس است بر مغزوش کنایه از حضرت
رسالت کنایه از عشق و محبت نافه کنایه از دل سالک که تو بجز جلای
کالنافه خوشبو کرده یعنی چون باخوشی جز بجهد بیش از حضرت امد که موسم
عشق و محبت در رسید و محبت و اندوه زمانه لسر امد و اوان بای وکوشش
در امده حاصل آنست که پیش از بعد فایتو حضرت برحم ساقیهم الواب
عشق مرد و دبود و چون انبوه و جود احمد عالی وجود شد از لعنت
پیر آمد وصل ای نالش بیش امده آیا عقد در کش دو ازین معنی باف
تبرو را لاع داده و لیذا اکنی علیه السلام رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد
الاکبر کذا اقای بعض الفضلا العصر اهل فضلت فرموده که صبا کنایه از سا
لک است و بر مغز وش کنایه از مرشد است و موسم می و معشوق کنایه
از [illegible] کلیات مرغ مراد از عارف کامل یعنی سالک به ثابت مرتبه اهر

زیرا که موسم مشاهده تجلیات او که در قبض بود در انبساط
تبدیل یافت زمرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که با ده زبان دارد دم
شان خاموشی اند تقریر معنی آنکه عندلیب نمی گوید سوسن آزاد با وجود داشتن ده زبان
دارد و ارشادات ده زبان بسیار ظلم است از مرغ صبح چه در گوشش که دم
است که خاموش است معنی حقیقی آنکه مرغ صبح کنایه از مرشدان است و سوسن
آزاد کنایه از عارفی که به حکم من عرف الله کل لسانه در مقام سکوت آرام گرفته
یا آنکه مرغ کنایه از بعضی مرغ باشد و اهل عرفان به زبان حال با معنای علی اختلاف
الحق لیتها از زبان طیور کلام عجیب احوال خود میشنوند و در حال نمی ارزد کلام اگر
خود را اهل حق سر رشته نقد بیابد و است که در بعضی نسخ لفظ خود کو زیند
پس دل نشد ما با اهل حق و یح بالکه گرد در او اهل حق را شمع باید خواند تا در
اندیشه رالان خانه بر فروخت باد به بالی غیر حق گشت گل خموش اعلالله کنا
به از مرشدان باشد و باد بهار مراد در نفحات رحمانی بعضی از اهل فضیلت
فرموده که باد بهار مراد از ذات حق باشد چنانچه در حدیث آمده است
الا تسبوا الریح فان الریح هو الله یا مراد از رحمت حق بوده چمن گل مراد از
شهدای یعنی خانه لاله بر مر غرب استیلا یافت که مرشدان از سیل قطع در کوه
و فروش اند یا آنکه لاله مراد از سالک باشد و نجم کنایه از اهل ظاهر با
معشوق مجازی غزل دیگر موقوف نهاده ام سر حقه باز کرد آنکه بهر تا فلک
حقه باز کرد باری با چرخ بشکند بیضه در کلاه زیرا که عین شعبده باهل
راز کرد صوفی مراد از ظاهر پرست که عملش یار باشد حقه باز کردن
عبارت از ظاهر مکر و فریب است بشکند بیضه در کلاه شکستن عبارت از
آنست که شعبده بازان بیضه مرغ را در زیر کلاه پنهان میکنند و از بعضی
ظاهر میسازند و در بعضی نمایند از کلاه بادیه هیچ برآرند چون شعبده با
رکاوی را ببیند دیگر در آن نیکا مرسید نشود بواسطه خود داری خود بازیگاوی
میکنند چنین که امداد شعبده نمودن میشود وه بیضه در کلاه شکسته گردد

بیضه

بعضی از اهل فضیلت فرموده که ذالک بیضه در اینجا مراد از سر است که صورت بیضه
دارد یعنی از اهل تازی با چرخ سر او در زیر کلاه او می شکنند هرچند به مردم
مکر و فریب میکند تقریر معنی آنکه صوفی مرائی رفتار آغاز کرد که شعبده بازی
پیشنهاد کرده و نمی داند که هر که شعبده بازی کند و با شعبده بازان آویزش می سازد
بیضه بازی خود را در کلاه خود شکسته می یابد اینجا دل ببایکه ملیله نهاده قرار دهم
زانکه آستین کوته و دست دراز کرد کوته آستینی و درازدستی عبارت از کم کردانی
و بسیار گویی و کم گفتاری و بسیار مردم را دل تنگ باشد چنانکه زینشان هو
فیان است چنانکه شیخ سعدی گوید : دست کوته باید از دنیا : آستین چه دراز
و چه کوتاه : توجیه معنی آنست که ای دل بیا که در پناه هم نشانیم و اینجا بحفظ
او تمام از ظلم مرا انجام کردار و بسیار گوی و نکرد شعبده دل فریبی و خاطر جویی
نزد اهل سلوک ره حقیقت شود دید بیرون خنده رویی که عمل زرق آغاز کرد یعنی چون
در رو زرق اعمال ما برتبه حقیقت ظاهر خواهد شد شرمنده خواهد شد سالکی
که عمل بر عمل شرعی فقط کرد و اعمال حقیقی را مهمل گذاشت یا آنکه شرمنده
خواهد شد که در معشوقان مجازی گرفتار مانده و فرشته هست در مقام حقیقت
بنده وار ای کبک خوش خرام [illegible] بلیت عزه مشو که گربه عابد نماز کرد و در
بعضی نسخ بجای بلیت بنا را است و در بعضی بلیت تلمیح بقصه باشد و آن قصه
آنست که در زمان سابق راهبان معابد خود ساز بهر فراغ عبادت
در جبال و صحاری خانه [illegible] تا زیر [illegible] انجا می بردا [illegible] و از بهر دفع [illegible]
که با نکاه مید اشتند اتفاقا که [illegible] عادت [illegible]
بالطلب خویش [illegible] کبک [illegible] خرام در انجا [illegible]
کرد [illegible] نشسته رضای حق میخواهد [illegible] دست [illegible] خود
[illegible] گربه [illegible] آخر را [illegible] زاهد [illegible] شد [illegible] رسیده [illegible] از [illegible]
او [illegible] میکرد [illegible] در [illegible] کبک [illegible] در [illegible] آن [illegible]
قبض [illegible] اشتغال [illegible] در حق [illegible] که ظاهر [illegible] عمل [illegible] باشند

وطلبها بجنگ و قوت بساخته چنانکه امیر خسرو گوید که به اگر صد پیچ اگر بکشید دام
صید کبوتر کند * نحریر یعنی حقیقی آنست که کبک خوشخرام مراد از اهل
دولتی است که فلک چند روز با دستور موافقت نموده باشد و جریان او بر طبق
اراده او بوده و گربه عابد کنایه از فلک و نماز با اغیار کردن مستمر بودن
اراده شرط مراد از وصف باشد تقریر معنی ظاهر است بعضی از اهل فضل در حل
معنی این بیت توجیهات بسیار فرموده و بعضی از آن اینست که کبک خو
شخرام کنایه از اهل ظاهر یعنی ای سالک هر چند ترا با اهل الله هر آرایش اخلاص
بهم رسیده و لیکن مغرور به مقامات حقیقه مباد ره سلوک و در سر حقیقت
قدم نزن که فاش شده است نماز گربه عابد ار دیگری در تجسس طراحی لنت اگر اجابت
تا ظهور با حالی مخالف وقوعی اید ترا در گرد و بجد وجهی رساند چنانکه خود گوید
باده با محتسب شهر ننوشی زنهار کو خورد باده ات و سنگ بجام اندازد یا آنکه
که بمراد از شغل باشد یعنی ای سالک اشتغال بر صدر باشی که عاقبة الامر
ادغا و فریب خواهد داد یا آنکه گربه کنایه از هوا و هوس و علایق بشریه که در راه
قطع سلوک مانع سالک میشود یا آنکه کبک خوشخرام مراد از اهل دنیا و گربه
عابد کنایه از صوفی برای بعضی ای اهل دنیا از وضع و اطوار صوفی فریفته
مباش که وی ترا در بعضی اوقات که فرصت خواهد یافتن البته دغا خواهد
داد غزل دیگر صورت ردیف فکار اخواستی یا اینی نیست انداز کو معانی لیت
از جان بشری لیست اینی یعنی معروف بود دو گزینی معروف با باد حق
فرهاد باشد زیرا که مفرد است فعلی حیاالت بر شکان زاغ که در دیار دیده ا
هیچ لیست انداختی یعنی آیتی نثری که در آن دیار در وقت تماشا
کنه پادشاه آن دلها را از رفعت لشکر از بهم کوچه بکوچه دیار در فانی بسیار
می او بر نیز و این را فرش انداخت و باز از روی سطر اکرانی و اطلس کشیده و دوش
افکنده نیز کوچه و سابانان از غرور گرد تر بیست اند سایبان کنایه
از ظلمت باشد و لترین مراد از عارض علی سبیل التمثیل غزلی دیگر صوفی ز باده با

از وجود فراموشش

اندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد معنی اگر کلام
اهل شرع واقع شود مراد از اهل تصوف دارند و اگر در کلام اهل تصوف
اید مراد از اهل شریعت دانند و اگر در کلام میان شران وقوع یابد مراد دنیا بمجرد
دارند که بعد از کل بکیفیات منسوب باشد و اگر در کلام عوام در رود باید مقتضا
یه حال را ملاحظه باید فرمود داخل قاعده بعینها است و گاهی از نیز نیز بجاوز بجاید
نمند پس صوفی در بنجا مراد از اهل ظاهر باشد یعنی اهل ظاهر که در حقیقت در راه
چون مقامات شریعت طی نموده اراده سلوک حقیقت نماید باید که محبت
حقیقی را جذب استعداد خود حاصل نماید قدم پیش نهند که چون طفل را الست و از
اسرار چند ان آگاه نیست که ضبط آن تواند کرد و در احاطه خود تواند آورد
و اگر و را بدان خود پیش خورد بحکم من طلب شکل غاية الکل ضبط اسرار نتواند
کرد اندازه این کار دور اندیشی در تبعیت اختیار اورا فراموش باد و حاصل
آنکه در حقیقت قدم پیش نهند بلکه در احکام شریعت راسخ باشد
و در سلوک عشق چیلان حرص نکنند که ارباب وصل را در عشق بدفعی
نیست و معتاد قدس سره ان بود که چون بخدمت ایشان کسی
زیاده از استعداد سبق اکتفا علی موقوف بیت بالغ الغور در جواب
همین بیت را میخواندند که مبتدی شده را استعداد و استعلام عالم مینهد
آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش
باد معنی حقیقی آنکه جرعه کنایه در عشق یعنی مرشدی که چند به از جذبات
محبت و بعد الکانه اسرار مودت بدیگری تواند رساند و ذوقی از
عشق نفر تواند چشیدن و در حقوق سالکان بخل نکند دست به مقصود در
آغوشش او باد و تواند که جرعه کنایه از رشد و تلقین یا مراد از
مطلق حظوظ باشد بعنی خود را بدیگران ایثار کند و حظ دیگری را بر خود ترجیح
دهد و لو بخصاصه و جرعه شاهد مقصود در آغوش او باد و تواند که اشارة
باشد و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی باشد یعنی کسی که هوای نفس

شود در الکه عبارة از جرعه‌ای باشد از خشیة و شوق حق از دست رنگ گرفته است
او بادشاه مقصود که کنایة از بشنت و بعضی ارست یا مرشد مویاد در کنار
نشستن بود جایی که در شیء ازان شاد شود بعضی از ابیات قصاید جاهای دیگر
که تقریر معنی چنین کنند یعنی به معشوق مجازی که مظهر حقیقی میشود و
سبب وصل حقیقی باشد دست اندر باشد بر مقصود در آغوش باد ای بر حقیقت
که دالشدید باشد یا وصال معشوق حقیقی او را میشود دیگر ما که گفت خطا در قلم
صنع نرفت از بین در نظر پاک خطا پوشش باد این بیت از امهات مشکلات
ابیات است قال قدس سره فی سواله انه انجیه گفته‌اند که اعتراض این شیخ بزرگ باید کرد دیگر
چون وجه گفتن برایش جز جاب مست نیست باید گفت اگر افعال الله تعالی در آن
که دران اکتساب و اختیار عباد را مدخل نیست و موافق اصول دینی است چنانکه
گوید بر حرف اهل سنت انکشف اعتراض آن نیست که فلک صنع که خطا کرد
و خواجه نظامی گوید زبانی تازه کردن با قرار بود نیاکی چیستی علت از کار
و اگر مراد علم دارند که شامل افعال عباد و ارند که یا وجوب امر و نهی
نهی از منکر که از فرایض اسلام است و نصوص موضحات آن مخالف
و مشارب فضلا است انتهی کلام او اقول توجیه معنی حق و ادق آنست
که مرشد ما گوید که خطا در قلم صنع صانع که عبارة از قلمی بود که حکم
اول ما خلق الله اول از عدم بوجود آمد و آنچه از نیک و بد در علم بوجود
آمده است تحریر نمود خطا نشد فقه علیکم هرچه نوشته بموجب مصلحت
و حکمت صانع حکیم بود و آنچه از نیک و بد احوال در عالم موجود میشود
به موجب نوشته او است و آنچه بر نظر پاک مرشد ما که نافی و دافع
و ساتر خطاهاست نه عیب و منظر آن یعنی مرشد ما خطا از قلم صنع نفی
میکند و وجود حکمت صانع باثبات میرساند و بدین تحقیق جبر دفع شود
و آنچه بر توجیه بعضی از فضلا در زمره کاسیابی بعضی از فضلا گفته توجیه
معنی آنست که مرشد ما گفت آنچه حق تعالی از خیر و شر و نفع و ضر با قضا و قدر

وجود

بوجود آورده لی خطا است و آنچه در بادی کار ای خطا است شود در
دار میشود و از کوتهی ماست آفرین بر نظر پاک او که آنچه مقتضای
نظر ما خطا در چشم پدید می‌اید یعنی بصیرت صواب میبیند و کامل
است که بسیار کامل ما تحقیق بینند یعنی در نظر بصیرت او اصلا موجود
نیست هر چه را از صدور خطا معدود در میدار در چنانکه شیخ عطار فرموده
که نظر در رتبی نور الکافی جمله ابی شتت به عدد و ران کاج و چنانکه فرمود
گوید خمس زنبیح عزایات نخود افتاده کنم که از عهده از حاصلی فرکام افتاد اگر
گوییم که در بنی سبب خطا قضا لازم می‌اید باینی معنی که از مصراع اول نفی خطا
مفهوم میشود و از مصراع ثانی اثبات آن مفهوم میگردد و اجتماع بود
چرا الاعلام برجح مقالت است و هر کلمه که برجح مقالت است و هر کار
که معنی دانی عدالت باشد عاقل آن را شبه ضلالت جایز است و هر خود
با مراتب خطاها او تو و کل را با جدید گشت میسر روع نمایند و موافقه عبارتی را
فعلی این شان در باطل نباشد گوییم که در نجا دو وجه است یکی فساد دوم
حقیقی و هر دو بی الواقع جانب حق اند و ما که فاعل مختار مع تابع رضا ایم
از جزء دشمن و تقیه و فرار از ما سوی حق میکرد و منسوب نقوت و قضا کرد
چنانکه انچه که از رسم چشم و نظر پاک و لطیف باشد چون از تنها گذرد بر سر
موضع کر رسد فا همیت آن موضع میکرد و لطافت و نجاست از تنها اخذ میکند
پس سرزه چوق خاقل بحار است هر فعل که میکند از اقتضا بان منتاب
بود اگر مطابق امر حق است و صاحب کمر بود که مخالف آن باشد کما قوله تعالی
علم الله کل ام دالعباد افعالی اختیار کما بیته بیانی بها و لیکافئون علیها لیس
پس خطا نیست قضا قدر نمود و اثبات علما خطا از سبب مادی خود و اختیار
جهات و شیات مذهب صوفیان است چنانکه در نصوص الحکم این قول
در آن اکثر جاها مذکور است و بعضی از رسائل بیرد میکنند که چنانکه حق را اقتضات
ذاته چنانکه علم و قدرة و حیوة و غیره که الت چنین صفات فعلی

که ازین ناشی میشود هم او راست مثل احیا و اماته و درشت و غضب و غیر آن
و جمیع احوال و اطوار و تعلقاتی که در کائنات واقع میشود و همه افعال او نیک
درین محل باین معنی که او تعالی خالق و موجد آنهاست درین اماکن اگر چه
اتصاف باین اشیاء بمعنی آنکه تعلق دارد و او تعالی از اتصاف باین اشیاء
منزه است پس اطلاق کلمه که مشتق ازین صفات است بر محالی که آنها واقع شده
باشند نیز درست مثلا متصف بسواد زنگی است که محل سواد است نه خالق پس بود
زنگی باشد نه خالق سواد و هم متصف بکفر و معصیت را که آن محل است کافر
و عاصی باید گفت نه خالق کفر و معصیت را اکنون درینجا شبهه میشود که حق سبحانه
خالق جمیع افعال عباد است و در جمیع اشیا ظهور و تصرف او است پس هیچ شر
در وجود هیچ غیر او ثابت و وجود مطلق خیر محض است پس اینکه خیر و شر همه از وی است
چگونه درست آید و جواب گفته اند که هر تعلق بوجود او دارد همه خیر است
و شر بودن چیزی از جهت آنست که در وی معنی عدمی است کما بینه فی موضعه
پس هیچ شری در حق کسی نه غیر از کسی خواهد بود که اگر از جانب او به وجود
می آید همه موافق حکمت و مصلحت است پس چون هیچ چیز ازو بخلاف حکمت
و مصلحت صادر نمیشود و آنکه موجب نقص است پس شر بجانب او هیچ وجه
ندارد و بیان شر بودن چیزی بجانب بنده باشد چرا که هست و هر چه سبب حصول
تنافر طبع او و باعث الم او باشد نیز او بعید لیکن چون لذة و الم دنیا
چیزی نیست بل اعتبار ندارد پس فی الحقیقة خیر و شر بنده آنست که در آخرة باد
باجه شود و چون ذات حق سبحانه از حصول لذة و الم منزه و مبرا است پس هیچ خیر
و شر من الله تعالی الی آن باشد که هر چه در حق بنده خیر و شر است تقدیر و تعلق
در حق او از حق سبحانه است و این تقدیر همه موافق مصلحت باشد و
مطابق جمله فوائد و چون به بسیار جاها از مردمان معنی بیت فهمیده ...
و بعضی افتاده گفته که فتح الله نام دو جا از ... حضرت خواجه بود ... کلام
سوال صنعت نوشتن را آموخته بود اتفاقا در محفلی که فتح الله و خواجه هر دو

بودند

بودند عزیزی بجانب فتح الله نگاه کرده گفت که ای فتح الله مجموع منکر د
که صنعت نوشتن را آموختی باری بیا که خط ترا ببینیم تا بگذاریم مرتبه رسید
چون فعل خود به کس یاد از نظر خود مستحسن مینماید پاره از نوشته خود پیش او کرد
اگر چه فی الواقع خوب شده و در اصلاح خطای ... آن عزیز تبسم نموده
آنرا بکلی اعانت خواجه تحسین فرموده و خواجه بداهة این بیت در آن جای خوش
... و بعضی گفته که خطا پرده از پرده های چشم است و غیره نظر چه درین پرده ها مشهور
خطا ئیست چنانکه شاعری گوید ... تعالی بلطف خویشتن حشمت ...
پرده و در شب متبع : حلیمه ... زجاجی و نقش طلبید پی عنکبوت ... غیب
و این ملتزم و علی هذا القیاس معنی دیگر نیز گفته اند که شوق کلام تعالی بیان
آن ندارد ... از مظهر چون سیاوش باد سیاوش نام پادشاه زاده
پسر کیکاوس که اقرا اسباب او را ناحق کشته بود و از خون او گیاهی بوجود
آمد که اهل هند آن را ... گویند بنابران ... خون سیاوشان و خون
سیاوشش خوانند و در بعضی اوقات در اصلاح ... نیز اطلاق کنند
که از آن شاه سوار خوش و ... علم ...
... در نعت حضرت رساله با معشوق هست چنانکه خواجه
نظامی گوید ... دو علم ... هر دو یک زنبور ... افراد ...
چو گفت آن ... که در مدح ...
با معشوق مجازی گفته باشد ... ظاهر ... اگر بار ...
که معنی ... بود مراد از مرشد باشد یا معشوق حقیقی مجازی یا دنیا
وصل تو یا مرگ رقیب ...
...
ناقص او مساوی باشد داده ام ... در عهد الهی آورده
که ... جانور ایست ...
حرام و در بعضی کتب نوشته آن جانور ایست سپید که اهل هند ... که ...

که اهل تهدان را بلکه فوائت تقریر معنی آنست که تقاضی که هیچ باز بهت
بنهد رویکه که کنایتست از معشوق باشد بر او زداده ام باآنکه یار دیگر نظر
خود را بر دار داده ام حافظ از روکه گریزوی جا هم روزی کر زیر رشا
کنار ها بگشتند اگر عوض نا فیه باشد تقریر آنکه ای حافظ اگر زدر که معشوق
نرو و بالبلک علی الدوام انواع خدمت بجا آوردی عاقبة الامر روزی پا بر سر تو
کنار یا کوشه گذر کنند و اگر بیاء موحده باشد تقریر معنی آنکه ای حافظ اگر
زدر که او بر وی یا رنجا که معشوق بی مشفق و مهربانی است جام او ربا بر
تو گذر کنند غزل دیگر عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در
طمع خام افتاد معنی حقیقی آنکه آینه جام کنایتست از عارف باشد ... و
از خام طمعی آنچه دنیاتی را تصور نموده بود خانه الکتب گرد و ندانست که سلوک عشق
را نهایت نیست که آنچه دیده باشد از اول منزل عشق است ... مست
که در بیت اشارة لطیفه ... باشد یعنی عکس روی تو که ...
موسی علیه السلام افتاده ... از آن تجلی در طمع خام افتاد و بقول دیده باشد
رب ارنی انظر الیک متکلم شده لاجرم بجواب لن ترانی ممنوع با آنکه
تعریف برحق منصور باشد یعنی ... تجلیات تو کرد و دل حسن
منصور ظاهر شد در طمع خام افتاده بقول انا الحق متکلم گشت حسن
بیتو یک جلوه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد بعضی از فضلا
گفته اند آینه کنایتست از لعلی است که روز ازل واجب تعالی بآن تجلی فرموده
و از هیبت جلال آن لعل ... و عالم و عجایبات مخلوق ساخت
و آینه اوهام افتاد ... باشد یعنی حسن رو تو یک جلوه که دار آن
لعل فرموده تجلی ذات خود ... نموده و لعل از هیبت جلال ...
و این همه صوره و اشکال مصنوعات که نقوش و ... اند در آینه اوهام
افتاده ... نظر نکرده مراد از لعل آینه داشتن ... است و نیز سخن
از سیاق کلام یزدانی ... اقول اظهر آنست که تقریر معنی چنین گفته

بریخ

یعنی حسن او بیتو یک تجلی که در آینه دل سالک ظاهر کرد این همه نقوش
از اعتبار و اعیان ... و احاطه ذاتی و از تکلم با قول سبحانی ما اعظم شانی
و انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله و غیر ذالک و در آینه اوهام سالکان افتاد
و هر یکی از ایشان برنگ کلام خروش و غوغا نهاد و بعضی از اهل منقولات
فرموده که آینه مراد از دل سالک است و این همه نقش مراد از تجلیات
و آینه اوهام نیز مراد از دل سالکان یعنی حسن روی تو یک جلوه که در آینه دل
سالکان کرد این همه تجلیات در دلها ایشان پدید آمد و بعضی از شارحان
آورده که آینه مراد از ذات حق است که چون حق سبحانه در روز ازل خواست
تا خود را بر خود جلوه دهد داد او صاف خود معلوم کند بعد از تجلی اول صور
علمیه مقصود و تجلی ثانی صوره کونیه ظاهر شد و عالم فی موضعه بیت ...
همه فاصان پی ... ازکجا ... در دهن عام افتاد تقریر معنی آنست
که غیرت عشق زبان همه فاصان از سر شان ... بریده تا
یعنی ... ایشان در باب عشق هیچ سخن نگفتند کما فی قوله
علیه السلام من عرف الله کل لسانه پس از کجا سر غم او در دهن عام افتاد یعنی
... خاصان خاموش اند ... از هیچ جام عام سر او را معلوم نکرده اند بس
آنچه میگویند ... واقع است یا آنکه عالم مراد از اهل عارفان باشد
که بیان عشق بر داشته اند و احوال ... اهل ظاهر ظاهر ساخت یعنی عجب
است که خاصان خاموش اند و عوام در جوش ...
... من از نام احمد ...
از نام افلاک عبارة از اشتهار ... در ... نیست پاک ...
مقصود رسید اول از چشم ... در طمع خام افتاد ... مراد از اهل باطن
و احوال کنایت از ... محمود ... در چشم ...
... وحدت حق ... اهل ظاهر

وهیر حسن در زلف اما فرشم کوید چون دیده دانشم امد با اموال با این مشکل
من نمیشود وصل آن دیده که او در تماشا نه بیند جز وحدت یعنی نه بیند بعضی از اهل
فضلت فرموده که پاک بینی مراد از عاشق مجازی است که معشوق مجازی
در نظر او جز اله مشاهده معشوق حقیقی نیست واهوال مراد از عالم
شهی است که معشوقان از گزند لذه واز افراط شهوه بلغیده وطبع ظلم مراد
از مقصود او است فافهم وبعضی از شارحان اورده که پاک بینی مراد از
مسلم است واحاله او از مشرکی که حق را و ببیند اردد و نقوش دوبی
بر صفحه دل نگارد غزل دیگر عقیقت نه سر لیست که از سر بدر شود بیان
بیت در بیعت الاهی است چنانکه گوید عشق تو در سرشتم مهر تو در
دعلم با شیر در درون شده با جان برون شود یعنی عشق تو در سرشت
من از الهام است که انفکاک بدر نیست در روایت فهو عشق که از علاج
او یعنی علاج از تاهل و تعقل اختیار قبح از معشوق و نجوان که در کتب طب
مذکور است العلاج تدبیر وصل که در رواش عشق النطف بذیر داوی
زلف بد بدم مرغ نکار بر اجاح که این محیط فر شود کفتم که ابتدای اشم از بوسه کفت
بی بگذار تا کاه زعوش بدر متبادر انست که این هر دو بیت یکی نفر کرده باید
کرده احتمالی دارد که علاحده تقریب باید کرد یعنی مصراع رابع انکه بگذار تا ماه
ابروی من از عقرب این زلف بدر شود با انکه چونی تو این شکل عادو نشیم غنود
بود رنی رقت ماه در عقرب است وقتی که ماه در عقرب باشد علوش نحس است
وساعه تقبیل باید که ساعت سعد باشد غزل دیگر عشق تو نهال حیرت امد که در
عشق بر جاره نه حال حیرت امد یعنی در راه عشق تو نبدلی نمانی و طریقه طلاق
بعدم هست ببیای دیگر بر چهره معشوق خال واقع با انها موجب حیرت
نمیست حاصل انکه چنینی که مزید حسن است خال را در وجود داد تعجب نیست
زیرا که از امور مکته کثرالوقوع در زمره معشوقان باشد با انکه استقبا

بود حیی

بوده حیرت عنبرلا خال بر چهره معشوق است حصول انکه طریق عشق را القدم همت قطع کن
وچنین حیرت دا حیکر وقت فی نمود اندیشه محو نکه این حیرت مزید عشق و محبت نیست چنانکه
خال بر چهره معشوق مزید حسن است باب الیون غلام نرگس مست تو تاجدارانند ۰
خراب باده لعل تو هوشیارانند تاجداران مراد از مرشد کامل باشد که پادشاهان
ملکت من اند و مراد از پادشاهان گدایی داشتن نیز جایز است چنانکه شیخ سعدی گوید
سه پادشاه اگرش فرمراد در گاه او بر زمین نیاز هوشیاران مراد از اهل
ظاهر باشد یا انکه تاجداران مراد از اهل سکر و هوشیاران کنایه از اهل صحو چنانکه خود گوید
بده بهم کی طالب رند چه هوشیار چه مست بعضی از شارحان تاجداران
مراد از انبیا علیهم السلام داشته و هوشیاران مراد از جمیع مومنان چه اطلاق
هوشیاری بر ان هست و کافران از درجه هوشیاران ساقط اند نعیب ما
سنت ای خدا شناس برو که مستحق کرامت کاران اند بعضی از اهل نعم
نعیب کی مستحق تخریب کناه کاران اند خانده بعضی از اهل فهمت فرموده
اکرمت مراد از مغفرت و رحمت است نه کرانی که در معتقد کرمنای ادم
واقع شده و در کشف الاسرار اورده که رحمت برای عاصیان است و رضوان
برای مطیعان و جنت بواسطه کافه مومنان کما فی قوله تعالی یبشرهم ربهم برحمة
منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم رحمت
ما مقدم کرد تا عاصیان را بر نا امیدی صفحت احوال خود نکشد بر چند کناه
عظیم بود رحمت از ان عظیم تر است چنانکه شاعری گوید کناهی بود فزون از شمار
عفوت افزون تر از کناه بود قطره اب رحمت تو بس است شستن
نامه سیاه همه تقریر معنی انست که مستحق رحمت و مغفرت و تفضل مجرمان شده
مطیعان چه تفضل و مغفرت وقتی بظهور اید که موقع و محل و بر بدر کرده محل او نیست
مکر کناه مجرمان زیرا که مطیعان نمو اسطه رضوان و اطاعت بدرجه عالی رسیده اند
نه از روی مغفرت و تفضل در لواع الاشراق اورده که تفضیل محمود است
و داخل در عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیادتی است

ومعلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه با فراط باشد و خواه بتفریط مذموم است پس باید
که تفضل مذموم باشد و جواب از این بر دو وجه گفته اند که تفضل احتیاط است در عدالت
تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در توسط در همه حالات جز یک منوال است
رعایت احتیاط در آنجا که وسط است میان شده و نخود میل نقصان و تفضل متحقق نشود
الا بعد از رعایت شرایط عدالت یا آنکه اول ایتان بجا استحقاق نموده باشد بعد از آن احسان
و استظهار زیادتی باشد خرج کرده باشد و اگر همه مال بغیر معرف استحقاق صرف کرده باشد
متفضل عادل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال و تفضل
عادل نباشد بلکه متمیز بود پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال و متفضل عادل
باشد محتاط در عدالت نه از آن جهت که خارج است از آن نیست جوابی که فهم کنی
ببایدد انست که گاهی احتیاط در عدالت آنست که موجب نقصان حق خود باشد چه
اگر میان دو کس حکم کند در هیچ طرف تعفل صورة نه بندد و رعایت اعتدال بحقوق
مطلق باید نمود در شرح سریانی ایراد میکند که فرد اقیامت نامه عاصی بعاصی دهند
و این نامه من نیست ملائکه گویند توجه دانی که نامه تو نیست گوید من جعفر امیدوارم که نامه
من سیاه است و این سپید می بینیم فرمان شود که ای بنده من از این کم شتم تو هم از یاد
و بگذر قوم دستگیر سوای خفر ای مخته که من پیاده میروم و همرهان سوار شد
ای تخته مراد از همرهان یا حضرت رسالت یا معشوق باشد همرهان سوار ان الکلام
یا اهل ظاهر پیاده رفتن عبارت از قاصر در عمل بعوث سوار رفتن عبارت از مر
تکب عمل گشتن باشد یا رب اتفاق قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود و از
هیچ از دل بی رحم تو تقصیر نبود تقریر معنی آنست قتل من که خسته ام شمشیر جفای
تو مقدر نبود و اگر نه از دل بی رحم تو در کشتن من تقصیری نرفته بود بعضی از
گفته که حضرت خواجه این غزل را در هنگام جدائی از مرشد تحریر نموده و احوال
ابیان فرموده و خسته بمعنی مجروح مراد از انسان که مجروح تیر عشق
ولیکن از کمال غفلت درک نمیکند و بعضی از اهل غفلت فرموده که خسته بمعنی
ضعیف و ناتوان باشد کما فی قوله تعالی خلق الانسان ضعیفا قیل که شمشیر بمعنی

وقصد

وقصد آید حاصل معنی آنست که ای مرشد کشتن این قصه خسته بشمشیر فراق با قصد
و توجه تو تقدیر نبود و گرنه از عدم لطف و کرم تو هیچ تقصیر نبود بعضی از فضلا گفته که
در این بیت تلمیح است بآیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و بیت سوی
کوچه تلمیح چگونه بهم میرسد بعضی از شارحان آورده که خطاب درین بیت بمعشوق حقیقی
است و وقوع این غزل در حالت قبض است من دیوانه چو لطف تو رها میکردم هیچ
لایق ترم از حلقه زنجیر نبود دیوانه آنکه احکام عشق برو مستولی شده باشد و زلف کنایه است
از جذبه لطف محبوب چنانکه در اکثر جا گذشت تقریر معنی آنکه ای مرشد من دیوانه چون
از صحبت تو جدا شوم و جذبه رها میکردم هیچ جرم لایق تر از حلقه زنجیر تو نبود که حقیقت
و محبوس میکردی و از خدمت جدائی نمیکندی یا خطاب بحق سبحانه باشد یعنی من دیوانه و
از خود بیگانه که از عدم توجه حضرت اعلام هیچ لایق تر مرا از حلقه زنجیر که کنایه از جذبه
لطف عشق باشد نبود الحمد لله که مراد و تو تمام امید بسر آمد بعضی از اهل فضیلت
فرموده که تقریر معنی مصراع ثانی بر دو وجه است اول آنکه هیچ جرم لایق تر از حلقه
زنجیر معروف نبود دوم آنکه هیچ جرم لایق تر از حلقه زنجیر که کنایه از زلف باشد نبود
یا رب آینه حسن تو چه جوهر دارد که در او آه مرا قوت تأثیر نبود توجیه معنی آنست
که اخلاق مرشد را بخاطر آورده اظهار تاسف بر جدائی مینماید و از روی توجیه معنی مایه
که آینه خلق مرشد چه جوهر دارد هر چند از ما انواع تقصیر بوجود آید در وی اثر او
حاصل آنکه هر چند با انواع تقصیر پیش مرشد آمدیم مرشد تقصیرهای ما را اصلا خاطر نیاورد بحکم
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون سعی بلیغ در هدایت میفرماید و از ارتکاب تقصیرات
جدا نباید یا آنکه ای معشوق حقیقی آینه حسن تو که مستجمع صفات حمیده است
چه جوهر دارد که در و تقصیر و عصیان اثری بظهور نمی آرد بلکه رحمت و مغفرت در حق
عاصی گوهر دارد کما فی قوله لا تقنطوا من رحمة الله سر به حیرت دمی و میکده برگردم
چون شناسائی تو در صومعه یک پیر نبود یعنی چند در صومعه که معبد اهل ظاهر است
یک پیر شناسای حق نبود صومعه را گذاشته در عشق و عالم عشق پیوستم و از تکلیف
صومعه برستم قیل چون از خدمت تو جدا گشتم بمرشدان عشق بسیار گذشتم هیچ یکی چون تو

پیری خانه ایدم اگرچه تمام عالم گردیدم نازنین تر ز قدت در چمن دهر نخاست خوشتر
از نقش تو در عالم تصویر نبود یعنی ای مرشد یا معشوق نازنین از قد تو در چمن دهر نهالی بر
نخاسته و خوشتر از نقش تو در عالم تصویر که عالم دنیاست بوجود نیامده بعضی از اهل تحقیق
فرموده که عالم تصویر مراد از عالم مثالست که در و صورت هر شی واقع است یعنی در عالم مثال
که در و صورت هر شی واقعست یعنی در عالم مثال که در و صورت هر شی ثبوت دارد خوشتر از نقش
بوجود نیامده فضلا که در عالم اجسام وجود داشته باشد یا آنکه عالم تصویر مراد از عالم لاهوت
باشد که در آنجا صورت هر چیز را نقش کند بعضی از شارحان علم تصویر مراد از عالم تفکر داشته
یعنی هر چند در فکر امور عجیبه روحانی را اما بهتر از نقش تو در عالم التصورات نیز موجود
نباشد و درین معنی بسیار مبالغه باشد قیل که عالم تصویر مراد از عالم ملائکه و حور العین و
غلمان باشند تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم حاصلم دوش بجز ناله شبگیر نبود مصرع
اول علت مصرع ثانی است یعنی دوش تمام شب مرا جز گریه شبگیر نبود تا مگر بکوچه و سید (?)
باز بکوی تو رسم چنانکه صبا میرسد ای آن شیدم ز تو ای آتش هجران که چو شمع جز فنای خود
از محنت تو تدبیر نبود و در بعضی نسخ چنین شمع ملاحظه افتاده یعنی ای آتش هجر مرشد
یا معشوق من از تو آن دیدم و کشیدم که همچو شمع مرا جز فنای خود از عشق تو تدبیر نبود ای بود
عذاب آمد حافظ ای دوست که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود در بعضی نسخ بجای ای دوست
بی تو دیده شد بود در معنی آنکه تقلیب باید نمود یعنی ای معشوق با تو عذاب بود انتها
جود حافظ دلخسته بحدیست اینکه هیچکس را حاجت تفسیر نبود زیرا که عذاب صورة و
معنی دمشاهده میشود یا آنکه این تقلیب مقرر کرده شود یعنی عذابی که بسوی دوست آمده
انتها بود ظاهر که برهیچک حاجت تقریر نبود و معنی تفسیر بجز نعمت بالا گذشت باب الکاف
ف گشود نکه در چمن امر کل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود بنوش جام
صبوحی بناله دف و چنگ ببوس غبغب ساقی بنغمه نی و عود توجیه معنی مجازی این
که درین حال که کل از عدم بوجود آمده و بنفشه در قدم آن سر بسجود نهاده حاصل آنست که چون
وقت نوبهار بهم رسید و انواع کلها شگفتگی او رسید پس بنوش جام صبوحی همراه آواز
دف و چنگ و ببوس غبغب ساقی را بمصاحبت نغمه نی و عود که اجتماع این اسباب مستلزم

خوشی

نقش

خوشی و خورمی است تحریر معنی حقیقی آنست که چمن کنایه از دل سالک است و گل کنایه از مشاهده
تجلیات و بنفشه کنایه از نفس یعنی چون در دل سالک را مشاهده تجلیات ظاهر گشت که قبل از این حالت
ظهر در احاطه نبوده و نفس مطیع و منقاد او شده و یا آنکه چمن مراد از حضرت دوست باشد و گل کنایه از
سالک و عدم مراد از دنیا و بنفشه کنایه مصنوعات یعنی چون درین وقت در حضرت دوست سالک از دنیا که
معدوم است اعراض نموده بوجود آمده و متوجه شده مصنوعات باسرها مطیع و منقاد او گشت یا
آنکه چمن مراد از بدن باشد و گل کنایه از دل و بنفشه کنایه از عقل یا آنکه چمن مراد از تن و گل مراد از روح و
بنفشه کنایه از ملائکه کما فی قوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعون بعضی از فضلا گفته که چمن کنایه از دنیا
ست و گل کنایه از صورة آدم که گلی از گلزار عالم است و بنفشه کنایه از ملک یعنی اکنون که همچو گل در چمن د
نیا صورة انسانی بوجود آمده و از کمال تعظیم و تکریم ملائکه را بسجود داشته جام صبوحی که بمعنی جامع باشد ز بود بسط
دفع خمار بوقت صبح خوردن کنایه از تیقظ و بیداری و بیرون از خمار غفلت باشد و دف و چنگ کنایه از سلوک
و خلوق که شایان روانند و در کتب خود آنچه گفته راست گفته اند هر که در مطالعه آن درآید از زمره اهل غفلت
برآید و غبغب ساقی کنایه از جذبه عشق و محبت است و نی و عود پیر و مراد از شغلان کامل که بیان
حقایق و معارف مینماید و سالکان از سماع آن بذوق و شوق درآیند حاصل آنکه تا کی پیشان حوانی در
خواب و غفلت بجان جام صبوحی و هشیاری از گفتار سلوک و خلوق بردارد جذبه عشق یار شاد هم شغلان
بدست آرد که قادر بر کمال تر العین عنایت برگزیده و در حسن تقویم آفریده کس در اسفل سافلین مانده تا خو
ش بود و شان دون همتی و کم فطرتی بشود چنانکه شاعری گوید وجود ما سوی بودی ندارد آن بر داختن سود و بندار
و بحث خورده بیستان ما سوی الاعیان که جز خیال و خواب اللامر اش شکن و آنکه ملکی ساز که تا پای جز از گلبن را ز بعض
الفضلا توجیه معنی فرموده یعنی بنوش باده محبت حقیقی در حالتی که بنالد با شیء همچو ناله دف و چنگ چنانکه خود گوید
بناله بلبل اگر با منست همی یاریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاری است و قرب و اتصال معشوق حاصل کن باهم
انواع خوشی و خورمی که لازم نغمه نی و عود است یا آنکه دف و چنگ کنایه از سماع مرشدان باشد که در طریق سلو
ک سالک شریک اند و عود و نی مراد از عارفان کامل که ارشاد و تلقین مینمایند تیاغ تازه کند الله این د
ین زرتشتی کنونکه لاله برافروخت آتش نمرود در بعضی نسخ این رسم زرتشتی واقع است در عهد
ابراهیم آورده که زرتشت و زردشت و زرهشت و زرادشت نام مردی و اضع دین آتش پرستی بوده
است و او دعوی نبوت کرده بود و زند و استا کتب دو و دردین که هر دو در دین آتش پرستی تصنیف نموده ظاهر

ظاهر گشت

که این بود و یمن از فلک نازل شده اند و آتش نمرود کنایه از آتشی است که نمرود لعین بواسطهٔ
احراق ابراهیم علیه السلام چند فرسنگ آتش افروخته و ابراهیم علیه السلام را بمنجنیق در فرود آورده
بود پس بحکم قلنا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گلزار گشت یعنی حقیقی الکه باغ کنایه از وجود
سالک باشد سمن و ترتیب کنایه از جوانی است و لاله کنایه از فروزش و جوهر نگار
طلوع جوانی باشد تازه کن و در عشق وجود خود را بلبل وار کن درین حال که از بهار جوانی وجود تو
باهم لاله شکفته و تمام عیوب در تحت آن نهفته حاصل آنکه از مجاهده و ریاضت و عبادت این ضمیر را
مصفا ساز و زنگ خودی و هیولا از آن ایینه دور کن تا لایق محبت حق باشی و در ضمیر خود
محبت او تعالی باشی محصول آنکه در هنگام جوانی که مجاهده نفس و ریاضت شهوانی ا
ست ای برادر تا توانی در پی آن هنگام از مجاهده فرو نمانی تا خود را بمدارج علیا رسانی یا آنکه
ز ترتیب کنایه از مرشد کامل باشد که رسوم عشقبازی که نماند و با آتش دل و لاله و غیره باشد
و لاله کنایه از دل سالک و آتش نمرود کنایه از عشق یعنی ای سالک چون لاله زار عشق
کن
اذ ذات تو سر برزده آیین عشقبازی که از رسوم مرشد است در باغ وجود حق تازه
و جهاد اکبر با نفس خویش لبی الله از کن و ریاضتها که در حق بر سبح کرده اند لا اعتبار
منهای که حساب الاسرار سات الموبیحن برین مدعی ناطق است یعنی از اهل فضیلت
فرموده که باغ مراد از وجود سالک باشد و این دین ترتیب کنایه از اتباع احکام عشق
و لاله کنایه از هوس و آتش نمرود کنایه از ریاضت بعده تجلیات یعنی ای سالک در
وجود خود احکام عشق را فرود آر که درین وقت معشوق را بر تو مرغ هم تجلیات
روشن ساخته و دل ترا از شغل اغیار دور انداخته یا آنکه باغ مراد از دنیا
باشد و آتش نمرود مراد از ظهور والیات مذکوره تجلیه یا آنکه لاله مراد از
از مرشد و آتش نمرود مراد از اظهار عشق یعنی چون مرشد اظهار
عشق نموده باید از اتباع او نمائی و توجه غیر را از خاطر بزدائی
شد از فروغ رخ یاسمین چو آسمان روشن زمین باختر میمون و تا
طالع مسعود یعنی از روشنی گلهای چمن آسمان روشن زمین باختر
میمون و طالع مسعود شده است یا آنکه زمین باختر میمون

و طالع

و طالع مسعود روشن شده یا آنکه روشنی گلها که در زمین است در آسمان رفته و در وشی
اختر و طالع که در آسمان است در زمین آمده یعنی آسمان از فروغ رخ یاسمین روشن شده
و زمین از طالع و اختر میمون و مسعود روشن گشته و این کمال مبالغه باشد بروی گل
منشین بی شراب و شاهد و چنگ که گل چو دور القا هفته بود معدود و بعضی از محققان در حیه
بیضاوی فرموده که معدودة دقیق که فعظه ایام ما غیر ذلک باشد کنایه از قله دار نوجه عرب از عدم علم
حساب قلیل را بمعدود و کثیر را معصی العدد تصور نموده اند فقالوا شی معدود ای قلیل
و غیر معدود ای کثیر قلیل مفاد از آنست که چون زمان بسیار کم میشود شمار او بایام
نمیکند مگر شهور و سنین آن در حساب می آرند و لیکن برین تقدیر مشکل میشود لقوله
تعالی کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم ایاما معدودات و عبارت تفسیر بیضا
وی نیز بمعنی اول مشعر است حیث قال معدودات کنایات از قلیل است لان القلیل
بعد عد بخلاف الکثیر فان بعد ده مشکل یعنی حقیقی ظاهر است بباید دانست که شارح
دیوان که عبدالله افغان که در بعضی مواضع معنی حقیقی را ترک نموده و در بعضی مجازی معنی
مجازی را مهمل گذاشته بواسطه اشتداد ظهور است و نیز چون در اکثر مواضع قواعد
کلیه مکرر شده بواسطه استخراج معانی اخر کافی است دوست شاهد و همین عذر از عشرم
پیاله گیر در کار حدیث و ثمود شاهد همین کنایه از معشوق حقیقی با مراد از مرشد کامل
و پیاله مراد از جام محبت حق عاد قوم هود علیه السلام و ثمود قوم صالح علیه السلام و قصه این
هر دو در کتب تفاسیر و تواریخ بتفصیل مذکور است وجه حضرت خواجه امر بترک کرده
شارح نیز بیان پرداخت وزیر ملک سلیمان عماد الدین محمود عماد الدین محمود نام
وزیر پادشاه آن وقت است که ممدوح حضرت خواجه باشد بود که مجلس حافظ بیمن تربیتش
هر آنچه میطلبد جمله باشدش موجود ضمیر شین اول راجع بعماد الدین باشد و ضمیر شین
ثانی عاید بحافظ یعنی از یمن تربیت ممدوح هر آنچه حافظ میطلبد او را موجود میشود باشد
غزل دیگر کار ما زهره دو چرخ بیابان نمیرسد کار مراد از هر کار که باشد یا کنایه از
عشق و وقوع این کلام در حال قبض است باغی که کوی دوست جدا بر شرم از آن
تا براوری من برود نانا نمیرسد در بعضی نسخ آن هم شر واقع شده یعنی آنکه عبارة از آنکه

بود یا گناه از ابروی یا شد بهم رسد و در بعضی نسخ این بیت چنین واقع شده یا خاک کوی دوست شده همچو خاک راه تا ابرو ثمر چوم نان بهم رسد و در بعضی نسخ مصرع ثانی چنین مطول شده بر خشم همچو دونان همیشه در بعضی نسخ مصرع اول و ثانی بوجه دیگر است **بی یاد ه تمکنم از سیه اهلچو**
کردی بر دو چشم بدیدان بهم رسد لب اگر بیاء عربی خوبد چنانکه اکثر گفته اند تقریر معنی آنکه بی باده گوشت ابیض استخوان حاصل نمیکنم یا آنکه بی باده از هیچ جهت نتاول نمیکنم کر در روی بیرون خیم بیرون نیم که یعنی بی باده که از استخوان حاصل میکنم در روی بیرون تخت و جن روی می او بود این معنی احسن است و اگر بیاء فارسی باشد چنانکه بعضی گفته اند تقریر معنی آنکه بی را از هیچ استخوان یاد یدن و کشیدن نمیتوانم تا اینکه بی از درخم بیرون من مسرّ مقدّم الکثیر الا قلیلا من بمشقّة طویل حاصل میشود و این معنی تاید بعد منی دانسته و الاجر بر همین معنی اقتصار نموده و معنی دیگر را نعی ساخته از قلّت تصرف و تدبیر است **بعشوه**
داد و دیده ز حسرت سفید شد درین بیت تلمیح است بآنکه و ابیضّت عیناه من الحزن
غزل دیگر **کلک مشکین تو روزی که زما یاد کند ببرد اجر دو صد بنده که آزاد کند** خطاب بمعشوق یا مرشد است قال علیه السلام ایما عبد مسلم اعتق مؤمنا اعتق الله تعالی بکل عضو منه عضوا من النار و لهذا استحبّوا ان یعتق الرجل العبد و المراة الامة لتحقیق مقابلة الاعضاء بالاعضاء و اجر دو صد بنده عبارة از کثرة اجر است تقریر آنست که کلک تو روزی که از ما یاد کند اجر عتق دو صد بنده در نامه او ثبت کند خواه معشوق کاتب باشد خواه شخص دیگر شاه ره به ازین عمل صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در و داد کند یعنی داد شاه را از طاعت صد ساله که عاری از فرایض و واجبات باشد بهتر است یکساعت عمری که در و داد او واقع شود کما قوله تعالی اعدلوا هو اقرب للتقوی و قد حدیث عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة و قیل عدل ساعة توازی بعبادة الثقلین در لوامع الاشراق آورده که هر زمان در سرت تتبع سلاطین زمان کند چون زمام زمان بدست سلطان عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف این بود مردم را میل بر روح و هر حرص و سایر رذایل باشد و از بیهی است که در حدیث مصطفوی وارد یافته که اگر سلطان عادل نباشد اورا را حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیه که از ا

رشان

ایشان ناظر ظاهر شود و شد یک باشد ره نبرد یم بمقصود خود اندر شیراز وقت است که **حافظ ره بغداد کند** یعنی چون در شیراز مقصود حاصل نشد وقت آنست که حافظ راه بسوی بغداد کند که معدن فقرا و صلحا و علما و فضلا است یعنی در بغداد در رفته انواع و سلوک حاصل کند یا آنکه شیراز مراد از احکام اهل ظاهر باشد و بغداد مراد از احکام اهل باطن یا آنکه شیراز مراد دنیا و بغداد مراد از دل باشد و قس علیه غزل دیگر **کسی که نقش رخ دوست در نظر دارد** تحقیق است که او حاصل او بصر دارد در جمیع معنی آنست که به هر شود یا کسی که مشاهده تجلیات را در نظر دارد یا آنکه در جمیع مظاهر ظهور حق را مشاهده دارد تحقیق کرده شده است که او حاصل بصر دارد یا آنکه او صاحب تحقیق است که حاصل بصر که حق بجانب بصر را بواسطه او فرید در نظر او ثابت است و در بعضی نسخ کسی که حسن رخ دو ست دیده شده و مآل هر دو نسخ متحد است **کسی که بوصل تو چون شمع یافت پروانه** یعنی بر شخصی که وصل تو شمع یافت همچو پروانه یا آنکه کسی که وصل تو چون شمع یافت همچو پروانه یا آنکه کسی که همچو شمع یافت همچو پروانه است **ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب** زهد خشک عبارة از زهد است فقط **که در احکام عشق** محض ناظر باشد یا آنکه زهد خشک عبارة از زهد ریا است **که بوی باده مدامم دماغ تر دارد** **که بی الواقع بروی هیچ اثری مرتب نشود** چنانکه درخت خشک هیچ برگ و بار ندارد **ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بیخبر دارد** مراد از باده باده مجازی باشد تقریر معنی آنست که اگر فرض کنیم که در باده هیچ نفع نیست یا وجود آنکه و فیهما منافع للناس دال بر بسیار نفع اوست این قدر در ترکه نفع او بس است که یکدم از وسوسه عقل که مقتضی بطلالت است دور میکرداند کما فی قوله تعالی من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس چنانکه ابو هریره از حضرت رسالت روایت کرده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الشیطان یاتی احدکم فیقول من خلق کذا من خلق کذا حتی یقول من خلق ربک الحدیث اگرچه باده نیز حرام است ولیکن مثل این نیست بخلاف وسوسه عقل که منجر بضلالت باشد و اگر مراد از می حقیقی باشد معنی نیست بوجه احسن بحصول میپیوندد **کسی که از ره تقوی قدم برون ننهاد** مراد از کسی صوفی است یا علی ظاهر یا محتسب یا متقی علی العموم یعنی از شمائل ظاهری بر اهره و در احلال باطنی پیوسته **دل شکسته حافظ بخاک خواهد برد** چو لاله

داغ سودای که بر جگر دارد یعنی در شکست حافظ بخاک خواهد برد داغ سودای لاله که بر جگر لاله
بر جگر دارد یا آنکه لاله داغ محبت را بخاک همی برد همچنان حافظ نیز داغ محبت را
بخاک خواهد برد و در یعنی کمال است یا آنکه لاله بواسطه تحقیق چون دل او بخاک همی آمیخت
نه بعد آنکه خواجه نظامی گوید دل لاله را کاید از خون بجوش فرو مال خوی بخاک
بپوش غزل دیگر کی شود ترا ایکه خاطر که حزین باشد نکته ای دفتر گفتم همین باشد
معنا در آنست که درینجا معذرة میکند که چون اکثر اشعار من ملاحظه صنایع و لطافت
واقع شده بواسطه آنست که خاطر من از درد عشق حزین بود و خاطر کسی که حزین باشد شعر تر
و لطیف از وی حاصل نمیشود بنابر آن از من شعر نیک و خوب حاصل نشده و این از کمر نفسی است
چنانکه از عادات خواجه است و بعید نیست که علی العموم باشد یعنی هر کسی را که خاطر حزین و
غمناک باشد شعر تر و لطیف نمیتواند گفت از لعل تو گر یابم انگشتری زنهار
توجیه معنی آنست که انگشتری لعل مراد از لطف و تفقد است که ظهور او از لب
باشد یا آنکه مراد از تقبیل باشد یا آنکه از لب تو اگر یابم فرمان او را خلاص از
خود یا آنکه لعل بمعنی معروف باشد غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل
حسود مراد از شیطان باشد و طعنه کما فی قوله تعالی فبعزتک لاغوینهم اجمعین
کما فی قوله تعالی خلقتنی من نار و خلقته من طین یا آنکه حسود مراد از ملائکه باشد
کما فی قوله تعالی اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء یا حسود مراد از سایر اقربا و شرا
بود و درین بیت تلمیح است بآیه عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم در کار گلاب و گل حکم
ازلی این بود کین شاهد بازاری وان پرده نشین باشد یعنی چون در ازل در باب گلاب
مقدر بود که در پرده شیشه پنهان خواهد ماند و در باب گل مقدر شده که شاهد بازاری
خواهد شد بنا علی هذا اکثر و در جریان یافت یا آنکه گلاب کنایه از اهل باطن و گل کنایه
از اهل ظاهر باشد یا آنکه گلاب کنایه از مرشد و گل مراد از مرید یا آنکه گلاب مراد از
و گل مراد از بدن یا آنکه گلاب از روح و گل مراد از نفس غزل دیگر گوهر مخزن اسرار همانست
که بود حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود مهر اول یکبرست و حقه مهر مراد از دل است
و مهر دانی ایضا یعنی دل من که گوهر مخزن اسرار است همانست که اول بود و حقه دل ازل

مهر و نشان است

مهر و نشانست که اول بود یعنی هیچ تغیری و تبدیلی بدو راه نیافته و هیچ مهر
محبت از حقه دل من بیرون نشتافته چنانکه خود گوید منم الان که هم نقد دل بهر
شوخی در خزانه بمهر تو و نشانه تست یا آنکه گوهر مخزن اسرار مراد از معشوق بود
و حقه مهر نیز کنایه از معشوق یعنی معشوق حقیقی بحکم الآن کما کان در جمیع احوال
و اوان یکسانست هیچ تغیری و تبدیلی بدو روی نیاورده چنانکه قبل از خلقه عالم
بود بعد از تخلیق نیز همچنانست چنانکه خواجه نظامی گوید نه خلوت بد ایا کافرینش
نبود نه چون کرده شد بر تو زحمت فزود در خلوت بودن عبارة از عاجز و معطل باشد
و انکه بخلوت بیاء موحده خوانده اند از ثبات شوغا فل اند یا آنکه از کثرة عشاق و از
کثرة تحصیل اتصال عشق بالمعشوق هیچ تغیر دست ندهد یا آنکه گوهر مخزن اسرار مراد
از مرشد یا سالک علی هذا القیاس قوله حقه مهر بعضی از شارحان آورده که بعضی گفته
و درین بیت مدح خواجه نظامی است و مخزن اسرار مراد از کتاب مخزن اسرار باشد
که از تصنیف ایشانست یعنی گوهر مخزن اسرار همانست که در او اول بوده ای مجلس
در تحقیق او کما ینبغی متصدی نشده و حقه در معانی او را مجلس بر آورده حاصل آنکه
مغلق است و اغلاق او بحدیست که تحقیق او از هیچ عالم و فاضل میسر نشد و قیل که بر و
تعریض است طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان در عمل معدنی است
که بود لعل و گوهر مراد از مشاهده تجلیات و خورشید کنایه از مرشد یا معشوق و معدن
و کان مراد از دل سالک یا آنکه لعل و گوهر مراد از حقایق و معارف بود غزل دیگر
کی میفروش حاجت رندان روا کند حاجت رندان مراد از اعطا و احضار شراب باشد
و میفروش در حین اراده معنی حقیقی مراد از مرشد کامل مراد اگر رحمت پیش آید و در راحت
ای حکیم نسبته مکن بغیر که اینها خدا کند درین بیت رد مذهب حکماست که ایشان
حق سبحانه را فاعل موجب قرار داده اند و میگویند که آنچه از امور در عالم مشاهده میرود
فاعل او عقل فعالست که بزبان شرع او را جبریل گوید و بعضی نسبته بحرکات فلکیه میکنند
و دور نیست که نفی علی العموم باشد چنانکه شیخ سعدی گوید گر گزندت رسد ز خلق
مرنج که نه راحت رسد ز خلق نه رنج از خدا دان خلاف دشمن و دوست که دل هر دو در

در تصرف اوست و بعید نیست که اثبات مذهب صوفیه باشد و تعریض بر اهل اسلام
چه مذهب صوفیه آنست که لبشر راحت و ایذا بغیر حق شرکست چنانکه شیخ سعدی
گوید ع درین نوع از شرک پوشیده هست که زیدم بیازرد و عمرم بخست و بعضی
گفته که مطلق گفتنست چنانکه خود گوید و فالیم و ملامت کشیم خوش باشیم که در
طریقت ما کافریست رنجیدن در کارخانه که ره عقل و فهم نیست وهم
ضعیف رای فضولی چرا کند یعنی در کارخانه که در وره عقل و فهم نباشد ای
کارخانه عشق یا مصنوعات الهی یا ذات حق وهم ضعیف النسا چرا در وی
فضولی کند یا آنکه وهمی که ضعیف رایست چرا فضولی کند یا آنکه وهم ضعیف مرکب
بمعنی الناسست مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد و آنکه نه این ترانه سراید خطا کند
درین بیت اثبات مذهب اهل سنت و جماعت است و رد مذاهب معتزله و کعبی و الکلام
چه مذهب اهل سنت و جماعت آنست که اجل واحد است و کعبی گفته که مقتول را دو اجل است
یکی قتل و دیگری موت اگر مقتول نشدی زنده بماندی تا بوقتی که اجل موت در رسیدی
و فلاسفه گفته که حیوان را اجل طبعی است و آن وقت موت اوست
بتحلیل رطوبته والطفه ارای النقر بر حشن و اجل اخترامی است بحسب آفات و الامراض
کذا فی شرح العقاید تقریر معنی آنست هر شخص که این ترانه ای کس بی اجل نمرد
نسراید بلکه بدو اجل قائل آید خطا میکند یا آنکه شخصی که این ترانه ای مطرب
بساز عود نسراید خاطی آید کما فی قوله تعالی و اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
و لا یستقدمون عیسی دمی کجاست که احیاء ما کند درین بیت اشارتست
بآیة یحیی العظام و هی رمیم و عیسی دم مراد از مرشد باشد و دور نیست که کنایه
از مرشد بود غزل دیگر گر خود از باغ تو یک میوه بچینیم چه شود میوه مراد از بوسه
بشد یا آنکه مراد از اخذ منافع باشد اخر ای خاتم جمشید همایونی آثار جمشید مراد
از معشوق یا مرشد یا ممدوح است تا از آنم که چه بیش آید از نیم چه شود جمله از انم باج بیع
و جمله از انم را جمع بی باشد غزل دیگر گر زلف پریشانت در دست صبا باشد هر جا که دلی
در دست هوا باشد اگر زلف بمعنی دنیا باشد هوا بمعنی هوا و هوس باشد و اگر زلف

شخ

یعنی جذبه لطف حق بود و هوا بمعنی محبت حق باشد بر خون جگر افتد چون دود نباشد
حاصل آنکه در باب غم محنت و مشقت متعذرست و در باب دیگران راحت و فرحت
متعذر چنانکه مولوی جامی گوید ع اگر بر خیزد از دریا صبایی که ریزد بر لب هر تشنه
آبی چو رو سوی من لب تشنه آرد بجای آب جز آتش نیارد و چنانکه شاعری
گوید ع قدم نامبارک مسعود که بدریا رود برآرد دود غزل دیگر گر چه بر واعظ
شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود این سخن مراد از
مصراع ثانیست یعنی واعظ شهر مسلمان کامل نیست هر چند این سخن بر خاطر او گرانست
کما ورد الریا فی الکفر و الکلام فی هذا القسم کثیر فی الاحادیث یا آنکه این سخن
در حق وی گفتن باسانی حاصل نشود بلکه بتعمق و امعان نظر باید گفت
رندی اموز کرم کن که نه چندان هنرست یعنی مثل رندی آموختن و کرم نمودن هیچ
هنر نیست یا آنکه رندی و کرم چندان هنر نیست که در اکتساب او وی بر قوت استقلالی
حاصل خواهد شد بلکه بادنی توجه حاصل میتوان کرد حیوانی که ننوشید می انسان نشود
حیوان بمعنی جسم نامی حساس متحرک بارادهٔ باشد و انسان بمعنی حیوان ناطق که
محبت حق را حاصل نکند انسان کامل نیست یا آنکه ناطق که در حد انسانی داخل است
در اصطلاح ارباب سلوک بمعنی مدرک امور کلیه عشق باشد یا حیوان بمعنی حاجت جنون
باشد یعنی هر شخص از افراد انسان که می موحدت ننوشید انسان نیست زیرا که انسان
کسیست که حامل بار امانت آمده کما فی قوله تعالی و حملها الانسان انه کان ظلوما
جهولا و بعضی از شارحان حیوان را بمعنی عرفی حمل نموده و از می مجازی مراد فرموده
و لفظ نبوشید بیاء موحده گفته یعنی هر حیوان که می نوشید انسان نیست بلکه بادست
گوهر پاک بباید که شود قابل فیض یعنی اخذ فیض از مبدا فیاض اهل پاک میکند
نه ناپاک اهل چنانکه در کتب علم حکمت مبین شده غزل دیگر کار اخت جان که شود
کار دل تمام نشد یعنی جان که داخت بواسطه آنکه کار دل تمام نشود آن کار دل که عبارت
از عشق است تمام نشد بواسطه از اهل فضیلت فرموده که کار دل مراد از ذکر
و اشتغال است که چون بانتها میرسد سالک فنی کرده بگوی عشق منبلی دلیل راه قدم

دلیل راه مراد از مرشد است یا هر دلیلی که موصول بمقصود حقیقی باشد یا مراد از حق
سبحانه باشد که هادی مطلق اوست کما فی قوله تعالی ولکن الله یهدی من یشاء الی
صراط مستقیم سیما فرقه اویسیه را که بمرشد ظاهری احتیاج نمی دارند و معنی دیگر تفصیل
ذکر یافت **غزل دیگر** گل بی رخ یار خوش نباشد یعنی حصول گل بی حصول جمال
یار نیست خوب نیست یا انکه گلی که بی رخ یار است خوش نیست **رقص بر سرو حالت**
گل بی صوت هزار خوش نباشد سرو مراد از مرشد و گل مراد از سالک و صوت
هزار بیان مرشد حقایق و معارف را یا انکه سرو و گل مراد از سالکان بود و صوت
هزار بمعنی مذکور یا انکه سرو و گل مراد از معشوقان مجازی یعنی مادام که معشوق حقیقی
نباشد معشوقان مجازی بکار نیایند بعضی از اهل فضلت فرموده که رقص در اصطلاح
ارباب سلوک مراد از وجد و ذوق و شوق باشد که سالک از استغراق از جمیع
ماسوی الله غافل باشد و بحق واصل و در حالت سکر که بعضی اوضاع حرکات بهم رسد
رقص را نیز اطلاق کنند **غزل دیگر** گفتم که خطا کردی تدبیر نه این بود گفتا چه توان
کرد که تقدیر چنین بود درین غزل و دو غزل دیگر در هر بیت سوال و جواب
از جانب عاشق و معشوق است و محتمل که از سالک و مرشد باشد و تواند که از
طرف خواجه و سالک باشد یعنی قال العاشق این جفا کردی دور از تدبیر است قال
المعشوق فی جوابه که تقدیر قدیر مطلق تعالی برین بود جایی که تقدیر آمد تدبیر را
~~چه~~ مجال است و در حدیث است که در تقدیر خوض نباید کرد که خوض خواهد کرد در شیء
خواهد شد از وی که حوض نکند پرسیده نخواهد شد از تقدیر و لکن شعرا در کلام خود
بی ملاحظه ایراد میکنند و غافلان را تنبیه و تعزیر میدهند چنانکه از عادت شعرا
گفتم که قرین بدت افکند بدین روز یعنی انچه از تو حالت بسط زایل شده
و حالت قبض پیش آمده یا انکه راحت و فرحت رفته و غم و اندوه حاصل
گشته تاثیر از صحبت قرین بد بود و رضوان گفت که قرین خرد همین بخت من است
گفتم زمن ای ماه چرا مهر بریدی گفتا که فلک با من بد مهر چنین بود توجیه
بر دو وجه است اول انکه این که مهر از تو بریدم و بکین پرداختم نه تنها

ازمن

ازمن این فعل و رعایت تو بوجود امده بلکه برمن از فلک رسیده از ان جهت
ازمن بر تو بوقوع آمده دوم انکه این که مهر از تو بریدم از تلقین فلک برمن است
و گرنه مثل چون تو شخص مهر ورزیدن لازم است گفتم که تو ای عمر چرا زود
برفتی گفتا که فلانی چکنم عمر چنین بود یعنی عمر تو تا باینجا بود و عمر رفته عود نکند
یا انکه اراده عمر چنین بود چنانکه شیخ سعدی گوید مرا فقه جوانی و لوی تخت
گفتم که ز حافظ به چه بحث شده دور گفتا که همه وقت مراد اعیه این بود توجیه
معنی بر دو وجه است یکی انکه بحث اختیار زهد و مسافرت است که داعیه من در همه
وقت همین بود که از حافظ جدا شوم و شخصی که داعیه باشد در پی ان بود دوم انکه
هر وقت مراد اعیه این بود که ان هو الحقیقه کم و لکن تا هنوز معلوم نشده و این چنین
کلام از مخالطه معشوقان در حق عاشقان بسیار واقع شود **غزل دیگر**
گفتم کیم و فای ولیت کامران کنند گفتم بچشم هر چه تو گویی همان کنند وقوع
این غزل در بعضی نسخ است یعنی این کامرانی تو بلب و چشم است مر وقتی که بخواهی
بجا آرند هیچ عذر و حیله ندارند و کامرانی مراد از عطاء بوسه باشد ما حواب
شیرین از زبان سوال عاشق گفتم خراج مصر طلب میکند لبت گفتا درین معامله کمتر
زیان کنند یعنی کسانی که خراج مصر میدهند و بوسه از لب معشوق میگیرند درین معامله
زیان نمیکنند چه بحکم قل متاع الدنیا قلیل دنیا اندک است و در حصول وصال معشوق
منافع بسیار است لیس تجارت گفتند کان این معامله زیان نمیکنند یا انکه ابرو که کمان
این معامله میکنند حواس ان قبول را نمایند زیان نمیکنند گفتم بنقطه دهنت
خود که برد راه گفتا حکایت است که با نکته دان کنند تقریر معنی بر دو وجه است
یعنی جواب این سخن را تو لایق نیستی بلکه جواب این مرشدان میکنند یا انکه
راه بردن بنقطه مخفی حکایتی است که از علوم بوجود نیامده که نکته دانایان این را
میگویند گفتم دعا و دولت تو ورد **حافظ است** گفت این دعا ملایک هفت آسمان کنند
یعنی دعا و دولت من مختص بتو نیست بلکه ملایکه هفت آسمانی نیز همین دعا
میکنند یا انکه این دعا ملایکه گفتند نه تو یعنی انچه از تو بوجود آید موهوم است وارد

وجهول بخلاف آنکه ملایکه مینگریستند پس گویا قوت حافظ ملایکه مینگریستند زیراکه ثمره او
مرتب نشود کما هو معلوم ست غزل دیگر گفتم غم تو دارم گفتا غمت سر آید یعنی گفتم که غم عشق
تو دارم در جواب فرمود که غم فراق تو بوصال خود مبدل خواهد شد یا آنکه چون مدة طی
میکنند و عشق برطرف میکرد یعنی بعد از مدت عشق تو برطرف خواهد شد چنانکه رسم عشق
مجاز است گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید یعنی این کار اگر از من برآید خوب است یا آنکه
وقتی که مه محوست خواهد برآمد یا آنکه اگر ماه برآید قمر ماه تو خواهم شد و در این معنی
لفظ ماه را دو معنی داشته گفتم خوشا هوایی کز باغ عشق خیزد گفتا خنک نسیمی کز کوی
دلبر آید چون در مصراع تعریف عاشق ضمنا مفهوم میشود در جواب فرمود که نسیم کوی
دلبر از آن خوشتر است گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآمد گفتا خموش حافظ
کاین غصه هم سرآید تقریر معنی آنست که چنانکه زمان عشرت وصل رفت غصه فراق
نیز خواهد رفت چنانکه خود گوید دلا یکسان نباشد کار دوران غم مخور چنانکه
بعضی گویند مرور زمان فرقت بر مرور زمان وصل قیاس باید کرد یعنی چنانکه
آن تنگ میرود بطریق اولی که این بد برود و بعضی بعکس این گفته اند یعنی چون
در وقت فراق شده و نسخه بسیار ابهم میرسد گویا که اصلاح کرده باب المیم
مژده ای دل که دیگر باد صبا باز آمد صبا مراد از مرشد است یا آنکه مراد از عالم لسان
باشد عارفی کو که کند فهم سخن سوسن را تا بپرسد که چرا رفت چرا باز آمد یعنی
عارفی نیست که سخن مرشد یا مشاهده تجلیات را فهم کند و از وی بپرسد
که چرا رفت و چرا باز آمد بعضی از اهل فضیلت فرموده جایز است که سوسن
بمعنی خود باشد یعنی سوسن که بلسان حال بیان واکرده که چرا رفت و چرا باز آمد
عارفی نیست که گفتار او را فهم کند و باستماع کلام او گوش کند غزل دیگر
مژده ای دل که مسیحا نفسی باز آید مسیحا نفس مراد از معشوق یا مرشد یا مشاهده
تجلیات باشد از آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا بامید قبسی
باز آید قبس پاره نور چیدن بمعنی حقیقت الکه آتش وادی ایمن مراد از تحقیق
و محبت باشد و در دل سالک فرود آمده و موسی مراد از مرشد یا هر عارفی که باشد

یا انکه

یا آنکه وادی ایمن مراد از مشاهده تجلیات و موسی مراد از دل یا نفس سالک جرس بلبل
این باغ بپرسید که من نالم می شنوم کز قفسی می آید لفظ جرس را با شباع باید خواند
تا سکته لازم نیاید بلبل مراد از روح است و باغ مراد از وجود سالک یعنی جز ماهیت و حقیقت
روح از خبر پرسید چراکه من همین قدر میدانم که آن روح بحکم قل الروح من امر ربی امر است
در وجود هر سالک یا در وجود من مقید بانواع محن و آلام که در ناله می باشد و من
ناله او می شنوم و در اینجا اشاره است بتعریف روح چنانکه حکما گویند که النفس ناطقه جوهر
است مجرد که اشاره میکند بسوادی یا در تن لقوله انا بعض از اهل فضیلت فرموده که بلبل
مراد از سالک است و باغ مراد از حضرت معشوق یا دنیا و قفس مراد از تن او باشد کس
ندانست که منزل معشوق کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می آید و در این بیت
اثبات عدم مکانی بوده حق است و نسبت مکان لوی قوی ما کفر است قال قدس سره
فی سؤالاته که صاحب زبدة الاسلام که ابجد در زجره آورده که مصراع نه در هیچ مکانی
نه مکانی ز تو خالی کفر است چه نسبت مکان بحق سبحانه لازم آید در جواب نیست بلکه
این مصراع عین ایمان است و کمال معرفت و معنی مصراع ثانی آنست که تو که آنکه
مانی لا مکانی و نسبت مکان بتو درست نیست و طبع ولکن هیچ مکانی از تو خالی نیست
زیراکه خالی داشتن مکان از آنکه کفر است غایة الکه هیچ مکانی که خالی از الله
نباشد صفتی متشابه است مدرک بعقل ما نیست و جرس مراد از معارف غیبیه
باشد که موصل بذات است یا آنکه جرس مراد از کلام نفسی بود و این حروف
و اصوات دال است بر وی یا آنکه مراد از الهام بود که در دل اولیا القا میکرد سیوم
آنکه مکان او را ثابت است و بعکس تحقیق معنی مکانی پی برده و معنی مکانی
معلوم نکرده یار دارد سر آزردن حافظ یاران یعنی چون یار انتقال میکند
و وصال را بفراق مبدل میسازد پس خیال آزردن دارد یا آنکه بجور و جفا دل مرا آزار
میدهد بعضی از اهل فضیلت فرموده که در کلام شعرا اکثر لفظ یاران و خوانند ولکن
میکنند و مراد از مقدر میسازند یعنی یاران امداد کنید و غیر ذلک غزل دیگر مسلمانان
مرا وقتی دلی بود که با وی گفتمی گر مشکلی بود یعنی مسلمانان مرا وقتی دل بود و این چنین

دل کم مشعلی که بر من وارد می‌شد از وصل میکردم یعنی از سبب ریاضت و عبادت دل که
و مصفا بود که در وی حقایق جمیع اشیا مینمود چنانکه خاقانی گوید مراد ابر
تعلیمست و من طفل زبان دانش یا آنکه مسلمانان دل من وقتی بود که هر مشکلی بر من
می آمد با وی میگفتم و از وصل میکردم و حالا دل نیست بلکه مهره گل است ای مسلمانان
یعنی معروضست یا مراد از مرشدان پاکی پیشه از مترشدان پاکی پیشه از اهل ظاهر زلف جانان
شده اندکوی جانان چه دامنگیر یا رب منزلی بود یعنی در کوی خود معشوق از هم
گم شد یا آنکه دل از من در کوی جانان گم شد و در حین اراده معنی حقیقی کوی مراد از
معشوق باشد و جایز نیست که مراد از و دنیا دارد غزل دیگر مهر مراز دل ببرد کرد که کرد یار کرد
یعنی صد شخص که اولا محبت در حق من میکرد و الآن از دل دور کرد معشوق بود یا
آنکه چون بر مراد من نرفت از دل من محبت او برطرف شد بر جی خفته دل دگر کرد که آرام
یار کرد یعنی با من خسته دل بوجه دیگر که کرد یار کرد یا آنکه دل من که بوجه دیگر شده باعث
نامهربانی معشوق شد و لا یخفی که این غزل الصفت سحر ای چار در چار واقع شده
و این غزل از بهترین غزلیات خواجه است که مستثنا و پاره تقید دارد غزل دیگر مطرب
عشق عجب ساز و نوایی دارد مطرب عشق مراد از مرشد یا سالک یا افاضه بیان
باشد اشک خونین بطبیبان بنمودم گفتم حافظ در گه تشییع فاتحه خواند
خسرو مراد از مرشد یا معشوق یا ممدوح است و فاتحه مراد از سوره فاتحه یعنی
الحمد لله غزل دیگر منم و انکار شراب این چه حکایت باشد غالبا این قدرم
عقل کفایت باشد یعنی این قدر عقل مرا کافی است که من و انکار شراب یکی
چه میشوم دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی میگفت حافظ ار باده خورد جای شکا
یت باشد و در بعضی نسخ جای شکایت حکایت واقع شده تقریر معنی آنست که
من از غصه نخفتم که حکیمی گفت که اگر حافظ باده خورد جای شکایت است و حکیم یعنی
خداوند حکمت یا علم یا آنکه مرشد میفرمود که چون حافظ هنوز قابل و لایق
محبت حقیقی نشده است پس اگر مرتکب این فعل شود جای شکایت است
غزل دیگر مرا بر رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

آن فضول مراد از اهل ظاهر است یا کنایه از صوفی و اعتراض بر اسرار علم غیب شبانه آن است
که چون منهی شیخ از فنا یا بوجودی ابدی میگوید که این امر بحقیقی نباید کرد و فا
عل وی را زجر و تنبیه امر میکند و نمیداند که آنچه در اراده اوست تعالی بوجودی اید
یا آنکه اسرار علم غیب مراد از اسرار عشق باشد کمال اجتناب ز لیلها مکن نصیب کند
عیب نام صحابی حضرت رسالت است که در شان او آن حضرت فرموده نعم العبد
صهیب لو لم یخف الله لم یعصه مسند رسید در حواشی عضدی فرموده که لو در این حدیث
بجهت مجرد ملازمه است و تعلیق عدم ملزوم بعدم ملزوم بعدم لازم یا عکس
در اینجا مقصود نیست چنانکه در اکثر مواضع استعمال لو یا شرطی معنی حدیث آنست
که اگر خوف حق در دل صهیب نبودی هم عصیان از صهیب بوجود نمی‌آمد
فضلا که در حالت وجود خوف حق سبحانه از وی
عصیان بوجود آید حاصل آنکه عدم اختیار عصیان جبلی صهیب است یعنی
اجتناب از باده در ماده او درست آید بخلاف دیگران که عدم شرب ایشان
باده را بواسطه خوف حق است و این باده از آن وجه است که از شرب او خوف
حق برطرف میشود کما فی قوله تعالی لا خوف علیهم و لا هم یحزنون
بود که صبر ... دور نیست که صهیب مراد از مرشد کامل باشد و عیبی که مراد از
از اهل ظاهر بود شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند
سال بجان خدمت شعیب کند شبان وادی ایمن مراد از موسی علیه السلام و در این
بیت ملیح است یعنی موسی علیه السلام و شعیب علیه السلام چنانکه در کتب تفاسیر تفصیل مذکور است و دور
نیست که شبان وادی ایمن مراد از سالک باشد که بادیه سلوک را قطع میکند و شعیب مراد از
مرشد یا آنکه شبان وادی ایمن مراد از اهل ظاهر و شعیب مراد از اهل باطن غزل دیگر
من و صلاح و سلامت کسی این گمان برد یعنی در حق من و صلاح و سلامت بسیار
تفاوت واقع است هیچ کس در باب من گمان صلاح و سلامت برد و این کلام از
کر نفسی است حق این مرقع در تر بهران دارم مرقع در تر مراد از لباس اهل ظاهر
است یا کنایه از وجود خود دارد اگر چه دیده بود باسبان زادی دل روح

باش که نقد تو پاسبان نبرد لسبه پاسبانی بچشم بواسطه آنست که هر عقل با
که می بیند صاحب خود را بدو اطلاع میدهد و وی از آن احتراز میکند در ذخیره ا
ملوک آورده که نزد کردن پیکی شیطان را در وجود انسان چشم است زیرا که
حوالی در مساکن خود ساکن الذی تجری بالشان هر سو با شعور راکه آن منزل
بحتوانند امّا دیده خارکه از دور و نزدیک ابتدا انام را میبیند میکند چنانکه شاعر
گوید این چه آفت که هست هر سو از نظر تو به شکی هر سو دیده فرد لوکر
چو در صدف تا نشوی تیر بلا را هدف و لهذا در آیه اغماض چشم امر وحق
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم بگوای محمد مومنان را که فرا گیرند و بپوشند دیدها
خود را از دیدن نامحرم که نظر سبب فتنه است و در نفحات از شیخی نقل میکند
که بگو تا بپوشند دیده سر را از محارم — رعهٔ دیده را
و دیده دل را از ما سوای الله ولی
الحویث القبالة ترجمان تقریر معنی آنست که اگر چشم تو پاسبان است اما
بهوش باش که این پاسبان نقد دل ترا نبرد و چند مخلوق معتبر و گرفتار
نگردانند حاصل آنست که در اکثر اوقات از نگران — یا اضافه
موجه بحکم باقی اغماض را بکار دارد بسوی نامحرم — بی فایده
نظر خود را مکمار بعضی از شارحان طرف تو نهی
نموده که درین بیت اشارتست بحدیث احتمال الغیب و کار فادا
نامت العین استطلق الوکاء یعنی چشم بندای حافظ مقعد است پس و
قتی که چشم در خواب شود گشاده میشود بند و لقو مرا قواز وضو است
حافظ معنی است که ای دل اگرچه دیده ترا حافظ وضو است و مادام
بیدار است ریح را محبوس میدارد خبردار باش که وضو تو این پاسبان
حالت نوم نبرد و جایز است که پاسبان مراد از شیطان باشد و لسته با
سبقت بهروا ازاست که از رجوع عشق پاسبانی میکند غزل دیگر
[illegible] حافظ [illegible]

بعضی

بعضی از اهل فضیلت نموده که شعرا در حالة [illegible] شعراو کیر را بغزله
بحو کان و معون و غیر ذلک قرار میدهند و کفار ایشان را بمنزله در ودر
وار پدو زرد گوهر معتبر میانرند و سخنان خود را بدر و جواهر والانجیه که جواهر و
در رسوی معون و بجر بر دل بحصیل حاصل است چنانکه شیخ سعدی ازین معنی اشعار
میدهد گل ورد سعدی بسوی بوستان بیو فلفل بسوی هندوستان غزل دیگر
مرا می دگر باره از دست برد و وقوع این غزل و رحال لطیف از فنی الست و از دست
بردن حیان از بی اختیار کردن است با آنکه از دست گرفته موصل بجانب معشوق
شو [illegible] درین بیت دعا بجهه
در باب شیخ است که شراب مهیا نکرده است و در حالة ابداد معنی حقیقی
از دعا در باره معشوق یا مرشد باشد که رخمای [illegible]
یعنی آنچه در باب تحفه و مقدر شده که رخسار الست که مقدر حق باشد حکم
ست پس تو کم مرا الجعاده نسبه میکنی کفرست غزل دیگر مرا مهر سیه چشمان ز د
ل بیرون بخواهد شد سیه چشم دو اطلاق دارد یکی معنی معشوق دوم نوعی است از جانو
ران طیور که صید کلان میکرد چنانکه جرغ و شاهین و لحوان چنانکه شاعر کرده اطلاق
بیان میکند سیه چشم نگهدار و سیه چشم معلم بوفای را نگهدار آنست غزل دیگر مرا بو
صل تو گر زانکه دست رسی بخو و گر ز طالع خویشم ملتمسی بخو یعنی مرا از طالع خود
ملتمسی یعنی است که بوصل تو دست رسی بخوبی وقتی که وصل حاصل شود ما عدای
ازین هیچ ملتمسی نیست در واست که طالع در اینجا معشوق باشد چنانکه شاعر گوید
دو هیچ را جو بد مرا چون دیدار کوی مکراد بار طالع شوفیم [illegible] باز شود
[illegible] و هم در بعضی نسخ چو دید
حافظ گوید ظهور یافته والانجیه که درین بیت بیان اظهار تجاهل و تهامی معشوق
است که یکی از اهم مهمات معشوق است و تواند که مقصود اظهار تغافل هر شود زیرا که
بعضی از مرشدان را رسیده است که چون استیلاء محبت در حق ایشان باشد در سو

که غیر از نظر ایشان پنهان بود پس اگر دران حالت مرشد حافظ شو ند بعباله اسم و مسیح مشغول میشود و این حال استتاری نیست و بعضی بواسطه اظهار ساده نفت و ساده لوحی خود نیز این شیوه ابرار را دعوی میدارند و در اکثر اوقات تمنی بی نظیوری ارند و این محض ریاست پس اگر مولانا خواجه اصلش از هندست و در دارالسلطنت لاهور سکونت گرفته و بدین حمل مذکور حاملی امده از نوع اول است مرشد کامل است و اگر از جنس ثانی است مرای است و ارزقی بلا است از درجه اعتبار ساقط است و تحقیق این امر بعوارد فی صحبت کسب مینماید و علیه و من جهل این معنی الشفاعی تجنب و نظی العلیل بالاول و هو الصحیح غزل دیگر من نیم به نغمی از دست فراقت فریاد اه که نالهٔ زارم نرسانید بتو باد یعنی من از دست فراق تو بهر دم فریاد میکنم و افسوس است که ناله زار من بتو باد صبا نمیرساند و بر احوال من ترا واقف نمیکرداند و اگر خطاب معشوق حقیقی باشد مراد از مرشد باساک حقیقی بود حافظ از دل شده مستوق با سیت دیگر تو از ان بند دلی دفته بیکبار آزاد در بیت التفات از غایت یعنی طلب است یعنی ای معشوق حافظ دل شده مستوق در یا محبت تست و تو از بن بنده دل رفته که حافظ باشد بیکبار ازادی باکه بهر کدام سامع باشد یعنی هر کدام سامع احوال حافظ همچنین است که مذکور شده و تو از ان احوال آزادی دل خود را در عشق معشوق نهادی غزل دیگر معاشران گره از زلف یار باز کنند شبی خوش است بدین حیله الی دراز کنند ظاهر معنی مجازی انست که معاشران ای همخواران گره از زلف یار باز کنید و چون بگشادن زلف معشوق تاریکی همچو تاریکی شب باهم میرسد چنانکه شاعر گوید چون زلف را گشادی تاریک شد جهان اکنون فتاد شام غریبان کجا رود شب دراز گردد که امشب خوش است و حیله درازی وی کشادن زلف یار است و بعضی از اهل دنیا در سمی است که چون در حجره باشند و نیز در اول شب در حجرات ایشان نور می افتد و در خانه مظلم و تاریک می نشیند در روز نهار برسم جهت کمان هیچ جای

افتاد

افتاب درون آن خانه نیفتد و اندرون انواع شب فروز و شمع ها افروز زنند تا انکه مشابه شب باشد و بعشرت مادام که میخواهند مشغول میشود و حیله اول اشرف از حیله ثانی در حالت عدم و وجود اول موجود میگردد یا انکه شب خوش است و امور را بدین حیله دراز کنید ای باشتغال حیله طویل زلف باتمام رسانید و انتقال امور دیگر را مندفع که دانند خاطر معنی حقیقی انست که معاشران کنایه از سالکان است و زلف کنایه از غفلت دنیا و شب کنایه از دنیا و قصه چنانکه در بعضی نسخ است مراد از قصه عشق باشد که غیر متناهی است یعنی ای یاران و سالکان گره غفلت با نکاح عقل نهید و از ان عقده بدر اید دنیا فرحت بگفت و گوی عشق او را دراز کنید و بغفلت دنیا نیکو نگذارید بعضی از اهل فضلیت در توجیه معنی مجازی فرموده که گره از زلف یار باز کنید چه زلف یار شب خوش است و شب خوشی را کردن لازم است و این از غایت امعان نظر است حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید درین بیت تلمیح است بایه و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین امام حسن بصری فرموده که دواز چشم زخم نیست مگر این ایه یعنی چون حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند پس و ان یکاد الخ را بخوانید و در فراز کنید تا چشم زخم تاثیر نکند و نیز مرسوم است که در هنگام فرا کردن در این را میخوانند از جهت حفظ علی رباب و چنگ بانگ بلند میگوید که بدو گوش هوش به پیغام اهل راز کنید رباب و چنگ یعنی معروف باشد کنایه از بلسان حال خواهد بود و اگر مراد از مرشدان کامل باشد سالکان حامل باشد کنایه از لسان مقال خواهد شد میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چو یار ناز نماید شما نیاز کنید یعنی ناز شیوه معشوق است و نیاز شیوه عاشق پس چون در میان عاشق و معشوق فرق بسیار است پس اگر یار شیوه خود رود عاشق را باید که بر شیوه خود رود که او رد ما للتراب و رب الارباب و من عرف نفسه فقد عرف ربه

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید مصاحب ناجنس مراد از اهل ظاهر یا اهل دنیا و درینجا اشارتست بحدیث الصحبة تؤثر والجنس مع الجنس امیل و تواند که مصاحب ناجنس مراد از اهل حماقت و اهل فسق باشد زیرا که اطلاق این لفظ در عرف برین مواضع باشد و بجوز که مراد از نفس یا شیطان باشد چه طلوع وی از آتش است و خلقت انسان از خاک پس جنس ایشان مفقود است هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق بر او نمرده بفتوی من نماز کنید درین بیت استفهام انکاری باشد یعنی بر وی نماز بفتوی من باید کرد یا آنکه چون آن شخص از قوم اهل ظاهر است و متابعت شریعت حضرت رسالت کرده بر وی نماز جنازه البته ادا کرده شود و نسبت فتوی بسوی خود ازان اثبات نموده که دیگران اهل سلوک این را جایز نداشته‌اند غزل دیگر

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید حریف شبانه مراد از شراب باشد و بعید نیست که مراد از معشوق یا مرشد دارند چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی یعنی چون از کثرت شرب جام ساقی همچو باده در لطافت باشند یا آنکه چون ساقی در باده مقابله کند و رخ او در میان باده نمودار گردد بوجه مرحمت ای ساکنان صدر جلال ساکنان صدر جلال مراد از مرشدان کامل یا سالکان عالیرتبت یا کنایه از معشوقان مجازی یا مراد از معشوق حقیقی و محتمل که کنایه از اهل ظاهر باشد یا کنایه از اصحاب عظام و تابعین کرام باب الشوق نفس برامد و کار از تو بر نمی‌آید یعنی نفس برامدن قریب برامدن است یعنی کار حاصل اند وقت نزع بقرب رسید و مراد من از تو بر نیامد مگر بروی دلارای یار ما ورنه بهیچ وجه دگر کار یعنی بهیچ وجه از وجوه اگر که در برامدن کار اختیار کرده میشود کار بر نمی‌آید مگر بروی دلارای یار ما که حاصل آنکه کشایش جمیع امور برؤیة لقاء روی یار ماست کما ورد اطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه

الکه

الکه بر درمای بار ما کار ما بر شود و بهیچ وجه دیگر میسر نیست غزل دیگر نه هر که

چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند یعنی هر معشوقی که چهره خود را افروخته باشد لازم نیست که دلبری هم میداند چنانکه شخصی که آینه میسازد لازم نیست که سکندری دانسته باشد حاصل آنست دلبری چیزیست مهر رکه بعشق که ببیان اوراء عبارت درخور نیست و موقوف بر حسن نیز نیست چه بسا معشوق اند که حسن ایشان بدرجه کمال رسیده و از جهت عدم دلبری هیچ عاشق در پی ایشان نگردیده بعضی از شارحان آورده که این کلام در اعتذار از جانب مجنون و سلطان محمود واقع شده چه لیلی که معشوق مجنون بود و ایاز که محبوب سلطان محمود بود چندان در حسن کمالیت نداشته‌اند فاما شیوه دلبری چنانکه در ایشان موجود بود در ابنای جنس ایشان مفقود بود و دور نیست که مراد از چهره چهره عرفان بود یعنی هر عارفی که چهره عرفان برافروخته است لازم نیست که دلبری هم در وی موجود بود بلکه این شیوه در بعضی عارفان بظهور رسیده که اهل ارشاد در ارشاد ... چنانکه خواجگان ماوراء النهر را و بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت اظهار فضیلت حضرت رسالت بر یوسف علیه السلام است یعنی هر چند یوسف علیه السلام حسن بکمال داشت ولیکن دلبری که در آن حضرت کاین بود در یوسف علیه السلام مفقود است هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست یعنی در سلوک طریق رعایت کردن هزار نکته باریکتر از موی واقع است یا آنکه هزار نکته اسرار که باریکتر اند از موی نگاه داشتن درینجا لازم است غلام همت آن رند عافیت‌سوزم رند عافیت‌سوز مراد از مرشد است و محتمل که کنایه از عارف کامل باشد که لطف طبع و سخن گفتن دری داند در صحاح لغات آورده که دری دو معنی دارد اول نسبت بدره کوهستان که کبک دری در انجا آشیان دارد دوم یعنی زبان فارسی است گویند منسوب ما زبان فارسیه که دری گویند در زمان بهمن بن اسفندیار بوده و بعضی گویند که در زمان بهرام گور بوده و تسمیه او بدری بدو وجه اطلاق کرده‌اند اول آنکه چون از طرف عالم هر قوم بر درگاه این دو پادشاه حاضر میشدند اهل هیچ ولایت زبان یکدیگر نمی‌دانستند

بادشاه فرمود تا زبان فارسی وضع کنند و آن را دری نام نهند یعنی زبانی که بر در
بادشاه گویند و حکم کرد که احکام بدان زبان نویسند و بولایت و شهر و جمیع مما
لک روی زمین بدان زبان سخن گویند جهانیان را این وضع عجب آمد اسامی بسیار
بوده امیران اقبال نمودند و عمر و را ایام منفتح و پاکیزه گشت و وجه دوم آنست که
گویند این زبان را دری بدان سبب گویند که هر کسی که از در خانه خود بیرون آید
هر کسی که رسد بدین زبان سخن گوید و این وجه ضعیف است غزل دیگر نیست در
شهر نگاری که دل ما ببرد بخت اگر یار شود رختم ازینجا ببرد باید دانست که خواجه
در هنگام انقلاب خاطر از ساکنان شهر این کلام فرموده و دور نیست که در حالت
قبض در رود یافته باشد و بعید نیست که در حالت بسط و صفا فرموده گفته باشد یعنی
از اهل فضیلت فرموده الحاصل ظاهر آنست که تقریر معنی چنین باشد یعنی معشو
قی که دل ما را از ما برد نیست خود معلق میکند در شهر نیست بلکه خارج از
شهر است محصل معنی آنست که من عاشق معشوقان نیستم بلکه عشق من معشوق
حقیقی شده یافته و بمشاهده دل من جمیع اغیار را دور انداخته بعضی از شار
حان آورده که وقوع این کلام در هنگام حصول فرقت از معشوق مجازیست
رهزن دهر نخفتست مشو ایمن ازو رهزن دهر مراد از شیطان است
کقاطع طریق است چنانکه وارد است ان الشیطان ذئب الانسان یا
رهزن مراد از نفس و هوا و هوس باشد و حقیقی او اعماره از امارة دی باشد
بعضی از شارحان آورده اند که رهزن مراد از هوای مرانی دارند
سحر با معجزه پهلو نزند دل خوش باش سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
امر خارق عادت اگر از انبیا علیهم السلام بوجود آید آن را معجزه خوانند و اگر از اولیا
حاصل شود آن را کشف و کرامت گویند و اگر از عوام الناس یا اهل جنون
بهم رسد آن را اسور خوانند و اگر از کفار صادر شود آن را استدراج نامند
و پهلو با هم زدن عبارت از برابر شدن یا دست و دست بردن
عبارت از غالب آمدن است یعنی سامری کیست که با بیان

سحر

معجزه

سحر بر صاحب ید بیضا که موسی علیه السلام باشد غالب شود قصه سامری بتفصیل
گذشت و دور نیست که سامری درینجا مراد از مبطل و صاحب ید بیضا مراد از
حق باشد که سامری مراد از طبع و نفس و صاحب ید بیضا مراد از ارواح و دل باشد
غزل دیگر بنفس باد صبا مشک فشان خواهد شد باد صبا مراد از نسیم معشوق
است و این کلام در حالت قبض بظهور آمده گل عزیز است غنیمت شمرید صحبت
که بباغ آمد ازین راه و ازان خواهد شد گل مراد از انسان است و باغ مراد از دنیا یا گل کنایه
از روح و دل و باغ مراد از نفس و جسم یا گل مراد از مشاهده تجلیات و باغ مراد از دل سالک
یعنی از حالت لا حالته قبض حاصل خواهد شد بسی ما دام که گل باقی است او را غنیمت شمرید
گر ز مسجد بخرابات شدم خرده مگیر مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد تو
جیه معنی حقیقی آنست که اگر از مسجد ای احکام اهل ظاهر بمقام عشق رسیدم عیبی
مکن که مجلس وعظ دراز دیدم در تحصیل علم بیرون از نهایت است بنابران علم فروع
کرده عشق باطن حاصل گردیده و پرداختم و خواه ناخواه خود را در وا انداختم چنانکه مولوی
جامی گوید علم کثیر است و عمر قصیر آنچه ضروریست باو شغل کن ای از علم آنچه ضروری
است حاصل باید کرد یا آنکه عشق که از امور ضروریست بتحصیل او مشغول باید شد غزل
دیگر نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند الخ ای شعرا روی معشوق
را بماه نسبت کرده اند فاما تمثیل روی معشوقانه بروی ملک است و وجه شبه ظاهر نیست مگر آنکه
روانست گونه ابروی نظر در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید سفالین کاسه
رندان مراد از وجود و یا دل سالکان است شهر زاغ و زغن زیبای صید و قید نیست
کین کرامت همره شهباز و شاهین کرده اند زاغ و زغن کنایت از اهل ظاهر باشد و
دور نیست که کنایت از اهل دنیا دارند شهباز و شاهین مراد از سالکان کامل و یا ارتاک
عامی باشد و لا یخفی که در اکثر نسخ وقوع این ابیات درین غزل است و در بعضی نسخ در غزل شاه
الانس زلیخی کرده اند واقع است چون در وزن و اوزنی مساوات است این اختلاف بهم
رسید غزل دیگر نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه گوشه نشینان پی کاری گیرند

توبه یعنی آنست که نقد اعمال و کردار ما را که ناشکی باشد که بحکم یوم تبلی السرائر
بر عیاری گیرند تا همه طالبان حق حقیقت اعمال خود دیده منفعل گردند و پی
کار عاشقان گیرند یا آنکه کاشکی عیار نقد عشاق ظاهر شود تا انجام رغبت
اهل عشق در کار او اشتغال نمایند قوة بازوی پرهیز بخوبان مفروش که
ازین حیثی حصاری بسوار گیرند خوبان مراد از اهل عرفان باشد تقریر یعنی
الهی ای پیر کدام زاهد قوت بازوی پرهیزکاری خود با اهل عرفان ظاهر میکنی
کم بر یکی ازین سواران چون عزیمت کنند تنها حصاری میگیرند و محتاج بدیگران
نشوند پس ترا نشاید که با ایشان دم مساوات زنی قوة ظاهر کنی بعضی از اهل
فضیلت فرموده که خوبان مراد از تجلیات است و بازوی پرهیز مراد از امداد و اعانت
با مور شرع است یعنی اگر ترا از اکتساب اعمال ظاهر خوبی و صوادی بهم رسیده در هنگام
اراده توجه بمشاهده تجلیات ظاهر مکن چرا که در بعضی احیان ادنی تجلی ظاهر شود
هر چند عامل ظاهر مستحکم همچو حصار باشد بخود فریفته میگرداند و از توجه اعمال ظاهر برآید
بعضی از شارحان مراد از خوبان معشوقان مجازی داشته یعنی هر
چند ترا پرهیزکاری و صلاح ثابت است فاما از آن جا که افراد شهوت
باب انسان برای ابتلا مبذولست یا سیمین اهل ظاهر که این امر در وجود
انسان بغایت مستولیست چون معشوق مجازی متوجه تو آرد هر
چند اهل ظاهر در صلاح مستحکم و مقید بقید او میگردد از عبادت
و راه حق دور میگردد چنانکه شیخ سعدی گوید از بن مه پاره عابد فریبی
ملایک صورت طاوس زیبی که بعد از دیدنش صورت نه بندد
وجود پارسایان را شکیبی غزل دیگر لقد صعبی زهی نعیش ای
بسا خرقه که شایسته آتش باشد لفظ صوفی مراد از حال لباس
صوفی باشد یا مراد از اعمال ظاهر باشد تقریر یعنی آنکه نقد صوفی جمله صافی
و بی غش نباشد بلکه خرقه که سزاوار آتش ادای در خور سوختن انجه با

ظن

ظن اینان مخالف ظاهر است که موافق کم مومن بی قباد و کم من کافر یری عباء بحصول
آنکه لباس ظاهری دال بر باطن نتوان گفت مگر آنکه در بعضی مواضع موافق افتد
آورده اند که خواجه عبد الخالق غجدوانی روزی در معرفت سخن میگفت ناگاه
جوانی در آمد بصورت زاهدان خرقه در بر و سجاده بر کتف در گوشه بنشست و بعد از زمانی
برخاست و گفت که حضرت رسالت فرموده اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله سر
این حدیث چیست خواجه فرموده که سر این حدیث آنست که زنار ببری و ایمان آری جوان
گفت نعوذ بالله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشاره فرمود تا خادم خرقه از
جوان برکند زناری پدید آمد جوان فی الحال زنار برید و ایمان آورد حضرت خواجه
فرمود که بیایید تا همه موافقت این نو عهد که زنار ظاهر برید باید زنار های باطنی را قطع
کنیم خروش از مجلسیان برآمد در قدم خواجه افتادند توبه کردند تو هیچ باشد یعنی
ایمن بر در حق تو مسلمان آمدی عام را توبه ز کار بد بود خاص را توبه از
دید خود بود و نقد ناکسا آتش مراد از دوزخ باشد و جایز است که خرقه مراد از تن
و آتش مراد از عشق باشد چنانکه در اکثر جا گذشت خوش بود گر محک تجربه آید بمیان
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد خمیر در رواج بهر که باشد و غش باشد یعنی چونکه
بود چون تجربه در میان آید صادق و کاذب معلوم میشود خط ساقی که ازین گونه کشد
نقش بر آب ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد اگر خط یعنی مصطلح عاشقان باشد
تقریر یعنی آنست که اگر خط معشوق بر رخساره معشوق که آب حیا بسته و از حجاب [illegible]
عاشقان که از گریه بسبب زوال حسن معشوق بخونابه منقش باشد و نیز بر رخساره
معشوق تاب و آتش بسیار است چنانکه شاعر گوید آفتاب اگر از روی عرق برگیرد روشن
شعله از آه دل افق برگیرد شعله در اینجا مراد از آفتاب است و نیز گوید عارضش چون
شد که آتش گاه آب و رسمند [illegible] افتاد اضطراب و نیز گوید عارضش با هم آتش است
و هم آب ایدل این نکته را دریاب یا آنکه آب یعنی شراب باشد یعنی چون پیاله
شراب را پر کرده بعاشقان میدهد و عکس خط او در آن شراب میشد [illegible]

عاشقان بسبب کثرت زوال حسن معشوق بخونابه منقش باشد یا آنکه نقش بر آب عبارت
از سریع الزوال باشد و درین بیت بحکم قوله الشعر بر ازلی ترتیش بیان حسن معشوق باشد یعنی
چون خط ساقی غایت حسن بر روی ساقی بهم آورده همچو نقش بر آب سریع الزوال است
یعنی بالدک مدة تبدیل یکنره می یابد و مزیل حسن میشود و بسا رخ عاشقان که از تذکر آن
مقدمه بخونابه منقش باشد یا آنکه خط ساقی که موجب و باعث نقش بر آب است ای
باعث انکسارات که همچو مرداری است برون می آید و منقش خواهند کرد ابید و اگر اهلی
مصطلح حکما باشند تقریر معنی آن است که خط که از جانب ساقی بر آب انگور اب نقش زده
و معلوم است که در حالت رخشی شراب از امراجی در پیاله پدید بسا رخ عاشقان را استبرد عا
یا بعد از شرب وی بخونابه منقش باشد و مقرر است که در حالت استدعا عقود حزود
اگر حصول متعذر بود میگریند و بعد از شرب مدام نیز بعضی از مستان که اهل باشند میگریند
و اگر یعنی مصطلح کالایمان باشند تقریر معنی آن است که خط ساقی اگر این گونه نقش بر آب
کشد یعنی سیاهی ... نوید بسا رخ عاشقان که بملاحظه آن خط و تذکر معشوقها
بخونابه منقش باشند و یا آنکه ساقی کنایت از معشوق حقیقی باشد و نقش بر آب کشیدن
کنایت از امر بکثرت باشد کما فی قوله تعالی فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا یعنی چون این امر در
کلام ربانی وقوع یافته بسیار عاشقان میگریند یعنی از ... جان او رنگ را اعضا معنی بیت
در سه وجه معنی خط است و قد بیناه مفصلا بیت واعظان کین جلوه بر محراب
منبر میکنند چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند بباید دانست که این بیت ذکر
بجنب ... خود این حکم در اغلب وعظ یافته پس این حکم باعتبار اکثر است کلیه ... عن
عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یقص الا امیر او مامور او مختال
رواه ابو داود ورواه الدارمی عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده وفی روایته او مرائی
بدل او مختال یعنی ... قصه و وعظ نباشد مگر امیر یا مامور یا شخصی که فضول یا مرائی
باشد و در ینجا اشارت ... یا آنکه خود عمل نمیکنند و دیگران را میفرمایند مشکل
دارم ز دانشمند مجلس باز پرس دانشمند مجلس یعنی واعظ است یا مراد از مرشد یا کنایه

از سالک

از سالک یعنی از اهل فضیلت فرموده که دانشمند مجلس ای دانشمند با اوقات مجلس
و بیرون از مجلس علاحده مشغول باعمال تهال اشتغال دارد مراد از واعظ ... باشد یعنی
از او که توبه تقریبی پرسی که واعظان حولی درایند مشغول شوند شاید که بر اعمال
خود متنبه شود چنانکه دیگران امر توبه فرمایند خود نیز بجای آرد اقوال واعظان از
دو شق خارج نیست یا از آیات باد رسی و علانیه مساوی اگر اول است اظهار
... و صحبت ... اینکه دیگران امر میکنند خود بجای نمی آرد چه مقصود
اظهار صلاحیت بر دیگران است نه بر نفس خود و لهذا در بعضی اوقات در نظر
مردم خود نیز بتجدید توبه و غیر ذالک مشغول میشوند و اگر ثانی است لا نسلم که
اشتغال توبه نداشته باشد بلکه ... والا نفس خود را بدین شیوه بمجالس پر
ساختن ثانیا لحکم السعید من وعظ بغیره اشتغال در نصایح مردم به توبه و غفران
میفرمایند چنانکه منقول است که زنی بخدمت امام اعظم آمده عرض نموده
که فرزند من طفل است و از اکل قند باز نمی آید و قند بحلق وی ضرر می رساند حسبة
لله از اکل قند وی را مانع شوید فرموده اند که فردا وی را همراه خود بیار چون آن
معاود باز ... آن طفل را از اکل قند مانع نمودند چون بعضی از تلامذه ایشان
... استفسار نمودند فرموده اند که دیروز من خود قند را تناول نموده بودم هرگاه
که در نصایح بجهت تکمیل اصحاب چیزی را مراعات نموده باشند فضلا که در نصایح بجهت
تکمیل نفس تا ... مرعی دارند برین تقدیر تسلیم کوییم که وی تا دم
... بزبان توبه میکند تائب است بعضی از محققان در حواشی ...
الاخبار رقم فرموده که توبه عبارت از مجموع امور ثلثه باشد اول علم که عبارت
از معرفت ضرر ذنب و بودن او حجاب از محبوب است و دوم حال
است که ثمره او تالم قلب بسبب فوت محبوب باشد و او را ندم نیز گویند سوم
عملی آنست که ثمره آن حال است و او عبارت از ترک فی الحال و تدارک
ما سبق و عزم بر عدم عود فیما سیاتی باشد و بسیار است که توبه را بر ندامت
من الطلاق کرده میشود وجه ندامت لازم علم است که آن علم مستلزم حالات

گوئیا باور نمیدارند روز داوری کین همه قلب و دغا در کار داور میکنند
روز داوری مراد از روز قیامت است و داور مراد از حق سبحانه یعنی ناصح
یکود دغا که در کار داوری امر حق سبحانه میکنند گویا که روز قیامت را باور
نمیدارند که ظاهرا وعظ میکنند و باطنا بخلاف آن میکوشند زیرا که روز
قیامت روز ثواب و عقاب است و هر شخصی که مرتکب این عمل قبیح در آن
روز عقاب خواهد شد و بعضی گفته که دغا یعنی مهملا باشد پس مقصود است
آنست که ایشان روز داوری را باور نمیدارند که این دغا و باطل خود
را و پادشاه مجازی عرض مینمایند و از پادشاه حقیقی غفلت میورزند
یارب این نودولتان را بر خر خود بر نشان نودولتان مراد از اهل دنیا
یا اهل ظاهر یا کنایه از سالکان مبتدیان و بر خر نشاندن عبارت از خجلت
و رسوا کردن [illegible] هر که محرم دل در حرم یار نماند و انکه این کار ندانست
در انکار بماند در مصراع اول اشارت است بعارف کامل و در مصراع
ثانی بعالم عامل یعنی شخصی که محرم بلبل خود باشد یعنی در روز قیامت مشاهده
تجلیات را معلوم کند یا آنکه مراد از معشوق باشد صوفیان و استدند از گرو
همه رخت دلق ما بود که در خانه خمار بماند یعنی اهل ظاهر یا سالکان هر
چند رد اهل درویشی میکنند اما عاقبة الامر از آن در گذشته بمرتبه نجوم رسیدند
بخلاف ما که علی الدوام در سکر مداومیم و دلق ما از خانه خمار بر نیاید
بعضی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت دو احتمال است اول آنکه
تعریض صوفیان بر خود ظاهر میسازد و خود را در فرود تر از مرتبه ایشان
می اندازد دوم مرتبه خود را از مرتبه صوفیان اعلی میشمارد بدین معنی که
ایشان هر چند سلوک در راه عشق و محبت معشوق حقیقی میکردند اما خود
را یکی ازین قوم میشمارند اما عاقبة الامر در نظر بر تجلی گشتند و رجوع
الی اصله باز عود میکنند و عشق را با ظاهر میدهند هر می لعل که از
دست بلورین ستدیم دست بلورین مراد از دست معشوق است

همچو

همچو بلور صفائی و روشنی دارد و تواند که مراد از شیشه باشد گشت بیمار که
چون چشم تو گردد نرگس شیوه او نشدش حاصل و بیمار بماند یعنی
معنی بر دو وجه است اول آنکه چون نرگس خواست که همچو چشم تو گردد بیمار شد
و شیوه آن چشم او را حاصل نگشت و آن نرگس هم چنان در بیماری بماند
دوم آنکه چون چشم تو بیمار است نرگس نیز بیمار شد ولیکن شیوه آن چشم در
حال بیماری نیز نرگس را حاصل نشد و در بیماری ابدی بماند مقصود بیت مدح
بیماری نرگس است بعضی از شارحان آورده که مقصود بیت منع است از آنکه بعضی نادان
در امور که خاصه ایشان است متابعت نباید کرد چنانکه حکایت کبک و زاغ
در بیان مولوی مثنوی آورده بتماشاگه زلفش دل حافظ روزی شد که باز آید و جاوید
گرفتار بماند یعنی روزی دل حافظ بتماشاگاه زلف معشوق رفت با امید آنکه
باز آید فاما گرفتار بماند و باز نیامد غزل دیگر همای اوج سعادت بدام ما افتد
همای اوج سعادت که در اصل یعنی همین سعادت باشد و درینجا اصلی معنی
مراد داشتن پیر است و جائز است که مراد از طالع و بخت دارند و بر معشوق نیز اطلاق
او درینجا جائز است یعنی همای اوج سعادت که عبارت از تو باشد حاصل شود وقتی
که بر منزل مقام افتد چنانکه خود گوید سحرم دولت بیدار ببالین آمد گفت برخیز
که آن خسرو شیرین آمد ملوک را جوره خاکبوسی این در نیست ملوک مراد از اهل
دنیا یا اهل ظاهر یا معشوق مجازی و این در مراد از عشق یا معشوق حقیقی یا حضرت یا
حضرت رسالت غزل دیگر هوس باد بهارم بسوی صحرا برد باد بهار مراد از
مشاهده تجلیات و صحرا مراد از صحرا سلوک و اقوال که نفر میخ جبلی باشد یعنی هوس باد
بهارم مرا بسوی صحرا شوق رفته معاینه کنم که انواع رباحیلی شکوفه اند و در بحث آن
صبایم از دیار بهشت آمد و کرم سرداب رخم اشک چو کیمیا زر بر سر داد کرم کاموز
کالا لفظ کرم بکاف فارسی یعنی تیز و شتاب باشد و بکاف عربی بمعنی جود
نیز احتمال دارد و زر ابریشم یک مطلق فلوس اطلاق میکنند تقریر معنی آنکه اشک

سیم رنگ شتاب و تیز برآمد یا بالله اشک سیم رنگ از چشم برآمد و زود دو شتاب
تراب روی هم برد و زر بزرد ادکی که آمد و این کالا را بر دای ارکنده کریه
رضا روی که طلا رنگ بود یعنی آب شد و ریخت سرخم از تاب شد لیکن یعنی
سیم داده طلا بر دو آب رعیم یا لی سر بر یعنی از اهل فضیلت فرموده الظاهر
نیست که فاعل آمد معشوق باشد یعنی معشوق با مرشد بر عشق در راه
و آب رخ مرا که همچو سیم جریان داشت مندفع کرد اشید و زردی رخ مرا که همچو زر
بود بمقابله زرای عشق با رفان دادای دفع کرد معشوق یا مر شوی امر
این کالا از روی باکی ازین سلب کرد رخت ما سنبل آن سرو سهی بالا
سنبل یعنی زلف است و سرو سهی بالا مراد معشوق در عید الهی آورده که سهی
مرکب از سهی و سرو کهی یعنی نوجوان باشد و سرو نام درختی است معروف
و در اصطلاح شعرا بعلاقه قامت استعاره از معشوق کنند و گویند که سهی
بمعنی سرو باشد که از بن تا سر یکسان باشد و هیچ در وی کجی و خلل راه نکرده
با لب جام می دمی زلیست دم زروان بخشی زدانه می زان لب جانبخش روان
افزا برد یعنی جام جامی دمی روز از لب بطریق حکایت ملیغت که می جان
بخش نیک دارم دا یعنی که می ازان لب که جان بخش است و روان افزا است بردا
ی انواع دانشم در باره می منزل ساخت یا آنکه از طلب تقبیل ادبا برو شده ام یا
جام که همیشه می جان بخشنده لم از مصاحبت و قوت و نا سید لب تو بود یعنی لب تو را
و را دادی یعنی مصاحب و مورد معقول بودند و ابروی می ازان لب جانبخش برد
چنانکه بالا مذکور شد و قوالی که مراد از عشق باکنایه از گفته باشد یعنی عشق می ازان
لب بدرجه کمال رسانید با آنکه از تقبیل آن لب کریه مراد و قوع کردانید غزل دیگر
هرکه او یکسر مو پند مرا گوش کند همچو می حلقه گیسوی تو در گوش کند بباید دا
نست که این مصراع ثانی است و لطافت درین بیت آنست که یکسر موی گوش کردن
که عبارتست از استماع ادنی نصیحت است بحلقه گیسوی در گوش کردن که عبارتست

از اهل

از اهل صفا دو دوا علت است کمال مناسبت دارد که به تیر دین تنگ تو معصوم زمان
باد هر با دو لب همچو شکر نوشی یعنی از اهل فضیلت فرموده که درین بیت خطاب
بحضرت رسالت است و معصوم زمان درینجا مراد از عمر است و سایرا اینها هم
یعنی چون دین شریعت محمدی را در یابند متابعت او کنند زیرا که المشکوة عن جابر
عن عمر بن الخطاب اتی رسول الله بنسخة من التورية فقال یا رسول الله هذه نسخة
من التورية فسکت فجعل یقرأ و وجه رسول الله یتغیر فقال ابو بکر ثکلتک الثواکل ما تری
بوجه رسول الله فنظر عمر الی وجه فقال اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله
رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم والذی
نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل و لو کان
موسی حیا و ادرک نبوتی لاتبعنی رواه الدارمی و جایز است که خطاب بحر شد باشد
و معصوم زمان مراد از صوفی دارند یا خطاب بمعشوق بود و معصوم زمان مراد
از اهل ظاهر دوش می دوش لا ابالی نور سید است دلم خواهد امروز که جان در سران
کار کند دوش اول واو یعنی بار و باشد و دوش اوسط یعنی شب گذشته و دلم تعلق
بمعنی ابداع اخر دارد و این صنعت از صنایع شعر است و در اشعار بسیار وقوع دارد
و بعد از مردمان این قسم شعر را سحر حلال گویند و این قول ضعیف است چه سحر حلال
مطلق یعنی شعر لطیف و موزون آمده کما فی قوله علیه السلام ان من البیان لسحرا
در سحر سوی گل و نرگس و سوسن بگذر گل و نرگس و سوسن مراد از معشوقان مجازی است
یا کن نه از اهل ظاهر یا مراد از سالکان که هنوز حکم من عرف الاطلال است داخل اند و زمن
عرف الله کل لسانه نواصل غزل دیگر هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد پای زین دایره
بیرون ننهد تا دایره در اصل مصدر است اسم فاعل است از دید درد در اصطلاح حکما دایره
عبارت از سطح مستوی است که محیط باشد او را خط محیط چنانکه در ان سطح نقطه فرض توان
کرد که خطها مستقیم که از ان نقطه بان خط محیط کشند برابر باشند و درینجا دایره مراد از دایره
المیست که او را محیط خط است و خط عارض معشوق است یا دایره مراد از خط عارض

بلکه با لنبان یعنی عرف داغ سودا بنوام سربلو پیدا باشد یعنی در دل من داغ
محبت که ظاهر بود دید و خواهند شناخت که فلانی عاشق است و تحقیق که داغ سودا مراد
از سیما باشد که در قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود الایة غزل دیگر هر انکه جانب
اهل نظر نگهدارد اهل نظر مراد از اهل الله یا اهل عشق یا اهل علم باشد گرت هوا است
که معشوق نگسلد پیمان نگاهدار سررشته تا نگهدارد سررشته نگهداشتن عبارت
از وفا نمودن عهد است و عدم نگهداشتن عبارت از عدم بقا عهد است و این ضرب
المثل است در حق شخصی که عهد را نگاه نمیدارد و گویند فلانی سررشته نگاه
نداشت ای وفا رعهد بجای نیاورد و اصلا معنی فی قوله تعالی ولا تکونوا کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا یعنی مباشید مانند زنی که بگلافت و باز کشاد ریسمان
خود را از بی قوتی یعنی استحکام آن در حالتی که رشته‌ها تاب داده است ای محکم و
قوی شده اورده اند که در عرب زنی بود و او را کنیزکان بود و او از
از اول بامداد تا نماز خود میرست و کنیزکان را رشتن میفرمود باز رشتها
رشته را تاب باز میدادند تا خراب و ضایع می شد بسوختن عادت او این
بود حق سبحانه تشبیه میفرماید شکستن عهد را بپاره کردن رسن یعنی عاقل
را باید که چنانکه آن زن رسن تاب داده ضایع میکرد سررشته عهد خود را
بر انگشت نقض پاره مکنید تا بحکم اوفوا بعهدی اوف بعهدکم عزاز
فائز بود و خواجه نیز باین معنی تلمیح می کند دلا معاش چنان کن که گر
بلغزد پای فرشته‌ات بدو دست دعا نگهدارد یعنی با عمال صلاحیت
معاش بکن اگر قضا از تو گناهی صادر شود فرشته بدو دست دعا از بلا
رد یعنی در باره تو دعا بکند و تحقیق که فرشته مراد از مرشد یا عارف کامل یا هر کس
که صالح باشد که اشنا سخن اشنا نگهدارد و این قاعده کلی است جایی که اشنا با
منکر باشد چنانکه خود گوید کلک زبان بریده حافظ در انجمن * با کس نگفت راز
از تو تا ترک سر نگرد غزل دیگر هرگزم نقش تو از لوح دل و جان

نرود * هرگز از یادم آن سرو خرامان نرود یعنی با عمال صلاحیت معاش بکن در مصرع
اول اشارة بحفظ بشغل که یکی از مراتب سلوک است و در مصرع ثانی اشارة بذکر و توحید
کرده اشارة بفکر باشد و بعضی از رسایل اشتغال ذکر میگوید که مشغول بر انواع است شغل اسم
عبارة از انست که سالک نقش اسم ذات را بر بیت از ریاضت و در دل صنوبری
نقش کند و این تصور را بحدی رساند که بی تکلف نقش مذکور در نظر بیاید و همچنین سالک
ملک نقش اسم ذات کند و بالک مسمی عین اسم حق کرده و سایر احکام در من
شغل بنماید بعد از اکتساب معلوم خواهد شد ازدها بی سرگشته خیال رخ تو یعنی این
که صورت رخ تو در حس مشترک من کائن است هرگز زایل شدنی نیست الحمد
هم تو اندر دل من جای گرفت تلمیح است بایة والذین امنوا اشد حبا لله
لایة غزل هر انکه خاطر مجموع و یار نازنین دارد یعنی هر شخصی که خاطر جمع و یار نازنین
دارد یا انکه هر انکه خاطر مجموع از ان یار نازنین دارد ای یار از و خاطر جمع دارد
و لوح خم الوجوه بی غصه نمی ارد لب لعل و خط مشکین چه ان رازم حسن است
اینهارم دلبری جو دوالیه بخشش این دوان و الضمیر این راجع بخط مشکین و ضمیر
ان راجع بلب لعل یا انکه این راجع بود حسن و ان بلب لعل و خط مشکین
باشد یا انکه این و ان مراد از دو ما یحتاج انده حسن باشد و چو بر روی زمین
باشی * توانایی غنیمت دان یعنی چون توانایی در روی جهان آراء هم مهمات
است او را غنیمت دان ما توانایی را در تحصیل عشق غنیمت دان
و فی الادعیه الماثوره اللهم انی اسالک الصحة والعفة والامانة و
حسن خلق و الرضا بالقدر و تقدیم صحت بر سایر امور بعلت
اهمیة اوست چنانکه تنها بی کو بود صحت نباشد تا در ان علم
نداوان گشت کی دهن دیوانه و ابله کشتند بیک و صحت که محروم
مانند از علم دین و چه واست جو از نکو بنود دکو تر باز دار ذرا حت
او و کر صدر مجلس عشرت فیروزه نشین فیروزه نشین مراد
از فیروزی است که صف خانقاه و خانه و موضع جلوس او بر راه باشد

یا مراد از صبوحی است که ره نشین طریق سلوک است یعنی سالکی که بر طریق سلوک
جلوس دارد صدر مجلس عشرت او ادراک این است [مطلع] یارم چو قدح بدست گیرد
بازار بتان شکست گیرد. یار مراد از معشوق حقیقی است و بتان مراد از
معشوقان مجازی یا آنکه یار مراد از مرشد خود و بتان مراد از مرشد غیره یا مراد از اهل
ظاهر بعضی از اهل فضیلت فرموده که تقریر معنی الست وقتیکه معشوق حقیقی قدح محبت
بدست خود گیرد یعنی مشاهده دالی در بالای عطا فرماید بازار تجلیات صوری
شکست یابد چنانکه بنده کمترین در شرح گوید جایی که شهود نزول شاهی درجهان
نبود اشعه بتانی بقیاس مراست این که گفتم مصداق راست این خبر که نسخه
هر جا که شعاع ... در کنم عدم فنا داد کوفی دیگر فتادم ... گر مراد
از گر عشق است چنانکه خود گوید بحری است بحر عشق که هیچش کناره نیست
یا آنکه مراد از حقیقت و وحدت باشد [بیت] هر کس که بدید چشم او گفت کو
محتسبی که مست گیرد. یعنی هر کس که چشم مست او را دید گفت کجاست
این محتسب که این مست را بگیرد یا آنکه تقریر این مست تجلیست که هر که مقابل
او میشود و مشاهده میکرد پس محتسب کجاست که مست را میگیرد یعنی اگر در
جا حاضر بودی او نیز مست شدی و با خداد مشغول شدی بعضی از علمای درا
عتذار از جانب محتسب فرموده درین صوره که محتسب معشوق را منکر
از الست که درین صورة آثار اخذ ادراکه در شریعت مباین است بنای
فنا از آنکه یعنی او مغلوب شده است و این عذر الرائی از فرط علم
بعضی از اهل فضیلت فرموده که کو را بکاف فارسی خواندن نیز جایز است
یعنی که هر کسی که چشم معشوق را دید علی الفور گفت ای هر گدای ساغر
محتسب را بگوید که مست را امروز ما خود کنید [غزل] یاد باد آنکه ز ما وقت
سفر یاد نکرد. بوداع دل غمدیده ما شاد نکرد. احتمال دارد که سفر مراد
از سفر معشوق باشد یعنی ای معشوق در وقت سفر خود مرا یاد نکردی
و بوقت وداع خود دل غمدیده ما شاد نکردی و احتمال دارد که مراد از سفر

خود داشته

خود داشته یعنی در وقتی که ما سفر میکردیم مرا یاد نکردی و وداع دل غمدیده ما
شاد نکردی یاد در رسم است که چون عاشق و معشوق بعد از مدت ملاقی میشوند
و شکایات و گلها از فقدان ما مرغوب که در غیبت بحصول پیوسته باشند با
یکدیگر بیان میکنند و از امور گذشته ندامت و پشیمانی مینمایند و تجدید محبت
و اخلاص میدارند احتمال دارد که خطاب بمرشد باشد و در این چند غزل از امور
ماده یاد میدهد بر وقت گذشته تاسف میخورد [بیت] بنده پیر ندانم ز چه آزاد نکرد.
یعنی بنده که پیر باشد آزاد میکنند و عجب است که آن جوان مرد با وجود دعوی خیر
و قبول آزاد نکرد چنانکه شیخ سعدی گوید رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند
بنده پیر ... گوئیم بجای عدل داد بگذرد نم فی قول ... نعقولیه باشد
یعنی مرا ز همه جای علم داد و نکرد [بیت] شعر و حافظ فی قول غزلیات بارا
بنشود باید خواند و غزلیات یعنی غزلها باشد که بزبان عراقی است یا مخفی
غزلها خود باشد بعضی از شارحان آورده که عراقی درینجا مراد از فخر الدین عرا
قی باشد که غزلیات ایشان حق بی ایما است بخلاف سایر شعرا که غزلیات
ایشان نگفته اند اقول این سخن موقوف بر تاریخ است [غزل] یاد باد
آنکه سر کوی توام منزل بود. دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود.
یعنی چون خاک در تو در چشم می انداختم چشم را روشنی حاصل میشد یا آنکه تاثیر
خاک در تو کحلی بود که بملاقات نظر او چشم را روشنایی حاصل میشد [بیت] راست چون
سوسن و گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا هر چه ترا در دل بود. یعنی
چنانکه سوسن و گل هر چه مافی الضمیر دارند بر زبان ایشان است همچنین از تا
ثیر صحبت پاک مرشد هر چه در دل تو بود ظاهر میشد و بر زبان می آوردم
و بیان آن در رنج سلطان میکردیم یا آنکه حق که از اثر صحبت پاک ای از
مجلس صلحا حاصل مشابهت بکمال سوسن و گل داشت با وجود آنکه این قدر برد
مزید بود که مافی الضمیر مردم معلوم میکردم و بر زبان می آوردم بعضی از اهل
فضیلت فرموده که خطاب ترا با معشوق است یا مرشد یا خطاب زبان دل

چو از سپهر فرو شد معانی پیکرد سپهر خرد اضافه بیانیه است و دور نیست که مراد از
اهل ظاهر باشد بود در آن محفل ای محلی معشوق یا مرشد راستی خاتم فیروزه بو
اسحاقی ابو اسحاق در اینجا مراد از ممدوح است چنانکه در قصیده گفته است و محتمل است
بانکه کان فیروزه و از ابو اسحاق نام مردی پیروزه شده چنانکه خواجه نظامی گوید
چو گشت عقد خورشید با هم شکست عقیق در افشاند شفق را ملکت سپهر فیروزه بو
اسحاقی خوش بود سخن بیک که در بو اسحاقان فتاد عقد خورشید اضافه بیانیه
و عقیق شفق نیز اضافه بیانیه و سپهر فیروزه بو اسحاقی مراد از آسمان باشد
است یعنی چون شب عقد خورشید را در هم شکست جواهر عقد خورشید پراگنده
شد و از جمله جواهر آن عقد شفق را عقیقی بدست آمد که آفتاب در آسمان
مشفق است و شفق این آفتاب با فجر را با آسمان یا گشت دا دا قول الطاهر السر
که فاعل داد و جان نصب باشد و سپهر فیروزه بو اسحاقی مراد از قمر بود و با بجا آید بعضی
اید بعض شب آن آفتاب با عقیق شفق را مقابله ماهتاب دارای
ایشان را دفع کرد و ماهتاب را برادر و دو معلوم است که چون ماهتاب بر اید قبل
از آنکه آفتاب غروب کرده باشد شفق نیز معدوم مستور و مصراع رابع از
تعجب است یعنی اطناب سخن بجری رسید که حکایت ابو اسحاق مذکور شد
دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود
کبک خرامان مراد از انسان باشد که مالک است و شاهین دو معنی دارد اول
جوهری را گویند که دو کفه ترازو بدو و بسته باشند امیر معزی گوید هر روز سخا
وزن کنند آنچه بود گنج سیاره و افلاک بود کفه شاهین دوم بمعنی جانور
است شکاری خواجه مطلع هر دو را برابر ایشان مینمایند مرد از دولت و دو شاه
هست مجازی یکی در غزلی در شکار غزالی یاد باد آنکه نهانت نظری با
ما بود رقم مهر تو بر چهره ما پیدا بود مهر مراد از فرحت و راحت است
که از روی بی تمیزی او ممنوعان بر دیا مراد از نازکی باشد بعضی از اهل حقیقت
فرموده که هر تو در نظر باطن من تجلی منبسط شده که از باطن بظاهری

ثر الود

ثر الود و از جمله امور محسوسات خبر بیند شده که مردم هیچ امور
محسوسات او را بحس ادراک بکنند و یکی از محسوسات خبر از بید
باشد و این کمال مبالغه باشد معجزه عیسوی از لب شکر خا بود شکر
را تشبیه بکاف تا بر خوانند و معجزه عیسوی در اینجا مراد از احیاء اموات
است و بی و کسوفته پروانه با بر جا بود یعنی پروانه پای بر جا امید
در دو این دل هر پروانه بود که پای بر جا داشت در رکاب سمند تو
بیک جهان نمایعنی ماه نو که بیک جهان عالمست یعنی سریع السیر است
در رکاب معشوقی خاطر بود یا آنکه در رکاب معشوقی ماه نو بیک تو دایم
چنین بینکی که جهان عالمست یاد باد آنکه در این بزمگه خلق و ادب
بزمگاه خلق و ادب مراد از بزمگاه معاشران باشد یا مراد از دنیاد ار
غزل یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد یعنی چون قبل از این در جهان
رابطه اخلاص اتم می بود در این زمان چه بلا است که آن یاری بر طرف شد
و مقصود بیان بد عهدی و بد سلوکی مردم است یا مقصود بیان حال تفحص
باشد یا آنکه پیش از این در عالم اولیاء الله بسیاری بودند و در این زمان
هیچ یکی از اولیاء که ظاهر بولایت باشد نیست اگرچه مراسیان بسیار
اند اما اصطلاحی ولایت بر ایشان از جهال است الحیوان خضر
کون شد خضر فرخ پی کجاست الحیوان مراد از دل مرشد و خضر فرخ پی مراد
از مرشد یا آنکه الحیوان مراد از چشم عشقی باشد و تشنه تیره گی بود و از
است که مردم رجوع نمی از دلبس معطل و بیکار افتاده است و خضر مراد از
عارف کامل که بآن چشمه رسیده باشد لعل از کان بر نیامد سالها است
تا بش خورشید و سعی باد و باران را چه شد بباید دانست که لعل
از تابش باد و آفتاب و باران موجود میشود چنانکه خواجه نظامی گوید
لعل طراز کمر آفتاب و در این جا لعل مراد از سالک است و کان
هر دو اضافه بیانیه یا مراد از معدن عشق یا مراد از دنیا باشد و خورشید

و ابو اسحاق

لعل

مراد از مرشد یا معشوق حقیقی مراد مراد از یاران رحمت حق یا انچه مراد از
دل سالک و کان مراد از تن او باشد یا انکه لعل مراد از شاهد تجلیات باشد
صد هزاران گل شکفت و بانگ بلبل برنخاست عندلیبان را چه پیش امد
هزاران را چه شد. گل مراد از مصنوعات و عندلیبان هزار مراد از عاشقان
یعنی صد هزاران مصنوعات ایزدی بوجود امد و هیچ یکی از عاشقان از ملاحظه
مصنوعات بی صانع نمی رسد عاشقان و طالبان حق را چه شد که از پرده
غفلت بدر نمی ایند و از معاینه مصنوعات بعرفان صانع نمی در ایند زاهره
ساز خود نمیسازد مگر عود دلش بسوخت کس نه ندارد و ذوق مستی نی کسان را
را چه شد زاهره مراد از مرشد است و عود کنایه از زبان اوست یعنی مرشد
زبان را چه شد که خلق بسوی هدایت نمیخواند مگر زبانش سوخته است
یعنی کسی ذوق عشق حق و محبت حق ندارد عاشقان را چه پیش امد که با وجود دلنوازی
اسباب معرفت حق نمی پویند و از مصنوعات صانع را نمی جویند و بعضی
از فضلا این هر دو بیت را یکی تعریف از استئناف می بندد [illegible] پرده تا
مل غزل یک دو جام دی سحرگه اتفاق افتاده بود. از لب ساقی شرابم در
مذاق افتاده بود. سحر که مراد از سحرگاه زمان الست باشد یا هنگام افتاد
زمانی ارشاد مرشد مذاق [illegible] ظرف یعنی جای ذوق که مراد از قوه دارد
باشد که یکی از حواس خمسه ظاهر است تقریر معنی انست که یک دو جام دی از
ز سحرگاه مرا اتفاق افتاده بود و از لب ساقی که از امر که صادر از لب است
شراب در دهن من حاصل شده الخ یا انکه از لب او نیز مرا شراب حاصل
شده بود و شراب لب مراد از بوسه باشد کنایه از سخنان محبت
و معرفت امیز است بوده. رجعتی میخواستم لیکن طلاق افتاده بود
مراد از طلاق طلاقی است که در رجعت نیست و [illegible] طلاق است
یعنی من خواسته بودم که رجوع بسوی مرتبه اول که در سلوک است کنم لیکن
از اول مراتب بمراتب صعود نموده بوده ام و باز رجوع دران نقص نمودند

چنانکه

در مقامات طریقت هر کجا [illegible]

چنانکه گذشت یا انکه خواسته بودم و باز شیخ که در احکام شرع کم
بسر متابعت ان حضرت است باز عود کنم و از مشکلات طریقت
باز ایم ولیکن عدد بسیار معتبر بود در قبضه اقتدار من نمی اید چنانکه شیخ
سعدی گوید بیت سالک محرم ار گشت نه بیند بروی در باز گشت
سعی را در ره بزم سماع بو بیند که داروی بیهوشیش در دهند کسی را
بسوی گنج قارون نبرد و گر برود باز بیرون نبرد. اگر طالبی کین زمان طریق
نخست ایست بار امدن بی تکلف. تکار که بردیم سر عاقبت را بالنظر بازی
فراق افتاده بود. یعنی بواسطه حسن عاقبت یا عاقبت بالنظر بازی
که یعنی بسوی مجاز باشد فراق افتاده بود در تحقیق این معنی که گفت
ای معبر مژده فرما که دوشم افتاب در شکر خواب صبوحی هم وثاق ا
فتاده بود. معبر تعبیر دهنده خواب و در بعضی نسخ منیر است و از
بخواب وثاقی بمرد و مناسبت دارد در عبد اللطیفی اورده که وثاق یعنی حد
نگار صاحب جمال باشد و یعنی بند و کوته و خانه نیز امده و در خوابی که در وا
افتاب هم وثاق باشد احتیاج تعبیر ندارد بعضی از شارحان اورده که خواب
درین بیت حکایت از خواب یوسف علیه السلام میکند پس معبر مراد از ان
یعقوب علیه السلام باشد که فرمود له تعالی [illegible] انی رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین اگر کسی بپرسد که تعبیر یازده کوکب و قمر
نیز معتبر است گوییم که ذکر خواص مستلزم ذکر عوام است هر چند عوام
مذکور باشند با وجود انکه رعایت شعر را نیز فرو نکند است و در هنگام
طلوع افتاب قمر و کواکب موجود نباشند و نیز گفته اند که از زبانی معشوق
قم شیخ صنعان باشد چه او را نیز در خواب افتاب نمود ارشاد بوده
بعضی از اهل فضلت فرموده که افتاب درینجا مراد از معشوق یا مرشد
دانستی از طرحت خطاب ابرار الا ای طوطی گویای اسرار مبادا شکرت
خالی ز منقار. بباید دانست که خواجه درین بیت صنعت قلب نمود

آورده کما قیل عرضت النافقة علی الحوض علیه صاحب ودرباک بالمشر

واین قسم کلام را سکاکی مطلق جایز داشته ودیگران مطلق رد کرده

وبعضی محاکمه کرده گفته که اگر ازین قسم کلام متضمن اعتبار لطیف باشد

مقبول بود والا مردود واعتبار لطف در اکثر مواقع بادنی تامل حاصل میشود

ترکیب نحوی آنست که الا حرف تنبیه است وای حرف ندا وطوطی منادی

ومصراع ثانی بیت ثانی صفت حشو ملیح دعائیه وشاهد این بیت در قلب بیت

خواجه نظامی است چنانکه گوید گنجینه اول که الف نقش بست بر در مخزن احمد نقش بست

یعنی بر در مخزن برنشست تقریر معنی آنست که دائما گاه باش ای طوطی گوینده ا

سرار حق مباد شکر خالی از منقار تو ودر بعض نسخ مصراع ثانی چنین واقع است

مباد شکرستان خالی از منقار یعنی مباد شکرستان ای طوطی گوینده خالی از منقار

یعنی علی الدوام شکر خورده باشی یا آنکه متکلم باشی بکلام فصیح که شیرین تر و

ابلغ از شیرینی شکر است معنی حقیقی آنکه طوطی مراد از مرشد یا معشوق است

یعنی ای مرشد یا معشوق که گوینده اسرار حقایق ومعارف هستی این بیان

با فصاحت و بلاغت از زبان تو خالی نشود یا آنکه حلوا شکر از منقار عبارت

از فکر کلام در حالتی که موت باشد یعنی همیشه زنده باشی وبسبب فنا، تو این بیان

حقایق ومعارف مهمل نماند قال بعض الفضلا فی التقریر المعنی یعنی جان حقایق

ومعارف کم از تو بوجود می آید همیشه آن را طالبان مذکور کرده باشند و طالبان

دیگر در بیان آورده که سبب ورود فیوض الهی است وسرمایه تجلیات نامتناهی

حاصل آنکه مباد اشکر ثنای کلام فصیح تو در بیان حقایق ومعارف از منقار

خالی باشد سبب حصول است بدرجات عالی اقول این معنی از معنی الفاظ بعید است

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از لب یار این

بیت در ماده مرشد است بعد از بیان او حقایق ومعارف را بر دی

مارن اوساغر گلابی که خواب آلوده ام ای بخت بیدار ساغر مراد از

دل مرشد و گلاب کنایه از حقایق ومعارف که در دل مرشد است و مرید دارد

وطالبان را از آن حقایق سو بهره می آورد و بخت بیدار مراد از مرشد

یعنی آنچه از حقایق ومعارف در دل داری بجانب اظهار کن که من در خواب غفلت

افتاده ام و مزیل این غفلت جز از تبدیل تو نخواهد بود. ازین افیون که ساقی

در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار. بیاید دانست که جگون

افیون در می افکند مستی می بغایت اشتداد میرسد تقریر معنی آنست که

قبل ازین دل ما از مستی محبت مملو بود و چون از مرشد حقایق ومعارف بیان کرده

در مستی بیهوشی افزوده و مماثله تشبیه افیون که در می افکند حاصل گشت بلفظ

اندک و معنی بسیار. بباید دانست که جمیع کلام بر سه قسم است اول اطناب

که عبارت از آنست که معنی اندک در الفاظ بسیار ادا کرده میشود و دوم

ایجاز که ضد اطناب است یعنی معنی بسیار دارد در الفاظ اندک مود ی گرد

وسیوم مساوات که عبارت از مساوات در لفظ و معنی است پس حاصل ا

نست که بحکم خیر الکلام ما قل و دل در کلام اهل درد ایجاز مختار است و عالم

معنی ایجاز هر کس نمیتوانند شد. مستوران مکو اسرار مستی حدیث

جان مپرس از نقش دیوار. مستوران مراد از اهل ظاهر است یعنی

ای مرشد با ای هر کدام سالک اسرار حقایق ومعارف با اهل ظاهر مگو

که از ادراک ایشان دور است که ایشان هنوز در رشیمه امهات

عناصر نشسته اند و از آن بر آمده قابل دیگران نگشته کما قال عیسی علیه

السلام لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین مره من بطن امه ومره

من بطن الطایع التی بای جنبیه صفوة ایشان بنقش دیوار مماثله دارد

و حدیث جان از نقش دیوار پرسیدن و شنودن است. خرد هر چند

نقد کاینات است چه سنجد پیش عشق کیمیا کار. توجیه معنی آنست

که عقل هر چند سکه زده درگاه اله است پیش عشق که کار ش کیمیا گری

است که مس وجود سالکان را زر میسازد چه وزن وچه قیمت دارد چنا

نکه شاعر گوید چو عشق آمد هلا ای عقل برخیز. نه مردی آتش ای بنشین

تکبر نیز بمیمن دولت سلطان منصور علم شد حافظ اندر نظم اشعار
در بعضی نسخ سلطان منصور بوقوع آمده و در بعضی نسخ سلطان مظفر و در بعضی بجای
نسخ بجای نظم شعر واقع شده چون الشعار نیز در شعر و لا له میکرده و بعضی
از فضلا در توجیه این نسخه گفته که در شعر تجرید است یعنی نفی کلامی باشد لفظ
کما فی قوله تعالی لعبده لیلا که اسرا یعنی شب بردن باشد و چو لیل بوقوع آمد
بعد از تجرید یعنی بردن قرار داده شده سلطان منصور یا مظفر نام ممدوح
است تقریر معنی آنست که بخجستگی و مبارکی دولت سلطان منصور حافظ در
نظم اشعار مشهور شده چنانکه شیخ سعدی گوید فراتکه تراز من مسکین
نظر است آثارم از آفتاب مشهور تر است درخود همه عیبها در دیدن [illegible]
در است هر عیب که سلطان به پسندد هنر است و لا یخفی که از اینجا پی مستور
نابرد که طوطی کردن مطلع بیت وقوع یافته محتمل است که مراد از ممدوح دار [illegible]
غزل ای برده گوی حسن ز خوبان روزگار خطاب بمعشوق است یا مرشد و بعید نیست
که مراد از خطاب حضرت رسالت باشد و خوبان سایر انبیاء و اولیاء کما قال تعالی
و فضلنا بعضهم علی بعض که بعض اول مراد از حضرت رسالت باشد موهوم نقطه
البیت نه نهان نه استکبار معنی موهوم نقطه عبارت از مرکز زمین است که هر خط
که از دو طرف کنند بفلک اعلی از جمیع جهات مساوی بخط باشد یا مراد از نقطه که
منتهای خط بود و تست عقل طویل با نبرد هیچ اعتبار اشارة است بحدیث
کل طویل احمق الا عمر و کل قصیر فتنة الا علی غزل ای صبا نکهتی از خاک ره
یار بیار صبا مراد از مرشد یا نفحات رحمانی یا پاس ملک ربانی
نیست که دل جبره مقصود ندهد ساقیا آن قدح آینه کردار بیار
مقصود اضافت بیانیه است و تواند که مقصود مراد از مطلوب باشد ساقی
مراد از معشوق یا مرشد یا قضا و قدر قدح آینه کردار مراد از جام محبت
یا مراد از دل سالک که دور شواب نقص سره دلق حافظ بچه ارزد
بمیش رنگین کن و انگهش مست و خراب از سر بازار بیار ضمیر [illegible]

بیتش

نعت

بیتش رابه بدلی وضمیر انگهش راجع بحافظ و انتشار ضمیر مطلق ممنوع
بلکه در بعضی مواضع جایز داشته اند چنانکه مولانا جامی گوید الحمد لولیه
والصلوة علی نبیه و تمامه فی محله و تواند که ضمیر و انگهش نیز راجع بدلق
باشد و بادی بلا نسبته مراد از و حافظ دارند و تواند که ضمیر بیتش راجع
بحافظ نباشد حافظ فهم غزل ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر بالا
مذکور شد که قواید بعضی اوقات معشوق یا مرشد خود را بفلانی تعبیر
میکنند و ابهام بمثر الشعار و تعظیم است چنانکه در آیه فضلنا بعضهم
علی بعض بواسطه تعظیم است قوله جانی یار در اینجا بواسطه انسته است
یا مراد از معشوق باشد و محتمل که فلانی و فانی بیاء اشعبه باشد حقیقت
لی حاصل ما را ایزد ای اکسیر مراد یعنی از خاک در دوست شفا بمن آر لفظ
بیع اگر در بیتیه واقع شود بکسر نون باید خواند زیرا که صیغه مضارع
است از باب [illegible] یعنی چنانکه [illegible] و اگر در فرس واقع شود
بفتح نون باید خواند و این [illegible] نعتی است و بعضی بخلاف
این کوشیده اند یعنی از خاک در دولت نشان ای پاره از خاک بیار
ما نشان مراد از میان علامات باشد قلب در اینجا بمعنی [illegible] تا
تیره یا بمعنی دل منکران را هم از این می دو ست ساغر جان منکران
از انکار کنندگان احوال اهل الله است که کنایه از اهل ظاهر باشد
یا مراد از معتزله باشد که منکر از کشف و کرامات ولی اند یا مراد از
حکما باشد یا مراد از منکران حشر و نشر علی العموم یا مراد از اهل د
نیا ساقیا محنت امروز بفردا فکن یا ز دیوان قضا خط
امانی بمن آر یعنی محنت امروز بفردا و قطی افکنی که تا معلوم بود
ه باشد که فردا التقیا یا مال و صحت خواهی آید و این امر از جمله امور
است که در حدیث علم ما و خاصه متی سمرده شده چنانکه شیخ عطار
گوید محنت امروز بفردا مکن ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر

از عادت شعرا است که در بعضی اوقات مصراع اول غزل را در مقطع مکرر می آرند
چنانکه امیر خسرو در غزل ... القول ... پشیمان از دوستان ... شیخ آورده
که آورده و در اصطلاح شعرای هند این قسم شعر را مسوبه خوانند غزل ای باد نسیم
بگذر بسوی آن نگار نازک گو مراد از مرشد یا سالک و نگار مراد از معشوق
حقیقی است بار خیال یار ... یعنی بسیار ... تا خیال
یار که در چشم تو مرسوم است ... چنانکه خود گوید افسوس که شد دلبر و در دیده
گریان ... بر خیال خط او نقش بر آب است غزل ای خون دل از خیال
رخت لاله زار عمر یعنی ای معشوق که خون دل از فروغ تو لاله زار عمر یا آنکه
لاله زار عمر مراد از اکثر او بود که عمر بر ایشان محمول ... لاله زار عمر
مراد از معشوقان دیگر باشند اندیشه محیط فنا نیست هر که او بر نقطه دهان تو
باشد مدار عمر محیط فنا اضافت بیانیه بود و نقطه دهان اضافت از قبیل حجر ...
خلاق شباب است و دهان مراد از سر مخفی است که صفت متکلم محبوب است
و طالبان را مطلوب و عیسی علیه السلام ... نفس برآورد که مرده را
از اشاره به نفخه میکرد و توجیه بیت آنست که غم نیست از فنا که محیط ...
است آن را که بر سر مخفی تو ... مدار تعلقات
دارد و حاصل آنکه هر که عاشق تست و مدار نفس بر سر مخفی تو باشد از فنا
مبرا است و بقاء او اگرچه ظاهر افنا نماید کما فی قوله تعالی ولا تقولوا لمن
یقتل فی سبیل الله امواتا الایه ای بر امید وصل تو موقوف کار عمر
عمر ... که پیر شوی در کنار عمر یعنی ای معشوق ما عمر ... وحق سبحانه ترا در کنار
عمر پیر کرد ... چنانکه عمر من پیر شده است تو نیز پیر شوی زیرا
که تو تمام عمر من استی ... در ... کار است چون ... عمر
نیست اعتماد حافظ چه اعتماد ... مدار عمر عمر ثانی یعنی معروف باشند محمل
که بر وی معروف باشد بعد ازین هرگز نه بینید ... یاد کن ...
نخواره ... تو خار ... یعنی بعد ازین هیچ سالکی مثل من سالک ...

مرشد بخواهم دید چنانکه حکیم انوری گوید بعد ازین هرگز نزاید زیر چرخ ... شاه
چراغ خسرو و غیاث الدین کذا چون انوری ختم شد بروی سخاوت ...
مسکین سخن حیف شجاعت بر علی بر مصطفی معجزه ساقیا داریم چندانکه
که می از دست او میخوریم باز میگوییم یکبار بار دیگر یعنی ساقی داریم چندانکه
می از دست او میخوریم سیر نمیشویم و میگوییم که ای ساقی یکبار دیگر ...
و در بعضی نسخ ساقیا با الف ندا ملحوظ شده و بجای باز دیده شده ... داریم
با خطاب و هم مفعول به باید خواند یعنی ای ساقی مرشد ... که از
دست آن مرشد یا معشوق محبت ... حاصل کنیم ... از خود را باد یکبار
دیگر بگویم و در حسن اراده معنی حقیقی ساقی مراد از حق سبحانه باشد ...
قوله تعالی وسقاهم ربهم شرابا طهورا و مراد از شعر ...
... جایز است خرقه پشمینه بفروشیم و بفروشیم زهد و در سر گیسو ...
زناری دیگر زهد فروختن عبارت از ... مردم ... دلق ... پشمینه
باشد چنانکه شیخ سعدی گوید ... دلق است این قدر بس که
روی در خلق است یعنی هر که روی در خلق است ... لباس
او را لباس است گیسو مراد از اتصاف باوصاف ربانی ... قوله
علیه السلام تخلقوا باخلاق الله و در اصطلاح اهل تصوف مراد ازین یک
رنگ بودن در وحدة است و ... خدمت گفته اند ...
خرقه پشمینه که عبارت از لباس اهل طاعات است بفروشیم ای او را ...
کنیم و زهد فروشی نکوشیم و در زبان ... خود ...
خود گذاشته و تخلق باخلاق حق ... وحدة ...
کار کرا نیست کمین منت ... عزیزان مراد
از جماعت مرشدان یا سالکان یا اهل طالب ... که قلیل اند ...
سرو سهی بلبل صبور ... طاقت تو دور ...
آوازی که بطریق ترنم قلندر ... و احتمال دارد که در ... جدا باشند

و بانک حدا یعنی گل را بانک زد در تعقید مراد دل از سیاق کلام معلوم خواهد شد وا
نکه در بعضی نسخ بر گل ز شاخ واقع است راست بر است کمو حقیقی دیگر بلبل
صبور کنایه از سالک عامل شد بلکه و شاخ سرو سهی مراد از طریق سلو
ک بود که یا دیگر از شاخ است یا کنایه از دنیا باشد لعلکم دیگر قوی باد
شبانه حسن با بلبلان بی دل عاشق مکن غرور گل مراد از معشوق
حقیقی است و بلبلان مراد از سالکان مرشدان یا آنکه گل مراد از م
رشد و بلبلان مراد از مرشدان گوید مرا که باد مخور که هوا الغفور
یعنی شخصی که ترا از خوردن باده مانع آید در جواب او بگو که آن حق
سبحانه غفور و رحیم است بر عاصیان است که فرموده تعالی سبقت رحمتی
غضبی و بعضی کاف را بکاف عربی خوانده یعنی شخصی که ترا بگوید باده
مخور کدام است و حق سبحانه غفور رحیم است از دست غیبت تو
شکایت نمیکنم عیسه بالغنج یعنی غایت شدن ای کافر خت باشد در
معنی اول اشاره است بانکه الفراق اذا تعدت عرفت و در هجر وصل یک
دو ظلمت است نور یعنی در هجر امید وصل است و در امید نور موجود
جای که میگوید هست در هر ب باهم نیم زوال غیبت در بعضی امید وصال
است یعنی دل و جان سوز نور صبح امید روان افروز یا آنکه در هجر ای
هر دو هجر و وصل است و در مرور ظلمت نور است ظرفیه نحو السطح مبالغه باشد
یعنی چون بحکم ان مع العسر یسرا این قضیه موجود شود گویا که در د
کاین است ولا تا چند ریزی خون ز دیده شرم خونبهای نیست
دار از تو ریزانی دیده خون کن مراد دل یعنی ای دل تا چند خون
خونابه محبت از دیده خود شرم دار که این تماشا ره را بدا میدهی
یا آنکه مردمان می ستداز دیده ایشان شرم دار داری دیده خون نزخود
و مراد دل که مراد از استراحت صحبت باشد حاصل کن یا آنکه در خواب مراد
خود که مراد از دیدار معشوق باشد برار چنانکه بنده نگرین گوید ای چشم

من

من از فراق تو هی مو بد شنو که عبد هی از غصت میگوید در خواب آنی
ولی به بیداری ور از انکه رسانی خود را بهم که کس بیچو مه و بخیل که دیده
مراد از معشوق باشد مراد وی در بعضی نسخ بخشید روزی بخشش نکو کنم
تحول چنگ لعل بدستم زلف یار افر در مواضع متعدده گذشت که چنگ
کنایه از مرشد باشد بیان تعالی و معارف از او حاصل میشود و زلف
کنایه از جذبه لطف حق و بعضی وصل معشوق نیز اطلاق کنند تقریر معنی
آنست که روزی بخش یعنی رزاق مطلق مراد دنیا و عقبی من مراد دو
که حول مرشد و کوشش من شنوانید و ثانیا مراد وصال یار حاصل گردانید یا
آنکه مراد قول چنگ مباح ساخت و خرقه از دو در انداخت و اسماع مباح
لا اهله گفته اند و جذبه لطف معشوق یا لطف خود بالا من عطا فرمود و
وار ز اسباب فس جا بسر با قرار نمود و خود بار از خرمن دو نان بود دل خوش
تا چند ز همت تو گشته برادر کم بکار آخر دو نان مراد از اهل ظاهر
است یعنی مطهر همچو باد که از خرمن دو نان خوشه میکار باید تا کی مظاهر
بر ستان تعلق نمای و منتظر باحسان ایشان ای تا دست تو رفته ترا کجای
رسانیده بر ایشان از دو نان همی خوش در ظاهر استغفر در گرفته
اند از همت تو خوش بوده دار و جهد می نموده تخم محبت حق در زمین
استعداد خود بکار یعنی از شار جان آورده که در اینجا التعریض بر کسا
نی است که شیوه اهل قناعت را برگزیده اند و از دو نان همچو خود
از کسب کفاف احتیال ورزیده اند و بواسطه معیشت نظر بر تقدم اغنیا
و بافعال و اعمال ریا بر دوخته اند نگارستان چین دائم نخواهد شد خراب ایدل بگو کالک
ز کلک امیر نقش حق نگار آخر نگارستان چین مراد از مرتبه عشق باشد یعنی آرزوی عشق
میدانم که قابل فنا نیست در آن مقام در آمده از کلک رنگ آمیز مشرب در خورای کن
که بر صفحه رو نگار بلد کار ماند قوله زان دیار مراد از ملک شب خبری یا مراد از ملک عشق باشد
جا ارادد روی بنمای و مرا گو که دل از جان برگیر قبل از جان برگشته علامه از بی قرار

وبی آرام شدن است یا دل از جان برگیرد یعنی دل را بمرتبه جان رسان یا دل از جان بار گرفتن
عبارة از مردن است سیم و زر بهای زر سیم بر و زهره کر یعنی سیم و زر بده و بقا بکسیم
و زر معشوق سیاه را آغوش کند همت گر پشت کند روی از زمین لشکر گر پشت کند
نه آنکه او بار غایب چنانکه از ظاهر لفظ مفهوم است غزل دیگر رو یا بفنا با وجود خود از یاد بر
وجود خود از یاد بردن عبارت است از فنا یافت است یا حصول امر به فنا یعنی مطلع
این غزل هم مطلع غزل اول است زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات اگر عنبر خام
مراد از عنبر خالص باشد شبیه زلف یاد و رخ سیاه و بوی ما باشد و اگر بمعنی عود خام
بود تمثیل در حق بو حفظ خواهد شد مرد اگر میطلبی خدمت استاد بیر مرد یعنی اجر
و ثواب باشد و استاد بمعنی معروف کما قال علیه السلام من علمنی حرفا صیرنی عبدا یا مراد از مرد … شد
باب الیاء ساقیا مایه شباب بیار یک دو ساغر شراب ناب بیار مایه شباب ای جوانی
مراد از شراب است چنانکه در مصرع ثانی آن مصرع اول را بیان میکند و در بیت
که مایه شباب هم او از عشق و محبت باشد دارو درد عشق یعنی بیان هر دو معران
است مطلع میکند آفتاب است و ماه باده در میان مه آفتاب بیار یعنی می مشابهت
با آفتاب دارد و جام مشابه ماه پس بمیان ماه ای جام آفتاب ای باده بیار
یا آنکه در میان ماه آفتاب ای دو شب و روز بیار غلغل بلبل از نگاه بدر روست
نغمه بربط و رباب بیار و در بعضی نسخ قلقل شیشه و شراب بیاد و قهوه …
بلبل مراد از اهل ظاهر است و غلغل مراد از قیل و قال ایشان بربط و رباب مراد از
مرشدان کامل یعنی اگر قیل و قال علماء ظاهر نماند روا است بیان حقائق و معارف
مرشد از و بمراتب بالا تر است موجود باید یا آنکه کلام حقائق و محبت حق از مرشد
و تحصیل عشق حقیقی از و باید کرد بعضی از اهل فضیلت فرموده که غلغل بلبل مراد
از اسباب و علائق دنیوی که موانع از سلوک طریق الله یعنی موانع محبت حق مند شده
شده اند روا است که محبت حق از مرشد حاصل کرده شود و فی قوله روا است اشاره است که حصول
محبت حق با وجود علائق حرام است بر آن ای آتش مرا ای باده یعنی الا فتی جواب بیار
آتش اول مراد از تحصل است که سبب افروزش علیا است و موجب پختگی خامان و آتش …

عشق

عشق و محبت است چه درخانه هر که این آتش افروزد تمام املاکش بسوزد چنانکه شاعری گفته
آتش که در دیار دلم شعله بر فروخت جز از متاع عشق تو هر چه بود بسوخت تو زر
معنی آنکه ای ساقی بر آتش عقل بنه که تمام اقربانش را از زن و …
لبنی قبی را از اشتغال باز گیر جاهل اگر عشق فی النحوة … آتش … سوز
د غیر خود را تا خبر کند و چون اینست لطیف و اجزای وجود … آتش عقل را کشد
بیار و بر آتش عقل من بریز و عقل آنکه از هیچ کس بریز بعضی از اهل فضیلت فرموده که آتش
که مراد از جهل و شهوت است که بدن جاهل با هجوم آتش میسوزد و آب مراد از علم … شیخ
که احیای تن بدو ست کما فی الوسع الاشراق وصل او جز بخواب نتوان دید دارو ی که اصل خواب است اصل
بخواب بیار ضمیر او … معشوق یعنی دیدار … اصل خواب مراد از عشق یعنی ای ساقی وصل
محبوب جز بخواب دید نتوان است دارو ی که اصل خواب است ای عشق و محبت که سالک را از
هستی بی نیستی کند بیار تا بوصال و وصل محبوب حقیقی دست دهد بعضی از اهل فضل فرموده
که اظهر آنست که دارو ی اصل خواب را دارو یه علی العموم بود که موجب خواب است
چنانکه در کتب طب این است یا آنکه دارو ی اصل در باب وصل که خواب است بیار
که حصول وصل او در خواب است غزل سرو بالا بلند خوش رفتار دلبر نازنین
خوش گفتار دلبار ده دلعیار ی ای از برای خدا آنکه آنکس را از ظاهر آ
نست که این هر دو بیت قطعه باشد یعنی ای سرو بالا خوش رفتار دل ما را
بعیاری با واسطه خدا او را نگه دار و توان که هر دو بیت علی حده باشند و تقریر
مطابق باید کرد باب الشین شب قدر است طی شد نامه هجر سلام فیه حتی مطلع الفجر آن
مس از قول باری تعالی است چنانکه در آخر انا انزلناه واقع شده یعنی امشب
شب قدر است که نامه هجر معشوق طی شده و سلامتی باد در آن شب تا بر آمدن
آفتاب صبح یا آنکه امشب شب قدر است که مبارک تر از هجر بود … ورد
باب او صادق قوله تعالی سلام هی حتی مطلع الفجر و الواو یعنی یا بالفجر … یعنی هر چند
بیرون بیک … و نداوان هجر ادب … انتظار نمی … خواهم کرد چنانکه
شاعری گوید ننگ طفلان علامت مرا در ره عشق تازیانه ما برای یا
ای صبح روشن دل خدا را صبح روشن دل مراد از صبح وصال است و …

غزل دیگر

باب الشین

که مراد از معشوق یار رشید بلند و تواند که مراد از حضرت رسالت پناه دارند فان ال
بیع والطراز فی التجر بحکم العربی یعنی تجارت باشد یعنی چنانکه در تجارت سود و زیان
باشد همچنین در عشق گاه سود و گاه زیان که عبارت از جفا و لطف معشوق است
باب الصاد صبا ز منزل جانان گذر دریغ مدار وزو بعاشق مسکین خبر دریغ مدار
صبا مراد از مرشد و جانان مراد از معشوق عاشق مسکین مراد از مرشد بلا العوام یا
کنایه از نفس خود دارد مسافران که بهمت کنند سیر بساط اگر مسافران بمعنی معروف
باشد بساط مراد از زمین خوب بود و اگر مراد از مسافران طریق سلوک بود
بساط مراد از بساط عشق خواهد شد باب العین عید است و موسم گل و یاران در انتظار
ساقی بروی یار ماه بیار یعنی ای ساقی بروی یار مه ببین و رسم است که چون
ماه نو می بینند از طلا و سیم و نقره که در شهور تعیین کرده اند می بخته باکرا الساقی
سوی یار آ ماه بنمای ای نگین ماه است دل در جهان مبند زمستی سوال کس
مستی باش باغ بایر خواند یعنی دل در جهان مبند و این سخن را سالک که در مقام سکر
است سوال باید کرد چه او از جمیع متعلقات دنیوی حتی که از نفس خود نیز درگذشته
شده استیفای او مقصد [illegible] بود یعنی درستی سخن معلوم باید کرد بعضی اهل فضیلت
فرموده که توجیه معنی آنست که در جهان فانی مبند دل و مستی سوال کس چه وجود مرشد
سوال کن مرتبه سکر را چه دل از تعلق جهان وقتی مستخلص خواهد شد که مرتبه
سکر را حاصل خواهد کرد و دور کند از این تعلق بر طرف شدن متعذر است ترسم
که حشر عنان بر عنان روند تسبیح شیخ و خرقه رند شرابخوار یعنی من می
ترسم که رند و شیخ در روز حشر مساوی باشند یعنی شیخ که در ظاهر اعمال
بشرایع آن حضرت است یار شد در جزای اعمال و افعال مساوی یار
با آنکه بر ظاهر کسی که اسیر مطاوعت آن حضرت است باید غالب بر خلاف خود
گوید سوی رسم که صرفه نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما
و تحقیق این سخن گفته شده که پوشیده شد صحو بجهت نقصان صحو است
از آنکه روز کسی طالب یار سحری طعامی و شرابی که قبل از صبح بقصد روزه
فرا خورند و در اینجا مراد از ریاضت و زهد که در صورت اهل ظاهر باشد صحو

باب الصاد

باب العین

باب ک

شرابی

شرابی که از واسطه دفع خمار بوقت صبح خورند و در اینجا مراد از احکام عشق و محبت
باشد و روزه مراد از دست باز داشتن از نعم دنیا باشد و کشف اهل [illegible] دوست
بود کما قال الصوفی الدنیا یوم ولنا فیها صوم [illegible] علی الفقات در تمهید است که او روزه
که صوم در شریعت عبارت از ناخوردن است و شراب در حقیقت عبارت
است بخوردن طعام و شراب اما طعام انا ابیت عند ربی یطعمنی و شراب سقیهم
ربهم شرابا طهورا و منور است بر این صوم جز عارف از دست نه دید شود مرد عارف
چو یافت لذت قرب منها کلشی گشتی بوده به شرب اکل [illegible] چو
بلغ الکشف بحق دیم است بحق مستغرق لقمه [illegible] شربت
از چشم ساقی لقو بر معنی مصرع اول آنست که اگر اعمال مرتبه [illegible]
از دست رفت نقصان ندارد که اعمال مرتبه عشق که مراتب زان فایق
است سالک را پیش می آید حافظا چو رفت روزه و گل نیز می رود ناچار می بنوش
نوش که از دست رفت کار روزه ای ایام [illegible] صوم ایام
بیض ای ایام لیالی بیض و در اینجا مراد از ایام زهد و پرهیزکاری باشد و گل مراد از ایام عشق
محبت و می مراد از محبت یعنی ای حافظ ایام پرهیزکاری آخر شد و هنگام عشق و محبت
پایان شده می رود باد دوست عشق مدد است آر و از ذوق و مشاهدات حظی بردار که عنان
اختیار و مدار کار از دست می رود باب الکاف کمر بود عمر به میخانه رسم بار دگر بجز از
خدمت رندان نکنم کار دگر میخانه مراد از عالم عشق یار مراد از باطن عارف کامل شد
و رندان مراد از مرشدان با سالکان چنانکه در اکثر جا گذشت باب النون نصیحتی
کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر و صال روی جوانان
غنیمتی بردار که در کمین که عمر است مکر عالم پیر احتمال دارد که نصیحت مثنی ثانی بلکه
مصراع ثانی در بیت اول جمله معترضه باشد و احتمال دارد که مصرع با نصیحت باشد
و بیت ثانی مستانف باشد نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی که
این متاع قلیل است و آن کثیر فی قوله بجو حرف لطه که است باشد محذوف
است یا آنکه بجو نمی خرند در واقع باشد چه این هر دو جهان متاع قلیل است و

و عشق که ایشان را حاصل است متاع کثیر است متاع کثیر که در عوض متاع قلیل داد
ل کار خردمندان نیست با این بشارت با این جهان باشد و قلت او مستفاد
از قول باری تعالی است قل متاع الدنیا قلیل و متاع کثیر را از آن جهت که فانی و زایل ند
نیست و کثرت اعداد مقتضای آنچه مذکور است می دو ساله محبوب چهارده ساله
همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر در اختیارات او آورده که طبیعت شرابی که بر وی شش
ماه گذشته باشد آن را شراب جدید گویند گرم و تر است در سوم اخلاط آرد و رنگ
وی برافروزد و بدن فربه کند و قضیب را محکم گرداند و شرابی که بر وی شش ماه گذشته
و از یکسال بر وی زیاده شده آن را شراب متوسط گویند گرم است در آخر دوم
و مایل است به خشکی [illegible] و باه برانگیزد و [illegible] پیدا کند و هاضمه را یاری
دهد و [illegible] شرابی که بر وی چهار سال گذشته و آن را قدیم گویند گرم
و خشک است در سیوم انفتاح و تحلیل رطوبات [illegible] کند و حرارت غریزی را
برافروزد و بدن را قوی گرداند و دل را فرح بخشد و شرابی که ما بین متو
سط و قدیم ای دو ساله یا دو نیم ساله بود آن را عتیق گویند گرم است
در اول سیوم و خشک است در آخر دوم [illegible] گرداند و [illegible]
و [illegible] و فکر فاسد کند و نعوظ آرد معنی حقیقی مشهور آنست که می دو ساله مراد از
قران است باعتبار نزول او در مرتبه اول تمام قرآن در شب قدر بحکم شهر رمضا
ن الذی انزل فیه القرآن در آسمان دنیا نازل شده و دوم نزول بحضرت
رسالت پناه بموافق [illegible] و محبوب چهارده ساله مراد از مرشد که بکمال سالکی
رسیده باشد یا باعتبار آنکه چهارده و چهل می باشد یا باعتبار آنکه چنانکه محبوب چهارده
ساله کامل باشد همچنین چهل کامله سلوک مرشد و مرشد با جمیع [illegible] باشد
یا مراد از حضرت رسالت یا مراد از هادی مطلق که حق سبحانه بود و صغیر
تعلق [illegible] باعتبار دو ساله و کبیر تعلق بمحبوب دارد باعتبار چهارده
ساله [illegible] که می دو ساله مخفی باشد که از حیض برآمده با وجه
حقیقت پیوسته باشد و محبوب چهارده ساله مراد از قرآن باعتبار مدت مدینه

که اکثر

که اکثر قرآن در مدینه نازل شده و اکثر حکم کل دارد یا مراد از ابتدا اسلام که از هجرت
بود چه پیش از هجرت کل عدم بود و استقرار و استحکام اسلام بعد از هجرت
تقرر یافته و لهذا تاریخ از هجرت اختیار کردند چه جای کفر خواجه
شعر سلمان است که شعر حافظ بهتر از کمال ظهیر این از نازکی معشوق
نتواند که از زبان خواجه باشد بطریق التفات باب الیاء یو
سف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور این غزل در حالت قبض [illegible]
یوسف مراد از مشاهده تجلیات باشد و کنعان مراد از دل یا وجو
د سالک [illegible] این مصرع بطریق ضرب المثل در بسیار جا مقو
ع می باید چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور نوح مراد از مرشد و طو
فان مراد از کثرت حوادث یا نوح مراد از حضرت رسالت و طوفان مراد
از کثرت ذنوب چنانکه شیخ سعدی گوید چه غم دیوار امت را که باشد چون
تو پشتیبان چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان در بیابان
گر بشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور که معنی ظاهرش
مراد بیابان ظاهر است و اگر مراد از بیابان سلوک باشد مراد از معشوق حقیقی
خواهد بود و خار مغیلان مراد از طعن اهل ظاهر گرچه منزل بس خطرناک است
و مقصد ناپدید منزل مراد از دنیا یا مراد از منزل سلوک و مقصد مراد از
معشوق حقیقی یا مراد از عرفان او باشد کتاب الزای باب الالف ای سرو ناز
حسن که خوش می روی بناز سرو ناز حسن مراد از معشوق است و
[illegible] که مراد از مرشد یا سالک [illegible] چون عود در آتش سوز و سوز [illegible]
یعنی همچون عود در آتش شود و سوز [illegible] یا آنکه [illegible]
[illegible] در عبد اللطیف آورده که کاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باب الیاء

کتاب الزای باب الالف

که در کوه و بیابان لخت مردم چهارپایان باشند کذا فی حل اللغات و در
ادات الفضلا آورده که بمعنی موی که بر سر کوه بود و در بعضی نسخ
و در بعضی کتب فرس در کاف فارسی نیز فرق نکرده و بعضی تمام که مذکور شده ورود آور
ده از شوق آن حریم ندارد سر حجاز حجاز زمین مکه و مدینه و ما ینضم الیهما من البلاد و او را
حجاز از آن گویند که حاجز است میان نجد و مقابل او و بعض ما عدای از مکه و مدینه
گفته اند و این ضعیف است با طاق ابروی تو نماز مرا جواز نیست یعنی بحدیث
لا صلوة الا بحضور القلب و تاویل حدیث آن است که مراد از نفی فضیلت است
یعنی صلوة کامل نیست لا صلوة لجار المسجد الا فی المسجد و لا صوم لمن لم یبیت اللیل و
غیر ذلک من الاحادیث **باب الیاء** بر نیامد از تمنای لبت کام هنوز و
قوع این کلام در حالت نقص است از خطا گفتم شب زلف ترا مشک ختن میز
ند تیغ بر اندام هنوز فاعل میزند زلف است یا موی فاعل باشد یعنی
موی چنین بر اندام من تیغ میزند که این تشبیه خوب نکرد دل اهل دل را
بوی جان میاید از نافه هنوز جان جان بمعنی موصوف باشد یا مراد از معشو
ق بود یعنی چو نام من که زبان معشوق میرود انشاء الله از دیگر نام من بمعشوق را
بر بند غزل دیگر بیا که در تن مرده روان در آید باز یعنی چون از فراق تو جان
من از تن رفته بیا تا که جان باز بجای خود آید یا اگر تو بمنزله جان منی و از
تن من بیرون رفته بیا تا جان در تن آید یعنی تو بمثابه جان در تن
منی ای وز غم و اندوه فرقت نزدانی چنانکه شاعر گوید تو من شدی تو شدم
جانان ندانم توی یا منی بدان مثل که شب آبستنی است دور از تو ستا
ره میشمرم تا که شب چه زاید باز یعنی بدان مثل که شب آبستن واقعات است و
حامل حادثات ستاره میشمرم و تمام شب درین خوف و خطرم
که شب چه زاید و چه حاضر آید درد و رنج و جدائی و جان ... که بموجب
برنیاید نیست با آنکه دم باد این کار از محدث چنین برنیاید معنی و
بر آنکه دوست غزل دیگر بیا که ترکی درشک شراب ها از خود ... در جان

شیخ نشستن انبساط کنی یعنی مراد از وجود یا دل سالک باشد و شرط مراد از در
یا محبت حق و یا امداد از دریای وحدت شیخ و شراب مراد از جیب ... یا اهل
ظاهر با سالکان که از افراد جوان اندر مرکب ذکر طفل بواسطه عدم اعتنا
بشان او است مرا کشتی باده در افکن ایساقی که گفته اند نکوئی کن در آب
انداز یعنی در کشتی من ای ساقی باده افکن با آنکه مراد در کشتی که در وجود
باشد افکن که گفته اند یعنی نکوئی کن در آب انداز یعنی اگر نکوئی خواهی کرد در
آب خراباتی انداخت انداخت هم نکوئی ضایع شود بلکه نتایج خود را در آنجا
نیز ظاهر خواهد آورد و این مثل مشهور است با آنکه این مثل که گفته اند ما صادق
علیه می همین آب شراب است نه آب متعارف **باب الحاء** حال خون
دلان که گوید باز خوبی دلان عاشقان عاشق شدند و دلبران و رواست که
مراد از مرشدان کامل دارند که در ریاضت قطع خوبین دلان شده اند
همچون لاله که گردان نیست یعنی چنانکه لاله کاسه گردان نیست وی نیز
کاسه خون را میگرداند بلکه در موضع خود مستقر دارد یا آنکه چنانکه لاله را مراد از درد
گرفته میگرداند بدان و زیدن باد میگردد همچنان گشت بس که در پرده چنگ گفت
سخن ببرش زلف تا نگوید باز در بعضی نسخ نمیدید بدل نگوید و واقع است ای گرنه گنند
که گیسوی معشوق بکلام است یعنی حقیقت آنکه پرده کنایه از سر حقیقت است گرانها
آن مخالف اهل طریقت باشند چنانکه سر از عارفی است که اسرار عشق را
فاش میکرد و زلف کنایه از جبر او است یعنی بس که در پرده سر حقیقت عارف
سالک در طلب خبر او قطع نشاط از حالت سکر شنیدنی انداز تا اشاعت ی
راز نکند که کلاه قطع خلق و سلف باشد یعنی از اهل فضیلت پرده که در پرده
در حال اراده معنی مجازی احتمال دارد که مراد از می ... باشند و احتمال دارد
که مراد از ستر باشد یعنی در پرده سخن تا همه کس گفتار او نفهمند مگر آنکه
مگر آنکه عالم گفتار او شنود و از مجاز تحقیق گویند خم افلاطون خم نشین شراب
سر حکمت بما که گوید باز فلاطون خم نشین حکیم است در نشین حکما استاد تبین که خمها

ریزه بین دفن کرده و دران نهان شده اسرار الهی معلوم می کرد بعضی از نسخ
مراد در صدد داشته اند ارسطو که رئیس حکما مشائین بود ار تلامیذ افلاطون
ست سید سند قدس سره در حواشی شرح مطالع فرموده که سعادت
عظمی مر نفس را معرفت صانع بصفات کمال است و طریق این معرفت بر
دو وجه ست اول طریق اهل نظر و استدلال است دوم طریق اهل ریاضت و مجاهده
و سالکان طریق اول اگر ملتزم ملتی از ملل انبیا باشند ایشان را متکلمین گویند
و اگر ملتزم ملتی نباشند ایشان را حکما مشائین گویند و سالکان طریق
ثانی اگر در ریاضت هم موافق احکام شریعت باشند ایشان را صوفیه خوانند
و اگر موافق احکام شریعت متبع نباشند ایشان را حکمای اشراقیین گویند تحریر
معنی آنکه افلاطون مراد از مرشد باشد و مرشد که در و معارف و حقایق ظاهر
شود و افلاطون تشبیه مبدء و معارف و حقایق او را خم حکمت مراد
از معارف و حقایق الهی ست یعنی بی مرشد کامل که خم نشین عشق و محبت
ست اسرار الهی و حقایق نامتناهی بما که گروه سالکانیم که بنماید و با ما از ما
که باید خبر دهد کار تو رانست ب دارا اندار بس از انم که شود کاسه سر خاک
کاسه زر مراد از پیاله ایست که اکثر معاش را از زر ساخته بر شراب مجالس و
مشغول میشود و در بعضی نسخ بجای زر سر واقع شده اب که یعنی شراب
ست مراد از عشق و محبت بالغ تقریر معنی آنست که پیش از آنکه وجود یا قلب
بقالب یار شد بر شد میوه ما بود که ایشان را بر خیزد و زده دیگا نخاود زکاسه زر
که حرارت از دل بگیر باده کاسه سر خود عشق را پیدا کنی از آنکه تا حال طبع
بر دنیا و کاسه سر خاک شود حاصل آنکه حصول عشق و محبت در همین تن
بگیر فقط هر چه حاصل شد و هر چه باقی باشد باقی ماند بس باید که سعی
بلیغ نماید و محبت حق گرای دلی ما از سر زلف تو چون نافه گره بد از لب
شفاخانه از تاک تند از یعنی بوسه بده یا متکلم شو که کلام تو در حقایق
بالاتر از تریاک ست و مرهم همین ست ست انچه بنده کمترین که برده عبیدی رفت

کارت از فنون گره که بر دل ماست ز روبار ساقی و ملک مزرعه ثانی
کس باین نکته اشنی از جگر جام در املاک اهل اند این مزرعه مراد از دنیاست که
محل زراعت اوست اوست افراسیاب الشنی عبارت از عشق و محبت و جگر و جام کنایه
از باطن مرشد تقریر یعنی آنست که نزد عقل برون ست شباتی و بقائی ندارد
بس ای ساکنان مرشد آتش عشق از باطن جگر در املاک اشیاری که تو بدان مملکت
بزن حاصل آنست که از مرشد کامل استفاده محبت حق باید کرد و اسباب و بیخ
که اهل این مزرعه تو هیچ احاده نمی دهد و در صوفیه بحق نفی فرموده با استعداد مرشد یعنی
دفع ایوسفیست عاقبت وادی ما منزل خاموشان ست خاموشان مراد از
مردگان بس منزل خاموشان کنایه از قبرستان باشد یا مراد از سالکان باشد
که از عمل زبان در کشیده بمقام کلیه لسان پیوسته اند یعنی عاقبة الامر وادی آنرا
بمنزله خاموشان ست یا آنکه عاقبه ای انتهای وادی منزل خاموشان
ست وین قبا در آفاقت جالاک انداز ای قبا شده یا لبس قبا یاد و راندا
باب الاول دلم ربوده لولی وشی ست شوری انگیز در و وعده و قبالی ملک وضع ابتر
دربیست جمع اوضاع و اطوار معشوقان بیان فرمود فرشته عشق نداند
که چیست بحث مکن بحث در لغت یعنی التفتیش و تفحص کنند ددر عرف
ثبات تحمو بموضوع بود و درین بیت تلمیح ست باشارا نا عرضنا الامانة
الایة تقریر معنی آنکه فرشته عشق را نمیدانند یعنی از حقیقت عشق واقف
نیست بر انکار کلام مجید معلوم شده که عشق خاصه انسان ست و ملک معبر
ذالک ملاز و ملعنی هست بعضی از اهل فضلت فرموده که فرشته یعنی لفظ
عشق نمیدانند یعنی انجم تحقیق یعنی لفظ عشق ان حرفی نموده از ملائکه
بوجود نیامده و این تمام مبالغه باشند وار شیخ ست که اینهم سنت و جماعت
کرم ملائکه براینه اند اتفاق نموده اند بر انکه خواص بشر از خواص ملک
افضل ست که آدمی یعنی از ملک کردیدی که سجده گاه ملک خاک
آدمی را دهست فاما در عوام بشر کرده اند چنانکه در کتب مشهور

کلاسه سطور ست و بعضی بخلاف آن قایل شده اند و نزد بعضی ثبت
که خواص از عوام انسان افضل اند و تفضیل این سخن در لوامع الاشتر مرسطور
غلام آن کلماتم که آتش انگیزد ای باعث عشق و محبت شود
یعنی کلمات حقایق و معارف که از مرشد و سالک در وجود آید یا از هر یکی
که وقوع یابد و بعضی از شارحان اهل را در ما قبل کلمات تقدیر نموده و تعبیر
از مرشد مرشد نموده که جز ملا و شوام نیست هیچ دستاری در عبد اللطیف آورده
که ملا بفتح اول دوستی و پیوند بود و بالکسر بمعنی وقت چنانکه گویند درین
ملا چنان و چنین شده و در جامع اول ما ذکر ست بحث آنکه لشکر از
ملک برگوی که بحیاره انداختی عدل است و خطاب بمعشوق یا
مرشد ست و الف ازرت ستناه که خواص انسان افضل از خواص ملک ست و
عوام انسان بهتر از عوام ملک که معرفت آنها تو فرو خجالت خودی حافظا از بیان آن
اشاره ست بانکه وجود که وجودک ذنب لا یقاس به ذنب چنانکه شعری
و که دید سعدی پای حق زدن بجد کن ده ست ، بجود مشغول گشتن کبر راه تست
ترا هر دم گشته پندار ستی ، سوی ظلمت سرای خود پرستی خود پرستی
نفی خود کن نمود که جز حق در حقیقت نیست موجود باب القاف صبا بمقدم
راح روح بخشید الم روح بعض ست و لوا انکه نفس باشند یعنی صبا از مقدم گل باده را
حیات بخشید باده روح پرور بارزی بخشد بو غنچه شتالی نهان ماند دهان در نجا
مراد از سر بعضی باشد چنانکه جمال گوید ع غار خان کان گوهر جان ستهست سر سخنی را
دهان شکفته اند لیم مراد از مرشد یعنی محو باغنچه سه راه معشوق یعنی ست
و باد صبای مرشد او را مخفی مشاد گرانه دل من مجمع ماند که مرشد محرم او
مطلع الدوام اسرار معارف حقایق را امین ست باب المیم هم که دیده بود را
دوست کردم باز چه سنگم که بیمنایه کارساز بنده ای از کار شما بنده مراد از حق سخا
باشد یار را دار دوست که در مصرع اول واقع شده که مرد را نید شنید از فتنه دلی
مرد راه مراد از سالک ست یا آنکه مرد ره از فتنه خیز از نید شنید ملی از نسیم سحر گرم
کرم

گرچه طرفی بر نبرم ، چو سرو راست درین باغ قد در از ، یعنی حقیقتاً که نسیم مراد از دم و
انفاس ست و سرو راست بودن طرفوا که مرشد از دین مراد یار ما و نیز یعنی
یعنی من از دم و انفاس خود چه نتیجه حاصل کنم موجب جا یعنی بود و صفو راست
رو از وی مرشد از هیچ کس یعنی باغ محرم را از آنست و در بعضی نسخ من از نسیم
سحر چنین وارد شده یعنی من از مغلوبی کمالات سلوک خلف بیمقال او روز
ده ما از روی تقلید خود را بر اثر آن باز کرده چه نتیجه حاصل کنم که کسانی که از
محمود العاقبه آگاه بودند در باغ دنیا محرم راز نشستند و از عاقبت خود چه ترسند
از بهیت این دو راه خوش شد دل من تا چه کند که کدام راه بود منزل من غرض
که نشیم حسن ست در رحاجت هیست جمال دولت محمود را بحسن ایاز یعنی
آنکه محمود مراد از ذات واجب الوجود ست و ایاز کنایه از انسان یعنی غرض
اظهار صفات کمال ست و گرنه حکم ان الله غنی عن العالمین واجب تعالی
با فرینش عالم هیچ احتیاج نیست غزل سرای ناهید صرفه نبرد در آن که حافظ
برآورد آواز ناهید یعنی زهره هشد که از امطرب فلک خوانند بواسطه خوش خوانی
و خوش گویی ایشان دنیا دنیا از تأثیر او خیر چنانکه در کتب حکمت مصرح شده
غزل ستم کنی از باده شبانه هنوز باده شبانه مراد از محبت که در روز است یعنی
مردم شده یا مراد از هنگام الست یاد مرشد در دنیای عشق مستطیلی و در دریای عشق
اضافه بیانیه ست یا مراد از معشوق یا مراد از خلاصه عشق که وصال ست
شکوه یان برکرا از هنوز ای میشود با حافظ این گرانه میکند باب الهاء هزار شکر کرده ام
بکار خویشتن از خطاب معشوق یا مرشد یا سالک ست چه خلقت بوده کرم شاطر
قضا انگیخت که کرد نرگسش شوخ سیه بسر جهان یعنی حق آنکه نرگس کنایه از تلک چشم
اعمال ست که بفرحت و سرور از بطون بظهور آید و ناز مراد از قوة دادن معشوق
مر عاشق را بر سعی و تقریر یعنی مجازی آنست که اشوب و غوغا بعد که مشاطه قضا و قدر محبت
که چشم مست محبوبان را سواد سرمه ناز آمیخت چنانکه خاقانی گوید چشم تو چون نظره بنمایی
کند سرمه دران چشم گرانی کند و در وی نیست که نرگس کنایه از دنیا باشد تقریر معنی حقیقی

آنست که چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت و ظاهر ساخت که در چشم جهانیان او را بچشم
زیب و زینت افزود با آنکه چه آشوب و غوغا بود که مشاطه قضا و قدر ظاهر
آورد که نتایج اعمال را که سبب [illegible] جانانست در چشم عاشق جلوه داد و از علم و عیان
او را بر طرف ساخت حاصل آنکه عاشق را قوتی بخشید که حمل امانت بر وی آسان گردید بحدیکه
سایر عالمیان چه عشق از ثواب و عقاب نظر دوخته جز طالب کمال و رضای معشوق نباشد
بیتم بوسه و دعا بخر از اهل دلی که دشمنت از جان چشم دارد باز بوسه در اصطلاح
اهل تصوف مراد از استعداد قبول کلام صوری و معنوی بود و نیم بوسه مراد از باده
از استعداد باشد یعنی ای ماه فرزند سر حرف از استعداد قبول کلام معنوی که عبارت از وجد و خلق باشد
کراهت فرما و دعا از اهل دل خریده نما که دعای اهل دل که کید و مکر دشمن از جان و تن تو
باز دارد کتاب ردیف الیا باب الالف ای صبا چون بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام
پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار کز فراقت
سوختم ای مهربان فریاد رس رود ارس نام رودی است در ملک [illegible] نام شوخ
محمل بفتح میم اول و فتح میم ثانی و کسر میم اول و فتح میم ثانی هودج بزرگ باشد
که زنان در آن نشینند چون بر شتر شوند محامل جمع جرس بفتحتین چیزی که از برای آواز کردن
حیوانات سازند و بفتح اول و سکون ثانی آواز ضعیف جروس جمع کذا فی حل اللغات
بباید دانست که بیت ثانی مبتدا است و بیت ثالث خبر اوست یعنی اگر در منزل
سلمی صدای ساربان و بانگ جرس بشنوی جای محمل جانان ای سلمی ار رسیده بخدمت وی
عرض کن که از فراق تو سوختم ای مهربان فریاد رس با آنکه ای مهربان فریاد رس
و از فراق تو سوخته طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند وز تحسر دست بر سر
میزند مسکین مگس طوطیان مراد از عرفان کاملان و مسکین مگس مراد از اهل
ظاهر یا اهل دنیا نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست از جناب حضرت شاهم
بس است این ملتمس قول گر حرف شرط و برآید فعل شرط و جواب شرط محذوف است
یعنی اگر برآید خوب است یا مصراع ثانی جزای شرط باشد باب الجیم جانان ترا

که

که گفت که احوال ما مپرس وقوع این کلام در حالیکه فیض است ندای لطف شامل
خلق کریم است جرمی که کرده عفو کن ماجرا مپرس باید دانست که اگر بجای نکرده که کرده
باشد چنانکه در بعضی نسخ ثبت است راست براست است و اگر نکرده چنانکه در اکثر نسخ است
موجه نیست چه عفو بعد از وقوع جرم بود و جرمی که هنوز از قوت بفعل نیامده باشد چگونه معفو
شود و بعضی از اهل فضیلت فرموده که توجیه این نسخه بوجوه است اول آنکه جرم نکرده
عبارت از جرمی است که در اراده قلب باشد و از جوارح و اعضا بظهور نیامده باشد چنانچه
که در مشکوة فرموده عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله کتب
علی ابن آدم حظه من الزنا ادرک ذلک لا محالة فزنا العین النظر وزنا اللسان
النطق والنفس تمنی وتشتهی والفرج یصدق ذلک ویکذبه متفق علیه وفی روایة المسلم
قال کتب علی ابن آدم نصیبه من الزنا مدرک ذلک لا محالة العینان زناهما النظر
والاذنان زناهما الاستماع واللسان زناه الکلام والید زناها البطش والرجل
زناها الخطی والقلب یهوی ویتمنی ویصدق ذلک الفرج ویکذبه دوم آنکه در این
گناه اختلاف است فقهای فرموده اند که این گناه از قوت بفعل نیامده در
فی ذمت مطلق متکلمین گویند اگرچه بفعل نیامده مزید با خود دست از جهت سوء
اراده کما فی قوله علیه السلام الاعمال بالنیات و [illegible] اگر اراده و قصد نکرد
با خود دست و اگر اراده بود که خطر خطره با خود نیست سوم آنکه جرم نکرده عبارت
از گناهی است که در زمان مستقبل بوقوع خواهد پیوست چنانکه در بعضی از تفاسیر
در معنی ان تغفر لی ذنوبی و کفر عنا سیأتنا آورده یا مراد گناهان ما امرا از کبائر
کبایر است یا مطلق گناهان گذشته و در که [illegible] اند باید [illegible] امراد از صغایر
یا گناهان آینده چهارم آنکه عفو موقوف بر وجود جرم نیست چنانکه حق سبحانه فرموده
عفا الله عنک لا یعنی عفو کند ترا ای محمد حق سبحانه گناه نکردی و حال آنکه انبیا
معصوم اند [illegible] در بعضی از تفاسیر آورده که این دعاست در حق پیغمبر صلی الله علیه
وسلم یا وقوع گناه عامه مردم است که دعا کنند [illegible] که انبیا صادر
نشده مثلا [illegible] که تشنه را آب میدهد و [illegible] میکنند [illegible]

و باد در جواب عطش میگوید یرحمک الله چهارم آنکه جرم کرده مراد از جرم صغرا است
یعنی جرمی که در مادهٔ او عدم فعل صادق آید و آن جرم الاصغر بعضی از فضلا گفته که جواب
اعتراض در دو وجه است اول آنکه اگر کریمی بنده خود را خواهد عفو کند لکن یجری
فمنک من الذنوب عقوبت نیست بلکه وعده عفو است که بعد از وقوع آن
کریم بالفعل وعده خود ثابت آید کما فی قوله تعالی لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
برین حیثی که آن سرور انبیا آمرزیده شده اتباع او سالکان را لازم است دوم آنکه جرم [illegible]
کرده آید یعنی جرم امری که کرده ام و حکم صاحب بجای نیاورده ام و تدقیق تو آنست
که جرم بر دو گونه باشد یکی جرم امر دوم جرم نهی جرم امر آنکه فرموده حق را بجای نیاورد
و جرم نهی آنکه منهی عنه را بفعل آرد یعنی امری که خدا آن نیاورده ام عفو فرمای و با جزای
آن بپرس که بفعل آن نا [illegible] ده ام ظن بهر دو جواب ضعیف است فتدبر اگر نقش
حقوق صحبت اخلاص بندگی از لوح سینه پاک کنی نام حافظ پرس در بین بیت خطاب
بجانان است یعنی اگر محبوب آن چشم التفات از ما بر داری حقوق محبت که با تو داشتیم
و نقوش اخلاص و بندگی بر صحیفهٔ خاطر تو نگاشتیم و صداقتی که از ما بوجود آید بر دل
تو ثبت شده اول آن روح از لوح سینه آنگاه نام پرس و لسان غیب و اختیار دارد که
خطاب دل یعنی دل بهر دو گونه آنگاه نام ما دو پرس [illegible] در دل خطرات فاسده
رد میشود بواسطه کسر دیگران خطرات دل نفی کرده که نقش حقوق
آدمیت و اخلاص بندگی که موجب احتجاب است از لوح سینه پاک کنی و هرگز
بگذار نسیم مبارک که بنده را به بندگی کار است در دو قبول به قدرت پروردگار است
و در بین بیت تلمیح است الی قوله ان لابن آدم لمتان لمة من الملک و لمة من الشیطان کذا
قال بعض الفضلا ما قصه سکندر دارا نخوانده ایم از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس دیگر
جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه اگر گویند خواجه چرا داستانهای جنگ و جدل چنانکه در
داستان سکندر و دارا است مشغول نشده بلکه میان حکایات مهر و وفا بسیار گوشند
چنانکه بر شیخ سعدی نیز این [illegible] اعتراض کرده بعضی از اهل عقل فرموده که در نگاه
تعرض بر خواجه [illegible] لطافت است که بداستانهای ماه و سکندر را اشتغال داشته اند

دیوان

وه به بیان عشق پرداخته از دلق پوشی صومعه نفس طرب مجلس دلق پوشی و
صومعه مراد از صوفی با اهل ظاهر است نقد طرب مراد و ملاء احوال اهل الله با کلام معارف
و حقایق **غزل دیگر** در ره عشق شنیده ام که مپرس درد عشق مراد از دردی است
که در راه عشق از غم دلداده و محبوبان حاصل شود سخنانی شنیده ام که مپرس یعنی
یعنی سخنهای حقیقت که اظهار آن در شریعت ممنوع است یا آنکه حکایات از زبان
مرشد بود یا از زبان مبارک حضرت رسالت یا آلوده بزه باشی کما عرفت هذا
غزل دیگر دارم از زلف سیاهت گله چندانکه مپرس زلف سیاه مراد اند نیا یک
پاکی بیاز مصنوعات یار اداد جز بلطف چنانکه در بسیار جاها گو رسیده که عشق
زلف بجانان که شکیبی گفتا حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس در هدایه آورده
که قسم بغیر الله چنانکه بنبی و کعبه و قرآن جایز نیست کما فی قوله علیه السلام من کان حالفا فلیحلف
بالله و این جواز و فتح است که گویند والنجم م والقرآن امالو قال انا بری منه بکو نمیالان
البری منها کفر لیس [illegible] مراد از بری از آن [illegible] نباید بود تا در شریعت خرا درست آید
تقریر یعنی آنکه من از معشوق حقیقی هنگام التماس سوال کردم که دنیا که عبارت از
کره آباد و حوادث است بجهت چیستون و فنون بواسطه پرداخت و برای خرابی که هر زین
ساختی در جواب فرمود که این قصه دراز است که بعضی گفته آن که بمعنی مذکور که این را
بپرس در حقیقت این اسرار بسیار است که عالم را احباب جبار **غزل دیگر** دلا رفیق سفر بخت
نیکو خواهت بس و در عبد اللطیف آورده که بخت معنی طالع بود و گفته اند که بخت در نهاد بنده
رفته بمعنی دربی استعمال او در بیکی است که بخت و لقب بخت تعریق کرده گفته
اند که معنی لقب بهره بود [illegible] بسبب بخت یار زعلی بخت و در بعضی کتب فرس
آورده ترلقم نام با دست بس چاره تو بر معنی آنکه ای دل رفیق سفر خواه [illegible]
بکار یار بود خواه [illegible] بخت نیکو خواه تو کافی است یا آنکه ای دل عین رفیق سفر
بخت نیکو خواه تست **غزل دیگر** گلعذار از گلستان جهان ما را بس گلعذار یعنی معشوق
دانند که مراد از مرشد بود و آنکه ز نعیم کده پیر مغان ما را بس یعنی ما اعمال نداریم که بمقابله او
قصر فردوس بما دهند لیکن در مغان [illegible] از اعمال دانند بس و این به عنایه گفته [illegible]

أو ليدنس

استنادة

برلب جو و کذر عمر ببین یعنی چنانکه جوی سرعت میرود عمر نیز همچنان بسرعت میکذرد و با آنکه چون نیز
عمر خود را که میکذرد ملاحظه کن ظاهر حفظ از مشرب رندان کله بی الفصاف است حرمت شمار
مراد از طریقت است یا مراد از عشق یعنی ای حافظ اظهار از مشرب کار شخص بی انصاف
یا آنکه ای تو تو می کنیج از مشرب رندان و شکایت ایشان مشرب مینمای از جور بی انصاف
ست یا آنکه از حکم مذهب رندان اظهار کلم بی انصافی است ردیف النون
باللاف اکر رفیق شفیقی درست پیمان باش حریف حجره و کرمابه و کلستان باش
یعنی اکر رفیق شفیقی با معشوق در سینه پیمان باش و حریف حجره و کرمابه و کلستان
باش یعنی در هر جا که باشد با معشوق حریف باشی و از وجدا نشوی که انها لوازم
و جز این معنی مجازیست یا آنکه اکر رفیق شفیق باشی درست پیمان باشی و بنوعی
خصوصیت داشته باشی که تراد در حجره و کرمابه و کلستان او بار بود و کرفت او
کر با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان یعنی ای سالک
اکر ترا همراه او صحبت است که بخضر علیه السلام شوی و حضور مجلس او ترا دست دهد با
بدکه از چشم سلاطین نهان شو و انبیاء دنیا که بمنزله سکندر اند مانند آب حیوان پنهان
کردی یا آنکه اکر ترا همراه است که باشی که بمنزله خضر علیه السلام رسیده است همنشین
کردی باید که از چشم سکندر سا مانند آب حیوان مخفی کردی دیکر به تنوع بر کرمی
ز نهار مقصود مراد از دل سالک یا روح یا جسد او ست که شمع انجمن بکذبان
دل شو خیال کوشش پروانه بین و خندان یعنی ای معشوق تو شمع
انجمنی بس یک زبان و یک دل باش یعنی چنانکه بر زبان بر عاشقان لطف و مرحمت
میر قول داری بدل نیز همچنان کن و خیال کوشش عاشق که بمنزله
پروانه است به بین و خندان باش یا آنکه ای شیخ تو شمع انجمن هستی
بس یک زبان و یک دل شو یعنی آنچه از توبه و وصیت و تلقین بزبان فرموده
از دل نیز بر فرمای یعنی از باطن خویش مبذول کن از سینه که همت حق سبحانه
مرا توفیق رفیق کند تا از اصفیاء و کداوان مشاهده نکردم یا آنکه ای سالک

دل نیز

و شمع انجمنی زیرا که انجمن خلائق بسبب نور روشن است پس باید که یک زبان و یک دل شوی
یعنی ذکری که از زبان کویی از دل نیز همچنان کوی یا مزد کی کویند ای حسن غلام آنکه دو شش
با زبان یکی است غزل دیکر ای همه شکل تو مطبوع همه جای تو خوش خط طالب معشوق
با مرشد است همه کلستان خیالم ز تو بر نقش و نکار همه مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش
یعنی کلستان خیال ما از تو بر نقش و نکار است که انواع اشکال و نقوش کلها در وی منقش
منقش می شوند و مشام دل من از بوی زلف تو که سا بنده سمن است که عبارة از زمرد است
خوش است یا آنکه کلستان خیال ما از ظهور رخ تو پر از انواع نقش و نکار است و تمام
دل ما از تصور زلف سمن تو خوش است در ره عشق که از سیل فنا نیست کذر کرده ام خاطر خود را
تماشا یعنی در راه عشق که از سیل فنا و عدم کذر نیست و من با وجود آن سیل فنا پای خرد را
در وی جهانیدم انا آنکه خاطر خود را بمحبت به تو خوش کرده ام و کرنه پای خرد را در آن ره نهادنی
محال است یا آنکه در راه عشق که از سیل فنا کذر نیست و من در ان ره افتاده ام خاطر خود
بلقا خوش کرده ام ز ران جا در آن ره افتاده ام در بیابان طلب که چه زهر سو خطر است میرود
حافظ بیدل بتمنای تو خوش یعنی در راه عشق که اکرچه از هر سو خطر است ولیکن حافظ
بیدل بتمنای وصل تو خوش میرود و از آن خطر باکی ندارد غزل دیکر ای دل غلام
جهان باش و شاه جهان باش یعنی ولوا از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه با محبوب
وانرا که دوستی علی نیست کافر است یعنی کافر نعمت است زیرا که نعمت معرفت
از امیر المؤمنین بر عالم و عالمیان فایض شده یا کافر از روی تهدید کفته خواجه
قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که هلک فی اثنان محب مفرط و مبغض مفرط
کوم رشد ز مانه و لو شیخ راه باشی کو تواند که کافر باشد و لو الله که کافر فا
عرفی بود اما آنکه محبت دوستی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فی حد ذاته ممنوع نیست بلکه
دوستی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و فی ممنوع است که در نفس شیخین با سایر اصحاب
رضی الله عنهم باشد پس کر کسی در صمیم قلب محبت دوستی آن حضرت را جا کیرد هیچ محظور
نیست و او ما طعن نتوان کرد و بعضی کفته که این غزل از ملحقات روافض است
و در اصل نسخ حضرت خواجه موجود نیست از خارجی بر زبان خلق مشهور شده بخاکه

در بیابان طلب

علی

ط

از رفیع نیکی بجو کر نه حافظ تریق بند کی شاه بیش کن مراد با امیر المومنین ست
علی رضی الله عنه مراد با محمد و جست **با لبان** باز ای دل انکه من خوش جان بخش
ای معشوق یا شیخ از حجاب ستر با از جور و جفا یا اسکو باز ای انکه
موقن جان باشی زیرا کان دل من از غم فراق تو یا از جفا ستم تو یا از غیبت تو تنگ شد
بسل و او را بوصال یا لطف یا سهو خو مشرف کن تا و سیکی دد زان یاد که میکند عشق
فرو گشند ما را دور ساغر بده و کو رمضان باش یعنی ای معشوق یا شیخ از ان
معرفت و محبت که در میکده عشق که عبارت از خانقاه شیخ با عالم تجرد است
مخمور شدند دور ساغر بده و کو که رمضان [illegible] قائل آن هست که هر چند رمضان خوردن
شراب باده ممنوع است و لیکن ساغر معرفت و محبت در رمضان ممنوع نیست بلکه
خم وحدت در خم قدح چو آتش زد زاهای عارف سالک جهدی کنی و سر حلقه رندان
باش یعنی در خم فرو جود خویش که جمع آتش عشق و محبت نور است ای عارف سالک
کیس جهد کن در حلقه ای رندان جهان باش قائل انکه جمیع در خم فرو جو خود آتش
زد زین جهان جهد کن تا غبار ماسوی الله خیمه زند و سر حلقه رندان جهان باش یعنی
کسی که در خم فر خویش زده اند و غبار ماسوی الله را سوخته اند خون شده
دلم و از حسرت آن لعل روان بخش الا درج محبت بهمان مهر و نشان باش
در کنز اللغات آورده که درج ظرفی که زنان در وی حلی در آن نهند و هندو عجم که آن را درج
وارید است و مثل آن نهند یعنی از حسرت فراق یا عدم وصول با لعل روان بخش دل
خون شده است پس درج محبت تو بهمان مهر و نشان باش یعنی چنانکه پیش از این با مهر و نشان
بعون مخفی که انرا هیچکس پرورده است [illegible] درج نرسیده [illegible] همچنان
• باشی که هیچکس بتو نرسید با انکه بهمان مهر و نشان و اسک باشی که هیچکس بتو نرسد
مادام که دل خود را خون نکند گو در لطف آصف جمشید مکان [illegible] مکان
مراد از معشوق یا ممدوح است **غزل دیگر** بدور لاله قدح گیر بی ریا باش
یعنی در زمانه که لاله بشکفد آن زمان بهار است یا در هنگامی که لاله در باغ
طلع نه بشکفد قدح شراب محبت و معرفت را بگیر دلیل ریا مجی باشد بجوی گل

نفس

همدم صبا
نفسی بی باشی نگویم که همه سال می پرستی کن سه ماه می خور و نه ماه پارسایی باش
فصل است
بباید دانست که حکما و اطبا گفته اند که در تمام سال که عبارت از دوازده ماه
یعنی سه ماه بهار و سه ماه تابستان و سه ماه تیر و سه ماه زمستان هر کس با
شامیدن شراب پیوسته مشغول گردد بدان مداومت نماید مزاج
مسعود امراض افلاج گردد اگرچه قوی مزاج باشد مفلوج و فرتوت گردد
اگر در سه ماه زمستان که هیئت بسیار سرد باشد بخوردن شراب
مشغول گردد موافق مزاج بود و مقوی بدن گردد پس معنی بیت اینست
که من ترا نمیگویم که همه سال که عبارت از دوازده ماه است بخوردن می
مشغول باش زیرا که خوردن می در همه سال موجب امراض است و افلاج
بلکه سه ماه زمستان بخوردن مشغول شو باقی سال پارسا باش که خوردن
می بدنی وجه مستوجب قوه بدنست و مزیل امراض است اما معنی بیت
بنزد اهل تحقیق موقوف بر مقدمه است و آن اینست که چون آفتاب
از نقطه برج در فلک سیر کرده و برج دوازده گانه همه را عبور نما
ید و باز بهمان نقطه حمل رسد آنرا سال شمسی گویند پس سال که عبارت
از تمام عمر [illegible] آفتاب در برج دوازده گانه است کنایه از تمام عمر
[illegible] ماه که عبارت از تمامی دور قمر است در برج اما
[illegible] سال است بعد از سه کنایت از ایام سلوک سالک
باصفا در بعد پس مراد از سال تمام حاله عمر آدمیت بمنزله اسفار
اربعه که [illegible] دایی و خاکی [illegible] در حاله که [illegible] است
بمجاهده مشغول شو بعد از آن بعبارت ظاهری که نماز و روزه فرض
است اشتغال کند مخمور [illegible] کنایت از محبت حق زیرا که
چون سالک رجوع با کتاب معارف و حقایق بواسطه طا
عت و عبادات و مجاهده ریاضت مشغول شود و توجه باطن
بمیسر آید خود لازم که او را ای پیر [illegible] پارسا [illegible]

که قطع تعلق از اسباب عیش و طرب و حظوظ نفس و لذات و شهوات است
کنایه از تجرد و انقطاع از جمیع ماسوی الله که کسب حقایق نیز از آن جمله است چنانچه ابن فارض
معلوم کرده‌ای پس معنی بیت آن است که سالک را لازم است که تمام عمر به سلوک و دریافت
کسب حقایق مشغول کرده بلکه لازم است که در ایام سلوک سفرهای که سیر
الی الله و فی الله است سیر در مرتبه تعین کشت مدام محبت و معرفت از جام می احد دریافت
نموده باید و نیکه نه ماه کنایه از ایام عشرت باشد یعنی قطع تعلق از کسب علایق همه ایلی
الله که کرده از مدخل بود و باخبر رسید از اکتساب حجب نماند و اظهر است که تقریر چنین کنم
پنج ماه تر امیگویم که پیوسته می بنوش که عبارات از تحصیل و صحبت است
حاصل کن بلکه در جمیع سال سه ماه می بنوش و سکر بخور و باقی
ماه‌ها صحو و افاقت مشغول باش حاصل آن است که هر چند سکر و صحبت
بیشتر از کثیر مراتب است و لیکن بیشتر صحو و دانی مراتب است اشتغال
کرده است بهوا است که چون جم بیمر غیب ارسی بیاد بعدم جام جهان
نمای باشی یعنی ای سالک اگر تر امراد محبت است که مانند جمشید از
جام اسرار غیب رسی معنیات بهوار ا معلوم کنی پس باید که بهمدم جام
جهان نما که عبارت از دل یا روح است باشی از محبت
اسرار غیب را معلوم کنی کردن توانی زیرا که دل روح بمنزله آینه است
که برنگ خواطر اغیار منظم و تیره نشد چون بصیقل ذکر اسرار الهی و صاف
که و محاذی لوح محفوظ گرد هر چه در وی حقایق از اسرار هر کون و هر
شی اند در آن دل منعکس شود چو غنچه گرچه در گلشکت کار جهان تنگ تو
با صبح باد بهاری گره گشای یعنی اگر چه مانند غنچه کار جهان در فرو بسته است و لیکن
تو با صبح باد بهار گشاینده کرده کار جهان باش یعنی همت عالی تا کار جهانیان
به همت تو منحل کرده دنیا آنکه هر چند کار جهان مانند غنچه در فرو بسته است و لیکن
تو به ریاضت و مجاهده عقده کار گشاینده باش تا صحو و جهانیان مکاشف می‌توانند

که چهار ماه مراد دل یابد و آن باشد غزل دیگر باغبان گر پنج روز صحبت گل
باید کشید رو زو پنج روز دو سه روز و مانند آن در عرف ارسیان مراد
از ایام قلیله است چنانکه ایام معدودات در عرف عرب قلت
ایام است بر جفای خار هجران چو بلبل باید شنید یعنی باغبان
که عبارت از سالک است اگر چند روزی صحبت کل که عبارت
از معشوق باشد و وصال اوست می باید بر جفای خار هجران چو بلبل که عبارت از شیخ کامل
مکملست می باید حاصل است که چنانکه شیخ کامل مکمل بر فراق صبر کرده
او نیز باید که همچنان که صبر کند و قلق و اضطراب ننماید که فراق را
وصال متعقب است یا آنکه باغبان که عبارت از آن است اگر
پنج روز او را صحبت روح می باید بر جفا خار هجران روح و وقتی که از بدن
او برآید صبر مانند بلبل باید کرد در فراق گل تا یدای دل الله رب نشد
ز لعلت شکن بر شکنی مثال زلف عدار از نفحات حقایقی الله و تعالی
یا مراد از دنیا بهشت تکیه بر تقوی و دانش در طریقت کافریست یعنی تکیه
بر تقوی و دانش کردن است از طلب حق بی شبهه باز استادن یا تکیه بر
تقوی و دانش کردن و با وجود تقوی و دانش مغرور مصحبت گشتن
در طریقت کافریست راه رو گر صد هنر دارد توکل بایدش یعنی اگر سالک صد
هنر از تقوی و علم و مانند آن دارد او را باید که توکل بر حق تعالی کند و صد دار در دریای عشق
انداز از اشتیاق در آن هلاک نماید اگر راه رو صد هنر دارد او را باید توکل بر
حق تعالی کند و هنرهای خود را سی غرور تمام آن هنرها بسبب حجابت و وقفات
در تکمیل محققان و نیز گاه حجر عارف کامل از غلبه عشق توکل بر عنایت حق کرد
عبادات و تقاوت تمام عمر را نسبت اوی کند در دریا معصیت انداز از زمان حق
سبحانه نظر رحمت بر اخلاص صادق او کرده شفیعت ستار ایسل او سراند
با معصیت وی عبادات باشد چنانکه شیخ نصیر الدین محمود آورده از برات شهید
کرد ایشان و او در این کار نازک غیر از قاضی فخر الدین شکور زمی بساخت ساقیا

عرف [illegible]

[illegible]

دو اصطلاح

دیگر دشمن سالغ تعلل تا ایکی در کنز اللغات آورده که تعلل بهانه کردن
و علت بر انگیختن و در چون با عاشقان افتد تسلسل در کنز اللغا
ت آورده که تسلسل پیوسته شدن و روان شدن آب و در اصطلاح تسلسل
امر که نهایت نیز نباشد و در ردّ تسلسل لطافت است غزل دیگر سر دار من
قرار طاقت و هوش بر شکیبی دل سیمین بنا گوشی ربود بیت بیان آن معنی
یکاو بسطاقی خوش و استغنا دلی نیکی مشعوق یا مرشد است غزل دیگر
نگار چابک شنگی بر و دوش مهوشی تر که قبا پوشی بباید دانست که در مصراع
اول بیان صفات جلال و در مصراع ثانی بیان مسائل جمال معشوق است
ز تاب آتش سوز عشقش بسان دیگ دایم میزند جوش یعنی از تاب حرارت سوز
عشق معشوق بسان دیگ دایم دل من یا عاشق جوش میزند و تواند که این بیت
با بیت ما قبل قطعه باشد چو پیراهن شوم آسوده خاطر گرش همچون قبا گیرم
در آغوش یعنی مانند پیراهن آسوده خاطر شوم اگر آن معشوق یا مرشد را مانند قبا
در آغوش بگیرم و معانقه کنم شاعر گوید ترا الشوق اگر تنگ در کنار گیرم بستی چو پوست
شود زنده به پیرهن ما ابر و دو دستش بر دو دوش تکرار ابر و دو دوش
بجهت تأکید است و تواند که در مجاز ابر و دوش لبیع دیگر باشد لب لعل نوشش
لب نوشش لب نوش تکرار لب نوش از برای تاکید است فافهم باب الجیم جوهر
شکست صبا زلف عنبر افشانش بهر شکسته که پیوستند امشب تا ابد خدمت جان ما
زلف عنبر افشان معشوق است یا مرشد بر شکست و از بوی خوش آمد گرد
بهر عاشق شکسته که بوی او بلکه زنده جان و جان شد شاعر گوید شاخ
شکسته بر ندهد لیکن زلف یار را هر جا شکسته خورد کار افتاد تبارک
الله از این ره که نیست پایانش تبارک الله یعنی از این راه عشق است
پایانش نیست مادر وی سلوک نموده که او را پایان پدید نیست جمال کعبه مگر
عذر ره روان خواهد کعبه مرد و با کعبه حقیقی است یا کعبه مجازیست که جان خسته د
لان سوخته در بیابانش یعنی جمال کعبه مگر عذر ره روان خواهد که جان

خسته دلا

خسته دلان در بیابان و سوخته حاصل آن است که جان سوختگان خسته
دلان بر اعذر خواهی راه روان است تا بجمله خطا سوختن جان ایشان در رفتن
در راه معذور باشند یا آنکه جمال کعبه مگر عذر ره روان خواهد که جان خستگان
در بیابان او سوخت حاصل آنکه جمال کعبه برای سوختن جان رهروان
باشد عذر خواهی میکند و این کمال الطف عشق است که معشوق پیش عاشق عذر
داز سختی خود که بر وی کرده معذور کی بود بدین شکسته بیت الحزن که می‌آید
بیت الحزن خانه غم یا و نام خانه که یعقوب علیه السلام بر اقوام کنعان ساخته بود
در غم فراق یوسف علیه السلام درد دل می خورد و از ببر اینست خرّ دیری بر کیل
باب الحاء خوش شیراز و وضع بی مثالش در کنز اللغات آورده که وحید نهادن
و آرام بودن و امان پیشش که نهادن و گشتن رفتن و معقله از آنها الله خلق
خداوند که بدارند او آتش بیابد ذنعت که ابراهیم علیه السلام در حق مکه معظم
دعا کرد و رسول صلی الله علیه و سلم در حق مدینه هم دعا فرموده چنانکه در
کتب احادیث مسطور است یعنی هر یک از اولیاء در هر شهری که سکونت
اختیار کرده و دعا و آن شهر را حسن نموده در حق وی کرده چن
نکه امیر خسرو گوید حضرت دهلی کنف دین و داد جنت عدن است که آباد باد
زر کنا باد ما صد لوحش الله که ماحصد کنه خداوند است لغت
یا صد لوح تخته است که برو نقش الله لوحش است و عارفان را نو
ند خواندند و بعضی گفته که صد چو وشن خداوند تعالی است و بعضی مثنا
رزو استعمال کنند میان جعفر آباد و مصلی در کشف اللغات آورده که جعفر
آباد نام موضعی قریب شیراز و مصلی باضم و بالفتح مکه جای نماز گذاردن
و در عرف بر سجاده و عید گاه اطلاق کنند شکول در حد او
الافاضل گفته که شکول بکسر و کاف پارسی انشکول شیرازه
و فیض روح قدسی بخواه از مردم صاحب دلی لب لعلی در شیراز ای دو فیض
روح القدس از مردم صاحب دلی که آن مردم صاحبدلی امیر زادار

غلط ما عذره

بیخ

علما و فقرا است و بهر ادا از تنقیحی دست یا بی که از ادلم رمیده شده ها
قلم من در درویشی که ان نخجیر سر گشته رحم الله بیش یعنی دل ما که رمیده شده و غافل
من در درویشی ها فلم و نمیدانم که ان نخجیر سر گشته را که عبارت است از
معشوق کجاست چه کیش رفت بلکه از من کناره کرده چه بیت بر سر ایمان خود
میلرزم که دل بدست کمان ابروی است کافر کیش یعنی مانند بید بر سر ایمان
خود که غیبی است میلرزم زیرا که دل من بدست معشوق که کمان ابروست
و کافر کیش داده است پس من می ترسم که مبادا به تیر غمزه دل مرا بزند و ایمان
غیبی مرا ببرد با ایمان شهودی مبدل سازد با انکه مانند بید بر سر ایمان خود
که خلاصه متاع قالب عنصری است میلرزم زیرا که دل من بدست معشوق مجا
زی که کمان ابرو و کافر کیش داده است پس من می ترسم که مبادا به تیر کرشمه
دل مرا بزند وان متاع مرا ببرد خیال حوصله بحری می پزم هیهات چه هاست
در سر این قطره محال اندیش یعنی خیال حوصله بحر که عبارت از ذات حق
سبحانه و تعالی است می پزم یعنی میخواهم که مرا ان حوصله حاصل شود که وجها
ل بحر دست دهد یا در قطره گنجایش بحر شود چنانکه لا یسعنی ارضی و لا سمائی و
لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن شاهد انم است ولیکن هیهات که این
وصله کی دست دهد زیرا که این مطلب من از جمله محالات است وجه
محال محال است که در سر این قطره محال اندیش افتاده اصلا در احاصل
نیست که موج میزند اب نوشش از سر بیت یعنی اب نوشش او از سر
بیت موج میزند یعنی اب که عین نوشش غالب است یا بر نوشش
[illegible] و علمدار تو عاشق کلمه از دوستان [illegible] زیرا که کلمه
از دوستان از اثار علامات دوستی دیگرانکه نباشد بلکه از جمله امارات
بیان کنی دو [illegible] خزینه بکلف و از گنج قارون بیش یعنی خزینه از گنج قارو
ن بیش بکوورد او را بر دولت ایثار کن تا دست تو در کمر او در سر یا اشکم

خزینه

خزینه بکلف و ساز گنج قارون بیش که این ترا امکان حصول دارد و دست
در کمر او رسید ممکن بیت غزل دیگر دوش پاس لغت پنهان کاردانی تیز هوش
گر نشینی پنهان ناشنیده کرد راز می فروش یعنی دوش پاس کاردانی
که تیز هوش [illegible] پنهان گفت که از تو چه پنهان کند که راز می فروش را
ن راز عبارت از مهر و ازمیست که مرشد ما با خدای تعالی است با صبر
ت از رازیست که در بیان الله گوییدان این نکته گفت اسان
گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت میگردد جهان بر مردمان سخت کوش یعنی
کاردان تیز هوش و یا می فروش گفت اسان گیر بر خود کارها که از روی طبع
جهان سخت میگرد بر مردمان سخت کوش حاصل انست که کارها که از رو
ی طبیعت بر مردمان بر خود سخت میگرد و از روی تنگ ناموس بر خود لازم
می زنند انرا بر خود اسان باید گرفت و از خود هم تقیه باید بیت و انگهی در
در داد جامی کز فروغش بر فلک زهره در رقص امد و بربط زنان میگفت نوش
یعنی بعد ان گفتن ان راز می فروش مرا جام در داد که از فروغ ان زهره
در رقص امد و بربط زنان میگفت که ان جام را نوش وان فروغ یار از ان بخود [illegible]
را حاصل کنی گوش کن ای پسر از بهر دنیا غم مخور گفتمت چون در حدیثی گر توانی
داری گوش یعنی گوش پند را ای پسر [illegible] که باشد یا پند را گوش کن و پند ا
ست که از بهر دنیا غم مخور [illegible] ترا پند گفتم یا من ترا گفتم چون در حدیثی
گوش توانی داشت گوش دار و امر بشنو و قبول کن در حریم عشق نتوان
زد دم گفت و شنید زانکه انجا جمله اعضا چشم باید بود و گوش یعنی در حریم عشق
دل من گفت و شنید نتوان کرد زیرا که حریم عشق جمله اعضا چشم و گوش باید بود
و جمله اعضا من چشم و گوش باید بود و جمله اعضا من چشم گشته بنا بر ان
دل من در ان حریم گفت و شنید نتوان زد یا انکه در حریم عشق دل من گفت
و شنید نتوان کرد زیرا که در انجا جمله اعضا چشم و گوش باید بود در ان زمان
فهم ان گفت و شنید نتوان کرد حاصل انکه در انجا قابل [illegible] جمله اعضا چشم

دگوش نشنوم لیکن مسیح نیز باید که اعضای چشم و گوش باشد چه دران فهم
گفته و شنید قابل کند و الا فهم سخنی قابل نتواند کرد الطف صاحب
قران و جرم بخشی عیب پوش الطف صاحب قران مراد از ممدوح سه شیخ
یا معشوق است تعریف ایشان کند در عهد پادشاه خطا بخش و جرم پوش
حافظ قرابه کش شد و مفتی پیاله نوش یعنی در عهد پادشاه ممدوح ما
یا مرشد است یا معشوق که خطا بخش و جرم پوش است حافظ قرابه کش شد
و صوفی ساله شراب ابلوشید گشت حاصل آنکه بخشیدن با دهها و شته
خطا خاطی را و پوشیدن او جرم مجرم را باعث کشیدن قرابه حافظ و نوشیدن
و پوشیدن پیاله [illegible] صوفی ز کنج صومعه در پای خم نشست تا دید محتسب که سبو
میشکند بدوش یعنی صوفی از صومعه بر آمده در پای خم نشست تا دید محتسب را که
سبو میشکند بدوش یعنی صوفی از کنج و در پای خم نشستن است که محتسب
را بر دوش میشکند و در اصطلاح صوفیه صوفی مراد از سالک است و خم مراد
از شیخ کامل مراد است و محتسب مراد از اهل ظاهر است یا ارباب عقل
ساقی بنهار میرسید دهم می بماند در کنز اللغات اورده که وجه رو
دادل رو ز طور و طریقه دبر ابرده دهم دهد جمع فکر بکش خون دل
امد بجوش [illegible] فلک بکشی و جرعه را بر آن که خون دل از فراق او از غم
بجوش آمده یا خود دل که با عبارت از شراب است از غم بجوش آمد [illegible]
بدار برجملش بر دوان مراد است که محتسب خو شی بر وانه معروف یا فرمان
و مراد معروف یا معشوق ای پادشاه صورت و معنی که مثل تو پادشاه
صورت و معنی مراد از معشوق یا مرشد یا ممدوح چندان بمان که خرقه
ارزق کند قبول ابن بیت و بیت سابق قطعه است و لنوالله که مستانف
باشد گنج سعادت ابدی معرفت تو یعنی کنج سعادت ابدی معرفت خداوند
تعالی است و برای که معرفت و علت ایجاد جن و انس است چنانکه نص ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون قال ابن عباس لیعرفون شاهد المعنی است

باب السین سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش که دور شاه شجاعت
می دلیر بنوش شجاع با صفت ممدوح است و در کشف اللغات
اورده که شجاع دلیر شد الکه اهل نظر بر کنار رفتند هزار گونه
سخن در دهان و لب خموش یعنی ان وقت رفت که اهل نظر از خوف او از زمانه بر
کناره می رفتند و هزار سخنی در دهان داشتند و لب خموش بودند یعنی بلکه
زمانه شاه شجاعت و اهل نظر از خوف زمانه ایمن اند پس الحال اشارت است
که بصوت چنگ بگویم سخنها که از نهفتن ان دیگ سینه میزد جوش یعنی بصوت
چنگ حکایتها اسرار و سخنهای معرفت بگویم زیرا که زمانه شاه شجاع
است و اهل نظر از فتنه ایمن اند و دیگ سینه از نهفتن ان جوش میزند
دلو الله که چنگ مراد از مرشد باشد شراب خانگی از بیم محتسب خورده شراب
خانگی مراد از شراب که در خانه بنشینند یا در خانه خورند ز کوی یار که ده دو
شنفتن [illegible] ببانگ بر نند دوش دل بمعنی شب گذشته و دوش دوم بمعنی کتف
معروف اما ظهر که سجاده میکشند بدوش یعنی اما ظهر سجاده که خود را از غا
یت تقوا و ورع بر دوش میکشند چون در حد بمرتبه سکر و صحو رسد
و از جمع پاس [illegible] بر دوش برداشتند و او از غلبه سکر و بیخودی
و مست رفتن نمیتواند مکن بعشق مباهات زاهد [illegible] یعنی زاهد
چون بمرتبه عشق رسیدی مباهات خود در بیان مکن و اگر در مرتبه زهد رسید
زهد هم مغرور مشو حاصل آنکه که در مرتبه زهد رسیدی عشق عجب
و غرور مکن و در درجه زهد ریا و غرور مشو با آنکه اگر مرتبه زهد رسید با
بعشق مباهات مکن و زهد خود را غرور مشو محل نور تجلیات را ای انور شده گروه
مراد از معشوق یا مرشد یا ممدوح است بیت شراب تلخ نخواهم که مرد ا
فکن بود زور [illegible] که یک دم بیاسایم ز دنیا و شر و شور [illegible] یعنی شراب
تلخ نخواهم که زور او مرد افکن بود یا از معنی خویش مراد حالت و بیخود
کردن اند زیرا که شراب تلخ مراد افکن بود و من نخواهم که از بیخودی [illegible] افکند

سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش. سماط بالکسر در کنز اللغات
آورده که بمعنی جانب و در کشف اللغات آورده که بمعنی رسته در خشم مردم
و صف مردم بکوب زهره جنگی و بریخ شمع خشنو رش بالکسر و با واو فارسی
منسوب مخشون دست و سلیح است و نیز ساده سلاح دست بیاسا در [illegible]
جبت را از دهر [illegible] یعنی بیاسا از درم صافی محبت و معرفت [illegible] از زدهم
که عبارت است از حقایق اشیا است تمام یا اسرار الهی و مخلوقات [illegible]
باشد و ندر قصه تمام. بشرط آنکه شما بکنز طبعان دل گرو بشکن طبعان
عبارت زهد عبان طریق یا اهل ظاهر یا اهل دنیا یا عوام الناس
صوفی گل بچین و مرقع بخار که عبارت از مدعی بازار است بیخش
وایں زهد خشک الهی [illegible] یا و دریمی معنی مقابله [illegible]
مقابله [illegible] موقت زاهد خشک را بخش طامات [illegible] در راه آهنگ
چنگ یعنی طامات که موجب [illegible] است در راه آهنگ چنگ [illegible] یعنی انرا
بگذار و چنگ را بدست آر یا در [illegible] السما [illegible] انکه ره بجز آن
مقصود نبرده یعنی در راه مقصد [illegible] یا بمقصود نرسیده زان بحر قطره بمن
خاک بخش یعنی از ان بحر مقصود قطره را یا از ان بحر معرفت قطره بمن
خاک ببخش. ساقی [illegible] نوش کند باده صبوح [illegible] مراد از معشوق
یا مرشد یا ممدوح است کو جام زر [illegible] زنده دار بخش جام [illegible]
که بتقدیم زای [illegible] بالعکس. فکر بلبل همه آنست
که گل شد یارش یعنی فکر عاشق یا مرشد یا سالک آنست که معشوق یار او شود و لیکن
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش معشوق [illegible] اندیشه [illegible] آنست که عشوه در
کار او کند و او را در حجاب [illegible] یا بسوی خود کشد [illegible]
عاشق بکشد [illegible]
زند در دل لعل. لعل مراد از مرشد یا سالک یا اهل [illegible] بلبل از فیض
گل آموخت سخن ورنه نبود. بلبل مراد از معشوق و گل مراد از معشوق یا بلبل

یا بلبل مراد از سالک و گل مراد از مرشد یا بلبل عبارت از [illegible] و گل مراد از خداوند
[illegible] صوفی سر خوش ازین دست که کج کرد کلاه. دست معروف یا غیر معروف
فافهم. به دو جام دگر آشفته شود دستارش. شیخ سرخوش که ازین دست
کلاه خود را کج کرد و سر خود را بسبب [illegible] جام دیگر او را دهند و دستار او کج
فتنه شود [illegible] دستار [illegible]
یا رب این مرغ اجل [illegible] اجل مراد از اجل یا ملک
الموت یا معشوق یا خداوند تعالی. چشم حافظ که [illegible]
یعنی ناپرورده [illegible] حافظ ناپرورده و [illegible]
دل نازپرورده و [illegible] کمال [illegible] داده نیست
کنار و پای ببید و طبع شود یار خوش. معاشر شیرین و ساقی گل عذار
کنار آب و پای بید طبع شود یار خوش که عبارت از معشوق یا مرشد
است و معاشر شیرین و ساقی گل عذار خوش که ترا در دنیا دست دهد
آن را غنیمت دان یا کنار آب موجود است و پای بید و طبع شود یار
خوش معاشر دلبر شیرین و ساقی گل عذار خوش [illegible]
عیش و عشرت [illegible] که این جمله اسباب عیش و عشرت انواع [illegible] که
[illegible] الا ای صاحب دولت که قدر وصل [illegible] صاحب دولت
مراد از سالک یا مرشد یا ممدوح [illegible] باد این عشرت که داری
روزگار [illegible] یعنی این عشرت که ترا حاصل است یا این عشرات
که در بیت مطلع [illegible] دل افروز است طرف چمن [illegible]
به معروف یا معشوق یار [illegible]
[illegible] یا تجلیات [illegible]
ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش. بیرون کشید باید ازین
ورطه رخت خویش یعنی ما درین شهر که عبارت از شیراز است بخت
خود را آزموده ایم که چندان مسعود نیست بلکه ازین ورطه شهر [illegible] عشق

رخت خود را بیرون باید کشید با مکر سعادت دست دهد دوشم ز بلبل چه خوش آمد که می سرود در گل گوش باهن کرده رشاخ درخت یعنی دوش از بلبل چه سحر را خوش آمد که سرود میکرد گل گوش خود را پهن کرده پا مستمع شود و آن سخن اینست که ای دل تو شاد باش که آن یار تند خو بار تند خو مراد از سالک است که هنوز صفا و قدر راضی نباید یا مراد از نفس که از غضب خوش رضا منند نگردد بسیار تند خوی نشیند ز بخت خوش زیرا که مرتبه رضا بالقضا را هنوز حاصل کرده چه اگر این مرتبه را حاصل کردی هر گز تند خو نشدی جمشید سرد در تخت خوش جمشید مراد از شیخ یا معه دست غزل دیگر مجمع خوبی و لطف خوش لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش یعنی مجمع حسن و لطف است عذار معشوق یا مرشد که مانند ماه است ولیکن این عجیب درد است که مهر و وفا ندارد خدا او را مهر و وفا و را با آن عذار زاید تا مجمع حسنین شود چهارده ساله بی جابک شیرین دارم که بجان حلقه بگوشست مه چهارده هست یعنی من چهارده ساله معشوق جابک و شیرین دارم چنین معشوقی که ماه چهارده با جمال حسن و خوبی حلقه اطاعت او بگوش جان دارد دور نیست که چهار ساله مراد از چهل ساله شود زیرا که چهارده را که جمع کنند چهل شود پس چهل ساله معشوق مراد از حضرت رسالت باشد و بخوبی معنی این سخن در بیت می دو ساله و محبوب چارده ساله کو شت بو ی شیر از لب همچون شکرش می اید یعنی از کمال لطافت که در لب او است بوی شیر از وی اید و در شیر و شکر است بطافت باز انکه هنوز طفل است بوی شیر از لب او که مانند شکر است می باید این اشاره بسوی عصمت او است بار خرابات مراد از تجلی صوری که در خرابات بر سالک داده شود یا مراد از مرشد خرابی ز شوم دعا دات از عادات او است یا مراد از معشوق می زی کر جلبابای سر زلف بهم بکشای پس مسلمان که نشود فتنه بران کافر کیش یعنی اگر

عبار

جلبپای سر زلف خود بکشی بسیار مسلمانان که بران کافر کیش که عبارت از زلف یا معشوق است مفتون شده اند یا در فتنه و در بلا افتند آخر ای پادشاه ملک ملاحت لطف سود پادشاه ملک ملاحت عبارت از معشوق یا حضرت رسالت یا مرشد است بنده تو کله از بار مسکن ای حافظا شرط عشق آنکه شکایت نکنی از کم و بیش یعنی ای حافظ تو بنده و بنده را نباید که از کم و بیش خداوند گله کند و این بند چون تو لو بحسب عشق است و شرط عشق است که شکایت از کم و بیش نکند یا آنکه دو هر است که ترا باعث بر عدم گله و شکایت و یکی بندگی دوم عشق

باب المیم

لطف از گوش مخانه دوش گفت بحنت کنی می بنوش یعنی با لطف از مخانه را و معرفت که عبارت از خانقاه مرشد است گفت که گناه بخشیده می محبت که برغم مدعیان نیست گناه است بنوش که خدا به بخشید گرچه هر صالحی نه بنگو ششی و بشد بلکه بهر د عنایت الهی دهند ولیکن بهم قدری دل که توای بکوشش هم بقدر ای دل تو ای سعی و کوشش بکن که جز السعی منی والاتمام من الله و نص لیس للانسان الا ما سعی نشر بدانمعنی است گوش من و حلقه بکوشش گیسو از روی حق و خاک ره در گوش من و حلقه گیسوی یار است پس باید که مرا بهر خواید شیه یا حلقه اطاعت و فرمانه در گوش من انداز دیا بر بنده و غلام خود سازد و روی من خاکدر مرشد است که جهد در رود بران خاک در یعنی لدالم یا سجده میکنم

باب الیا

یا رب آن نو گل خندان که سپردی بمنش می سپارم بتو از چشم حسود چمنش یعنی الهی آن نو گل که عبارت از معشوق یا مرشد است که تو او را بمن سپردی یعنی محبت و عشق او بمن دادی یا تصرف دلی بمن سپردی از حسود چمن که عبارت از شیطان یا نفس یا مدعی طریق است و دخل دارد تو اند که تو گل خندان مراد از دل سالک باشد الحی بی باد صبا و حشو او مراد از

بر سفله

سلیمی

غفلت و فرد که بسر منزل لیلی ای باد صبا سلیم نام معشوق ایست
مشهور که در عرب بود درینجا مراد از معشوق مرشد یا تجلی صوری
در مقامی که بیاد او می نوشند […] ان مست گردد که باشد
جز از خویشتن یعنی در مقام که عاشقان می نوشند و مست
نو محبت انبیا […] صفات بازات و می نوشند […] ان
مست الست که او را جز از خویشتن بیند بلکه باید که هر گز او را
جز از خویشتن نبود از جمله ما سوی الله بی خبر بود و غرض از دری خانه
میخانه […] یدالله دو رفت. بهر که این آب خورد در رخت بدریا
فکنش یعنی غرض مال از در میخانه […] ان کرد […] مدعیان کشند و از
که این آب میخانه را در رخت و را بدریا فکن تا از جمیع ما سوی الله مستغنی
ولی نیاز گردد با هر که این آب خورد در رخت و را بدریای حقیقت بینداز
و بی خود و […] گردان تا غرض مال از در […] طلب […] رخت او را
در دریا انداز و اسباب او را غرق کن اعراض قطع کند و بحسب الاسب
ب برداز د شو حافظ هم بیت اول غزل معرفت […] شو حافظ هم بیت الغزل
معرفت […] در ابیات غزلیات و هم بیا معرفت خداوند […] است
الحجه […] ظاهری معنی او را اهل ظاهر […] نمیفهمند و از انجا در د
و قبول […] افرین بر نفس دلکش و لطف سخنش
افرین بر نفس دلکش او و سخن های لطیف او که چگونه معنی […] دارد لیکن
بس ایجاز ادا کرده که از دیگر […] ادا کردن ممکن نیست کتاب
ردیف الصاد باب الالف از رقیب کم نیافت خلاص رقیب درینجا مراد از
شیطان یا نفس یا خواطر ردیه است مثل القاص لا یحب القاص
در کنز اللغات در دو که قطعی نیز […] شدن و موی سینه جنبیدن و موی
پریدن و باز پس کردن بال مرغ و طیر و در صراح الافصل گفته

قاصی

قاص یعنی دور که عرب […] محتسب خم شکست بنده بر سر ش السن بالسن
والجروح قصاص در کنز اللغات آورده که قصاص کشنده را بعوض واکشتن و کسی
را کردن و مانند وانچه واده باز ستاندن و در مدار الافاضل گفته که قصاص […] بعوض
رویدن […] و بکر کشتن […] را برادر خون و بکری و در حل لغات مثل و مانند یعنی محتسب
خم را شکست و من سر او را شکستم زیرا که حق سبحانه در کلام مجید خود فرموده که السن بالسن
والجروح قصاص پس خون و خم شکستن مقابله او سر شکستم که حکم قصاص
بویه او […] همچو عیسی است جام می که مدام مرده را زنده میکند بجواهر در کنز اللغات
آورده که مرده […] یعنی جام می […] همیشه مرده دل را زنده
دل میکند یا مرده غفلت را زنده هوشیاری میکند حافظ اول ز مصحف رخ دوست
خواند الحمد سوره اخلاص یعنی حافظ اول از مصحف رخ دوست الحمد لله و سوره اخلاص
خواند یعنی الحمد و سوره اخلاص از دیدن رخ او و از فرط خوشی و خوبی رخ خواند
یا حروف و کلمات الحمد و اخلاص از او […] ظاهر […] کرد باب النون
نیست کس را از کمند سر زلفت خلاص میکشی عاشق مسکین و نترسی ز قصاص
یعنی هیچ کس را از عاشقان یا سالکان […] از کمند سر زلفت خلاص نیست و عاشق مسکین
را از جور و جفا یا از فراق و قطعیت میکشی و از قصاص نمی ترسی حافظ است که از
در اصطلاح متصوفه مراد از صفات معشوق است عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا
نرود در حرم جانان نشود خاص الخاص یعنی عاشق خاص الخاص وقتی گردد که در حرم جانان به
بیابان فنا رسد و مادام که به بیابان فنا رسد خاص الخاص نشود و باید دانست که جمیع
مردم بر سه قسم است یکی عوام که بمرتبه از مراتب سلوک نرسیده باشند دوم خواص که بعضی
مراتب و درجات را قطع کرده باشند سیوم اخص خواص که جمیع درجات و اصول متواصل
گردند پس طایفه از متصوفه گویند که خاص آنست که هنوز بفنا نرسیده باشد و اخص الخواص
آنکه بفنا واصل گردد و اکثر از متصوفه گویند که خاص آنست که بفنا رسد و اخص
خواص آنکه ببقا پیوندد حاجب […] قاص در کنز اللغات آورده که
ابد […] کننده و باز دارنده و در بیان […] قاص مراد از سعد بن وقاص ا

که یکی از شعر مشهوره بود و وی در صفت رای جهارت کمال داشت چنانکه رسول الله صلی الله علیه وسلم
در حرب احد فرموده ارم بابی انت رایی و امیر المومنین علی رضه فرموده که من هیچ از ان
کسی نشنیدیم که رسول صلی الله علیه وسلم در حق وی ارم بابی انت رایی فرموده باشد چنانکه در کتب
احادیث مسطور است زر خالص گفتن ار چند بود همچو رصاص در کنز اللغات آورده که رصاص
بفتح را قلعی و عامه بکسره خوانند کتاب ردیف الضاد باب الباء بیا که میشنوم بوی جان
ازان عارض که یافتم دل خود را نشان ازان عارض یعنی بیا ای برکدام ساحر که بوی جان
ازان عارض معشوق یا مرشد میشنوم یعنی حال عاشقان یاد ی متعلق گشته
من از وی بوی جان میشنوم یا چون جان من یاد وی تعلق گرفته من از وی
بوی جان می یابم زیرا که دل خود را نشان جان ازان عارض یافتم یا دل خود
در اتصل دستکش ازان عارض یافتم گرفته نافه چین بوی بخت ازان
گیسو و گلاب یافته بوی چنان ازان عارض یعنی نافه چین بوی مشک از گیسوی
معشوق یا مرشد یافته و گلاب بوی خوش را ازان عارض وی حاصل کرده و اظهار آنست
که درین بیت نعت حضرت رسالت باشد تلمیح باینکه گلاب از عرق مبارک آن
حضرت پیدا شده ز بهر دیو چو شهر گشته غرق عرق یعنی از بهر دیو چو شده که
کمال رو تشنه دارد در غرق عرق است یعنی از خجالت غرق عرق در غرق است یا
از بهر هند کی غرق عرق است باب الیاء حسن و جمال تو جهان جمله گرفت
طول و عرض یعنی حسن و جمال تو جمال جهان را از وی طول و عرض
گرفته یا اینکه حسن و جمال تو جمله جهان باعتبار طول و عرض گرفته شمس بیای
بوس تو افتد از آسمان بعرض در کنز اللغات آورده که عرض پیش آ
مدن و نگار اگر دن و عرضه کردن و انکار اسندل و اظهارست
که بجای عرض ارض بود چنانکه در بعض نسخ است با رخ تو برای از انست
که با رخ تو برابری کرده و اگر با رخ تو برابری نکردی کوف او از
نکرفتی و خجل نگشتی یا اینکه خجل شدن وی عبارت از غروب
شدن اوست وز قد و قامت تو شد زیب و زینت روی ارض یعنی ای معشوق

۲۵۸

بامر شد از قد و قامت تو زیب و زینت زمین است زیرا که در حرب کم چنانکه
زیب و زینت آسمان از ستارگان است زیب و زینت زمین از اولیان
است جان بی حزین من است مبتلای قرض تو در کنز اللغات آورده
که قرض بریدن و الجیدن سوختن جامه را و گذاشتن و گفتن شعر و وصف داشت
الشیی و رنجیدن از چیزی و شوکهاش مردن دوام قرض جمع
روزگار تو زیرا که ناگزیر ادا کنم قرض یعنی جان حزین که یعنی بجمایه قرض
است زود خود را بجای مادر قرض ادا کنم یعنی جان خود را بتو دهم یا اینکه
معرفت تو که بمنزله قرض سرشته روی خود را بنمایی تا آن قرض را ادا
کنم که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون کتاب ردیف
الطاء باب الالف گرد عذار یار من تا بنوشت دو رخط یعنی گرد عذار
و رخساره خویش از ابتدا که یار دو رخط را بنوشت ان دایره خط را
بنوشت و پیدا کرد ماه ز حسن روی او راست فتاده در غلط یعنی ماه از
دیدن حسن روی او بر راستی در غلط افتاد یا با وجود راستی در غلط افتاد
و دانست که مگر این هم ماه است اگر گویند که در غلط افتادن ماه را با دور
خط مناسبت چیست گوییم که در ایجا دو رخط حسن روی معشوق ماه ز دایله
رفت بشد ز رخ گل چو ز عفران مشک گلاب شد سقط یعنی از رشک
جمال تابندهٔ رخ گل همچو ز عفران زرد گشت و مشک از بوی گلاب ساقط
شد یا از حیا مشک عرق گلاب ساقط گشت خال سیاه او بر آن عارض
سیم رنگ بس راست بمشک مانند آن بر رخ ماه یک نقط یعنی خال سیاه
معشوق که بر عارض او افتاده است از وی راستی بمشک میماند که
بر رخ ماه نقط از وی افتاده کس بهوای عشق او شو نکند ز رخ
شط در کنز اللغات آورده که شط کرده اید و نوع میت از
بساط و ظرفی که در و زنان متاع خود نهند کتاب ردیف الظاء
باب الراء ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ در کنز اللغات

آورده که حافظ و حفیظ نگهبان و باد دارنده یعنی از چشم بد حسود ان یا بندگان
یا اهل ظاهر خداوند تعالی حافظ است و نگهبان است یا آنکه از چشم بد زخم
خوب ترا خدا حافظ است ای حفیظ که گرد جمله نگوئی بجای ما یعنی
جمله نگوئی بجای ما خداوند تعالی کرده است ای حافظ تا جمله نگوئی بجای ما
حافظ تعالی کرد همت بیا که نوبت صلح است و دوستی و وفا که با تو
نیست مرا جنگ و ماجرا حافظ یعنی بیا ای حافظ که نوبت صلح و
دوستی و وفا است و مرا با تو جنگ و ماجرا نیست و این بیت ما
لطایف اللغات است یا از زبانی معشوق چنانکه بیت آینده گویند
اگرچه خون دلت خورد لعل ما خوش باش بگیرد از لب ما بوسه خون بها
حافظ و این غایت لب دلکش عاشق از جانب معشوق خوب خوب گفته است
یعنی اگرچه در طلب وصل ما مجاهده بجای آوردی حتی که خون دل خوش
خوردی با غمزه لعل نوشین ما خون دل تو خورد ولیکن بعوض آن کام
و روی وصل ترا الغیب گردم کتاب ردیف العین بغر طلعت کیمیا و وزن
شجاع در کشف اللغات آورده که غر بالفتح والتشدید کر خنده کال واد
جمع فارسیت و بمعنی پای و شکوه و عزت و شاه شجاع مراد از ممدوح
بادشاه بهاری که چو خورشید مجلس افروزد رابد لطف درویش پرور
شجاع در کشف اللغات آورده که کلبه بالضم خانه تنگ و تاریک
و سختی و جای سخت و دشوار و سختی هرچه باشد یعنی می فرستد
و محنت را باز زیرا که چون خورشید که عبارت از خورشید است پادشاه
شجاع و قیصر که مجلس را روشن کند بکلبه درویش که عبارت از زر
باکیست که فقیر از آن سبب گشته باشد شعاع نور روی رسد زحمت
می فرستد عشق مسجد عبارت از نعمه طایر و خرابات مراد از
خدای ظاهر یا مسجد مراد از اصحاب ظاهر و خرابات مراد از
زهد و اغلظ طامات او ملول شدم در کشف اللغات آورده که طامات

سلطان

سلطان از جیب و راست و قیل طامات چند طاعات و در اصطلاح
متصوفه طامات عبارت از خودنمائی و حرف فروشی و کمالاتی که
جهت فریب عوام الناس و تسخیر ایشان کنند غزل قرین یا مداد دار
که زخلوتکه کاخ ابداع در کشف اللغات آورده که کاخ خانه بیرزن
و کوشک و قصر و کاروان و ابداع بالکسر از باب افعال بمعنی پیدا کرده
شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع شمع خاور عبارت از آفتاب
است و اطراف مراد از اطراف عالم یا شمع خاور مراد از شمع نور
الله و اطراف مراد از ارکان جسم بر کشد آینه از جیب افق چرخ زمان
و جمال یعنی آن شمع خاور آینه را که عبارت از روز یا ماه از جیب
افق چرخ بکشد یا آینه را از جیب افق چرخ برکشد ارغنون ساز کند
زهره با آهنگ سماع در کشف اللغات آورده که ارغنون بالفتح نوعی
از ساز ها است ساخته افلاطون که رومیان دارند و ارغنون غلغله چنگ در
غلغله آید که کی شد منکر چنگ بجیم فارسی نوعی از ساز است در کشف
اللغات آورده که چنگ بالفتح و جیم فارسی دست مردم و چنگال
درندگان و نوعی از مزامیر در غایت مشهور است و بمعنی انقباض نیز و
منکر بالضم و کسر کسی که از احوال درویشان منکر باشد یا مدعی یا اهل
ظاهر جام در قهقهه آید که کی شد مناع در کشف اللغات آورده
که قهقهه و قهقه کلاه بآواز سخت و بلند خندیدن و مانع باز دارنده و
مناع و ممنوع مثله و در بینی مراد از کسیست که درویشان را از
شراب می موقت باز میدارد و ضمیر ایشان منکران عشرت و کبر
از مطلع تا اینجا یک قطعه است و تواند که این بیت مساعف باشد که
جمله مطلع مست شهنشاه مطاع مطیع اسم فاعل از باب افعال است و مطاع
اسم مفعول از وی شهنشاه مراد از شاه شجاع که ممدوح بادشاه سلطنت

در هوای عشقت ای مه نور خود مانم چو شمع شب نشین کوی سربازان و رندانم
چو شمع یعنی در هوای عشقت ای مه مشهور در معشوقان مانند شمع یا آنکه
در هوای عشقت ای مه مشهورم و از جمله معشوقانم مانند شمع و شب نشین کوی
سربازان و رندانم مانند شمع بی جمال عالم آرای تو روزم چون شبست
با کمال عشق تو در عین نقصانم یعنی بی صورت بهره جمال عالم آرای
تو روز من مانند شب تیره و سیاهست و با جمال عالم آرای تو با وصف کمال
عشق تو در عین نقصانم مانند شمع یا با کمال عشق تو در عین نقصانم مانند
شمع یعنی کمالیت در عشق نقصانست خویش دیدن و بودن است
سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نور چشم نور چشم مراد از معشوق
یا شیخ یا نور که منظور او در چشم است چون دل و چشم یکی شوند والله
نور الانوار است تا منور گردد از دیدارت ایوانم یعنی
چون در سینه رشتها از وصل خود مرا ای نور چشم سرافراز کنی از
دیدار تو ایوان من روشن یا بدل که بمنزله ایوانست منور و
روشن گردد همچو صبحم یکنفس باقیست با دیدار تو چهره بنما دلبرا
تا جان برافشانم یعنی مانند صبح مرا یکنفس از عمر باقی است
به دیدار تو و چهره خود را بنمای ای معشوق تا جان بر تو مانند
شمع بیفشانم تا چهره خود را که مانند شمع است بنما و من جان خود را
بر تو بیفشانم در شب هجران مرا پروانه وصلی فرست پروانه
بباء فارسی کرمیست معروف و بمعنی فرمان و وصله بودن قربت بمعنی
وصل و تواند که با خطاب باشد چنانکه در کشف کرمیست که
ملکون شود گرم تو در کشف اللغات آورده که کرمیست با صنم
سرخ که اندر تموز سیاهی زند و دم و بال او سیاه باشد و شراب سرا انتهی و
در اینجا بمعنی اول افصح است و تواند که بمعنی باتی باشد کی شد یعنی روشن

بگیتی

بگیتی راز پنهانم یعنی کجا در جهان روشن شدی راز پنهان مانند
شمع یا راز پنهان من که مانند شمع بعد کجا در جهان روشن
شدی آتش عشق تو حافظ را عجب در سر گرفت آتش
دل کی با آب دیده بنشانم یعنی آتش عشق تو عجب حافظ را در دل
گرفت و این آتش دل را کی با آب دیده بنشانم که روشن مانند شمع
روشن است یا چنانکه شمع آتش دل را با آب دیده نشاند و آن
آتش نمی نشیند باب الکاف قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع و دیده
و این قسم در شرع شریف جایز نیست زیراکه در حدیث آمده که من
حلف فلیحلف بالله و آنکه حق تعالی در کلام مجید بعضی اشیا قسم
خورده چنانکه والتین والزیتون و امثال آن از خواص اوست و دیگر را
قسم بر اشیاء مذکوره جایز نیست چنانکه در کتب تفاسیر و فقه مسطور است
که نیست با کسم از بهر مال و جاه نزاع زیراکه نزاع از بهر مال
و جاه از عادات ارباب سیاست نه شیوه اهل فقر چنانکه فرموده است
که الفقر فخری منزه وش المجنین حب الجاه شراب خانگی ام بس می
مغانه بیار شراب خانگی شرابی که او را در خانه راست کرده باشند
و می مغانه آنکه از مغان ساخته باشند و در اینجا شراب خانگی مراد از
محبتی که او را بکسب و مجاهده حاصل کرده باشند و می مغانه آنکه او را
بطفیل مرشد تحصیل کنند یا شراب خانگی مراد از محبت صفات که
کسب سالک را در تحصیل او مدخل است و می مغانه مراد از محبت ذات
که کسب را در وی هیچ مدخل نیست بلکه از جمله مواهب است خدا را بمیم شست
و شوی خرقه کنید که من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع یعنی برای
خدا بمی معرفت و محبت شست و شوی خرقه بدل مرا کنید زیراکه
من نمیشنوم بوی خیر ازین اوضاع خرقه یا آنکه او را بمی معرفت و محبت
شست و شوی باشد چنانکه نفس و ثیابک فطهر از بعضی چنانکه

یا هم عشق و هو غیر از این هم سخن خرقهٔ حقیقت صراحی و حریفی را
زدیم پس صراحی مراد از دلی که پر از محبت خداوند تعالی باشد و
حریف مراد از مرشد کامل و مکمل یا صراحی مراد از سالک مجذوب
و حریف مراد از مجذوب سالک یا صراحی مراد از حقایق و اسرار و حریف
مراد از اهل آن یا صراحی مراد از روح و حریف مراد از دل
عمکیم دلبری بهندیم صداع صداع بالضم درد سر و القدیع از دما
خود نیست یعنی درد سر دادن و در عرف بمعنی بیهوده ادا اشتغال
کنند کتاب ردیف العین سحر بوی گلستان دمی شدم در باغ
که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ یعنی بوقت سحر برای تحصیل بوی
گلستان دمی در باغ معروف یا باغ باطن در رفتم زیرا که خواستم
مانند بلبل معروف یا عاشق علاج دماغ خود کنم و بوی وصال یار دست
آرم بجهره گل سوری نگاه میکردم از این جهت مشغوف که بلبل عاشق
گل سوری است و اگر بواو عطف بخوانند عاشق باید و نشود و نکته
در عرف مشهور آنست که بلبل عاشق گل است چنانکه در اکثر جا گذشت
جوان بحسن جوانی خویشتن مغرور یعنی گل سوری با گل که از
سیاق کلام مفهوم میشود گشت ده نرگس رعنا بحسرت آب از چشم
آب از چشم عاشقان یا آب از چشم خویش نهاده لاله بسودا
بجان او صد داغ یعنی لاله بعشق خویش بر جان او صد داغ
نهاده باید دانست که مشهور آنست که لاله عاشق سرو است
و از این مفهوم میشود که عاشق نرگس باشد و تواند که داغ نهادن
او از روی غیرت عشق باشد دهان گشاده شقایق چو مردم
ایغاغ در کشف اللغات آورده که شقایق بالفتح لاله را نیز ا
شقایق النعمان نیز گویند و شکوفه‌ها رنگها که بیشتر در کوه باشد
کهی چو باده پرستان صراحی اندر دست کهی چو ساقی مستان

بکن

بکف گرفته ایاغ در کشف اللغات آورده که ایاغ بالفتح کاسه و پیاله و
این لغت ترکی است باید دانست که این بیت تواند که در صفت خود
باشد و تواند که در صفت لاله بود فافهم که حافظا بنود بر رسول
غیر بلاغ درین بیت اشارتست بآیه و ما علی الرسول الا البلاغ المبین
و ودیعتی مرا دل نصیحت بدیگران یا بشنوی خود باشد کتاب ردیف الواو
طالع اگر مدد دهد دامنش آورم بکف ور بکشم زهی طرب ور بکشد
زهی شرف یعنی اگر طالع من مدد کند دامن معشوق را بکف آورم
و اگر دامن او را بکشم زهی طرب و اگر او مرا بکشد باعث شرف بسی
کنند زهی شرف یاد پدر نمی‌کنند این پسران ناخلف در کشف
اللغات آورده که خلف بفتحتین فرزند نیک و از پس آینده
و بسکون لام پس و فرزند و زمانی که بعد از زمانی و قومی که
بعد از قومی آید انتهی پس ناخلف بفتحتین فرزندی که نیک
نباشد و روایتست که بفتح اول و سکون دوم باشد بمعنی فرزند که بد
بخت باشد یعنی این پسران ناخلف که عبارت از معشوقانست یاد عاشق
نمی‌کنند که در حق ایشان مهر و محبت بمنزله پدر است یا یاد پدر نمی‌کنند
بکشید که یاد عاشقی کنند از خم ابروی توام هیچ گشایش نشد یعنی
از تصور خم ابروی تو یا از تصور صفات تو هیچ گشایش مراد دست
نداد و حال آنکه مقررست نزد متصوفه که تصور و ملاحظه
صفات یا ذکر اسم ذات موجب فتح و گشایش است مولوی معنوی
گوید درگذر از ذات بگذر ز صفات تا صفاتت رو نماید سوی
ذات فتح بهر طرف میزدم بحکمت چه دف فتح مراد از شیخ کامل
و مکمل است و چنگ و دف مراد از بیان حقایق و معارف یا فتح مراد
از تجلی صور و چنگ و دف مراد از اسباب سماع یا فتح معروف

ورق و تک موقوف که شیوهٔ اهل سماع است بخوانند زاهدان نقش
بخوان و لا تقل یعنی از اسرار عشق و محبت زاهدان بخوانند پس پرده را
از بر دم بخوان و با زاهدان مگو زیرا که کشف اسرار با کسی که اهل او نباشد
فایده ندارد صوفی تشبیه بین که چون لقمه شبهه میخورد باید دانست
که حرام آنست که در حرمت او شک نباشد چنانکه مال غیر خوردن و غصب
و سرقه و مانند آن و حلال آنست که در اباحت او شک نباشد چنانکه خوردن از
کسب صنعت و کسب زراعت و مانند آن و شبهه آنکه در حرمت و اباحت
او شک باشد مانند خوردن مال اوقاف مر کسی را که مستحق خوردن نباشد
پاره وحشی ور از ما دان صوان خوش علف در کشف اللغات
آورده که زدم با ضم فارسی آن دوال که زیر دم اسپ بندند حافظ
اگر قدم زنی در ره خاندان الصدق در بعضی نسخ بی صدقهٔ عشق آ
بدرقهٔ ره حفت شود همت شحنهٔ نجف در کشف اللغات آورده
که بدرقه بالفتح راهبر است و در کشف اللغات آورده که نجف بالتحریک
نام شهریست که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در آنجاست و جای
بلند که بر سر آن برسد و کاف بجمع و بمعنی آستانه در نیز و [illegible] بالکسر
بار بستن ابر بر تالش بکنند انتهی پس شحنهٔ نجف مراد از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه شد زیرا که نجف در عهد خلافت و در حکومت وی
بعد یا بواسطهٔ آنکه قبر وی در آنجاست و آنکه گویند که قبر امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه معلوم نیست محض خطاست کتاب ردیف القاف
باب الزاء زبان خامه ندارد سر بیان فراق یعنی زبان خامه بیان
فراق ندارد بواسطهٔ آنکه قصهٔ فراق از کمی طول بیشتر هم نوشتن
قلم نمی آید یا برای آنکه بیان فراق سر بسر اظهار آتش است و آتش
بر زبان قلم ادا نتوان کرد رفیق خیل خیالیم و همنشین شکیب

یعنی

یعنی رفیق خیل خیال معشوقیم و هم نشین شکیب صبر در فراق او هم قرین
آتش هجران و هم قران فراق در کشف اللغات آورده که قرین
یار و مصاحب و والیه و قرنان امیر المؤمنین ابوبکر و عمر و هم در کشف
اللغات آورده که قران بالکسر جمع شدن دو ستاره در برجی و نزدیکی
و بر یکی و رسیدن که با آن دو ستاره هم بینند و آنکه گویند فلان
صاحبقران است آنکه ولادت او در قران زحل و مشتری واقع شود
و زحل و مشتری را قران بعد بیست سال واقع شود [illegible] و عمره باهم
کردن و باهم نزدیک شدن دریغ مدت عمرم که بر امید وصال
بسر رسید و نیامد بسر زمان فراق وصال آنکه ترا با دوست اتحاد
حاصل گردد و فراق آنکه انفصال روی نماید و اصلاح صوفیه را اگرچه
وصال در دنیا رو نماید [illegible] را از درجهٔ انفصال میشمارند
یا برای آنکه کمال وصال بمعنی از رفع صفات تنزیه محکم نیست
و نفی صفات بشریت در دنیا ممکن نباشد یا برای آنکه کمال وصال
با ادراک نباشد و ادراک حقیقیانه محال که لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار پس حصول کمال وصال محال که روز هجر سیه
باد و خانمان فراق در کشف اللغات آورده که خانمان اسباب
خانه و متاع خانه و بمعنی خانه نیز و در خاطر فاتر میرسد که لفظ مان
برای تاکید است یا مهمل چنانکه خس و خاشاک و در بعضی نسخ بواو عطف
باشد فغان زورق صبرم زباد بان در کشف اللغات آورده
که زورق بالفتح مکتوبی کشتی است و قیل کشتی خرد بپای شوق
گر این ره بسر شدی حافظ بدست هجر ندادی کسی عنان اینجا یعنی
اگر بپای شوق این راه سلوک بسر شدی ای حافظ وصال معشوق
روی نمودی هیچ کسی بدست هجر عنان فراق را ندادی بلکه بدست
وصال عنان فراق را دادی یعنی فراق را بوصال بدل ساختی

باب الکاف کی مباد چو من خسته مبتلای فراق که عمر من همه بگذشت
در بلای فراق یعنی هیچ کس مثل من خسته و مبتلای فراق مباد
یا کسی خسته مانند من مبتلای فراق مباد زیرا که تمام عمر من در
بلای فراق گذشت و کسی را تمام عمر در بلا بفراق نگذشته اگر بدست
من افتد فراق را بکشم یعنی اگر فراق در دست من افتد آنرا
بکشم چنانکه موت را در روز قیامت خواهد کشت و چون
فراق را بکشم بوصال معشوق مشرف شوم زیرا که الاشیاء تبین
باضدادها باب دیده دهم باز چون بهای یعنی در عین
وصل که گریه کنم برای خون بهای فراق باشد نه برای فراق فراق
را بفراق تو مبتلا سازم یعنی اگر بدست افتد فراق را بکشم
یا فراق را بفراق تو مبتلا سازم و چون فراق بفراق تو مبتلا شود
وصل رو نماید چنانکه خون بچکاند ز دیده باب فراق یعنی
چنانکه فراق خون می‌چکاند بمانند خون خود بچکانم یا خون بچکد از دیده بار
فراق کجا روم چکنم حال دل کرا گویم که داد من ستاند دهد سزای
فراق یعنی کجا روم و چکار کنم و حال دل کرا گویم که انکسی داد
من بستاند و سزای فراق را دهد و یا کجا روم و چه چاره کنم و
حال دل کرا گویم و که داد من ستاند و سزای فراق دهد باب
المیم مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق رفیق شفیق مراد
انکه شفقت باشد یا خداوند نعمت چنانکه یا شفیق یا رفیق
نجنی من کل ضیق که از ادعیه مشایخ است قدس الله اسرارهم از این
معنی چند مفید بجهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است یعنی جهان
و کار جهان جمله هیچ در هیچ هزار بار من این نکته کرده ام
تحقیق زیرا که عالم فی ذاته معدوم است که از مقارنه وجود
حقیقی موجود شده و آن وجود وی را عاریتی است نه اصلی و چون

معنی عاریت

معنی عاریت خود را باز گیرد مستور و باقیست بر عدم اصلی خود باز ماند
چنانکه ما شمّت الاعیان رائحة الوجود مشاهد این معنی است
امام حجة الاسلام فرموده که عقلیانه در کلام مجید کل شیء هالک
الا وجهه گفت و نگفت کل شیء یهلک تا معلوم شود که وجود همه
اشیا در وجود خود امروز هالک است و حواله این مشاهده
بود او در حق محجوبان است و الا ارباب بصایر و اصحاب
مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته اند این وعده
در حق ایشان نقد است که یوم بروند بعد او فریب فریبا که
کیمیای سعادت رفیق بود رفیق یعنی کیمیای سعادت رفیق
که عبارت از مرشد است بود که الرفیق ثم الطریق مشاهد این
معنی است یا کیمیای سعادت خداوند نعمت بود چنانکه اللهم الرفیق
الاعلی از انها یعنی مفید یا کیمیای سعادت کلام مشایخ بود کلهم قدس الله
اسرارهم و لهذا ملفوظ شیخ حسام الدین مانکپوری قدس الله سره را
رفیق العارفین نام نهاده اند بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام
یعنی توبه از بوسه یا تصور یا وصال لب معشوق و توبه از خنده جام
یعنی از جای که از بس در خنده باشد یا از عودن عکس رامی در خنده
باشد و خنده جام در اصطلاح متصوفه عبارت از دلی که از انوار
تجلیات منور باشد یا عبارت از دلی که از محبت حق مملو باشد اگر چه
موی میانت بچو من نرسد خوش است خاطرم از فکر این خیال
دقیق یعنی اگرچه میان که مانند موی باریک است بچو منی نرسیده
نیست ولیکن خاطرم از فکر این خیال دقیق که عبارت از میان معشوق
است خوش است یا خاطرم از این فکر خیال دقیق که عبارت از باریکی
بازان هیچ است خوش است بجامی به روح صحبت شمر غنیمت وقت در کشف
اللغات آورده که یامی جای امن است یا زمان امن و یا امن و بیم در

کشف اللغات آورده که غنیمت بالفتح اسباب و مالی که از کسی بزور بگیرند
که در کمین که عمر بند قاطعان طریق قاطعان طریق عبارت از نفس
و شیطان و هوی یا خواطر ردیه یا مدعیان طریق یا از اهل ظاهر یا
علایق دنیوی یا اسباب دنیوی کجاست شیردلی تا کند و لاله جز
شیر دل عبارت از مرشد یا معشوق حلاوتی که ترا دیدم ز
لب خندانت جا خندان عبارت از لطف که قهر ازوست
یا عبارت از صفات جلال و جمال چو تر کند لب لعل از شراب
همچو عقیق در کشف اللغات آورده که عقیق بالفتح نگین سرخ و نام
وادیست نزدیک مدینه و در بعضی فرهنگ آورده که عقیق
نام کوهیست که عقیق ازان آرند و عقیق یا نگین سرخ چون در دهان
کنند اندوه از دل برود و در حدیث که تختموا بالعقیق فانه
مبارک یعنی وقتی که تر کند لب خود را از شراب لبان شراب
مانند عقیق سرخ است یا آن لب مانند عقیق سرخ است خنده گفت
که حافظ غلام طبع توام ببین که تا بچه حدم همی کند تحمیق یعنی
معشوق یا مرشد خنده گفت که ای حافظ من غلام طبع تو ام پس
ببین که تا بکدام حد مرا تحقیق و طبع من تحقیق
می نماید کتاب ردیف الکاف باب الکاف اگر شراب خوری
جرعه فشان بر خاک در کشف اللغات آورده که جرعه بالفتح
مقدار یکبار آشامیدنی از آب و مانند آن و جرعه بفتحتین ریگ
هموار که هیچ خیر و سود ازان گناه که بغیر رسد نفع چه باک
یعنی اگر شراب مجازی یا حقیقی خوری جرعه را ازو بر خاک که
عبارت از مرد لیست که خود را با خاک برابر ساخته تبح: صوفی
گوید ای برادر چو عاقبت خاک است خاک شو پیش ازان که
خاک شوی یا بر خاک معروف بیفشان چنانکه گویند وللارض من

کامی

کامی الکلام نصیب اگرچه جرعه شراب را بر خاک انداختن ترا گناهیست ولکن
نفع خاکست و گناهی که در روی نفع دیگر باشد ازان گناه باک نیست
چنانکه دروغ گفتن حرام است و شیخ را بنا حق کشتن سر برند و سبب
دروغ می گذارند در صورت دروغ گفتن فرض است کذا فی جواهر
البیضا و سوال اگر گویند که اگر مراد از شراب شراب حقیقی بود متوجه
منتفی خوردن و خورانیدن شراب حقیقی را گناه گفتن چگونه درست
آید و اگر مراد از شراب مجازی بود متوهم نشود که نفع بغیر چگونه از
وی متصور شود جواب گوییم که گناه گفتن شراب حقیقی را بجهت
ادعای خصم است زیرا که خصم او را گناه میداند بنا بر آن از وی منع میکند
یا گوییم که شراب را در اصطلاح متصوفه محبت صفات است و مشهور است
که محبت صفات بمقابله محبت ذات گناه است کما لا یخفی یا گوییم که در
اینجا اشارتست بکریمه قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من
نفعهما و در انوار التنزیل آورده که منافعه از روی کسب مال و طرب
والتذاذ و مصادقه فتیان و تشجیع جبان و توفیر مودة و تقویة طبیعت
یا گوییم که گناه باعتبار ظاهر است و نفع باعتبار باطن است زیرا که چون مرشد
کامل پیاله شراب را بمرید عنایت کند و مرید ازان بکار برد بدان
پیاله حجابات و غفلات که در میان او و مقصود اوست هم
رفع شوند و وصال حقیقی روی نماید سوال اگر گویند که اگر مراد از
خاک خاک معروف باشد نفع او چگونه متصور شود جواب گوییم که نفع
او بر انواعست اول آنکه از وی وجود عارضی خواسته باشند و
مرشد کامل پیش ازانکه او را بوجود آرند محبت حقیقی در حق
وی روان کنند و نظر عنایت بکار برد چنانکه سلطان العارفین
حضرت شیخ ابو الحسن خرقانی چندین سال پیش از موجود شدن وی در حق
او انواع الطاف و عنایات بکار برده اند چنانکه صفحه فرماید دوش

دیدم که ملایکه در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند و وجه آنکه ماهیت
او را باکر نظر بقلت نماید و بعفن و ذهب و مانند آن متغیر و مبدل سازد
چنانکه از خواجه عثمان هارونی قدس الله سره منقولست که سایلی نزد
ایشان آمد و چیزی درخواست چیزی موجود نبود قدری خاک برداشته
او را دادند آن خاک زر خالص بود سوم آنکه از وی انواع نباتات
و حیوانات سر بر زدند و بعد از موت فی صورة او را انفس و حیوة
زمین عبارتست از سر بر زدن نباتات و حیوانات چنانکه نص وایة
لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حبا و نباتا الایه شاید ایضاً
واظهر آنست که تویستر معنی چنین کنیم یعنی اگر شراب دوستی و محبت
حقیقی نه و نقد میخوری و کمال قرب و مواصلت ترا حاصلست
با وجود این چه شد از آن بر خاک موضع مسیر شد آن سند از وجهت
قرب و موقت را که انشد دست ان متوجه هستی اگر چه این توجه
نسبت آن قرب گناه است و لکن گناهی که از وی نفع بدیگری رسد
چه باک دارد که روزی واقعه یاد اکرم از سر خاک در کشف
اللغات آورده که واقعه حادثه زمانه و سختی و جنگ و قیامت و خواب
و کار زمان و در اصطلاح متصوفه واقعه آنچه فرود آید از عالم غیب
روزی که سختی زمانه رو نماید یار خود را از سر خاک در رقم واکرم یار دو
که یعنی واقعه از عالم غیب رو نماید و مزید یکی از اولیا حق شوی یا ی
خود از سر خاک راه تو وا گیرم بلکه چنانکه نیست از واقعه دات آوردی
بعد از واقعه تیغ تحلیلی از پی بمذهب بهم گو طوق قستی خواهان
امساک بالک تحلیل و زر زدن چنانکه انفاق تعجیل کردن و این هر دو
لفظ ضد یکدیگراند و در اصطلاح متصوفه امساک آنست که طالب حق
را بمطلوب رسانند با وجود آنکه نسبت از وصول مطلوب داشته باشند
بره براوج فلک حاکیا تراق عشق در کشف اللغات آورده که اوج

بالفتح

بالفتح طرف بالا و بلندی هوا و براق بالضم مرکب دو و فهمه مهندس فلکی باد و شریانی
در کشف اللغات آورده که مهندس بضم یکم و کسر چهارم اندازه کننده و اندازه گیرنده و لفظ مسند
دیر بالفتح بتخانه و معبد و صومعه رهبان و در شش جهت مراد از عالم شهادت که شش جهت
دارد چنان بسته است که ره نیست جز زیر مغاک مغاک بالضم والفتح گوی عمیق که در زمین
افتد یعنی مهندس فلک که عبارت از حق سبحانه است راه در شش جهت که عبارت از دنیاست
جهان بسته که راه جز آنکه بمیرند و راه بزیر تست مغاک عبارت از قبرست دعا اهل دلت باد
مونس دل پاک یعنی دعا اهل مونس دل پاک تو باد یعنی اهل دل ترا دعا کنند با تو را
دعا کنی غزل دیگر ای که بر شورانگیزد و در بزم شادمان از نمک در ینجا تلمیح است بحدیث انا ملیح
واخی یوسف اصبح از نمک مردم کنی خندان نبود لب پسته را دیدم کر که کردی پسته خندان نمک
یعنی از نمک مردم پسته را که عبارت از دهن است خندان کنی و این تعبیر از کردن دو تشبیه که
پسته خندان از نمک میشود گر نباتت می رباید جان شیرین لطیف قند شور انگیز جلت
می برد جان نمک یعنی اگر نبات تو که عبارت از دهن یا کلام است جان از شیرینی لطف
می رباید قند شور انگیز لب لعل تو جان را از نمک می برد حاصل آنکه ملاحت و حلاوت
هر دو ترا حاصلست غزل دیگر ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک حق نگهدار که من میروم
الله معک یعنی ای معشوق یادرس که دل ریش مرا با لبت تعلق نمکست چنانکه داغ ریش نمک
بوی میفکنی زیرا که در فراق از دنیا از ین شهر میروم و حق سبحانه تعالی حافظ و حمایت تو باد
تو بکی آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس عالم قدس عبارت از عالم قدسی یا عالم ارواح یا عالم ملکوت
یا عالم افلاک چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
یعنی چرخ را برهم زنم اگر بر غیر مرادم بگردد زیرا که حق سبحانه کار مرا از جمله اولیا فوق
گردانیده و خوی زبونی از چرخ فلک نخواهم کشید زیرا که اولیاء الله از چرخ زبونی نمیکشند
بلکه چرخ فلک را بر مراد خویش چنانکه خواهند بگردانند و این معنی فی اشارات
و بعد که از اوصاف بشریت بیرون آیند و با وصاف ربوبیت متصف شوند چنانکه امیر
المومنین علی فرموده ما قلعت خیبر بالقوة البشریة ولکن قلعتها بالقوة الربوبیة
گفته بودی که شوم مست و دو بوسه بدهم و بوسه در اصطلاح متصوفه عبارت از دو

دو قرب است یکی قرب نوافل دوم قرب فرایض قرب نوافل آنکه بنده فاعل و حق آله شود
و قرب فرایض آنکه حق فاعل و بنده آله شود چنانکه ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی یا
دو بوسه مراد از دو تجلی بود یکی ذاتی دیگر صفاتی خلق را از دهن خویش میبندار تنگ
یعنی دهن تو از بس که تنگ است مردمان در وهم اند که دهن تو هست یا نیست وجو
ن سخن کنی این وهم مرتفع شود در بیرون دهن متیقن کردند باب الهاء هزار د
شمن اگر میکنند قصد هلاک گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک یعنی اگر هزار د
شمن قصد هلاک من میکنند اگر تو دوست منی من از آن دشمنان باک ندارم زیرا
که دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست یا بی اسط آنکه نفع و ضرر از قسمت نه از دشمنا
ن مرا امید وصال تو زنده میدارد وگرنه صد رهم از هجر هست بیم هلاک یعنی ای معشوق
یا مر شدم را امید وصال تو زنده میدارد وگرنه صد بار از هجر تو مرا هلاک است زیرا که امید
وصال امید است که با وجود آن قطع انتظار هجر تو آن کرد یا آنکه مرا امید وصال تو زنده میدا
رد ولکن صد بار از هجرت مرا بیم هلاک است یعنی من بمرتبه برسیده ام که هجر من از وصل
من است و وصل من هجر من و این مرتبه منتهای راست در صحایف فرموده که
که عاشق بهر چه بود در مقام مشاهده رود از اشتیاق ذره نقصان شوق اتش
شوق افزون میبرا باشد وصله هجر و هجره وصله از وصال تا بهجر فرق نداند و خود را از خود
تمیز نکند عزیزی کو بر جابر در نظر دوستی هیچ با نافی که اگر همه عالم بر دهند که آنست
نعش نفس اگر از باد مشموم بوبست در کشف اللغات اورده که نعش نفحین دم
و فراخی کار و کشایش کار و جرعه آب که یکبار آشامیده الفاس جمع رود بجوب
دو چشم از خیال تو هیهات بهات اسم فعل است بمعنی بعد و در کشف ا
للغات اورده که هیهات بمعنی دور است و در فارسی بجای افسوس د
دریغ استعمال کنند و در جا هر دو معنی استعمال توان کرد بود صبور دل اندر ا
فتنه حاشاک در کشف اللغات اورده که حاشاک جز تو دیاک یعنی تو از
آن اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم دگر تو زهر دهی به که دیگری تریاک در کشف
اللغات اورده که تریک یا تکسر یا زهر یعنی مگر تو زخم زنی بهتر از آنست که

کرد دیگری

دیگری بر زخم من مرهم نهد و اگر تو زهر دهی اولی از آنکه دیگری باز هر دهد و این بواسطه آنست
که زهر دادن و زخم کردن معشوق بهتر از باز هر دادن و مرهم نهادن دیگر آنست چه امری که
نسبه او بجانب معشوق باشد بهتر از امریست که نسبه او بجانب اغیار باشد یا برای آنست
که اگر چه در وقتی از اوقات زخم کند و زهر دهد در وقت دیگر مرهم خواهد نهاد و باز هر خواهد داد یا
برای آنست که چون زخم زند و زهر دهد عاشق از آن زهر و زخم بمیرد بجبت و عشق او
بمیرد چون روز قیامت برخیزد با عشق و محبت برخیزد چنان که آنحضرت فرموده کل
امرء یبعث علی ما مات ای علی محبت ما مات کذا فی الصحایف بضرب سیفک قتلی چو
تنابد الان روحی فداک یعنی بضرب سیف تو قتل من چون هست
ابد نهار که روح من تحقیق خوشست از آنکه فدای تو کرد در صحایف اورده که سیل عن بعض العا
رفین عن منازل العشق فقال اولها بذل المهج بالذل و اکر ضیا بانقطار نفس ما بعده یعنی اول
منزل از منازل عشق آنست که جان خود را بخواری بذل کند و بر قتل خود رضا دهد بس برین
قیاس کن چیزی را که ما بعد او است تر اچنانکه تویی هر نظر کی بیند بقدر دانش خود
هر کسی کند ادراک در کشف اللغات اورده که ادراک بالکسر در یافتن و در رسیدن کو
دک حلم و میوه به بلوغ و در اصطلاح صوفیه ادراک بر دو نوعست ادراک بسیط و
عبارة عن ادراک الوجود الحق بجامع الذهول عن هذا الادراک و عن ان المدرک هوا
لوجود الحق سبحانه و در ظهور وجود سبحانه تحت ادراک بسیط خفا نیست زیرا که هر چه
ادراک اول است حق مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل باشی اغابت
ظهور مخفی ماند و ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الشعو
ر بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود الحق سبحانه و اما ادراک مرکب مجال فکره
خطا و صواب او است و حکم ایمان و کفر راجع باد است و تفاضل میان ارباب مع
رفت بتفاوت مراتب او است یعنی تر اچنانکه تویی هر نظر کجا بیند و کی مشاهده تو
تواند کرد و لیکن بقدر دانش خود هر کسی از ارباب معرفت ادراک میکنند و بقدر دانش مراتب
ایشان متفاوت میگردد در شرح ایش در تعبیر قوله تعالی لا تدرکه الابصار و هو یدرک
الابصار فرموده که ابصار مستفاد از ابصار جلال او است و چگونه حدثان ادراک

کن باد چون انکه وجه کو بین شده ظهور سطوات عظمت او عدم است و حال انکه اوادراک الابصار
میکند بصفت قدیم خود که منزه از مشابهه حدثان است و وجهها ادراک او نمیست که او
ل او را لباس اوانوار صفات خود می پوشاند تا او را به بیند به نفس ذات خود او را مدرک
میشوند زیرا که بنفس ذات خود از مطالعه خلق مستغنی است الوکیه حذری از رسول صلی
الله علیه وسلم روایت کرده در معنی قوله تعالی لا تدرکه الابصار لو ان الجن والانس والملا
ئکة والتابعین کنند خلقوا الی ان صفوا صفا واحدا ما احاطوا بالله ابدا کتاب ردیف ا
لدام باب الالف اگر بگوی تو باشد مرا بجانب نزول رسد بدولت وصلت نوای من با
صول در کشف اللغات اورده که اصول بالضم جمع اصل و نیز نام علمی است و در فار
اصول بمعنی بسیار نیز امده و در بنی معنی اخر مرله است فراغ برده ز من ان دوجادو مکحو
ل یعنی فراغت از من برده ان دو چشم که صاحب جادو و سرمه کرده شده اند که طاعت
من بجرل نمیشود مقبول زیرا که طاعتی که مقبول شود ثمره قبول بیت بروی مرتب شود
ثمره قبولیت است که طاعت لذه و بها بمقصود حقیقی رساند یا جواب لبیک عبدی میگ
سازد رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول یعنی رموز عشق پیش اهل عقول که عبارت
از حکما و علما اند و علماء یعنی طریق اند فاش مکن که فشاء سر الربوبیة کفر از این معنی خبیث
به غزل دیگر ای برده دلم را تو بدین شکل و شمایل در کشف اللغات اورده که شکل بالفتح
صورت و مانند و مامکر ناز و کرشمه کردن شکول بضمتین جمع و شمایل بالفتح خلق ها و عادات
و دستهای جب هر روز چو حسنت زدگر روز فزونست مه را سزاوار کرد بر دیده مقابل بر
اکه حسن ماه روز افزون نیست و حسن تو روز افزون است سوال اگر گویند که حسن ما
ه روز افزون است تا که از هلال بمرتبه بدر میرسد گویم چنانکه روز افزون است همچنان نقصا
ن پذیر است چنان که از مرتبه بدر فا میرسد حافظ چو تو با در حرم وصل نهادی در دامن او
دست رن از همه بگسل یعنی ای حافظ چون در حرم وصال معشوق پا نهادی پای خود را نهادی
دامن او دست خود را بزن و از جمیع ماسوای الله منقطع باش چنانکه دعای ماثوره که اللهم انی
اعوذ بک من کل قاطع یقطع عنک شاید ایمه است غزل دیگر ای رخت چون خلد لعلت
سلسبیل در کشف اللغات اورده که خلد بالضم جاودان بودن و جاودانگی و موش صحرای

۱۲۵

کورو نفحتین

کورو نفحتین دل و در یعنی ذبک اورده که خلد بالضم بهشت سلسبیلت کرد خون دل سبیل در
کشف اللغات اورده که سلسبیل نام چشمه است در بهشت و نیز چیزی نرم و خوشگوار و هم در
کشف اللغات گفته که سبیل بالفتح راه و وسیله و سبل جمع و فارسیان بمعنی مباح استعمال کنند و در فا
رسی سبیل بالفتح و مابا، فارسی سبیلک مذکور یعنی او را مرغ سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو حور را
نشد گرد سلسبیل یعنی خطوط سبز که گرد لب تو بر امده اند مانند حور اند که گرد سلسبیل که عبارت از دهن
است مجمع شده و خط سبز در اصطلاح متصوفه عبارت از عالم غبات که محفوظ است باز ادا
ز تجلیات صوری پای ما لنگست و منزل بس بعید دست ما کوتاه خرما بر نخیل در کشف
اللغات اورده که نخل بالفتح درخت خرما زبوری که بشکل درخت خرما سازند و نیز بمعنی نخیل
مثله خرمائیان یعنی پای طلب ما لنگست که در منزل عشق رفتن نتوانند و منزل عشق بس بعید است
و دست ما از وصول مقصود کوتاه است و مقصود بمکان بس بلند است حافظ از سرپنجه عشق
ای نگار همچو مور افتاده زیر پای پیل یعنی حافظ از سرپنجه عشق تو ای معشوق همچنان عاجز است
چنانکه افتاده زیر پای پیل عاجز باشد شیخ سعدی کو بر او همچنان در فکر این بستم که گفت پیلبانی
بر پای پیل زبان البادینهم چشم تو بلی دلبر خجسته خصال خجسته جز تو ای است هما یون فال
با دو در تمام غزل برای قسم است و مقسم به بیت مقطع است بجلوهای تو و شیوه بار رفتن
کبک بغمز یا تو و عشوهای چشم غزال یعنی بجلوهای تو که مانند شیوه بار رفتن کبک است یا بجلوهای تو
و شیوه بار رفتن کبک و بغمزها تو که مانند عشوها چشم غزال است یا بغمزها تو و عشوها چشم غزال
غزل دیگر بعهد گل شدم از تو به شراب خجل که کس مباد ز کردار نا صواب خجل یعنی در عهد گل
از تو به شراب خجل شدم زیرا که ان عهد تو به بشد و چون این کردار نا صواب از من سر زد خجل
شدم صلاح من همه جام می است و من زین بحث بیم ز شاهد و ساقی بهیج باب خجل در کشف
اللغات اورده که صلاح بالفتح نیکوکار شدن و نیک شدن و با مکرات گردن و نام انکه مبارک
و صلاح بالضم مثله یعنی صلاح و نیکی من همه در گرفتن جام می معرفت و محبت خداوند تعالی است
و من از این بحث جام می از شاهد یعنی معشوق و ساقی یعنی مرشد بهیج باب خجل نیم بلکه انچه
حق جام می است ادا کما حقه بجای اورده ام ز خون که رفت مرا دوش از سراچه چشم
در کشف اللغات اورده که سراچه بالفتح و ما جم فارسی سرای خورد شده یم در نظره روان خواب خجل
یعنی دوش که خون از سراچه چشم من رفت در نظر ره روان خواب که عبارت از عارفان است

الب در

خجل شدیم زیرا که نه یک عارفان اشک و خون رفتن از چشم دلالة بر عدم وصول بمقصود میکند
یا در نظر ره روان خواب که عبارت از خفتگان است خجل شدیم زیرا که ایشان را از خواب و
آسایش بیدار ساختیم که غلام لولو نظمش در خوشاب خجل در کشف اللغات آورده که لولو
بضم هر دو لام و بواو تازی مروارید و نام غلام و لالا را آورده که حفص در لولو بهر تبین روانه کرد
دها بو بکر بهر تبین را ترک کرده و درین لفظ لغات دیگر است در کشف اللغات آورده که خوشا
ب بالضم و بادال فارسی و معدوله مروارید درخشنده و دیدار و آب خویش و نیز نام شهر نسبت در کر
حل شد بود که باز نیز شد گناه خلق کریم یعنی شاهد که گناه خلق را حق سبحانه تعالی
که کریم است باز برسد و بر دی تعزیت نماید یا شاهد که خلق کریم لطف کند گناه مرا بار بر سر سو
رح از جناب تو جای دگر نیاوردم در کشف اللغات آورده که جناب بالفتح درگاه و آستانه در را
گرد سرای و کنار و گوشه و بالکسر رسیمانی که در کردن و سر چادر اکنون و کشند و دوری کردن نیز دمیل
بیت خطاب بمعشوق یا بمرشد است چرا بود در لبت جام زهرخنده زند زهرخنده خنده
که از خوشی نباشد اگر نه از لب لعلتو شد شراب یعنی زهرخنده جام برای است که شرمنده شراب از
لب لعلتو خجل شده و خجل شدن شراب برای آنست که سرخی شراب مانند سرخی لب لعل نیست یا
شی که عاشقان را زدیده و پوشیده او حاصل شود از نوشینه لبان راز لب تو نمی دهد ما
لطافتی که در لب لعل تست در شراب [illegible]
[illegible] یعنی ای نسیم شمال خوش [illegible]
زمانی وصال میسر [illegible] مقدمه وصالی یا نسیم شمال مراد از نسیم [illegible] یا برید الجمال
مرحبا مرحبا تعالی الجمال که نام مقام محبوب است در کشف اللغات آورده که مرحبا بالفتح جای فراخ
و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگویند مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را و جای تو فراخ باد بطر
یق دعا و بمعنی خوش آمدی نیز یعنی ای قاصد مقام محبوب حق سبحانه حمایت تو کند و خوش آمدی خو
ش می آیدی یا با ما بسلمی من بذی سلم این جیراننا و کیف الحال در کشف اللغات آور
ده که سلمی بالفتح و بالف مقصوره نام معشوقه عرب و بالضم نام رحمت و نام قبیله است از
رم و دارم نام شخصی است و ذی سلم بالکسر نام مقام معشوقه است یعنی حال سلمی چیست و د
ر ذی سلم کیست کجاست همسایگان ما و چگونه است حال ایشان فهم العشق لا الفهام
لها فصمت بها لسان المقال در کشف اللغات آورده که الفهام بالکسر

وبقاف شکسته

و بقاف شکسته شدن بی صدائی و بقاف شکسته شدن با صدائی یعنی قصه عشق را انتها
نباشد و انجام نیست پس خاموش شده است درینجا زبان مقال زیرا که چیزی
که او را انتها نباشد گفتن و بیان کردن زبان فایده ندهد عفت الدار بعد عافیة
فارسلوا حاب عن الاطلال در کشف اللغات آورده که عفو بالفتح از جرم کسی در
گذشتن و محو زاید بر نقصه خرد و سه و آسانی و دقتی آمای و در القرآن آورده که ا
لعفو محو الجرم من عفا اذا اندرک در کشف اللغات آورده که عافیه دور کرد
ن خدای تعالی بیماری را از کسی و صحت و تندرستی دادن در کشف اللغات آورده که
الطلال بالکسر باطل کردن و مشرف شدن بر چیزی و بالفتح نشانها و سرای و بیابان و
جایها خراب شده یعنی که نه شد دار عاشق بعد از صحت و تندرستی پس حال او
را بپرسانید از خراب شدن بمعشوق آن را آبادان سازد فی جمال سلمی
صرف الله عنک عین الکمال در کشف اللغات آورده که عین الکمال چشم زخم
یعنی در مشاهده کمال جمال تو مراد خود را یافتم حق سبحانه تعالی صرف کند از تو
چشم زخم را باب الدال دارای جهان نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عا
لم و عادل یعنی پادشاه دارنده جهان و نصرت کننده دین پادشاه کامل ا
ست و آن یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل است روز ازل از کلک تو یک قطره سیا
هی بروی مه افتاد که شد حل مسایل یعنی این سیاهی که بر روی مه افتاده است
روز ازل از کلک تو افتاده تا حل مسایل او شده و این مدح است که در شرع
شریف مذموم است زیرا که کذب محض و بهتان صریح است کما لا یخفی
خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت یعنی خورشید خال سیاه که بر روی ما
ه یا بر روی تو افتاده دید گفت ای کاشکی که من بودمی آن هندوی مقابل در کشف
اللغات آورده که هندو بالکسر کافر و بمعنی بنده و غلام و تیغ نیز و بمعنی کسی که در هندوست
ن دارد یعنی من آن غلام مقبل بودمی یا من آن هندوی بودمی که خال رخ تو حکم
داشتی باب الرا ره روان عشق را این بس دلیل کاب چشم اندر رهش ناید سبیل
یعنی سالکان عشق را این دلیل بس است که آب چشم ما با چشم ایشان در راه عشق
ق با تیغ سبیل باشد زیرا که آب چشم بغیر از عشق و محبت بیرون نمی آید و آن

نفقه بدیهی است که بشوراه روان هر یمن است موج اشکم تا کی ادو در حساب انکه کیند
راند در خون قتیل یعنی کسی که کشته در خون قتیلان رانده باشد معشوق است
تا کی موج اشک مرا در حساب خواهد آورد زیرا که موج اشک نزد خونها اقل قلیل است
اعتباری نیست بدنامی من یعنی بر بدنامی اعتباری نیست یا بدنامی من اعتباری نیست زیرا که
ضلنی فی العشق من یهدی السبیل مرا گمراه کرد در عشق کسی که هدایت میکرد و آن خداوند تعالی
با معشوق یا مرشد است پس ضلالتی که از هدایت کننده باشد عین هدایت است
راحتی فی الروح لا فی السبیل یعنی راحت و فرحت من در باده محبت و معرفت است نه
در سبیل پس در فردوس بی این باده مخواه آن در صحایف فرموده که عزیز من اکر چه شد
یک یعنی عاشق بعد مردن در راحت است والله ایشان ناقص عقل اند در بقا نمیدانی بعد هم
آن قلق و اضطراب ایشان بیفزاید و درد و اندوه شان در وصف نیاید زیرا که محل عشق د
ل است و مسکن غم و اخزان دل و دل را مرگ نبوده و باقی بالقاء الله است پس چون
مرغ روح از قفس تن خلاص یافت و در هوای محبوب پر دار کرد برابر عشق بر عشق بخواهد
و شوق بر شوق مزید کردد یار سوم بلبانان یاد کیر یا مرد بهشت دستان بر باد دبیل
یعنی یار سوم عاشقان که مشابهت به بلبانان دارند یاد کیر و بروی عمل کن یا در ملک
عشق که مشابه بهشت دستان داده بر باد عشق با معشوق مرد حاصل آنکه یا در ملک عشق پای
خود را منه یا چون پای خود را درین ملک نهادی آنچه رسوم عاشقانست بجای آر
یا مکش بر چهره نیلی عاشقی یا فرو بر جامه تقوی به نیل یا بر چهره خود نیل عاشقی
مکش یعنی نشان عشق بر چهره خود منه یا لباس خود را نیلکون مکن که لباس عا
شقانست یا جامه تقوی را که ادنی مرتبه از مراتب عشق است در بای نیل یا خم نیل
فرو بر و غرق ساز تا در زمره عاشقان در آیی از کروه زاهدان برآیی شیخ سعدی کوید
یا مشو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خانمان انکشت نیل یا مکن با پیلبانان دوستی
یا مکن دیوار را در خور نیل باب الشین شممت روح وداد و شمت برق وصال
یعنی بوییدم باد خوشبوی محبت را و داغناک شوم از درخشید لنا برق وصال
یعنی برق وصال مرا از شعله انوار خوش داغدار کرد ابتز بیا که بوی ترا میرم ای نسیم شمال
یعنی بیا که برای بوی تو من می میرم ای نسیم شمال که از ملک معشوق آمدی و بوی او را اوردی

احاد یا بجمال

کر احاد

احادیا بجمال الحبیب قف و انزل در کشف اللغات آورده که حدو بالفتح برانگیختن
و راندن شتر بسرود و سرود و راندن مطلق را هم کویند یعنی ای حادی ترا سوکند بخوبی دوست
که استاده شود فرود آی که مدت صبر جمیلم در اشتیاق جمال در صحایف فرموده که عزیز من الصبر مفتا
ح الوصال و قال الله تعالی ان الله مع الصابرین در یاکس للمسلمین الا ابعاد المحبوب نفعل ما یشا
ای دوست در رضای محبوب صابر بوده و لیکن از دوست هرکز صبر نتواند کرد صبر از دوست مغز
مای کمان نتوانم نکر الکه برانکند پرده روز وصال یعنی پرده حجاب را مرتفع ساخت یا پرده
عزت برافکند روز یعنی پرده وصال محیط عاشق آمد بیا که پرده کل زیر هفت پرده چشم
کشیده ایم تخریر کارکاه خیال یعنی بیا پرده کل زیر هفت پرده چشم برای کارکاه خیال تو کشیده ا
یم یعنی برای خیال تو از بس که نازک است پرده کل را در زیر خیال کشیده ایم تا از اشک ایذای نیابد یا
آنکه پرده معشوق را زیر هفت پرده ایم چشم تخریر کاه خیال کشیده ایم و از خیال بمعشوق رسیده ایم
که کس مباد چو من در پی خیال محال خیال محال خیال دهان معشوق است یا دهان معشوق خیال محا
ل است باب الهاء هر نکته که کفتم در صفت آن شمایل هر کو شنید کفتا لله در قایل یعنی هر
نکته که در صفت شمایل معشوق یا شیخ کفتم هر کس که آن نکته را شنید کفت خداوند تعالی راست
نیکی کوینده زیرا که نکته در صفت آن شمایل کفته بغایت مستحسن ادا کرده تحصیل عشق و رندی
آسان نمود اول یعنی در روز میثاق یا صحبت مرشد یا اول سلوک تحصیل و رندی آسان نمود
خود کوید که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها کفت از ظن که بود جان در میان حایل
یعنی بر جان توانی دفع خواهی بخشید که جان در میان من و تو حایل نباشد یعنی از جان برآیی
و بمن اتصال نمایی یا از جان جدای و بعالم سرداری علاج بر سر دار این نکته خوش سراید
در کشف اللغات آورده که حلاج بالفتح و التشدید نداف یعنی آنکه پنبه از تخم جدا کند انتهی
قوال آنجا حلاج مراد از حسین بن منصور حلاج است اگرچه حلاج لقب منصور است
ولکن بر حسین نیز اطلاق کنند که از شافعی مپرسید امثال این مسایل در کشف اللغات آ
ورده که شافعی امامی معروف که صاحب مذهب بوده که نامش محمد بن ادریس و کنی
تش ابو عبدالله منسوب به جدش شافع که بر مطلب بن عبدمناف اند و قیل شا
فع در عرب یعنی حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید که از شافعی امثال این مسا
یل یعنی مسایل عشق و توحید یا مسایل انا الحق و سبحانی یا مسایل عاشق را بر دار کشید

و کنیتش ابو عبدالله

بر سبیه زیرا که وی از اهل ظاهر است حکم او مخصوص بظاهر است از مسایل باطن داناترین که خبر و
خبر نیست و اگر خبر هست مانند دون خبرست بلکه مسایل باطن را از سبیه بهتر دانند مثل جنید و شبلی و ابو
حفص حداد و مانند ایشان باشند و تخصیص شافعی دلیل است بر آنکه ابو حنیفه رضی الله عنه از اهل ظاهر و باطن
است چنانکه از احوال تلامیذ ایشان مثل فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و داود طائی و امثال ایشان مفهوم میشود
و بزرگی گوید که عشق را ابو حنیفه درس بگفت و شافعی را در روایت نیست مالک از ارکان عشق بهرا
است حنبلی را در درایت نیست و گفتن حلاج این نکته را بازبان مقال نه بازبان حال جز صینا ا
لبی یا محمودة الخصایل سجایا و خصایل بمعنی واحد است یعنی خشنود دانسته شده شمایل و صفت
و شده خصایل در لوح سینه هرگز نقشش نگشت زایل یعنی نقشش بتصور صورت او یا نقش بتصور اسم
مبارک ذات یا نقش تجلی ذاتی که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه مشاهد ایشان
است از لوح سینه هرگز زایل نگشت کتاب ردیف المیم باب الالف الکه یا یار جفا کرد خود هاک
راهم خاک می بوسم عذر قدمش میخواهم یعنی آن معشوق یار نیاید که همچو خاک راه مرا یا یار جفاکرد خاک
پای یاره او را می بوسم و عذر قدم او میخواهم چه بر پایش کسی چون من او را التصدیع رسید پای او چه گشت
هرزه ام گر بجو راز تو بنالم حاشا در کشف اللغات آورده که حاشا بمعنی کلمه تعجب حاشا
لله ای معاذ الله و مکرر دور شده و نام اوادی است و قبل کلمه رداع است یعنی همچنین نسبت
و استعمال آن در فارسی اکثر بجای نعوذ بالله می آید در صحایف آورده که معشوق عاشق را به
چیز بیازماید اول ببلا چون در آن ثابت باید پس بوصال چون ترا اثر کند پس یعنی چون آزار
بکند او را پس بوصال خود مشرف گرداند قال علیه السلام اذا احب الله عبدا ابتلاه فان صبر اجتباه
و ان رضی اصطفاه یعنی چون دوست دارد خدا تعالی بنده مبتلا کند او را ابتلا پس چون صبر
کند برگزیند او را و اگر راضی شود مصطفی گرداند او را صوفی صومعه عالم قدسم لیکن حالیا در مغا
نیست حوالتگاهم یعنی صوفی عالم قدسی باعتبار ارواحم و باعتبار هیولی جسم دیر مغا
ن حوالتگاه ست یا انکه صوفی عالم قدسی باعتبار ما یؤول یعنی در زمان مستقبل این مرتبه را
عطا خواهند کرد لیکن فی الحال خانه پیر مغان حوالتگاه ست یا انکه پیش از این صوفی عالم قدسی
بوده م داد یا مرا ملاحظه کن ای هر کدام سالم که کنون در مغان حوالتگاه نیست
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد و ندران آینه از حسن تو کرد آگاهم یعنی پیر میخانه که عبارت از مر
شد کامل مکمل است در وقت سحر جام جهان بین که عبارت از دل صاف از کدورات

زعکس

اغیار است مرا عطا کرده و دران جام جهان بین که بمثابه آینه بود از حسن تو مرا آگاه کرد یعنی حسن ترا
در وی نمود چنانکه کریمه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه اینجا است
یا انکه پیر میخانه بوقت سحر جام جهان بین که عبارت از تجلی صفاتی است مرا عطا کرده و در آن تجلی
که بمثابه آینه بود از حسن تجلی ذاتی مرا آگاه ساخت خوش آمد که سحر خسرو خاور میگفت
در کشف اللغات آورده که خسرو خاور یعنی آفتاب و نیز بادشاه زمین خاور یعنی با
بادشاه مشرق و قبل مغرب غزل دیگر اگر بر خیزد از دستم که با دلدار بنشینم ز جام وصل می نوشم
ز باغ عیش گل چینم یعنی اگر بر خیزد از دست من که با دلدار بنشینم و از جام وصل او می نوشم
و از باغ عیش گل چینم حاصل آنکه اگر با دلدار یعنی معشوق یار شوم صحبت دست دهد از
حل عیش مستفید گردم سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم یعنی سخن با ماه میگویم یعنی
ماه را فی طلب میسازم و پری را در خواب می بینم چنانکه دیوانگان سخن با ماه میگویند و پری را
در خواب می بینند یا انکه سخن با خیال تو که بمثابه ماه است میگویم و خیال تو بصورت
پری است در خواب می بینم منم گر غایت حرمان نه با ناتم نه با بیتم همیران راجع طلب پایتم
و هم انم عابد بجسم ملاهی او ان نزدی طرفه میکرم که چالاکیست سان بسیتم یعنی معشو
ن یا شرع طرفه میکرم زیرا که طبع یا فهم من چالاک است شب رحلت هم از بستر روم تا
قصر حور العین در کشف اللغات آورده که حور العین بالضم یعنی زنان سپید روی دکن ده چشما
ن در صفا و لطافت روز رحلت خویش که عبارت از روز مرگ است از بستر خویش تا قصر حور
العین روم اگر تو شمع بالین من باشی که با جام و قدح هر شب حریف ماه و پروینم
یعنی جام بمثابه ماه است و قدح بمنزله پروین با سبب جام و قدح چنان صعود نموده ام
که با ماه و پروین نار سیده ام غزل دیگر المنة لله ان الحباب ترحم و للناقضین لعهدها ندم
یعنی ایا وقت نزدیک نرسیده است مر دوستان را که رحم کنند و مر شکنندگان عهد را
که ندامت خورند یعنی وقت رحمت کردن دوستان مر دوستان را و وفا عهد نمودن مر ناقضا
ن را نزدیک رسیده است زیرا که چون صبح از حور گذرد آسانی روی نماید چنانکه نقل ان
مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا شاهد این معنی است یا چون قیامت نزدیک رسیده است
باید که جفا کنندگان رحم کنند و ناقصان عهد وفا نمایند و در بعضی نسخ بجای الم یان الاحباب ا
ست بمعنی ایا نیامده است الم یان نم آنیا من بات غیرهم و فی حوره و نار الهوی بتضرم

یعنی ایا نیامده است ایشان را یعنی دوستان را خبرهای کسی که شب کرده است یعنی ایشان را حال
انکه در سینه او آتش محبت روشن میشود و حال انکه چون ایشان را خبر کسی که منزل ایشان آمده است
آمده و در دل او آتش محبت روشن است باید که بر وی شفقت و رحمت کنند و بوصال خویش
مشرف سازند فیا لیت قومی یعلمون بما جری علی مرتج منهم فیجفو در حسم یعنی ای کاشکی گروه
من میدانستند چیزی که از شده در حرقت و حرقه روان شده بر وسینه رفته شده از ایشان پس در
کنار گرفتندی ایشان را و رحم کردندی بر ایشان حکی الدمع عنی بالحی الحمرت فیا عجبا من صامت
یتکلم یعنی حکایت میکند از من اشک کجا جهان که پوشیده و مضمر اند پس ای عجب از خاموش
که متکلم است و آن اشک یاران دال حاجتها پوشیده عبارت از حال و حزن بود معشوقست
نحو عینا جودا علینا بجرعة وفی الفضل اسباب بها نتوسم یعنی پیسران عم ما جود کنید بر ما بجرعه باده
محبت یا بجرعه شهود و وصال یا بجرعه رحمت و شفقت و در فضلت من اسبابها است که
ایشان بان بدان اسباب متوسم و معلم هستم و در بعضی نسخ بجای جودا اصغوا است یعنی
صیغت بشوید بر سانیدن جرعه یا منتها دایعنی کفه صیغت بکنند بر سانیدن جرعه بجانب جرعه
ایا منی ملک السلاطین سطوة ترحم جزاک الله بالخیر مغتنم یعنی ای معشوق که از سبب هیبت
و عظمت تو سلاطین سطوت و حرمه خود را فراموش کرده اند ترحم کن بر من که جزا دهد ترا خدای
تعالی بخیر که آن خیر غنیمت است در بعضی نسخ فالخیر مغتنم است یعنی پس خیر غنیمت ا
ست لکل من الکلام زخرف و زینة للحافظ المسکین فقر و مغتنم یعنی هر یکی را از دوستان
ذخیره دارد از دست و مر حافظ مسکین را فقر و ناداری نصیب است غزل دیگر انکه فکر غم دلشاد
نکرد است منم و آنکه این غمکده آباد نکرد است یعنی انکه که فکر غم دلشاد نکرد است منم
یعنی در حال شادی فکر غم اد نکرده یا در حال وصل فکر فراق نکرده آن منم و انکه که این غمکده
دل را بعزم آباد نکرده بلکه پیوسته در خرابی و ویرانی او است منم و در بعضی نسخ مصراع
دل پر چه دیگر است انکه از دست تو خونها خورده و از بیم رقیب دم نکشد و داد کرده و
فریاد کرد است یعنی کسی که از دست فراق تو خونها خورده و از بیم رقیب دم نکشید
کمرده و فریاد نکرده آن منم یا انکه از دست جور و ستم تو خونها خورده و از بیم رقیب نیز
خونها خورده و دم نکشید کرده و فریاد و نعره نکرده آن منم غزل این شور که در دور قمر
می بینم درین غزل بیان علامات قیامت است یعنی این چه شور است که

سر دور و در فلک

که در دور فلک قمری بینم و این همه است که همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم یعنی آفاق
و انفس را پر از فتنه و بلا با او عاشق و مشتاقان می بینم هر کس روی بهی میطلبد زین ایام مشکل
اینست که هر روز بتر یعنی هر کس روی بهبود خود را زین ایام میطلبد و مشکل که من هر روز ایام
را بتر یا بدتر می بینم باب البادیه بینم گر کشد دستش نگیرم و گر ترم زند منت نهم یعنی اگر معشوق
بام شده مراد بتیغ معروف یا شمشیر جور و جفا کشد دست او را نگیرم زیرا که کشتن او متضمن فواید
بی دد بنوی است اورده عواقب امور من از من دانا تر است هر چه کند عین مصلحت و محض
خیر است یا کشته دوست کافر که دد شمن دوست است شهادت می یابد و کشته د
دست کی کمتر از وی خواهد بود و اگر مراد به تیر معروف نه زند منت نهم یا اگر مراد به تیر معروف
یا فراق و هجر زند منت نهم زیرا که تیر معشوق فضل است و تیر او رحمت چنانکه در کتب
تصوف مسطور است برای آفتاب جه امید افتاب جه امید عبارت از معشوق بام شو
با نور جه قوم است و تواند که مراد از عین امید باشد که با آفتاب مشابهت دارد لعزیاد مرس
ای پیر خرابات در کشف اللغات اورده که پیر خرابات عبارت از مرشد کامل و مکمل ا
ست که هر بیر را از رسوم و عادات میبرد و بر راه فقر و فنای میسپارد یا عبارت از عا
شقی لا ابالی که افعال و صفات جمیع اشیا را محو در افعال و صفات الهی داند و هیچ بحظ نجو
د و دیگری منسوب ندارد من آن مرغم که هر شام و سحرگاه زبام عرش می آید صفیرم یعنی من
آن مرغ بهارستان سلوک یا گلستان وحدتم که هر شام و سحرگاه از خداوند تعالی که بحکم الر
حمن علی العرش استوی یا از ساکنان عرش که ملائکه کروبیان اند مرا صفیری می آید یعنی میگوید
که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة چنانکه این ضعیف کوید هر روز طلب کنند ا
ز عرش مرا بانگی مرغان ز شنو از عرش مرا بشنو از خود جه ور افتاده مرا دام و دانه هشد
از عرش مرا بسوز این خرقه تقوی تو حافظ خرقه تقوی عبارت از عین تقوی است
که شیوه ابرار است یا خرقه که اهل تقوی است غزل دیگر بعزم توبه سحر گفتم استخا
ره کنم در کشف اللغات اورده که عزم با تیغ و الضم اهنگ و صبر و ثبات در کار خدا تعالی
و کار معزوم و مقطوع و پیغمبران اولوالعزم یکی نوح است دوم ابراهیم سیوم موسی چهارم
عیسی پنجم محمد مصطفی علیه السلام بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم یعنی بعزم و قصد توبه خوا

دماغ

استم که بوقت استخاره کنم ولیکن بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم وچگونه توبه بیم بالتز
م توبه گفتم بوقت سحر استخاره کنم وچون استخاره کردم در استخاره بهم نمود که بهار توبه
شکن میرسد پس چه چاره کنم بده بر باده دماغ مرا علاج کنید که از میانه بزم طرب کناره
یعنی بده بر باده دماغ مرا علاج کنید اگر از میانه بزم می طرب کناره کنم زیرا که طرب در میانه بزم ا
ست نه در کناره بزم پس چون طلبت ست از عروج طلب کنم بدانند که در دماغ من خلل
است وسبب حدوث این خلل از خمار یا از خشکی دماغ یا از عدم شرب است پس
باید که علاج او بباده کنید که دوای خلل دماغ جز این نتوان نبود ز روی دوست مرا چون گل مراد
شکفت یعنی چون از روی دوست گل مراد من شکفت یعنی مراد من که از آن روی بود
از مراد مشاهده با وصال با نرسید حاصل حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم یعنی بسنگ خاره
ان را بر طرف کنم سنگ زره بادی هم صحبت باشد و مرا با صحبت او کاری نیست و دور نیست
که سنگ خاره مراد از کسی باشد که قساوة قلب داشته باشد بتخت گل نشانم بتا چو سلطانی
یعنی بر تختی که از گل ساخته با آراسته باشند معشوق را نشانم که مانند سلطان است
ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم در کشف اللغات آورده که یاره دست برنجن که بتازیش
سوار خوانند و قبل طوق کرده گدای میکده ام لیک وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر
ستاره کنم یعنی من گدای میکده محبت و معرفت حق ام ولیکن مرا در وقت مستی که از عمر گردان در
انشاء سبب اصطفاف عقل از اشعه انوار حق غایب گردم ببین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره
کنم یعنی افلاک و کواکب در غلبه سکر مطیع من شوند و از حکم من بیرون نتوانند آمد در تحقیق
المحققین فرموده که مستی و سکر عبارة از دهشت است که سر محبت را در مشاهده جما
ل محبوب ناگاه لاحق گردد چه هرگاه جوهر عقل کمال محبوب بجذب حسن از محبوس ذا
هل گشت و شغل عقل از نفس فارغ آمد عقل را فرحی و نشاطی وانبساطی پدید آید و از عا
لم تفرقه و تمییز دور شود و سر او را در مشهود جمال لایزال همچنان دوله و تمییز حاصل شود
و حاله شهود در بدایت متمکن نماند بلکه گاهی لایح شود و گاهی مختفی گردد چون حاله مشاهده
استقرار یافت محو حد دشت و اثبات قدم یابد و این حاله را بجهت دوام وجدان تمکین نا
مند و حاله عدم دوام که در سکر و غلبه از تلوین گویند و اهل تمکین کسانی اند که از رق تقر

ف گویان آزاد شوده و حجاب از نفس بصیرت ایشان بکلی برخاسته و هیچ مستی اسباب
تفرقی وضعی در باطن ایشان راه نیابد و هیچ حرا از مملکات سر ایشان را از مشاهده محجوب
و استقلال او معشوق نتواند کرد چه صحبت در بحر شهود لعلیت مستغرق اند واختلاط و منا
بده احوال ایشان در ایشان اثر نکند چنانکه اهل تلوین را اثر کند نه قاضی ام نه مفتی نه
محتسب نه فقیه مرا چه فرض که منع شراب خواره کنم یعنی منع کردن از امور نامشروع
چنانکه شراب خوردن و قمار باختن و زنا کردن امثال آن بر هر یکی از افراد المسلمین فرض
نیست بلکه از قبیل مندوبات است وفرض بر کسی است که قاضی یا شیخ یا محتسب یا فقیه باشد
و من از اینها هیچ یکی نه ام پس مرا فرض نیست که من شراب خواره را از شراب خوردن
منع سازم در ابرهیم شاهی از فواید ورده که آمر معروف فرض کفایت است و حکم فرض کفا
یت است که اگر جماعتی فرض کفایت را ترک آرند همه بزه کار شوند و اگر بعض بجای آرند
از گردن همه ساقط شود ولیکن ثواب آن مر فاعل فعل را باشد بنظر دیگر در حبیبا جمعی در آمد و سلا
م گفت یکی از آن قوم جواب سلام باز داد علیک از همه ساقط شود و ثواب آن سلام
مر گوینده علیک را باشد و فیه ایضا من نوادر دی امر معروف واجب است و گفته اند که امر مع
روف از شمشیر ها بر ماهان بود و از سلطان و اصحاب ولایت بضرب و فیها ایضا اگر کسی
از دیگری چیزی غیر مشروع بیند واجب باشد بر وی که آن کس را منع کند اگر چه خود نیز مثل آن
میکند و امر معروف جای واجب است که مأمور بشنود اما اگر ندانند که نشنود پس امر مجاز است
خواهد امر معروف بکند و خواهد ساکت باشد و فی الکبری والسراجیه ان مشایخ بخارا رحمهم الله
قالوا انه لیس الامر بالمعروف اعلم انهم یستمعون والا فلا ز باده خوردن پنهان ملول شد
حافظ ببانگ بربط و نی رازش آشکار یعنی از محبت و معرفت پنهان خوردن حافظ
ملول شد پس اکنون میخواهم ببانگ بربط و نی راز معشوق با باده خوردن را آشکار کنم
آورده اند که سخنان معرفت و حقایق را پیش این بهر کس آشکار انمیه خود خیال کرد در
وقت جنید رضی الله عنه در سرداب نهان میخواندند و شبلی تصوف را آشکارا ساخت
و در مساجد و منابر خواند جنید از استماع این خبر بسیار شگفت و در حق شبلی دعا
بد کرد و از علانیه کردن اسرار منع ساخت شبلی ممنوع نشد غزل دیگر لبی تو ای سر در دامن

باگل گلشن جه کنم: در بیغ بیج گل و گلشن بحرف عطف است یعنی بی نوای سرو روان یعنی ای معشوق
بامرشد با گل گلشن چکنم یعنی گل گلشن را چکنم: با گل و گلشن را چکنم مددی گر بچراغ نکند اتش طور چاره تیره شب
وادی ایمن چکنم در کشف اللغات اورده که وادی ایمن ان وادی که دران نداء حق بموسی علیه اسلام ر
سیده بود یعنی وادی مقدس وان نداء از دست راست موسی علیه اسلام بر امده بود در اصطلا
ح سالکان وادی ایمن عبارت از تصفیه دل که تجلی الهی را قابل است و مشاهده جمال ذو الجلال حرم را
طریق میسر نیست یعنی اگر بچراغ دل یا باطن اتش مشاهده طور مدد نکند چاره تیره شب وادی ایمن
تصفیه را چکنم با مولوی معنوی فرماید بیت خانه اندل که باشد بی ضیا از شعاع افتاب کبریا تنگ و تاریکست
جون جان جهود بی نوا ارد ذوق سلطانی وجود بی دران دل تافت نور افتاب لم یکن ... و عرم
نی فتحاب برق غیرت چو چنین میجهد از برده غیب تو بو مالکرم سوخته خرمن یعنی برق غیرت
رمطلق تعالی چون از برقع غیب چنین مجرد دجمیع ماسوی الله را میسوزد تو ای معشوق یار شا
سامع بو مالکرم سوخته خرمن هست چکنم: دحکونه با غیر او محبت ورزم حافظ خلد برین خانه
موروث منست اندرین منزل ویرانه نشیم یعنی ای حافظ خلد برین که عبارت الجنت ا
ست خانه موروث منست زیرا که میراث بدرم آدم علیه سلام است پس درین منزل
ویراکه عبارت از دنیاست نشیمن برای چکنم دو در نسبت که خلد برین عبارت از اطلاعنا
یده خداوند تعالی باشد و منزل ویرانه عبارت از منزل غفلت غزل دیگر بیا تا گل برافشانیم و می
در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم یعنی بیا ای معشوق با مرشد با سالک با ما
سا با گل عیش و عشرت را بیفشانیم و می معرفت و محبت را در ساغر وجود با دل اندازیم و بجز
از خوردن این می مست و سکران شویم تلوین احوال بر اریم و در تمکین مقامات در ایم
فلک را بقوة باطن خویش بشکافیم و بر بالا کرسی و عرش بر ایم و طرح دیگر که صعود
دن بر افلاک و شکافتن سقف است اندازیم مولوی معنوی فرماید سو اسمانها در ...
یک سیب وان گرز درخت قدرت حق بی عیان تو چو کرمی در میان سیب در درخت
و با غیلانی بحران یکی کرمی و کرد در سیب بسم لیک جانش از برون صاحب علم جنبش
او و شکافد سیب را بر در بیخ جنبش او برد با بر فنا بر سیبان اسیب را صور
نتش کر مست یعنی اوده یا انکه جانانکلها را که در باطن نمودار شد بیفشانیم و می محبت
را در باطن خود اندازیم و فلک ارواح را بشکافیم و بر زمین دلها با جد ما طرح دیگر اندازیم که

کر الا تبدل زمین باشد انوار فوارست که یوم تبدل الارض غیر الارض و اشرقت الارض بنور ربها
شناه این منه بیت شراب ارغوانی را قدح ریزیم نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم یعنی
شراب ارغوانی را که عبارت از محبت و عشق است گلاب معرفت را در قدح دل بریزیم و با خود بحلا
حسازیم و برای نسیم عطر با که گردانست شکر در مجمر سر اندازیم تا بوی خوشی دهد یا انکه شراب
ارغوانی یعنی سرخ رنگ را که بهات حرارت دارد محرور را مزاج را مطر است گلاب اندر
قدح او بریزیم تا محرور مزاج را ارزنده و برای نسیم عطر گردان شکر در مجمر اندازیم
تا بوی خوشی دهد یا انکه شراب مجاز را گلاب حقیقت اندر قدح بریزیم و نسیم عطر گردان
شریعت را شکر طریقت در مجمر اندازیم چو در دست رود خوش بگو مطرب سرود خوش که
یعنی المرد در دست تو اند سرود خوشست پس سرود خوشی را که عبارت از آواز خوش که
با سرودی که بلا ظلم نبود بزن و اظهر انست که سماع خوش مراد از سماعیست که شرط ها
بجز الا لسماع باشد در کتب تصوف مسطور است بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما
بمیخانه در کشف اللغات اورده که عدن بالفتح مقیم شدن در جای خوب و جنت
عدن نام بهشتی است انتهی یعنی اگر بهشت عدنا که عبارت از بهشت معرفت با مشاهد
خداوند تعالی است میخواهی بیا با ما بمیخانه عالم ملکوت یا جبروت یا خانه مرشد کامل مکمل
که از بای خم روزی بحوض کوثر اندازیم که از بای خم که عبارت از مرشد یا
عشق یا دل با بدن است بحوض کوثر معرفت یا مشاهده یا وحدت در کثرت و کثرت
در وحدت اندازیم و تواند که بهشت عدن حلشا و حوض کوثر یعنی معروف باشد یعنی از
عالم عشق در بهشت عدن و حوض کوثر ترا اندازیم غزل بیوی اذ السلامه
حلت بذی سلم الله محمود عزف خانه انعم یعنی بشارت یا نجیر باد زیرا که سلامت
فرود امده است در ذی سلم که موضع معشوق است یا خداوند سلامت که معشوق حقیقت
در ذی سلم نزول و حلول فرموده و خداوند تعالی راست حمد معترف که غایت
نعم بالحمد زیرا که اعتراف نعم نیز از جمله محامد است چنانکه اما بنعمة ربک فحدث از
نیمع خبر مید هد و درینست که درین بیت اشاره حلول محبوب بموضع خوش باشد
چنانکه ابیات اینده بر یعنی دال اند ان العهود عند ملیک النهی ذمم در کشف اورده

گذ عام بالکسر حرمت در حق ذبیحانه جایهای امن که اب و دیگر مجموع جمیع زمینها است ذم جمع مجمع بمعنی
و موفیق نیز یعنی خداوندا غسل حرمت داشته شده است هرگونه بغرفتاد کهیر بعلف گفته در کشف
اللغات که الطنز بالفتح افسوس داشتن و در رساله بمعنی ناز و خشم و شادی
و خوشی و سخن در رفتار بانازد امانه قدندمت و ما ینفع القدام یعنی هر کجا که
بند غم افتاد سیر را و را النظر لیف که اکنون که دریا شد غم فتادن ای بلی نشود با
د نفع نمکنو نیز الشبانی زیرا کی شبانی و قتی سعو کنو که بیش افتادن در بنو
غم کند و بعد از انتعاش در بند غم فایده نکند کی الظرفی الحر لبغه البحر فی ا
لا جم در کشف اللغات آورده که حدلقه بالفتح مرغزار با درخت و بوستان با دیوار
و سبزه باغ و لبس بالفتح شیر درنده و نوعی از عنکبوت که بجنس مگس را گیرد و بال
لیر اسم موضعی و نام کتابی و اجم بالضمتین بیستان نهاد و نام حصارها است در مدینه
و خانه چهار گوشه و النجبی باخوش شمردن و بستود بد فرد لی نیزه در جنگ و گوشه
تراپی شاخ و عمارتی یا کنگره یعنی حافظ در میخانه مانند جانوریست در باغ و شیر اییت در بیشه غزل
دیگر یکی از زبان رخ میخانه بگوزیم در کشف اللغات آورده که شارع راه راست در شرع با هزه در ه
بزرگ پیر اکنزه انتهی در منتهی الطالبیه با واضع میخانه که پیر مخالفت خواهد بعد در خون دل کشته
جو یاقوت احمر یم در کشف اللغات آورده که یاقوت سنگیست که سرخ و زرد و کبود و ازان همه سرخ نیکوتر بود
و هیچ خواهد شکند و بگدازد دیگر یاقوت رمانی و لعل طبع را کرم و خشکست بدرجه چهارم ما را که اثر ابر فرو
د انوار ظاهر نماییم بعد از جرعه تو خاک زمین در و لعل یافت یعنی از جرعه تو خاک زمین دل عارفان
در و لعل مشت [illegible] و تجلیات تحقیق یا فتوح ها خاک هم و فا از جرعه تو [illegible] در ولایت گشت یا خاک
استانه ایم در سر [illegible] یعنی یا خاک استانه ایم در حرم [illegible] با معشوق یا کعبه یا خاقانی [illegible]
دیگر بازای رقیب که هوا خواه فرقتم [illegible] دو صفحات [illegible] والسقی الساقی
بازا که من عاشق خدا [illegible] یعنی میخواهم [illegible] کنیم ز انجاکه جام سعادت فروغ نسبت
بیرون [illegible] ظلمات یعنی [illegible] فیض که فیض جام سعادت فروغ [illegible] معشوق
یا مرشد است مراد از ظلمات [illegible] بیرون [illegible] و به فروغ هدایت رساده در فصول الحقایق

اورده که

آورده که [illegible] و حیرت [illegible] از تصادم شکوک و تعارض ادله بهاشند ان حیرت مضموم است
و طریق الاستدلال [illegible] از فیض انوار ربانی دامداد عنایت سبحانی خالی است عاقبت بان حیرت مودی گردد
و یک حیرت و عجز انسان از توالی تجلیات و مشاهدات و عجایب امور و احکام ربوبیت [illegible]
سبحان من [illegible] الخلق سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته اشاره بان حیرت محمود است [illegible]
[illegible] عشق [illegible] اهل [illegible] یعنی هر چیز در کشاه [illegible] و لیکن تا [illegible] عشق [illegible] کردیم
از اهل [illegible] زیرا که حق سبحانه تعالی [illegible] قطره رحمت و فضل محمود [illegible]
[illegible] لا [illegible] الصدر [illegible] اسمه [illegible] عاشق [illegible] مواهب [illegible]
قطره یعنی [illegible] صفات [illegible] ریاضت حاصل [illegible] عاشق [illegible] ذات [illegible] و اختیار نیست [illegible]
[illegible] صفات را [illegible] بالکمال [illegible] عطا [illegible]
صفات را [illegible] و موهبت محبت ذات [illegible] امید [illegible] خواهد داد من [illegible]
[illegible] خویش [illegible] یعنی [illegible] از وطن معروف [illegible] وطن مالوف [illegible]
[illegible] خویش و لیکن [illegible] تو خواه [illegible] یعنی میخواهم [illegible] وطن مالوف [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] بصورت [illegible] دوم [illegible]
و دل از [illegible] یعنی [illegible] دولت [illegible] چنانکه [illegible]
[illegible] از وطن خویش [illegible] دیگر [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] خویش [illegible] گفته ام و بار دیگر [illegible] میگویم [illegible]
[illegible] عشق [illegible] بلکه فاعل حقیقی چنانکه [illegible] القلب [illegible]
[illegible] دریم [illegible] قضا و قدر [illegible] میگوید [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] که [illegible] و الوان [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] میگوید [illegible] که در [illegible] جهت [illegible]
[illegible] خود [illegible] در [illegible]
[illegible] افعال [illegible] از جانب حق سبحانه و تعالی است [illegible] میگوید [illegible]
[illegible] و از جانب خود [illegible] قولی و فعلی [illegible] تحقیق المحققین [illegible]
و سموات و حیوانات و نباتات نوع [illegible] است چنانکه [illegible]

مرد... این نقل است در باب الرجوع القتال در تکوین صعبه است زیرا که من ... نا تنج آدم صورت جامع اعلا
است آدم اصطلاف او ... است وصف آدم مظهر ایات اوست هر جزو در وی تجلی نیز عکس اوست ... را
انور ... چون ... برجم و جام تمام نوری لی حق بجانه والسلام ... ادم ... کاره و ... دیوار ... دیو
دهر ... الجبلد ... چنانکه قلم در دست کاتب و ایچ با خود ... که الشعر ... بوقت خویش و بغیر ...
چنانچه ... حال ... خط است اختیار ... ادی ... لیس ... نیز خط
است که ... اختیار ... مجبوده مضطر است زیرا که کار ... قدرت ... است ... از کنز
وا... قدر ... از او ... بدست اوست ... خیر ... است او ... مولانا محققی مثل طوطی
دانسته ... قول و فعل ... قول و فعل حق است ... اطلاق تحصیص ... قول استاد در
طوطی ... اسناد ... اطلاق ... بجسب ... مکوم ... مرا ... است ...
جهو ... فعل حق است زیرا که فعل ... فعل حق است ... مختار ... ابوالحسن ... که فعل
عباد در افعال ما ... ذات ... بلکه ... چنین ... که ... اکنون ... فعلی ... را
نو ... فعل ... اختیار ... فعل ... تحقق ... است ... ابدالی
واحد ... فعل است ... واختیار ... تن ... ازانند ... خلیل
مکر ... و محل و قوع است و حکما گفته که افعال ... ازانند ... افعال بنده بسته
وقت حصول ... حوالی ... که وجود حق ... اطلاق تخصیص
امر ... استعدادات ... قابلیات ... اراده ... اطلاق ... جال
تقید ... عباد واقع ... قدرت حق ... اطلاق ... استعداد ... افعال
... قدرة ... الکه ... خصوصیت عباد ... تقیید قدرت ... مطلق
استعداد ... اطلاق ... حق ... صفات ... خود
سوجود ... ذات ... صفات ... سوجود ... کمال ... از
هست که ... دست ... در روم ... یعنی ... یعنی ... یعنی ... حمن ... حق
شیخ ... است که ... دست قدرة ... خانه ... آورده ... ویکرد ...
هم ... بسو ... چنانکه ... والقدر خیره وشره من الله تعالی ... الکه ... عیب
... بیان ... عیب ... اوج ... عیب ... نقاش ... است ... صنع ... صانع

دهمانی عیب ... بود چرا ... گوهر داریم صاحب نظری ... دهمانی عیب ... بود و چرا ... نکند
زیرا که من گوهر را ... معرفت ... دارم . صاحب نظر را کو شناسنده ... است ... کو
مکو ... ملیح ... در کشف اللغات آورده که ... کاف فارسی ... تلفظ ...
کلاه ... و ... بود ... که ... بود ... لغت ... بود ... چون ... ماه ... حاجب ...
بیر ... خوب ... بنظر ... مانند ... حکیم ...
شیرین ... اگرچه ... ملیح ... عیب است ... لعل ... عیب است ولیکن ... زیرا که ...
مقتضی ... دیگر است ... خوشتر ... تقو ... هر است عیب ... دور نیست که
... ملیح ... عیب ... داشته ... که ... صفات ... دیگر است
... خنده ... دیگر ... دیگر است ... او ... خنده ...
... فلق ... و امثال ... قوم ... ذات ... عادت ... اولی ... دیگر ...
... داشته اند ... چشم ... نیز ... بر ... اولیا ...
... کرده ... وحدت مستغرق ... از تکلیفات شرعیه مسایل علمیه ... از عشق
تو ... حاصل کردیم حاصل آنکه اگرچه این مرتبه جمع ... ولیکن مرتبه جمع الجمع ازدیا افضل است ...
بیار باده ... عافیت ... جمشیم یعنی باده محبت ...
را بسیار ... عافیت ... نشسته ام ... باده ...
بکرده ام ... که در کنج عافیت ... نشسته ام ... در محبت ... رسول الی
باده ... اگرچه حقیرم ... بدولت عشق که در هوای رخت چون ...
یعنی مانند ذره اگرچه حقیرم ولیکن بدولت عشق ... در هوای رخ تو ... بهر ...
ام یعنی علو شان ... علو شان ... از اسافل صعود نموده بعلویات پیوسته ام یا
مانند مهر ... روشن شده ام یا بعشق و محبت رسیده ام پروای طبیب از
سر که ز سر خبر ندارم ... از خود که ز سر خبر ندارم در کشف اللغات آورده
که سر با الفتح معروف و خیال ... کنیشی ... دلیل ... ساز ...
و بالکسر جمع ... پنهانی و آنچه پنهان داشته ... و بهتر جزو
و شرف ... و جمع و عقد نکاح و خطی که کرد

از ربطه

و بنافی باشد و در چراغ گفته [illegible] ای طبیب [illegible] خبر ندارم [illegible]

مراد از طبیب [illegible] از خود خبر نداشتم [illegible]

[illegible] در کشف اللغات [illegible]

[illegible]

[illegible] کذا فی کشف اللغات [illegible]

[illegible] کذا فی کشف اللغات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در تحقیق المحققین اور جو کہ [illegible] محقق [illegible]

[illegible]

[illegible] و کفی فی الحیاة الدنیا و فی الآخرة [illegible]

[illegible] در کشف اللغات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در کشف اللغات [illegible]

[illegible]

[illegible] در کشف اللغات [illegible]

[illegible] در کشف اللغات [illegible]

تحفة علماء العارف قاله فی العرائس طلب موسی علیه السلام رؤیة الحق بتیقّن [illegible] محجوبة بنور ادا
فاحتجبت عن النور و کانه فؤاد محمد صلی الله علیه و سلم فرأی حق [illegible] جمال الحق سبحانه فرآها بنور الوداد
لعین جمال الحق تعالی فی صنعه ما کذب الفؤاد ما رأی [illegible] و هم سوی [illegible] بیگفت [illegible]
[illegible] وصل [illegible] روشن یعنی [illegible]
[illegible] چشم خود [illegible] باده [illegible] وصال [illegible]
[illegible] وصال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] غزل دیگر خورم آن روز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم وز پی جانان بروم یعنی خورم آن روز که ازین منزل ویران که عبارت از دنیا
یا خاکدان [illegible] راحت که عبارت از مشاهده جمال است طلبم و در پی معشوق بروم [illegible]
[illegible] که خواجه جنید رضی الله عنه فرموده که [illegible] مشتاق لقای [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] از [illegible] بود [illegible] که از قوت [illegible] تمنا کنند
فالک معنی قوله تعالی است ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت [illegible]
در [illegible] از [illegible] کان [illegible] الحزن والبکاء [illegible] اللهم
ارزقنی [illegible] انعام [illegible] چنان کریستم کین [illegible] چشم [illegible]
گرفت [illegible] در کشف اللغات آورده [illegible] سکندر
شهر [illegible] از دنیاست یا مراد از [illegible] رخت بربندم و ملک سلیمان
ملک سلیمان مراد از عالم ارواح یا عالم علوی [illegible] وصال [illegible] چشم خورشید درخشان [illegible]
یا [illegible] خورشید درخشان معروف [illegible] خورشید درخشان وصل واقع شود [illegible]
فرماید [illegible] کانه [illegible] مشرق خورشید
برج [illegible] مشرق [illegible] مشرق [illegible]
فی [illegible] دست ذات [illegible] در عالم [illegible]
بی [illegible] که مراد از مرشدان یا معشوق کرانا
نان مرشد یا عاشقان یا کر کاران خرابات درمیخانه کشادی طلسم تا بر در دست

تسلیم مرادی طلسم یعنی بر خیز تا از در میخانه که عبارت دوست یعنی معشوق یا مرشد
[illegible] مرشد یا عالم عشق است [illegible] طلسم [illegible] یعنی معشوق
یا مرشد [illegible] و مراد که عبارت از وصال یا فنا [illegible] است مطلب مراد [illegible] حرم وصل
[illegible] بنمای [illegible] یعنی داد راه حرم وصل که عبارت از عشق
[illegible] و حیرت و حیرت [illegible]
[illegible] داد راه طلب [illegible] بلوح [illegible] نتوان [illegible] یعنی
نقش نقطه خال بر لوح [illegible] نتوان کرد مگر از مردمک دیده مدادی طلبم
[illegible] مردمک چشم یا از معشوق [illegible] امداد کنم [illegible] خرابات بریم [illegible]
اللغات [illegible] خرابات [illegible] خرابات [illegible]
[illegible] در اصطلاح سا
لکان خرابات از مظهر جلال است که سالک از تجلی قهاری محو و فانی گردد
یا مراد از [illegible] مرشد یا مقام وحدت [illegible] طامات یا [illegible] خرافات
در کشف اللغات آورده که خرافات [illegible] افسانهای [illegible]
[illegible] آید [illegible] خرافه است [illegible] جام صبوحی [illegible] در کشف اللغات
آورده که صبوحی [illegible] مناجات
[illegible] که عبارت از سالکان است جام صبوحی که عبارت [illegible]
[illegible] مناجات [illegible] عبارت [illegible] است [illegible]
[illegible] از استماع سماع [illegible] سالکان [illegible] محبت [illegible]
را حاصل [illegible] که سماع [illegible] است [illegible]
[illegible] و سماع [illegible] جگر [illegible] شربت عا
[illegible] جگر [illegible] نتوان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] آلوده [illegible] که [illegible] فضل [illegible] کرامات یعنی
[illegible] آلوده خویش [illegible] فضل [illegible] کرامات [illegible] فضل [illegible]
صاحب [illegible] کشف و کرامات [illegible] اولیاء الله صاحب کشف و کرامات

از رشته کامل [illegible]

کرامات کویم در تحقیق المتحققین کوید که شیخ ابوالقاسم کرکانی قدس
سره فرموده که بر آب رفتن بود و در هوا پریدن هم عجب خبر و ادانستن کرامت نیست
کرامت آن باشد که سالکی را کرده زیرا که شیاطین نیز می توانند که غیب خبر دهند
و در هوا پرند و بر آب روند ولیکن ممکن نیست که این عمل از ایشان ممکن نیست در بیابان
عالم شده تا آخر چند روز برسیم مگر لیکن مهمات یعنی در بیابان عالم شدم تا
طلب لقا کرد تا چند راه یا وصال یا لقا برسیم مگر لیکن مهمات برسیم و آنچه مقصود بالذات
ست با او برسیم در تحقیق المحققین آورده که غایت نهایت سیر الی الله است
و لقا عبارت از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که بادیه وجود را
بقدم صدق یکبارگی قطع کند و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنا
مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان ارزانی دارند تا بدان در عالم اتصاف
باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند ابو یعقوب نهر جوری فرمو
ده که صحبت بود [illegible] فی البقاء النجاء صحبت [illegible] در فنا و لقا [illegible] یعنی
[illegible] خود [illegible] خدمتی خلاص نکرده [illegible]
[illegible] و اخلاص [illegible] وصل [illegible]
خجالت که از من حاصل او فات برسیم یعنی اگر قدر وصل معشوق یار رشد
[illegible] فوت شده کاری برای تحصیل او نکرده ام پس خجالت و شرمندگی
که از من حاصل او فات برسیم در تحقیق المتحققین آورده که شیخ ابوسعید
ابوالخیر گوید که از شیخ ابوالحسن مثنی شنیدم که گفت در جامع بغداد
بر کناره در مجلس شبلی با استادم شیخ [illegible] رسید [illegible] این قوم برسید ایها
الشیخ الوصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایها السائل حق الوصل [illegible]
العطفتین و [illegible] سائلی [illegible] العطفان شبلی گفت تمام کرده [illegible]
[illegible] عن الله پس سائل گفت [illegible] ملک [illegible] گفت الدنیا و العقبی که
قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله بعد از ان
شبلی گفت [illegible] الله [illegible] لا یعلم احد [illegible]

وحده

وحده لا شریک له [illegible] از ان [illegible] وادی ایمن [illegible] عهد در
وادی ایمن [illegible] در کشف اللغات آورده که وادی ایمن آن وادی است که ندای حق بموسی علیه
السلام رسیده بود یعنی وادی مقدس انتهی [illegible] وادی مقدس ایمن مراد از عالم ارواح
است یا وادی ازل یا صحرای ازل یعنی موسی [illegible] بمیقات در بیت
اشارت است بکریمه من شاطئ الوادی الایمن و کریمه و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال
رب ارنی انظر الیک یعنی ما توان عهد که در روز ازل یا عالم ارواح یاد در دل بستیم و بار امانت
معرفت و محبت را حمل نمودیم مانند موسی علیه السلام رب ارنی انظر الیک گویان آن عهد را اعتقاد
وصال را طلب یا موعد وفا بریم [illegible] که چگونه خداوند تعالی را میقات است و حال آنکه
نزد او جا و مکان نیست ازلا و ابدا او ست و ابدا و لا ازل او ملک موسی علیه السلام
برای نیل مراد خویش وقتی معین ساخته بود و این علت بقاء بشریت است و اگر نه هر نفس
مراد را وقت است و کشف و خطاب جایز لمیقاتنا فاحتجب عنا بالمیقات و لو جاء
حرفا لما احتجب [illegible] الملکوت بالبدیهة لا بالمیقات [illegible]
[illegible] ذکر الزمان و المکان من استغراقه فی بحر [illegible] العدم بلا [illegible]
و لا آخر و لا اشارة و لا عبارة لاجرم لم یبق بینه و بین الله وقت و لا زمان وا
[illegible]
[illegible] عبارة [illegible] حاجت آن [illegible]
[illegible] در کشف اللغات آورده که شمال بالکسر طرف راست [illegible]
[illegible] در کشف اللغات آورده که شمال بالفتح [illegible] دست و حلق
[illegible] فی الصراح یعنی اگر چه در طلب [illegible] شمال [illegible]
[illegible]
[illegible] یعنی از شوق دیدن یا بوسه [illegible]
[illegible] که از چشم یاد دل خود [illegible]
اللغات آورده [illegible]
[illegible] در خرابات مغان [illegible]
از خانقاه [illegible] حاصل [illegible] سجاده [illegible]

صباح

حاصل خرقه و سجاده عبارت از غرور و کبر و عجب و ریا یا خرقه و سجاده عبارت از خشک که در وقت
اختلاط محبت و معرفت نیاز محبت را سوا اهم که بود علی [illegible] قصور در کشف الغطا آورده
که جو بالفتح جمع جوراء و جوراء بالفتح زنی که سپید چشم او سخت سپید بود و سیاه چشم او سخت
سیاه و قصور بالفتحتین از کار باز ماندن و عاجز شدن و شالگاه شدن فراهم
سطر ایست قریب بهم که وطن خود نکرده است یا خیال نکرده اکسیر فارم در صحایف آورده
که اهل مجتهد اند محتاج کتاب [illegible] و لطایف کتاب و تیره محبت کفته اند که اهل محبت انجمن که
ابیات ولی [illegible] ملک شیخ محبت آنست که هر چه جز محبوب است از ظاهر و باطن صورت
و معنی دنیا و عقبی همه را بمحبوب تسلیم [illegible] و در برابر خود هیچ ندارد کلمه از سر [illegible]
یرلغ در سینه بماند که پنهان چشم دارم اگر فاش نکردم [illegible] لعنی عشق
تو در سینه پنهان بماند که اگر چشم که دامن تو دراز اشک تر دارد یا چشم گناه
کار من از راه فاش نکرد [illegible] که [illegible] آورده که یکی از شرایط محبت اخفاء اوا
لست که پنهان عاشق و معشوق رود قال الشبلی المحب کتمان الاحوال الخ
بعض العارفین لولا الدمع [illegible] فکتمان الحال من منازل الرجال چند
بوسه [illegible] فضیحت بسکند چشم و این رخ زرد من ترا [illegible] نیم روز [illegible]
رازهای نهانم [illegible] از قفس خاک هوایی کشتم قفس بالکسر عبارت از خاک است دنیا
یا بدن هوایی [illegible] که در هوا برد بهوس که مکر صید کند شهبازم در کشف
الغات آورده که شهباز بالفتح همان شهباز است سفید الخ اعمل شهباز
در اینجا مراد از معشوق یا مرشد کامل مکمل چنانکه حضرت خواجه بزرگ قدس الله سره
در حق خواجه گنج شکر رحمه فرموده فرید الدین شاه باز است که بجز
سدرة المنتهی آشیانه نکرد سوال اگر گویند که سدرة المنتهی مقام
جبرئیل است دیگر را اشتراک نیست و بر تقدیر تسلیم علو مرتبه او بر ملا
اعلا اثبات نماید جواب گوییم هر گرا حق سبحانه قوت عروج تا بسدرة
المنتهی عطا کند میتواند که ما فوق او نیز عروج کند یا گوییم که سدرة

المنتهی عبارت

المنتهی عبارت از نهایت مراتب اعلی است که فوق او متصور نیست چنانکه شهود
تجلی ذوقی چه حاجی و مانند آن **غزل دیگر** در خرابات مغان نور خدا می بینم
در تحقیق المحققین آورده که نور وجود حق سبحانه و تعالی و لله المثل الاعلی
بمثابه نور محسوس است و حقایق او اعیان ثابته غیر از حاجات متنوعه متلونه
و تنوعات ظهور حق سبحانه در آن حقایق و اعیان چون الوان مختلفه
چنانکه ملاحظه کی الوان نور بحسب زجاجیست که حجاب اوست و فی نفس الامر او را
لونی نیست تا اگر زجاج کدورت صافی و سفید است نور در و صافی و سفید نماید
و اگر زجاج کدورت و ملون نور در وی کدر و ملون نماید با آنکه نور فی حد
ذاته از لون و شکل مجرد و معرا است همچنین نور وجود حق سبحانه را باعتبار تجلی
از حقایق و اعیان ظهور یست اگر آن او را خفا اللیک روحا من امرنا
و قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی از تلمیح خبر میدهد بیت در بین دایره
یک نکته خلاف کم و بیش که من از این مسئله بی چون و چرا می بینم یعنی در دایره
یعنی در دایره اراده یک نکته خلاف مرضی مرشد کم و بیش از آن متصور نیست بر
آنکه من این مسئله را در کتب تصوف بی چون و چرا می بینم یعنی بخلاف می بینم و در اینجا اشا
رتست با آنکه مرشد را نباید که برامر مرشد چون و چرا آرد زیرا که چون و چرا
مستعر از عدم انقیاد مسترشد است مرامر مرشد را یا آنکه در دایره
دنیا یک نکته کم و بیشی از آن خلاف امر حق سبحانه و تعالی نیست بلکه
هر چه از امور شما است تماشا مستمر میرود مخالف شیعه او نیست من این مسئله را
بی چون و چرا میدانم زیرا که شیخ قول کل من عند الله شاهد این معنیست بیت هر دم
از روی تو نقشی زندم راه خیال با که گوییم که در این پرده چها می بینم یعنی هر دم
از روی تو راه خیال من نقشی میزند و با که این اسرار را گوییم که من در این
پرده نقش یار روی یا خیال چه اسرار را گوییم یا انوار می بینم که من او را از
کسان خدا یابد و انست که اولیاء الله هر دو نوع اند بعضی محبان
و بعضی محبوبان و مرتبه محبوبان بالاتر از مرتبه محبان است و مخدوم جهانیان

قدس الله سره در خزانه جلالیه فرموده که ذکر نیز بر دو نوع است ذکر محبانه و ذکر
محبوبانه محبانه آنست که در گفتن کلمه لا ابتدا بشوق دراز کشد که اصل در عالم بقا
ست امید ست بمراد تمام با ساه خواهد رسید و در حالت مد اسرار نفی و اثبات در خاطر
بگذارد و مد کلمه نفی را از کلمه اثبات دراز کشد و محبوبانه آنست که چون بفضل الهی کج
کمالیه شود و محبوب گردد پس او جهان منظر و مستغرق باشد گر شاید هیم در گفتن
الا الله کی اصل در سده و بگفتن لا از نماند او فی الحال گردیده مد نکشد و دوش سوداء
رفتی کلمه ... نعت ... مجنونم قائد برای مجنونم یعنی دوش
معشوق یا مرشد یا گفتم که سوی های رخ او را بسر بردن کنم گفتا کجا ستاره بجز زلف
یا شوق و عشق تا مر تدبیر آن مجنون کنم قاه زاهد نشد بجز مغبد سازم قامت
سخن سرو نغم تر گشتید از من نخستم یعنی من قامت برایش و در سی
و بلندی تشبیه سرو دادم نخستم از من سر گشتید یعنی چرا قامت مرا بسرو تشبیه داد
زیرا که سرو چوبی است تا تر شده و سرو خشک که من دارم نداد و بایسرو از سه العقو
ل نیست و ذو العقول بغیر از ذو العقول تشبیه داد جز جزی نیست بیع ما برسیم
اللال احجول کنم در کشف اللغات آورده که بلیع بالفتح دخلیکر از ذبیع طیلسا
شود و زیاده شدن و افزایش کردن و بالکسر میان بلند الغلال
بفتح آن تنها و سرای و دیها و جایهای خراب شده من که سرد بر گنج حسن با
بایان دوست صد گدا بمحو جو در العد این کار دن کنم یعنی چون از گنج حسن
بی پایان دوست راه بردم و شاهد وصال او را بدست آوردم صد گدای
عزت را که مانند من الله بعد ازان از گنج حسن دوست قارون کنم ای الیکر سا
یا انکه چون من بگنج حسن بی پایان معشوق راه بردم و مرا قدرت عنا و تو
نگری حاصل شد در صد گدا را که مانند من اند مانند قارون صاحب خزینه گردانم
غزل دیگر دوش بیمار بیاد تو بردار دستم لیکن از لطف لبت صورت
جان می بستم یعنی دوش بیماری فراق تو مرا از دست بیرد یعنی قریب
بمردن رسانیده بود لیکن از تصور لطف لبت تو صورت جان را نقش ب

ستم

بستم با آنکه دوش بیماری هجر تو مرا از دست برد یعنی با اختیار ساخت
لیکن از لطافت لبت که از او در خواب میدیدم صورت جان حاصل میکردم
و با اختیار می آمدم دیگر گاه کزین جام هلالی بستم جام هلالی جامی که بصورت
هلال شد یا جامی که بر دوش مشهور بود و در اصطلاح اشوا جام هلالی لب معشوق
را گویند عافیت جستم مبادا از مینای ته نشین یعنی صوفی که صد رسته
یعنی از لوازم غفلت است از من میخانه نشین جستم مدار زیرا که میخانه
را مرض و سقم لازم است نه صحت و تندرستی و در ره عشق از ان
سوی فنا صد خطر است تا نگوئی که چو عمرم بسر آمد رستم یعنی در ره عشق
از ان سوی فنا صد خطر ره می نماید که و المحاجول علی خطر از همه جز مباید
تا نگوئی که چون عمر من بسر آید و من بمرتبه فنا پیوستم از خطر رستم در تحقیق
المحققین آورده که مراتب وصول منتهی الی الله است هر که منتهی ابد و رسید
هنوز اول مرتبه بود از مراتب وصول نیست آنچه باقیست و بعد ازین نهایت را آخره
نیز نشوا اندر رسید چنانکه گویند منازل الوصول لا ینقطع ابد الآباد و دهر الداهر
وی فکیف من العمر العمر اله سر بود کی بر درج عقیق لو حلال لب مراد در
کشف اللغات آورده که درج ها نقیم میرایه ولای که مصغران در جنگ
ست انتهی اقول درج عقیق در ینجا عبارت از دهن معشوق است و در
کشف اللغات آورده که درج در اصطلاح متصوفه بمعنی تجلی ذاتی
ست انتهی اقول کذا درج عقیق مراد از تجلی ذاتی بعد ازینم چه
غم تا و گر غلط بود ر جسود چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم بعد یعنی بعد
ازان بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم مرا از ملوک طعنه اودو بسود چه
غم است زیرا که بطعنه او از وصل معشوق میتوانم باز گردیدن یا بالطعنه او محبوب
مرا از وصال معشوق رد خواهد کرد زیرا که دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست
غزل دیگر در نهانخانه عشرت صنمی خوش دارم که سر زلف و رخش نعل در آتش
دارم یعنی در نهان خانه عشرت که عبارت از میخانه عالم الارواح باشد معشوق

خوش کشی عبارت از مرشد یا تصور او ما نیکجا صوری یا خوش لطم دام که بر زلف
ورخ لعل مراد را تش دارند یعنی مرا بیقرار کرده اند زیرا که نعل در آتش برای بیقراری
اهل جادو میاندازند عاشق و رندم و میخواره باواز بلند یعنی عاشق و رند و میخوار
باواز بلندم یا عاشق و رندم و میخواره باواز بلندم دیگر همه مرتبه زان حور پری وش
یعنی بهمه مرتبه عاشقی و رندی و میخوارگی با این همه مرتبه از علو درجات و کشف
و کرامات از آن معشوق یا مرشد که مانند پری سرخ ایست یا مانند پری دلربا یا مانند
پری وحست و چابک بت دارم ورنه من دست مرا بی سر و سامان داری دست
بسیار معنی دارد از انجمله بمعنی معروف و قوة و قدرت و حرفت کذا فی کشف
اللغات و درینجا تواند که بمعنی معروف بود و تواند که بمعنی قدرت و قوة و تواند
که بمعنی حرفت که چنین چهره کشاید خط زنکاری یار من رخ زرد بخونابه منقش
یعنی اگر چنین خط زنکاری یار چهره خواهد کشود من رخ زرد خود بخونابه
منقش خواهم ساخت زیرا که خط مزین حسن او است یا برای آنکه خط موجب
ازدیاد حسن است خود فرماید خط ساقی گر ازین گونه کشد نقش بر آب
ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد یا آنکه اگر صفات او حجاب ذات او شد
و درمیان من و ذات او شود من رخ زرد خود را بخونابه منقش دارم تا
سبب آن خونابه حجاب صفات ازمیان من و ذات مرتفع شود ناوک
غمزه بیاور زسر زلف که من جنکها با دل مجروح بلاکش یعنی ناوک
غمزه از سر زلف بیاور و بر دل من بزن و او را جراحت بر جراحت نمایی
زیرا که من جنکها با دل مجروح و بلاکش دارم که مرا چرا مقید بعشق او ساخته
و درین بلا و محن انداخته یا آنکه ناوک غمزه بیار از سر زلف و بر دل من بزن
تا بمیرم و از محنت محبت خلاص شوم و جنکها که با دل مجروح دارم رها کردم
حافظا چون غم شادی جهان در گذر است بهتر آنست که من خاطر خود خوش
دارم یعنی چون شادی و غم جهان در گذر است پس بهتر آنست که در هر دو حالت
خواه غم شادی بود خاطر خود را خوش دارم و غمگین و اندوهگین نسازم غزل

دیده

دیده دریا کنم و سیل بصحرا فکنم یعنی از گریه بکا و گریه از جهت شوق و عشق با سماع کلام
معشوق یا مرشد دیده خود را دریا خواهم کردانید و سیل بصحرا خواهم افکند والله درین کار دل خویش بدریا
فکنم و درین کار دیده را دریا کردن و سیل بصحرا افکندن یا درین کار عشق و محبت دل خود را بدریا
خواهم افکند یعنی از دست این دریا و سیل یا از دست عشق و محبت دل عزیز غارت و برباد خواهد کرد
از دل تنگ گنهکار برارم آهی کاتش اندر جگر آدم و حوا یعنی از دل خود که از گریه گناه تنگ
گشته آهی سوزناک برارم چنان آه که آتش آن آه بر جگر آدم و حوا افکنم یعنی آدم و حوا افکنم
یعنی آدم و حوا دل خود را برین سوز ندامت در قلق و اضطراب افکنند یا بر من عاشق شوند چه
هر چیز که از سنخی و اسانی در فرزند میرود آبا و امهات را در عالم ارواح خوشی و ناخوشی روی
می نماید چنانکه در اخبار صحاح آمده مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست یعنی مایه خوشی
دلی آنجاست که معشوق آنجاست یعنی مایه خوشدلی بر سیدن ذات بحت معشوق است که مقام
اصلی وی است یا مایه خوشدلی آنجاست که مرشد باینجا رسیده و آن مقام را حاصل کردانیده میکنم
سعی که خود را مگر آنجا فکنم یعنی سعی و کوشش کنم که مگر خود را بمقام معشوق که ذات بحت او است
یا بمقامی که مرشد رسیده رسانم بند برقع بکشا ای مه خورشید کلاه یعنی کلاه تو مانند خور
شید روشن و منور است و یا بر صفت خور رسیده حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا
من چرا عشرت امروز بفردا فکنم یعنی ای حافظ تکیه بر ایام کردن چون سهو و خطا است زیرا که
مرور ایام پیوسته یکسان نمی باشد یا انجام ایام معلوم نیست که چند مانده و چند گذشته
و اینکه دوام نیست بلکه مرور ایام مانند شمشیر برنده است که هرگز باز نگرده پس من چرا امور عشرت
امروزه را بفردا افکنم مولوی معنوی می فرماید صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست
فردا گفتن از شرط طریق تو مگر خود مرد صوفی نیستی نسیه را از بعد خیزد نیستی غزل
دیگر دوستان وقت گل آمد که بعشرت کوشیم یعنی ای دوستان وقت گل آمد باید که بعیش
و عشرت که عبارت از خوردن می است بکوشیم یا ای سالکان کاملا در مراقبه نمود ارشد ند
باید که بعشرت و ریاضت و مجاهده بجای آریم تا از اینجا ترقی نموده بمقصود رسیم نیست در
کس کرم و وقت طرب میگذرد چاره آنست که سجاده بمی بفروشیم یعنی در هیچکس
کرم نیست و وقت طرب میگذرد یعنی هیچکس از مرشدان نیست که درین وقت با ما امداد نماید

ومراد این مرتبه بمرتبه بالا کشد و وقت حصول این مرتبه میکند ردیس چاره انست که می هده
کنز بسجاده بدن یا دل را محبت او بیو و شیم شاید که عیب هده او رسیم که المجاهدة تورث المشاهدة
نازنینی که بر رویش می کلکون نوشم نازنینی مراد از معشوق یا مرشد وی کلکون محبت صفا
یا محبت مجاز میکشم از قدح لاله شراب موهوم چشم بد دور که بی مطرب وی مدهوشم یعنی
از قدح لاله که عبارت از دل است شراب موهوم که عبارت از محبت و عشق است میکشم و چشم بد عا
یا مدعی یا اهل ظاهر دور که بی مطرب و می مجازی مدهوشم با انکه از دیدن قدح لاله شراب موهوم که
عبارت از صنع صنایع بی بدون است حاصل میکنم و چشم بدی زمانه از ما دور باد که ما بی مطرب
و می مجازی مدهوشم مصرع دی شب بسیل اشک ره خواب می زدم نقش خیال روی تو بر آب
میزدم یعنی دی شب سیل اشک خود راه خواب میزدم یعنی خواب دور میکردم و نقش خیال
روی تو بر آب میزدم یعنی اب که در چشم من از اشک بوجود امدی و روی تصور روی ترا ابکرا دم
و انرا منقوش میساختم با نقش میان روی تو بر اب میزدم یعنی هر چند انرا نقش می بستم
مثال وی یعنی نقش بر اب بود یعنی ناپایدار روی نگار در نظرم جلوه می نمود وزدم از دور بوسه
بر رخ مهتاب یعنی روی انگار در نظر من جلوه مینمود و ان دور بوسه بر رخ او که مانند
مهتاب است میزدم یا با وجود مسافه ظاهری سبب قرب معنوی بوسه بر رخ معشوق میزدم
یا چون روی معشوق در نظر من جلوه نمود مرا قدرتی حاصل نشد که بر روی مهتاب بوسه توانم
زد ابروی یار در نظر و خرقه سوخته جامی بیاد گوشه محراب یعنی ابروی یار در نظر است
و خرقه معروف یا بدن را سوخته جام بیاد گوشه ابروی معشوق که مانند محراب است میزدم
مصرع دیدار شد میسر و بوس و کنار هم یعنی دیدار معشوق یا مرشد میسر شد و بوسه
و بوسیدن عتبه ما بای او و معانقه با وی نیز هم میسر گشت ما عیب کس برندی و مستی
نمیکنیم لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم یعنی ما عیب هیچکس برندی و مستی نمیکنیم بلکه
نمیکوییم که اگر رندی و مستی مشاهده لب لعل یا بوسه لب لعل معشوقان و می خوشگوار دست دهد
خوشتر و بهتر است خصم از میان نرفت و سر نکسه از کنار یعنی خصم مدعی یا حاسد یا شیطان
یا نفس یا اهل ظاهر باشد از میان نرفت و سر نکه هم از کنار نرفت یعنی چنان استیلا نمود که از
کنار گذشت یا از کنار دور نشد مجموعه بخوان صراحی و یار هم یعنی مجموعه غزلیات یا مجموعه سالکان

ابخوان

ابخوان و صراحی و یعنی مرشد و یار یعنی معشوق را نیز بخوان ای افتاب سایه ز ما بر مدار یعنی
ای معشوق یا مرشد سایه رحمت و عنایت خود را از ما بر مدار ای ابر لطف بر من خاکی ببار
ابر لطف اضافه بیست یار او از معشوق یا مرشد یا ممدوح و ز ساقیان سرو قد گلعذار
در کشف اللغات اورده که عذار بالکسر رخ روی و راه و بنا گوش و افسار است و در صراح است که
خط ریش باب ... روز عید است و من امروز در ان تدبیرم در کشف اللغات اورده
که عید بالکسر روز جشن مسلمانان و هر چه باز اید از اندیشه و غیران و قیل نام سرودیست که
واضعش زردشت است اینجا قول در اصطلاح متصوفه عید مراد از ابتدا ظهور رشد است معشوق
است که دهم حاصل سی روزه و ساغر کرم حاصل سی روزه عبارت از عجب و غرور است یا حاصل
سی روزه عبارت از زهد و پارسائی و ساغر می عبارت از مرتبه عشق و محبت که بالاتر از وست
دو سه ماهست که دورم زلب ساقی و جام بس خجالت که بر و امد و زین تقصیرم یعنی دو
سه ماهست که از بوسه لب ساقی و جام دورم و بس خجالت که بر روی من امده ازین تقصیر
است حاصل انکه دو سه ماه که از طلب محبت و مودت و قرب معشوق یا مرشد دور افتاده ام بس
بر او از تقصیر خود منفعلم من بخلوت نه نشینم پس ازین در مثل زاهد صومعه در پای
نهد زنجیرم حاصل انکه من از زهد و ریاضت که مبتدیان را در خلوت باشد گذشته و بمرتبه
عشق و محبت پیوسته ام اگر مثلا زاهد صومعه در پای زنجیر نهدهم در خلوت نخواهم نشست
زیرا که من در خلوت در جلوت دارم و جلوت در خلوت پند پیرانه دهد واعظ شهرم لیکن
من نه انم که دگر پند کسی پند برم یعنی واعظ شهر اگرچه مرا پند پیرانه میدهد و لیکن من نه انم
که دیگر بار پند کسی پند برم زیرا که پند کسی راست که مبتدی باشد و من منتهی ام نه مبتدی یا
پند کسی موثر باشد که خود بران کار کنند و واعظ خود بر وی کار نکند و مرا پند میکند پس من ان
پند نپذیرم کو لم تقولون ما تفعلون ازین معنی خبر میدهد انکه در خاک درش میکند جان داد
کجاست تا نهم بر قدمش این سر و پیشش میرم یعنی هر که در خاک در میکده جان خود را
یا جان مراد او جا اختلاف النسختین کجاست تا بر قدم او سر خود را نهم و به پیشش بمیرم
ای مقاد و مطیع کردم یا بر حکم او جان دهم سال خورده می امروز بران صد پیرم یعنی سال خورده

یکی که عبارت از محبتی بود که بعد از کسب و ریاضت دست دهد امروز بهتر از صد مراتب
زیرا که از پیر حقیقی نیز همین محبت حاصل توان کرد پس چیزی که بلا واسطه حاصل شود
بهتر است از آنکه با واسطه حاصل توان کرد و از پیر مجازی هیچ حاصل نتوان کرد پس از وی
بطریق اولی که محبت بهتر باشد **غزل** روزگاری شد که من در میخانه خدمت میکنم در لباس
فقر کاری اهل دولت میکنم یعنی روزگاری برآمد که من در میخانه خدمت میکنم و در لباس
فقر کار اهل ارشاد که دولت و ملت و سنت هدایت دارند میکنم یا در لباس فقر کار دولتمندان
میکنم چنانکه سید الطائفه جنید رضی الله عنه فرموده که ما فارغ مشغول لیم و ریم مشغول فارغیست
تا کی اندر وصل آرم چون تذروی خوش خرام در کشف اللغات آورده که تذرو بفتحتین
کبک دوراج و بذال معجمه نیز گویند و ز ریاضین کلام استمداد همت میکنم در کشف اللغات
آورده که ریاحین جمع ریحان و ریحان خط و سبزه نم و نیز جمیع کلها را گویند و بلک گشت که در
کشت زار باشد و گویند که صنفی در شراب است و در عربی ریحان روزی و طلب روزی
کردن انتهی اقول در بیتی ریاحین و کل تواند که بمعنی معروف بود و تواند که مراد از مرشدان
طریقت باشد حاشا لله که حساب روز حشرم هم نیست در کشف اللغات آورده که حاشا
لله ای معاذ الله و مکرر در شده و نام داروی است و گویند کلمه ردع است یعنی همچنین نیست
فال فردا میزنم امروز عشرت یعنی فال فردا میزنم و امروز عشرت میکنم حاصل آنکه مرا از
من هر دو وصال معشوق امروز عشرت است و این عشرت را فال بر فردا میزنم زیرا که
خبر معتبر کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون از یمین خبر میدهم از یمین عرش
امین میکند روح الامین روح الامین جبرئیل علیه السلام یا اسرافیل یا عقل دول حافظم
در محفلی دردی کشم در مجلسی در کشف اللغات آورده که محفل بالفتح جای جمع شدن مردم
و هنگام و محافل بالفتح جمع و مجلس بالفتح جای نشستن و مجالس بالفتح جمع یعنی در
محافل مردم خود را حافظ گویانم و در مجلس معاشران یا در مجلسی تنها باشم دردی کشم و این
بیان عیب نفس خود است که از لباس افلاس عاریست **باب از زله** ز دست کوته خود زیر
بارم یعنی از دست خود که کوتاه از عمل یا کوتاه از وصول معشوق است زیر بارم زیرا که منتهای

عمل یا منتهای وصول نتوان رسید من از بازوی خود دارم بسی شکر که زوری مردم
آزاری ندارم یعنی من از بازوی خود بسیار شکر دارم زیرا که در بازوی من زور مردم آزا
ری نیست و در خبر معتبر آمده که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و نیز بصحبت پیوسته
کان من العصمة ان لا تقدر اگر گفتم دعای میفروشان عبارت از مرشدان
کامل و مکمل است تو از فاکم نخواهی بر کرفتن خطاب نزاهد یا مدعی یا اهل ظاهر است مکن
عیبم بخون خوردن درین دهشت خون خوردن عبارت از ریاضت و عبادت کردن است و این دشت
عبارت از دنیا یا دشت سلوک **غزل** زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن
تا نکنی بنیادم یعنی زلف خود را بر باد مده تا مرا بر باد ندهی و ناز را بنیاد مکن تا بنیاد مرا نکنی
حاصل آنکه بقای نیست نیز در قطع سلوک از اهم مهمات است و تواتر و تعاقب نار که از تحمل سالک
بیرون باشد منهدم کننده بنای وجود است رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم قد برافراز
که از سرو کنی آزادم یعنی ای معشوق یا مرشد رخ خود را برافروز که از برگ گل مرا فارغ کنی
زیرا که بدیدن روی تو احتیاج به برگ گل نباشد و قد خود را برافراز که از سرو مرا آزاد کنی یعنی
محتاج بدیدن سرو نباشم و تواند که برگ گل و سرو مراد از سایر مرشدان باشد زلف را حلقه
مکن تا نکنی در بندم چهره را آب مده تا ندهی بادم یعنی ای معشوق زلف خود را حلقه مکن
تا مرا در آن حلقه بند نکنی و چهره خود را آب و آرایش مده تا مرا بسبب اشتیاق آن بر باد ندهی یا
آنکه اسما و صفات را جمع مساز تا مرا در بند نکنی و ذات خود را بدان صفات آرایش مده تا مرا از
عشق آن بر باد ندهی شمع هر جمع مشو تا که نسوزی ما را یعنی شمع هر جمع عاشقان مشو
تا که از غیرت ما را نسوزی یا تا ما را از شعله انوار خویش نسوزی یاد هر قوم مکن تا نروی
از یادم یعنی هر قوم را یاد مکن و با ایشان آشنایی مکن تا از یاد من نروی یعنی تا از غیرت
آن من ترا یاد نکنم یا از جانب معشوق بعاشق باشد یعنی چون با من محبت داری هر قومی که ما
سوی است یاد مکن تا از یاد من نروی که نص فاذکرونی اذکرکم شاهد است شهره شهر
مشو تا ننهم سر در کوه یعنی ای معشوق یا مرشد شهره شهر مشو و با مردمان اختلاط مکن تا من
از غیرت سر در کوه ننهم در سیر العارفین آورده که حضرت خواجه بزرگ رضی الله عنه اگر سیر تنها کردی

وبغیر از یک خادم دیگر کس را همراه نگرفتی و در هر شهری که آمدی که تا دام که اشتهار نیافتی
دران شهر بودی چون مشهور شدی از آن نقل کردی و بشهر دیگر رفتی فرمودی می مخور
با دگران تا نخورم خون جگر یعنی با دیگران از مرشدان محبت حق را نصیب مکن تا من از غیرت
آن خون جگر نخورم بیت سالها پیروی مذهب رندان کردم بباید دانست که
مذهب رندان آنست که شراب نیستی میدهند و بعد هستی سالک میکنند و از اوصاف و نعوت
و احکام کثرات و تعینات محو باشند و جمیع ما سوی الله را برنده از خود دور سازند و بهیچ
قیدی مقید نباشند و سنی و مریدی و امثال در راه ندهند کذا فی کشف اللغات تا بفتوی خرد
حرص بزندان یعنی سالها پیروی مذهب رندان کردم و بفتوی خرد حرص را بزندان کردم
زیرا که حرص در مذهب رندان حرام بود بنا بران او را محبوس ساختم یا حرص بحکم عقل حرام
بود بنا بران او را در زندان کردم من بسر منزل عنقا نه بخود بردم راه در کشف اللغات آورده
که عنقا بالفتح سیمرغ و نام شخصی و زنی دراز گردن و سختی زمانه و نیز توانیست
کاثر انغمر عنقا گویند و در اصطلاح متصوفه عنقا کنایه از هیولیست زیرا که هیولی
دیده نشود چنانکه عنقا و هیولی موجود نتواند بودن بی صورت و هیولی مطلقه معقولست
و منکر بیان مجموع اجسام و هیولی چیزیست که صورت در وی ظاهر کرده و وجه تسمیه عنقا آنست
که هر لونی که در پر مرغان عالمست جمله در وی موجودست قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم
در کشف اللغات آورده که مرغ سلیمان یعنی هدهد یعنی من بسر منزل عنقا که عبارت
که هیولی مطلقه است یعنی اعیان ثابته حق یا ماهیه وجوبیه تعالی به ریاضت و مجاهده خود راه
بردم بلکه قطع این منزل با مرغ سلیمان که عبارت از مرشد کامل و مکمل است کردم و سیر خود را
تا باینجا رسانیدم سوال اگر گویند که در ما سبق فرموده که وصول بعنقا مستحیل است
حیث قال عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدستست دام را و درینجا گفته
که من بعنقا راه بردم گوئیم که جواب آن بوجوه است اول آنکه وصول محال باعتبار تفصیل است
و ممکن باعتبار اجمال دوم آنکه محال باعتبار انفراد و استقلال خود است و جایز باعتبار صحبت
و امداد مرشد سوم آنکه محال باعتبار ابتدا و ممکن باعتبار انتها نقش مستوری و مستی نه بدست

ولست

ولست انم سلطان ازل گفت بکن آن کردم یعنی نقش زاهدی و عاشقی یا نقش سعادت و شقا
یا نقش صحو و سکر بدست من ولست بلکه آنچه سلطان ازل مرا و ترا گفت بکن من آن کردم
و توان کردی این که بیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت اجر صبریست که در کلبه احزان یعنی
این که در پیرانه سر مرا صحبت یوسف بنواخت و بمشاهده خود مشرف ساخت این اجر صبریست
که در کلبه احزان کردم زیرا که چون صبر کردم معشوق مرا بمشاهده مشرف ساخت که من این خانه
بسوی تو ویران این خانه مرا از دل یا خانه معروف هر چه کردم همه از دولت قرآن در عرایس
در تفسیر قوله تعالی یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا فرموده که قرآن بحر عجایب ربوبیت و انهار
غرایب اسرار صفه قدیمیست پس کسی که عیون ادراک سبحانه بکحل نور حقیقت مکحل سازد غرایب
مشاهدات صفات او را معاینه کند و در طلب مزید حقیقت علوم او سعی نماید و برسم عبودیت
و محبت احکام او را دوست دارد و کسی که دل ادراک سبحانه از مشاهده تجلی کتاب خود نابینا
سازد در بحر ضلالت غرق شود و یا احکام او راه نیابد و باسرار او واصل نگردد یعنی هر چه از صبح
خیزی و سلامت طلبی کردم یا هر چه از استدعا بمقاصد علیه و مطالب سنیه کردم یا هر چه از ربط
و انبساط کردم همه از دولت قرآن کردم یا هر چه از مشاهده عجایب اسرار و غرایب انوار کردم
همه از دولت قرآن کردم غزل سرم خوشست و ببانگ بلند میگویم یعنی من مستم با کمال
ذوق و خوشی دارم و ببانگ بلند میگویم که همه کس آنرا بشنود و بر کسی مخفی نماند که من نسیم
حیوة از پیاله میجویم که من نسیم حیوة طیبه با انس مشاهده از پیاله دل یا پیاله محبت میجویم
عبوس زهد بوجه خمار ننشیند در کشف اللغات آورده که عبوس بفتح ع بکم و ضم و دوم ترشروی و در بد
بخت و بعضی روی ترش کردن و وجه بالفتح روی و طور و طریقه و برابر و اقل روز نوبات و جهت و اسم
بد و معاش از سلطان و ملوک متعین شود چنانکه دیده و زمین و مشاهده و حجه جمع یعنی عبوس و ترش
روی گرفتن زهد که عبارت از غرور و تکبر است بوجه خمار که عبارت از بعد نشأه است ننشیند و مرتفع نشود
یا آنکه عبوس زهد که عبارت از ریاضت و مجاهده است بوظیفه خمار که مکتسب از عالم صفاتست ننشیند
بلکه بکثرت ترتیب نشیند یا بلکه بمحبتی بنشیند که مستفاد از ذاتست زیرا که ریاضت و مجاهده
را در این جا مدخل نیست یا آنکه عبوس زهد که عبارت از طلب جاه و مالست بوجه خمار که عبارت از
تخریب رسوم و عادات است ننشیند یا بوجه خمار که عبارت از مستی نیست ننشیند بلکه با آنکه نشیند

پس غلام همت درویشان خوش‌خویم زیرا که عبوس شده‌اند این‌ها باشند و در
عالم خوشخویی سکونت کرده و ایشان اهل تمکین اند لعل بلوین یا مولوی معنوی فرماید ۰ بی ترشان
شوارشها تمام ولش رو تا ببینی روی جانان در عیان ۰ یا آنکه عبوس شده‌اند ای صاحب عبس بوجه
نماز ای بوجهی که اهل خمار راست نشنید بلکه بوجهی که اهل شب بیدار است نشنید و این‌ها دردی
کشان خوش‌خو اند پس غلام شود یا همت ایشانم و درین جای تلمیح ست بآیه عبس و تولی ان جاءه
الاعمی الایه در بعضی نسخ بید کشیده است مکن حیم درین جیم سر نکش یعنی در روی خود روی ابهار
از تکبر در زیدن و غرور کردن است یا خود روی عبارت از خود رایی و خودفروشی چنانکه برور شوم
میدهند میرویم چنانکه مرا از غیب پرورش میدهند میرویم اگر بخود روی میدهند خود میرو بیح
واگر بخود بعیذ خود روی میدهند بغیر خود در وی میرویم تو خانقاه خرابات در میانه مبین خدا
گواه است که هر جا که هست با اویم یعنی تو خانقاه و خرابات در میان مبین خدا گواه است که هر جا
که از خانقاه و خرابات و مساجد و کنایس و امثال آن هست با او رشد با معشوق که وهو معکم
اینما کنتم ازین معنی خبر میدهد و در عرایس در تفسیر قوله تعالی اینما تولوا فثم وجه الله فرموده که
درین آیه اشارتست سوی شهود مشهود در شواهد چنانکه خلیل علیه السلام را شهود
مشهود در شواهد مکشوف شده بود حیث قال هذا ربی اذا الطرفیه دایره الکون وفهم من
هذه الایه من نظر بعین العقل فقبله الآیات ومن نظر بعین الروح فقبله الصفات ومن نظر بعین السر
فقبله الذات **غزل** ساقی بیا که جامه سالوس بر کنیم در کشف اللغات آورده که سالوس نام
و بانگ و دروغ و فریب دهنده و چرب زبان و یعنی مکر و حیله بتر کار کنیم ورنه خجالت بر آورد
یعنی کار عبادت و ریاضت کنیم واگر نکنیم خجالت خواهد آورد روزی که رخت جهان بجهان دگر
روزی که رخت جان ازین جهان بجهان دیگر عبارت از آن دست خواهیم کشید که نص صکان
فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی ازین معنی خبر میدهد سر قضا که در تتق غیب منزویست
در کشف اللغات آورده که تتق بفتحتین پرده و نیز آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد و
منزوی بالضم گوشه‌نشینی مستانه‌اش نقاب ز رخسار بر کشیم یعنی اسرار قضا که در تتق
و پرده غیب مستعد و منزوی اند در حالت مستی نقاب از رخسار او بر کشیم و آن اسرار معلوم
کنیم و اسرار قضا معلوم کردن کار هر یکی از انبیا و اولیا نیست بلکه محمد را از او اراین معلوم گردد

چنانکه

چنانکه مرویست که یکی از انبیا از اسرار قضا سوال کرده بود فرمان آمد که از اسرار قضا سوال کنی محو العی
کنام تو را از دیوان نبوت محو سازیم غلمان ز روضه حور ز جنت بدر کشیم یعنی چنان با خداوند تعالی
مشغول شویم که غلمان و حور معطل مانند و چون معطل مانند در حکم کسانی باشند از جنت در روضه
خارج اند چنانکه مرویست که طاوس رضی الله عنه این آیه را خوانده که ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل
فاکهون گفت اگر دانستندی که از چه چیز باز مانده اعمار الشدیه ایشان از چیزی که بدان
مشغول گشته اند یا آنکه حق سبحانه ما را از ولایت قدری بخشیده که حور و غلمان از روضه و جنت
بدر کشیم و این سخنها در حالت سکر و مستی است یا از کلیم خویش چرا بیشتر و این سخن در حالت صحوا
و افاقت است **بیت** صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنیم یعنی ای معشوق با وجود با غم عشق
تو چه تدبیر کنیم تا آن غم از من دور شود یا چه تدبیر کنیم تا وصل تو مرا روزی گردد و آن غم مرتفع شود
با سر زلف تو مجموع پریشانی خود کو مجال که سراسر همه تقریر یعنی با سر زلف تو مجموع
پریشانی خود کجا مجال است که تقریر کنیم زیرا که پریشانی از پریشانی من زیاده است یا حیثیت او
برمن چنان مستولیست که با وجود او از پریشانی تقریر نتوانم کرد گر بدانم که وصال تو بدین
دست دهد یعنی اگر بدانم که وصال تو بدادن دین مرا دست دهد یا اگر بدانم که وصال تو مرا دست
دهد دل و دین باهمه در بازم و توفیر کنم در کشف اللغات آورده که توفیر بالفتح تمام کردن
حق کسی و بسیار کردن و در استعمال بمعنی اندوختن مال آمد یعنی کسب کردن و کردن اگر گویند
که دین و دل را در باختن غیر مشروع است گوییم که چون وصال دست دهد که از احکام دین و دل فراغت
روی نماید زیرا که صاحب سکر از تکلیفات شرعیه معذور است و در قلق و اضطراب نا صبور من زانم
کرده گر گوش بتدبیر کنم در کشف اللغات آورده که تزویر بالفتح دروغ بیار استن و نیکو گردانیدن
چیزی را و درست کردن چیزی را چو بکر تقدیر چنین است چه تدبیر در کشف اللغات آورده که تقدیر بالفتح
اندازه کردن و مهیا کردن و این ترتیبا کما التقدیر یضحک التدبیر **غزل** صلاح از من دنا
بی‌میجویی که مستان را صلا گفتم در کشف اللغات آورده که صلا بالفتح افروختن آتش برای دفع
سرما از هر عامه و آواز یکه برای استحضار طعام کنند و با لکسر پدران بدور نرگس مستش سلامت
را دعا در کشف اللغات آورده که دعا بالضم خواندن و آنچه خدا را بدان خوانند در وقت حاجت یعنی بدور نرگس

او سلامت را خوانده‌ام یعنی اگرچه بیمار بوده‌ام یا سلامت را دعا خوانده‌ام و از وی رخصت شده‌ام
کمان نسبت چرا کردیم و این بهتان چرا در کشف اللغات آورده که بهتان بالضم دروغ جز آن انکه
باز لغت سخن از چین خطا در کشف اللغات آورده که خطا بالفتح نام حی کردن و نام شهریست از
ترکستان زمین مشک خیز منسوب بخو بروبان و شاهدان **رباعی** عمریست تا اندر طلب هر روز
گامی میزنم دست شفاعت هر زمان با نیکنامی یعنی عمریست که من در طلب هر روز گام میزنم و دست
شفاعت را هر زمان با نیکنام یعنی مرشد کامل و مکمل میزنم تا در حضرت معشوق برای من شفاعت
کنند و تقصیرات محبت را عفو خواهد یا برای وصال و مشاهده شفاعت نماید کلبانگ عشق هر طرف
بر خوش خرامی خوش خرام یعنی کبک و عبارت از معشوق و یار شد بالکه از خود غایبیم و زی جو
حافظ نایبیم در مجلس روحانیان گه گاه جامی یعنی با وجود که از خود بوجدان ذات غایب هستم
وازین ای غلبه صفات نائب هستم در مجلس روحانیان ای ملایکه یا ارواح یا مرشد کامل مکمل گاه
گاه جام صفات مینوشم در تحقیق المحققین آورده که هر وجدی که از عالم صفات بود ای قوه فداد
که وجدی از آثار انوار ذات باشد واجد فات در بدایت وجد بجهت قوه و غلبه که دارد مغلوب سلطنت
حال گردد و باف امرار ربوبیت مبالات نماید و در حال سکر منفعت از معرفة نداند و از لذة
والم غایب بود و با وجود که از لذة والم غایبست از نفس است غایب نگردد کرامت این
صفت سبب باشد بلکه الم تمیز از میان نفع و ضرر غایب کرده غلبات یا فتن حق سبحانه تعالی
گرداند بنده را از تمیز کردن میان انچه از و لذة یابد یا الم باشد بس هر که میان عز و ذل و جاه
و مال تمیز کند علی الحقیقت محب نیست **غزل** عمریست تا براه طلب رو نهاده ایم
روی ریا و خلق بیکسو نهاده ایم یعنی عمریست که براه طلب روی خود را نهاده ایم و روی ریا و خلق
را بیکسو نهادیم یعنی ترک داده ایم بنهاده ایم بار گران بر دل ضعیف یعنی بار گران عشق یا محبت
یا امانت را بر دل خویش نهاده ایم که انا عرضنا الامانة الایة چشم طلب بران خم ابرو یعنی
ان خم ابرو را بنظر ظاهر یا باطن می بینم تا مشاهده معشوق را وین نماید از شوق نرگس سر سودایی
از ملال همچون بنفشه بر سر زانو یعنی از شوق نرگس معشوق سر سودا خود را از ملال مانند بنفشه بر سر زانو
نهاده در مراقبه هم واین جلبه یکی از انواع جلب شمراقبست خواجه نظامی گوید نهم بر سر زانو آورده فا

زمین آ

زمین آسمان زیر پایی **غزل** عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام مجلس انس
حریف همدم و شرب مدام یعنی عشق بازی و جوانی و شراب لعل فام و مجلس انس و حریف همدم و شرب
مدام ای پیوسته یا شراب دم نشین کرار ندیم نیکنام در کشف اللغات آورده که ندیم بالفتح هم صحبت
فهمت ببین بزرگان و حریف شراب و ندام بالکسر جمع کلشنی بیرامنش چون روضه دار السلام
در کشف اللغات آورده که دار السلام سرای خدای یعنی بهشت و در حاشیه حقانی آورده که خانه که سالکان
او از سقم و امراض و موت سالم اند دوستداران صاحب اسرار و هر یکان دو ستکام در کشف اللغات
آورده که دوستکام با واو فارسی و تا موقوف یعنی انکه کار هایش بحسب مطلوب و مراد دل دوستان
بود هر که این صحبت نخوید زندگی بر وی حرام از مقطع تا این بیت قطعه‌ست و تواند که مستانف باشد
و هر یکی از ابیات یا مصراع ما قبل مبتدا و خبر باشد و یا خبر محذوف بود نکته دان بذله گو چون حافظ شیرین
سخن در کشف اللغات آورده که بذله بالکسر جامه که بسیار بکار دارند و هر چه بکار داشته شود و جامه
کارکرده پاک باشد و در فارسی بذله لطیف و جواب آن یعنی نکته دان و بذله گو چون حافظ شیرین سخن
نیست یا هر که این صحبت نخوید و آن اینست که نکته دان و بذله گو چون حافظ تا آخر **غزل**
عاشق و روی جوانی خوش و نوخاسته ام وز خدا شادی و این غم بدعا خواسته ام چون خوش و نوخاسته
معشوق یا مرشد و این غم ای غم عشق یا غم معشوق عاشق و رند نظربازم و میگویم فاش تا بدانی
که بچندین هنر آراسته ام چندین هنر عاشقی و نظربازی یا چندین هنر اتصاف بصفات معشوق
و مشاهده و وصال و مانندان یا صد هستی از انواع و صنایع شعر شرمم از خرقه آلوده خود می آید
یعنی از خرقه خود که آلوده بشراب یا ریا یا معاصی خوش بسوز از غمش ای شمع که امشب من نیز یعنی
ای شمع از غم او خوش بسوز یا ای محبوب از غم او خوش سوز که من نیز از غم او مانند پروانه برای
همین کار میان بسته و برخاسته ام همچو حافظ بخرابات روم جامه قبا یعنی همچو حافظ بخرابات
عشق یا وحدت جامه خود را از غلبه عشق پاره کرده بروم یا جامه هستی را پاره کرده بروم **رباعی**
غم زمانه که هیچش کران نمی بینم دوایش جز می چون ارغوان یعنی غم زمانه از علایق و حوادث
دنیوی که او را هیچ کرانه نیست دوای او جز می که مانند ارغوان است نمی بینم یعنی چون می سرخ رنگ
بجز رندان غم بیکران مرتفع نشود و الا هیچ دارویی مرتفع نخواهد شد درین خمار کسی جرعه‌ای نمی بخشد

یعنی درین خمار هی محبت و معرفت هیچکس مرا جرعه از بقایا یا اسرار نمی بخشد بغیر از پیر مغان یا نیست
هیچکس نیست که درین خمار مرا جرعه بخشد و بقا و یا طریق ارزانی فرماید این سخن از غایت قلق و اضطرا
برین دو دیده حیران من هزار افسوس که با دو آینه رویش عیان نمی بینم یعنی برین دو دیده حیران
من هزار افسوس است زیرا که با وجود که مانند دو آینه اند من روی او را درین دو عیان نمی بینم
یا آنکه برین دو دیده حیران من هزار افسوس است زیرا که مانند دو آینه روی خود را عیان نمی بینم زیرا که
چون دو آینه باشند روی یکی روی عیان دیده نمیشود من و سفینه و حافظ که جز درین دریا
بضاعت سخن درفشان یعنی من و سفینه و حافظ که جز درین دریا سفینه بضاعت سخن در
فشان نمی بینم یا من و سفینه حافظ که جز درین دریا وحدت و حقایق بضاعت سخن درفشان که
از و انوار که با خود از آن سفینه است نمی بینم [illegible] فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم یعنی فاش و ظاهر میگویم و از گفته خود دلشادم و لهذا اینست
که بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم در عرایس آورده که ابو سعید خراز در معنی کریمه منکم من
یرید الدنیا و منکم من یرید الاخره فرموده که ما را کرشمه بخود و اوصاف خود آید همت شما بسوی
محدثات از دنیا و آخرت ساخته و چون شما را از دست داشتم و از صفات نفوس محو ساختم همتهای
شما را عالی ساختم و از نظر بسوی اکوان اراده او فانی ساختم و باقی کردم شما را بجمع مع حق
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق طایر گلشن قدس یعنی جبرئیل یعنی عبادا و در عالم ارواح
بودم یا چون از شهوات و لذات و صفات فارغ شدم طایر عالم صفات و ذات گشتم که درین دامگه
حادثه چون افتادم دامگاه و دامگه حادثه دنیا یا بدن من ملک بودم فردوس برین جایم بود
در کشف اللغات آورده که فردوس بالکسر بوستان و بهشت و فرادیس جمع و نام موضعی نیز
آدم آورد درین دیر خرابات آبادم دیر خراب آباد عبارت از دنیا یعنی من پیش از آنکه در وجود
بیایم مانند ملک پاک و صاف بودم یا مانند ملک در عالم ملکوت سیر میکردم و فردوس برین جایی
من بود بواسطه آنکه روحانی بودم و روحانی را از آمد و شد فردوس منع نیست یا فردوس برین مراد
از عالم ارواح است یا چون آدم علیه السلام در فردوس بود و من نیز جزوی از اجزای او بودم جای من نیز
فردوس بود و آدم بسبب اکل شجره منهی مرا از آن جای برین درین خرابات آباد عالم آورد و درین

اورون

اورون نیز مصلحت بود زیرا که بهشت موضع جمال بود و آورا اثر حکمت بهره و صفت
جلال یا جمال الهی یافت و موضع تربیت هر دو صفت درین خراب آباد بود نه بهشت سایه
طوبی و دلجویی حور و لب حوض ؛ بهوای سر کوی تو برفت از یادم یعنی سایه طوبی و حور و لب
حوض بهوای سر کوی تو از یاد من برفت زیرا که عشق و محبت من بکوی تو چنانست که اشیاء جمله فردوس
از یاد من برفت یا بواسطه آنکه بهوای کوی تو بمعشوق توان رسید و از فردوس و آنچه در وست بمعشوق
نتوان رسید کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت یعنی از بس که نحوست دارد کوکب بخت مرا هیچ اهل نشناخته
یا از بس که سعادت دارد کوکب بخت مرا منجم نشناخته یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم ای پروردگار
از مادر گیتی بکدام طالع السعد یا النحس زادم که آنرا هیچ منجم نتوانند شناخت نیست بر لوح دلم جز الف
قامت یار چکنم حرف دگر یاد نداد استادم یعنی بر لوح دل من جز تصور قامتی که مانند الف از آن
یار است نیست و من اگر این تصور را نکنم چکنم زیرا که حرف دیگر استاد مرا یاد نداد و آنچه مشهور است
که در راه عشق حرفیست هر که آنرا آموزد عالم ربانی شود همین حرفست و این سبق اول است که مرشد مرشد را
و از وی بفنا فی الشیخ او را دست دهد و از فنا فی الشیخ بفنا فی الله رسد کما لا یخفی بزرگی گوید
صورت مرشد کماهی ببین شیخ عزالدین محمود کاشی گوید دل گفت مرا علم لدنی هوست
تعلیم کن گرت درست رسیست گفتم که الف گفت دگر گفتم هیچ در خانه اگر کس است یک حرف بس است
غزل دیگر فتوی پیر مغان دارم قولیست قدیم در کشف اللغات آورده که فتوی بالفتح
و بالف مقصوره دستور حاکم در مسله و دستور بالفتح یعنی دستوری اجازت صحبت
و ما نالد نیز خوانند که حرامست می آنجا که نه یارست و ندیم یعنی فتوی مرشد کامل و مکمل دارم
و آن قول اوست قدیم نه جدید که می محبت و معرفت حق سبحانه تعالی خوردن حرامست نه حلال جائی
که نه یار است و نه ندیم یعنی ریاضت و مجاهده این طریق بی رفیق بحکم الرفیق ثم الطریق جایز
نیست و درینجا اشارتست بآنکه در قول جدید می خوردن بی یار و ندیم حرام نیست بلکه
جایز و مباح است چنانکه گفته اند هر کرا اعتقاد بر مرشد یا شیخ نباشد باید که ذکر الهی را با [illegible]
جمع کند یا تصور موت را پیوسته بگذارد یا تصور حضرت وجود را از وست و هم یا نیز
متصور را از جمیع ممکنات واجب نشناسد چاک خواهم زدن این دلق ملمع چکنم روح را صحبت

ناجنس عذابیست الیم یعنی چاک خواهم زدن دلق ملمع که عبارت از بدن است یعنی اگر او
را صحبت ناجنس که بالسنت عذاب الیم ست پس از صحبت او روح خود را رهائی خواهم داد یا
این دلق ملمع خود را چاک خواهم زد زیرا که روح را صحبت ناجنس عذاب الیم ست
پس این دلق ملمع مرا بشان در صحبت اهل روح بکار نمی آید بنابران از آن چاک خواهم کرد
یا چون در صحبت ناجنس افتادم از ان غم خرقه خود را چاک خواهم زدن ای نسیم سحری یاد
دهنش عهد قدیم عهد قدیم عبارت از عهد الست که حق سبحانه در میثاق اول با ارواح منعقد
کرده حیث قال الست بربکم قالوا بلی و گفته که از من در طلب چیزی دیگر رجوع نکنید چون اهم
چنین کرده اید بها شما را موقع نظر خود خواهم ساخت و در فر این اسرار خویش و حقایق انوار
خود مطلع خواهم کردانید غنچه تو تنک دل از کار فرو بسته مباش در کشف اللغات آورده که غنچه
بالضم گل ناشکفته و تنگ با جیم فارسی انتها و در بینی مراد از سالکیست که هست متجض
باشد فکر بهبود خود ای دل زدر دیگر کن درد عاشق نشود به زمداوای حکیم یعنی فکر بهبود
خود ای دل از در دیگر کن که آن در معشوق یا مرشد است زیرا که درد عاشق از مداوای
حکیم به نشود بلکه از مداوای معشوق یا مرشد به شود گوهر معرفت اندوز که با خود ببری
یعنی گوهر معرفت را حاصل کن که چون از ینجهان بآخرة سفر کنی با خود ببری بخلاف
زر و سیم که از آخرة نتوان برد و در تحقیق المحققین آورده که معرفت الهی را مراتب است
اول آنکه هر اثری که یابد از فاعل مطلق داند چنانکه گذشت دوم آنکه هر اثری که از
فاعل مطلق یابد بیقین داند که نتیجه کدام صفت است از صفات سیوم آنکه مراد حق را
در تجلی هر صفتی شناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را در صورت معرفت خود باز شناسد
و خود را از دایره وجود اخراج کند و چندانکه مراتب قرب زیاده شود امارات عظمت الهی ظاهر
تر گردد و علم جهل بیشتر حاصل شود و معرفت نکره زیاده تر حاصل گردد و حیرت بر
حیرت بیفزاید و فریاد رب زدنی تحیرا فیک از نهاد عارف برخیزد و ورنه ادم بنزد حرفه
ز شیطان رجیم در کشف اللغات آورده که حرفه بالفتح حیله کردن و حیله وافزونی
و نام مهر البیت و منزلی از منازل قمر باب الطاء که چه از آتش دل چون خم می
در جوشم مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم یعنی اگرچه از آتش عشق دل چون خم

می معروف

میخورم

می معروف یا چون مرشد کامل مکمل در جوش و خروشم ولیکن مهر بر لب زده خون دل باطن
و خاموشم حاصل آنکه اگرچه از سوز دل در جوش و خروشم ولیکن از اظهار آن با اغیار خاموشم
خرقه پوشی من از غایت دینداری نیست پرده بر سر و صد عیب نهان می پوشم یعنی خرقه
پوشی من از غایت دینداری نیست بلکه پرده بر سر صد عیب انداخته ام و صد عیب نهان در زیر
او می پوشم یا پرده بر عیوب انداخته ام و صد عیب نهان در زیر او می پوشم در خبر است
که طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس حاشا لله بنیم معتقد طاعت خویش اینقدر هست که
گه گه قدحی می نوشم یعنی معاذ الله که من معتقد طاعت خود نیستم که مرا در عجب و غرور اندازد
ولیکن اینقدر گناهی دارم که گاه گاه قدح می نوشم و بدان گناه خویش معتقدم یا اینقدر
طاعتی دارم که گاه گاه قدح محبت صفات حق می نوشم و من بدان اعتقاد ندارم زیرا که هنوز
به محبت ذات نرسیده ام و محبت صفات در حسب محبت ذات نرسیده ام و محبت
صفات در حسب محبت ذات گناه است چنانکه حسنات الابرار سیئات المقربین [illegible]
خبر میدهد هست امیدم که علی رغم عدو روز جزا فیض عفوش ننهد بار گنه بر دوشم
در کشف اللغات آورده که رغم بالفتح و الضم مقهور گشتن و خاک آلوده شدن
و قدرت نداشتن بر دادستاندن و خواری یعنی اگرچه معتقد طاعت خویش نیم بلکه
معتقد گناه خودم ولیکن مرا در درگاه غفران پناه امیدی است که برغم عدو که عبارة
از حسود یا مدعی یا شیطان فیض عفو او بار گناه را بر دوشم ننهد بلکه گناهان مرا
عفو کند من که خواهم که ننوشم بجز از راوق خم در کشف اللغات آورده که راوق بالفتح
واو بالونه شراب و بمعنی شراب نیز پدرم روضه رضوان بدو گندم بفروخت ناخلف
باشم اگر من بجوی نفروشم یعنی پدر من که عبارت از آدم علیه السلام است روضه رضوان
را که عبارة از بهشت است بدو دانه گندم بفروخت یعنی آن دو دانه را خورد و روضه
رضوان را ترک کرد و من ناخلف پسر باشم اگر بجوی نفروشم یعنی با کل جو مشغول شوم
و طلب حق سبحانه کنم و طلب روضه رضوان با آنچه در دست از خود دریغ کنم یا اگر فقیر یا
از فقر جو طلب کند و آن جو نزد من موجود نباشد من روضه رضوان را بجوی نفروشم
و از الفقیر دریغ بدهم و بدان عمل طالب مرتبه حق سبحانه باشم در عالم در تفسیر

والطلاق مرتان یعنی طلاق دو مرتبه است یکی طلاق نفس و شهوات او دویم آنچه
در دوست دوم طلاق آخرت و آنچه در دوست پس عارف آن باید که هر دو را طلاق دهد زیرا که
عروس شاهد حق سبحانه و تعالی از دلهای محبان و عاشقان و مشتاقان عشوه کند و قطع
که ایشان دلهای خود را با سوی الله مشغول کند **غزل دیگر** گر رخ از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوهٔ رندی و مستی نرود از پیشم یعنی اگر رخ از سرزنش مدعیان یعنی اهل سالوس یا اهل
ریا یا اهل ظاهر اندیشه نکنم شیوهٔ رندی و مستی از پیش نرود بر جبین نقش کن از خون
دل من خالی تا بدانند که قربان تو کافر کیشم یعنی بر جبین خویش یا جبین من از خون دل
من بزودی نقش کن تا مردمان بدانند که قربان تو ام و کافر کیشم یا قربان تو کافر کیشم
زیرا که نقش جبین علامت کفر است سوال اگر گویند اگر نقش بر جبین عاشق باشند علامت
کفر اوست و اگر بر جبین معشوق باشد علامت کفر عاشق چگونه باشد جواب گویم از آنکه
از خون دل عاشق است و عاشق بران نقش راضی است یا از آنکه فمن احب قوما فهو منهم
غزل دیگر گر ازین منزل غربت بسوی خانه روم یعنی اگر ازین منزل غربت بسوی خانه
معروف یا بسوی خانه آخرت بروم تا نگویم که چه گفتم اندر این سر سلوک باز میکده
با بربط و پیمانه روم در کشف اللغات آورده که بربط بالفتح نام سازیست که تارهای
ابریشم بر او بندند و بنازش عود گویند و پیمانه بالفتح بای فارسی قدح و کیل که بدان
غله و جز آن بپیمایند و گویند پیمانه او پر شد یعنی که بدان شراب پیمانند یعنی تا نگویم
که چه را کشف شد ازین سیر سلوک بلکه بر در میکده با بربط و پیمانه بروم و از اینجا معلوم
کنند که ازین سیر سلوک صاحب سماع شده با میران با بربط و پیمانه مشغول گشته با آنکه
از اسرار و حقایق مر ازین سر سلوک مکشوف شد با مجلس نگویم و لیکن بر در میکده
یا بربط و پیمانه روم که از شعار اهل سلوک است تا کسی گر بشکایت بر پیمانه روم بلکه
شکایت تو پیش تو کنم با شکایت بیگانه پیش تو کنم چنانکه در حرز یمن آمده
که انت احق بمن شکوت الیه و سعت به خود فرمایند گر به بینم خم ابروی چو محرابش
باز سجدهٔ شکر کنم وزپی شکرانه روم یعنی اگر به بینم خم ابرو چرا که مانند محراب است
باز سجده شکر و تحیت کنم نه سجدهٔ عبادت که در شرع ممنوع است و از پی شکرانه

روم یعنی باز سجده شکر کنم خرم آن دم که چو حافظ بتولای وزیر در کشف اللغات آورده
که تولی بفتحتین مع التشدید حکومت راندن و تکارکی قیام کردن و برگشتن و دوست
داشتن سرخوش از میکده با دوست بکاشانه روم در کشف اللغات آورده که کاشانه
خانه و مشهور خانه مربعت غزل دیگر گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم یعنی اگرچه
در صفات متعدده او گره در کار من افتاده که صفت ذات شده یا اگرچه از علایق دنیوی
گره در کار من افتاده **مطرب** حمل مکن سرخی روییم که چو جام در کشف اللغات
آورده که حمل بالفتح حا و سکون میم بردا اشتن و باردار شدن زن و یا بر نهادن
و حمل بردن گیرد و گیر بر پشت بردن و شانیدن و بار شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی میوه
خون دل برون عکس برون میدهد از رخسارم یعنی سرخی که بر روی
من که بینی سرخی طرب و خوشی نیست بلکه سرخی خون دل است از عشق یا غم
تو که عکس برون از رخسارم می‌دهد در شانست یکمال لطیفه است
یعنی جنابرن خود را لطیف نمود که صفت اینه نیز رساند حتی که برچه باطن است
پرده مطربم از دست برون خواهد برد که زانکه در ین پرده
نباشد بارم یعنی سرود مطرب مرا از دست برون خواهد برد یعنی اختیار نخواهد
و مهجور افسوس است اگر در ین پرده وصال یار مرا دست ندهد یا افسوس است
اگر در ین پرده مرا بار بسوی یار نباشد پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا
در ین خانه جز اندیشه او نگذارم یعنی پاسبان حرم دل در همه شب شده ام برای
آنکه در ین خانه اندیشه غیر او را جای ندهم و جز اندیشه او را اصلا نگذارم که در
تحقیق المفتاح آورده که در حدیث است که اندیشه خود را یک اندیشه کرد آنکه
یعنی آنجا حق سبحانه همه همهای اندیشها و همها پراکنده مشغول کرد آنکه یعنی اند
یشه و شاخ سبحانه باک ندارد که او را در یکی از آنها هلاک سازد و لیکن رحم
بر وی باید تا آدمی را خبر آید که هرچه خوش نهاست و در دنیا همه برباد است
کزین للناس حب الشهوات الاینه تا طبع را خلاف نکند و دو سبب
نجات از دل بیرون نشود اندیشه این چیز تا از دل نزده تا آدمی مزد

واقعه را از دل بیرون نکنند مهر حق بجانب دل او را نگردد مولوی معنوی فرماید ای برادر
تو همان اندیشه‌ای مابقی استخوان و ریشه‌ای گر گلست اندیشه تو گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی
دیده بخت به افسانه او شد بخواب یعنی دیده بخت به افسانه او که عبارت از نوازش
در خوار شد و از محبت او غفلت ورزید کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم کجاست
نسیم از عنایت او که مرا بیدار سازد و از غفلت بیدار کننده بمعشوق و صاحب محبت
بعد امید نه دیدم درین بابه پای ابنع باد به ای باد به عشق و محبت یا باد به بو
حید و حیرت یا باد به سلوک و طریقت ای دلیل دل گم گشته فرو مگذارم دلیل
ای رهنمای دل گم گشته عبارت از معشوق یا مرشد است غزل گرد دست دهد
در خم زلفش تو بازم چوگانی چه سرهاست که چوگان تو بازم یعنی اگر در خم
دو زلف تو بازم مراد دست دهد چون گوی چه سرها عاشقان که چوگان این زلف
ببازم یعنی ایشان را دلاله گم تا سر خود را بان چوگان ببازم تا چون
گوی چه سرها خود را که بعد از پیدا کرد [illegible] ز چوگان عشق تو ببازم زلف
تو مرا عمر دراز است [illegible] ازان بدرازم یعنی
زلف تو مرا عمر دراز من در دست نیست بلکه در دست آن زلف است پروانه و
صلت بده ای شمع که ازام نیست یعنی ای معشوق یا مرشد پروانه وصل یا وصال
خود را بمن ده از آتش دل پیش تو چون شمع گدازم از آتش دل پیش تو چون
شمع یا مانند تو گدازم اندم که بیک خنده دهم جان چو صراحی مستان تو خواهم که
ارند نمازم یعنی در آن وقت که بیک خنده جان خود را مانند صراحی دهم مستان ترا
خواهم که نماز مثل آن زمان گذارند یعنی مثل من ایشان نیز جان خود را بدهند
بانکه در آن زمان که بیک خنده معشوق جان خود را بدهم چنانکه مرشد کاملی
ملکی جان خود را بیک خنده ای بخشید مدعا منعقان ترا خواهم که بر من نماز
[illegible] چون در من آلوده بجا نیست نمازی در میکده زان کم شود دلسوز
گدازم یعنی چون در من آلوده بجا نیست برای صحبتی در میکده سوزد
گداز می کم شود یعنی بعوض آن نماز در میکده سوز و گداز من کم شود

بجای

بجای آرم که آن نماز عاشقان است که هم فی صلوتهم دائمون اشاره بان
نماز است و الا نماز معهود منه موقت است نه دوام در مسجد و میخانه خیالت
اگر آید محراب کمان خانه ابروی تو سازم یعنی اگر در مسجد و میخانه روح
خیال تو در آید موضع سجود یا محراب شیطان صفات متعدده ترا سازم
غزل گر وقت دهد خاک کف پای نگارم بر لوح بصر خط غباری بنگارم یعنی
اگر مراد دست دهد خاک کف پای نگار یعنی معشوق یا مرشد بر لوح بصر خویش
خط از آن غبار بنگارم و آن خط بندگی من بود بالتفش [illegible] پروانه او
گر برسم در طلب جان چون شمع بمانند بدم جان سپارم یعنی اگر پروانه
معشوق یا مرشد در طلب جان من برسد مانند شمع بمانند جان خود به یکدم بسپا
رم و عذری نیارم آورده اند که روزی شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره
در خانه نشسته بود که [illegible] بن بهاء الدین بعرض رسانید که شخصی بر در
ایستاده نامه در دست دارد شیخ فرمود که آن نامه را بیارد و خود شیخ مشغو
ل شد چون از نماز فارغ شد آن زاهد بدست وی داد شد آن نامه را خواند و جان
بحق تسلیم نمود زلفین سیاه تو بدلداری عشاق دادند قراری [illegible] زلف است و زلف
در اصطلاح متصوفه مراد از تجلی جلالی یا اشکال شریعت و مشکلات طریقت
باد صبا ای ازان باده نسیمی بمن آور که آن بوی شفا میدهد از رنج خمارم
یعنی ای باد که مقدمه وصالی یا ای مرشد که وسیله تجلی از آن باده محبت و معر
فت نسیمی بمن آور زیرا که آن بوی باده محبت و معرفت از رنج خمار فراق
و قطیعه رنج شفا خواهد بخشید غزل گر چه پامال جفا کرد چو خاک راهم خاک می بوسم
و عذر قدمش میخواهم یعنی اگر چه پامال جفا مانند خاک راه مرا ساخت خاک
می بوسم و عذر قدم او میخواهم زیرا که قدم او را بر پامال کردن من غباری
رسیده یا آزاری دو بده باشد بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز آن مبادا که کند
دست طلب کوتاهم یعنی در خم گیسوی تو [illegible] صفات مختلفه امید دراز بسته
ام آن مبادا که خم گیسوی او طلب مرا کوتاه کند یا آن مبادا که دست طلب مرا
از این امید کوتاه سازد و طلب من رفع شود [illegible] که باد صبا بر در [illegible] ناله
یعنی باد عشق و محبت یا باد دعوت ناله مرا ببرد و از کوی تو دور ساخته

بپیر میخانه سحر جام جهان بینم داد / و اندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم یعنی بپیر میخانه که عبا
رت از مرشد کامل و مکمل است در وقت سحر جام جهان که عبارت از دولت که از کد
ورات شهوات و هوای لذات خطور و خطرات پاک و صاف باشد عطا کرد و در آ
ن آینه ای جام جهان بین که باشد آینه بود از حسن تو مرا آگاه گردانید مولوی معنوی
فرماید آن صفای آینه وصف دل است / صورت بی منتها را قابل است / صورت معصوره
بحد زعیب تر آینه دل تافته / بر موسی از جیب گرچه آن صورت نگنجد بر فلک / نی بعرش
و فرش و دریا و سمک / زانکه محدود است آن آینه دل را نباشد حد بدان / عقل اینجا سا
کت آید یا مضل / زانکه دل با او است یا خود او است دل / عکس هر نقشی نتابد تا ابد / جز دلی
هم بعدد هم بی عدد تا ابد هر نقش نو کآمد از او / می‌نماید بی حجابی اندر او / صوفی صومعه عالم قدسم
لیکن حالیا دیر مغانست حوالتگاهم یعنی من صوفی صومعه عالم قدس هستم لیکن اکال
دیر مغان که عبارت از خانه مرشد کامل مکمل با عالم صفاتست حوالتگاه من است حا
صل آنکه اگرچه سیر و سلوک خود را بعالم ذات رسانیده‌ام و از تعدد صفات خود را
رهانیده‌ام و لیکن اکنون از آن عالم متنزل کرده‌ام و در عالم صفات مقیدم با آنکه
سیر خود را بعالم ملکوت رسانیده‌ام و با ملائکه همصحبت هستم با وجود این خانه مرشد
کامل و مکمل حوالتگاه منست برای ترقی از آن مرتبه ملکوت بمرتبه جبروت همسا
یه پیر مغان میکنم و خود را از زمره مرشدان او در آورده‌ام با همه پادشاهی
بنده ترکان شاهم در کشف اللغات آورده که ترکان بالضم نام ادهی است و نام
دختر پرویز که پادشاهزاده لشکر بد و بیعت کرد جعفر حضرت رسالت شنید در
شان او فرمود لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة مصرع گرچه ما بندگان
پادشهیم پادشاهان ملک صبح گهیم یعنی اگرچه ما بنده پادشاهیم که ممدوح ما مرشد ماست
معشوقست و پادشاهان ملک صبحگاهیم و ملک صبحگاه عبارت از ملک روح یا دل با صبح
نور قدم است گنج در آستین و کیسه تهی / جام گیتی نما و خاک رهیم یعنی گنج در آستین
داریم یعنی خرابی دقایق زمین در اختیار ماست و کیسه ما از گنج ظاهر تهی است و مانند
جام گیتی نما هستیم یعنی چنانکه در جام اسرار تمام عالم نمودار میشد همچنان اسرار عالم
ملک یا ملکوت در دل ما ظاهر میشود و از تواضع و فروتنی خاک راهیم هوشیار حضور
و مست غرور در کشف اللغات آورده که حضور بالضمتین حاضر شدگان و حاضر

آمدن

آمدن و خوشحال شدن و در اصطلاح متصوفه حضور مقام وحدت را گویند و بفتحها
نام شهریست در یمن بحر توحیدیم غرقه گنهیم در کشف اللغات آورده که توحید بالفتح
یکی گفتن و یکی داشتن و یکی در دل اعتقاد کردن و تا حید مثله و در اصطلاح سالکان
تخلیص دل و تجرید او از ذکر ما سوی اوست و نقل گویند که شخصی از شبلی پرسید که ما
التوحید فقال من اجاب عن التوحید فهو ملحد و من یعرف التوحید فهو مشرک
و من لم یعرف ذلک فهو کافر و من اومی الیه فهو عابد وثن و من سال عنه فهو جاهل در تحفة
المحققین آورده که چون وجود موحد در مشاهده جمال واحد مستغرق عین جمع گردد
بذات و صفات واحد در نظر او نیاید تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بیند
نه صفت خود ولیکن دیدن را هم صفت او بیند و هیچ او را به نسبت تعلق قطره دارد در
تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع گردد انتهی اقول نسب اثبات غرور
در حال حضور و استغراق گناه در حالت توحید از روی تواضع است یا برای
آنکه هنوز از بقایا صفات نفوس مرتفع نشده زیرا که حضور را استغراق
گناه و در حالت توحید از روی تواضع است یا برای آنکه هنوز از بقایا صفات نفوس
مرتفع نشده زیرا که حضور بکمال نرسیده و توحید از مرتبه جمع الجمع نه پیوسته
فاهم شیر سرخیم افعی سیهیم شیر سرخ نوعی از شیر است که کلان و شجاع باشد و افعی
سیاه نوعی از مار است که بدترین نوع است مصرع ما برآریم شبی دست دعایی
بکنیم غم هجران ترا چاره زجایی بکنیم یعنی ما یک شب دست خود را برای دعای برآریم و دعا
بکنیم و غم هجران ترا چاره از جایی بکنیم یعنی دعا میکنیم تا غم هجران تو برطرف شود و و
صال تو علی الدوام نصیب گردد یا آنکه شبی دست برارم و دعایی بکنیم غم فراق ترا
چاره برجایی کنیم یعنی پیش مرشد رویم تا فراق را بوصل مبدل سازد مدد از خاطر
رندان طلب ای دل ورنه کار صعب است مبادا که خطایی بکنیم یعنی مدد از خاطر فانیان
از صفات نفوس و باقیان بصفات روح ای دل طلب کن تا امداد ایشان
در راه سلوک همراه تو شود از آنجا که قطع مراحل سلوک تنها نتوانی کرده و الا
کار بسیار دشوار است مبادا که خطایی مکنیم دید با نجام نتوانیم رسانیدن
و در بعضی نسخه بجای صعب سهل است سایه طایر کم حوصله کاری نکند طلب سایه
میمون همای یعنی سایه طایر کم حوصله که عبارت از زاهد جاهلی یا مرایی است

کاری نخواهم کرد سایهٔ مبارک مرشد کامل مکمل یکم تا کار سلوک را با نصرام رساند دلم از برده
شد حافظ خوش لهجه کجاست در کشف اللغات آورده که لهجه بفتح یکم و سکون دوم
زبان لهجه در عرف نواحی خراسان را گویند و لهجه بالضم آشنائی یعنی یاری
ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم یعنی ما از یاران چشم یاری
میداشتیم و خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم زیرا که اغلب یاران درین زمانه بمراد خود
روند نه بمراد دیگری روند یا اکثری یاران حقایق باشند نه یاری کننده حالیا رفتیم و
تخمی کاشتیم یعنی تخم درخت دوستی را کاشتیم ذات تخم عبارت از اشتغال بذکر
و فکر و تصور معشوق یا مرشد است گفت و گو آیین درویشان نبود یعنی گفت و گو
که از روی اعتراض شکایت و گله باشد یا گفت و گوی که از روی اعراض بر معشو
ق یا مرشد باشد آیین درویشان نباشد بلک آیین عوام است غزل مرحبا طایر
فرخ رخ فرخنده پیام و در بعضی نسخ بجای پیام مقام است در کشف اللغات آورده
که فرخ بفتح یکم و ضم دوم و شدّ و مبارک و بمعنی دیدن در تاریخ و در رفته گفته که اصلش
فرخ بود و بمعنی فرزند یا انتهی اقول از بیتی مفهوم میشود که مرغ معروف است
یعنی مبارک لفظا والا لفظ رخ که بعد فرخ واقع است مستدرک میشود مگر تجرید
بعض معنی قایل شوند طایر فرخ رخ مراد از سگ یا مرشد باشد خیر مقدم چه خبر
یار کجا راه کدام خبر مقدم مصدر فعل محذوف است ای قدمت قدوما خیر مقدم ا
یارب این قافله را لطف ازل بدرقه باد ای قافله مراد از قافله مرشدان یا سالکان
ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست در کشف اللغات که ماجرا سرگذشته یعنی
سرگذشت از احوال و حکایات که درمیان من و معشوق رفته انتها و پایان نیست
یا ماجرای من و معشوق از سر ار در موز که رفته از ابا پایان نیست زلف دلدار
چو موز نار رهبی فرماید برو ای خواجه که شد بر تن ما خرقه حرام یعنی زلف چون
معشوق یا مرشد همی فرماید که زنار خدمت را ببند در راه حاجت و نیاز که
شو برو ای خواجه که بر تن ما خرقه شیخی حرام شد زیرا که خرقه مجاز از عذوبی ست نه
از خادمی یا آنکه چون زلف دلدار رهی فرماید که رعونت لف شد از باطن تو
رفته پس ترا باید که بجای خرقه زنار بپوشی تا ظاهر و باطن تو یکرنگ شود لیس بر دلی
خواجه که خرقه بر تن من حرام شد و مرا باید که زنار بپوشم حق لطف داد معاکیف تمام و در

شیخی

یکسان

بعضی نسخ بجای دمعاد لوی تست بعضی کیا که اقبال آورد از روی رشک
پس قی چه گوید خواب کنند یا کیه که درد الی بوی منقل شود که چگونه خواب نماید
ذاک دعواک دنا انت و تلک الایام یعنی این دعوی تست و بعی توی وان ایام
اند یا این یا این دعوی تست دیگرانرا و آن روزها غزل مزن بر دل زنوک
غمزه تیرم که پیش چشم جادو بت بمیرم یعنی بر دل من از نوک غمزه تیر مزن زیر که پیش تیر غمزه
پیش چشم جادو بت بمیرم یا بر دل من از نوک غمزه تیر مزن تا پیدا ان تیر غمزه پیش چشم
جادو بیو بمیرم نصاب حسن در حد کمال است در کشف اللغات آورده که نصاب
بالکسر اصل مال که بران زکوة واجب شود و آن دویست درم است و بیست دینار
در نقره و زر در شتر چهل اشتر و در بقر هاموس سی و در گوسپند بر بیست و بیز
ربته و مرتبه و دست کار و شمشیر و غیر آن و نام آنچه است زکوة که مسکین و فقیرم
یعنی نصاب حسن در حد کمال است پس مرا زکوة آن نصاب ده و زکوة آن نصاب
مشاهده یا بوسه یا وصال است زیرا که من مسکین و فقیرم چنانچه بر شکر فقها سپنهار
نوشت در کشف اللغات آورده که فقها بالفتح والمد میان سرا و کشادگی سرا و ز
مین فراخ که فکر خویشتن کم شد از ضمیرم یعنی فضای سینهٔ من از تصور مرشد یا تجلی
انوار معشوق چنان پر شد که فکر خویش که از جمله بدیهات بود چنانکه گویند وجو
دی فوری فراموش گشت امیر دگو بیندره لی لو در سینه جان نمیگنجی تو در
وی از آن نمیگنجد تا داراد این جسم دلم که در دیر تو کس از کان نمیگنجد در عرایس
آورده که الم نشرح لک صدرک یعنی شرح صدرک و جیبا الله علیه وسلم طلوع شمو
جمال الحق فیه فخامنها روح وقلبه فی الجبروت ونفسه وعلقه وطار روحه فی
الازل [illegible] عقله فی الابد وطار قلبه فی الجبروت ونفسه فی الملکوت فتولی تحق
شرح صدره نفسه بالنوره ولک عین ظهر سو ذات القدیم وصفات الماز
لیه فصار موسعا مبسوطا بوسع الذات والصفات خوش اندام که استغنای
مسیح فراغت بخشد از شاه و وزیرم یعنی خوش اندام است که استغنای
نازش مسیح و سکر مرا فراغت بخشد از شاه و وزیر اکه از نمرة اشتغالات
شوم ندانم که شاه کدام است و وزیر کدام المرجع از اقصی اشتغال باب شوم
فراز بسته ام یا میوه شان معزول ان مراد از مرشدان کامل مکمل یا سا

مکان کر بحیثیت حق از ایشان استفاده توان کرد چو طفلان تا کجای زاهد فریبی
سیب بوستان جنت و شهد و شیر او حاصل آنکه زهد عبادت تو برای
بهشت و فوائد آنست و در یاضت و مجاهده من برای محبت و معرفت
است که افضل از نعمای بهشت است در عرایس در تفسیر قوله تعالی یسالونک
ماذا ینفقون قل العفو فرموده که عفو نزد یک عارفان ماسوی الله از
کونین است پس برای من چیزی که شما را از من مشغول دارد بکذارید اگرچه
شما را با دحظوظ هی باشد یعنی شما را ذخر در جمع العاس کشم و عوض مزو کشم
کردم پس خواص نفقه کنند چیزی را که دوست دارند برای مرضات او در
که برادخود حق سبحانه با اولیا خویش شهوة کونین کذاشته برای عزت ترا حوال
ایشان و نکهبانی اسرار ایشان و عوام نفقه کنند زد اموال خود را برای نکهبانی
او حرص بر وزران غوغاکه کس کس را نبرسد غوغا مراد از غوغا حشر و نشر یا فقو
غا غلبه حال فراوان کنجها در سینه دارم یعنی فراوان کنجها اسرار و حقایق و
فوائد و دقایق یا کنجها مضامین و اشعار روشن و نظم **غزل دیکر** ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده ایم
یعنی ما پیش خاکپای تو صد بار روی خود را نهاده ایم یا ما زمره سالکان یا عاشقان پیش
خاکپای تو صد رو نهاده ایم **طاق رواق مدرسه و قیل و قال** یا لکن بیشگاه خانه و سقف پیش
خانه و پرده که در پیش سقف خانه و پرده که در پیش سقف خانه می بندند و خانه کر برایک ستون
ساخته باشند و نیز کاشانه یعنی خانه **در حلقه بهار ان خم کیسو نهاده ایم** یعنی در اختلاف تعدد
صفات مختلفه نهاده ایم که از آن بیرون نتواند آمدن یا در علایق دنیا که متشابه کیسوی نیز
و تاب است نهاده ایم **غزل دیکر** من ترک عشق شاهد و ساغر نمیکنم صد بار توبه کردم و دیکر نمیکنم
یعنی من ترک عشق و شاهد و ساغر نمیکنم یا من ترک عشق شاهد و ترک ساغر نمیکنم و صد بار
از عشق شاهد و ساغر توبه کردم و دیکر توبه نمیکنم یا صد بار توبه کردم و دیکر توبه نمیکنم یا صد بار
توبه کردم که دیکر بار این را نمیکنم و لیکن ترک نمیکنم تلقین درس اهل نظر یک اشارت است کفتم کنایتی
و مکرر نمیکنم یعنی تلقین درس اهل الله که صاحب نظر اند یک اشارت است یعنی بیک اشارت مقصود
را معلوم سازند یا یک اشارت است که از آن بفهمانند و الا لقلیت صدقه سوی اکمان یا مقام
محمود یا سلطان نصرت یا امر نقلی که کنند با اشارت و رفع کنند نه بلفظ و عبارت و در عرایس
آورده در تفسیر یعنی قوله و آیتک ان لا تکلم الناس الا رمزا که حق سبحانه زبان پیغمبر خود را

ازحال

مکالمه و محادثه با غیر محصور ساخت زیرا که حال او و اسرار او از دحام خلق و ذکر ایشان متجرد بود و او انست
که کسی کر از حق سبحانه چیزها از معانی غیب و رویه معجزه و کرامت طلب کند زبانی او بفضولات متنجس
نشود و دل او به بیهوده مشغول نشود و حق که ظاهر و باطن او مشغول بحق باشد و اشارة و رفع اولی است
تا ضیق قلب او تنج کمند و کسی که از اهل او در آید او را الفهما کنند و هر از انبیا با اولیا و از اولیا با او لیا
خصوصا صاحب میدان حقیقت رخصت است که تعریض میرود و اظهار رموز تنفس و اعلام خاطر بخاطر است
بوجهی که سلسله مواصله در خفی طلب خفی طلب متحرک شود **چه پیر مغان حکایت معقول میکند** در کشف
اللغات آورده که معقول بالفتح در یافتن و در تاج کفته که معقول خرد و نیز آنچه مقتضای عقل باشد
کوینده که این معقول است یعنی پیر کامل و مکمل حکایتی میکند که مقتضای عقل است **معذورم**
از صحبت تو باور معذور ام ای ناصح یا مدعی یا حسود یا اهل ظاهر اکر صحبت تو را غیر معقول
باور نمیکنم یا صحبت تو که مستنبط از منقول است معذورم اکر باور نمیکنم هرکز نمیشود زبر خود جز را
تا در میان میکده سر بر نمیکنم یعنی هرکز در حالت مستی و سکر مرا از سر خود خبر نباشد تا در میان میکده
از غایت سکر و مستی سر بر نمیکنم یا آنکه از سر خود مرا هرکز خبر نمیشود تا در میان میکده سر نمیکنم
یعنی چون در میکده میروم سر خود بر نمیکنم و اکر ننهد هیچ جای سر خود را بر نمیکنم **غزل** ما حاصل خود
بر در میخانه نهاده ایم در کشف اللغات آورده که حاصل پیدا کشته و بقیه چیزها و بیرون آید
محصول دعا در ره جانانه نهادیم یعنی ما حاصل زهد و عبادت خود را که عبارت از عجب و غرور است
یا ثواب آخرت بر در میخانه عشق و محبت یا خانه مرشد نهادیم و محصول دعا یعنی دعایی که کرده
بودیم و اجابت بر و مرتب شده بود در راه معشوق نهادیم یا محصول دعا را در راه معشوق
نهادیم یعنی هر دعایی که میکنیم برای حصول وصال او میکنیم نه برای چیزی دیکر چنانکه آورده
اند که قطب المشایخ نصیر الحق والدین محمود اودهی قدس الله سره پیوسته این دعا کردی
که هر کس زور تو حاجت میخواهد من آمده ام از تو ترا میخواهم در خرقه صد زاهد عاقل زند
آتش این داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم یعنی در خرقه صد زاهد عاقل آتش زند و بسوزد
و این داغ عشق که ما بر دل دیوانه خویش نهادیم یا در خرقه وجود صد زاهد آتش عشق
زند این داغ و نقش اسم مبارک که ما بر دل دیوانه خویش نهادیم سلطان ازل کنج
غم عشق بما داد سلطان ازل حق سبحانه یا عین ازل یا مرتبه وحدت یا مرتبه
واحدیت تا روی در این منزل ویرانه یعنی سلطان ازل کنج غم عشق بما داد از بهر آنکه

گر رفتیم ودرین منزل ویرانه نهادیم یا آنکه سلطان ازل گنج غم عشق ما داد و از آنجا از منزل آبادان رحلت
کردیم ودرین منزل ویران آمدیم تا غم عشق را حاصل کنیم زیرا که منزل آبادان جای تحصیل او نبود
چون میرود این کشتی سرگشته که آخر جان در سر آن گوهر یکدانه نهادیم یعنی چون کشتی سرگشته که
عبارت از بدن یا دنیاست بآخر خواهد رسید پس بهتر آنست که جان در سر آن گوهر یکدانه معشوق یا مرشد
یا معرفت نهیم یا آنکه چون این کشتی سرگشته ای دل که بهر طرف میرود و بجا در رویه میکرد و آخر الامر
جانرا که تردد دیدست بلکه بزرگ حال ثابت است در طلب آن گوهر یکدانه نهادیم قانع بخیالی ز تو
بودیم چو حافظ در کشف اللغات آورده که قانع باندک چیزی راضی شونده و خورسند
غزل دیگر ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم یعنی ما بدین در
معشوق یا مرشد نه برای تحصیل حشمت و جاه آمده‌ایم بلکه از بدی حوادث زمانه بدین در برای
پناه والتجا آمده‌ایم آورده‌اند که یکی از بزرگان برای بدان دعا کردی شخصی گفت که برای
نیکان دعا بکنی و برای بدان دعا کنی حکمت درین چیست گفت اگر بدان نبودی ما هرگز بجانب
وی رجوع نمیکردیم زیرا که رجوع بحق سبحانه از بدی ایشانست چون ایشان سبب رجوع
ما بحق شدند بنابر آن در حق ایشان دعا میکنم ره‌رو منزل عشقیم ز سر حد عدم
تا باقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم یعنی ره‌رو منزل عشقیم از سر حد عدم یعنی از سر
حد عدم خویش تا باقلیم وجود خویش این همه راه عشق آمده‌ایم یا آنکه راه رو منزل عشقیم
از سر عدم ای عالم ازل تعالی تا باقلیم وجود ای اقلیم اعیان خارجی همه راه تعینات برای
تحصیل عشق آمده‌ایم سبزه خط تو دیدیم ز بستان بهشت بطلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم
در کشف اللغات آورده که مهرگیاه بالکسر و رای موقوف و کاف فارسی نام گیاهیست که هر که
باشد میان خلق محبوب و موقر باشد و نیز برگ او مقابل آفتاب باشد یعنی سبزه خط ترا از لبان
بهشت دیدیم یعنی ما خط از بستان بهشت رست مارویی تو عشای لبستان بهشت است
و این سبزه او است و ما برای طلب کردن و تحصیل نمودن این مهرگیاه آمده‌ایم یا آنکه
مهرگیاه ما را طلب کرده و بسوی خود جذب نموده بنابر آن بسوی تو آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین بگدائی بدر خانه شاه آمده‌ایم یعنی با چنین گنج
اسرار و معرفت ما چنین گنج دل و روح دست که خازن او روح الامین است برای گدائی بدر
خانه معشوق یا مرشد آمده‌ایم تا وصل او را حاصل کنیم یا لغو ... بر گیرم آبرو میرود

ای

ای ابر خطاپوش ببار ابر خطاپوش عبارة از حق سبحانه و تعالی یا مغفرت و امرزش
غزل دیگر مرا می‌بینی و هر دم زیادت میشود دردم یعنی مرا می‌بینی و هر دم زیادت میشود ازه تو
و روح یا از باد تو میرود درون فرو رفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی در کشف اللغات
آورده که دم بالفتح و تخفیف در عربی خون و در فارسی نفس و افسون و فریب و دنباله
و بمعنی فریب و دنبال و نیز حصه ... گر وزرکر نخوردم سبزه و همراه میکردی روان بی
با سرشک سرخ میکرد در روان بر چهره زردم یعنی نخوردم سبزه و گیاه برای تو میکردی روان
سرشک سرخ در روان بی یا میکرد بر چهره زردم پس اثر او را اگر بینی و تواند که روان بی یا بی
مراد از رفتن برغبت بود غزل دیگر ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم یعنی ما بد نگوئیم یعنی سخن بدی با غیبت نگو
ئیم و میل بسوی چیزی که ناحق است ای باطل است یا میل بناحق گردن نکنیم یا ما معشوق یا مرشد
نگوئیم که میل بناحق نکنیم ای میل بجفا کنیم جامه کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم یعنی بر کسی جامه سیاه
نکنیم یعنی او را فضیحت نسازیم یا او را بد دعا نکنیم و دلق خود را ازرق و کبود برای نمود خلق نکنیم بلکه در لباس سفید
تحصیل عشق و معرفت میکنیم چنانکه شیخ محمد نام بزرگی یکی از مریدان حضرت سلطان المشایخ قدس الله
سره که کسب سپاهگری میکردی و جامه فاخر پوشیدی و کسی که از طالبان حق نزد وی بار رسید یکی ایمان
نزدی او را فرمودی عیب درویش و توانگر بکم و بیش مکن یعنی عیب درویش و توانگر بکم و بیش از منفعت با
بسوی یا بکم و بیش ابدا ای که از ایشان بسو رسد مکن فکر اسپ سیه و زین مغرق در کشف اللغات آ
ورده که مغرق بضم میم و فتح دوم و سیوم یعنی زین و لگام که بزر و نقره حلیه کنند رقم مغلطه بر دفتر دانش
نکشیم مغلطه بالفتح مصدر میمی است بمعنی غلط سر حق را بورق شعبده ملحق یعنی سر حق که مراد از قرآن
یا کتب تصوف است باوراق اهل سحر و شعبده ملحق نسازیم که ویل للمکذبین در شان ایشانست التفاتش
بمی صاف مروق در کشف اللغات آورده که مروق بضم میم و فتح دوم و سیوم مشدد شراب بخته صاف کرده
تکیه آن به که برین بحر معلق در کشف اللغات آورده که معلق بضم میم و فتح دوم و سیوم مشدد آویخته و علاقه
شده انتهی اقول بحر معلق عبارت از آسمان یا عبارت از بحری که در تحت آسمان در هوای معلق است چنانکه
در حدیث آمده است غزل دیگر مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
طایر قدس یعنی جبرئیل یا هر ملکی که باشد یا روح یا انسان کامل مکمل بولای تو که گر بنده خویشم خوانی
در کشف اللغات آورده که ولا بالکسر دوستی و ولایت و ولاء بالفتح والمد یاران و دوستان و خویش و
میراث بنده از او و او مفرد و جمع الله است از سر خواجگی کون و مکان در کشف اللغات
آورده که کون و مکان یعنی هستی و جای انتهی اقول کون و مکان عبارت از عالم اکوانست

یارب ازین آب هدایت برساں بارانی ابر هدایت عبارت از هدایت پیر مرشد یا حضرت رسالت پناه است غزل دیگر من که باشم که بران خاطر عاطر گذرم در کشف اللغات آورده که خاطر در دل آینده انتهی اکثر خاطر را در اغلب اوقات بمعنی دل استعمال کنند چنانکه گویند شیخ فی خاطری و مانند آن یعنی من که باشم که بران خاطر عاطر معشوق یا مرشد بگذرم تا مرا بمهربانی یاد کند یا نامه یا دعا یاد کند حاصل نکه من لیاقت آن ندارم که مرا یاد کند بلکه لطفها میکنی ای خاکت تاج سرم در بعض نسخ بجای واو عطف ای نداست یعنی از غایت لطف و کرم است که مرا بر خاطر عاطر خود گذرانی و این سخن از روی تواضع است دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو بنده نوازی عبارت از غایت لطف و کرم نمود و خطاب بمعشوق یا مرشد است همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس طایر قدس مراد از معشوق یا مرشدی که سیر خود را بعالم مقدس ذات و صفات رسانیده باشد ملک مراد بطریق مبتذل شده باشد لهذا او را طایر گویند نه سایر که دراز است ره مقصد و من نوسفرم فراموش مکن وقت دعای سحرم یعنی بوقت دعای سحر مرا از اجابت دعا فراموش مکن یا بوقت سحر که دعا کنی مرا نیز یاد فرمای خرم آن روز کزین مرحله بربندم رخت وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم یعنی خرم و خوش آن روز است که ازین منزل رخت بربندم یعنی و بجای دیگر بروم و از جور و جفای تو برهم و رفیقان از سر کوی تو مرا خبر پرسند یا آنکه خرم و خوش آن روز است که ازین مرحله دنیا رخت بربندم و ما جبره ردم و از سر کوی تو رفیقان الجهان مرا خبر پرسند چنانکه مرد بیست که چون مردی ازین جهان نقل کند و باین جهان رود مردگان خبر از زندگان از آشنایان و خویشان و دوستان می پرسند اگر خبر نیکی شنوند خوش شوند و اگر خبر بدی شنوند ناخوش بگردند تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم پادشاه بحر عبارت از معشوق یا مرشد یا ممدوح یا بحر یا ابر غزل دیگر ما سرخوشان مست دل از دست داده ایم اگر سرخوش بمعنی مست بود تکرار بعضی معانی لازم است و اگر معروف بود حاجت تاویل نیست همراز عشق و همنفس جام و باده ایم یعنی ما مستان یا ما سرخوش مستان دل خود را از دست داده ایم همراز عشق و همنفس جام و باده یا جام باده ایم ای تو دکش داغ جو وحی کشیده ما ان شقایقیم کز یاد داغ زاده ایم یعنی ای سالک یا مدعی یا اهل ظاهر تو دکش داغ جوحی کشیده و از آن مستی حاصل کرده ما آن لاله ایم که از ازل با داغ زاده ایم حاصل آنکه مستی و عشق تو امر ورزیده است و مستی و عشق ما از روز ازلست است پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد گو باده صاف کن که بعذر ایستاده ایم یعنی ای مرشد کامل و مکمل از توبه ما ملول شد یعنی از رجوع ما با حکام ظاهر از احکام باطن یا از مراجعت با حکام شریعت از احکام طریقت ملالت گرفت بگو ای هر کدام سامع یا ناصح که باده محبت را صاف کن و بیا باده که ما بعذر آن مراجعت استاده ایم کار از تو میرود نظری ای دلیل راه یعنی کارا

وانزان

از تو بس میرود نظر رحمت خود را بر من بینداز ای رهنمای راه طریقت و حقیقت یعنی مرشد کامل و مکمل غزل دیگر من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم محتسب داند که من این کارها کمتر کنم یعنی من نه آن رندم که ترک معشوق یا مرشد و ساغر محبت و عشق یا جام صفات که مستفید از مکاحب است کنم محتسب ای مرشد کامل مکمل یا عقل که من این کار ترک این حرفها کمتر کنم و تواند که معنی معروف باشد یعنی از محتسب نیز باک ندارم حتی که او از رندی و شاهد بازی و احد ساغر من واقف است من که عیب توبه کاران کرده باشم سالها توبه از می وقت گل دیوانه باشم گر کنم یعنی من که عیب رجوع کنندگان از باطن بظاهر سالها کرده باشم پس توبه از می معرفت که از احکام باطن است در موسم گل یا در حضور مرشد کامل مکمل دیوانه باشم اگر کنم من که دارم در گدایی گنج سلطانی بدست یعنی من که در حال گدایی گنج سلطانی در دست دارم قدرة بر گنج سلطانی دارم یا گنج اسرار و حقایق سلطان حقیقی در اختیار خود دارم عشق دردانه است و من غواص و دریا میکده سر فرو بردم در آنجا تا کجا سر برکنم یعنی عشق مثل دردانه است و من غواص ام و دریا میکده است پس من درین دریا غوطه زده ام و سر فرو برده ام تا کجا سر بر کنم و کدام درجات و مقامات را قطع کنم و جواهر و لالی حقایق و معارف بیرون آرم من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود وعده فردای زاهد را چرا باور کنم یعنی من امروز مرا بهشت نقد معرفت یا مشاهده یا وصال بعد از کسب ریاضت یا بجذب مرشد کامل مکمل حاصل میشود وعده فردا زاهد را چرا باور کنم حاصل آنکه نقد را بر نسیه گذاشتن کار خردمندان نیست مولوی معنوی فرماید نیست تو بنور او بجز دو دامان در میان از دها و رهزنان بس بلیست تو بنور او بجز دو دامان در مردوان نور پاک میکند هر رهزنی را چاک چاک یوم لا یخزی النبی راست دان نور یسعی بین ایدیهم بخوان گرچه گرده در قیامت آن فرو دن از خدا انجا بخواهید از مون گرمخشر هم بمنع و هم بتساع نور رجان والله اعلم بالبلاغ لاله ساغر گیر و نرگس مست و بر ما نام فسق یعنی لاله ساغر گیر است و نرگس مست است و بر ما نام فسق است نه بر ایشان و ظاهر است که لاله مراد از سالکی که از آتش عشق پر داغ باشد و ساغر مراد از ساغر محبت و عشق یا دل و دل که از محبت و عشق باشد و نرگس مراد از سالکی که از محبت صفات بمرتبه مستی و سکر رسیده باشد و اثبات فسق برای اظهار اسرار سر د اعتبار است عاشقان را گر در آتش می پسندد لطف دوست یعنی اگر عاشقان را در آتش دوزخ یا آتش عشق می پسندد و لطف دوست با حق هی خواهد که ایشان در آتش باشند تنگ چشمم گر نظر در چشمه کوثر کنم یعنی عشق باشم اگر نظر خود را در چشمه کوثر کنم زیرا که خلاف مرضی لطف او باشد نظر در چشمه کوثر انداختن چون صبا مجموعه گل را باب لطف بشکست کج دلم خوان گر نظر بر صفحه دفتر کنم در کشف اللغات آورده که صفحه بالفتح یک جانب و روی چیزی یا دیگر روی ورق یعنی چون صبا مجموعه گل را باب لطف شکسته کج دل مرا بخوان

اگر نظر بر صفحهٔ دفتر گل حاباب لطف شده کل کم حاصل آنکه عزت بر من چنان مستولی
و غالب است که نمیخواهم که صبا در میان من و معشوق واسطه باشد یا پیغام از من بمعشوق بلا
شود و در لطایف آورده که قطب المشایخ خواجه نصیر الحق والملة والدین قدس سره فرماید محمود در آن کوی
جا باز نیابد بر باد شد آن قصه که بر باد جا باشد اگرچه گرد آلوده فقرم شرم باد از همتم گر به آب
چشمه خورشید دامن تر کنم یعنی اگرچه گرد آلوده فقرم و مرا شرم باد از همت خود اگر به آب چشمه خورشید
دامن همت خود را تر کنم یعنی از همت با سوی الله التفات نکنم اگرچه در رفعت مرتبه و علو درجه مانند
خورشید یا عین خورشید باشد در عرایس در تفسیر قوله تعالی ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین ای المتطهرین
ایاکهم عن وقوفهم فی المقامات و یحب المتطهرین بنور المعرفة عن غبار الکاینات غزل دیگر
مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم هواداران کویش را چو جان خویشتن دارم یعنی مرا
با معشوق پیمان شده عهدیست که تا جان در بدن خویش دارم دوستان کوی او را مانند جان خویشتن
دوست دارم در لطایف آورده که یکی از ثمرات محبت محبت محبان محبوب است زیرا که رسول الله
فرموده که اللهم انی اسئلک حبک و حب من یحبک زیرا که دوستی دوستان دوست دوستی اوست
نتیجه یحبک الناس صفای خلوت خاطر از آن شمع چگل جویم در کشف اللغات آورده که چگل بکسر
و با جیم فارسی نام ولایتی است و گویند که نام شهریست از ترکستان و زمینی منسوب بخوبرویان و
ترکی چگل چه گل است فروغ نور دل از آن ماه ختن در کشف اللغات آورده که ختن
دفتح دویم نام ولایتی است و بعضی بمعنی داماد و پدر زن و برادر زن و عروس سر کشی ندارم ترک پیمانه
دل پیمانه شکن یعنی من در ترک پیمانه شراب دل شکسته عهد و پیمان ندارم یعنی اگرچه در ترک پیمانه
شراب با دل عهد بسته بودم ولیکن خوردل دارم که پیمان شکن است بکام آرزوی دل چو دارم
خلوتی حاصل چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم یعنی چون بکام آرزوی دل مرا خلوت
حاصل است یعنی هر چه از معشوق و وصالی که مطلوب است از خلوت مرا حاصل است پس چه فکر مرا از خبث
بدگویان در میان انجمن است یعنی در میان انجمن که مرا بد گویند از آن فکری ندارم یا دعا کرده که
باشم والشیاطین مرا بد گویند باکی ندارم سزد گر خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی چو اسم اعظم باشد
چه باک از اهرمن دارم در تحقیق المحققین از لوامع البینات آورده که در اسم اعظم اختلاف است
بعضی گویند که اسم اعظم معین نیست بلکه هر وقتی که بنده در معرفت حق مستغرق شود و از جمیع ما سوی الله
منقطع گردد هر اسمی را که در آن حال گوید اسم اعظم بود زیرا که شرف اسم بسبب شرف مسمی است پس اگر
انقطاع از غیر سبب هر اسم اعظم باشد و حق سبحانه فرد و منفرد بفردانیت است هر اسمی از اسماء الهی

بر

بر وانیت که موصوف بفردانیت و وحدانیت بود پس بعضی اسماء را اعظم و بعضی را غیر اعظم
ممتنع است و بعضی گفته که اسم اعظم اسمی معین است و در تعیین آن اسم اقوال است
قول اول آنکه آن اسم هو است و این اختیار خواجه اطبائی قدس سره و قاضی حمید الدین ناگوری است
لانه کنایة عن ذات موجود علی سبیل الحاسد الفردانیة والوحدة والغیبة عن کل الممکنات فیح الصفات
الواجبة للحق الدالة علی غایة العزة والعلا والکبریاء قول دوم آنکه آن اسم الله است و این اختیار
قطب الاقطاب فرد الاحباب غوث الثقلین محی الدین عبد القادر گیلانی است رضی الله عنه زیرا که
این اسم را بر غیر حق اطلاق نکنند بخلاف سایر اسماء حسنی که اطلاق او بر غیر جایز است و این اسم
اصل اسماست و سایر اسما بوی مضاف اند که قوله تعالی ولله الاسماء الحسنی و قوله تعالی قل ادعو الله
او ادعو الرحمن قول سیم آنکه آن اسم الحی القیوم است زیرا که چون ابی بن کعب از رسول صلی الله علیه و سلم
طلب کرد تا اسم اعظم را بوی تعلیم کند فرمود که اسم اعظم در قوله تعالی الم الله لا اله الا هو الحی
القیوم طلب کن و ان الله لا اله الا هو باشد زیرا که این اسم در همه آیات ثابت است و الرواتی
که تحقیق اسم اعظم کنی تحقیق المحققین را که از مصنفات این ضعیف است طلب کن مصراع
ثانی تو الله که از مشوله خاتم لعل باشد و تواند که مستانف بود فافهم باب النون
نماز شام غریبان چو گریه آغازم بمویهای غریبانه قصه پردازم یعنی بوقت نماز شام
ای غریبان چون من گریه آغاز کنم قصه فراق خود را بمویها غریبانه که عبارت از مویهای
چنگ است که حال او را بی نوا زند میگویم یا بمویها ابر پریشان خویش قصه پریشانی خود را
میگویم بیاد یار و دیار آنچنان بگریم زار که از جهان ره و رسم سفر بر اندازم یعنی بیاد دیار
او و یا بیاد و دیار یار آنچنان زار بگریم که از جهان راه و رسم سفر براندازم یعنی چنان جهان
از آب گریه من پر شود که مسافران راه نتوانند رفت یا بسبب گریه من حق سبحانه تعالی دوستان
را از یار و دیار جدا نسازد من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب در کشف اللغات آورده
که حبیب بالفتح دوست و غریب بالفتح فقیر و دور و بیگانه را که از ولایت دیگر آمده است
مهیمنا برفیقان خود رسان بازم در تحقیق المحققین آورده که معنی مهیمن آگاه بودن بحکم
بندگانست چون سالک را آگاهی با اتصاف خود است و هم بصفت اتصاف یابد و گویند
که معنی مهیمن در مراقبه بسیار نگاه دارنده یعنی من از دیار دوست دور مانده ام نه از ولایت
بیگانه ام خداوندا که بجای بندگان خویش آگاهی یا نگاه دارنده ای ثانی مرا برفیقان خود
باز رسان باب الهاء هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم

یعنی هرچند که من پیر و خسته دل و ناتوان شدم هرگاه که یاد روی تو کردم جوان شدم حاصل آنکه بنظر
بانصور تو مرا جوانی دست میدهد این جوانی دست دادن باعتبار قوة و قدرت یا باعتبار
خلع صورت چنانکه در احوال بزرگان مسطور است شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا بر منتهای
خود کامران شدم یعنی شکر خداوند تعالی است که هرچه از خداوند تعالی از مقاصد درین طلب
میکردم بر نهایت همت خویش کامران شدم و آنچه طلب میکردم دریافتم در حاشیه آورده که
نهایت پیروزی نوعست شکر تکلیفی که بنده بآن مکلف است یعنی بآن امر ربانی وارد شده چنانکه و اشکروا
الله و الشکر و النعمة الله و شکر تبرعی که بنده و مکلف نیست و لکن از راه تبرع بجای می آرد
چنانکه نبی علیه السلام در شبها القدر که پای مبارک او ورم کرده پرسیدند لقد غفر الله ما تقدم من
ذنبک و ما تاخر این مشقت برای چیست فرمود افلا اکون عبدا شکورا و شکر شرعی افضل از شکر
تکلیفی است و شکر شرعی قبل از برآمدن از عهدهٔ تکلیف صورت نمی بندد زیراکه شکر تکلیفی از فرایض
است و شکر شرعی از نوافل و نوافل وقتی صورت پذیرد که فرد از عهدهٔ فرایض مستخلص
شود دیگر نه نوافل متمم و مکمل فرایض باشد نه نوافل ای گلبن جوان بر دولت بخور که من
در کشف اللغات آورده که گلبن بضم و کاف فارسی ای جوان گل از من چو غنچه میلرزد
پیر ازان شدم یعنی چون یار از حیا مانند غنچه میلرزد یا چون یار از من میلرزد پیر ازان
سبب شدم کتاب ردیف النون باب الالف ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
یعنی ای نور چشم من که عبارت از سالک یا مرشد یا معشوق است سخنی از سخنهاست در
گوش خود کن و آن این است چون ساغرت پرست بنوشان و نوش کن چون ساغر عشق و محبت
خداوند تعالی بر دست خویش داری پس از آن بنوشان دیگر را و خود نوش کن یعنی
بشنیو و خرقه لذت مستی بخشند همت درین محل طلب از میفروش کن یعنی تیغ و خرقه که از اهل …
اهل ظاهر یا اهل سالوس است لذت مستی ترا نخواهد بخشید پس همت و امداد درین محل مستی از میفروش
ای مرشد کامل و مکمل طلب کن زیراکه همت او ترا لذة مستی خواهد بخشید در راه عشق وسوسه
اهرمن بسیست اهرمن بالفتح یعنی شیطان وسوسه کننده و والرا نور تجلی یزدان که خالق خیر است
دوم اهرمن که خالق شر است … در … الکشف هوش دار و گوش دل به پیام
سروش کن در کشف اللغات آورده که سروش بالضم و با واو فارسی جبریل و هر فرشته
که باشد و سروش اسم یزدانی ما نیز لغت است … و در قول … هفدهم روز از ماه ای روی
ماه منظر تو نوبهار حسن خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن در کشف اللغات آورده که مرکز

بالفتح

بالفتح جای میانه چیزی یا دایرهٔ پرکار و مدار بالفتح جای گشتن و مرکز زمین یعنی میانه زمین
و نقطهٔ زمین و نام ولی مشهور که لقب او بدیع الدین است کرد لبت … ازان تازه
و تر است کتاب حیات میخورد از چشمه سار حسن در کشف اللغات آورده که سار جای و مانند
و جانوریست پرنده که آواز او را با واز چهارده پاره نشست کنند و از اسارح نیز گویند
دیار نیست جز رحمت الله دیار حسن دیار بالفتح و التشدید فردی و یکی و قیل صاحب سرای
دولت مشعله غزل دیگر افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن در کشف اللغات آورده که افسر بالفتح
تاج مقدمش یا رب مبارک باد بر سرو سمن یعنی مقدم آن افسر یا سلطان گل که عبارت از معشوق
یا مرشد یا محبوب است بر سرو سمن که عبارت از مرشد النسب یا عاشقان یا مردمان است مبارک باد
تا الشیان بمقدم او بمقصود واصل شوند هر نفس با بوی ریحان میوزد باد یمن یعنی هردم با بوی
رحمن باد یمن میوزد و اشاره است بآنکه انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن حاصل آنکه چنانکه
از یمن بوی رحمن آمدی و رسول صلی الله علیه و سلم از استشنیدی … اشارت است بخواجه اویس قرنی
همچنان از خاک در او بوی رحمن می آید خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت خاتم جم عبارت از محبوب
یا مرشد یا معشوق شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او در کشف اللغات آورده که پشنگ بفتح
و با کاف فارسی … است که … ازان … در حرب … کنند و آنچه …
در دیوار کنند و نام شخصی ای خبار ساقی بزم اتابک عرضه دار … در کشف اللغات آورده که
اتابک بالفتح نگاهدارنده و ادب آموز کودکان و پادشاه شیراز را اتابک ازان گویند
که سعد زنگی اتابک سلطان سنجر … الشبان بر خود … خطاب اتابک … داشته برادر زاده
سلطان سنجر را پادشاه گفتند … ساقیا می ده بحکم متشار … و درینجا اشارة …
بسوی که المتشا … در کشف اللغات آورده که اشتار بالضم آنکه …
و … که … باده و … را از …
اعتماد کرده شده غزل دیگر ای نسیم از کوی ما گذر کن … صبح بحال ما نظر کن یعنی ای نسیم
فراق یا غم … ظلمت یا بلا یا از کوی ما گذر کن و ای صبح وصل … شادی یا نور … بحال ما نظر کن
ابدال که چو میرسد بمقصد دم در کش و قصه مختصر کن یعنی ابدال … که چون … بمقصد که عبارت از …
یا وصال معشوق است رسید بر خاموش باش و قصه احوال فراق یا قصه … مختصر کن
چون یار سر وفا ندارد از دست جفای او سفر کن یعنی اگر معشوق یا مرشد بر غم تو وفا ندارد
پس از دست جفای او اگر توانی سفر کن و حاصل آنکه نتوانی سفر کردن یا آنکه چون یار سر وفا
ندارد بلکه تجلی … استتار … میکند پس از دست جفای … سفر کن …

قطع نمای تا از جفای او رهائی یابی حافظا گرت هوای وصل است یعنی ای حافظ اگر ترا هوای
وصل دوست است بر خیز و بیا و ترک سر خود بکن یعنی جان خود را در راه او فدا کن یا بذل مجهود نمای
تا بوی یار رسد باب الیاء بهار و گل طرب انگیز گشت و توبه شکن بشادی رخ گل بیخ غم ز دل بر کن
یعنی بهار گل انگیزنده طرب و خوشی گشت و شکننده توبه آمد بشادی رخ گل بیخ غم از دل خود بر کن
یا بشادی رخ گل بیخ غم از درخت بر کن یا آنکه بهار گل مشاهده معشوق طرب انگیز گشت و توبه را
که اول مرتبه از مراتب سالکان است شکننده آمد پس بشادی مشاهده روی معشوق بیخ غم فراق را از دل
بر کن رسید باد صبا غنچه از هواداری یعنی باد صبا که مقدمه وصال است رسید و غنچه که عبارت از سالک
ز هواداری ز دست برد صبا کرد گل کلاله نگر در کشف اللغات آورده که کلاله بالضم موی پیچیده و بر شکن
که در هم پیچند بنفشه و در کنز اللغات آورده که کلاله بالفتح غم زده و مانده شدن زبان و کند شدن شمشیر
و بی نور شدن چشم و بی مادر و پدر شدن فرزند صفیر بلبل شوریده و نفیر هزار در کشف اللغات آورده که صفیر
بالفتح آواز مرغ و بانگ کردن مرغان و هزار بلبل و تعریف این هزار بفتح هاست و ده صد که بتازی الف گ[illegible]
غزال دیگر بالا بلند عشوه گر سرو ناز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من یعنی بالا بلند فریب دهنده
معشوق یا مرشد من قصه دور و دراز فراق مرا کوتاه کرد یعنی بوصال خود فراق را مبدل ساخت یا از گفتن
قصه مانع گشت دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم با من چه کرد دیده معشوق یار من یعنی دیدی
ای دل که در آخر پیری و زهد و علم با من چه کرد دیده معشوق یار من یعنی مرا بعشق معشوق گرفتار ساخت
و از پیری و زهد و علم ممتنع گشت نقش بر آب میزدم از گریه حالیا تا کی شود قرین حقیقت مجاز من
یعنی نقش بر آب میزدم از گریه اکنون برای آنکه کدام وقت قرین حقیقت شود مجاز من یعنی چندان
میگریستم که از گریستن نقش بر آب میزدم یا بیهوده میگریستم بواسطه آنکه قرین حقیقت شود مجاز
من زیرا که تمنا دانستم که مجاز قرین حقیقت شود یا محال پنداشتم که مجاز من قرین حقیقت شود حالا
بناز و نعمت و ما غرق محنتیم یعنی یاران بناز و نعمت مغروف اند از ناز و نعمت مشاهده و وصال و ما
غرق محنت فقر و مسکنت یا فراق و قطیعه هستیم می ترسم از خرابی ایمان که می برد
ابروی تو حضور نماز من یعنی من می ترسم از خرابی ایمان زیرا که محراب ابروی تو حضور نماز
من می برد حاصل آنکه چون در نماز می باشم از ارکان نماز غافل میشوم و تصور محراب ابروی تو
میکنم و چون نماز یکی از بناهای اسلامی است بتصور ابروی تو از وی غافل میشوم پس گمان دارم
که ایمان من خراب نشود و دور نیست که ایمان مراد از نماز باشد چنانکه فی قوله تعالی الا الله
لا یضیع ایمانکم ای صلوتکم گرد سلسله گرد شکن عذار من یعنی باد خوشبوی کرم او عذار گشته
مو شود باب الجیم چندانکه گفتم غم با طبیبان یعنی چندانکه غم فراق را اظهار کردم با حال

مکمل

مکمل نگفتم یا غم محن و بلا یار با ایشان گفتم گوش هر باد نشد از عندلیبان در کشف اللغات آورده
که عندلیب بالفتح هزار دستان یعنی بلبل و عنادل جمع چشم محبان و روی حبیبان محب آنکه محبوب
نباشد حبیب آنکه محبوب باشد یعنی چشم محبان که بجانب محبوبان منظر است و روی محبوبانی که منظر نظر
محبانست کری شنید یا تو بنده او بیان در کشف اللغات آورده که ادب بالفتح ادب دارند
ه انتی و در نجا مراد از مرشدان کامل مکمل است غزل دیگر چون گل هر دم ببویت جامه بر تن قبا کنم
چاک از گریبان تا بدامن یعنی مانند گل هر دم ببو تو جامه بر تن از گریبان تا بدامن چاک کنم حاصل
آنکه از بوی تو چنان خوش شوم که از خوشی فربه شوم و از فربهی جامه بر تن چاک شود یا از غایت
خوشی جامه خود را چاک کنم و دور نیست که جامه عبارت از بدن باشد تنت در جامه چون در جام باده
دلت در سینه چون در سنگ آهن یعنی تن تو در جامه همچنانست که در جامه باده باشد یعنی چنانکه باده لطیف
و صاف باشد یا چنانکه باده موجب مستی بود و دل تو در سینه چنانست که در سنگ آهن باشد یعنی چنا
نکه سنگ و آهن سخت باشند همچنان سینه و دل تو سخت اند یا چنانکه آتش در سنگ و آهن باشد دلم را تنگ
دور پا مینداز یعنی دل مرا بفراق یا بجور جفا مشکن و در پای خود مینداز یعنی پامال جفا مکن چو راه زلف تو بست
حافظ یعنی چون راه زلف تو حافظ بسته است بر بستان کار او در یا همچنین حاصل آنکه زلف تو از بس که در
از است بر راه می افتد و حافظ در آن راه استاده راه را بسته غزل دیگر چون شوم خاک رهش دامن برافشاند ز من
ور بگویم دل بگردان رو بگرداند ز من یعنی چون خاک راه او شوم از بی نیازی دامن خود را از من بر افشاند و اگر
بگویم که دل خود را بسوی من بگردان روی خود را از من بگرداند حاصل آنکه هر چه مراد مقصود من است بر دی بر
و هر چه مراد است بر دی ببرد عارض رنگین بهر کس مینماید همچو گل یعنی عارض رنگین خود را که مانند گل است بهر
کس مینماید یا عارض رنگین خود را بهر کس مانند گل مینماید ور بگویم تشنه دمن بر لبش تا چون شود یعنی معشو
قا بخون من تشنه است و من بر لب او تشنه ام یا معشوق بر خون من تشنه است و من بر لب او [illegible]
بوسه از لب او میگیرم گر چو فرهادم بتلخی جان برآید باک نیست در کشف اللغات آورده که فرهاد بالفتح نام پهلو
ان کیکاوس شاه ایران زمین و نام پسر گودرز که تازیانه در جنگ از دستش افتاد چون بطلبت آن رفته کشته
شد و نام پسر برزمین که عیار عسکر ایران بود و نام سنگ بر اشی که عاشق شیرین معشوقه خسرو بود با
ب النجاد خوار اگر نشین یا خرقه پوشان رخ از رندان بی سامان مپوشان یعنی برای خدا ای معشوق یا
مرشد یا خرقه پوشان کم نشین زیرا که ایشان اهل دعاوی یا اهل سالوس یا مرایان اند و رخ خود را از رند
ان بی سامان که عبارت از اولیاء و مشایخ است یا عبارت از سالکان که در محو آثار جود اند مپوشان
که از شوق بی خانمانست چو شان می خام آنکه در اثر آتش نهاده باشند بلکه از گرده و مکیث
در خم صیفت [illegible] آورده باشند درینجا صوفی و مشتاق [illegible] صافی عیش [illegible]

یعنی در بین صوفی وشان که عبارت از مریدان یا اهل دعاوی با اهل ظاهر است در دعوی
یعنی بیخم پس مناقی باد عیش درد دوشان که اهل درد اند مولوی معنوی فرموده این اهل رای بود
هر که را درد نیست او نه آدمیست کوه هر که او بیدارتر پر دردتر هر که او آگاه تر رخ زردتر
جو سم کرده مستور هم نشین جو ندیم سم داده زهر هم مثنوی شان یعنی چون مرا از باده محبت
عشق نیست که ده صافی هم نشینی ملک خود نیست مشو چون ترس محبت داده زهر
عداوت مسوشان یا چون تا توکس وصال داده زهر فراق مثنوی شان کرده اند سینه چون دیگر
جوشان حضرت غوث الاعظم قدس سره در فتوح الغیب فرموده که اولیاء الله را از افعال
وصفات خداوند تعالی چیزی مکشوف شد که عرق عبادت در رسوم کنند وچون تجلی جلال
بر ایشان طاری شود صورت خوف مغلق و دل مرتعش گردد و غلبه خشیت بر دل ایشان باشد چنانکه
از رسول صلی الله علیه وسلم مروی است که از سینه او آوازی مثل آواز دیگ در غلیان شنیده می شد
خوف بود الغلاجری که از جلال وعظمت [illegible] ومثل آنی ابراهیم خلیل الله علیه
سلام و امیر عمر فاروق رضی الله عنه مروی است غزل دیگر خوش شد ازو فکر می وجام می خواهد
بود تا ببینم که سر انجام چه خواهد بود یعنی خوش شد از فکر می وخیال بحث و خام خوش
خداوند تعالی کدام چیز خواهد بود نامی رسد معروف سازم وببینم که سرانجام چه خواهد
بود حاصل انکه هیچ چیز ازین عمل بهتر نیست بوانه معروف داشتن وسرانجام دیدنی
چیز علاقه نیست با اکثر خوش شد از فکر می وجام بیزارم است و می بینم که سر عالم این چه خواهد
بر بود حاصل انکه در انتهای بقدر میدانم که چیزی ازین بهتر نیست و فواید کسی
زنهار نیست بشنو بد یعنی ازمدت خوانم دیدن غم دل چند توان خورد که ایام
نماند گو دل باش و نه ایام چه خواهد بود یعنی غم دل چند توان خورد که
ایام نماند یعنی از خوردن غم دل ایام نماند بگو که درد عشق نه دل باشد ونه ایام هلک
معشوق باشد یحبب غم در دل چند توان خورد که ایام نماند وغم افزا باشد بگو نه
از علامت عشق نقلان دل است چه من لیس عنقود القلب [illegible] ربیب
الی انکه دل دارد همان به دل دارد از عشق بخت است که گفته من چیزی دارد از نشانه
عشق دروغ گفت که از خویشتن خبر دارد دیگر باکوید زد لم نشاند چه جوئی که
زد آن صوفی که زدل خبر ندارم تو مگو که دل چه باشد من از وانش ندارم باده خوش
خم خور زد بر مقلد چنانکه در کشف اللغات آورده که مقلد بالفتح یعنی روی غیرکی
کمند یعنی کیرنده قول دیگر بغیر ودلیل [illegible] اوقول در [illegible] که [illegible] باشد

طرز

در دست رنج تو همانا به که سود طرف لگام در کشف اللغات آورده که دست
رنج با تا موقوف طرف وبیشه ریخ ترک مشقت دست یعنی وقت رنج کوی همانا
بیاز است که در طلب مقصود طرف سود نه در غیر مقصود سر مخانه همی خمانه میما
نیکو دوش از خط جام که فرجام در کشف اللغات آورده که فرجام بالفتح
نیکو آخر کار وسرانجام شکر یعنی پیر مخانه که عبارت از مرشد کامل ومکمل است اسرار
ارادت وحقائق حقیقی را همی خوانند یاد فردا یعنی اسرار دارد ومعارف را میگفت که از خود
از خط جام بود که عبارت از مرتبه وحدت است و معانی وکمالات بود که فرجام وعاقبت
قبت ما با فرجام کار در دست وچه خواهد بود یا از خط جام نخواند سرانجام کار را نیز الظاهر
او ضیاتی تیز بین بود که از خط جام کار میکرد مولوی معنوی بر قیس [illegible] انجم اندر رسد
جوان پیر اندر خشت [illegible] الدال [illegible] که چشت دولت دیدار یار دیدن در کوئی
او گدای بر خیر [illegible] هر کدام سامع با یار [illegible] دولت دیدار معشوق
بام شد دیدن در کوئی او گدائی بر خیری کردن هرکه دیدار او دید که ای بر خسروی گرنه بد
مولوی معنوی فرموده که هرکه از دیدار بر خوردار شد این جهان در چشم او مردار شد پس چشم
او دنیای جاه وزر همانا باشد که میخوانند زهو ای بیکتائی پر ایشی در بدن یعنی [illegible]
ی پر ایشی سکالی را خواهم در بدن از برای آنکه در فتوت تواند کس [illegible] که در [illegible]
نشوان کرد با انجا [illegible] سرایش در دیدن بر من انسانی باشد [illegible] فساد در [illegible]
و لعل اند که بیایش [illegible] بدن [illegible] و در بدن او عبارت از خدا کردن اوست
کافر ملوک کردی از دولت لب [illegible] اگر بوسید الف بار [illegible] از دولت دار
انی المراد [illegible] دست [illegible] وله خوبان [illegible] جواهر
کرده باب [illegible] زور در داو شبان [illegible] در کشف اللغات آورده که
[illegible] کنار [illegible] خواب [illegible] سلاطین که [illegible]
[illegible] نیز [illegible] محبت [illegible] روحانیان [illegible] اند که [illegible]
بر روح دارند وتوانند که [illegible] باشد که [illegible] رسیده اند
[illegible] اصباد [illegible] از انها [illegible] والطاف و
وخلق [illegible] خوش [illegible] بیت انتشار [illegible] خلق عظیم [illegible] قمر
برادر [illegible] چراغ مه [illegible] یعنی [illegible] قمر برادر [illegible] نور خورشید [illegible] چراغ ماه را برادر [illegible] بام
قمر برادر چراغ ماه را از [illegible] خوشا [illegible] کند حاصل انکه روی تو نیز تابه آفتاب
است ونور ماه مستفاد از نور آفتاب است پس از روی خود نور را افاده گردان

بگو بجان حیرت که خاک ایها منزل ایها منزل ایها منزل معشوق یا اهل آبادست
برنیه وقبضه شمام مرد معطر در کشف اللغات آورده که شمام بفتح یکم و تشدید
یدیم تا حجاشرهاجا در رحمای شمیدنی اما فارسیان محقق استعمال کنند فضول نقره
حکایت نعیما کنند ساقی در کشف اللغات آورده که فضول بضمتین شخصی زیاده
سیر و شهی که زیاده آمده باشد و بجنوان عنوان کرد بر شکر باقی مثل لک الحب یا اکثر
و کرو صیحه نصیحت کنند که عشق مجاز در عراقی آورده که قبضه در تقسیم فهم است
خیاکم کوبند قبضه الرجل بالکره وفلان را لقبضه وافقه لک الخ بعد اینان للعلم شریعت محیی شده
و کسی که عالم آن علم هست از فهم گویند لغوی یک قاف در ساحم است وصلاحی نظم شاف
کما جرح به الکرماجی و در ضیاء العلوم بانیه تم خصص لعلم شریعه بدانکه حیدرش کند دماغ را از کار
یعنی اگر قبضه تر النصیحت کند که عشق مجاز پیاله عشق و محبت او را بده و گوکه دماغ حق
خشک است انرا تر کن یعنی دماغ تو از عبادت تلاش خشک گشته پس باید که بعبادت
باقی مشغول شود تا دماغ تو تر شده جمع نشد وصل او که ما نبود جوابش بدان لعل بتی چون شکر
یعنی جمع نقد وصل تو که ماست یعنی مال نیست استعداد حال نیست که نقد وصل تو را
حاریم با وصل تر ادر دنیا طمع دارم بلکه مراد استعداد است که تجلیات خود را از مادر نیفتد
ندار باپس اشارکه عبارت از لعل شکر بتو امر عاصر الکتی و تو آتی که لعل شکر بتی عبارت
از مرشد کامل و مکمل باشد از نظام رقیع فرقه چو نمک در تنکم بینک که تنم صوفی و کم
یعنی از نظام رقیع فرقه تنک در تنکم یعنی بسیار تنکم بینک که تنم را مانند صوفی قلندر کن
حاصل آنکه از زهد زاهدان تنکم تنقد بدلها معشوق یک تجلی خود را از ماه ریغ مدار
و بان تجلی مرا صوفی قلندر کردان یا فنا که صوفی را نیک که تنم قلندر کرد ایندار
مرا بر بحیا آن کرده تو چو شاهدان افنای پیر یا رحمی تعلقی کنم صنو بجلوه باشد یعنی ای عشق
ای مرشد که شاهدان چون دنیا که عبارت از معشوقان یا سالکان است تیر یار قصه
تو هستند زیر یا رحمی را از تو سعاده نباشد که تیر یاد رقص وجلوه را بر صنوبر کن یعنی بر
مکمل از معشوقان یا سالکان که مثل که تیر و صنوبر است افاده از حسن خدا یابی باب
انتمن شراب لعل کشو در عکاه صنان بینی یعنی شراب محبت حق سبحانه و تعالی در کی
معشوق عالی با مرشد آن یعنی برای ترقی در محبت بعض روی انشان را
خلاف مذهبست آنان جمال ایشان بینی یعنی خلاف مذهب هست آنکه تر متعصب کنند
جمال معشوقان با مرشدان سیتی تا خلاف مذهب کیما فیما که ایشان در از روی
مشاهدت باز نگاه هستند جمال ایشان ببینی بر برکلی طمع کنند تا داند در ذات در کبت

ربی

رند کونه آستان یعنی در شب و لبها مزدی کنند تا بهار و سبز و تنگ با کمبد بار باد
باطل است کلم با البد تا صدها جمع وارند دراز دسته که از روی باطل است کوته
آستان را بیفکن گر از روی کلام هست سبیل بحر مینا و جهان من بپر در بیخ ارند
وماج حیرانان غور تا ضیاان بینی یعنی بحر مینا و جهان بر سر فقه باشد من انکه برای
انکر ما غلطت علی الله فهو محقق وماج کبر و زهر یکی که انانی خوش فقان بینی
کند انان خوشه چینی عبارت از سالکان است کرده زیر مرشد کامل و مکمل خوش شو وقت
ما جیت خود را بکمال رسانیده اند شیخ سعدی کنند یعنی زهر کونه با فهم زهر
خستی خوش را فهم غوث الفلانی در فتوح الغیب فرموده که از عجب فدا اول
لقائه عذر کنی و کافت و جهد خود را در طاعت و جهد خود را در طاعت او مبذول
دارد و عذر و مضوع و متقطوع را بجای آرد و بهوی خلق نظر مکنی و تقبیت هوی مهالی
و طالب را اول از دنیا واقره مباش و سعی و داعی از لقاء منازل عالیه و مقامات
رفیعه را میاش وسعتی بدان که بنده اوی هیچ و حرص هم هلاک او هست سوی
را هست گره زاهد روی مسکن هنی کشاید بار بناز اهل دل و ناز تمام بتان یعنی گره از
بجای خوش یار تمکین شاید و پرده صفات را از ذات خود رفع نکند و مشاهده ذات
سرا فراز نمی سازد نیاز اهل دل که عبارت از عارفان است یعنی و ناز بتان که عبارت
از معشوقان است شاهده نمای یا آنکه گره از اجرای مسکین خوش مرشد نکشاید زیر
انکه چه نیاز دنیا از مرشدان و ما مرشدان است که هیچ کدام حد رسیده است
حدیث عهد محبت ز کس نمی شنوم یعنی وفا و زمانه بحدی رسیده که هیچکس حدیث
عهد محبت که در علم ارواح عاشق سبحانه و یار ارواح بسته باید نکند باک من که درین
زمانه وصول سخنوری است میکنید حدیث عهد محبت قدیم را مجلس میکنند اسیر عشق هیچ
چاره خلاص من نیست یعنی اسیر عشق هستی چاره خلاص هم از کو تنبیه یار غموم دنیا
باز فضل است رد یه است غبار خاطر حافظ سبیر صیقل عشق صفای اینه پاک باک بتان
یعنی غبار خاطر حافظ که عبارت از حسد و کینه و حقد یا عبارت از تکلیف که ماسوی الله است
صیقل عشق ای عشق باز کرد که سرد صفای اینه پاک ای صفا ملایک یا صفای باطن
پاک پاک بتان که عبارت از ارباب معرفت الله و حافظ نیز یکی از ایشان است یعنی
با صفای اینه پاک پاک بتان که اهل العبد الله و از صحبت ایشان صیقل عشق عبارت حافظ
را میرسد یعنی مولوی معنوی فرماید بیچو آهن این چاره زنک بکو در دیا صیقل اینه جلا ده
نقش را صافی کند از دصاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود در دل بیج علم انبیا

یا کتاب و یا معبد و او ستا غزل دیگر شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان در کشف اللغات
اورده که سمن دو بالفتح نام درختی است منسوب بدان شاهدان و بادوم بجاشی
بیخ است و بلفتح که دوم را هم اهل فرهنگ اشنیدن غلط است که بمژگان شکند قلب همه صف شکنان
در کشف اللغات اورده که قلب بالفتح دل و عقل و خالص و هر چیزی و میانه لشکر و
هر چیزی از منازل قمر مجاز که نیه خسرو یعنی شاه شمشاد قدان که عبارت از معشوق
باشد شکر لب هم صفت شکنان بر شکند کمتر از ذره نه پست مشو
مهر بورز تا بزنی با بیت تا بیت دیگر توانند که از مقوله شاه شمشاد قدان باشد و توانند
که مستانف بود پیر مغانه کشتم من که روانش خوش باد پیر مغانه کش عبارت از مرشد کامل
مکمل گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان پیمان شکنان عبارت از کسانی که وعده را
بوفا نرسانند و این وعده یا هم وعده الست که با کسی نکنید یا وعده روز میثاق باشد
وقت ساعت با صبا در دل لاله سحری میگفتم که شهیدان تو اند این همه خونین کفنان یعنی
با صبا در هنگام نظر کردن بسوی دل لاله میگفتم بوقت سحر که شهیدان تو اند اینها همه خونین کفنان
که عبارت از لاله ها باشد حاصل معنی آنکه و بر ایشان بوزی و ایشان بواسطه آنکه ترا نمی رسند
که از هلاک دوست میاید و بنعام دو عیاری خونین کفنان شده اند یا اینکه همه مرده اند
که خونین کفنان اند شهیدان تو اند گفت حافظ من و تو محرم این راز نیم اینجا راز از عالم
از رازی که در کار بات و ربیع ننهاده قصیده شده زمینی ابوطاهر ارم جوان در کشف
اورده در تفسیر قوله ارم ذات العماد که ارم نام جد عاد باشد زیرا که عاد پسر
عوص بوده عوص پسر ارم و ارم پسر سام بن نوح علیه السلام و گویند که ارم نام بلد
ایشان است و بنا بر این تقدیر مراد اهل ارم باشند حامیان فروشاه و فدا الکان در
کشف اللغات اورده که فدا الله یا کافی فارسی بادشاه و خداوند و مهربان
نیز و استعمال این لفظ در حق غیر بادشاه نیامده مراد دادگستر و خاقان جم توان در
کشف اللغات اورده که خاقان بادشاه ترکان دادستان شاه جهان و مهر بادشاه که در زمینها
و ریگستان بعد از گنبد گرد الارض تو امان در کشف اللغات اورده که تو امان
بالفتح و هر یکی شکمی تاج تو نجوه افسر دار او اردوان در کشف اللغات اورده
که اردوان بالفتح نام بادشاهی از آن گشتاسب خوف دره صوبه سه تاه بکافت
در کشف اللغات اورده که شاهکان یعنی از معایب اشعار که در قافیه معرو جمع اسلام
جون در قافیه یاران و مهمان و کهتران و خندان که جمع که درهاست ارند و غیر معنی گیرند
ذخیره کرده در قصر قیصر زر در خانها جان در کشف اللغات اورده که قیصر بالفتح

بادشاه

بادشاه روم هر که باشد از سمرقند تا بخشام وز حبش تا بقیروان در کشف اللغات
اورده که قیروان بالکسر کاروان و در رفتن است که نام شهری در مغرب و غیر
مغرب هم گویند و هم معرب کاروان بالفتح بادشاهان و کاروان ای ملیحی از صف
کروبیان قدسی در کشف اللغات اورده که کروبیان بالفتح و بادوم مشدد
بادوم مشدد و ملائکه مقرب اند و ایشان را لقب کرده تمامی که کرب عذاب زنند کاه
بر میدارند و کرب بالفتح اندوه و گویند که کروبیان نام ملک جلالی عرش الله
باب الضاد مع الالف ساقیا قدحی پر شراب کن و دور فلک در نظر ندارد شتاب کن تا بیج
وقت صبح است ای ساقی قدح شراب را پر کن و بلا با معاشران در ده و دور فلک
در نظر ندارد و یک سرعت که دالست یا در نظر ندارد یک عوض قیامت در پی
اوست که اورا دو منزل و منزلش خواهد که دانند خورشید زمی منزلش طلوع کرد
کم برکت عیش میطلبی ترک خواب کن یعنی خورشید همه تحیت و موقف از بنای عمر قا
قلوب بهر باب معرفت طلوع کرد اگر ترک عیش میطلبی ترک خواب کن و دور
تحصیل معرفت و محبت نماو بکوش باب الفاء فاتحه خوان چو آید بر سر خسته خوان بیج
فاتحه خوانده چو آید ادر یس فاتحه را بر سر خسته که منم با عاشقان است بخوان دل تنگم اکنون
هیچ هیچ زر ندی پستان در کشف اللغات اورده که ستیغ بالفتح پستی
رک و تیغی باز هشتی و قوه و آن رک و قد زهر شرانگیخت است الحکم چه
محمود و لیلی برهم باشد و اگر محمود باز رود و لیلی بر باد باشد و اگر محمود دو جه
محمود و لیلی بر سر دی لفظ که روح پرورش جهان را فی خراب یعنی سوی خود را گکر
عبارت از روی معشوق و سنبل مشکین عبارت از زلف خوش نقاب کن یعنی کروح
پرورش جهان خراب یعنی روی خود را از زلف مشکین خوش نقاب کن یعنی رخ
خود را از زلف بپوش و جهان را خراب از اشتیاق دیدن رخ خراب کرده و نرگس
چشم ترکش رعنا خواب در کشف اللغات اورده که رعنا بالفتح زن نیکو و شوخ
اما و نیز رعنا است و نام گلیست و در فارسی یعنی در شاه و زنه نیا هم داده حافظ
وصال میطلبیده از ره دعا یا رب دعای خسته دلان مستجاب در کشف اللغات
اورده که مستجاب بالضم با تنج کرده باشد یعنی حافظ و صال معشوق را میطلبیده
از راه دعا بالمهای دعای خسته دلان که حافظ ملکی از ایشان است اجابت کن و وصل
او را نصیب گردان غزل دیگر کو غمزه کن و بازار ساحری بشکن بغمزه رونق ناموس
ساحری بشکن کو غمزه کن ای معشوق و بازار ساحری را بشکن و بغمزه رونق ناموس
ساحری را بشکن حاصل آنکه کو غمزه کن تا بازار ساحری و ساحری را بشکنند و دل

دلبر کا چکی

مردان را سوی خود جذب مینماید بیاد ده سر و دستار عالمی یعنی کلاه گوشه بانجم
یعنی بر باد ده سر و دستان عالم را یعنی کلاه گوشه خود را که آئینه دلبرش کشتی تا سر و دستار
عالم بر باد دهی تو مقصد او سخن کفتی دریا در کشف اللغات آورده که دری با لفتح
و کسر دوم یعنی فارسی و نسب منسوب بدره کوه چنانکه کوشند کبک دریا باب المیم
بفکنی برحرف رندان نظری باری از نیاز در میکده میکنی که لمعی باری از نیاز رندان نظر رسانی از نیاز
میفکنی در در میکده عشق و محبت که از ان باری از نیاز مسکین انکر فکر شنا کرده از کار جهان تنک آید
کو در سیر انکه جذب ما لطف یعنی هر کسی که کار او کره شده کره از کار جهان تنک آید و عقده از مشکل
از نیاز نیست باید خرد اکبر هم که شسته کشتم پیشتر و زیر آن منم که دیده نیالوده ام پیدا
لیکن هم که شسته شدم بمقصود رسیدن و منم که دیده خود از ابد ملال نیالوده ام یعنی بهوای
بدی دیده خود را که ام بادیده خود را بدیدن بیدل که عبارت از وجه شهوت نفسانی است
نیالوده ام بلکه محکم ابی زقطرة الحقیقة یعنی قطره حقیقت میسازم و از جام مقید بجام
مطلق میروم بی رستکاری از ان نقش خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن
یعنی بهمه رسید از ان نقش خود را بر آب زدم یعنی بخود تا آب مشغول شدم تا محو کردن
نقش خود اشتغال نمودم زیرا که خواستم نقش خود پرستیدن را خراب کنم حاصل آنکه چی
را بواسطه ان مجبورم که نقش خود را خراب کنم و به نیستی متصف شوم زیرا که خود پرستیدن
عبارت از هستی پرستیدنست و لهذا در تحقیق المحققین آورده که راه سالک
بهمه در نیستی است سالک که راه اوست از غیر باید و آن غیر وجود هر شئ
کامل است که کن فوامیع الصادقین یعنی با صادقان باشید تا نور صدق ایشان
هستی ما را محو کند با خود پرستیدن عبارت از ما نیست و غرور کردنیست و آن محو شود
تا انکه چه پرستی میکند که عبارت از عشق و محبت و زهد است و فا کنیم و ملامت
کشیم و خوش باشیم در کشف اللغات آورده که وفا با لفتح و ملمد بجا آوردن عهد
است و عهد پیمان دوستی و عهد و پیمان و نیز نام معشوق یعنی عاشقی در عهد و پیمان
که با حق سبحانه در روز میثاق کرده ایم آن عهد و پیمان را بوفا رسانیم و مردمان
که ما را در وفای آن عهد ملامت کنند خوش باشیم و ملالت اظهار نکنیم یا هر چند در ما
بر ما جفا کنند ما بعوض آن وفا کنیم و ملامت کنند ما خوش باشیم که لا یخافون لو
مة لائم معرفت مالست زیرا که در طریقت ما کافریست رنجیدن در کشف اللغات
آورده که طریق بالفتح راه درویشی و قال و افعال و کرده و مردمان کرنده و
نیز گروه آن قوم و نیز رسم و مزاج بر دار شستن و در اصطلاح سالکان طریقت
سیر که مخصوص بود بسالکان الی الله از قطع منازل و ترقی در مقامات ابرار حقیقت

الحقیقی

التحقیق هست ره رو که طریق با حق است بکند از منازل و مقامات که ان نقش خیال خود را
یافته است یعنی در طریقت ما کافریست یعنی شرک حقیقی است رنجیدن با همچو که عزیز افعال
فعل رنجیدن شمردن داد از حق ارا اعادت شستن واکه فاعل حق را دانستن وان بنده کسب ان
شمردن انتها و سبب کسب اثر و انطباع رنجیدن کفتند ما کی نسبت چنانکه سفر ان او لو العزم
الفرم نموده اند در تحقیق المحققین آورده که بر بنده واجب که از دید خود فنا
خود و حاصل خود غایب شود که ذره ین نظر تمه نقصانیست تا از خلق اعراض نشود تحقیق
نظر درست نیاید و نیز دیگر حق نشود تا از خلق اعراض نکنی نظر بحق درست نیاید
چشم ظاهر چند هزار بینند و چشم باطن را نبیند که دو بیننده دیدار ظاهر شرک نیست
و دیدار باطن شرکست ان نظر که در شرک نیست تا از روی کس نکه دانی دیگر را نه بی
وان نظر که در شرکست از خلق نا کرد بنده حق میکوید یعنی خلق با حق جمع کی تا نظر یار
دو درست آید چه انجا که خلق است و انچه حق است خلق را راه نیست و از نجاست که کو نبود
هر که در نظاره خلق است او را با حق صحبت نیست و هر که در نظاره حق است او را از
خلق خبر نیست ان نظر نقصانیست که بهمه خلائق بند چه هم عکس بیند و در خبر است
که چون ابراهیم علیه السلام را بحکم و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ملکوت
بر وی زند بخلق نظاره کرد بکی را در معصیت دید دعا کرد و کفت که الهی او را از بین
فرو برد دیگر را همچنین فرمان آمد که یا ابراهیم تا کی مخلوق مکر را تا خلائق نیستی هم حق
بکشت الهی موافقه نیست چون بنده بخلق نگاه کند همه احساس خوش شد و نقصان و نقص
وده ملاهی عابد پس صورت بیند و چون نا حق بحق ابیب بیند همه را مغلوب و مقهور حقا
کبود تا قضا حق اشکار اشود پس بر قدر بر سد و چون خود ملاحظه نمود بظاهر و غالب
منازعه نکند موسی علیه السلام کفت کلا ان معی ربی چون موسی علیه السلام از خود
نظاره کرد معیت ره کرده بی کفت خود را از تاروی بهتر دیده و مصطفی صلی الله
علیه و سلم فرمود ان الله معنا زیرا که از نظاره حق چنان مستغرق بود که از خود
و از غیر خود خبر نداشت همه او را در حسب نظاره حق نیست کفت تا ابا بکر رضی الله عنه
را با خود دریکسان دید به بیند میکرده و کفتم که جست راه نجات بخواست جام می کفت
راز بپوشیدن یعنی با پیر کامل و مکمل کفتم که راه نجات از دلست هر عیان یا از دست
از اهل ظاهر یا از آفات طریقت چیست تا سلوک را بانتها در سانم جام می محبت
و معرفت را نخواست و بخود مخند و کفت راز پوشیدن سبب نجات الست چنانکه
افشای سر اسرار تو تر کفر از بلغ جز هد هد یا جام راز مرشد کامل مکمل ستدن و راز
پوشیدن سبب نجاتست مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ

نیاز صافی

یعنی مراد ما که کرده عارفانیم از تماشای باغ عالم چیست مراد از تماشای باغ عالم انست
که بدست مردم چشم گل مشاهده از رخ تو بچینیم حاصل آنکه چون مظهر ذات تو عالم است
پس ما که درین عالم تماشای می بینیم تماشای ظاهر می بینیم که رخ تست نه تماشای
مظهر که عالم است شیخ عطار فرماید ای روی در کشیده بیا زار آمده خلقی باین طلسم
گرفتار آمده یعنی ای آنکه روی حقیقت را که نور ظاهر وجود است بردی لوس تعینات و صور
در کشیده و پوشیده بیا زار ظهور آمده خلقی باین طلسم صور که بر روی انداخته کشیده
کشیده و پوشیده بیا زار ظهور آمده و بواسطه تعینات مختلفه و آثار متباینه
گرفتار لعبتهای آن و غفلت و پندار غریب گشته با خود بواسطه سرایت پرتوی جمال
آن روی در روی لوس مظاهر و صور هیولا گرفتار بلای عشق و محبت گشته
بعضی عاشق معنی و بعضی عاشق صورت تو یعنی بیرون تو اسم است تو یی لیکن
وهم عالم طلسمست و عشاق صورت توهم خود در معشوق بیرون افتاده اند و
نمیدانند که عاشق کیستند و دلربای ایشان چیست میل خلق جمله عالم تا ابد گر بدانستی
وگرنه سولتست زخط یار بیاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض خوبان خوشست
گردیدن یعنی از خط یار بیاموز مهر و محبت با رخ خوبان که خوبیست یار نیز
معشوق ورزیدن زیرا که وی مهر و محبت با رخ خوب ورزیده بنا بر آن گرد او گ
بوده زیرا که گرد عارض خوبان ای معشوقان خوشست گردیدن عنان بپیچ که
خواهم تافت زین مجلس ای مجلس مدعیان یا مرائیان یا واعظان کشش
چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن زیرا که تا که از جانب معشوق نباشد کشش
کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد گر دست زهد فروشان خطاست بیده
کز زهد فروشان عبارت از مدعیان یا مرائیان یا محجوبان و مغروران غزل
دیگر مسوز مرا از فراق روی از جفا بگردان یعنی مسوزم از فراق تو و روی
خود از جفا بگردان یعنی بر من بسیار جفا و ستم مکن با جفا و جور فراق بر من میسند
مه جلوه مینماید بر سبز خنگ گردون تا او بسر در آید بر رخش پا بگردان در کشف اللغات
آورده که نام اسب رستم که آن را از میان پنجاه هزار اسپ رستم بیرون آورده
و غیر رخش اسپی دیگر بار رستم کشیدن نتوانستی هم با رستم در چاه افتاد
و یکجا جان داده و بمعنی مطلق اسپ هم استعمال کنند بر سر کلاه بشکن در بر قبا
بگردان بر سر کلاه شکستن عبارة از کج نهاده است در بر قبا گردانیدن عبارتست
از چست و چالاک شدن مرغول را برافشان یعنی بزعم سنبل در کشف اللغات
آورده که مرغول بالفتح و با واو فارسی موی پیچیده و نشاط انگیز یعنی موی

مرغول

مرغول خود را یا زلف را که مرغول است برافشان بزعم سنبل مرود گرد چمن ببوی
همچو صبا بگردان و گرد چمن در طلب بوی آن مرغول مثل صبا او را گردش بوده یا نه
یا رب نوشته بد از یار ما بگردان یعنی نوشته بد از سبب خط از یار ما بگردان یا
نوشته بد که عبارة از بدی خط است که مزیل حسنست از یار ما بگردان باب النون
نکته دلکش بگویم خال آن مه رو ببین عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو ببین یعنی نکته
دلکش میگویم و آن نکته اینست که خال آن معشوق که مانند ماه روی دارد ببین
و عقل خود را بر جای بسته زنجیر آن گیسوی او ببین یا عقل که جا رو غالب است بسته
زنجیر آن گیسوی او به ببین عیب دل کردم که وحشی وضع و صحرایی مباش در کشف اللغات
آورده که وحشی بالفتح جانوری صحرای رمنده گفت چشم شیر مست شوخ آن آهو
نیز مست تمام مست یا شیر که مست است یعنی دل خود را عیب کردم که وحشی وضع
و صحرایی مباش در جواب گفت که چشم شیر مست و شوخ آن آهو ببین که مرا وحشی
وضع و صحرایی گردانیده لرزه بر اعضای مهر از رشک آن مه رو ببین یعنی لرزه بر اعضای
مهر ای خورشید اعضای مهر که دل در روح درست بکر در تحقیق المحققین آورده که از
دیدن برده عیب حق گاه گاه رعشه و لرزه بر وجود سالک افتد و نوعی از فنا او را
آمد و اکثر خوقه جاودانی درین ظلمت مختفی است باهواداران ره دولت جفند
یعنی باهواداران ره حمایت آن سیاه ببین یا زلف ببین باب الیاء یارب آن
آهوی مشکین بختن باز رسان در کشف اللغات آورده که یارب بمعنی پروردگار
و در فارسی بمعنی آه و ناله استعمال کنند و بمعنی تعجب و تحیر و تاسف نیز یعنی خداوندا
آن آهوی مشکین را که عبارة از معشوق یا مرشد است بختن که عبارة از موطن قدیم او
باز رسان بخت پژمرده ما را بنسیمی بنواز در کشف اللغات آورده که پژمرده
بالفتح و با بای فارسی روی بخشک آورده خشک تازه و نیز رنجیده شده یعنی آن
جان ز تن رفته بتن باز رسان یعنی جان من که از تن رفته بنسیمی باز بتن
برسان یا معشوق که از تن رفته یعنی دور شده باز نزدیک تن رساند بستی
عنقا سخن زاغ و زغن عنقا عبارة از معشوق یا مرشد کامل و مکمل است که در
هوای قدس سایر و طایر شده بانگ زاغ و زغن عبارة از سایر متنفران کسانی که در
اسافل طبیعت گرفتار اند آنکه بوی وطنش دیده حافظ یارب بمرادش زغریبی بوطن
یعنی آنکه وطن او دیده حافظ بود که عبارة از معشوق یا مرشد است یارب بمرادش

یا مرادا که از غریبی بوطن معهود یاد بره حافظا باز رسان ردیف الواو باب الالف

ای قبای پادشاهی راست بر بالای تو زینت تاج و نگین از گوهر والای تو یعنی ای معشوقه
یا مرشد یا ممدوح قبای پادشاهی راست و درست بر بالا و قامت تو و زینت و زیبایی
تاج و نگین از اصل و نژاد والای تو از کلاه خسروی رخساره سیمای تو در کشف اللغات
آورده که سیما بالکسر نشانی که در روی باشد و بدان کیفیت باطن معلوم شود و از استاد
شیخ محمد حضری منقول است که در فارسی بمعنی رخسار و روی آمده الخ اسکندر طلب کرد
و نداد و شش روزگار در کشف اللغات آورده که اسکندر نام پادشاه روم که هفت اقلیم
فتح کرده بود و بعضی گویند که پیغمبر بود و بعضی گویند ولی حکیم بیشه و قول ثانی اصح است یعنی آب
اسکندر طلب کرده و روزگار او را نداده و آن آب حیوة بوده راز کس مخفی نماند با
فروغ رای تو یعنی رازی با فروغ و روشنایی رای تو مخفی نماند بلکه پیش او همه سرایر
و خفیات ظاهر گردد چنانکه اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله شاهد این معنی است

غزل دیگر ای آفتاب آینه دار جمال تو در کشف اللغات آورده که آفتاب معروف که بجهارم
فلک جای دارد و آرایش و آسایش عالم از وست زیراکه نور روز و نور شب که بواسطه ماه است
هم از وست و او یکی نه اسد دارد و ماه هم یکی نه سرطان دارد و باقی پنج کوکب دو خانه
دارد و بمعنی روز نیز آمده چنانکه گویند هر آفتاب ای هر روز و بعضی شراب نیز و در اصطلاح
سالکان آفتاب کنایه از روح است زیراکه روح در بدن بمنزله آفتاب است و نفس بمنزله
ماه از این جهت گفته اند که چون سالک را نوری رسد همچو ماه بداند که ظهور نفس است و چون
نوری به بیند همچو آفتاب بداند که نور روح است و لیکن باید که بدین قانع نشود تا بنور
ذات حق برسد و چون در نور ذات حق برسد صفوها و کل کاینات را نور او کم کند و از این
کم شدن را نیز کم کنند نور کم شود که تقریر این بعد کم شدن کم کن که تحریر این بعد مشک سیاه
مجمر گردان خال تو در کشف اللغات آورده که مجمر بالکسر انگشت دان و بوی سوزد و عود
سوز و مجمر بالضم بوی سوخته یعنی ای معشوق یا مرشد که آفتاب آیینه دار جمال تست و
سیاه مجمر گرداننده خال تست همچون سرای دیده بشستم ولی چه سود کین گوشه
نیست درخور خیل خیال تو یعنی همچون سرای دیده خود را بشستم ولیکن چه فایده از این
شستن زیرا که گوشه دیده من در خور خیل خیال تو نیست حاصل آنکه خیال تو برتر است
از آنکه گنجایی او در دیده من باشد این نقطه سیاه که آمد مدار نور عالمیست در حدیقه
بینش من ز خال تو در کشف اللغات آورده که حدیقه بالفتح مرغزار با درخت و بوستان

با دیوار

با دیوار و باغ نیز تا بیش تخت باز روح تهنیت کناد در کشف اللغات آورده که تهنیت
بالفتح مبارک باد فرستادن و مبارکباد گفتن کو خرده ز مقدم عید وصال تو در کشف
اللغات آورده که وصال بالکسر پیوستن و کار پیوسته کردن و پیوسته داشتن و در اصطلاح
سالکان وصال وحدت حقیقی را گویند که آن واسطه النسبت میان ظهور و بطون و نیز وصل عبارت
از فنای سالک است در اوصاف حق و قیل وصل آنست که لمحه از وجه الشهود و از یاد
او غافل نباشد زبان در ذکر او و دل در فکر او و جان در مشاهده او مشغول دارد و اگر سالک
درین حال باشد یکلحظه دانی و سیر نشود و نعره هل من مزید بر دم زنی که گفته اند نشه الوصل
ساعة و ساعة الهجر سنة اگر شبی دست دهد وصل تو از غایت شوق تا قیامت نشود
صبح و میدان ندهم حافظ درین کمند سر سرکشان بسی یعنی ای حافظ درین کمند عشق
یا کمند زلف معشوق سر سرکشان ای متکبران یا پادشاهان یا معشوقان بسیست

غزل دیگر ای پیک دوستان خبر یار ما بگو احوال گل به بلبل دستان سرا بگو یعنی ای پیک معشوقان یا
مرشدان خبر یار ما ای معشوق یا مرشد ما بگو که یار ما نسبت بگل است مع بلبل که دستان
سرا است احوال او با من بگو ما محرمان خلوت انسیم غم مخور با یار آشنا سخن آشنا بگو
یعنی ما محرمان خلوت انس معشوقیم و تو ای پیک دوستان هیچ غم مخور بلکه با یار آشنا
که منم سخن آشنا که معشوق است بگو برهم چو میزدان سر زلفین مشکبار با ما سر چه داشت بیا
ای صبا بگو یعنی وقتی که برهم میزدان سر زلفین را معشوق یعنی صفت جلال و جمال او بینا
و عقبی را با ما چه سر داشت که صد راه ما ساختیم و ما را از خود بدان برداختی بیا ای صبا
سر آنرا با ما بگو یا بیا ای صبا این ضرر پیش یار ما بگو هر کس که گفت خاک در دوست توتیاست
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو یعنی هر کسی که خاک در دوست را توتیا گفته آنرا بگو که این سخن
معاینه در چشم ما بگو تا آنرا توتیا دانسته برای تداوی در چشم بیندازد جان پرورست
قصه ارباب معرفت یعنی ارباب معرفت حکایات و قصص که پیش مریدان خود برای
ارشاد کنند آن قصص و حکایات جان پرور ایشان اند یا مریدان که در محافل خویش قصه و
حکایات اهل عرفان کنند آن قصه و حکایت جان پرور ایشان است آنکس که منع ما ز خرابات
میکند گو در حضور پیر من این ماجرا بگو یعنی کسی که ما را از خرابات منع میکند بگو آنرا که در حضور
پیر من این ماجرا بگو تا او را کشف و کرامات ملزم سازد با جح و او را الزام دهد یا وقتی
که پیر من در حضور بود این ماجرا بگو تا بسطوت و صلابت نظر او را محترق سازد

غزل دیگر ای کل تو بهار رنامه چین خاک راه تو خورشید سایه پرور طرف کلاه تو یعنی خورشید سایه پرور

کلاه شکسته یعنی از سایهٔ طرف کلاه تو خورشید پرورش می یابد و این خطاب معشوق یا خود رسالت پناه شد باشد چنانکه آورده اند که حضرت سلطان المشایخ نظام الحق والدین قدس سره کلاهی بر سر کج نهاده در لب آب جون بر پشت بام نشسته تماشای غسل هنود میکردند درین وقت امیر خسرو حاضر بود روی بجانب امیر خسرو کرده فرمودند که طریق عبادت اینها را می بینی و این مصراع را بر خواندند که هر قوم راست راهی دینی و قبله گاهی امیر هم تامل روی بجانب شیخ کرده بر زبان جاری ساخت که من قبله راست کردم بر سمت کج کلاهی یا مراد سروکار نیست مرا
بنشیم از حسرت فرخ رخ همچو ماه تو یعنی با هر ستاره سروکار است هر شب مرا از حسرت نایافت فروغ و روشنی رخ تو که مانند ماه است حاصل آنکه چون ماه رخ تو مرا حاصل نیست بعوض او بستاره میپردم یا از حسرت و حسرت سخنان خود را با ستارگان میگویم
یاران فتنه‌نشین همه از ما جدا شدند ما ایم و آستانهٔ دولت پناه تو یعنی یاران و همنشینان ما از دیدن جور و جفا یا از محبت و شفقت یا از فراق و قطعیت ما از فرق و آفات همه از ما جدا شدند و ما ئیم و آستانهٔ تو که دولت پناه است یعنی دولت معروف یا دولت مواصلت و مشاهده از و حاصل توان کرد
باب الباء بجان پیر خرابات و حق صحبت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او یعنی قسم جان پیر کامل و مکمل است که فنا و خراب کننده هستی سالکان است و قسم حق صحبت او که در ضمیر یا باطن من جز هوای خدمتش و هیچ آرزو نیست و این خدمت او سبب نجات منست در دنیا و آخرت
بهشت اگرچه نه جای گناهکار است بیار باده که مستظهرم برحمت او در کشف اللغات آورده که مستظهرم یعنی فاعل طلب ظهور کننده و قوة یابنده و قوة دهنده و پشتی طلبنده و یعنی ملوث بهشت اگرچه نه جای گناهکار است بلکه جای مطیعان و متقیان است بیار باده که من مستظهر برحمت او هستم و میخواهم که برحمت او مستحق دخول بهشت گردم نه بعمل خویش قال غوث الثقلین رضی فی فتوح الغیب قال الله تعالی ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون سبحانه ما اکرمه وارحمه واضاف العمل الیهم وانهم استحقوا الدخول الی الجنة و بتوفیقه و رحمته لهم فی الدنیا والآخرة قال النبی صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة احد بعمله فقیل له ولا انت یا رسول الله قال ولا انا الا ان یتغمدنی الله برحمته ووضع یده علی راسه
چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد در کشف اللغات آورده که صاعقه آتش که از آسمان فرود افتد با آواز سخت و مرگ و عذاب و سحاب بالفتح ابر و جمعها سحب و سحائب ایچو سحاب یعنی سحابه آید بر آستانه میخانه که برپا یعنی خزان بیاپی که معلوم نیست نیست تو

مرغ

یعنی اگر بر آستانه میخانه مرا از سرها افتاده بینی پس او را بپای خزان زیرا که معلوم نیست او که برای چه افتاده و چه مقصود در دل نهاده زیرا که احتمال دارد برای ملامت افتاده باشد یا برای تخریب ننگ و ناموس یا برای ارشاد و امثال آن
مکن ز حرامات بود طیبت در کشف اللغات آورده که طیبت یا کسر بر مزاح و خلقت و آفرینش و در بی‌آشارتست یا کمر از هر چاک خاک کسی را در ده بوجود آورده انوس مل و رجع او لیس موضع باشد
باب التاء تاب بنفشه میدهد طرهٔ مشکسای تو پرده غنچه میدرد خندهٔ دلگشای تو یعنی بنفشه را طاقت تاب و پیچ یا رد شنی میدهد زلف تو مشکساست و پرده غنچه میدرد یعنی غنچه را گل میکند و انرا یا پرده او را میدرد نجی بب میگردد خنده تو که دلگشاست
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز کز سر صدق میکنم شب همه شب دعای تو یعنی ای گل که از نفس خوش نسیم من که در حق من گفته اند کالحجل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء مکول میکنم یا من که از سحر خوش نسیم که در حق ما سوی الله میگویند برای جریان امور دنیوی دفع آن ملول میکنم اکنون قال و قیل عالمی که در حق من ارزد و قدح و هجو دوم میگویند از برای تو میکشم و ملول نمیشوم
دلق گدای عشق را گنج بود در آستین زود بسلطنت رسد هر که بود گدای تو یعنی کسی که گدای عشق است دلق او را گنج در آستین است و زود بسلطنت رسد هر کسی که گدای تو بود خاقانی گوید
بس از آنکه سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی که سلطانیست درویشی و درویشیست سلطانی
در تحقیق المعصی از نفحات آورده که روزی شیخ ابو سعید ابوالخیر و شیخ ابوالقاسم گرگانی بر یک تخت باهم نشسته بودند و جمع درویشان پیش ایشان ایستاده بر دل درویشی گذشت که آیا منزلت این هر دو بزرگوار عند الله چیست شیخ ابو سعید بدان درویش نظر کرد و گفت هر که خواهد دو پادشاه بهم بنشسته در یک وقت در یک جای بر یک تخت گو در نگر درویش چون بشنید در آن هر دو بزرگ نگریست حق سبحانه حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن او بر دل وی کشف گشت
باب الثاء خط عذار یار که بگرفت ماه از در کشف اللغات آورده که عذار با کسر رخسار و رخ و بناگوش و در بحر الیق آورده که عذار اللجیه جانبها که الی المغرب یعنی خط عذار یار که ماه را گرفته است یعنی زردی او مانند ماه است یا ماه بر فلک ازدی گرفته شد
ابروی دوست گوشهٔ محراب دولت است آنجا بمال چهره و حاجت بخواه یعنی ابروی دوست گوشهٔ محراب دولت است پس آنجا چهره خود را بمال و حاجت خود را بخواه چنانکه در محراب چهره را بمال و حاجت بخواه یا آنکه چون ابروی دوست در احتمال صورت استقرار یافت و آن ابروی بمشابه محراب دولت مشاهده و وصال است پس در آن بنگام بر زودی حضور سجده و فروتنی کن و حاجت خود را که عبارت از وصول بمقصود

حقیقت است اوی درخواه یا آنکه تجلی صفات معشوق است محراب تجلی ذات است پس
انجا سجده بجای آر حصول تجلی ذات میخواه ابن در عمر عیش مجلس جم سینه پاک دار یعنی جرعه نوش
مجلس جم یعنی ای سالک که جرعه محبت و معرفت را از مجلس مرشد کامل و مکمل حاصل کنی آینه
خود را از غل و غش یا از حسد و حقد یا از جلا و صفات ذمیمه پاک دار ساقی چراغ می بره آفتاب دار
رکو بر فروز مشعله صبحگاه ازو یعنی ای ساقی می محبت و معرفت را که بمثابه چراغ است در راه آفتاب
بیدار داد را بکو که مشعله صبحگاه خود را ازوی روشن کن یا آنکه ای ساقی چراغ می محبت صفات
در راه محبت ذات ببر و بکو سالک را که مشعله صبحگاه خود را از آن چراغ روشن کن بعد از آن با آب
استغفال کن ای بر در نامه اعمال ما فشان یعنی آب رحمت و مغفرت بر در نامه اعمال
وافعال در نامه ما فشان بتوان مگر سترد دو حرف گناه در کشف اللغات آورده که سترد بضمتین
بتراشیدن یعنی دو حرف گناه را مگر توان ستردن دو دو حرف مراد از قلت گناه است یعنی
رحمت و مغفرت ابر خسرو کو یک قطره آب رحمت تو بست شستن نامه گناه بسیار مراد از
کاف و نون که چون ابر استرده آید او باقی ماند باب الکاف کفتا بردن شدی تماشای
ماه نو از ماه ابروان منت شرم باد زو یعنی معشوق یا مرشد را گفت که بردن شدی تماشای
ماه نو از ماه ابروان من ترا شرم باد که ابرا گذاشته در پی ماه رفتی دازمن دور شو که قابل محبت
و عشق من نیستی تخم وفا و مهر درین کهنه کشت زار آنگه عیان شود که رسد موسم درو یعنی
وفا و مهر و محبت درین کهنه کشت زار دنیا چنین یعنی عکس با حق سبحانه یا مثل خود مهری یا تخم ریز دکه
انجام سبب نجات وی یا درآخرت کردد در این حقیقت آنگاه بروی عیان و منکشف
شود که هنگام درو در رسد و سلوام که هنگام درو آن مرد هر سیه هیچ چیزی ندارد ساقی بیا
بباده که رمزی بگویمت از دور اختران که من بسیر ماه نو یعنی ای ساقی بیار باده محبت
و معرفت که من ترا رمزی بگویم از اسرار دور اختران که من از عجایب سیر ماه نو یعنی بر چه حق سبحانه از
اسرار دنیا بیدار دور اختران و سیر ماه دو دیعه نهاده ترا از آن خبر کنم یا آنکه ای ساقی باده محبت و
معرفت را بیار تا ترا رمزی از دور اختران کنم و سیر ماه نو که عبارت از اختران و ملامت
که در باطن سالک [illegible] دار شرح بگویم و آگاه گردانم مولوی معنوی فرماید اختران اند از ورای
اختران که احتراق و نحس نبود اندر آن سایران در آسمانهای دگر غیر آن هفت آسمان معتبر
راسخان در تاب انوار خدای نی بهم پیوسته نی از هم جدا هر که باشد طالع او زان نجوم نفس او کفار
سوزد در رجوم خشم مریخی نباشد خشم او منقلب رو غالب و مغلوب خو نور غالب ایمن از نقص و
غسق در میان اصبعین نور حق حق فشاند آن نور را بر جانها مقبلان بر داشته دامانها

باز فرس

باز فرس سیاوش ترک کلاه زرد در کشف اللغات آورده که سیاوش با آنکه نام پسر کیومرث شاه که
بجوانی در مرده و نیز نام پهلوانی تورانی که در جنگ دوازده رخ بدست کرازه مبارز ایرانی کشته گشت
غزل دیگر گلبن عیش میدمد ساقی گلعذار کو یعنی گلبن خوشبوی عیش میدمد ساقی گلعذار
کجاست تا در نوبت باده محبت و عشق بمن دهد در عرائس آورده که حق سبحانه و تعالی اهل اجسام
را با اخلاق متنوعه و صور مختلفه پیدا ساخته و هر یکی را از آنها عیش معین کرده چنانکه عیش دلها از مشاهده
و عیش نفوس در وجود و عیش حواس در اخلاق و عیش اهل علم و عیش دنیا در جهل
مجلس بزم عیش را غالیه مراد نیست در کشف اللغات آورده که غالیه دارو خوشبو مرکب از
مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح گفته که خوشبوی است که موی را بوی خضاب کنند ای دم
صبح خوش نفس نافه زلف یار کو یعنی ای دم صبح که خوش نفسی نافه زلف یار کجاست تا مجلس بزم عیش
را خوشبو گرداند حافظ اگر چه در سخن خازن گنج حکمت در کشف اللغات آورده که خازن نگهبان
باب المیم مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو در کشف اللغات آورده که مزارع جمع مزرع و مزرعه یعنی
کشت زار و مزرع بالضم [illegible] و داس آلتی آهنی است که بدان کشت و کاه درو کنند و گاه [illegible]
به زبان تازی منجل گویند و به هندی [illegible] یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو یعنی چون مزرع
سبز فلک را دیدم و داس مه نو را مشاهده کردم مرا از کشته خویش یاد آمد و هنگام درو حاصل آنکه از مشاهده
مزرع فلک و داس مه نو بر کشته خویش قیاس کردم و دانستم که هر کس که زراعت اعمال خود خواهد نمود
از خیر و شر عاقبة الامر داس حسرت و ندامت یا گل فرحت و راحت خواهد درود یا آنکه مزارع سبز
فلک و داس مه برای آن آفریده اند تا مزرع اعمال خیر بوقت درو درو کنند و هر چه کشته آنرا جمع کنند و ج
رگاه ابرو بچون برند یا آنکه این مزرع و داس نمونه از مزرع فلک و داس ماه یا ملمعت فافهم کفت ما
این همه از سابقه نومید مشو در کشف اللغات آورده که سابقه راه فراخ و سابقات جمع آن
یعنی اول سابقه درینجا بمعنی سبق از لیست که در باب هر بنده پیش از موجود شدن او نبشته
در ازل شده [illegible] که بر دار زهره و خورشید دکرد در کشف اللغات آورده که [illegible] بالفتح
بباده تطریح غزل دیگر مرا چشمیست خون افشان ز دست آن کمان ابرو جهان بر فتنه خواهد شد
ازان چشم یعنی مرا افشان شده خون از دست جور و جفای آن کمان ابرو یا از عشق یا از فراق آن
کمان ابرو چشم من خون افشان است و این فتنه مخصوص بمن نیست بلکه تمام جهان بر
فتنه و غوغا خواهد شد از آن چشم داران ابروی رقیبان غافل و یار از آن چشم و جبین بر د
هزاران گونه پیغام است و حاجب در میان در کشف اللغات آورده که [illegible]

ابرو دربان و پرده کننده و باردارنده یعنی مدعیان بار اسبان با سلطان و لیکن غافل اند ما را از
چشم و جبین معشوق بار نشد هر دم هزاران گونه بخامها است و حجب در میان ما و معشوق یا حاجب
در میان چشم و جبین و میان ما ابرو است چنانکه گویند میان عاشق و معشوق رمزیست کراما کاتبین
مرا هم خبر نیست دگر جور بری تا کس بگوید با جهان است که از ما بجنبین چشمت وابن راجع
ضمیر ان را ابروی جور است و ضمیر این عاید بسوی بری یا آن و این راجع بسوی هر کدام از عشق و معشوق ان باشد
بردیف الهاء باب الالف از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه انی رایت دهرا من هجرک القیامه
یعنی از خون دل بسوی دوست نامه را نوشتم بدین مضمون که هر ساعت من می بینم زمانه را از فراق تو قیامت
یا انکه از خون دل نزدیک دوست نامه نوشتم و دردی احوال خود را مندرج ساختم و من زمانه را از فراق
تو مثل قیامت سخت می بینم دارم من از فراقش در دیده صد علامت لیست دموع عینی هذا
لنا العلامه در کشف اللغات اورده که لیس بفتح یکم و سکون دوم یعنی نیست و این فعل ماضی بمعنی
و فتح باء دلیر شدن او در بعضی نسخ بجای لیست بیت امده یعنی از گریه کرده شب سند اشکها چشم
من یا دلیر شد اشکها چشم من با خنک شد اشکهای چشم من و این ما را علامت در دیده از فراق او
است من جرب المجرب حلت به الندامه یعنی کسی که ازموده را بیازماید حلول کند برای کس ملا
ن از مایش ندامت و بسی لی کالشمس فی الضحی بالطلوع من الغمامه در کشف اللغات اورده که ضحا با
بفتح واله جاشتگاه و طعام جاشتگاه و سخت شدن روستائی در در و ضحی با جمع ان ذی جمع
غمام ابر یعنی چنانکه افتاب در جاشتگاه طلوع از ابر کند واله ما را بتاحبابلا ملامه یعنی سوگند خداست که
خو هم ماده سست را الی علامت حتی یذوق منه کاسا من الکرامه تا لخشه ازوی کاسها از کرامت و بزرگی
غزل دیگر از من جدا مشو که توام نور دیده آرام جان و مونس قلب رمیده یعنی از من ای معشوق
یار شو جدا مشو که تو نور دیده منی و آرام جان مونس قلب رمیده منی حاصل انکه نور دیده و آرام جا
ن و مونس قلب را نشاید که از دیده و جان و قلب جدا شود منع کنی ز عشق وی ای مفتی زمان
مفتی زمان عبارت از مفتی وقت یا ناصح یا مدعی یا مرائی این سرزنش کرد ترا او دست حافظا
پیش الکلام خویش مکر با کشیده یعنی این سرزنش که ترا ای حافظ دوست کرد پیش از کلام خویش
مکر پای خود در کشیده بنابران مستحق سرزنش گشته یا انکه این سرزنش که ترا ای حافظ دوست
مرد دان سرزنش عظیم است و آن اینست که پیش الکلام مکر با کشیده نمابران مساله جری کا
کر استحقاق ان نداری غزل دیگر ای که با سلسله زلف دراز امده در کشف اللغات اورده که
سلسله زنجیر و در عربی سلسله بفتح مرد و سین و سکون لام دفعواد و بجای اب و مثل ان

یعنی ای معشوق بازشد

زاهد مرا با تو چه وزن باید که شعیا دل من مست و آشفته در خلوتگاه راز امد و یعنی و قیـ
که من در خلوت در زهد و ریاضت باشم و تو آشفته و مست برای تماشای دل
من امی امی همه زهد و عبادت را با بری و بر او توان خود مکی نامست و آشفته بخلوتگاه
راز حق می آئی و دل مرا سمی مجا بری آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب کشته غمزه خود را بنماز یعنی آفر
ین بر دل نرم تو که برای اجر و ثواب کشته غمزه خود را برای نماز جنازه می آئی اورده اند که خواجه شمس الله
ین خواهرزاده امیر خسرو بر جمال حضرت سلطان المشایخ قدس الله سره عاشق و شیفته بود تا که
روی تیغ رانده بود کریم نماز بست و قتی بیمار بود حضرت سلطان برای عیادت وی رفتند در
اثنای راه خبر اوردند که برحمت حق پیوست حضرت سلطان فرمودند الحمد لله که دوست بدوست
رسید بعد ازان بروی نماز گذاردند چشم جادو کرد شعبده بازانه شعبده باز جادو گرد ساحر گرد
ب دانش و مانند آنرا از قوه شعبده جمیع تواند نمود مکرر از مذهب اینطایفه بار ز در کشف اللغ
ات اورده که طایفه گرده و بعضی از جزوی انتهی اقول اینطایفه مراد از طایفه مدعیان یار ابیان یا
اهل ظاهر غزل دیگر ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده مانند چشم مستت چشم جهان ندیده یعنی ا
ی معشوق بازشد از فروغ رخ تو روشن چراغ دیده من امده مانند چشم مست تو چشم جهان دیگری
ندیدی یا چشم دیگر ندیده همچون تو نازنینی سر تا قدم لطافت گیتی نشان نداده ابرو ابرو بنا فرجه در
روضة الاحباب اورده که حضرت رسالت بهترین خلایق بود از روی صورت و خلقت و تنا
سب اعضا چنانکه جمیع صحابه که وصف خلقت او میکردند در اخر این ختم میکردند که بقول
ناعته لا قبله و لا بعده مثله بر قصد خون عاشق ابرو و چشم شوخت که این کمین گشاده کان کمان کشیده
ضمیر این راجع بچشم است و ضمیر ان عاید بابرو یا ضمیر این و ان راجع بکمان است یعنی بر قصد خون
عاشق ابرو و چشم شوخ گاه این چشم کمین گشاده و گاه ان ابرو کمان کشیده یا انکه بر قصد خون
عاشق ابرو و چشم شوخ تو حریص اند و گاهی یکی از ایشان کمین گشاده و گاهی یکی از ایشان کمان کشیده
اند تا کی کبود توان باشد چو مرغ بسمل در کشف اللغات اورده که بسمل با ملکر ذبح زیرا که بوقت ذ
بح بسم الله میگویند بر چهره تو خست نکشت تعویذ چشم بدرا در کشف اللغات اورده که تعویذ معروف
یعنی دعائی و انی الکاغذ بشنه که از نقره و ماشران بکرند و در بازو کردن می بندند برای دفع بلا

بردم وان یکاد ز اخلاص بردمیده یعنی بر چهره تو بجهت سنگ تو برای تعویذ چشم بد بهر جان
کریمه و ان یکاد الذین کفروا تا آخر از اخلاص خوانده بردمیده زیرا که این آیه برای دفع چشم زخم
تاثیری تمام مرد چنانکه در تفسیر مواهب مسطور است تا کی فرد که اری چون از زلف خود دلم را سرگشته د
بریشان ای نور هر دو دیده نور دیده یعنی روشنی دیده و یعنی فرزند نیز و این لفظ با خود ارفره ا
لعین است و این بیت با بیت ثانی قطعه البست چنانکه فرماید در پای خار هجران افتاده در
ان کشش و ز گلبن وصالت هرگز گلی نچیده و تواند که این بیت مستانف باشد یعنی تا کی ما سر زلف
خود دل مرا سرگشته و بریشان فرد که اری ای نور دیده من یا معشوق من و در پای من خار هجران افتا
ده در کشش فرد که اری و حال آنکه از گلبن وصال تو هرگز گلی نچیده باشم یا آنکه در پای من خار هجرا
ن در کشش افتاده ام و از گلبن وصالت هرگز گلی نچیده ام گر تو فراغ داری زان یار برگزیده
یعنی از تو فراغت دارد ان یار که برگزیده یا آنکس که یاری برگزیده و ترا گذاشته غزل دیگر ای دل بکوی یا
دوست گذاری نکرده فرصت ز دست داده و کاری نکرده یعنی ای دل بکوی دوست که عبارت از
معشوق یا مرشد است گذاری کرده و فرصت را از دست داده کاری نکرده که ترا بگوی دوست
بر میدان فراخ دیده و گویی نبرده یاری چنین بدست شکاری یعنی میدان فرصت
یا عمر یا جای بره یا دنیا را فراخ دیده گوی مقصود را نبرده چنین یاری همت یا اختیار یا صحبت یا دل یا به
ان را در دست داری و شکاری نکرده و در بعضی نسخ مصراع ثانی بدین وجه است شاهین بدست
عزم شکاری نکرده عزم یعنی قصد و نیت است مشکین از آن نشد دم خلوت که چون صبا
بر خاک کوی دوست گذاری یعنی دم خلوت اهل خلوت که مشکین نشد بواسطه آنست که ا
ی معشوق یا مرشد بر خاک کوی دوست گذاری نکرده یا آنکه بادی که در خلوت اهل خلوت وزد
و مشکین صفت برای آنست که گذر تو بر خاک کوی دوست نیست و اگر گذاری تو بر وی بو
دی دم خلوت ایشان مشکین بودی یا یا بیم چراغ روی تو گشت شمع پروانه یعنی
روی تو که بمثابه چراغ است شمع معروف یا محبوب که مانند شمع است پروانه شده یا
محب گشته چنانکه در ادعیه آمده که اللهم اجعلنی من المحبین المحبوبین برده چنان بصفا داد شمع بر
شمع یعنی معروف یا محبوب من غریب ز غربت زیاد افتادم دوش نگار خویش خود دیدم بد
ست بیگانه یعنی من غریب از غربت دوش از پای افتادم معشوق یا حضرت رسالت
یا مرشد خود را دوش که بدست بیگانه دیدم یعنی با بیگانگان اختلاط میفرمود و از من بی نیازی
و استغنا مینمود چنانکه سبب نزول سوره عبس گفته اند که روزی صدر نشین ایوان رسالت
بجمعی از قریش مشغول بود درین اثنا عبدالله بن ام مکتوم درآمد و از عدم بصارت از اشتغا

ل ان سر دربان

ل آن سردربان حال اطلاع ساخت نزدیک وی بنشست و گفت یا رسول الله علمنی
مما علمک الله خواجه عالم علیه السلام بنا بر حرجی که بر ایمان آن جماعت داشت تشعد
ی جواب آن جناب عبدالله نفرموده اعراض فرمود این کریمه نازل شد باب لعل اخطر فتنم بر
شکاه دلم راه در کشف اللغات آورده معبر بالضم جمع امیخته و میل راه شوی یا طایر خجسته لقا
یعنی رهنمای در ره معشوق شوی طایر خجسته لقای مرشد که سر خود را بالطبع رسانیده
بیاد شخص نزارم که غرقه خون دل است در کشف اللغات آورده که نزار با لکسر سخت
لاغر و آنچه در وجه حس بیاشد و نام شیخ هلال وار کنار شفق گشته نگاه شفق یعنی سرخ
خی کرانه آسمان که بعد غروب آفتاب ببینند و دو سیاه و زبون از هر چیزی و شفق بالفتح مهربا
ن شدن و مهربانی من که بی تو نفس میزنم زهی خجلت یعنی منم که بی یاد تو یا بی خبر تو
نفس میزنم زهی خجلت و نیز مند که مولوی مثنوی فرماید بر کرده ام همنشینی با خدا آنا شنید
از حضور اولیا از حضور اولیا گر بگسلی تو بهلاکی زانکه جزو بی کلی برادر دیو از کریمان دابرد
بی کشش ماند سرش را خورد بکجا دست از جمع رفتن بجز حال مگر شیطان باشد ای بنگو
بر آن ز دوستان تو آموخته طریقه مهر سپیده دم که هوا چاک زد شعار سیاه یعنی از
دوستان تو طریقه مهر آموخته سپیده دم ای بوقت صبح که هوا سیاه شعار چاک زد یا بو
قت سحر که هوا شعار سیاه را چاک زد حاصل آنکه بوقت سپیده دم که از سبب شعاع
در وجه ظلمت محو و معدوم گردد مگر این محو و معدوم کردن سپیده دم ظلمت را از دوستان
تو آموخته چه ایشان نیز ظلمت باطن را در یوقت بنور رقت محو و مستلاشی سازند
مده بخاطر نازک ملالت از من زار که حافظ تو خود این خط گفت بسم الله یعنی
در خاطر نازک خویش از من زار ملالت را جای مده زیرا که حافظ تو همین لحظه بسم ا
لله گفت و از تو وداع شد یا حافظ تو این لحظه بسم الله گفت و از جهان نقل کرد
یا حافظ این لحظه بسم الله گفت و بر تو خواند یا حافظ بسم الله گفت و ملالت را قبول
کرد باب الله الی دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده خرقه تر دامن و سجاده شر
اب آلوده در کشف اللغات آورده که تردامن یارا الجزم گناهکار و منسوب بلو
ث در چیزی و قتی بر کمان و یعنی دامن تر ببرد سجاده بالفتح و التشدید جای نماز
وقتان سجده در پیشانی دار شیخ محمد جعفری بالضم مع التشدید صحیح است و دیگر غلط
است یعنی دوش من رفتم بر در میکده خواب آلوده و طرفه از آب اشک تر دامن بود
و سجاده آلوده شراب یا بالا من خرقه کسی بود که تر دامن باشد آمد افسوس کنا

نع ان

لن مغبچه باده فروش گفت بسی ار شوای ره رو خواب آلوده یعنی چون مرا این
حاله مغبچه باده فروش دید افسوس کنان آمد و گفت بیدار شو ای ره رو خواب آلوده
حاصل آنکه رهروی و خواب آلودگی از قبیل متضادین است پس اگر قصد این طریق دار
ی خواب آلودگی را از خود دور کن و پیوسته بیدار باش تا بمقصود برسی شست و
شوئی کن وانگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده یعنی توجه
خود از جمیع ماسوی الله شست و شو کن یا تن خود [illegible] آلودگی زاهدانه شست و شو کن
یا دل خود را از قطرات ردیه شست و شو کن آنگاه در خرابات خرام تا از آلودگی تو این
دیر خراب آلوده نگردد بطهارت کوش که ران منزل پیری یا دمکن خرقه شیب خود از
یف سیاب آلوده در بعضی نسخ بجای خرقه خلعت است در کشف آورده که شیب با
لفتح بر سفید شدن موی یا دیر کیا سپیدی موی و نیز شیب بالفتح کوهپا
یی که بران برف افتاده باشد و کسانی که موهای سرپای ایشان سپید باشد در فار
سی شیب با نکرد با و فارسی شیب و تمیع کردن و تازیانه و درشته تازیانه بزد و سیاب با
لفتح جوانی و جوان شدن و افراشش کردن کودک و نام برده از بردهای سرود باربد یا هکر
هر دو دست بر داشتن اسب برای و شیب بالفتح مثله در هوای لب شیرین دهنان چند
کنی جوهر روح بیاقوت مذاب [illegible] در کشف اللغات آورده که یاقوت مذاب یعنی الیم
می سرخ و خون دانسکه یعنی در هوای لب معشوقان جوهر روح خود را چون دانسک
آلوده چند کنی یاعید در یاد ایشان می سرخ را خوری و ظواهی که بهادی مناسب [illegible] کنی
در مشاهدات گفته آورده که دل از سینی بتعینات و دیده بر داشتن از اطلاق ذات حق [illegible]
بهنعایت و فرحانیت بنهایت از جمال آنکی هر جاست نمای به مشاهده نور مطلق بر افتد
اندر رتبه دانی و حسن [illegible] مشاهده می شود در [illegible] سایه یا از لذت و از آن
هر جای لو صوفی پاک اوقات نیز باید که کمالی ذات نیز در آن نما از صفا معقید خود مطلقه
یروی از صفا و از اصافی همه قرآنی بی پاک ساقی شود از جلوه طبیعت بدر رو که بسا
کی ندی پاد آب شراب [illegible] در کشف اللغات آورده که شرابه و شرب کلاه ما بالهم
قائم [illegible] و دل [illegible] شراب به کسی رفتن [illegible] از او زیبا با [illegible] و رفتن آب
بلا التذ یعنی پاک و صافی شود از جای [illegible] عت بسر [illegible] و طالب [illegible] اخلاق باشیم
زیراکه [illegible] که به خاک آلوده باشد [illegible] عت که بد زمام آلوده با
طالب [illegible] باشد در مذاهب و دلیل قوله تعالی لقد خلقنا الانسان فی احسن

تقویم

تقویم ثم رددناه اسفل سافلین آورده بدرستیکه آفریدیم آدمی را در نیکوترین الکاشتن
یعنی مخصوص گردانیدیم از میان حیوانات باتصاف قامت و حسن صورت و اعتدال
مزاج و استیع خواص مکونات بالخلق ساختیم او را مظهر اتم و اکمل و محل اعم و متحمل تا حا
مل امانت الهی و مسع فیض نامتناهی تواند بود و باز گردانیدیم او را بزیرترین همه فرد تران
یعنی عالم طبیعت آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گردند و نگردند بآب در بعض
نسخ بجای گردند نگردند گشتند و نگشتند آمده یعنی کسانی که آشنایان ای عارفان یا سا
لکان راه عشق اند درین بحر عمیق عشق یا وحدت غرقه گشتند و بآب آلوده نگشتند حا
صل آنکه با وجود که مستغرق بحر وحدت شدند احکام کثرت را از دست ندادند بلکه و
حدة را در کثرت و کثرت را در وحدت که مرتبه جمع الجمع است حاصل کردند و این مرتبه
را فرق بعد الجمع نیز گویند بزرگی گو بود در میان فرد دریا تخته بسوم کرده بازمیگوئی که
دامن تر مکن هشیار باش گفتم ای جان جهان دفتر گل عیبی نیست در
بعض نسخ بجای عیبی باکی است گر شود فصل بهار از می ناب یعنی گفتم من معشو
ق یا مرشد را که ای جان جهان و دفتر گل بکاف عربی یا فارسی عیبی نیست اگر فصل
بهار از می ناب آلوده شود [illegible] غزل دیگر دامن کشان
همی شد در شرب زرکشیده در کشف اللغات آورده که بالفتح و التخفیف انگور ر
امر زیدن [illegible] یعنی رنگ کردن [illegible] و فاعل آن [illegible] گو
ب را گویند چنین مسطور است در شرفنامه و در صراح گفته که زر بالضم گرگ
یعنی [illegible] بالضم گرگ فروش یعنی دامن کشان و خرامان همیرفت برای
شرب [illegible] که از انگور کشیده شده است و آن شراب باشد یا دامن کشان
همیشه برای شرب شراب در حالتی که زر را از کیسه کشیده بود صد ماه روز
رشکش جیب قصب درنده در کشف اللغات آورده که قصب یعنی [illegible]
د جامها باریک کتان و حریر و چشمهای که آب از آن بدر آید و در بعضی فرهنگ گفته
که کربند و قصب بالفتح بریدن و عیب کردن و قصب بالضم روده و [illegible] بر
سبیل استعاره یعنی چون او را درین حال دیدند صد معشوق که مانند ماه روی
داشتند از رشک او گریبان جامهای خویش دریده یاقوت جانفزایش از
آب لطف زاده در کشف اللغات آورده که یاقوت سنگی است سرخ و زرد
کبود و از همه سرخ نیکوتر [illegible] و باستعاره مراد از لب معشوق باشد زنهار

تا توانی اهل نظر میازار اهل نظر عبارت از عاشقان که نظر خود بجانب معشوق
دارند یارا دازاد لیادالله که پیوسته نظر دل خود را از خواطر ردیه نگاهدارند یا بمنظر ظاهر خوبرو
مستی وجود اهل غفلت را اگر بیمه سازخنند تا کی کشم عتابی زان چشم دلفریبت روزی
کرشمه کن ای یار برگزیده در بعضی نسخ بجای یار برگزیده نور بر دو دیده و یار
برگزیده درست ما لعدم است والامر فیه سهل یعنی تا کی عتاب بکشم از ان چشم دلفریب
تو روزی کرشمه کن و عتاب بنما که ای یار برگزیده من یا برگزیده حق یا برگزیده خلق ما انکه تا کدام
وقت عتابها کشم و کرشمها بردارم که مرا طاقت تحمل بار عتاب و کرشمه نیست بلکه روزی
از روزها عتاب و کرشمه کن لیاری برگزیده نه انکه علی الدوام کرشمه و عتاب کنی و مرا
پیوسته خراب سازی غزل دیگر در سرای مغان رفته بود اب زده مغان بالفتح
جمع مغ و مغ آتش پرست و مغان خود را امت ابراهیم علیه السلام نام نهند و خرمغ
وشنده وایشان را گبر نیز گویند کذا فی کشف اللغات نشسته پیر و صلائی شیخ و
شاب زده در کشف اللغات اورده که شیخ بالفتح پیر و خواجه و شیوخ جمع ان و شاب
جوان شیخ یعنی جوان سبوکشان عهد ربند کیشی بسته کمر و لی ز ترک کله گوشش بر سحاب
در بعضی نسخ بجای گوشه تکیه امده یعنی همه خادمان و دیرولنا در بندگی او کمر بسته بودند
لیکن وی از کبر بود تعزیز کله گوشه خود را بر بلندی سحاب زده بود شعاع جام
وقدح نور ماه پوشیده عذار مغبچگان راه افتاب یعنی شعاع جام و قدح
باطن نور ماه را پوشیده بود و خط رخساره مغبچگان راه افتاب زده یعنی روی ایشان
که بمثابه افتاب بود خط راه وی زده یعنی او را سیاه تیره ساخته بود یا عذار مغبچگان
راه افتاب زده یعنی از حسن و خوبی خویش افتاب را خجل و معطل ساخته بود عروس
بخت دران حجله با هزاران ناز شکسته کسمه و بر برگ گل گلاب در بعضی
نسخ بجای کسمه گیسوست در کشف اللغات اورده که کسمه بالفتح موی هندی هر دو
که بر رخسار دارند و انرا انچه منسر گویند یعنی عروس بخت که عبارت از معشوق یا
مرشد است دران حجله با هزاران ناز کسمه را شکسته و بر برگ گل که عبارت از
روا است گلاب زده یا انکه عروس بخت که همین بخت است دران بخت با هز
اران ناز کسمه را شکسته و بر برگ گل گلاب زده یعنی بر روی معشوق مویها شکسته
و گلاب زده از تاثیر بخت است ز شور و عربده شاهدان شیرین کار در کشف
اللغات اورده که عربده بالفتح تندیم از زدن و بد مستی کردن و بد خلقی نمودن و جنگ

حسب کردن سلام کردم وبا من بروی خندان گفت که ای خمارکش مفلس شراب یعنی
من بادی سلام کردم و وی تبسم کنان باشد گفت ای خمارکش و بیدل بر دل یا خمار خویش شر
اب زده مقوله قول اوست که گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت فرشته رحمت عبارت
از مرشد کامل و مکمل یا عین رحمت و در بعضی نسخ مقوله گفت اوست از کنج خانه شده خیمه
بر خراب زده لا کس این کند که تو کردی از ضعف همت و رای در بعضی نسخ بجای کس است یعنی
کسی این کند که تو کردی از همت و رای که از کنج خانه بهشت بر امد و خیمه خود بر خراب دنیا زده یا از
کنج خانه خلوت بیرون نشده و خیمه خود بر خراب انجمن زده حاصل انکه ترا باشد که در خلوت باقی بو
دی تا که بوصال رسیدی نه انکه از انجا بر امدی و بر خراب اباد دنیا یا خراب یا خانه یا مجلس اهل فنا
دخل نمودی یا فلک جنیبت کش شاه نصرت الدین است در کشف اللغات اورده که جنیبت
بفتح یکم و کسر دوم اسبی که پیش یا پهلوی امیر برند باب الیمین سحر کاهان که محمود رشادانه گرفتم باده با
چنگ و چغانه در کشف اللغات اورده که چغانه بالفتح و با جیم فارسی نام ساز است که اهل هندوستان تر
منڈل گویند نهادم عقل راه را توشه ازی در بعضی نسخ بجای عقل راه را عقل راه را است یعنی عقل
را توشه راه ازی نهادم این دریا ناپیدا کرانه دریای ناپیدا کرانه عبارت از فلک است و از
واظهرانست که عبارت از دریا عشق یا توحید باشد سرا خالیست از بیگانه می نوش کن تو
نیست ای مرد یگانه یعنی خانه از جمله اغیار خالیست پس باید که می را نوش کنی زیرا که غیر تو کسی در
ین خانه نیست تا ترا از شراب می منع نماید یا انکه دنیا از جمله بیگانگان خالیست پس می محبت
و معرفت را نوش کن تا بر تو مکشوف گردد که غیر تو درین دنیا دیگری نیست ای مرد یگانه بلکه
تو ئی که بجهت این هزار صور و اشکال متلبس شده بر امدی در خور لباس نامی دیگر بر خود نهاده
قال غوث الثقلین رضی الله عنه فی فتوح الغیب فاذا وصلت الحق علی ما ذکرنا انما ابدا
فما سواه فلاتری لغیره وجودا البته لا فی الضر ولا فی النفع ولا فی العطا ولا فی المنع ولا فی خو
ف ولا فی رجا بل هو اهل التقوی و اهل المغفرة ز ساقی کمان ابرو شنیدم که ای تیر ملا
مت را نشانه یعنی ای عاشق یا ایشان که تیر ملامت مردمان یا ملائکه را نشانه
و چنان که بعض الجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء از نجم خرمیبد ز بندی زنان
میان طرفی کمر وار در کشف اللغات اورده که طرف بالفتح و سکون دوم خیم
و شکرفیستی و منزل از منازل کمر و نام دو ستاره ایست که انرا عینی ال
اسد خوانند و طرف بکسر یکم و سکون دوم اسپ گرامی و چرخ و طرفها

یعنی تحسین کرانه و کناره و گروهی از چپ و راست کرانه جوا اگر دهن مستور اگر خود را ببینی در میان
یعنی دهنش را از میان مردم مان یا ملایک طرف کمر را اگر خود را در میان ببینی حاصل
انکه کمری که هم بر بسته تا بگیر تیره رسی که خود را در میان نه بینی و بی خبر فنا رسی و از
فنا به بقا رسی یا انکه دهنش را از ان میان طرف کمر را اگر خود را در میان نه بینی
حاصل انکه از میان کمر بر بند اگر خود را در میان نه بینی بلکه همه حق را ببینی حتی که
مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه بیت مطرب و
ساقی همه اوست خیال آب و گل که آدمی است با شراب در راه بهانه نهاده در
تحقیق المحققین آورده که چون سالک تجلیات موجودات را در تحت اشعه انوار قدم زا
ئل شده و در غیبت ذات مستهلک شد همچنان که حق بود و بادی هیچ خبر از وجود مقارن
نبود چنانکه مشاهده کند که حق موجود است و سالک سلوک الیه و سلوک و عشق و عاشق و
معشوق بلکه هر چه در عالم اسم غیریت بران اطلاق کنند همه را عین هویت الهیة داند چه خطا
هر حقوقه که انبیا اسمای الهیه کیا بان را الی ان جمال ابهج مسمی نیست که در مرایات مختلفه از حضر
ت ملکوت و ملک در هر صورت ظهور کرده و درین حال سالک چنان باشد که هر چه بشنو
د حق شنود و چنان داند که حق است که خود بخود ناظر است در صورت ناظری و منظوری و هر که گو
ید و شنود داند که حق گوینده و شنونده است از خود در صورت قایل و سامع درین حال وجود بنده
فی نفس الامر محقق است و لیکن بنده که عبد است مغلوب تجلی نور ظهور حق است
که جز وجود حق مشاهده نمیکند و بمرتبه ارواح مهیمه رسیده که در جمال الله مستغرق اند و متحیر اند و ا
ین حال وقت باشد که با بعضی از سالکان مقام کرده و ان سالک را مجذوب مطلق گویند
و بعضی نشاید که درین حال مدتی بمانند و در ان مدت قلم تکلیف از ایشان بر خیزد و بر قول و
فعل وی در طریقت مواخذه نباشد و اگر نعوذ بالله لطف حق او را در بند بر در دنیرقه دلایی
دانند و چون بمقام افاقه آیند در تیر تکالیف شرعیه قدم متابعت ثابت دارند و بمقام فرق
بعد الجمع رسند برو این دام بر مرغ دگر نه در بعضی نسخ بر جیه دگر بنه آمده که عنقا را بلند است
آشیانه در تحقیق المحققین آورده که ذات حق سبحانه برتر از انست که کسی او در ان تصر
ف سر مورچه دبنه در کمال انبیا تعرف کسی نتواند پس خلایق که در بارگاه عزت او
مگر از مورچه کمتر باشند در کمال او صاف ازل چگونه تعرف توانند کرد زیرا که هر چه در نعیم
اسرافیل و روح اعظم و خلیل و حبیب تواند گنجید بقدر حوصله ایشان توانند بود نه در خور کمال او

صفات حق سبحانه

صفات حق سبحانه و تعالی وجود ما معماییست حافظ که تحقیقش فسونست و فسانه بیت وجو
د ما معماییست سر بسته مانند معمی که چون از اد الحقیقی تحقیق ای حافظ افسونست و فسانه بجای زیرا که وجود ما
روحی و نفسی محتاج بغیر است و هر وجودی که در وجود خود محتاج بغیر است آن وجود فی نفس الا
مر عدم محض است که بواسطه غیر صورت وجود یافته و لهذا محققان فرموده که وجود واجب است
و قابل تجزی و انقسام نیست و بر همه کل موجودات انبساط نموده و بر حقایق اشیا ظاهر شده
و جزوی از اشیا از وی خالی نیست بلکه وجود حقیقت اشیا و عین اشیاست و امتیاز وجو
د که در اشیا ظهور نموده بواسطه تعینات اعتباریه و تعددات تشبیه است و تمثیلش بحر است
که در صورت امواج متکثره ظهور نموده یا وجود که ای نیست الا حقیقت بحر نقطه حیثی مسطورات
تحقیق المحققین باب العین عید است و موسم گل ساقی بیار باده ده عرائس در تفسیر قو
له تعالی تکون لنا عیدا لاولنا و اخرنا فرموده که عید عبارت از عود ارواح و ایات بسوی روح
صفات است و بعضی از متصوفه گفته که عید عبارت از ابتدای ظهور تجلی ذات است تنوری گه
دی نصیحت میکرد ما شقاوت را مردود و پرستی مست تقوی بباد داده بیت صوفی که عبا
رت از کسی است که مرتکب احکام شریعت باشد و هنوز در طریقت پای ننهاده
و چون در طریقت در آید احکام شریعت را که اشته الجه فوق از جست از احکام
بجای آرد و تقوی که اول مرتبه از مراتب شریعت است بگذارد این یک دو روز
دیگر گل را غنیمت دان بیت این یک دو روز دیگر که زاهد هست وجود گل را غنیمت دان
در مجلس صبوحی دان چه خوب باشد عکس عذار ساقی در جام می فتاده بیت در مجلس صبوحی پیدا
ئی چه خوب درین باشد عکس عذار ساقی که در جام می افتاده باشد مولوی معنوی فرماید
از عطش چون در قدح آبی خوردنه بیکسان حق را در آبی ناظر آمده صورت عاشقی خوردانی
شد و در بس گرداب می بینی بگو غزل دیگر عیشم مدام است از لعل دلخواه کارم
بکام است الحمد لله بیت عیش و عشرت من مدام و پیوسته است از لب لعل
دلخواه زیرا که بر وفق مراد من تکلم میکند یا بوسه را از من دریغ نمیدارد کار من
بمراد ماست الحمد لله ای بخت سرکش تنگش بر کش که جام زر کش که لعل دلخواه
در بعضی نسخ بجای که در بعد دو جای کهی آمده بیت ای بخت سرکش معشوق را تنگ در
بر بگیر و گاهی جام زرین را بکش و گاهی لب لعل را که دلخواه است که این هر دو ا
ز لوازم او است یا گاهی جام زرکش را بخواه و گاهی لعل دلخواه را بخواه مارا
بمستی افسانه کردند در بعضی نسخ بجای مستی رندی است پیران جاهل شیخان گمراه

یعنی غرامت تا رندی است اف نه کردند بران جاهل که از مستی بار رندی جز خود نهاده و نگاه
ن گمراه که به مرتبه رندی پاک نرسیده اند حاصل آنکه هر چند ما را ملامت و اف نه کردند ما
زاف نه ایشان باک نداریم زیرا که ایشان از مستی در رندی ماجرایی داشتند که ما
ندی از قول زاهد کردیم توبه وز فعل عابد استغفر الله یعنی از قول زاهد که از
خوف آتش دوزخ از دنیا ترک میفرماید توبه کردیم و از فعل عابد که برای امید بهشت
عبادت میکند طلب آمرزش از خداوند تعالی میخواهیم زیرا که زهد و عبادت آنست که برای
محبت و معرفت باشد نه از خوف دوزخ و برای امید بهشت در فواید العارفین آور
ده که امام حجة الاسلام در احیاء العلوم فرموده که زهد را باعتبار باعث سه درجه باشد اول آنکه
باعث بر زهد خوف آتش دوزخ باشد و این زهد خائفانست دوم آنکه باعث بر زهد
رغبت در نعیم باشد و این زهد راجیانست سیوم آنکه باعث بر زهد بری از التفات بجمیع
ما سوی باشد و این زهد عارفانست و کاملتر از هر دو مرتبه است یا آنکه از قول زاهد که
بواسطه ریا و سمعه بود توبه کردم و از فعل عابد که برای مکر و سالوس باشد استغفر الله
دانه خاکم سرشتند یعنی ما شیخ برای و شریعت محبوس اگر از شریعت عبور نموده بحقیقت رسید
نه کمتر مسلمانیم بلکه حریف که سعل ما بد انست که با جام باده با کرتاه با جام
معرفت محبت که بلا اثر از مرتبه شیخ و اعظاهیت یافته کر تاه زیرا که من عرف الله کلّ لسان
باز الکاف کر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله یعنی اگر تیغ و شمشیر در کوی آن معشوق مانند
باران ببارد دیگر عاشقان از تن ایشان جدا سازد یا گرد خود را در تحت آن تیغ گردن
نهادیم حکم خداوند تعالی راست اگر در ارادی او قتل ماست قتل کند اگر در ارادی او
حیوه ماست حیوه بخشد مولوی معنوی فرماید عاشقان از جام فرح آنگه کشند که بد
ست دشمن خود یا بر تن شان کشند یا آنکه اگر باران یعنی جفا و جور در کوی آن معشوق
بر عاشقان ببارد یا گردن خود را در زیر جفا و جور او نهادم بعد از حکم خدا
وند تعالی هست هر چه فرماید کند آئین تقوی ما نیز دانیم بجا در بعضی نسخ بجا
ی هنر نیکست لیکن چه چاره با بخت گمراه این بیت از ردیف تو واقع است
مانند عاشق آنگاه توبه استغفر الله و در بعضی نسخ بجای این بیت
از غزل سابق است یعنی مانند و عاشق آنگاه توبه از رندی و عاشقی استغفر الله وا

استغفر الله

استغفر الله اگر از رندی و عاشقی توبه کنم یا آنکه مانند و عاشق آنگاه از ارتکاب توبه زیرا که توبه اول مر
تبه از مراتب سلوکست و رندی و عاشقی آخر مرتبه از مراتب سلوک پس استغفر الله که از آخر
مرتبه رجوع باول مرتبه کنم حضرت شیخ باد در ترجمه احیا آورده که توبه هر یکی موافق حال اوست توبه
عوام از گناهان ظاهریست و توبه خواص از صفات ذمیمه باطنی و توبه متقیان از محل شک و شبهه
و توبه محبان از غفلت و توبه عارفان از وقوف در مقامی که زیاده از آن متصور است و مقامات
قرب حق را نهایت نیست پس توبه عارفان را هم نهایت نباشد عکسی ز مهرت بر ما بیفکن
آئینه روی ماه از دولت آه یعنی عکسی از عکسها مهر تو بر ما بیفکن و آئینه رو تو ماه از دل تو آه حاصل
آنکه رخ تو ماه آئینه پاک و صاف است و دل تو چون سخت است که از دود آه یا آنکه آئینه روی ماه از
تو آه است یعنی عجب است که آئینه روی ماه چگونه سیاه تیره نمیشود و در بعضی نسخ بجای رد اداست
و درین بیت التفات از مخاطب بغایب و از متکلم بمخاطب باشد الهجر قرد و العرفان بالیت
شعری حتی م اللقاه یعنی هجر تلخ است و عرفا نیست ای کاشکی شعور من بودی با چه
ملاقی شود عمر با عاشق درین هر دو مشکل که هجر و فنا، عمر است که ماست و قتی بر وی نقش
خویش بود و فتح ای وصل جانان صد لو حسن الله در کشف اللغات آورده که لو حسن الله بالفتح
صفت و ثنا استعمال کنند حافظ چه نالی گر وصل خواهی خون بایدت خورد در گاه و بیگاه
یعنی ای حافظ چه می نالی اگر وصل خواهی خون باید خورد ترا در گاه و بیگاه حاصل آنکه پیوسته خون
دل خود خوری و خطرات رد به را از باطن خود نفی کنی و تو چه نام بکاری تا وصال دوست ترا
حاصل شود و در بعضی نسخ بجای مقطع این بیت که حافظ نمیشد رسوای عالم گر گوش میکرد
پند نکو خواه یعنی اگر پند نیکو خواه را حافظ می شنید و آنرا بعمل می آورد رسوای عالم نمیشد بلکه بمقصود
خویش واصل میشد یا رب ناگهان پرده انداخته یعنی چه در کشف اللغات آورده که یعنی
چه یعنی برای چه انی اقول یعنی چه یعنی جهت مقصود تو ازین کار مست از خانه برون تاخته
یعنی چه یعنی ای معشوق با مرشد ناگاه از رخ خویش پرده حجاب را بر انداخته برای چه با مقصود تو
زین بر انداختن پرده چیست و مست از خانه بردن دویدی یعنی برای چه حاصل آنکه ما
ین کار برای فریفتن عاشقانست گاهی در پرده باشی و گاهی در عدم پرده و گاهی مست
باشی و گاهی هشیار شاه خوبانی و منظور گدایان شدی قدر این مرتبه نشناخته یعنی
بادشاه معشوقان هستی و منظور گدایان شده یعنی گدایان عاشق تو هستند با نظر مرحمت
در حق تو مبتلا دل داشته اند تو قدر مرتبه نشناخته و خود بادشاه نمیدانی و منظور گدایان

استغفر الله

رنگارنگ

لشائی فهمی با خود را شاه خوبان میدانی و منظور گدایان میفهمی ولیکن قدر این مرتبه نشناخته و نمیدانی که مرتبهٔ پادشاهی و منظوری از جملهٔ مراتب افضل اولی است و قدر این مرتبت شناختن یا از کمال استغراق بحق سبحانه و تعالی است که از سوی اهم خبر ندارد یا از ردی تواضع است فافهم **چون سر زلف خود اول تو بدستم دادی بازم از پای در انداخته** یعنی چون سر زلف خود اول بدست من دادی بعد از ان سر زلف را از دست من ربودی و مرا از پای در انداختی برای چه یا با وجود که سر زلف خود را بدست من دادی با وجود ...را از پای در انداختی برای چه **سخن رمز دهان گفت کمر سر میان زین میان تیغ بما آخته یعنی** سخن تو رمز دهان گفت یعنی رمزی کرد که دهن من چنین و چنانست یا دهن من تنگ است یا از سخن تو این رمز مفهوم شد و کمر بند تو سر میان بیان کرد یعنی اولی معلوم شد که کمر بند تو بسیار باریک است ازین میان که تیغ بما آخته که رفرف دهان و سر میان از تو ظاهر شده برای **هر کسی از چهره تو گشت بنقشی مشغول عاقبت با همه کج باخته** یعنی هر کسی از چهرهٔ تو بنقشی مشغول گشت و تصور او را در بر گرفت عاقبة الامر با همه کج باخته و هیچ کس را اختیار صورت خویش نعجب نکنی با ما هیچ کس وصال خود روزی نکنی برای چه **حافظا در دل تنگت چو فرود آمد یار خانه از غیر نپرداخته** یعنی ای حافظ در دل تنگ تو چون یار فرود آمد یعنی تجلی او در دل تو ظهور نمود یا تصور او در دل تو جای گرفت خانه خود را از غیر خالی نکنی خلوت نشستی با دل خود را از غیر و سوی او نه پرداختی برای چه مولانا جامی گوید مهر تو ای نگار رفرف الهم الجان حت در درون خانه که نزاهم نماید کجا شی لبدا ازین را صنم تنهائی **غزل دیگر** نصیب منست جو خرابات کرده است اله در کشف اللغات آورده که الله و اله خدای عزه و جل انتهی و جمهور برانند که اله بمعنی معبود اعم از انکه معبود حق باشد یا باطل و اگر اطلاق او بر معبود حق است و الله خاصیست بر معبود حق **درین میانه بگو زاهد امرا چه گناه** یعنی چون حق سبحانه نصیب منا از ازل خرابات کرده درین میانه بگوای زاهد مرا چه گناه است حاصل انکه اگر نظر بسابقهٔ ازلی کنی هیچ گناه من نیست و اگر بسابقهٔ ازلی نظر نکنی بلکه بکسب بنده بری گناه منست چنانکه از احتجاج موسی و آدم علیهما السلام در صحاح معلوم شده که فحج آدم موسی **بگو بصوفی سالوس خرقه پوش دروغ** در بعضی نسخ بجای صوفی زاهد و

بجای دروغ

دبجای دروغ و دروی ست در کشف اللغات آورده که سالوس نام و بانگ دروغ و فریب دهنده و چرب زبان و گویند بمعنی حیله و مکر **بگو بصوفی سالوس خرقه پوش دروغ که دست کرده دراز و آستین کوتاه** یعنی بصوفی سالوس خرقه پوش دروغ بگو که دست هوا و حرص دراز کرده و آستین کوتاه نمود که **تو خرقه را از برای هوا هوس کوشی که تا بزرق بری بندگان حق از راه** در کشف اللغات آورده که زرق بالفتح ریا و نفاق و دروغ و مکر و عیب و زرق بالفتح انداختن و زدن بنیزه کوتاه و بکشند و رعرایس در تفسیر قوله تعالی و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا فرموده که از مدعیان بعضی کسانند که طامات گویند و فریبات او ترا در تعجب اندازد زیرا که نحلف کنند در خصایص احوال و دقایق کلام که از اهل معرفت انرا شنیده و بخواص علوم رب اها خویش محال دیده و حال انکه اثبات فی بغرا الله ازان علوم و احوال هو الا القراعة الضالة لسانهم لسان الانبیاء و قلوبهم قلوب الذئاب مرا دمی ز خرابات چونکه حاصل شد یعنی مرا دمی که عبارتست از حصول مشاهده یا وصال معرفت یا تجریب رسوم و عادات چونکه از خرابات حاصل **نشود دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه** دل من از مدرسه و خانقاه که محل اهل جاه اهل سالوس است سیاه گشت و از انجا متنفر شد **غلام همت رندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد بنزد شان یک کاه** یعنی من غلام همت رندان بی سر و پایم ... در ره طولیکان ... انده با سر و پای ... چنانکه ... یعنی دنیا و آخرت نزد شان بمقابله یک کاه نیرزد یعنی چنان در محبت و عشق حق سبحانه مستغرق اند که هر دو کون نزد شان وزن و قیمت یک کاه ندارد در رعوالسید تفسیر قوله ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه آورده که ابوبکر واسطی فرموده ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه من ارادة الکونین او المکونین یحاسبکم به الله ای یا ارادتکم فیغفر لمن یشاء لمن اراد الجنة و نعیمها و یعذب من یشاء من اراد اللاینا علی الاخر **برو گدای در مهر کد اشنو ای حافظ مراد خویش بجایی مگر شاه اله** یعنی برو ای حافظ و گدائی در کد الشو یعنی برو در مرشدی و شیخی گدائی و بهره معرفت و محبت حق ... از وقایع بین گدائی نکنی مراد خود را نیابی چنانکه آورده اند که حضرت گنج شکر ... دولت پیر کامل و مکمل را دیده و لازم ملکی نعمت حاصل کرده و مراد خود را از خدمت خواجه قطب الاسلام بدایت آورده **ما را الوداع** وصال او ز عمر جاودان به یعنی وصال معشوق یا مرشد از عمر جاودان که بوصال او نرسد بهتر است زیرا که بوصل بی عمر جاودان توان رسید و از عمر جاودان بوصال نتوان رسید یا عمر جاودان آنست که در وصل حاصل شد اگر چه انداک باشد نه آنکه در فراق دست دهد **خداوندا مرا آن ده که آن به** ای خداوند که مرا آن چیز بده که بهترست نه آنکه بهترست یا ای خداوند که مرا وصال ده که بهترست نه عمر جاودان که آن کهترست **بشمشیرم زد و با کس نگفتم که راز دوست از دشمن نهان به**

سرمع

مکی مدنی

نکتی

صرف ویا

بعضی الشمشیر فراق زود باکی نکویم زیراکه راز دوستانی دشمن نهان بهترست بدراغ بندگی مردان بوین ار
اکادر معشوق یا مرشد یا حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجان او که از ملک جهان به زیراکه ازدون بردار
بوتمای و مشاهده و بنعمای بهشت توان رسید و از ملک جهان هیچ رکی از نهانها نتوان پیوست اگرچه زنده
رود الحیوانست در کشف اللغات آورده زنده رود بالفتح و باء و او فارسی نام لب اپشت کناره
صفاهان که آبش شیرین و صاف ست ونیز آواز نغمه سار رباب و جز آن علی شیراز خاک از اصفهان به
در کشف اللغات آورده که اصفهان و اسپهان بالکسر نام شهریست در ولایت فارس که سواد لطیف خوب
و اهل آن زیرک و دانا باشند و از آزادر قدیم الایام یهودیه خوانده اند نیز و هر قحطی که در عالم پیدا شود ابتدا
از ولایت اصفهان باشند و هر که چهل روز در آن شهر مقام کند بخیل شود و خروج دجال علیه اللعنت از آن شهر شود
ونیز نام نوایی است یعنی اگرچه زنده رود که رود اصفهان است آب او شیرین مانند الحیوة است ولیکن
شیراز و رکناباد ما از اصفهان و زنده رود بهترست زیراکه شیراز و رکناباد موطن ماست و حب
الوطن من الایمان یا بواسطه آنکه هوای شیراز و رکناباد بهترست از هوای اصفهان و زنده رود یا
بواسطه آنکه اهل آنجا بیشتر از اصفهان اند یا بواسطه آنکه هر که در اصفهان چهل روز سکونت کند
بخیل شود نه در شیراز یا بواسطه آنکه اصفهان جای خروج دجال است نه شیراز هیچ میگفت چشم
کس ندیدست ز مروارید گوشم در جهان به یعنی سیه معشوق میگفت که چشم هیچکس ندیده است از مروارید
گوش من در جهان مرواریدی بهتر یاد بجهان چیزی بهتر و اگر چشم هم مشکل بود گوش ملازم باشد
یعنی هیچ چشم نه میگفت که هیچکس ندیده از مروارید […] مروارید گوش مردم در جهان بهتر
کیکی کان با پای سرو باشد بعضا کی زرضوان ارغوان به یعنی کیکی ای عاشق که با پای سروای معشوق
باشد خاک او از رضوان ارغوان ای زاهد بهترست یا لکه با پای مرشد باشد خاک او از رضوان عابد […]
بخلام دعوی ای زاهد مفرما که این سیب زنخ زان بوستان به یعنی ای زاهد مرا سوی بهشت […]
مفرما زیراکه سیب زنخ معشوق یا مرشد از بوستان خلد بهترست زیراکه مقصود کل حصول […]
و وصال معشوق است نه حصول خلد و بوستان بلکه حصول او به ثبوت معشوق است و […]
سر نهی فرموده که اگر زاهد مسجد و بهشت مخیر کنند من مسجد را اختیار کنم زیراکه از مسجد بحق سبحانه و تعالی
توان رسید و از بهشت بحق سبحانه و مسجد نتوان رسید اگرچه خوب باشد در شاهوار در کشف اللغات
آورده که شاهوار با ماه موقوف دری که بی همتا است و انرا انکشوار و بلد انرا نیز گویند و شاهوار
از آور یتیم گویند و در بعضی نسخ مصرع اول بدینوجه است که سخن اندر دهان دوست گوهر ولیکن
مصراع اول بمصراع ثانی انسب است نه ثانی [red: کتاب […]] احمد الله علی معدلة
السلطانی احمد شیخ اویس حسن ایلخانی در تذکرة الشعرا آورده که حضرت خواجه را دو ممدوح
بودند از سلاطین یکی شاه منصور دوم سلطان احمد انتهی عجب است که سیوم شاه شجاع که در اکثر

غزلیات

فی حالی را

غزلیات بمدح او پرداخته از یاد او چگونه رفته و او را از ممدوح شمرده یعنی حمد و ثنا گویم خداوند
بر عمل کردن و داد گستردن سلطان که آن سلطان احمد بن شیخ اویس بن ایلخانی است
ماه اگر بی تو بر آید بدو نیمش بزنند در بعضی نسخ بجای بی تو با تو بر آمده یعنی با تو برابری کند
دولت احمدی و معجزه سبحانی یعنی اگر ماه بی تو بر آید بدو نیم انرا بکنند دولت احمدی و معجزه سبحانی
چنانکه انرا پیش از دو نیم کرده اند در مکملات السیر آورده که مشرکان نزد رسول صلی الله علیه وسلم
جمع شده آمدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیم ساز حضرت […]
اشارت بجانب ماه کرد ماه بدو نیم شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مخفی شد رسول صلی الله علیه وسلم
ندا کرد که ای فلان و ابن فلان و اشهدوا و […] آنکه النصف برکوه قیقعان والنصف برکوه […]
و در روایتی آنکه ماه بدو نیم شد چنانکه کوه میان دو شق دیدند بعضی گفتند محمد صلی الله علیه وسلم ما را سحر کرد
و بعضی گفتند اگر ما را سحر کرده همه مردم را سحر نکند از مسافران بپرسید اگر ایشان این امر دیده اند بدانید
که محمد صلی الله علیه وسلم صادق است و الا بدانید که ساحرست مسافران چون از مسافه بعیده در رسیدند
قریش از ایشان این معنی را سوال کردند گفتند در فلان شب دیدیم که ماه دو نیم شد قریش گفتند که محمد صلی الله علیه وسلم
بر ما سحر کرده آیه نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر شکن کاکل ترکانه که در طالع توست
در کشف اللغات آورده که کاکل بضم سیوم موی سلسل را گویند و آن چنان باشد که موی زلفی
چون روزه در یکدیگر رفته باشد و انرا اهلی مرغول گویند بخشش و کوشش خاقانی و چنگز خانی
در کشف اللغات آورده که چنگز و چنگیز علامها بکسر جیم و سیوم فارسی و جیم فارسی نام بادشاه
مغلان علیه اللعنت که کیفیت خروج او در طبقات ناصری مصرح و مشرح مندرج است و خروج
او یکی از علامات قیامت بوده در یک شهر هری بیست و چهار لک آدمی را کشته است و این لعین را
چنگزخان نیز گفتندی و شریعت نهاده او را توره نامند گرچه دورم بیاد تو قدح مینوشم بعد منزل
نبود در سفر روحانی یعنی اگرچه از قرب تو دورم ولیکن بیاد تو قدح مینوشم زیراکه بعد منزل نیست
در سفر روحانی یعنی چون سفر روح را سوی تو بجای آرام بعد منزل بر خود مولوی معنوی فرماید با بعد
و سمرقندای پیام روح را اندر تصور بنیم کام با آنکه اگرچه از صحبت تو دوریم ولیکن بیاد تو قدح مینوشیم
و در سفری که روحانیست قطع مراحل و منازل میکنیم و در قطع مراحل و منازل آن معنوی بعد و مسافت
نیست چنانکه در سفر جسمانی بعد و مسافت است [red: غزل […]] ای بادشه خوبان داد از غم تنهایی دل بی تو
بجان آمد وقت است که باز آیی یعنی ای بادشاه خوبان که حق سبحانه تعالی یا معشوق یا مرشد حقیقی
داد از غم تنهایی تو یا غم از تنهایی معشوق حقیقی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی

وبوصال خود با معشوق مرا مشرف فرمائی یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم اسرار مکشوف نمودان شاه
هر جایی یعنی الهی این نکته در عالم باکه توان گفت که آن شاه هوکه بحکم فاینما تولوا فثم وجه الله هرجایی ا
ورخساره خود را الحبیب ذات عجب بمجلس ننموده که لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار ودر تحقیق ا
لمحققین فرموده که ان وجود کلیست ولیکن اسما او مختلف هست وان وجود باطن وحقیقت جمیع کاینات
باشد وان وجود بمعنی تحقق وحصول نیست زیراکه وحصول معنی مصدری اند که در خارج وجود ندارند
پس لفظ وجود بدین معنی بر حق سبحانه اطلاق نتوان کرد بلکه اطلاق وجود بر حق سبحانه بدان جهت است
که ذات او متصف بدین صفات هست یعنی هستی او بذات اوست وهستی سایر موجودات بدو
وان وجود از حیثیت کنه بهیچ کس منکشف نگردد وعقل او را در نیابد وحواس او را ادراک نکرده
زیراکه اینها همه حادث اند وحادث نکته قدیم مدرک نگردد اندیشه در اسرار الهی نرسد در ذات و
صفات حق کاهی نرسد علمی که بنایی صفت ذاتی اوست در ذات بتر از نشانهی نرسد لیکن کم
ذات او بدین وجه خواهد عمر خود در اضایع کرده باشد ای یاد تو آرام مونس در گوشه تنهایی یعنی معشوق
یادم شد یاد تو مرا مونس است در گوشه تنهایی فی مولوی معنوی فرماید هیچ کنجی بی دد و بی دام نیست جز بخلوتگاه
گاه حق آرام نیست واین که این گلستان سراب عجمی مانند یعنی دایم حال این گلستان که عبارت از دنیا
با حال یا وصای با جسم ست سیراب عجمی ماند بلکه چند روز سیراب باشد وچند بعد از ان بزوال انجامد اللّٰه
دی شب کلاه زلفش با باد هی کردم گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی سودایی منسوب
سودا وسودا یکی از مواد اربعه که از اسباب علل وامراض اند وان چهار اند یکی سودا دوم صفرا
سیوم بلغم چهارم دم صد بار صبا انجا با سلسله میرقصد اینست حریف ایدل تا باد نه پیمایی
دین بیت وبیت ما قبل توانند که قطعه باشد یعنی دی شب کلاه وشکایت زلف او با باد همیگفتم باد
در جواب گفت که غلطی کنی یا در غلط یا خدا وند غلط بگذر ازین سودا ئیان زیراکه صد بار صبا آنجا تو
زلف با سلسله میرقصد یعنی سلسله عشق ومحبت میرقصد ومیگوید که اینست حریف تو ایدل تا تو
باد نه پیمایی وازین در بگذری وتواند که مستانف باشد یعنی صد بار صبا در موضع عشق ومحبت با سلسله
یعنی با وجود که مسلسل است چنانکه آب مسلسل باشد میرقصد اینست حریف تو ایدل یعنی باد حریف نیست
تا تو باد پیمایی نکنی یا تا تو باد عشق ومحبت می نمایی در دایره مینا خون جگرم می ده در بعض نسخ کیای
می ده میدیدست تا حل کنم این مشکل از ساغر مینایی در کشف اللغات آورده که مینا بالکسر
والمد واد شستن گاه گشتن ومشتق است از و نادر ودر فارسی مینا بالکسر والقصر کوزه
وبکینه وشیشه ومعنی سبزتر استعمال کنند یعنی در دایره مینا که عبارة از فلک است خون جگر مرا بده یعنی
ریاضت ومجاهده نصیب من کن یا شراب سرخ مرا بده تا از ساغر مینایی که فلک است این مشکل عشق

بطر

وصحبت یا مشکل اسرار وحقایق حل کنم یا از ساغر مینایی که مرا بدهی مشکلات طریقت را حل کنم
غزل دیگر ایدل آن دم که خراب از می گلگون باشی بی زر وگنج بصد حشمت قارون باشی
در کشف اللغات آورده که قارون نام مردی کافر از بنی اسرائیل که چهل خانه گنج داشت
وبان گنج در زیر زمین فرو رفت وهنوز میرود ونیز داروی که از ادویه گویند یعنی ایدل دران دم
که خراب از می محبت ومعرفت که متوجب فرحت وراحت است باشی بی زر وگنج بصد حشمت قارون
باشی حاصل آنکه بی گنج وزر مثل قارون صاحب گنج باشی یعنی چنانکه قارون بر گنج ظاهری غالب
بود تو بر گنج باطنی مستولی باشی یا بر گنج اسرار وحقایق قادر شوی مولوی معنوی
فرماید صورت ظاهر گدا ران کن برنج تا به بینی زیر او وحدت چو گنج نقطه عشق نمودم
بتو هان سهو مکن در بعضی نسخ بجای نقطه نکته آمده ومعناهما واحد ورنه چون
بنگری از دایره بیرون یعنی نکته عشق را بتو نمودم وان اینست که از می گلگون خراب
باشی ودانا وآگاه باشی که این نکته را فراموش مکن واگر این نکته فراموش کنی چون
بنگری از دایره عشق بیرون باشی بانکه نکته عشق را بتو نمودم وان که این نکته
را سهو نکنی وان نیست که خود را درین راه هست نه بینی بلکه نیست وفانی انگاری اگر
نه چون خود را بنگری از دایره این قوم بیرون باشی در مقامی که صدارت بفقران
بخشند در کشف اللغات آورده که صدارت بالفتح بالا نشین شدن چشم دارم
که بجاه از همه افزون باشی یعنی چون بجری که بالآخر بر رفت عامل ای در مقامی
که صدارت بفقران بخشند امیدوارم که بجاه ومرتبه از همه فقران افزون باشی در ره
منزل لیلی که خطرهاست بسی شرط اول قدم آنست که مجنون باشی در کشف
اللغات آورده که مجنون بالفتح دیوانه ولقب عاشق لیلی که او قیس نام بود ولیلی بالفتح
والف مقصوره نام معشوقه قیس وبا یاء فارسی بمعنی شبی برو از سخن غم مهار ناقه
لیلی بود وحبل المتین از بهر وست او بر مجنون را یعنی در راه منزل لیلی که خطرها بسیار
است شرط اول قدم آنست که مجنون باشی یعنی دیوانه باشی یا مثل مجنون از همه بگذری
وبها مشغول باشی کاروان رفت وتو در خواب بیابان در پیش کی روی ره ز که
پرسی چکنی چون باشی یعنی کاروان مشایخ واولیاء الله رفت وتو در خواب غفلتی
وبیابان حوادث وعلایق یا بیابان توحید در پیش است کدام وقت راه روی
واز که حقیقت راه پرسی وچکنی وچون باشی بانکه کاروان حجاج رفت وتو در خوابی
واز ان همراهان قطع کرده مانده وبیابان کعبه در پیش است پس کدام وقت روی

وراه از که پرسی وچه کار کنی وچون با تشی تاج شاهی طلبی گوهر دانش بنمای یعنی اگر تاج
شاهی داری طلبی گوهر دانش وعلم ودین بنمای یا اگر تاج شاهی معرفت طلبی گوهر دانش معرفت بنمای
غزل ای از شرم عارضت گل غرق خوی پر عرق پیش عقیقت جام می یعنی ای معشوق یا مرشد
که از شرم عارض تو گل با وجود که سرخ ولطیف ونازک است غرق خوی است وپیش عقیق تو که مراد
از لب لعل است پر عرق جام می است حاصل آنکه از عارض تو گل شرمنده است واز لب لعل تو عقیق
منفعل است ژاله بر لاله است یا بر گل گلاب یا بر آتش آب یا بر روی خوی در کشف اللغات آورده
که ژاله با زاء فارسی انچه از ابر بارد واز آن کرد سنگی نیز گویند وسال خیک که در و باد دمیده
باشند ودر آن وقت است که در سینه نهند ومعنی شبنم نیز یعنی ژاله بر لاله است یا بر گل گلاب یا بر آتش آب
یا بر روی تو خوی یعنی خوی که بر روی تو افتاده از اثر ژاله بر لاله یا بر گل گلاب یا آب بر آتش تو است
یا آنکه از امور عجایب یا ژاله بر لاله است یا بر گل گلاب یا بر آتش آب یا بر روی تو خوست
میشد از چشم آن کمان ابروی ودل در پیش میرفت کم میکردی یعنی آن کمان ابروی که عبارت از معشوق
یا مرشد است از چشم نهان میشد ودل غم باد دل عاشقان در عقب او میرفت وکم میکرد تیر را یعنی بی باز
امدن را کم میکرد یا بی بسیار بعدن را کم میکرد ودر لطایف آورده که وقتی مردی را دیدند که رفتار
معلوم نشسته وچشم سوی آسمان داشته ومبهوت مانده بعد از دو بالحاح تمام پرسیدند که ترا چه سبب
فقال فقدت قلبی فتقل ثم ماد آنها او قال وجدت بی منتهی کم تقم عظیم ومات [illegible]
نخواهم داشت دست تا موذن بانگ بردارد که حی یعنی از تجلی صفاتی او که متم لطف است هرگز
دست خود بر نخواهم داشت تا وقتی که موذن اذان بردارد وبگوید حی علی الصلوة وحی علی الفلاح
حاصل آنکه از تجلی صفاتی فارغ نشوم وبا عالم ناسوتی مشغول نگردم حتی که موذن اذان نگوید
وچون موذن اذان گوید از آن تجلی تنزل کنم وباحوال ناسوت مشغول گردم ودر بعض از ملفوظات
آورده که روزی خواجه قطب الاسلام در تجلی ذاتی بود واز عالم وعالمیان بیخبر بود چون وقت
اذان شد موذن اذان گفت هم از آن حال تنزل نفرمود چون وقت نماز تنگ میشد یعنی از یکی
که اجازت داشتند یا از آن حال حضرت خواجه را با فاقت آوردند حضرت خواجه افسوس خوردند
وگفتند از آن عالم ما را بدین عالم آوردید حکم شریعت را انقیاد وسر تسلیم هستم والا از عالم ذات
بعالم ناسوت آمدن بر فرز لیسار شوار بود در بنی عامر بسی مجنون شوند گر بر رواد لیلی [illegible]
بنی عامر قبیله از عرب که مجنون عامری از آن قبیله بود چنانکه شعر المجنون العامری [illegible]
مع العاشقین فی الارض [illegible] خبر میدهد در کشف اللغات آورده که حی بالفتح زنده ومیان
دیده بخیله وبفتح با ومع التشدید [illegible] فعل امر بیاد [illegible] بالفتح

والتخفیف

والتخفیف شرمناک نی دمی لب بر لب مطرب نهاد چنگ را در زیر ناخن کردی یعنی نی ساعتی
لب خود را بر مطرب نهاد وچنگ را در زیر ناخن خویش نساخت یعنی عاجز وضعیف ساخت
یا چنگ را در زیر ناخن مطرب کرد ونیست چنانکه نی بر لب او آورده نیست تا از استماع آواز
او سامعان را شوق وهیمان ورقص ودوران روی نماید غزل ای قصر بهشت ز کویت
حکایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی یعنی ای معشوق یا مرشد قصر بهشت از کوی تو حکایتی
است وشرح جمال حور از روی تو روایتی است حاصل آنکه از بهشت حکایت وجمال حور از جمال
روی تو روایت است یعنی کوی تو افضل از بهشت وروی تو افضل روی حورست انفاس عیسی
از لب لعلت لطیفه ای آب خضر ز نوش لبانت کنایتی در روضة الاحباب آورده که اگر عیسی علیه السلام
را احیا موتی وابراء اکمه وابرص عنایت کردند پیغمبر ما را صلی الله علیه وسلم پیغمبر احیاء موتی
وابراء اکمه وابرص عطا فرمودند چنانکه مرویست که بز غاله مسموم [illegible] آمده ومرویست که
که معاذ بن عفر انصاری خواسته بود با زن وی گفته زوی [illegible] برص دارد [illegible] از دیگرا
آمده وگفت رفاقت [illegible] معاذ نزد رسول الله علیه السلام آمده صورت حال را عرض رسانید حضرت
فرمود تا پهلوی خود را برهنه ساخت حضرت چوبی بر پشت [illegible] بیان چوب آن محل را [illegible]
[illegible] برص او زایل شده ومرویست که زنی بنزد رسول علیه الصلوة والسلام آمد [illegible]
[illegible] دختری بود که نابینا زاده بود حضرت بدست مبارک چشمان او را مسح
فرمود [illegible] بینا شد هر پاره از دل خون واز غصه قصه هر سطری از خیالتو دور رحمت آیتی
یعنی هر پاره از دل خون واز غصه قصه الیست یعنی در هر پاره دل خون قصه غصه الیست که از فراق یا از غم
تو بر من گذشته وهر سطری از خیال تو یا هر نظری از خیال تو چنانکه در بعض نسخ است آیتی ست
در آتش از خیال رخت دست میدهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی یعنی که در آتش دوری
مرا خیال معشوق یا مرشد دست دهد ای ساقی بیا که از دوزخ هیچ شکایت نیست زیرا که دوزخ بسبب
الاخیال رخ غالب معشوق نخواهد شد یا دوزخ جای فراق است وچون وصال خیالی حاصل شد
دوزخ دوزخ نماند بلکه دوزخ بهشت شد چنانکه ابراهیم ع را آتش جنت شده بود که الله گفت وقلنا
یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم وارادوا به کیدا فجعلناهم الاخسرین از هیچ خبر میدهد
بوی کباب دل همه آفاق را گرفت این سوز اندرون بکنهم سرایتی یعنی بوی کباب دل
که از آتش عشق یا فراق میسوزد همه آفاق را گرفت واین سوز اندرون هم آخر الامر
سرایت خواهد کرد ومعشوق را متوجه خواهد آمد کی عطر سای مجلس روحانیان شدی ای گل را

اگر نه بوی تو کردی رعایتی یعنی ای معشوق یا حضرت رسالت یا مرشدی که عطرسای مجلس روحانیان شدی
اگر گل را بوی تو رعایت نکردی یعنی چون بوی تو گل را رعایت کرده بنابران گل عطرسای مجلس
روحانیان شده و اگر نه عطرسای مجلس روحانیان شدن او را محال بود و درین بیت اشارتست
بآنکه گل از عرق آنحضرت مخلوق شده چنانکه در بعضی احادیث آمده است غزل دیگر الا که مهجوری
عشاق روا میداری عاشقان را ز بر خویش جدا میداری یعنی ای معشوق که جدا شدن عاشقان را روا
میداری و عاشقان را نزد خویش جدا میداری یا حاصل آنکه ترا لایق نباید که عاشقان را از پیش خویش جدا نه
زآنکه شیخ سعدی گوید برآوردن کام امیدوار به از قید بندی شکستن هزار ای مگس عرصه
سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری و زحمت ما میداری در کشف اللغات آورده که عرض بفتحتین
یکم و سکون دوم بمعنی ناموس و آبرو و فراخی و دامن کوه و اسباب خانه و رخت و پیش آمدن و بیشی
آوردن و عرض بالکسر تن و بدن و ناموس و حسب و بوی بسیار یا بالی که در و درخت باشد یعنی ای مگس
یعنی ای انسان عرصه سیمرغ ای ماهیت وجوب نه جولانگه تست که در وی بقوت و استطاعت
خویش طیران کنی اگر چنین کنی تن و بدن خود را ضایع و هلاک کنی و زحمت ما میداری یا الله ای مگس
ای ملحد عرصه سیمرغ لاهوتی که عبارت از انسان کامل مکملست که در عالم قدس پرواز میکند نه
جولانگاه تست که تو در وی پرواز کنی و الا طیران را بدستاری ننگ و ناموس خود ای تر
و زحمتها که اولیا را میرسانی میداری یا آنکه ای مگس ای اهل بدعت که عبارت از اهل هوا و
باطلست چنانکه معتزله و شیعه و خوارج و مانند آن عرصه سیمرغ اهل سنت و جماعت نه جولانگاه
تست که بدلایل مزخرفه و براهین باطله میخواهی که با وی برابری کنی عرض خود را ای زحمت لا سبب
و دین خود را می بری و زحمت ما که اهل سنت و جماعت هستیم میداری تو بتقصیر خود افتادی از در
در محروم از که می نالی و فریاد چرا میداری یعنی بتقصیر خود از در محروم افتادی یعنی بتقصیر
عبادت و ریاضت از در معشوق یا مرشد دور افتادی یا بارتکاب نوع نوع معاصی از در حق
سبحانه محروم شدی پس از که می نالی و فریاد چرا میداری بلکه ترا باید که خدمت و عبادت میکنم
آیی و از جرایم و معاصی استغفار نمایی تا از الله محروم نشوی غزل ای در رخ تو پیدا انوار
پادشاهی یعنی ای معشوق یا مرشد که در رخ تو انوار پادشاهی پیداست یعنی هر که روی تو میبیند
پندارد که تو پادشاه هستی یا چون روی ترا می بیند و از نور حق سبحانه یاد می آید
میداند که تو پادشاه دارین هستی در تحقیق المحققین آورده که پادشاه آن نیست
که دنیا و عقبی دارد بلکه پادشاه آن باشد که قرب مولی دارد تو آنکه خطاب بممدوح باشد

چنانکه

چنانکه از ابیات آینده مفهوم میشود مراد من نشانه انوار اسم اعظم ملکسان لایقست و خاتم
فرمایی هر چه خواهی یعنی بر آن مر که عبارت از مدعی یا حسود است انوار اسم اعظم نمی تابد بلکه
از آن لایقست و خاتم از آن لایقست پس بفرمایی هر چه خواهی که آن ترا حاصلست و در دودمان آدم
تا وضع سلطنت هست در کشف اللغات آورده که دودمان بالضم خیل و نسل و اصل و نسب
دانم دلت ببخشد بر عجز شب نشینان که حال ما بپرسی یا باد صبحگاهی یعنی میدانم ای دل تو خواهد بخشید بر عجز شب نشینان
که یکی از ایشان منم اگر حال ما را از باد صبحگاهی بپرسی یا میدانم که دل تو خواهد بخشید بر عجز شب
نشینان اگر حال ما را بپرسی از باد صبحگاهی ساقی بیار آبی از دیده صراحی تا خرقها بشوییم از
عجب خانقاهی یعنی ای ساقی شرابی از دیده صراحی بیار و بعض عطا کن تا خرقها خود را از عجب
خانقاهی بشوییم یا ای ساقی آبی از دیده صراحی بیار یعنی دیده خود را یا دیده ما را مانند صراحی
از آب گریه جاری کن تا از دست خرقه عجب و غرور گریه کنیم و از آن عجب و غرور بشوییم
جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی یعنی جایی که برق عصیان بر آدم
صفی عم زد و با کل شجره منهیه مرتکب گشت ما را با وجود چنین جرایم و معاصی دعوی عصمت و بیگناهی
چگونه میزیبد در عرایس در تفسیر قوله تعالی ربنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع
الابرار فرموده که مغفرت ما را قصور معرفت ما بتو زیرا که قصور معرفت ما بتو اعظم ذنوب ما گر عصیانست
زیرا که ما معرفت قدم را بحدوث طلب میکنیم و چگونه مقارنه قدیم بمحدث باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا
یا ملجا البرایا یا واهب العطایا یا عطف علینا مقیل حلت به الدواهی در کشف اللغات آورده که دواهی
سختیها و زمانه و او جمع داهیه است یعنی ای ملجا و ماوای خلایق و بخشنده عطاها عطوفت و رحمت بکن
بر درویشی که فرود آمده باو سختیهای زمانه یا بلاهای زمانه و در بعضی نسخ بجای قیل مقیل آمده بمعنی جای
قیلوله یعنی خفتن غزل دیگر ای که در کوی خرابات مقامی داری جم وقت خودی ار دست بجامی داری
یعنی ای سالک که در کوچه خرابی رسوم و عادات مقامی داری یا در مرتبه وصلت که محو کننده آثار نفوس
و اشتغال ضلالاتست مقامی داری یا در مرتبه تجلی تنهایی و صفات جلالی که فانی کننده و مضمحل کننده
صفات ما سوی الله است مقامی داری پادشاه وقت خویشی اگر دست بجامی داری و از آن جام نصیب دیگران
کیستی ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری یعنی ای عاشق که با
زلف و رخ یار شب و روز گذاری فرصت ترا باد که خوش صبح و شام ترا حاصلست که ما را صحبت میسر نیست
یا فرصت باد ترا که صبح عبارت از رخست و شام که عبارت از زلف است داری ای که در وصل دلارام
گزیدی خلوت در کشف اللغات آورده که خلوت بالفتح جای خالی و نیز تنهایی و بالضم رسوا

نعمت شمر این لحظه که کامی داری یعنی ای عاشق یا سالک که در وصل معشوق یا مرشد جائی یا
یا تنهائی که دیدی این لحظه را که ترا وصل او حاصل است نعمت شمار که کام ترا حاصل است حاصل آنکه
ایام وصل را از جمله ایام بهتر دان و رایگان او را از دست مده ای حبیب سوختگان بر سر منتظر اند
یعنی ای حبیب معروف یا مرشد سوختگان که عبارت از عاشقان یا سالکان است بر سر راه معشوق
منتظر اند در صحائف آورده که یکی از علامات محبت اختیار دوستی است اید و کشود رین مقام
الیف خواهد که از حال خود اخبار کند و از احوال مالوف استخبار نماید از دیوانگی گاه با صبا گوید
وگاه جواب از نسیم جوید و نداند چه کند و گوید خال مشکین تو خوش دانه عجیب است ولیکن بر کنار
چمن چه که چه دامی داری یعنی خال مشکین تو خوش دانه عجیب است اگر وصول بان دست دهد
و لیکن بر کناره چمن که عبارت از روی است که چه خوش دام زلف داری که قاصدان خال را از
دام در قید داری و خال در اصطلاح متصوفه عبارت از عالم ارواح است غزل الیه ل
بگوی عشق گذاری بمیکنی اسباب جمع داری و کاری بمیکنی در کشف اللغات آورده که بیکه
بالفتح بمعنی مرده مردم و تحمل اسعد یا ز فراهم آمدن و در اصطلاح متصوفه بمعنی شهود حق است
بی خلق و جمع الجمع شهود خلق است قائم بحق یعنی ای دل در کوی عشق گذاری بمیکنی
یعنی امدو نشود در راه عشق بمیکنی اسباب بهم از محبت دل و نفی علائق دنیوی و دفع
خواطر رویه و مانند آن داری و کاری برای تحصیل عشق و محبت نمیکنی چوگان حکومت
داری و گوی نمیزنی بازی چنین بدست شکاری نمیکنی یعنی چوگان استطاعت و قوت یا چوگان
جنوه و محبت یا چوگان استعداد و قابلیت یا چوگان ریاضت و مجاهده در دست داری و گوی
مقصود یا مشاهده یا وصال نمیزنی بازی چنین یعنی باز دل یا روح یا ایمان در دست و شکار مقصود
یا وصال مشاهده یا اسرار و حقایق نمیکنی در آستین کام تو صد نافه مدرج است در کشف اللغات
آورده که کام در دهن نزدیک بحلق و بمعنی مراد نیز و در غیبه بمعنی چاره گفته چنانکه گویند
ناکام ای ناچار و بکاف فارسی حروف معنی قدم و پی و رفتن آهسته از اطره بادیای
نمیکنی یعنی در آستین مراد تو صد نافه مدرج و مندرج است از اطره ای طره معشوق نمیکنی حاصل آنکه
مراد خود را اگر چه مانند نافه خوشبو او عزیز باشد باید که فدای مراد معشوق کنی و خود مراد کردی
زیرا که مادام که طالب مراد خودی طالب معشوق نیستی چون از مراد خود در گذری و تابع مراد معشوق
باشی در آن وقت تمام عاشقی بر تو ثبوت یابد مشکین از آن شد دم خلقت که چون صبا
بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی یعنی مشکین برای آن شد دم خلایق که چون صبا بر خاک کوی

دوست

دوست گذر افتد از آن سبب همسایگان سبب مجاورت بوی مشکین از تو اخذ کنند و چون ترا گذر بر خاک
کوی دوست نیفتد همسایگان از این دولت محروم مانند در روضة الاحباب آورده که انس بن مالک رضی
گوید که چون آنحضرت در کوچه از کوچهای مدینه بگذشتی مردم بوی خوش می شنیدند و استدلال کنند که آنحضرت
از اینجا گذشت این خون که موج میزند اندر جگر ترا در کار رنگ و بوی نگاری نمیکنی یعنی ای عاشق که عبارت
از نفس خود دارد چنانکه در بعضی نسخ که مرا امده شاهد این معنی است یا عام مراد باشد این خون که اندر جگر
تو موج میزند در کار رنگ و بوی نگاری نمیکنی یعنی ایثار معشوق نیاز نمیکنی باد دست و پای خود را از آن
رنگین کند ساغر لطیف و دلکش می افکنی بخاک اندیشه از بلای خماری نمیکنی یعنی ساغر که لطیف
و دلکش است در ساغر می افکنی یعنی از برای صحبت نمی بینی بلکه بخاک ضایع میسازی یا بدیگران می
بخشی و برای خود نمی بینی مکر اندیشه از بلا خمار نمیکنی حاصل آنکه اگر محبت و معرفت حق سبحانه تعالی بدیگران
بخشی برای خود نیز نگاهدار که در وقت ازدحام هموم و کثرة و غموم بکار خواهد آمد
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی یعنی این خرقه
موصوف بایدان که من دارم در رهن شراب اولی است یعنی این را بدهیم و بعوض آن شراب بگیرم
یا بعوض محبت و معرفت این را بگیرم و از خود دور سازم و این دفتر بی معنی که عبارت از اشعار منت
یا عبارت از هر کتابی که در و بیان معارف و حقایق نباشد غرق می ناب اولی است یعنی او را در شراب
غرق کنند یا بدان شراب در و بکنند یا در بیعی که عبارت از دل است که در و محبت و عشق
نباشد او را مستغرق عشق و محبت کردن انسب است چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم در کوی
خراباتی افتاده خراب اولی یعنی چون عمر خود را تباه و ضایع کردم چندانکه نگاه کردم در کوی
خرابات خراب افتاده شدن اولی است زیرا که در آنجا محو کردن آثار نفس و اخلاق ملکیت
چون مصلحت اندیشی دور است از درویشی هم سینه پر آتش به هم دیده پر آب اولی یعنی مصلحت
اندیشی از درویشی دور است زیرا که مصلحت اندیشی کار اهل دانش است و درویشی شیوه
اهل جنون پس درویش سینه پر آتش از عشق و شوق باید و دیده پر آب اشک از غم جدائی
که این شیوه درویش اهل جنون است نه کار دانایان مصلحت اندیش بالای سرو یا باشد اوضاع فلک بنیان
در سر هوس ساقی در دست شراب اولی یعنی تا وقتی که بالای سرو یا باشد اوضاع فلک یعنی فلک انتقام کند
خداوندی پاره پاره شود و قیامت قائم گردد در سر من هوس ساقی و در دست شراب اولی است بادا ازلی
نه چیزی دیگر چنانکه خبر مثیری لتعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون از نیمه عمر بیحد چون
پیر شدی حافظ از میکده بیرون شو رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی یعنی چون پیر شدی ای حافظ
از میکده یعنی از عالم صفات بیرون شو بعالم ذات برو زیرا که رندی و هوسناکی به عالم صفات

لعاتی دارد در عهد جوانی اولی ست نه در عهد پیری بلکه در عهد پیری اولی و در تجلیات ذاتی بودن او اولی
از تجلیات صفاتی است غزل دیگر ای که بر ماه از خط مشکین نقاب انداختی لطف کردی سایه بر آفتاب
یعنی ای مرشد یا معشوق که بر روی خویش که مانند ماه روشن است از خط مشکین پرده انداختی لطف
کردی و سایه را بر آفتاب انداختی یعنی روی تو مانند آفتاب تابان بود و عاشق را از حرارت عشق
معشوق میسوخت تو لطف کردی و سایه را بر آفتاب انداختی تا عاشقان را از گرمی و شوق تو راحت
حاصل شد چنانکه تجلی افضل است بر صبر رحمت است زیرا که اگر تجلی دوام پذیرد هستی وجود ما
نقصان مضمحل و متلاشی شدی تا چه خواهد کرد با ما آب و رنگ عارضت حالیا نیرنگ نقش
خود بر آب انداختی در کشف اللغات آورده که نیرنگ بالفتح و کاف فارسی سحر و افسون و جادو و
و جادو و ساحر یعنی تا چه خواهد کرد با ما تاب زلف و عارض تو که الحال نیرنگ نقش خود بر آب انداختی
و حاصل آنکه سحر و جادو تو عیانه آنست که نقش بر آب می‌اندازد پس نمیدانم که تاب زلف و عارض تو با ما
چه خواهد کرد یا آنکه حالیا نیرنگ نقش خود که بر آب انداختی یعنی بر عارض خویش که خط بر آورده ای گو یا
که نیرنگ نقش بر آب انداختی زیرا که عارض مشابه آبست از روی لطافت و صفائی نمیدانم که با ما
تاب زلف و عارض تو چه خواهد کرد گوی خوبی بردی از خوبان عالم شاد باش جام کیخسرو طلب
کافراسیاب انداختی در کشف اللغات آورده که کیخسرو بالفتح نام پسر سیاوش بن کیکاوس او
بود که در عهد جد خویش ... شده و او پسر دختر بن افراسیاب بود چون افراسیاب پدر او را کشته بود
کیخسرو بانتقام آن ولایت افراسیاب را تاراج و خراب کرده و گودرز که یکی از سرداران لشکر او
بود افراسیاب را دستگیر ساخته بخواندن او گردن زده و لیکن در شب بهانه کرده گریخت و کشتن
او بخاطر دیگر ملتفت شد و کیخسرو لیسراست او را ... ساخته خود در میان غار در آمد و آن غار در شهر
سر بر سر فراز است طاعت من گرچه مست و خرابم مکن کاندرین شغلم بامید ثواب انداختی
یعنی طاعت مرا اگرچه مست و خرابم رد مکن زیرا که درین شغل مرا بامید ثواب انداختی و اگر طاعت
مرا رد میکنی امید من که ثواب است ضایع و باطل میشود چنانکه در دعای ختم قرآن میخوانند که اللهم
انفعنا بالقرآن العظیم الی آخره پرده از رخ برفکندی یک نظر در جلوه‌گاه از حیا حور و پری را در حجاب
یعنی پرده از رخ خویش برفکندی و یک نظر یعنی برای یک نظر یا از یک نظر در جلوه‌گاه از حیا حور و پری
را در حجاب انداختی حاصل آنکه حور و پری از جلوه‌گاه نظر از حیا در حجاب شده اند زیرا که حسن ایشان
انسانی با حسن تو برابر نیست انداز کرد گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما سایهٔ دولت برین کنج خراب
و در بعضی نسخ بجای دولت رحمت است گنج اول بفتح کاف فارسیست و کنج ثانی بضم کاف عربی است
تشنه لب کنجی و گرد از او در آب انداختی در کشف اللغات آورده گرد بالضم و با کاف فارسی پهلوان

غز

غزل دیگر ای دل گر از آن چاه زنخدان بدر آیی هرجا که روی زود پشیمان بدر آیی در کشف اللغات آورده
که زنخدان یعنی چاه زنخ که فرو دو لب فرود بر است و بتازیش زقن گویند و در اصطلاح متصوفه
زنخدان عبارت از لطف محبوبست که قهرآمیز باشد و سالک را از چاه جاودانی بچاه ظلمانی انداز د
یعنی ای دل اگر از چاه زنخدان معشوق یعنی لطف قهرآمیز او بدر آیی هرجا که روی زود پشیمان
بدر آیی مثنوی ایمن که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش آدم صفت از روضهٔ رضوان بدر آیی غوث
الثقلین رضی در فتوح الغیب فرموده که اگر خاطری یا الهام را بیابی پس آن را بر کتاب و سنت عرض کن اگر در
کتاب و سنت تحریم آن یابی مثل الهام بزنا یا ربا یا مخالطه اهل فسق و فجور و مانند آن ترک کن و از آن
خود منع کن و آن را قبول مکن و یقین بدان که آن وسوسه از شیطان لعین است و اگر در وی اباحت یابی چنانکه
شهوات مباحه از اکل و شرب و لبس و نکاح و مثل آن از وی دور باش و آن را قبول مکن و بدان که آن الهام
نفس و شهوات وی است و ترا بمخالفت آن امر کرده اند پس مخالفت آن و اگر در کتاب و سنت اباحت و
حرمت او را نیابی بلکه تو او را درک نتوانی کرد مثل آنکه گوید فلان موضع برو و فلان صالح را ببین و ترا
حاجت در آن نیست و بدان صالح نیز حاجتی نداری زیرا که نعمت علم و معرفت که حق سبحانه ترا داده
از وی بی نیازی پس در وی توقف کن و بسوی او مبادرت منمائی و اگر بدانی که این الهام نیست
مگر از حق سبحانه پس او را در عمل آر بلکه در وی تنها الهام منتظر باش یا علامتی که با اهل علم از اولیا ابدال
و اوتاد و اقطاب مخصوص است مترصد شو اگر آن علامت در وی یابی بروی بعمل مقرون سازی
جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح باشد که چو خورشید درخشان بدر آیی یعنی چنان خود را
از حسرت دیدار تو مانند صبح میدهم باشد که چون خورشید درخشان بدر آیی و دیدار خود مشرف
فرمایی یا جان خود را مانند صبح بر تو فدا سازم یا جان خود از دادن بحسرت آن یابد و تو جان فدا کرده
شاید که به آبی فلک دست نگیرد گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان بدر آیی یعنی شاید که آن فلک دست تو
نگیرد یعنی ترا فلک آبی ندهد اگر تشنه لب از چشمهٔ حیوان و مشاهده و وصال با لب معشوق یا مرشد بدر
آیی حاصل آنکه اگر چشمهٔ حیوان و وصال و مشاهده یا لب معشوق یا مرشد حاصل نکنی شاید که فلک
ترا آبی ندهد و در بادیهٔ حسرت و بادیه حسرت تشنه بگذارد تا هلاک شوی و ندامت بری
در خانهٔ غم چند نشینی بملامت وقت است که از دولت سلطان بدر آیی یعنی در خانهٔ غم و اندوه
چند بملامت نشینی وقت است که از دولت سلطان بدر آیی و غم و اندوه را بر در آیی و سلطان
مراد از معشوق یا مرشد یا محمد که باز آید و از کلبهٔ احزان بدر آیی کلبهٔ احزان مصیبت
الاحزان که یعقوب علیه السلام برای فراق یوسف ساخته در وی نشسته بود یا کلبهٔ احزان
عین احزان غزل دیگر آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی گردون ورق هستی ما در ننوشتی
یعنی ای معشوق یا مرشد که خط روی او یا خط کتاب او مانند غالیه سیاه و خوشبو است اگر سوی ما

در فراق نامه نوشته کردون ورق هیچ مارا ور نوشته یعنی هستی مارا معدوم و مضمحل ساختی از آن کو
نامه مشابه نصفت ملاقات ست انچه از ملاقات تمنا توان داشت از نامه نیز همان توقع توان کرد
هر چند که بحر این ثمر وصال بر آورد دهقان جهان کاش که این تخم نکشتی در کشف اللغات آورده
که دهکان بالکسر دهگان و خوط و کد خدای و به معنی ساکن ده نیز انتهی اقول دهقان جهان عبارت
از حق سبحانه یا مراد از این جهان معمار وجود از نزدی از آنک نور عشق در آب محبت گل آدم بسرشتی
یعنی معمار وجود که عبارت از حق سبحانه و تعالی ست اگر از کمال عشق نزدی در محبت گل آدم
را بسرشتی یعنی تو فرزند آدم هستی و گل آدم را با آب محبت و عشق تخمیر کرده اند و از این محبت
و عشق ترا نیز میراث رسیده حافظ فرماید دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
تنهانه منم کعبه دل بتکده کرده در هر قدمی صومعه هست و کنشتی یعنی تنها نه منم که کعبه دل بتکده
کرده یعنی دل که مقام تجلی ذاتی ست او را بتخانه کردم یعنی متصور صورت مرشد یا معشوق مجازی مشغول
نموده ام در هر قدمی صومعه هست یعنی دلی ست که خالی از تصور معشوق یا مرشد نیست یا دلی ست که مقام
تجلی ذاتی نیست و کنشتی که مقام تجلی صوری یا مقام تصور معشوق یا شیخ ست آلودگی خرقه خرابی جهانست
کو راه روی اهل دلی پاک سرشتی یعنی آلودگی خرقه که عبارت از خرقه اهل دعاوی یا اهل ریا
یا اهل معاصی ست خرابی جهانست زیرا که در زی اهل صلاح افعال با شقیا و نجایی آرند مفرد و خوشی
بباغ ارم و نخوت شداد در کشف اللغات آورده که ارم بالکسر شانه و بهشت شداد و عاد و در
کنز اللغات آورده که ارم شهر عاد ست و نام عاد و نام هود لیست و ارم بفتحتین خوردن و بدندان گزیدن
و ارم بکسر یکم و سکون دوم سنگ که در بیابان راست کنند برای نشانه و شداد نام پادشاهی که دعوی
خدائی کرده و بهشت و در دنیا راست کرده و آخر الامر در آمدن در و نیافت یک شیشه می نوش و لب
ابی و کشتی یعنی مفرد و خوشی بباغ ارم و نخوت شداد که برای نخوت ساختن او ست شیشه می و لب
آب او کشت بلک شیشه می نوش و لب آب و کشت [illegible] است آر با همت خود را مفرد و خوش بباغ
ارم و نخوت شداد بلک یک شیشه می نوش و لب آب و لب کشت را حاصل کن و اگر مفرد و خوش بجای [illegible] خوش
باشی چنانکه در بعض نسخ ست در صومعه بیت حاجت بتاویل نیست ترسابچه ای هم بگفت که زاهد هیت
که هر دم کند آهنگ کنشتی در کشف اللغات آورده که ترسابچه یعنی پسر نصرانی که آتش پرست
آمده و دین عیسی علیه السلام و در اصطلاح متصوفه ترسابچه مرشد کامل و پیر مکمل را گویند و وجه تسمیه او
آنست که در ولادت معنوی نسبت کامل او بکامل دیگر متصف بصفت تجرد و انقطاع بود گر
والا کامل را با ر بکامل دیگر بطن عن البطن تا سلسله منتهی بحضرت رسالت برسد و علم و درایه
فرماید طریق میسر نبود یعنی مرشد کامل و پیر مکمل [illegible] حکمت که صفت که زاهد کم شرایع متصف
آهنگ کنشت کند یعنی آهنگ خانه مرشد کامل و پیر مکمل بکند و خواهد که از آنجا علم و دراثه حاصل کند

یا اهنگ

با اهنگ احضار صورت شیخ در دل خود نماید و دل خود را در کنشت میسازد تا فناء فی الشیخ الاول که حاصل شود
یا قصد و آهنگ عالم ملکوت کند که در آن عالم انواع صور و اجناس اشکال او را روی نماید
و وی بدان مشغول باشد و این آرزوی نهایت ست یعنی چون خود را معتقد ای و در دین مستعمل النست نیست
با این خبر ها که مذکور بود چرا نوبی از رجوع نماید و از روی استفاده کمالات کند از دست چو انگشت برانف
تو حافظ در کشف اللغات آورده که انگشت بالضم یعنی فرو گذاشت و رها کرد [illegible]
ای بیخبر بکوش که صاحب خبر شوی تا راه رو نباشی کی راهبر شوی در کشف اللغات آورده که راه رو
یعنی سالک راه رونده راه شریعت و طریقت و حقیقت یعنی ای بیخبر کوشش و سعی کن که صاحب خبر
شوی یعنی ماهر عشق و معرفت [illegible] اری یا ماهر سلوک طریق حاصل کنی و مادام که راه رو یعنی سالک
نباشی راهبر که عبارت از مرشد کامل و مکمل است کی شوی حاصل آنکه رهبری مترتب بر راه روی ست اگر
راه روی را حاصل کنی بعد از آن راهبر باشی در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش
که روزی پدر شوی یعنی در مکتب حقایق و معارف پیش استادی که ادب دهنده عشق است و آن
مرشد کامل و مکمل است هان ای پسر کوشش کن و هر امر و ذکری و فکری که برفرمایند از آن غفلت مکن و هر چه
چنین کنی و هرچه او تراز فرماید بجای آری روزی پدر گردی و دیگران را تربیت کنی و [illegible]
که بموجب عبارت از آن است مفوض کرده که الشیخ فی قومه کالنبی فی امته اشاره باین است
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی یعنی دست از مس وجود خود
مردان راه بشوی و هستی خود را نیست کن تا کیمیای عشق که عبارت از علام و نیستی یا مراد از وصل
و اتصال است بیابی و چون کیمیا یابی زر شوی خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کرد و آنگه رسی
بخویش که بیخواب و خور شوی یعنی کثرت نوم و اکل ترا از مرتبه خویش که عبارت از وصول بکمالات
معنویست دور کرد و آنگاه بمرتبه خویش رسی که خواب و خور را کم کنی زیرا که ارکان الصوفیه
اربعة قلة الکلام وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الصحبة مع العوام گر نور حق بدل
و جانت او فتد بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی یعنی اگر نور حق که عبارت از انوار الانوار است
در دل و جان تو افتد بالله که از آفتاب فلک خوبتر شوی و در مرصاد العباد آورده که انچه از انوار
حق مشاهده دل افتد بیان نور معرفت دل کرده و تعریف حال صوفیه هم بجود کند ذوقی
در جان پدید آید از حضرت که بیان ذوق داند که انچه دل می بیند از حضرت [illegible] از
انوار دل چون دل بود و روح به [illegible] چه پنداری از آن برتو خود که مشاهده دل است و چون نور
حق بیانه بی جهت روحی و دل در شهود آید بی رنگی و بی صنعی و بی کیفی و بی چونی و بی مثلی و بی
اشکال مشاهده و نه عکس در لوازم او شود اینی نه طلوع ماند نه غروب نه یمین ماند نه تحت نه مکان
ماند نه غروب نه یمین ماند نه یسار نه فوق ماند نه تحت نه مکان ماند نه زمان نه قرب ماند نه بعد

نه شب ماند نه روز که لیس عند الله صباح ولا مساء نه عرش ماند نه فرش نه دنیا ماند نه آخرة
از پای تا سرت همه نور خدا شود در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی یعنی از پای تا سرت همه نور
خدا شود وقتی که در راه ذو الجلال بی پا و سر شوی چنانکه در حدیث نبوی است که اللهم اجعل في
قلبي نورا وفي بصري نورا وفي سمعي نورا وفي لساني نورا وعن يميني نورا وعن يساري نورا
ومن خلفي نورا وامامي نورا واجعلني نورا اشارة باین معنی است مولوی معنوی فرماید
من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس عشق خواهد کین سخن
بیرون رود آینه غماز نبود چون بود نور او در یمین و یسر و تحت و فوق بر سر و بر گردنم
چون تاج و طوق آینه جانب از آن غماز نیست که چون رخ نگار را از رخش غماز نیست ازانکه
که زنگ و آلایش چو آهست [illegible] از نور خورشید خداست رو نور نگار از رخ خود پاک کن
بعد از آن آن نور را ادراک کن در عرایس فرموده که چون نور فعل در روح سالک ظهور کند
نور صفات در نور فعل بعد از آن در نور صفت نور ذات ظاهر شود پس بنور صفات و ذات
زنده گردد و اتصاف بصفات یابد و بسوی مشاهده ذات ناظر شود انوار صفات و ذات و فعل
از وی در هیچ وقتی از اوقات منقطع نشود بلکه ابد الآباد در صحو و ممات با وی باقی ماند
و هذا لمن لم اثر فی روحه لمای قوله تعالی فنفخت فیه من روحی وجه خدا اگر شودت منظر نظر زین
پس شکی نماند که صاحب نظر شوی یعنی وجه خداوند تعالی که عبارت از نور ذات یا صفات است
اگر منظر نظر شود و تو آنرا بدیده دل یا بسر یا روح یا چشم معاینه کنی بعد ازین هیچ شک نیست که تو
صاحب نظر شوی یعنی صاحب نظر عبارت از آنست که یکی از دیده و دلها که مذکور شد ناظر وجه حق
گردد و اگر هیچ یکی ازینها ناظر وجه نشود او را صاحب نظر نتوان گفت و در عرایس در تفسیر قوله تعالی
ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه فرموده که حق سبحانه و تعالی اراده
ایشان را بالوجه مخصوص ساخت زیرا که وجه صفت ازلی است از خواص صفات متشابه
و او معدن جلال و جمال است زیرا که بنور وجه خود بر قلوب عاشقان و ارواح مشتاقان و اسرار
محبان تجلی کند و وجه را از جمیع صفات خاص کرد زیرا که قوم در مقام عشق و محبت و شوق
اند و هذا المقام متشابه است [illegible] را تعلق نمود تا احوال و مکاشفات بر مقام التباس
واقع گردد که عشق و محبت و شوق علی الدوام ازدیاد یابد بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی یعنی چون از سر تا پای همه نور خدا شوی یا وجه خدای منظر
نظر تو گردد اگر بنیاد هستی تو بموت اضطراری زیر و زبر شود در دل هیچ اندیشه مدار که تو
نیز زیر و زبر شوی بلکه همچنان باقی باشی چنانکه بودی که الآن کما کان از صفات تو گردد
یا آنکه چون بنیاد هستی تو از تیغ ریاضت و مجاهده زیر و زبر شود در دل هیچ هراس مدار چون

موت

موت اضطراری تر امارک شد و یا حوادث و علایق دنیوی بر تو دست یابند تو زیر و زبر شوی حضرت
غوث الثقلین در فتوح الغیب فرموده که روزی بر من امر تنگ شد و طلب راحت و مخرج و فرج را
از وی طلب کردم مرا گفتند چه میخواهی گفتم موتی که او را حیوة نباشد و حیوتی که او را موت نباشد
پس مرا گفتند حیات موتی که او را حیوة نباشد و حیات حیوتی که او را موت نباشد موت من از جنس من
از خلایق پس اشیا را نه بینم در ضرر و نفع از نفس هوی و اراده و منای خویش در دنیا و آخرة پس ما
فی در جمیع آنچه گفتم میوه نیابم و معقود نگردم وقتی که آنها را از خویش منع سازم اما حیوتی که در
وی موت نیست حیوة من بفعل رب من است بلا وجود من و موت آنکه وجود من با وی باشد ظنی انت
هذه الارادة افضل الارادات التي اردتها فتد علقت یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر که از آب هفت
بحر بیکقطره تر شوی یعنی یکدم غریق بحر افعال و صفات و ذات حق سبحانه شود گمان مبر که از آب هفت بحر
بیکقطره تر شوی حاصل آنکه چون دریک ذات و صفات و افعال حق مستغرق شوی هفت بحر بیکقطره تر
غرق نتواند کردن گر در سرت هوای وصال است حافظا باید که خاک درگه اهل هنر شوی
یعنی اگر در سر تو هوای وصال دوست است ای حافظ باید که خاک درگاه اهل هنر شوی یعنی خاک
درگاه اهل الله شوی که هنر محبت و معرفت را تحصیل نموده اند و بهشت وصلت و قربت رسیده
اند و در عرایس در تفسیر قوله تعالی أُدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ فرموده
که در مواقف مقدس رجال معرفت را طلب کند تا برکات انفاس ایشان در علم قدس جلال او جمال
فی درآیند غزل دیگر ای که در کشتن من هیچ مدارا نکنی در کشف اللغات آورده که مدارا بالضم مهر
و محبت و موافقت و جنگ و خصومت و از استاد شیخ محمد خضر یعنی در تیغ مسموع و فارسیان
بهاء سوزنهم آورده اند و در غزلی مدارا بالضم مختصر مدارات است یعنی الا فروختن کماه باندک
تراضی و توافق جانبین سود و سرمایه بسوز و مدارا در کشف اللغات آورده که مدارا بالضم مدارات
و نرمی و آهستگی و این مختصر مدارات است دردمندان بلا زهر هلاهل نوشند در کشف اللغات آورده
که هلاهل بفتح هاء اول و بکسر ثانی آب بسیار صاف و در فارسی هلاهل زهر سخت قاتل که همان
زمان خورنده بمیرد قصد این قوم خطا باشد و هلاکت تا نکنی یعنی قصد این بایذاء و فرحت
تمانی تا این قوم را بایذاء و مفرق قاصد نگردی مولوی معنوی فرماید تا دل برد خدا ناید هیچ قومی
را خدا رسوا نکرد یا آنکه تقلید قصد بیعت این قوم نکنی که درین تقلید خطا و خطر است

نقل هر جور که از خلق کریمت کردند قول صاحب غرضانست تو آنها نکنی در بعضی نسخ بجای غرض
عرضانست دیده شده یعنی نقل هر جوری که از مکارم اخلاق تو کرده‌اند گفتند هر چند جور و ستم می‌کنی
از جمله خلق کرم تست این قول اهل غرضست که رقیبان و حسودان و مدعیان باشند باید که تو از اداء
عمل بنا بر این از کرایم اخلاق خود شمری حافظ سجده برابروی چو محرابش کن در بعضی نسخ بجای بر
ابروی چو محرابش کن چو محرابش برست که دعای ز سر صدق جز آنجا نکنی یعنی ای حافظ سجده
برابروی که مانند محرابست کن یعنی بالا آن ابروی محرابیه کن بلکن پایش ابروی که مانند محرابست سجده
کن زیرا که از سر صدق جز آنجا مکن و هر دعای که از سر صدق شود مقرون باجابت گردد در جامع
الحقایق آورده که یکی از صحابه در خواب دید که بالا پیشانی رسول صلی الله علیه و سلم سجده میکند چون
بیدار شد این خواب را بعرض آنحضرت رسانید فرمودند که خواب تو صادقست زیرا که ارواح الائق
غزل دیگر اکنون که چمن باز ز گل شد چو بهشتی ساقی می گلرنگ طلب بر لب کشتی یعنی اکنون که چمن
ظاهر یا باطن باز از گل مانند بهشت شده ساقی می گلرنگ را طلب کن لب کشتی از کشت حاصل آنکه
چون اینوقت عیش و عشرتست باید که باده محبت را که مستفید از معرفتست طلب کنی
و بر کشت زار دلها بخوری و راحت و فرحت را بدست آری گر محتسبی بر کدوی باده زند سنگ
بشکن تو کدوی سر او نیز بخشتی یعنی اگر محتسب بر کدوی باده تو سنگ زند واورا شکند تو
نیز کدوی سر او را بخشتی بشکن زیرا که کدوی باده کدویست که بسبب باده صفات قوای
چه اولیاء الله چون از انگور زند جذب باطن با آن فنا روی نماید که منجذب بصفات حق کرده و پس از آن
شکستن از شکستن سر عظیم‌تر والله غزل دیگر ای داده بباد دوستداری این بود وفا و عهد و یاری
یعنی معشوق یا مرشد که دوستدار بر ابباد داده این بود وفا و عهد یاری که دوستداری را بباد دهی
یا این بود وفا و عهد یاری که جور و جفا را بر من کماری آخر دل ریش در مندم تا چند بداغ غم سپاری
یعنی آخر از دست غم یا فراق یا جور و جفا دل ریش و دردمندم تا چند مرا بداغ غم سپاری یا جور
و جفا ارجم کماری از زلف تو حاصلی ندارم جز شفتگی و بیقراری یعنی از زلف تو یعنی جذبه لطف تو
یا محبت صفات تو یا وابستگی دنیا که مشابه بزلفست مرا چیزی حاصل نیست جز شفتگی و بیقراری
غزل دیگر ای باد نسیم یار داری زان طره مشکبار داری در کشف اللغات آورده که طره بالضم و
تشدید گیسو و گوشه جامه و کف جامه و گوشه دستار و خط سیاه که بر پهلوی شانه هر از حسب

افتد

افتد و در اصطلاح شاعران طره آن موی را گویند که بر دوش رسد و دست و دوش درازی آن را بنوستیبار بس
بندد شاعری گوید ما طره را بندی بیده تا ترک غازی کند یا طره را بندی بنه تا ترک طراری کند نهار مکن دراز
دراز دستی با طره او چکار داری خطاب بنسیم یا عاشق یا نفس خود است ای گل تو کجا و روی زیباش در
بعضی نسخ این مصرع بدینوجه دیگرست والا اینست که ای گل تو زبی بروی او لاف او مشک تو خار خا آن چه در کشف
آورده که خار خار بکسیوم موقوف یعنی تعلق باطن و خلجان یعنی چشم بر بین و خار بیدان اندام و مانند آن و خار خارند
و خار خارنده انتهی اقول توان که خار خار مرکب بمعنی انبوهی خار باشد و یا خار ثانی تاکید خار اول باشد چنانکه گویند
زید زید یا حرف عطف محذوف باشد یعنی خار خار در ریحان تو کجا و خط سبزش در کشف اللغات آورده که ریحان بالفتح
نام خطی و سبز غم یعنی ای سبز غم یا خط ریحان تو کجا و خط سبز او کجا حاصل آنکه ای ریحان ترا با خط سبز او منا سبتی
نیست بلکه خط سبز او بمراتب از تو اولی است روزی برسی بوصل حافظ گر طاقت انتظار داری یعنی
چون پیوسته در ذکر و فکر مشغول شوی و باطن خود را از جمیع ماسوی الله فارغ گردانی و لسوب شعهد
او منتظر باشی چنانکه در معنی مراقبه نگهبانی قلب ما انتظار دل گویند روزی بوصل او مشرف شوی و از جمله آن خواص
ممتاز گردی غزل دیگر ای سایه رحمت الهی خطاب بمعشوقست مر تو الله که معشوق یا مرشد باشد هم چرخ جلال تو مر را
هم برج جلال را تو ماهی یعنی هم چرخ جاه را تو مر مهر هستی و هم برج جلال را تو ماه هستی حاصل آنکه صفت
جلال و جمال هر دو در تو مرکز است و هر دو صفت را در تو اهم سلطنت ما گر زیبت تمکین تو مید گواهی در کشف اللغات
آورده که تمکین بالفتح پای برجای کردن و جا دادن و دست دادن در کار و قبیل مرتبه و فرمان بردار و در تحقیق المحققین
آورده که اهل تمکین آنست که از نق تصرف کون آزاد شده و حجاب از پیش بصیرت وی بتجلی برخاسته باشد و بسبب سکنی از
بجزی و ضوح در باطن وی راه نیابد و بیچ چیز از ممکنات سر او را از شاهده محبوب و استعمال باو مشغول نتواند کرد هم بیش
در بحر شهود احدیت مستغرق باشد بر نام تو مهر کرده گردون منشور اوامر و نواهی یعنی بر نام تو مهر کرده
منشور اوامر و نواهی را یعنی الکه در کلام مجید واقع شده که کنتم خیر امة الایة دخیریت را برامر معروف و نهی منکر
معلق فرموده ان امر معروف و نهی منکر بر تو ختم و مهر شده لهی از اقران حرمت نوع جمیع اقران مفهوم شود
غزل دیگر انکشت روایح زبد الخی و زاد غرامی در کشف اللغات آورده که زبد بفتحتین کف آب و شراب
و زبد بسکون با بخشش کما جاء فی الحدیث انا لا نقبل زبد المشرکین و زبد بضم زا و سکون با روغن تازه
و حمی بالفتح بالف مقصوره گرم شدن و حمی بالکسر و بالف مقصوره چیزی حرام و حمی بالضم والتشدید و با الف
مقصوره گرم شدن و حمی بالکسر سخت گرم شدن روز شور و غضب کردن در کشف اللغات آورده که غرام بالفتح

مخمورست

عذاب و الم و بدی پیوسته و حریص شدن و غرام بالفتح عشق و شگفتگی یعنی امرد و خوشبو نهال جنس [illegible] که بالعم مهجور
و زیاده شد عشق و شیفتگی ام من المبلغ عنی الی سعاد سلامی در کشف اللغات آورده که سعاد بالضم زن که کعب [illegible]
رساننده از من بسوی سعاد که معشوقه است سلام من قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقامی یا آمدن تو جای بلند است یعنی
آمدن تو خیر آمدنی و فرود آمدن در بهترین مقامی بعدت منک قد و دت ذا ابا لهلال در بعضی نسخه بجای بعدت فعدت آمده
در کشف اللغات آورده که ذیب بلغتین پژمرده شدن و لاغر شدن یعنی از تو دور یا غایب شدم و تحقیق گشتم لاغر
و پژمرده مانند هلال رأیت عن قصاد انجی قیام خیالی در بعضی نسخه بجای قیام خیالی قباب حاجی است یعنی دیدم من از
قصادانجی که مقام محبوبه است قیام خیال او را وان رغبت لنحو وحدت یا قصل یهدی فالطیب یوحی و مالک تطالب منها حی
در کشف اللغات آورده که نجد بالفتح زمین بلند و شتاب کننده و غلبه کننده بر کسی و از مودان و مشاهد فی بلد
یار لیست انعو الشتا یعنی رغبت کنیم از نجد که مقام معشوقه است و بانیم شکسته دل پس پاک نمود روز و خوش [illegible]
خواب اذا القود عز فی الاراک طایر فرح فلا تقود عن روضها انسن حالی هو کشف اللغات آورده که اراک بالفتح
درختی است که از چوب آن مسواک گیرند و قیل درخت شور و تلخ و اراک بکسر موضعی و مکانی است در کشف اللغات آورده
که روض بالفتح جمع روضه یعنی مرغزار و بوستان و مقدار نیم حلب از آب یعنی نیم مشک آب و اصلاح کردن یعنی وقتی که
مسافر یا منفرد شود از ذی الاراک که مقام محبوب است طایر خرمی جدا مباد از باغها آن مالکبوتر ما غزل دیگر
ای که دایم بخویش مغروری گر ترا عشق نیست معذوری خطاب بزاهد یا عاقل یا ناصح یا مدعی یا مرائی است
گرد دیوانگان عشق مگرد که بعقل عقیله مشهوری در کشف اللغات آورده که عقیله بالفتح بزرگترین و برگزیده و در
فارسی بمعنی پای بند آمده مستی عشق نیست در سر تو رو که تو مست آب انگوری در این بیت اشاره است بانکه
هر جا که درین کتاب می و باده و خمر و آب انگور و شراب و مانند آن آمده مراد از معنی ظاهر نیست بلکه معنی حقیقی
مراد است روی زرد است و آه درد آلود عاشقان را دوای رنجوری یعنی روی زرد و آه درد آلود باشد دوای رنجور
عاشقان است نه ادویه اطبا که در کتب ایشان مسطور است بگذر از ننگ و نام خود حافظ ساغر می طلب که مخموری
یعنی از ننگ و نام خود ای حافظ بگذر و ساغر می را طلب یا ساغر را طلب که مخموری و علاج مخموری تو آنست نه چیزی دیگر
غزل دیگر ای گدایان ترا رتبه شاهنشاهی همه کس را تو دهی منصب شاهی یعنی ای معشوق یا مرشد که گدایان درگاه ترا
رتبه پادشاهی است همه کس را از گدایان و غلامان مرتبه عالی جاهی ظاهری یا باطنی دهی در تحقیق المحققین آورده که پادشاه
و پادشاهی او را جز پادشاهان نتوانند اگر نه بودی که ترا بر مملکت خویش پادشاهی داده بودی و تحفه حضور از ملکت و
پادشاهی خویش ترا داده بودی هرگز خداوندگی را نتوانستی شناخت یعنی شکر پادشاهی را که ترا آفریده و پادشاهی

وملکت

وملکت بر بخور از مملکت خویش داد بی رضای تو یکی برگ نریزد ز درخت که توانا که ملک تو کند قدرتهای یعنی بغیر از رضای تو
برگی از درخت نریزد و گیت که ملک تو بیرون کند و بغیر از رضای تو چیزی دیگر تواند کرد که از آن به پیرایه تعبیر توان کرد چنانکه
لا تتحرک ذرة الا باذن الله شاید اشاره باشد بان که بغیر رضای تو هیچ یکی از اوراق که بروی مکتوب اسم فلان بن فلان است نریزد
و گیت که در ملک تو بیرون کند ورق یکی را بورق دیگری مبدل سازد در اعلی آورده که ابو سعید قرشی در معنی این آیه
که ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین فرموده که درخت نیست الا که او را ورق هست معلق از تحت عرش چون آن ورق
خشک شود و بریزد در پیش ملک الموت که مکتوب است بروی اسم او که اسم الله پس از آنجا میداند که بقبض روح او مأمور شد و او را
قبض کند و در خبر مترتب است که ما من زرع علی الارض ولا ثمار علی الاشجار الا علیها مکتوب بسم الله الرحمن الرحیم هذا رزق فلان بن
فلان و ذلک قوله فی محکم کتابه و ما تسقط من ورقة الا یعلمها ولا حبة فی ظلمات الارض ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین
همه در مسجد و میخانه چه هشیار چه مست همه خواهند ترا تا تو کرا میخواهی یعنی همه کس که در مسجد و میخانه اند و همه کس که هشیار و مست
اند همه ترا میخواهند فاما تو کرا میخواهی حاصل آنکه هر کس بقدر استعداد خویش ترا میخواهند اگرچه مردان خواستن خطا کرده یا بنا
بصواب رسیده باشند هشیار باشند یا مست و نمیدانند که تو کرا میخواهی و از که خوشنود میشوی شیخ رکن الدین علاء الدوله
سمنانی قدس سره در بعضی از رسایل خویش فرموده که جمیع چیزی نیست که نه بعشق قایم است و ذرات است که هر یک از موجودات
با اصل خود مایلند و مبدأ حرکت از اینجاست ما ره شده هیچ وجودی که در وی حرکة الله عشق غالبتر اند حرکت در وی زیاده تر شد
و بآن تعلق رونده کان هیچ وجودی سریع الحرکه تر از انسان نیست که زانکه طرفة العین از کره خاک بیرون میرود و از افلاک
گذر میکند و قدم بر سقف عرش می نهد و بحضرت عزت واصل میشود هیچ کس نیست از اسرار تو آگاه ولی تو از اسرار همه جهان آگاهی
یعنی ای معشوق یا حضرت سبحانه یا مرشد هیچکس از اسرار تو آگاه نیست ولیکن تو بعلم قدیم خویش یا بعلمی که بالله
ازان حضرت مخصوص شدی از اسرار جمیع خلایق آگاهی محققان فرموده هر که مرتبه وی از دیگری زیاده است از
اسرار کسی که مرتبه او فوق اوست واقف نیست و کسی که مرتبه او از دیگری ناقص از اسرار کسی که مرتبه او فوق
واقف نیست پس چون حق سبحانه از جمیع خلایق مرتبه او فایق است هیچکس از انبیا و اولیا و ملایکه از اسرار او
عالم نیست و او از اسرار جمیع خلایق عالم و چون انبیا را رتبه از آن حضرت فایق نیست و او را از جمیع انبیا
رتبه بالا است او از اسرار جمیع انبیا واقف است و هیچکس از انبیا از اسرار او وقوف ندارد و چون انبیا را رتبه
از اولیا فایق است انبیا از جمیع اسرار اولیا وقوف دارند و هیچکس از اولیا از اسرار انبیا وقوف ندارد و در
اولیا نیز همچنین قیاس کن کذا فی شرح التعرف [illegible] با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی
یعنی با مدعی که دعوی تبدیل کند اسرار عشق و مستی یا اسرار محبت عشق مگوئید بلکه اعدا بهمان بگذارید تا او در درد

خودپرستی عمر و کلافش دربهم تا کلوا و تمتعوا و یلههم الامل از این منع خبر میدهد در مذهب طریقت خامی نشان کفر است

آدمی طریق رندی چالاکیست و چستی یعنی در مذهب اهل طریقت خامی و نقصان نشان کفر طریقت است زیراکه
طریقه رندی چالاکی و چستی است و کسی که چست و چالاک در طریقت است از خامی و نقصان مبراست بلکه بنهایت
منتهی رسیده و از خامی و نقصان رهیده است شیخ عبدالجلیل لکهنوی فرموده در مکتوب خود نوشته که سلوک عبارت است از ترک
ظاهری و باطنی ترک ظاهری چه خود را از نهی باز دارد یعنی حواس خمس را از لذات بهوی نبندد تا مجوی کما جاء خبر
بعادت قدیم بجنبد که خبر معتبر اقتلوا انفسکم بسوف المجاهدات والمخالفات از یعنی مشهور است هرگاه این مجاهده بجای
آرد از دست نفس اماره خلاص کرده و ترک باطنی چه خودی خود را بر نهد یعنی خود را در هوا غایب کند تا مجوی که غایب را
غایب گشتن از علان خلاص مطلق گردد که خبر معتبر جود الجسم عن الذات و جود النفس عن الشهوات و جود القلب عن
الخطرات و جود الروح عن الحرکات و فساد آنکه فی اللذات از یعنی مجوز است عزیز فرمود سالک تا الحال تجرد در تجرد
و جوی وحدت که الصوفی لا مذهب له جز از نیست و اذا تم الفقر فهو الله اشاره براینست عشقت بدست طوفان

طوفان خواهد سپرد ای جان یعنی عشق ترا بدست طوفان اشک خواهد سپرد ای جان آخر یا عشق تو بدست طوفان
فنا و نیستی خواهد سپرد وای معشوق عاشق متواری شد روزی که از جهان سرآید تا خواند نقش حصول نگار
کاه است یعنی عاشق نشوای سامع با دل فریفته روزی که از جهان سر آید یعنی قیامت قایم گردد یا تم تو [illegible]
و حاصل آنکه نقش مقصود را که عبارت از تحصیل عشق است یا نقشی ام که برای عشق در دل تصور کنند [illegible]

هیهی تا خواندی [illegible] تا فضل عقل و صنی بی معرفت نیستی یک آیت بکم یم خود را مبین که
رسی یعنی تا فضل و عقل با علم را چنانکه در بعض نسخ است ستی و بری و بی معرفت
ی بی معرفت است و یک نکته ترا بگویم و آن نکته اینست که خود را مبین و بر وا نظر
مکن از که چون حنین کنی از عذاب آخره یا الجنان دوزخ که فراق یار است [illegible]

و مقصود بگو سعی در مجلس مغان دوش آن پسر نکو گفت با کافران چه کارت گر بت نمی
پرستی یعنی در مجلس مغان دوش آن پسر اسحق نیک گفت و آن اینست که با کافران چه
کار تراست اگر بت نمی پرستی یعنی چون بت تجلی صوری نمی پرستی لیکن چون بت صوری
و تجلی ذوقی باطل است پس باک با مکه در تجلی صوری را اندرچه مصاحبت دار اس یا حول
تجلی صوری نترسید و آن مرتبه تحامل نکردی باک نی که ذرات تجلی اند و نتوان
کار نوایی خبر الشیخ خار ار چه جان بکاهد گل عذر ران بخواهد یعنی خار اگرچه جان را

مجاهد

میکاهد گل عذار از آن میخواهد یعنی هرچه از خار جور و جفا رسد گل تلافی آن مینماید یا خار فراق و قطع [illegible]
و ریاضت اگرچه جان را میکاهد مشاهده با گل وصال عذار از آن میخواهد صوفی پیاله پیما ساقی قرابه پرکش
ای کوتاه آستینان تا کی دراز دستی یعنی ای صوفی پیاله عشق و محبت را بپیمای ای ساقی قرابه خمر را
در برکش ای کوته آستینان ای مدعیان یا مرائیان تا کی این دراز دستی الطمع و حرص و ریا حاصل آنکه
از این دراز دستی امال و امانی و فریب و ریا و فضول دانی تا کی حذر باید کرد باید که از این دراز دستی باز آیی و به
پیاله و قرابه گرایی [illegible] بیا با ما مورز این کینه داری یعنی ای معشوق با ما مورز این کینه داری یعنی این جور
و جفا یا فراق و قطیعه که میکنی مکن چه حق صحبت دیرینه بر تو واجب است نصیحت گوش کن که این در بسی به
یعنی نصیحت گوش کن و این در سخنان بسی بهتر است از آن گوهر که در گنجینه داری زیرا که این تا ابد الاباد
خواهند ماند و آن فانی و مضمحل خواهد شد یا آنکه این که سبب نجات از عذاب الهی و وصول بالله است میشوند آن
هلاک و مشقت تهلکه کردند ولیکن کی نمایی رخ به رندان تو کز خورشید و مه آیینه داری یعنی ای معشوق با حسن تو
کی رخ خود به رندان نمایی که از خورشید و ماه آیینه داری یعنی خورشید و ماه بمنزله آیینه تواند و کسی که او را خورشید
و ماه آیینه باشد روی خود را به رندان کی نماید و خورشید و ماه در اینجا مراد از وحدت و احدیت است
کنایه جای احدیت اند فافهم بغیر یاد خمار مفلسان رس خدا را کرمی که خرقه پشمینه داری یعنی بغیر یاد خمار مفلسان را
نقد هستی برس برای خدای کرمی که خرقه پشمینه داری یعنی اگر ترا بر محبت عشق کرد روز مشتاق [illegible]
شده حاصل است یا بر روی استطاعت و قدرت داری [illegible] یاد ایشان برس نمی ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقه پشمینه داری
یعنی ای صوفی پشمینه پوش از آه آتشین من نمی ترسی و مرا بقول ایذا و ملامت میرسانی [illegible]
خرقه پشمینه با آتش یار مقاومت نتواند کرد که الضدان لا یجتمعان غزل بچشم کرده ام ابروی ماه سیمای
خیال سبز خطی نقش بسته ام جای یعنی بچشم خود ابروی ماه سیمای کرده ام خیال سبز خط را جای
نقش بسته ام و در این بیت اشارت است با آنکه در هنگام تصور صورت مرشد در میان ابروی او را تصور
باید کرد چنانکه در کتب سلوک مسطور است زمام دل بکسی داده ام من درویش در کشف اللغات آورده که
زمام بالکسر مهار را گفته که در چوب بینی شتر بندد و بر روی مهار بندد و دوال و الغلیین که بر پشت ناقه
نهند نهی خیلی که منشور عشقبازی من در کشف اللغات آورده که منشور با فتح گشاده نامه و فرمان
پادشاه و جمع سادات از آنکه با بچه ابرو رسد طغرای در کشف اللغات آورده که طغرا نشان شاه
طغرا نشان که بر سر فرمان بالای سطور نویسند مکدر است دل آتش بخرقه خواهم زد یعنی دل مکدر و تیره

از سیاهی غفلت و فساد است پس در روی آتش عشق و محبت را خواهم زد تا سیاهی و کدورة او را
بسوزد و بنور روشنایی وصال بر افروزد و خرقه خود را نیز با آتش ظاهر خواهم سوخت تا از اسباب
ریا و سمعه فارغ ایم یا خرقه و ابدان صغرا نیز از آتش عشق خواهم سوخت تا دل و بدن بی آلایش شود و از
دو بیتی رباعی بیاید مراد از رخ او ماه در شبستان است کجا بود فروغ ستاره پروای یعنی مراد از مشاهده
روی معشوق ظاهر شود ماه در شبستان است یا از تصور روی او روی مانند ماه در شبستان خود جلوه گر
یا در باطن نوری بصورت ماه تجلی نموده پس مرا بر روشنی ستاره معروف یا ستاره که در باطن نمودار گردد
پروا نیست زیرا که ماه اکمل و اتم از نور ستارگان است چنانکه نور خورشید کامل تر از نور ماه است و تواند که
مراد از حقیقت و ستاره مراد از مجاز باشد فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب یعنی فراق و وصل
را طلبیدن چیزی نیست بلکه کمال در آنست که رضای دوست را طلبی زیرا که وصل و فراق طلبیدن مراد
نفس است و رضای دوست طلبیدن مراد معشوق و مراد معشوق اکمل از مراد عاشق است و این طلبیدن
رضا هم نیز از دوست بود زیرا حیف باشد از غیر تمنایی از غیر او مراد خود را طلبیدن حیف و ظلم است
یا آنکه اگر رضای دوست نطلبی برای مراد خویش بدیگری روی نام مراد ترا با نظام رساند و حیف است
که مراد خود را از غیر دوست طلب کنی غزل دیگر بجان او که گرم دست رس بجان بودی
کمینه پیشکش بندگان او آن بودی یعنی مراقسم جان معشوق یا مرشد است که اگر مرا دست
رس بجان بودی یعنی اگر بر اخراج جان از بدن قادر بودمی کمینه پیشکش من پیش بندگان او آن
بودی حاصل آنکه اگر جان در اختیار من بودی من بر معشوق نثار کردمی بخواب نیز نمی بینمش چه جای
وصال چو این نشود و ندیدم کاشکی آن بودی در کشف اللغات آورده که کاش افسوس کنایه
از حسرت خوانند یعنی بخواب نیز معشوق یا مرشد را نمی بینم بجای وصال است چون این وصال
نشود و انرا ندیدم کاشکی دیدن او بخواب بودی و ز آمدی ز دلم کاشکی چو لمعه نور که تا دو چشم مرا
روشن ازان نور بودی یا بودی معنوی فرماید یعنی از دل من کاشکی مثل لمعه نور بر آمدی که تا دو چشم
مرا روشنی ازان نور بودی مولوی معنوی فرماید صورت بر او می چون کاسه است
چشم را معنی او چه کاسه است یا آنکه صورت معشوق که در دل من منحصر است کاشکی آن
معشوق یا صورت او از دل من مانند لمعه نور بر آمدی تا چشم مرا روشنی ازان بودی
ز پرده ناله حافظ برون کی افتادی اگر نه همدم مرغان صبح خوان یعنی از پرده معروف

یا برده دل

یا برده دل ناله حافظ کی برون افتادی اگر همدم مرغان صبح خوان نبودی یعنی حافظ همدم
مرغان صبح خوان است ازان سبب گریه حافظ برون افتاد و اگر نه گریه اش نیفتادی و مرغان صبح
خوان مراد از مرغان معروف یا سالکان مرشد است غزل دیگر بشنو این نکته که خود
را زغم آزاد کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی یعنی بسمع رضا این نکته را بشنو
و بروی عمل مکن و آن نیست که خود را از غم روزی ننهاده آزاد کنی و اگر خود را از غم آزاد نکنی
و طلب روزی ننهاده کنی خون خواهی خورد آخر الامر گل کوزه گران خواهی شد حالیا
فکر سبو کن که پر از باده کنی یعنی آخر الامر گل کوزه گران بدن تو خواهد شد یا آخر الامر
گل کوزه خواهی شد چنانکه در بعضی نسخ است حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی و بجز دل
آن مشغول شوی بالحال فکر سبو بدن خود را کن که پر از باده محبت و معرفت کنی
جهد میکن که در ایام گل و صال بهار عیش با دمی چند پری زاده کنی یعنی جهد و سعی کن که در
ایام گل و صال بهار عیش و عشرت با دمی چند که مانند پری زاده اند کنی و از جمال مقید بجمال
مطلق رسی در عرایس و تفسیر قوله تعالی يَسْأَلُونَكَ مَاذَا أُحِلَّ لَهُمْ قُلْ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّبَاتُ
مِنَ الرِّزْقِ فرموده که طیبات عبارت از سماع و رویه مستحسنات
که دلبران خوبان سیاه او روشن شود و سوی معادن حسن ازلی جاذب و جالب گرده
خاطرت یک قسم پذیر و تشبیهات مکر از نقش پراکنده ورق ساده کنی یعنی خاطر
تو یک قسم مهر و محبت حقیقی پذیر و تشبیهات و نقوش است مگر از نقوش پراکنده ما سوی
الله ورق خاطر خود را ساده کنی و بسبو نقش الله یا صورت مرشد معین کنی بزرگی گوید الکلمة
عاشقان را این جمله کرامت تا قصان را در توقف خاطر تو از عشق و محبت حقیقی رقم پذیر
شود یا آنکه خاطر تو یک قسم عشق و محبت مجازی پذیرد مگر آنکه از نقش هموم پراکنده ورق
خاطر خود را ساده کنی و این اشارت است بآنکه عشق مجازی از هموم متفرقه خاطر عاشق خلاص
میدهد و جمله هموم را یک هم میسازد چنانکه از شیخ نجم الدین کبری قدس الله سره منقول است که چون
بعشق مجاز مرتکب شدی بگفتی که این عشق هموم پراکنده را یکی هم میسازد و بنا بران از آن
ارتکاب می نمودم غزل دیگر بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می علاج کی کنمت آخر الدواء الکی
یعنی اگر بصوت بلبل و قمری یا می معرفت و محبت حق سبحانه را ننوشی و حق سبحانه را یاد

بکنی چرا کہ ایشان نیز حق سبحانه را ذکر میکنند پس ترا علاج کدام وقت کنم زیرا کہ آخر الدوا الکی
در حدیث است یعنی آخر دوا داغ است پس درینجا داغ نقش الله یا صورت مرشد است کہ بر دل خود
مستحکم زنی و آنجا عشق و محبت را بدست آری یا داغ عبارت از اختیار عزلت است چون عزلت را اختیار
کنی کسب معرفت را توانی کردن و تواند کہ بلبل و قمری مراد از مرشدان کامل یا سالکان عامل باشد کہ از صحبت
و ذکر ایشان مرشدان را عشق و محبت حق روزی کردد   چو گل نقاب برافکند مرغ زد هو هو   در کشف
اللغات آورده کہ ~~هی هی بالفتح آواز خواندن اهل عرب شتر را بجهت علف خوراندن و در فارسی~~ هو بالفتح
بمعنی آب کہ هو بضم و سکون دوم او است اشارت بذات مطلق است و هو بضم و فتح دوم او یکم و
دوم فارسی هو بالفتح بمعنی آب   منه ز دست پیاله چه میکنی هی هی   در کشف اللغات آورده کہ هی هی بالفتح
آواز خواندن اهل عرب شتر را بجهت علف خوراندن و در فارسی هی هی بمعنی افسوس آمده بلالی کوید
کفتمی هی هی عجب خطا کردم کہ بابن ابوالهوس وفا کردم یعنی وقتی کہ گل نقاب برافکند و مرغ بمشاهده آن
مشرف کشت هو هو را آغاز کرد پس درینوقت از دست خود پیاله را منه و چه هی هی میکنی یا آنکه وقت
برافکندن گل نقاب را مرغ هو هو کرد و گفت کہ از دست خود پیاله را منه و چه هی هی میکنی حاصل
آنکه در وقت مشاهده معشوق عاشق بذکر هو هو مشغول کرده و از جمیع اذکار دیگر فارغ
شد و چنانکه مختار بعض مشایخ است قدس الله اسرارهم یا در وقت مشاهده عاشق هو هو گفت
یعنی آن معشوق کہ او را میخواستم اینست دیگری و درین بیت اشارت بشغل نفی
کبوتری است کہ یکی از اشغال خواجگان ماست قدس الله اسرارهم   ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل
بهار کہ میرسند ز پی ره زنان بهمن و دی   در کشف اللغات آورده کہ بهمن بالفتح دوم روز از ماه
و مدت ماندن آفتاب در برج دلو و نیز نام بادشاه ایران زمین کہ از اسفندیار پسر اسفندیار
نام داشت و نیز داو است و نیز نام حصاریست   دی بالفتح مدت ماندن آفتاب در برج جدی
و آنرا دی ماه خوانند در ستان و سرما هم کویند و نیز نهم روز از ماه   چو دست آب حیات بدست
تشنه ممیر فلا تمت و من الماء کل شیء حی   یعنی چو آب حیات عشق و معرفت در دست است تشنه
ممیر بلکه آنرا حاصل کن و بنوش تا زندگی ابدی یابی پس ممیر از پی آبی و حال آنکه از آب هر شیء حی
و زنده است چنانکه حق سبحانه در کلام مجید و فرقان حمید فرموده است   نوشته اند بر ایوان
جنت الماوی کہ هر کہ عشوه دنیا خرید وای بوی   در کشف اللغات آورده کہ عشوه

بالکسر

کہ عشوه بالکسر کرشمه و فریب و کار پوشیده یعنی بر ایوان جنت الماوی کہ یکی از درجات بهشت است بروی نوشته اند
کہ هر کہ فریب و مکر دنیا را خرید وای و افسوس است زیرا کہ دنیا و آخرت بمثابه دو ضره اند چون یکی را بکیرد
دیگری بر تو غضب شود و وارد است و چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده که الدنیا و الآخرة ضرتان اذا رضیت
احدهما سخطت علیک الاخری یا دخول جنة الماوی موقوف است بر آنکه طلب عقبی کنی نه طلب دنیا
بخیل بوی خدا نشنود بیا حافظ   پیاله نوش و کرم ورز الضمان علی   یعنی بخیل بوی معرفت خداوند تعالی نشنود
بلکه بیا حافظا پیاله محبت و معرفت را نوش کن و کرم و سخاوت را ورزش نمای و الضمان بوی شنیدن معرفت
خداوند تعالی بر منست حاصل آنکه بخیل از معرفت خداوند تعالی بعید است و سخی قریب بمعرفت اوست و اگر سخی
و کرم بمعرفت نرسد ضمان بر منست چنانکه خبر معتبر که السخی قریب من الله و قریب من الجنة و بعید من النار
و البخیل بعید من الله و بعید من الجنة و قریب من النار شاهد این معنیست   بلبل بشاخ سرو بکلبانک پهلوی
در کشف اللغات آورده کہ پهلوی بالفتح و بابای فارسی لغت آتش پرستانست و پهلوی منسوب و نیز بک نوع
زردالو کہ در یزد میشود میخواند درس مقامات معنوی   یعنی بلبل بشاخ با آواز بلند که مخصوص لغت
آتش پرستانست میخواند درس مقامات معنوی میخواند و او را بدان مقامات ترغیب میداد و بلبل
در اصطلاح متصوفه عبارت از مرشد کامل و مکمل است و سرو عبارت از مسترشد کامل باشد کہ در سلوک
طریق معرفت راست و درست باشد و هیچ کجی و ناراستی نباشد و آنکه بلبل بشاخ سرو میخواند بیت که
یعنی بیا کہ آتش موسی نمود گل   تا از درخت نکته توحید بشنوی   در لوایح آورده کہ توحید یگانه کردانیدن دل است
یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سوی الله هم از روی طلب و اراده و هم از روی علم و معرفت و آنهم
مطلوبات و مرادات منقطع کردد و همه معلومات معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بکردانیده
و بغیر حق سبحانه آگاهی و شعورش نماند توحید بمعرف صوفی عبارت است از تخلیص دل از توجه او است بغیر و مرتبه
نهایات مقامات ظهور کند سنتوکر فهم کنی منطق طیر نغمه این درختان کہ بانواع کلها و شکوفها شکفته
شده اند و رنگ هر یکی باتش مانند درینجا رمزیست بآنکه آتش موسوی از درختها ظاهر شده و هر یکی را اشاره
بنکته توحید کہ انی انا الله است میکند چنانکه درخت موسی علیه السلام انی انا الله گفته و آتش از در خت
ظاهر شده بود   خوشوقت بوریا و گدائی و خواب من   کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی   یعنی خوشوقت
بوریا و گدائی و خواب امن است هر کرا حاصلست یا چون مرا حاصلست زیرا که این عیش در خور اورنگ خسروی

نیست بلکه در صور گویان طریقت ست جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد بباید دانست که در
بعضی مواضع جام را بکیخسرو تخصیص نموده و در بعضی محال بجمشید و این تناقض صریح ست مگر آنکه گوییم که این
تخصیص بنابر اختلافات روایات ست زیراکه بعضی جام را بکیخسرو نسبت داده و بعضی بجمشید و این قول اصح ست
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی یعنی دهقان سالخورده
که عبارت از دهقان پیر ست چه خوش سخن با پسر خویش گفت و این سخن اینست که ای نور دیده من یعنی فرزند
من بجز از کشته نخواهی درود یعنی اگر کاری یا ندروی و اگر نکاری نه دروی و این ماخوذ ست از اشاره
فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره و تواند که دهقان سالخورده عبارة از مرشد
کامل و مکمل بود و پسر عبارة از مسترشد زیراکه در میان مرشد و مسترشد نسبت ابوت و بنوة ست چنانکه در
متصالفین فافهم بفریبد دل زمانی نظری بماه رویی به زانکه چتر شاهی همه عمر ها و هویی
یعنی بفریبد دل زمانی نظر معشوق یا مرشد کردن بهتر ست از آنکه چتر شاهی بر سر کرد ایندون و همه عمر در ها
و هوی گذشتن زیراکه اول از قبیل عبادات ست که النظر الی وجه العالم عبادة و چتر بر سر کردن ایندون و همه ها
و هوی گذشتن از قبیل عمل جلد ذنوب و معاصی ست چنانکه از غوث اعظم قدس سره یا از شیخ نجم الدین کبری
بجا اختلاف الروایتین ست بخدا که رشکم آید برت کز چشم خویشم که نظر دریغ باشد بچنان لطیف رویی
یعنی بخدا که مرا رشک و غیرت می آید که بچشم خویش روی ترا ببینم زیراکه نظر دریغ باشد بچنان لطیف رویی
حاصل آنکه بر چشم خویش غیرت ست از آنکه روی ترا ببیند زیراکه چشم کثیف و روی تو لطیف لطیف
و کثیف با خود متضاد اند و این از کمال غیرت عشاق ست که بر چشم و گوش و دل خود را در شان
معشوق غیرت برند چنانکه گوید دل من شد و ندانم که چه شد غریب مارا که گذشت عمر و ما را خبری
ز هیچ سوی یعنی دل من شد یعنی در عقب معشوق دل من برفت و ندانم که غریب مارا که عبارت از دل ست
چه شد زیراکه عمر بگذشت و خبری از هیچ ما سوی نیامد که از آنچه شد و کجا شد ففهم باخرامد لطام
ندید سیرتش بجز این بماند مارا هوسی و از رویی یعنی لفتی بکجا امد که لطام اورا سیر ندید و خوردن
هوسی مارا هوسی دیگر نماند که او را سیر ببینم زیراکه محققان فرموده اند که دیدار او را سیری نیست جز از من
معصومی دیگر باشد که یا ناقص ست که هرگز بمقصود نخواهد رسید غزل دیگر بگرفت کار حسنت چو عشق
من کمالی خوش باش زانکه نبود این حسن را زوالی یعنی کار حسن تو چون عشق من کمالیت گرفته

وخوش

وخوش باش از آنکه این حسن را زوال و وبال نیست زیراکه حسن تو بواسطه کمالیت ذاتیت که از تغیر و تبدیل
منزه و مبرا است نه شد خطایی حاصل کز آنکه با تو ما را یکدم بهم روزی روزی شود و حالی روزی اول
بمعنی رزق ست و ثانی بمعنی روز او بالعکس اندم که با تو باشم سالی بود چو یکروز و اندم که بی تو باشم
روزیست همچو سالی یعنی وقتی که من ای معشوق یا مرشد با تو باشم سالی از غایت عیش و عشرت مانند یک
روز ست و اگر بی تو باشم روزی از غایت شدت فراق مانند یکسال ست در عرائس آورده که بعض مشایخ
بسوی مسجدی میرفت که قریب منزل او بود در میان مغرب و عشا و برف می بارید پس جوانی را دید که در زیر
منظری ایستاده با معشوقه که بالای منظر بود کلام میکرد و در کلام خویش از دیدار شیخ غایب بود تا
شیخ نماز گذارد و بخانه خود رجوع کرد چون وقت صبح شد بسوی مسجد میرفت همچنان این جوان را ایستاده
دید که با خود تکلم میکرد و بند برف تا بگردن رسیده بود چون معشوقه شیخ را دید گفت ای حبیب برو که
شیخ بسوی نماز عشا میرود و این بیت برخواند لم تشعر بفصلین و ما شعرنا بالقاف لعین و لا اسرار فقلع
چو نیم خیال رویت جانان بخواب بینم از خواب جا به بندد چشم بجز خیالی یعنی چون ای معشوق در خواب
خیال روی ترا ببینم از خواب چشم من به بند بجز خیال یعنی آن دیدن مرا چشم جز خیالی ندانند زیراکه چون
دوام بر او حاصل نیست پس گویا که خیال ست که ثبوت ندارد درین بیت بآنکه دیدن حق سبحانه
و آنحضرت در خواب جایز ست چنانکه سلف ره فرموده اند در خواب جمال لایزالی و النبی صلی الله علیه و سلم
اند غزل دیگر بدید امد رسوم بیوفایی نماند از کس نشان آشنایی یعنی رسوم بیوفایی در مردمان پدید
امد و در کسی نشان آشنایی نماند و این از جمله علامات قیامت ست که آشنایان از آشنایان عمر و
گذارند و جور و جفا را پدید آرند کسی که فاضل ست امروز در دهر نمی بیند زغم یکدم رهایی یعنی از جمله علامات
قیامت یکی آنست که کسی که عالم و فاضل ست امروز در دهر از غم یکدم رهایی نمی بیند و این غم بلا و حوادث
اسباب نحوست ولیکن جاهل ست اندر تنعم یعنی جاهل اندر تنعم و نعمت ست بخلاف فاضل و عالم که
او در غموم و هموم ست متاع او چه هست این دم بهایی متاع او مثل این دم بهای گران دارد
نبخشد یکجو ش از بخل و امساک فاعل نبخشیدن جاهل ست اگر خود فی المثل باشد سنایی یعنی اگر
حکیم سنایی پیش آن جاهل شود امداد نخواهد که دل را از جهالت آن روشنایی حاصل شود یکجو
او را نه بخشد از بخل و امساک و از جهالت و عدم ادراک غزل دیگر مرو زاهد بامید که داری که دارم
همچنان امیدواری یعنی برو ای زاهد بامید که از خداوند تعالی داری زیراکه من همچنان که تو امید داری

امیدواری دارم یا همچنان که امیدواری پیش از این داشتم دارم بجز ساغر چه دارد لاله در دست بیا ساقی
بیاور تا چه داری یعنی بجز ساغر لاله در دست چه دارد و بیا ای ساقی بیاور تا چه داری حاصل آنکه لاله که از
جمله نباتات است در دست ساغر دارد گویا که اشارة میکند بساغر پس بیار ای ساقی تا چه در دست از ساغر داری
یا آنکه سالک که در سلوک طریقت پیاله محبت و معرفت را در دست گرفته ای مرشد تو برای پیاله را بیاور و مرا
بده که بدان مشتاق و آرزومندم و چون الساغر یعنی ولوی مراد در رشته دیوانگان کن که مستی بهتر است
از هشیاری‌ها باید دانست که مشایخ قدس الله اسرارهم در افضلیت سکر و صحو اختلاف است ابو یزید بسطامی
و اتباع وی بر آنند که سکر افضل از صحو است و جنید و اتباع وی بر آن که صحو اولی از سکر است و دلایل هر یکی
در مطولات مسطور است و بندی از آن در کشف المحجوب مذکور و مختار حضرت خواجه قول اول است
بعهد گل شد ار توبه شکنی که عهد گل ندارد استواری یعنی در عهد گل برای خدا توبه بشکن و بخوردن می
و معرفت مشغول باش زیرا که عهد گل استواری ندارد پس در آن وقت معطل نشستن فایده ندهد و توبه
عبارت از اول مراتب سلوک است که از وی باید گذشت و بمنتهی مراتب باید رسید بیا حافظ شراب تلخ
کن نوش چرا عمر بغفلت میگذاری یعنی بیا ای حافظ شراب معرفت را که بریاضت و مجاهده حاصل توان
کرد نوش کن چرا عمر خود را بغفلت میگذاری و شراب تلخ را نوش نکنی غزل دیگر بیار باده و بازم
رهان ز مخموری که هم بباده توان داد دفع رنجوری یعنی بیار باده و مرا باز رهان از مخموری زیرا که
هم بباده توان کرد دفع رنجوری مخمور را حاصل آنکه باده دفع رنجوری مخمور است پس مرا باده تا رنجوری
مخموری را بوی دفع کنم بهیچ وجه نیابد فروغ مجلس انس مگر بروی نگار و شراب انگوری در کشف اللغات
آورده که شراب بالفتح فرو آشامیدنی و هر نوع (?) و در اصطلاح سالکان شراب عبارت از غلبات عشق
و محبت و بیخودی و مستی است که از جانب معشوق حقیقی حاصل شود و سالک مست و بیخود گردد و شراب
نور حاضر است که در دل عارف صاحب شهود افروخته گردد و دل را منور گرداند انتهی اقوال در این
بیت اشاره است بمحبت ذات و محبت صفات است فافهم بسحر غمزه فتان خوش غمزه مباش در کشف اللغات
آورده که فتان بالفتح و التشدید شیطان و فتنه انگیز و در رکوب (?) آورده که فتان بالکسر و التخفیف
پوستی است که در پالان شتر می باشند و در صراح است که فتان بالکسر خلاف از پوست که در پالان کشند
بعشق زنده بود هر که مرده حب دل یعنی بعشق زنده باشند هر که صاحب دل مرده است یعنی زندگی
او بعشق است اگرچه در ظاهر مرده باشد چنانکه خود فرماید هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق یا آنکه

بعشق

بعشق زنده باشد هر که از مردان صاحب دل است چنانکه نص ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
از این معنی خبر میدهد و ابن عطا فرموده که مقتول بر مشاهده باقی بروئیت مشاهده باشد و مرده کسی است که بر
نفس خویش زندگی نماید و بر متابعت هوی معیشت کند باب القاف ترا که هرچه مراد است در جهان داری
چه غم ز حال ضعیفان ناتوان داری یعنی ترا ای معشوق یا مرشد هرچه مراد در جهان است داری و چه غم از
حال ضعیفان ناتوان داری حاصل آنکه کسیکه او را هر مراد حاصل است از حال ضعیفان خبر ندارد پس ترا
که هر مراد حاصل است از حال ضعیفان چه خبر میان نداری و دارم عجب که هر ساعت میان مجمع خوبان
کنی وفاداری یعنی از بس که باریک میانی گویا که میان نداری و عجب دارم که هر ساعت میان مجمع خوبان
وفاداری کنی حاصل آنکه کسی که میان ندارد و میان مجمع چگونه وفاداری کند و در اینجا ایهام حسن است
بنوش می که سبک روحی ای حریف مدام علی الخصوص در آن دم که سرگران داری در کشف اللغات آورده
که سبک روح بسکون کاف یعنی ظریف و نیز آنکه جسم او در لطافت بمرتبه روح رسد و دلپذیر و طبع هیچ روح
پرورد در کشف اللغات آورده که سرگران متکبر و قیل خار زده یعنی می محبت و معرفت را بنوش
که ای حریف سبک روحی و سبک روح را می معرفت و محبت نوشیدن لازم است علی الخصوص وقتی
که سرگران انخار بود یعنی چیزی از اسرار باقی مانده باشد و بدان جهت او را سرگرانی بود و صاحب
دولت کرت دست دهد بیکوم برو که هرچه مراد است در جهان داری باید دانست که بالاتفاق
جمهور متصوفه هیچ مرادی در طریق سلوک افضل و اولی از وصال دوست نباشد اگرچه آن وصال دوام دولت
نکند کیف که بر طریق دوام یکی را از این نوع دست دهد و هیچ مرادی از تحت تصرف او خالی نباشد
یعنی کسی را که وصال حاصل شود هیچ مرادی نیست که از وی نیابد آمده باشد بلکه جمیع مرادات در تحت او
مطوی اند چو گل بدامن از این باغ می بری حافظ چه غم ز ناله و فریاد باغبان داری یعنی چون
گل مراد یا شاهده یا وصال از این باغ دنیا در دامن خویش می بری از ناله و فریاد باغبان که عبارت
از مدعی یا شیطان یا نفس یا اهل ظاهر است چه غم داری مولوی معنوی فرماید هیچ کعقعه ز بانگ غوغای
سگان هیچ واگردد ز راه کاروان یا شب مهتاب از غوغای سگ سست گردد بدر را در سیر تک مه فشاند
نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خودی تند غزل دیگر تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی ورنه هر فتنه که بینی همه از خود بینی
یعنی تو مگر بر لب آبی بهوس بنشینی و در آنجا مرور عمر را برفتن آب ملاحظه کنی دگر نه هر فتنه که بینی همه از
خود بینی یعنی هر فتنه و بلا که بر تو نازل میشود همه از شآمت افعال قبیح تست چنانکه نص ما اصابک

فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس شاهد این قوست حاصل آنکه بر لب آب جوی بنشین و از این عمر گذرا
ملاحظه کن و از افعال قبیحه باز آی تا فتنه و بلا بر تو نازل نشود و ملک موروث رحمت و فضل حق گردی بار
جوی بنشین و گذر عمر ببین و شراب مشغول باش گر امانت بسلامت ببری باکی نیست بیدلی سهل بود گر نبود بیدینی
یعنی اگر امانت حق سبحانه و تعالی را که بحکم انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
الآیه بر تو فرض کرده اند بسلامت برسانی و خیانت در آن نورزی باکی نیست و اگر بحکم بشریت تردد
و بیدلی بر تو عارض شود باکی نیست زیرا که بیدلی سهل باشد اگر بیدینی و خیانت نباشد حاصل آنکه تردد و
بیدلی اگر بر تو عارض شود باکی نیست بلکه باک در آنست که بیدینی و خیانت در امانت بجای آری
ادب و شرم ترا خسرو مهرویان کرد آفرین بر تو که شایسته صد چندینی یعنی ادب و شرم ترا خسرو مهرویان
کرد حاصل آنکه بسبب ادب و شرم که داری معشوقان را پیشوا شدی خطاب بحضرت رسالت پناه شده است عجب
از لطف تو ای گل که نشستی با خار ظاهرا مصلحت وقت در آن می بینی یعنی عجب از الطاف تو ای گل
که با خارها نشستی ظاهرا مصلحت وقت خویش در آن می بینی که با خار نشستی حاصل آنکه یاری که خار است و لیاقت
آن ندارد که با گل نشیند و گل که با وی می نشیند برای مصلحت است و مصلحت آنست که مردم دست درازی
بوی نکنند یا میخواهد که خار را نیز گل سازد برای تمثیل چندین زیرا که الاشیاء تتبین باضدادها متین شود
عجز الطاقة یا مقلة عینی بینی یعنی طاقت مرا بنهایت رسیده ببینی ای مردمک چشم من و در بعضی نسخ
عینی عینی مکرر است برای تاکید باب الجیم چه بودی ار دل آن یار مهربان بودی که کار ما نه چنین بودی ار
او چنان بودی یعنی چه خوب بودی اگر دل یار ای معشوق با ما بر ما مهربان بودی و چون دل آن یار با ما
مهربان بودی کار ما چنین پریشان و ابتر نبودی حاصل آنکه همه پریشانی و ابتری کار ما از نامهربانی
یار است و اگر مهربانی او بودی همه کار دینی و دنیاوی با انجام بودی گرم زمانه سرفراز داشتی و
عزیز سریر عزتم آن خاک آستان بودی یعنی اگر زمانه مرا سرفراز داشتی و عزیز کردی سریر عزت
من آن خاک آستان بودی یعنی خود را بر خاک آستان افکندمی یا سر خود را بر خاک آن نهادمی غزل دیگر
چون در جهان خوبی امروز کامکاری شاید که عاشقانرا کام از لب سپاری یعنی چون در جهان خوبی
امروز کامکاری یا کار روائی باید که عاشقانرا کام از لب خود سپاری یعنی مرادی که دارند بفرمودن خود ادا
کنی یا بوسه از لب خود میسر کنی تا چند همچو چشمت در عین ناتوانی تا چند همچو زلفت در یاد بیقراری
یعنی تا چند همچو چشم تو عاشقان یا من در عین ناتوانی خواهم بودن و تا چند همچو زلف تو بیقرار در یاد

دریاد

در یاد بیقرار خواهم گشتن در هجر مانده بودم باد صبا رسانید از بوستان وصلت بوی امیدواری یعنی من
در هجر و فراق مانده بودم باد صبا که مقدمه وصال است یا مرشد که دلال وصال است از بوستان وصال تو بوی امیدواری
آورده مرا از شده گسیخته فراق و هجر خلاص داد از باده وصالت گر جرعه بنوشم تا زنده ام نورزم آئین هو
شیاری یعنی از باده وصال تو اگر جرعه نوش بکنم یعنی اگر اندکی وصل تو مرا دست دهد تا در دنیا زنده ام
آئین هوشیاری حاصل نکنم یعنی چنان مست و بیخود شوم که اصلا اگر در هوشیاری هیچ نکردم مانده ام عاجز تو ...
و قادر گر میکشی بترودم ور میکشی برآری در یک موضع میکشی بالضم یعنی کشتن است و در دیگر محل میکشی بالفتح
یعنی کشیدن و تواند که هر دو جا بالضم باشد یا بالعکس یعنی بالفتح غزل دیگر چو سرو اگر خرامی دمی بگلزار آئی
خورد ز غیرت سوسن هر گل خاری یعنی مانند سرو اگر دمی بگلزار خرامی از غیرت رد تو هر گلی خاری خورد یعنی
خاری غیرت در دل هر گل سرایت کند ولاله از روی جرح سازد ز کفر زلفت هر حلقه داشنوبی ز چشم مست
تو هر گوشه و بیماری در بعضی نسخ بجای ز چشم مست سحر چشم است یعنی از کفر زلفت هر حلقه را
شوب است و از چشم مست تو هر گوشه و بیمار است نثار خاک راهت نقد جان من هر چند
که نیست گنج روان را بر تو مقداری یعنی نثار خاک راه تو نقد جان من باد هر چند که گنج جان بار او مر
تو مقداری نیست سرم برفت و زمانی بسر نرفت این کار دلم گرفت و نبود است دل گرفتاری
یعنی سر من برفت و زمانی این کار عشق بسر نرفت و دلم گرفت و نبود است دل گرفتاری حاصل
آنکه سر من در راه عشق و محبت برفت و کار عشق و محبت بسر رفت و دل مرا این گرفت و با وجود این
گرفتاری دل نیست چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آی بخنده گفت که ای حافظ این چه پرگاری
یعنی معشوق بار شده را گفتم که مانند نقطه در دایره افلاک افتاده که از درون بسوی بیرون راهی نداری بخنده گفت
که حافظ این چه پرگاری است یعنی کار تو ما جبه عشق و محبت است و این بحث گردی خارج از قانون
محبت است یا این چه پرگاری است که بدان مشغولی بلکه مرا آن قدرتست که در یکدم از کره فلک برآیم
و بر بالای افلاک برآیم که هم جز سریع السیر است چنانکه گذشت یا آنکه گفتم او را که مانند نقطه در درون
دایره زلف بیا بخنده گفت که حافظ این چه پرگاری است که سخن فلاسفه را در نه اگر اهل دل جای دیگر
غزل دیگر جان فدای تو که هم جانی و هم جانانی سر فدای تو کنم گر نه من و سرگردانی یعنی جان فدای تو باد که هم جانی
و هم معشوقی و سر فدای تو باد گر نه من و سرگردانی مراست حاصل آنکه اگر جان و سر بر تو فدا کنم فهو المراد و الا
گر نه مرا از سرگردانی و پریشانی چاره نیست سرسری از سر کوی تو نیارم برخاست در کشف اللغات

اورده که سرسری بالفتح مرد فرومایه و کار آسان و کاری که رعایت حقوق آن
مکل را بواجبی مکنند و ان کاری که تکلف در ان چندان نماند و کلمی سریع الفهم و لو سخن
بیهوده و لاابعی در حرم زلفتو دلم خرد را رو کشش چونی و چون میروی ای زند
الما گفت ای حکمی چون زبری رشک یمن گدا را نرسد مرتبه سلطانی یعنی در حرم
زلف تو خود مردم با خود را دادم روزی با گفتم چونی و چون میروی ای زندانی در خم
زلف تو او را مثابه زندانست خود در جواب گفت ازین چرا بر من رشک میکنی
که هر گدا را مرتبه سلطانی نرسد پس تو گدای و من سلطان بنابران بر من رشک می
بری و مرا زندانی گفتی راستی عهد تو حافظ نبود همت ما کی تو بر کرد بشکی بلا
فی بیاید دانست که در تمام دیوان لفظ سک و سکبانی نیامده پس ازینجا مفهوم میشود
که این غزل از جمله ملحقاتست ولهذا در بعضی نسخ نیامده باب الحاء خوشتر از
کوی خرابات نباشد جایی که بپیرانه سرم دست دهد ماوای در کشف اللغات
اورده که ماوای بالف مقصوره جای و مینوی منزل یعنی خوشتر از کوی خرابات
جای نباشد که بپیرانه سرم ماوای دست دهد حاصل آنکه در پیران سرم از کوی
خرابات مرا جای خوشتر نیست زیرا که جای مجور رسوم نفس و اثار رهبری در روی بود
خرابات نیست و مجور رسوم نفس و اثار رهوی از خوشترین مقامانست ارزو
میکنم از تو چه پنهان دارم شیشه باده لب ریزه و رخ زیبای یعنی از من ای من
و من ارزو میکنم و از تو چه از پنهان دارم شیشه باده که از بر لب ریز
باشد و رخ معشوقی که زیبا باشد ما ارزو میکنم از من و از چه پنهان دارم شیشه
باده لب ریز معشوقی را که زیبا باشد جای من دیر مغانست مروح وطنی در بعضی
نسخ بجای وطن جانیست مروح بضم اول وکسر ثالث مع الشد بلا اسم فی علات
تروح و بفتح ثالث اسم مفعول و اسم مکان و زمان یعنی راحت دهنده و
راحت داده شده و جای راحت و وقت راحت رای من رای بیانست حبار
رای ما یعنی رای من رای معشوقانست یعنی هرچه معشوقان رای کنند
من نیز همان رای کنم پارس من رای عشق و محبت معشوقانست و این رای

مبارک

مبارکست یعنی رای من و رای معشوقان مبارکست نیست این جز هنر بهمنی نارایی در کشف اللغات آورده
که بر بهمن بالفتح زنادار یعنی کوشش کردن جز هنر بهمنی نارای نیست و آن منم با کوشش کردن و قتی کردیگر را همراه
نباشد هنر بر بهمن نارای نیست رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ زانکه هست از پی امروز یقین فردایی
یعنی رحم کن بر دل مجروح و خراب حافظ زیراکه از پی امروز هست یقین فردایی یعنی چون امروز بر دل مجروح
حافظ رحم کنی فردا بعوض ان بر دل تو رحم کنند یا چون امروز بر دل حافظ رحم نکنی فردا بر دل او رحم کنند
غزل دیگر خوش کرد یاوری فلکت روز داوری تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری در کشف اللغات آورده
که داوری یکسوی کردن میان نیک و بد که تازش حکومت خوانند و بمعنی خصومت نیز و از شیخ محمد بمعنی
نوشتن مرولیت یعنی خوش کرد یاوری با تو فلک روز حکومت یا خصومت ای الممدوح شکر چگونه کنی و چه
شکرانه آوری یعنی داوری خوش برای ان کرد تا شکرانه بجای آوری در کوی عشق دولت و شاهی نمیخرند
اقرار بندگی و اظهار چاکری یعنی در کوی عشق و محبت دولت و بادشاهی را نمیخرند بلکه در الحانه بندگی
و چاکری را میخرند پس اقرار بندگی کن و اظهار چاکری نمائی بندگی باید هم از اد کی منظور نیست آنکس که او
فتاد خداش گرفت دست یعنی آنکس که از دولت و شاهی درین راه او فتاد خداوند تعالی دست او گرفت
و بنهایت مراتب رسانید در شاهراه جاه و بزرگی خطر بسیست آن به کزین گریوه سبکسار بگذری در کشف
اللغات آورده که گریوه بالفتح والکسر و با کاف فارسی دکل بلند و ان دکل بلند کاب باران از ان باران میلغد
و بیرون می آید یعنی در شاه راه جاه و بزرگی خطر بسیار است باید که سبکسار ازین گریوه جاه و بزرگی بگذری و تو چه
مقصود حقیقی کنی و با تنها التفات ننمایی که آخر ما یحره من رؤس المجیبن حب الجاه نشاهد این معنی است
یکحرف صوفیانه بگویم اجازتست ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری یعنی یکحرف صوفیانه بتو میگویم
و بان مرا اجازت از حق سبحانه بامر نیست و ان انست که نور دیده هر صلح با خداوند تعالی یا با خلاق با مردمی
بهتر از جنگ و داوریست بخلاف نفس و شیطان که با ایشان جنگ و داوری بهتر از صلح است که رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر شاهد این معنیست باب الدال دیدم بخواب دوش که ماهی بر امدی کز عکس روی او شب هجران
یعنی دوش در خواب دیدم که ماهی بر آمد که از عکس روی او شب هجران می سر آید حاصل انکه چنان ماهی بر آید که از عکس
روی او شب هجران می سر اید تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد ای کاشکی هرچه زود تر از در در آمدی یعنی تعبیر این خواب
چنین میکرد یا من کرد که یار سفر کرده می آید ای کاشکی زود تر ان یار از در در آمد و هجران بسبب او بسر آمد
و در بعضی نسخ بجای رفته و هست آمد ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من کز در مدام با قدح و ساغر آمدی
یعنی ذکر او بخیر باد و ان ساقی فرخنده فال منست که از در همیشه با قدح و ساغر می آمد خوش بودی ان که خواب

سرامدی

نه بدیدی دیار خویش تا باد صبحدم سوی یار خبر آمدی یعنی خوش بودی اگر بخواب بدیدی و یا خود را ... تا مانند
باد صبحدم بسوی یار خبر آمدی یا آنکه خوش بودی اگر بخواب بدیدی دیار خویش را تا باد صبحدم مرا بسوی آن دیار خبر آوردی
فیض ازل بزور و زر ار آمدی بدست آب خضر نصیبه اسکندر آمدی یعنی فیض اگر بزور و زر بجای فیض ازلی
بزور و زر آمدی در تشابه ... آورده که فیض بر دو نوع است فیض اقدس و فیض مقدس فیض اقدس عبارت است
از ظهور حق سبحانه در حضرت علم بر خودش بصورت اعیان ثابته و قابلیات اشیاء و فیض مقدس عبارت است
از ظهور وجود حق سبحانه منصبغ باحکام و احوال اعیان ثابته در حضرت علم حق بظهور اعیان ... که بشد ز فیض اقدس
میدان از ذات چون منصبغ باحکام شود از اینقبیل فیض مقدس بعنوان یعنی فیض ازل که عبارت از فیض اقدس
یا مقدس است اگر بزور و زر بدست آمدی آب خضر که عبارت از آب حیات است نصیبه اسکندر شدی نه نصیب خضر زیرا که زور
و زر اسکندر را از خضر زیاده بود ولیکن آب خضر نصیب خضر شد نه نصیب اسکندر پس معلوم شد که فیض ازل موقوف
بزور و زر نیست بلکه موقوف بر موهبت و رحمت حق است آن عهد یاد باد که از بام و در ادایم پیام یار و خط
دلبر آمدی یعنی آن عهد یاد باد که مرا از بام و در یا از بام و در معشوق پیوسته پیام یار و خط دلبر می آمد حاصل
آنکه پیش ازین مهربانی معشوق بر من زیاده ازین بود که بانواع پیام و خط یاد آوردی و اکنون چون ام نگاه
نکند نه پیام و خط یاد فرماید غزل دیگر در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو باده و دفتر جائی
یعنی در همه دیر مغان مانند من شیدائی نیست زیرا که خرقه جائی گرو باده نهاده ام و دفتر اشعار جائی گرو نهاده حاصل
آنکه من خرقه و دفتر خود را گرو باده مانده ام و دیگران همچنان نیستند زیرا که اگر گرو مانده یکی را ازین هر دو
نه هر دو را یکی مانده دل که آئینه شاهیست غباری دارد از خدا میطلبم صحبت روشن رائی یعنی دل که آئینه
پادشاه است یعنی پادشاه را در وی توان دید یا پادشاه ... خود را در وی ... غبار آلوده است و از خداوند
تعالی میطلبم صحبت روشن رائی تا آن دل را روشن سازد و از غبار پاک و صاف نماید محققان فرموده که چون
صادق دل خود را بتصرف بر دایم ذاکر باشد بجاروب عبادة الفقر یعنی الخواطر خاشاک اغیار را از دل
بیرون کند نور ذکر در دل چنان متجوهر و مستولی گردد که مجال غیر نگذارد ... دل مصقله شود زنگار
بر خیزد و مصقله بکسر ... مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله دل هر نوری صفا دهد و از مصقله ... بیند پس
آئینه دل روشن گردد و تجلی حق در دل نمودار شود که میان بنده و حق حجابی حایل نیست سعدی ...
تو آئینه صاف دار ز زنگار خورده ... نماید جمال دوست جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر در کنارم بنشانند
سهی بالائی یعنی بستم جوی از دیده ... اگر بنشانند ... معشوق ما سرو
بالائی نباشد سخن غیر مگو با من معشوق پرست کز وی و جام میم نیست بکس پروائی و در کشف اللغات

آورده

آورده که غیر بالفتح جز و سوای و غایه رسانیدن و دادن و در اصطلاح متصوفه علم ... کاسم
غیریت و سوائیت بر او اطلاق کنند یعنی سخن جاسوس آنست با من معشوق پرست مگوی زیرا که از وی و جام می
مرا بکس پروائی نیست غزل دیگر دو یار همدم و از باده کهن دو منی در بعض نسخ بجای همدم زیرک است
فراغتی و کتابی و گوشه چمنی یعنی دو یار همدم و از باده کهن دو منی و فراغت و کتاب و گوشه چمن
من این مقام بدنیا و عاقبت ندهم اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی یعنی من این مقام را که دو یار همدم و باده
کهن و فراغت و کتاب و گوشه چمن دست دهد بدنیا و عاقبت ندهم اگرچه در پی من خلق انجمن ...
و چیزی از من این مقام طلب دارند یا آنکه دو یار همدم و باده کهن دو من و فراغت و کتاب و گوشه چمن که ترا
دهد از جمله غنایم است پس آنرا عزیز دار و من این مقام که مرا حاصل است بدنیا و عاقبت ندهم اگرچه در عقب
من تمام خلایق خلایق افتند و خواهند که این مقام بر مانند بیا که صنعت این کارخانه کم نشود بزهد همچو توئی
یا بفسق همچو منی یعنی بیا ای زاهد یا ناصح یا مدعی که صنعت کارخانه قضا یا دنیا کم نشود بزهد همچو توئی و
بفسق همچو منی نگردد بلکه ثواب اعمال و عقاب افعال هم و تو راجع میشود نه بکارخانه حق در عرایس فرموده که
ابوبکر واسطی را پرسیدند که حق سبحانه معاصی را چرا ابدا کرد و الفاظی که لایق ربوبیت او نیستند از زبان کفار در حق
خویش اظهار کرد فرمود که در ذات تاثیر نکند چیزی که در حادث ظاهر شود از صفات زیرا که احدیه ممتنع است
از اشارات فکیف از عبارات نگار خویش بدست کسان همی بینم چنین شناخت فلک حق خدمت چو منی
یعنی معشوق خود را بدست دیگران می بینم و فلک چنین شناخت خدمت همچو منی را که معشوق مرا بدست دیگران
انداخت و مرا از صحبت وی محروم ساخت ازین سموم که بر طرف بوستان بگذشت در کشف اللغات آورده
که سموم بالفتح باد گرم و چنان قاموس است که سموم بادیست گرم که بروز وزد و بهر عضوی که رسد خشک و سوخته گردد
و آدمی و چارپایان هلاک کند باب الراء روزگاریست که ما را نگران میداری دوستان را نه بوضع دگران میداری
یعنی روزگاریست که ما را نگران بسوی خویش میداری و دوستان را نه بوضع دیگران میداری حاصل آنکه دیگران
بعزت و وقار میداری و دوستان را خوار یا دوستان را بعزت و وقار و دیگران را بخواری گرفتار چنانکه و لله
العزة و لرسوله و للمؤمنین و لکن المنافقین لا یعلمون اشارة الیه است نه گل از دست غمت رست نه بلبل
در باغ همه را نعره زنان جامه دران میداری یعنی نه گل که معشوق است از دست غمت خلاص یافت نه
بلبل که عاشق است همه را از بلبل و گل نعره زنان و جامه دران میداری حاصل آنکه عاشق و معشوق هر که هست

بمطالبست وهمه الجشق خویش گرفتار ساخته گوهر جام جم از کان جهان دگرست تو تمنا
ز گل کوزه گران میداری یعنی گوهر جام جم یعنی مرشد کامل و مکمل از جهان دیگرست و تو تمنا از گل کوزه
گران که عبارت از عوام الناس است میداری حاصل آنکه گوهر و اصل مرشد کامل و مکمل از جهان دیگرست یعنی
از عالم علویست و تو از عالم سفلی تمنا داری یا آنکه گوهر جام جم یعنی دلی که از غایت پاکی و صفائی بمنزله
جام جم باشد از جهان دیگرست که حقیقت مدار که با عیان ثابته باشد و تو تمنا از گل کوزه گران یعنی گوشت
پاره صنوبری که در حقیقت گل است از وی داری و میدانی که در میان این هر دو تفاوت بسیارست
ساعدان بگو که بپوشند تو که از بهر نگار دست در خون دل پر هنران داری در کشف اللغات آورده
که ساعد بازوی مردم و پای مرغ و در اصطلاح سالکان ساعد عبارت از محض قدرت باشد یعنی ساعدرا
که از عاشقان بپوشی زیرا که از بهر نگار دست در خون دل پر هنران که عبارت از عاشقانست میداری یعنی باید
که از ایشان بپوشی بلکه برایشان اظهار سازی تا خون دل خود را بر بینند که ساعد تو از وی پر نگار شده
یا آنکه ساعدان به که از عاشقان بپوشی و ایشان را ننمائی زیرا که دست در خون دل عاشقان میداری
مبادا که عاشقان از دیدن خون دل خویش بر دست تو قلق و اضطراب نمایند و خواهند که خود را نیز بدان دست
رسانند بهر تجربه آخر تو ایدل زچه روی طمع مهر و وفا زین پسران داری یعنی بعد تجربه آخر تو ایدل
و از چه روی طمع مهر و وفا ازین پسران بیوفا میداری یعنی حق سبحانه تعالی را تجربه الاضافه از مهر و وفا
پسران مبتلا ساخته پس تو برای چه از ایشان طمع مهر و وفا میداری بلکه باید که ایشان را بگذاری و مهر حقیقی
را طلب کنی غزل دیگر رفتم بباغ صبحدمی در پی گلی در بعضی نسخ بجای در پی تا چینم آمد بگوش ناگهم
آواز بلبلی یعنی در باغ رفتم صبحدم برای چیدن گل ناگاه در گوش من آواز بلبلی آمد مسکین چو من
بداغ گل گشته مبتلا در بعضی نسخ بجای گشته مانده است و اندر چمن فکنده ز فریاد غلغلی
یعنی مسکین بلبل مانند من بداغ گل مبتلا گشته بود و اندر چمن از فریاد خویش غلغله انداخته بود
میگشتم اندران چمن و باغ دمبدم میکردم اندران گل و بلبل تاملی در کشف اللغات آورده
که تامل از باب تفعل کردن و نیک نیک نگریستن چون کرد در دلم اثر آواز عندلیب در کشف اللغات
آورده که عندلیب بلبل و عادل جمع فرخ نقطه گشتم چنانکه هیچ نماندم تحملی در کشف اللغات
آورده که تحمل از باب تفعل بار بر داشتن و بر خود نهادن سختی شکیبائی و قبول کردن چیزی یعنی در دل

آواز

آواز عندلیب اثر کند و چنان گشتم که هیچ تحمل نماند یا چنان گشتم که تحمل را بگذاشتم حاصل آنکه از دیدن حال عاشق و معشوق
در عشق خواه عشق مجازی باشد چنانکه عشق بلبل و گل خواه عاشق حقیقی چنانکه عشق ملک و واجب یا عشق مرشد
و مرشد حیران گشتم چنانکه مرا تحمل نماند چه از عشق خود یا معشوق یاد آوردم و بر حال خویش این را دلیل گرفتم و زار ابکا
بیقرار و مضطرب گشتم گل حسن یار گشته و بلبل قرین عشق این تغیری نه و آن را تبدلی فذلک ابیات کلام تمام
یعنی گل یعنی معشوق یار حسن گشته و بلبل یعنی عاشق قرین عشق شده این را یعنی عشق بلبل را تغیری نیست و آن را یعنی
یعنی حسن گل را تبدلی نه حاصل آنکه نه عشق بلبل متغیر شدنی است و نه حسن گل متبدل گشتنی و این با هم تلاشی بلبل و معشوق
گلهاست بس گل شگفته میشود این باغ را ولی کس بی بلای خار نچیدست ازو گلی یعنی بسیار گل در باغ شگفته
میشود و لیکن هیچکس بی بلای خار گل را نچیده است حاصل آنکه هر کسی که گل مقصود را حاصل کردی محنت خار کشیده شده یا مجاهده
یا امتحان و بلا یا کشیده که المجاهده تورث المشاهده شاهد المعونه حافظ مدار امید فرح زین مدار دون
در بعضی نسخ بجای دوران چرخ است مدار جای دور کردن و مرکز زمین فلو دهر از عیب بنداره تفضلی در کشف
اللغات آورده که تفضل از باب تفعل فضل نمودن و نیکی جامه پوشیدن برای کار رباب الثراء ندارم که پاند
نوازش قلمی کجاست مثل جاگو هی کنند کرمی یعنی از معشوق یا مرشد کیست که مرا نوازش نامه از قلم نوشته رساند
و کجاست پیک جاکه کرم نموده نوازش نامه را بوی او رساند قیاس کردم تدبیر عقل در ره عشق در کشف
اللغات آورده که قیاس بالکسر چیزی را بر چیزی اندازه کردن و کمانها و اندازه واو مفرد و جمع آمده و در شرح مفتاح
آورده که قیاس در لغت کمانی یعنی تقدیر باشد قوله قست الارض بالقصبه اذا قدرتها بها و کمانی یعنی مساوات
باشد یقال فلان یقاس بفلان اذا کان مساویا له و در اصطلاح علما و صول الفقه قیاس عبارتست از اثبات
مثل حکم معلوم فی معلوم آخر لاشتراکهما فی علة الحکم عند المثبت چو شبنمی است که بر بحر میکشد رقمی یعنی قیاس
تدبیر عقل را در راه عشق مانند شبنم یافتم که بر بحر رقم کشد یعنی شبنم که بر بحر رقم ضائع باشد یا از نتوان کرد یا با
مختلط نشود و از تعین بحر معنی گردد بیا که خرقه من گرچه رهن میکده هاست در کشف اللغات آورده که خرقه
بالکسر پاره جامه و جامه که از پاره ها جامه دوخته باشند خرقه دوز الوان رنگیا شوند و تار پرده ابیوری و ده و مانی از دوی
نگاه و نتوانی شدن ز مال وقف نبینی بنام من درمی در کشف اللغات آورده که وقف بالفتح ایستاده
و وا داشتن و وقف کردن ملک بر چیزی دادست و در مجمع الارب حاصل آنکه اگر چه از غایت فقر و عدم تملک
دراهم حال بجای رسیده که خرقه در میکده ها میهو نستم ولکن از مال وقف بنام خود درمی نیابی یعنی با وجود فقر
و استحقاق بسب التقی میلیکم و مال وقف او را نمیستانم و حق سبحانه روزی مرا از غیب میرساند و از مواضع و ملاف

میخانند که المعلوم شود شاهد ایمعنی ست چنانکه ابو یزید لفظی در جواب کسی که از سبب ارتقا پرسید گفت خداوند بایزید را
ساده دل بیار از حق حیرسانند بایزید را از سانند بیا که وقت شناسان دو کون بفروشند بیک پیاله می صاف
صحبت صنمی در کشف اللغات آورده که وقت بالفتح هنگام و ساعت و در اصطلاح متصوفه وقت آنست
که درویش در آنست که در دنیاست وقت او دنیاست و اگر در عقبی است وقت او عقبی است و اگر در حضور است وقت
او در حضور است چه که وقت را در یافت ایشان هر چیز را در یافت هر که وقت را از دست داد همه چیز را از دست داد و وقت
منحصر است زیرا که آنچه گذشت ماضی است و آنچه نرسیده مستقبل و آنچه حال است وقت آنست و او شمشیر دو دم
مانند که در گذشتن او دریغی نیست کالوقت سیف قاطع خواجه عبدالله انصاری فرماید که رفته باز نیاید
و نا آمده اعتماد را نشاید وقت را غنیمت دار که دیر نیاید چو حاصل الا وقت آنست که جز حق در دل چیز نیاید
و از غیر حق آگاهی نماند پیر لیک گوید چون بوقت باینه هیچ شد در نظر به نیاید صورت الشیء ملکا اهل وقت
از وقت بیرون نگذرند که غم ماضی و مستقبل خورند تا تو با وقتی نگار را اتفاد وقت کو بانو بود ازاده
چراغ کی فی تحقیق شمع دانستی که دهد شکر افتاد ان ... قلی در کشف اللغات آورده که نی بالفتح نای
بمعنی سابق و نیز ملک و نی نشکر و نهاد بمعنی دیگر نیز آمده و نی بالفتح در عربی بمعنی بالکسر خام یعنی
نا پخته هیچ شیئی رسیده بسوی نفس خویش بطریق التفات دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
ببانگ بر در میخانه زنیم علمی یعنی دلم فرو گرفته و ملول شد از طبل سالوس که زیر گلیم است پس بیا که آوازه
بر در میخانه علم را خواهیم کشیدن زیرا که در میخانه سالوس و طبل زیر گلیم نیست بلکه همه کس بیرون ... یرب
و انکار طبیعت نیست دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی در
کشف اللغات آورده که معاشر عشرت کننده انتهی اقول در اصطلاح میخواران معاشر همخورنده
می اطلاق کنند یعنی دوام عیش و تنعم کردن نه شیوه اهل عشق است اگر معاشر مایی بنوش نیش غمی
از غموم عشق یا بلا یا ... طبیب راه نشین عشق نشناسد برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی در کشف اللغات

نفس مر

آورده که مسیح بالفتح دوست و از بمعنی عیسی علیه السلام را مسیح گویند و آنکه دروغ گوید و یکی ...
ابرو نداشته باشد بمعنی دجال که او را ایضا مسیح گویند و دوم بمعنی نقش ممسوح و آنکه زمین مساحت کند
و درو یک چشم ... جامه درشت مبارک ... قتنه از نظر انتهی مفید معنی مسیح دم مرده را زنده و جاهل ...
کاحیاء قلوب مرده ... ها ایند بحیات معنوی زنده دلان را از نفسها زود چنانکه در قصیده
در صوح حضرت سلطان المشایخ ... کویند مرده ... از نفس ... نفخ مسیحا افکند

غزل دیگر زان می عشق کز و پخته شود هر خامی گرچه ماه رمضانست بیاور جامی یعنی از آن می محبت
و معرفت یا شراب وصلت و قربت که از و هر خام پخته میشود اگرچه ماه رمضان است و در
وی خوردن می ممنوع است فاما این می ازان قبیل که در رمضان باید خورد بیاور روی
جام بیاور ... ز کام جان من ... پخته شوم و خامی از من بر طرف شود ... روزها رفت
که دست من مسکین نگرفت در عرایس فرموده که مسکین عبارت از کسی است که بمقام
تلوین من رسیده باشد و مقام تمکین را نیافته کمافی قوله تعالی او طعام مسکین ساقی شمشاد
قد ساعد سیم اندامی احتمی که دارد که فاعل گرفت است باشد یعنی روزها رفت که دست
من مسکین ساقی شمشاد قدی و ساعد سیم اندامی را نگرفت و احتمالی دارد که فاعل گرفتن
ساقی و ساعد باشد یعنی روزها رفت که دست من مسکین نگرفت ساقی شمشاد قدی
و ساعد سیم اندامی یعنی ... بر من ... نکردند و ... که روزها جمع روزه باشد
روزه هر چند که مهمان عزیزیست ای دل صحبتش موهبتی دان شده انعامی در عرایس در
تفسیر قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام الایه آورده که صوم عبارت
از امساک از ماکولات است یا عبارت از امساک از مالوفات طبیعت در مقام عبودیت
انسانیت اقول ... عبارت از رویت هلال مشاهده در سموات علویست یا
عبارت از بلوغ مقام درجات معرفت که در انجا احتیاج بشریه نفس از مالوفات طبیعت
کذا فی العرائس مرغ زیرک بدر خانقه اکنون نپرد که نهادست بهر مجلس وعظی دامی در بعضی
نسخ بجای که نهادست بهر مجلس وعظی دامی که نهادست زاهد طلبش بهر دامی سست
مرغ زیرک در بیتی ... از سالک دانا است که مرا به سخن هر مدعی فریب نیست و دام بر ما ...
و سالوس را بفهمد گله زاهد خود بان نکنم رسم اینست در بعضی نسخ بجای خود
بیان به خواست است که چون صبح بدمد در پیش افتد شامی یعنی گله زاهد مغرور
با نفس پرست نکنم زیرا که رسم است که چون صبح بدمد در پی او شام ...
یدخا انه نفس و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن شاهد این معنی
است ان ... که رنگ و روزی ... کند بود آیا که کند یاد از درد آشام

می صاف مراد از محبتی که از ریاضت و مجاهده با ابتلا و امتحان پاک باشد و درد و دشنام مراد از سالکی که در مجاهده ها مبتلا
باشد یا در بلایا و امتحان که مخلص باشد راه به بیند غزل دیگر زکوی یار می آید نسیم باد نوروزی ازین باد ار مدد
یابی چراغ دل برافروزی یعنی از کوی معشوق باد نوروزی که عبارت از باد نوبهار است می آید یا عبارت از باد است
که مقدمه وصال است می آید ازین باد ای سامع باد دل اگر مدد یابی چراغ دل خود را بنور مشاهده و وصل برافروزی
طریق کام بخشی چیست ترک کام خود کردن کلاه سروری آنست کزین ترک کله دوزی در بعضی نسخ بجای
ترک کله ترک بران دوز و در بعضی نسخ اگر ترک کله است ترک بران یعنی ترکی بران کلاه دوزی ترک کله بجای کله ترکی بران
دوزی در شرح آورده که درویشی کار صعبست زیرا که از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری رفتن سخن در پرده
میگویم ز خود چون غنچه بیرون آی که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی در بعضی نسخ بجای میر مهر است
مهر نوروز مراد از نوروز یا آفتابست چنانکه شیخ محی الدین عبد القادر غوث الثقلین در فتوح الغیب فرموده
که والحکایة المشهورة عن ابی یزید البسطامی لما رای رب العزة فی المنام فقال کیف الطریق الیک یا رب فقال
اترک نفسک و تعال فقال ابو یزید فانسلخت من نفسی کما تنسلخ الحیة من جلدها می دارم چو جان صافی و صوفی
میکند عیبش خدایا هیچ عاقل را مباد بخت بد روزی یعنی می محبت و معرفت دارم که مانند جان صافی است
که در روی عکس معشوق می افتد و من از ان مشاهده میکنم و صوفی از ان عیب میکند بدین وجه که خداوند هیچ عاقل
را مباد بخت بد روزی که بر می صافی که بجان مشابهت داشته باشد عیب کند غزل دیگر زهی خوش رقم که بر گل رخسار
میکشی خط بر صحیفه گل و گلزار میکشی یعنی ازین خوش رقم که بر رخساره خویش که مانند گل است یعنی گلگونه
و مانند ان مینمایی خط بر صحیفه گل و گلزار میکشی یعنی انرا معدوم و محو میسازی یا حاصل انکه چون خوش
رقم از انواع رنگ بر رخساره خویش میکشی حوالی گل و گلزار را معدوم و محو میسازی اشک حرم نشین
نهان خانه مرا زان سوی هفت پرده به بازار میکشی یعنی اشک حرم نشین مرا که در نهان خانه یعنی باطن من محبوس است
کوی از نهفت پرده دل با جگر به بازار ظهور میکشی کاهل روی چو باد صبا زان بوی زلف هر دم بقید سلسله در کار
میکشی یعنی ای معشوق یار شد کاهل رو است مانند صبا بران از بوی زلف هر دم بقید سلسله زلف یا حاصل انکه
یا مرا در قید میکشی هر دم بیاد آن لب میگون و چشم مست از خلوتم بخانه خمار میکشی یعنی هر دم بیاد آن لب میگون
و چشم مست خود از خلوت مرا بخانه خمار میکشی یعنی بخانه خمار که میروم بواسطه آنست که لب میگون و چشم مست ترا یاد
میکنم و برای حصول مناسبت بدان در خانه خمار میروم تا من نیز مست شوم و چشم مست و لب میگون یاد آرم

یامی

یا می چون لعل است بلب مناسبت دارد و چون منتج مستی است بچشم مست مشابهت دارد باب السیمین
ساقی اگرت بهوای ماهی در کشف اللغات آورده که ساقی آب دهنده و مشهور شراب دهنده و در
اصطلاح سالکان مراد از ساقی پیر کامل و مرشد مکمل است و نیز حق سبحانه که ساقی صفت شراب عشق و محبت
بعاشقان میدهد و ایشان را محو و فانی و مسکر داند و این معنی را جز ارباب شهود و ذوق در نمی یابند و حقیقت
ان نیز سند بنا بران هر یکی بنوعی نام میل میشناید جز باده میار پیش ما هیچ در کشف اللغات آورده که ماهی معروف
و نیز منسوب بماه انتهی اقول تواند که مخفف ماهیه باشد یعنی ای ساقی اگر ترا بهوای ماهی یعنی عارف کامل است که
از آب معرفت پیر گردد جز باده پیش ما چیزی میار که ما از باده معرفت پیر گردیم یا آنکه ای ساقی اگر ترا بهوای ماه
ماه است یعنی میخواهی که ماه را به بینی با نمایی جز باده عشق و محبت میار پیش ما چیزی زیرا که بسبب می ماه را
توان دید و بنور می ما است اشیا بسبب معلوم توان کرد چنانکه اللهم ارنا الاشیاء کما هی شاهد این معنی است
سجاده و خرقه در خرابات بفروش و بیار جرعه ای یعنی سجاده و خرقه را که از لوازم مشیخت
است در خرابات وحدت و یکرنگی یعنی در تجلی جلالی و قهاری بفروش و یک جرعه می محبت و معرفت الهی بیار
یا آنکه احکام ظاهر را بمقابله احکام باطن بفروش و تصفیه باطن از اعتبار ظاهر است آرو تواند که خرابات مراد از
خانقاه هر شیخ باشد گر زنده دلی شنو ز مستان در گلشن جان ندای یا هی در کشف اللغات آورده که های
بکسر یکم و فتح دوم او یک زن و هی بالفتح و التشدید افریده و بفتح یکم و سکون دوم کلمه تاسف و تلهف
یعنی عجب و دریغ و نیز بمعنی تاکید معنی حرف یعنی اگر زنده دلی از مستان بشنو در گلشن جان افسوس و دریغ
یا فدا یا هایا هو یا حی که شغل نشاط کبوتر است … اشارة بلا اله است و هو یا الا الله وهی مجدد رسول
الله چنانکه در مطولات مسطور است ما در درد سبوی در مانی تا ریخت ترا مدد دهد نی یعنی باده
در مجلس اهل سماع سبوی درمانی در پای تا ریخت ترا مدد نی دهد و از حجابات و وقفات بگذرانند و بمقصود حقیقی
و مطلوب تحقیقی برسانند یا آنکه در راه عشق باده در پای سبوی درمانی و صهبای تا ریخت ترا مدد دهد نیست و …
شوق و بوصول معشوق برسانند امرار دلست درره عشق آواز سماع و ناله نی ای مفلس باکار در عشق
بهتر ز هزار حاتم طی در کشف اللغات آورده که طی بالفتح در نوردیدن و انباشتن و گرسنگی کشیدن و نام
قبیله است از یمن که حاتم طائی منسوب باوست یعنی صاحب اسرار دل در راه عشق آواز سماع و ناله نی است و یک
مفلس باکار بهتر از هزار حاتم طی است سلطان صفت بتی پری وش می آمد و خلق شهر در پی مردم نگران بروی
خوش و ز شرم گرفته عار منظر خوبی یعنی مانند پادشاه معشوق که در حسن مانند پری است می آمد و خلق شهر

در عقب او امدندی مردمان بروی خوب او نگران بودند و از شرم نگریستن عارض او خوی گرفته بود
یا مردم بروی خوب او نگران بودند و از شرم حضور حق عارض او خوی گرفته بود یعنی حضور حق چنان
بروی غالب و مستولی بود که از استیلاء غلبه او عارضش خوی گرفته بود غزل دیگر سحر با باد میگفتم
حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو بالطاف خداوندی یعنی در وقت سحر با باد صبا گفتم حدیث
آرزومندیرا در سحر خطاب آمد که واثق و استوار شو بالطاف خداوندی که مطلوب ترا بتو خواهد رسانید که الله
لطیف بعباده ازین معنی خبر میدهد دل اندر زلف لیلی بند و کار از عقل مجنون کن یعنی دل اندر زلف معشوقه
یار در بند و کار از عقل عاشق که مجنونست یا مرشدی که از کثرة ذکر عشق مرشد مجنونست بلکن نه از عقل
عاقل یا عقل حرف زیراکه عاشق را زیانی دارد مقالات خردمندان مقالات جمع مقاله است بمعنی
گفتار الا ای یوسف مصری که کردت سلطنت مشغول پدر را باز پرس آخر کجا شد مهر فرزندی
یعنی ای یوسف مصری معنای معشوق حقیقی که ترا سلطنت از احوال عاشقان مشغول کرده است پدر آنی عاشق
شیفته را باز پرس کجا شد مهر فرزندی یعنی چون فرموده که فرد رحمت بندگان زیراز حد مادر مهربانترست
پس چرا عاشقان در وله و حیران و غلبه و هیجان استاده اند از جای ایشان چرا پرسش نمیکنی و توان اند که یوسف
مراد از مرشد باشد و پدر مراد از مسترشد یا یوسف مصری مراد از حضرت رسالت پناه و پدر مراد از اصحاب
یا اولیا چنانکه نص یعرفونه کما یعرفون ابناءهم شاهد است جهان پیر رعنا را ترحم نیست در فطرت
ز عشق او چه میجویی در و همت چه می بندی یعنی جهان که در نفس الامر پیر است و در باور رای زیبا می آید
در صورت او ترحم نیست پس از عشق او چه فایده میجویی و همت خود را در وی چه می بندی سه
دعاء صبح و آه شب کلید مقصود است یعنی دعاء صبح که برای حصول مطلوب و وصول مقصود
کنی کلید گنج مقصود است زیراکه بدین سبب بمقصود حقیقی و مطلوب تحقیقی توان رسید همای
چو تو عالی القدر حرص استخوان تا کی استخوان یعنی معروف و حسّه نظامی گوید که از انجو ای دانی
دهی غزل دیگر سحر ما تف میخانه بدولت خواهی در کشف اللغات آورده که هاتف آواز کننده
که ذات اش الغیبه فاما مشهور آنست که هاتف نام فرشته که از عالم غیب آواز میدهد گفت باز آی که دیرینه
این درگاهی یعنی از جرایم و معاصی باز آی یا چون دور افتاده باز آی که دیرینه ملازم یا خادم یا مرید
این درگاهی همچو جم جرعه ما کش که ز سر ملکوت برتو جام جهان بین دهدت آگاهی در کشف اللغات
آورده که ملکوت بالفتح بادشاهی و در اصطلاح متصوفه ملکوت عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی را گویند

چنانکه

چنانکه نص و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض الایة ازین معنی خبر میدهد یعنی همچو مرشد کامل و مکمل جرعه
عشق و محبت درکش زیراکه از اسرار ملکوت برتو جام جهان بین یعنی عشق و محبت باول جوان از مجاز محبت
اعتبار حقیقی یا شد ترا خبر دهد محققان فرموده که مراد از جام محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و حضرت رسالت ملکوت عقل
کل آمده و ملکوت باطن جهان را ملکوت و حقیقت ملکوت هر چیز جان آن چیز باشد و قیام باشد و جان جمله
جزها بصفت قیومی خداوند قایم است چنانکه فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون قایم است
الا بذات پاک خداوندی و ملکوت هر چیز مناسب آن چیز باشد بر در میکده رندان قلندر باشند در کشف
اللغات آورده که قلندر بالفتح آنکه از کونین تجرید و تفرید حاصل کرده باشد و اگر ذره بکونین میل او
دارد او صاحب غرورست و از مذهب قلندر دور و قلندر عبارت از ذاتیست که از نقوش و اشکال عادات
و رسوم و آثار بی سعادت مجرد و مفرد باشد و از قیود تعلقات رسمی و تلونات اسمی خلاص یافته و جمیع
وجود خود را از اسم و رسم پیچیده و از همه دست در کشیده باشد بزرگی گوید عالم همه بطالیه صوفیان برست
لیکن بساز بیرون یک قلندری که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی زیراکه نایب مناب حق سبحانه و تعالی اند
پس چنانکه منسوبست از یکی تاج و ستانند و بدیگری میدهند ایشان نیز همچنان کنند بلکه هر چه ایشان کنند فی
نفس الامر فاعل منسوبست نه ایشان بلکه ایشان بمنزله آلة فعل اند فاعل الله چنانکه الله و ما
رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ازین معنی خبر میدهد خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای دست
قدرت نگر و منصب صاحب جاهی در کشف اللغات آورده که مسند بالفتح بالش بزرگ و جراد
و زمانه و حفظ که از قبیله جم نویسد و جمع مسند را گویند و مسند بضم یکم و فتح دوم و سیوم مشدد افراشته
یعنی خشت زیر سر نهاده خفته اند و بر تارک هفت اختر پای خود را نهاده اند دست قدرة ایشان نگر و منصب
صاحب جاهی نگر که خفته سیر را خود را کجا رسانیده اند یا دست قدرة نگر که بر هفت اختر پای خود را نهاده
اند و منصب صاحب جاهی که خشت زیر سر نهاده اند ببین چنانکه در جوامع الکلم آورده که روزی حضرت سلطان
المشایخ قدس سره نه بار غنوده اند و هر بار که غنوده اند بالای عرش رفتند امیر خسرو گوید ترک این بار که غنوده
ام بالای عرش رفته ام یا آنکه خشت زیر سر نهاده و بر هفت اختر پای تجرید را نهاده اند و ایشان از بی
نیاز گشته اند دست قدرة ایشان ببین که از جمیع ماسوی الله بی نیاز شده اند سر ما و در میخانه که طرف
بامش بفلک بر شده دیوار بدین کوتاهی یعنی سر ما و در میخانه که طرف بام او بسوی فلک بر شده دیوار
آن با وجود که کوتاه و قصیرست یعنی با وجود که کوتاهی و قصر دارد فی نفس الامر از و برتر جای نیست

آسمان بلند شده اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی در کشف اللغات
آورده که فقر درویشی و محتاجی و شکستن و درویش و محتاج و سوراخ کردن و در اصطلاح متصوفه
فقر عبارت از فنای فی الله است و آنچه فرموده اند که الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک
بالکلیه حق است و الحاق غیر اعتباری و کلی انانی ندارد و این سواد الوجه سواد اعظم است که هر چه خواهند
در وی باشد و هر چه در تمام موجودات منفصل است درین مرتبه بطریق اجمال است کالشجر فی النواة
در عرائس در تفسیر قوله تعالی تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فرموده که حق سبحانه اولیاء
خویش را چهار ملک مخصوص فرموده اول آنکه کرامات و آیات بیناتش را عطا فرموده چنانکه طی
اعیان و طی زمین و استجابت دعوات و این ملک مراهل معاملات راست دوم آنکه ملک مقامات بایشان
بخشیده چنانکه زهد و ورع و تقوی و صبر و شکر و توکل و رضا و تسلیم و این ملک مراهل درجات است
و اشرف از ملک اول است سوم آنکه ملک حالات بایشان مخصوص فرموده چنانکه وجد و وجود
و مراقبه و حیا و خوف و رجا و محبت و شوق و عشق و سکر و صحو و این ملک اهل حالات است
و اشرف از ملک دوم است چهارم آنکه اشرف ملک از جمیع ممالک ایشان تخصیص فرموده و آن کشف
و مشاهده و معرفت و توحید و تفرید و فنا و بقا است و این ملک اهل معاینات است و این ممالک
که مذکور شوند اهل ملک ولایت اند و این ملک و نیابت استعدادی ملک است که هر کز از ایشان قبولی
نکرده اند و کسی که بآن ممالک مخصوص شد رسید بملک ازل و ابد و کسی که از آنها محروم شد از حظ
دنیا و آخرت ساقط گشت با گدایان در میکده ای سالک راه بآدب باش گر از سر خدا آگاهی
یعنی با گدایان در میکده که عبارت از ارباب فقر است بآدب باش ای سالک راه اگر از سر خدا آگاهی
زیرا که ایشان از سر خدا آگاهند و کسی که از سر خدا آگاه باشد بایشان بآدب باید بود مخطوم حله
بی همرهی خضر مکن در کشف اللغات آورده که خضر بکسر خاء و سکون ضاد سبزه و سبزه و نام پیغامبر
و خضر بالفتح خاء و کسر ضاد هم گویند و لوجه آخر افصح است و خضر بضم خاء و بسکون ضاد سبزی و سبزان
و او جمع اخضر است و در اصطلاح متصوفه خضر عبارت از بسط است و الیاس کنایه از قبض اما بودن
خضر شخص انسانی و باقی از زمان موسی علیه السلام تا این وقت یا روحانی است که متمثل میشود
بصورت او برای ارشاد این هر دو ممکن است و لیکن نزد عارفان مراد معنی اوست که نفحه که غالب
بر وی متمثل میشود و دیگر مضمحل میگردد و او روح اوست یا روح القدس بزرگی گوید بارها دیده ایم

اینغ

استغنه با خضر بوده ایم یعنی ظلمات ست بترس از خطر گمراهی در فوائد العاشقین آورده که چون سالک
روی از حجب شهادت و آفاق بگرداند و از شهادت و نفس نیز اعراض کند و روی بغیب نفس آرد اول
پرده که در نظر او دید ملکوت باشد چنانکه آتش زنه کلمه لا اله الا الله را بر سنگ دل زند آتش صفی که در وی تعبیه
بظهور آید و دود جزاء نفس نفسانی و هیزم وجود او را دود کند با شغل شود پس آن پر ده گرو در نمکیری بی قبل
کند و هر چند آتش قوی تر میشود و هیزم وجود از نداوه لقات حظوظ خشک تر میکردد الوان صافی
تر و دود کمتر میشود و اختلاف الوان سرخ و سفید و کبود و زرد و سیاه و سبز درین مقام از قوة آتش ذکر
باشد و ممکن که آتش از پس پرده بیرون آید نعره برآرد که لا غیری همی گوید منم مرد که درین مقام معروف
که این مقام مبتدیانست چون وجود ملطخ بلوثات حظوظی و ملوث انقاد و رت معاصی الیکسوخته
گشت و سبب آتش ذکر فنا حاصل آید بعد از آن نوری طلوع کند که او سرخ و عقیق رنگ بود سالک را از
دیدن آن نور ذوق عظیم بدل رسد و استغراقی در سلوک پدید آید بعد از آن نوری پرتو اندازد که پرده او سفید
باشد و درین مقام علم الیقین کشف شدن گیرد بعد از آن نوری اشراق کند که پرده او زردی نیابت حوش
آینده باشد از دیدن آن نفس ضعیف شود و دل قوی گردد بعد از آن نوری که نعم القدس اشتانه بدوست و در تجلی آید
و پرده او سیاه باشد سیاهی بغایت صافی و عظیم با هیبت گاه باشد که از خوف دیدن این پرده سیاه سالک خالی
شود و رعشه بر وجود او افتد و مقصود آنکه آب حیوة جاودانی درین ظلمات تعبیه است هر که در پرتو نور ولایت آلیم
خود را جا داده و در ظل حمایت او کر نیز در خضر وار بمنبع الحیوة که مطلع انوار حقانیت رسیده و از کوثر عنایت
جام محبت در کشیده و مستعد آن شد که بصفات جمالی و جلالی بروی تجلی کند کذرت بر ظلمات است مگر خضر پیی که درین
مرحله سیاه رسید کمراهی زیرا که درین ظلمات بی آنکه در پرتو نور رسول صلی الله علیه وسلم با مرشدی کزین فلا ازعقبات
و مشکلات که در طریقت توان رست یا جواهر زواهر که درین ظلمات تعبیه است بکمایشه خطر راه از
التفات و ران نتوان گذشت غرل دگر سینه مالامال درد است ودریغا مرهمی دل ز تنهایی بجان امد
خدا را همدمی در کشف اللغات آورده که مالامال بیک پر یعنی سینه من مالا مال از تنهایی یا غموم فراق
است افسوس که در دست هم مرهم است و از تنهائی بجان آمده خدا را ای همدم رحم کن و مرا تنها مپسند
چشم آسایش که دارد از جهان بیوفا ساقیا جامی بیاور تا بیاسایم دمی یعنی چشم آسایش که دارد از جهان
بیوفایی زیرا که آسایش او مقترن برنج و راحت او مبتدل بمحنت است زیرا که حق سبحانه او را همچنان آفریده که وفا
چشم بودن از او عین جهالت و محض بطالت است ای ساقی جام محبت و معرفت را بیار و مرا پر کرده بده

تا سبب آن دنیا بیابانم و از آسایش جهان بیوفا مستغنی کردم در طریق عشقبازی امن آسایش بلا است

راه بیش بادا دل که باور دنو خواهد مرهمی یعنی در طریق عشقبازی از فرو آسایش بلاست ریش بادا دل را

که باور تو مرهم خواهد یعنی ریش عشق بازی ریش مجازی باد که او را بکار د و معطل ماند محققان فرموده که

کامل و مکمل آنست که در بحر علم الیقین در ظهور حکومات معب بجلال الیقین بحر بلا و مکر و جلا بعیت جهر شود

و از صولات صدمات قهر از خوف و جنبه مارب نکرد بلکه فی امر ثابت باشد پس هر چه از حق بسلی بدارد

جود ملمس ظاهر شود بداند که همه ابتلاء و امتحان است و در عبودیت سکونت ورزد و در مشاهده ربوبیت

استقامت نماید کذا فی العوارف اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان سوز نه

خامی بیغمی یعنی اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست راه رو در کوی رندی باید جهان سوز یعنی

جان را با آتش عشق خود بسوزد یا باه خود بسوزد نه خام بیغم یعنی فارغ که غم عشق ندارد بشد یا خامی

که غیر طریق ترفته با خامی که اهل کام و اهل ناز باشد آدمی در عالم خاکی نمی آید بدست عالمی

دیگر بباید ساخت از نو آدمی یعنی آدم در عالم خاکی بدست نمی آید زیرا که در عالم خاکی لحظ خاکی است

پس انسان کامل چگونه در این عالم بدست افتد پس عالم دیگر بباید ساخت از نو آدم یعنی انسان کامل

حاصل آنکه چون انسان کامل در عالم خاکی بدست نمی آید پس برای حصول او عالمی دیگر بباید ساخت

تا از آن است تو الا آورد یا از انسان کامل عالم دیگر توان ساخت یعنی او را عالم دیگر توان گفت زیرا که

صغیر ما بجه و کبیر بالمعنی است و این عالم کبیر بالجثه و صغیر بالمعنی باشد فافهم زیرکی را گفتم زین احوال بین

خندید و گفت صعب کاری بوالعجب رای پریشان عالمی یعنی جلی را گفتم که احوال انجهان ببین پس تبسم

و گفت صعب کاری و بوالعجب رای و پریشان عالمی است حاصل آنکه احوال جهان پر رنج است اول آنکه

صعب کار بداد و زیرا که برای یان بانواع صعوبت سختی پیش می آید دوم آنکه بوالعجب بازی دارد زیرا که

بر اهل عقل تعدد و تنگی رزق در رو وقت نماید سوم آنکه پریشان عالمی است چه عالمیان را پراکنده دارد

اگر چه بعضی را در اول حال جمعیت پیش آید و لیکن عاقبة الامر جمعیت او را بتفرقه متبدل و متغیر سازد

کل لا یخفی غیر از دیگر صبح که ره روی در سر زمینی همی گفت این معما با قرینی یعنی در وقت صبح که ره سالکی

در سر زمینی این معما با هم قرین خویش میگفت و آن معما اینست که ای صوفی شراب آنگه شود صاف

که در شیشه بماند اربعینی یعنی ای صوفی شراب محبت و معرفت خداوند تعالی آنگاه از اختلاط ما سوی الله

ما از خطرات

یا از خطرات روی آنگاه پاک و صاف شود که در شیشه دل یک اربعین بماند یعنی یک اربعین صوفی

در خلوت نشیند امر التصوف نماید و از زنگار اغیار ببرد آن چنانکه در خبر معتبر آمده که من

اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه در عوارف در تفسیر قوله تعالی

و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممنا ها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة فرموده

که سنة الله چنان جاری است که چون خواهد بنده را از بندگان خویش بمقامی مشرف

سازد و کرامتی ارزانی بدان مقام رسیده در وی عجایب ملک و ملکوت ظاهر سازد و خلاص

دهد او را بانواع او را از هر کدورت صافی سازد از هر چیزی که با اغیار است خلاص دهد و

بانواع مجاهده و تخلیه باطن مهیا سازد و عوائق دل او را زایل کند و حرص و عشق کوزه

و نظر خود را از دل او از ما سوی الله مقدس که داند و جوارح او را از آداب مجاهده

عمل دهد تا بلطائف مناجات بشتواه برساند و برای حصول این اوقات میقات

معین کرده اند و آن اربعین لیالی است و برای تمامی موسی علیه السلام را اربعین

لیالی میقات ساخت و از آنجا اولیاء الله را سنت کرده اند تا در بدایت امر خلوت

اختیار کنند و ریاضت و مجاهده بجای آرند تا بحکمت و عجایب ملک و ملکوت و تا

کشف المکاشفات و مشاهده برسند گر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیت دهد

نقش نگین یعنی اگر انگشت سلیمان علیه السلام نباشد چه خاصیت دهد نقش نگین جا

بگذر دیو مر آنکه انگشتر کرفته بود هیچ خاصیت نبخشید حاصل آنکه فیض حق را علت

قابلیت نیز در کار است چه اگر علت قابلیت نباشد فیض و را هیچ فایده ندهد چنانکه

قطرات بطرات در زمین شوره زار نفعی نکند خدا زان خرقه بیزار است

صد بار که صد بت باشدش در آستین یعنی خداوند تعالی از آن خرقه صد بار

بیزار است که در آستین وی صد بت باشد حاصل آنکه ظاهر وی خلاف باطن وی

باشد چنانکه از دعیه ماثوره که اللهم اجعل سریرتی خیرا من علانیتی صالحة هذه ابیات

و در اینجا اشاره است بعلت ارسال بدعی در وقت تجرد احمام ما لاکه مشاهدا

در دستهای خویش بتها پنهان میداشتند و تمام مشغول بشدند از جرم ارسال فرمود

بود از آن این حکم مشروع شد چنانکه حادیث نقل و در صحاح مسطور است درون ما

نمیشد باشد که از غیب چراغی بر کند خلوه نشینی یعنی در درون ما از خطرات ردیده از غموم دستو علیه الاه

خلوه

از صحبت اهل غفلت تیره شده باشد که از غیب چراغ روشن کند طلوع [illegible] یعنی در باطن خویشتن
چراغ انوار روشن کند و جمیع ماسوای الله را در فنا سازد در عرایس در تفسیر قوله تعالی یوم تری
المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم فرموده که حق سبحانه و تعالی [illegible] عارفان
[illegible] انوار عظمت و کبریا خویش پوشیده [illegible] ایشان لباس هیبت و ضیا [illegible]
وایشان را مشکوة انوار تجلی خود ساخت پس انوار هیبت حق از ایشان [illegible] شد [illegible]
[illegible] و خلفا و قداما و فوقا و تحتا و هم یمشون الی الله بنور الله [illegible] ذلک النور [illegible]
الموافق والمخالف فالموافق [illegible] برویته والمخالف [illegible] منه [illegible] الانوار [illegible] الدنیا و
الاخرة [illegible] در کشف اللغات آورده که دارا نام پادشاه ایران زمین [illegible]
[illegible] اکر [illegible] فواه دارا [illegible] از معشوق [illegible]
مرتبه از عاشق [illegible] در کشف اللغات آورده
که [illegible] و [illegible] قرآن آمده که [illegible] الیقین [illegible]
[illegible] الذی [illegible] و الله [illegible] عالم [illegible] مطابق [illegible]
[illegible] دارد [illegible] الیقین [illegible] تمام مکاشفه و [illegible] الیقین [illegible] تمام مکاشفه [illegible]
[illegible] تمام مکاشفه [illegible] الیقین که عبارت از [illegible] لقوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک
الیقین [illegible] تمام مکاشفه [illegible] دارد [illegible] جمیع الوجود مطابق [illegible]
بالشعر غزل دیگر [illegible] الشنایی [illegible] درد [illegible]
[illegible] الشنایت [illegible] در رود [illegible] یار [illegible]
[illegible] درود و رحمت [illegible] رسایان [illegible]
[illegible] از [illegible] برجای [illegible] از [illegible]
ساقی [illegible] از [illegible] و الشنایان [illegible] برجای [illegible] الشنایی [illegible]
[illegible] و محبت [illegible] از [illegible] ساقی [illegible] از [illegible]
[illegible] الشنایان [illegible] زهد [illegible] از دست زهد [illegible]
[illegible] محبت [illegible] از ظاهر [illegible] از [illegible] ریا [illegible]
[illegible] از دست زهد ریا [illegible] از دست زهد ریا [illegible]
[illegible] عبارت از معشوق [illegible] ظاهر [illegible]

ایشان موسیا

یشان موسیقی [illegible] سعادت [illegible] صحبت بجدای [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] صحبت مصاحب [illegible] جدایی اختیار [illegible] جدایی اختیار کن
غزل دیگر ساقی بیا که شد قدح لاله پر ز می طامات تا بچند و خرافات تا بکی در کشف اللغات
آورده که طامات [illegible] و قیل طامات [illegible] طاعت [illegible] خود [illegible] و خود فروشی
و خرافات [illegible] که از [illegible] و او [illegible] است و در بعضی نسخ بجا
[illegible] صوفی است [illegible] بگذر ز کبر و ناز که دیده است روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی [illegible] پادشاه [illegible] پادشاهان [illegible] خویش
بزرگتر [illegible] کذا فی کشف اللغات [illegible] هشیار شو که مرغ چمن مست گشت های بیدار شو که خواب
[illegible] عدم در [illegible] است [illegible] چمن مراد از [illegible] و در بعضی
نسخ بجای [illegible] است [illegible] در [illegible] و در بعضی
[illegible] در کشف اللغات آورده که [illegible] کودک خورد
[illegible] میل کردن [illegible] کودک [illegible] کودکان بازی کردن و در
بعضی نسخ بجای [illegible] و در بعضی [illegible] ده [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] عبارت از [illegible] که بزبان حال
[illegible] در بعضی نسخ بجای [illegible] و خطاب [illegible]
[illegible] غزل دیگر [illegible]
[illegible] و [illegible] مقصد [illegible] یکی [illegible]
[illegible] صوفی [illegible] نقش صوفیان [illegible] از نقش [illegible]
[illegible] صوفی [illegible] و محبت عشق [illegible] ریا و [illegible] از و
[illegible] کوشش [illegible] بلبل [illegible]
[illegible] بلبل معروف [illegible] در عمل [illegible] آن
[illegible] خواجه [illegible] و در [illegible]
[illegible] عشق [illegible] و [illegible]
در تحصیل [illegible] که از در عشق [illegible] عشق [illegible] کم
عبارت از تحصیل محبت و عشق است و حاصل کن و در راه [illegible] که [illegible]

لمن شغله عیبه عن عیوب الناس شاهد این بیت یکی از ان بود و نصحت این بیت که از دریش درای
وراه عیب میبوسی ورو دیگر یا این بیت روی جانان پلی ایست تا ابل نسازی تنکه هر کز کل لیزی نو چند
احسن روی در کشف اللغات اورده که قابل پذیر بر نسود سزاوار در دو پسندیده و سال اینجا
اگر شاهده روی معشوق طلب یکی آینه دل یا شسته او خویش را قابل ساز زیرا که هر کز کل لیزی نیز ند
از آینه ساوی یا کل لیزی نه اینه از اهل روی زیرا که در اینه روی عشق قابله کل لیزی نیر داده نیست
بلکه علت قابلیت کل لیزی دادن در وی که است عجب نیزی دیگر است لیلی لبعد عنها فواد یا در
کشف اللغات اورده که صد سه با نکته زلف و مانند چشم و کرشمه بر دو در نیا بالفتم و لیلی جمله مشدد و صدی
با نیخ دوشی یا دوشی برابر رفتن یاکسی و بر کرد اینجا نیز یعنی عشق و یا مرد و صدی خویش دل مرا بر بود
و درود هی یوم الی نیادی و روح در هر روز مرا ندا میکند جانب خویش و مطلب یا ندا میکند که هر
بست که دل د محبوب مطلب کرد نگارا ساحر بیدل بهجت یی وا وصلی یا زعم الاعادی نعی ای
معشوق با مرشد ساحر بیدل بنخندی و مرا بساخ اعادی بو صال مشرف فرمای الی الله اشکو من عشق
لیلی لعرابی کسی که مرا نگار کرد از عشق لیلی غزلی الحسن یا الواد اد یک دیگر غرقی عشق و درد
سایه عاو داد است و مصراع ثانی در بعضی نسخ بو جه دیگر است بدانکه در بیتی غزل اصلی
نسخ بسیار است بواسطه انکه در بعضی ابیاة صنعت ملمع برابی و در بعضی بترکیب است و چون از زبان
شد که از محبت اینجا علم خارج بود بیا بیان اشارت بنیس قطعه نیز سا اورده شده و در خلاصه
الجزیلی انی یا یزداقت الله تعالی نگار او زعم سودای عشق توکلنا علی رب العباد سبحانه تو
کی کردم باری سوی ورد کار بنده کان که یا بمقصود رسانید یا هیچ که کردات یا لیل صنعت الله ما دری
لشب تاریک که خداوند تعالی رحمت بنده را از ظلمت رنج کنده است غزل دیگر الله الدعا کر الیا
ایا در کشف اللغات اورده که کریا فتحه و تشدید یاز کردانیدن و باز کردانیدن ده بر دن و او مشددی
و او زم آمده یعنی الله خداوند تعالی یا دماد که لیلیها کرر تشدید و مداومت است یعنی و این یا دما
دام که فانی دنیا است و در بعضی از نسخ بجای مداومت و احادیث انی و انی یا بیس
بیانی تغذیه عطف احادیث بر لیالی است یعنی مادام که یکذرد لیلیها و مادام که مکرر الحوادث یا دث
یا لیلی و الله لا اک و من عهاوا و دیث للعوی قوقا الی یعنی الله خدا سالی یا دروا دی اراک
که موضع معشوق است و کیه که برا آن و ادی است و الله یا دروا دی یکی لا در کثرت و انی معشوق
است و عاکوی عربیا فی بیانه و او عی انو اشی و انواحی در کشف اللغات اورده که لو ایشر بو

زن تو ما

یوزن تو ما علی بیابانی شدن و لوای یا النصیح بیابانی شد لیلی و عاکوی غریبان جهان بود و عابران
یا غریبان بیتو است و لو ای کنند دام قریب را یی فی کل حین در بعضی نسخ بجای قریب آمده
بسوی یار ایمه خواهد بود چنانکه بجسب و رایح و ذکره موسیقی یا کل صباح لیس سیوی و
لیستی لو تبراحت من در هر وقت است و ذکر تو مونس منم در هر حالی است اموت بطیعه یا لیلی شوی
متی تلقی الیثر عند اوصال یعنی یمیرم از روی عشق و دوستی ای لیلی شوق منم بود یک کدام
وقت کو یا شوه ببین رخ ده بند از وصال معشوق زخط بت صد جمالی دیگر افزود کر مرتب و ده سال
الحلالی یعنی از خط تو که بر روی تو بر آمد صد جمالی دیگر زیاد شد بسی عمر تو یا ده هلال
یعنی نه شعر زیرا که خط را یا هلال مناسبت است و در بعضی نسخ بجای هلال جلالی است در کشف اللغات
اورده سال جلالی یعنی سال تاریخ شمسی و آن چند روز زیاده از سال قمری است و ای تحقیق است
از خدمت اجر شیب الرحیم کرمانی و استاد شیخ محمد جلال دکونه که سال شمسی سیصد شصت و پنج
روز باشد و سال قمری سیصد پنجاه چهار روز و یازده روز سال شمسی از سال قمری زیاده باشد و
تفاوت میان شهور و سنین همین است و وجه تسمیه سال شمسی بسال جلالی آنست که سلطان
جلال الدین روزی این تاریخ بسته و قبل جلالیت آفتاب سال جلالی گویند و الله اعلم خدا خود
که حافظ دارش بنی جهت وصح الله حبیب من سوالی یعنی خداوند تعالی داند که حافظ را
غرض از درویشی جهت و آن غرض در دل وی پنهانست و علم خداوند تعالی است از سوال من و این معلوم
جواب ابراهیم علیه السلام است در جواب جبرئیل علیه السلام که هل لک حاجة فرمود اما الیک فلا لکن
جز امنحوا الی از کسی که حاجت داری فرمود علمه بحالی حسبی عن سوالی غزل دیگر یا ملت قدمت بالعراق
در کشف اللغات اورده که عراق نام ملکی است و عراق بالفتح جمع در عجم بلاد و بست باز کرده
نیز و در کتب تواریخ اورده که عراق عجم و عراق عرب و بلد اضافه نیست به حد اللام محفوظ الواق
قبلی بوده که جمع عراقیان از ابن عباس رضی الله عنه سوال کردند که قبل از باب جانز الصیام فرموده
انوا فیوق ما سومی علیهم الیاب و قد قالوا انی بنت رسول الله و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
ما رسانی الدنیا لا قرح لو یا ما لا تی لیلی ملاقات بحکم از رنجها و خری که ملاقات میکم الا ای
سار بانی حی و دوست ای یار کتابکم حال الشیاق یعنی دانا و اگاه باش ای ساربان نجی و دوست که عبارت
از مرشد کامل و مکمل است سوی سوای شما که عبارت از معشوق باشد و راز شدت اشتیاق و شوق من بیا
بیا ساقی بده رطل کرانم در کشف اللغات اورده که رطل با فتحه نیم من که با خیر نجم و مدت
و نرم و رطل با لکسر الصاد نیم من و کرطل درینا رسید یعنی جام منتهی است و جام و پیاله شراب بر او ندی که

که باشد و اوندها مانند کوزه که در وی شراب کنند مثلک القدح کاس الدقاق در کشف اللغات آورده
که عراق [illegible] جام بسر کرده یعنی آب با شراب سوی [illegible] افزاوند تعالی از کار [illegible] کرده و این ماخوذ است
از [illegible] باز هوا [illegible] از دنیا [illegible] جنگ و دست افشانی ساقی و در بعضی نسخ بجای
دست افشانی نوشانوش یعنی چو ای باز [illegible] جنگ دست افشانید ساقی یعنی [illegible]
[illegible] جنگ و دست افشانید ساقی مرا حاصل شعر جوانی باز یاد می آید مرا [illegible] شیراز نادیده
نی دوست الانتقام للایام النوائب در بعضی نسخ بجای [illegible] فغانست یعنی درد دل مرا از نادیدن دوست
خون شد [illegible] ایام فراق را [illegible] ایام فراق ربیع العمر فرح [illegible] جام [illegible]
الله [illegible] ربیع عمر [illegible] تعالی ای [illegible]
بده خورشید ای دختر رز [illegible] ای دختر رز که عبارت
از شراب است و لیکن گاه گاه [illegible] طلاق [illegible] موجب [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] از [illegible] دست [illegible] صفات [illegible] و لیکن
گاه گاه [illegible] اطلاق [illegible] در اسرار [illegible]
[illegible] در بعضی نسخ [illegible] عبارت از [illegible]
و [illegible] خورشید [illegible] از خورشید [illegible] خورشید
[illegible] از ظاهر خورشید [illegible]
در بعضی نسخ بجای [illegible] در کشف اللغات آورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
که جاریست [illegible]
از [illegible] در کشف اللغات آورده [illegible]
[illegible]
[illegible] در بعضی نسخ
در [illegible] در کشف اللغات آورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نگاری یعنی

نگاری یعنی شهری که من در وی هستم یا شهر شیراز [illegible] از هر طرف نگاری [illegible] موجود است ای یا
[illegible] آوازه عشق است [illegible] وصال را حاصل [illegible] چشم [illegible] تازه تر [illegible]
[illegible] خوبتر نگاری یعنی چشم جهان [illegible] تازه تر جوانی که [illegible] عاشق او [illegible] دوست
[illegible] تازه تر نگاری که در دست [illegible] افتاده است [illegible]
[illegible] غباری [illegible] از روح [illegible]
بر خاطر [illegible] غبار گرفته باشد برای از دحام یا برای عشق و محبت یا برای [illegible] و این خطاب [illegible]
یا مرشد یا معشوق است هر تار موی حافظ در دست [illegible] مشکل [illegible] در این [illegible]
یعنی هر تار موی حافظ در دست یار [illegible] در اختیار اوست یا در محبت او معشوق است یا هر موی
[illegible] در [illegible] مشکل [illegible] در [illegible] افتاده باشد
[illegible] ای زلف مشکبو [illegible] یعنی ای [illegible]
زلف معشوق یا مرشد است [illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] زلف [illegible] سر عشق در دولت [illegible] یعنی دل [illegible]
که [illegible] سر عشق در دولت [illegible] ای معشوق یا مرشد [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] که [illegible] حق سبحانه
[illegible] در دل [illegible] آن دل را [illegible]
[illegible] را از معرفت و محبت [illegible]
[illegible] خراب میشوم ای نور دیده [illegible] از کدام [illegible] که در [illegible]
[illegible] خراب میشوم ای نور دیده [illegible] از کدام [illegible] زیاده محبت و
معرفت [illegible]
[illegible] یعنی [illegible]
[illegible] معرفت [illegible] معرفت [illegible]
[illegible] در آن [illegible] خود را ای یعنی در آن [illegible]
[illegible] نتوان گفت [illegible] از نفس و شیطان [illegible]
[illegible] عاشقان [illegible] از وصال [illegible]
[illegible] در کشف اللغات آورده [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible]

که از کثرت ارزش نور حق بر روی های ایشان تابش بر ما داند فرد دیگر بهم است دلالت میکند از ابر بهمن بر

که جلوه ساز دهد جام بکنجه یعنی صبح است دلالت میکند را از ابر بهمن و برگ جلوه را ... جام بکنجه

بده در بحر های و میی افتاده ام بسیار یعنی تا خلاصی بخشد مرا زمانی و میی یعنی در بحر های و می افتاده ام یعنی رایا

رنا از مای و میی خلاصی بخشند یا کرمای و میخت ... بابلیس است کم ... [illegible]

... صبح ... در دست ... [illegible] یعنی اگر در وقت صبح ... در

... [illegible] ... که به سر ... می آورد

... خویش بکار ... حافظ حافظ بر بی نیاز

یزدان کریم بده در بعض نسخ بجای ... [illegible] صورت ... یعنی حا

فظ به نیازی یزدان کریم بده ... [illegible] ... ذو الجنة و ازی

خوردن ... نیاز است باب السطا طفیل است عشق ... در بعض نسخ بجای

... است اراده ... سعادت ... عشق ... چنانکه ... کنت کنزا

مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ... اراده ... عشق ... که

لا شیخ ... من العشق ... سعادت ... چو مستور نظر ... وصال محبوب کم جام جم ...

... وقت ... یعنی چون مستور نظر ... یعنی نظر دل ... را جانب لطیفه مدرکه

... وصال محبوب یا چون مستور نظر ... یعنی قابل نظر ...

... که ... بر دل بنده ... و صال محبوب یا چون

مستور نظر ... وقت ... وصال محبوب ... را که جام جم در وقت ... [illegible]

کسی که مستور نظر ... جام جم مراد از دل یا وصال ... [illegible]

کرده نیاز ... [illegible] ... ظلمات ... ظلمات ... [illegible]

ره ... نیاز ... [illegible] ... ظلمات ... [illegible]

ل کرد ... [illegible] ... یعنی برای

یعنی برای ... [illegible] ... در میان چشم

تو ... [illegible] ... از نظر ... [illegible]

... [illegible] ... صورت ... از نظر ... صورت ... حافظ

... که با زاری ... لیلا و لیلة القدر ... حافظ ... که ... به ...

که حکایت ... معشوق ... [illegible] ... و در بعض نسخ ... لیلة القدر

بر ... [illegible] ... باب ... [illegible]

... در بحر ... کنند حاصل ... [illegible]

و چندی که در آخره ... کنند حاصل ... ای پسر جام جم ... معرفت و محبت ... [illegible]

کنون ... و تلافی ... محبت و معرفت را حاصل ... [illegible]

غایب ... حاصل ... تحصیل محبت و معرفت است ... الطوائف ... [illegible]

بشتاب ... [illegible] ... ناراً فقال لاهله امکثوا

انی آنست ناراً لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی ... [illegible]

... [illegible] ... شعله از نار ... [illegible]

... [illegible] ... موسی علیه السلام ... [illegible]

علیه السلام ... [illegible] ... طور ... [illegible]

... [illegible] ... در شب تاریک ... [illegible]

... از جانب طور ... [illegible]

... [illegible] ... شعله ... [illegible]

... [illegible] ... شهر و دنیا ... [illegible]

... [illegible] ... خوش ... [illegible]

مشهور ... [illegible] ... هر که ... [illegible]

... حاصل آنکه هر که در جهان به نیکی ... [illegible]

به عشق و محبت یار ... [illegible] ... دنیا ...

... [illegible] ... در کشف اللغات ... [illegible]

... [illegible] ... در بهشت ... [illegible]

... [illegible] ... دنیا ... [illegible]

... [illegible] ... در راه

... [illegible] ... کاروان ... [illegible]

... [illegible] ... در خواب ... [illegible]

... [illegible] ... کاروان عاشقان ... [illegible]

... [illegible] ... معشوق

یعنی یعنی بر رسیدها بود النت که این حکم کسی است که هنوز در تکوین است اما کسی که صاحب تمکین است او را
بیداری و خواب برابر است چنانکه از ذو النون مصری منقول است که جریری بیشی با فرید فرستاد که
تمام شب مرحبی و در بادیه راحت مشغول باشی و قافله سکونت بر آید خواب وا در دان باشد که هم
شب در بادیه راحت خفته باشی چون از سواد شهر بیشی از تو ولی قافله عنبر اندیشه هندیو بیرون است
زمر سوی حافظ طریق ادب با ملتمس یعنی اول و کسر با ع الم جمع از باب افتعال و بعضی را
جمع اسم مفعول و ظرف یعنی اسمان سانه خداوند تعالی طریق الیوسی تو ای الا کس که دو شوم ما ای
جای ورزمان التماس منع بت اتحاد که بر دو نیز دو شاهان از جز کرد ابیاتی که بجوی منعوت تن دو هزار
جم بجای فرض کیست که نیز و باد شاهان یعنی معنی قاتل ما فرشته از زمان که در بیابانی به ندیر اکه و رکو
سیمرغ دوستان دو هزار جشن بجای می‌کردند حاصل آنکه سلطنت و حکومت بمنبر دولت ما خاتم ب
دولت شاه آند مجازی است چه باد شاه ان مجازی که مثل جم و مانندان بالشندی بجایی می‌کردند چنانکه
از قصه سلطان ابراهیم ادهم و سلطان شمس الدین الشمسی ما ندان مفهوم شده است ام مر
اب و موجود ناامید و ارم که زیر وضو مجبایم بدعا و نیکنامی یعنی بر دوام مفو اب شرم
و منفی زاده امیدوارم که از بیان دعا در بیر بدعا نیکنامی ظهور ایم چنانکه الا تقنطوا من رحمة الله ان
الله یغفر الذنوب جمیعا الزهمی خرمیده در بعضی نسخ بجای داده بوده که که بهو لیست اکر این شر
اب خامست و کران حریف بجمع بهزار بار ریزنده از هزار پخته خامی یعنی اکر این شراب خام و نا ستر
است اکر این حریف بخته بهزار بار بهتر است از هزار حریف پخته خامی که عبارت از شراب خام
را تناول کنند و نجیک از شراب خام حاصل نماید تو کم کهیا فرق بیشتر لنظر نیا بخان حاکم که بقا
عیش تو از بیم و اتحده ایم ساقی در کشف اللغات آورده که دام معروف جعا وزن یک نان در تند
ده هند و دو حرف شغل در وباده و اشال آن که نوران جام و در عربی بجد ساختنی در بود ار عا
ث ثبت حیوة ما بود و تیر النیم و سیاقی یعنی ما ابتدا حیوة ما بعد ولیکن دوام آن حیوة جا دا
ست دوینی سیمرای پاره شکسته لازم است و بسبب اصطلاح منصوب عبارة آر جویی لطف
الیهمست با عبارت از کلام یعنی تو حضرت تو دارم بجرم بلطف و مهر رحمتی یعنی سر خدمت
تو دارم و مرا بلطف خویش بخود بجور و جفا مهو بی لطفی غزل دیگر کنند خوبی که تو بیری یوسف ثا
نی چون شک بدیم بحقیقت یعنی از آن یعنی ای سرخلالی یعنی میکند که بر در حاضر و تبوه و مکا
رم اخلاق یوسف ثانی هستی چون نیک با معان نظر به حوم بی العصر بهتر از یوسف زیرا اکر که
علیه السلام اصبح بود و نفیمله حضرت یوسف علیه السلام نبوة و رسالت داشت و تو رسول و نبی

التماس

و الو نبی است یوسف علیه السلام کریم بود و تو کرامم جمع چنانکه و املک یعنی خلق عظیم از بعضی خرمیده و نوا
نکه خطاب بمعشوق یا مرشد باشد لعل یعنی ترا از ای بشکر خنده که گوشه ای خوش خانقه نوکر شریف
زمانی یعنی تو با شیرینی ترا زمانی بشکر خنده که گویند حبیبی شیرینی است ای باد شاه محبوبان تو که شیرینی زمانه
یا آنکه شیرینی ترا زمانی بشکر خنده ای خمیر معشوقان که گویند تو شیرین تر از زمانی صد بار بگیری که دل کام دلت
سا یون سوسن آزاد چرا جمله زبانی یعنی صد بار بگویی که دل کام دل ترا حواله ام چون سوسن آزاد چرا جمله
زبانی و کام دل مرا دادی نتوانی یا چون سوسن آزاد چرا جمله زبانی بلکه یک اشاره تو لیوست بمانشن
خالی چون اشک مشو از نیش اندیده مردم آنرا که دم از نظر خویش بمانی یعنی مانند اشک از دیده مردم
بیندار یعنی از آنکه یکدم از نظر خویش بر اینی یعنی چنانکه اشک که حو ملایم میکرد و با خاک آلوده میشود
یا بخون آمیخته میکرد و چنان او را نیز بکن در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سر پای چون نامه چرا یکدم شود
از لطف نخوانی یعنی در راه تو حافظ چون قلم از سر پا کرد چنین نامه جریک دوم او را از لطف نخو
دنی یعنی چنانکه نامه را میخوانند تو نیز او را البوس نخوانی یعنی خوانی جمال در بعضی نسخ بجای معطوف
نوبیت است که از ابیشی مرا ان حافظ عهد ندر خود را که بهر رفت ورد و دو نیر و جوانی و بی با حقیقت الفت
که با حکام شرع معتقد نباشد بلکه بر الیف عامل شهوت و نفس و لوازمی را ترک نماید با دست عشق ازین
بیخ شود یعنی است که چون نخرید مست روی نماید احکام شرعیه ساقط شود غزل دیگر است
قصه شوق فرد می باید یعنی قصه شوق فهم را البوس معشوقه با مرشد فی نعیم و هم غم در فراق با در کمانه
کر به کنند است در بعضی نسخ بجای البالی است اما مشاذل سیلی و ای نسل بجای کاف مکسور و بجای خطا
ب مشاذل که جمع است و اقع است و بعضی گفته کاف لعضی است یعنی اولاً منشیها معنوی نکات معشوق تو بجب
بر اقوه بنی عزب دادند الیت ای اضطربت قبلا قاتلی شاکی در کشف اللغات آورده که شاکی کشی
وانه دو شاکی اسیلی مغلوب شامه اسلح یعنی مرد با سلاح تمام یعنی عجب آنکه معشوقم
و قاتل من ظالم کننده یا پوشنده سلاح است و در بعضی نسخ بجای آن امانت کرا رسد که کند عیب
دامن پاکت که همچو قطره که بر برگ گل چکید باکی خطاب بمعشوق یا مرشد یا الزور است و تواند
که خطاب بعایشه رضی الله عنها باشد که مراد او از کلام مجید و فرقان مفهوم شده و مجرد ابرو در بر ایشان
داد و واقع گشته و جهات منعه را ماسطب در آیی در کشف اللغات آورده که بیته الفصح و انید
برادری و انکی و رام شراب در رسد یک جام سحر یا شد دو شاعر یعنی بیال انکی شراب حاصل
نوم مرده التماس و صل فته جر شده در بعضی نسخ مثل فاعل خبر است یعنی بگذار التماس را ابرای
وصل یعنی ریاضت و مجاهده را برای وصل بجای دار زیرا که تحقیق جاری شده از روی مثل باشد است

وانی نقل است که زاد را معرفت است و جاده یعنی زاد و راحله نور عشق و محبت جمع [illegible] است نه لکه
سلی و تجاهل او اغماض نیز شاملست [illegible] یعنی [illegible] در کشف اللغات آورده که مارا [illegible] و کار
نیک و [illegible] جمع [illegible] است [illegible] یعنی بکسر یکم و سکون دوم و یاء معروف مخفف زلیخی گاه در زندگی و کنایه از وقت
ملاقاة دوست نیز یعنی [illegible] زندگی با ملاقات از زندگی با ملاقات تو ؛ زوصف حسن تو حافظ
چگونه نطق زند کی چون صفات الهی ورای ادراکی ؛ یعنی از وصف حسن تو ای معشوق [illegible]
فقط چگونه نطق زند که مانند صفات الهی را ادراک نتوان کرد همچنان حسن ترا نیز وصف نتوان کرد ؛ بادام نیستی
یی بوسم و در میکشم یی ؛ یعنی لب معشوق با ساقی را می بوسم و جام را میکشم یعنی میخورم ؛ باب زندگانی برده
ام یی ؛ در بعضی نسخ زندگی می برده ام بجای از زندگانی برده ام است یعنی [illegible] سبب بوسی کشیدن باب زندگانی
بلب برده ام یا چون را می بوسم باب زندگی که لب اوست بلب برده ام ؛ نه رازش میتوانم گفت ؛ با کسی نه کسی را
میتوانم دیده با وی ؛ یعنی راز او را با کسی نمیتوانم گفت و نه کسی را با وی میتوانم دید حاصل اینکه از بس که غیرت
دارم راز او را با کسی نمیتوانم گفت و کسی را با وی نمیتوانم دید چنانکه [illegible]
[illegible] الفواحش ما ظهر منها و ما بطن ؛ بشوی ای بوسید و خون میخورد جام ؛ رفیق [illegible] میکند خوبی یعنی
لب او را می بوسد و خون میخورد جام یعنی جام لب او را می بوسد و خون را یعنی شراب را میخورد و لب جا
م را می بوسد بره جام [illegible] یاد [illegible] کی بود کی [illegible] از استعا
ب پادشاه است و دور زمان ساقی و یعنی او پادشاه جهان است و [illegible] که مطلق واقع شود مراد
کیکاوس است یا هر کس [illegible] ؛ [illegible] در چنگ چنگ ای ماه مطرب ؛ چنگ اول
بمعنی ساز معروف و چنگ ثانی بمعنی چنگل و دست و در بعضی نسخ این مصرع بدین وجه است که بزن در بر
ه چنگ ای مطرب ماه چنگ را در اینجا دو احتمال مذکور است فافهم ؛ چو چشمش مست را مخمور مگذار ؛ بیاد لعل مشکین
ای ساقی بره یعنی مانند چشم معشوق که مخمور ساخت مست را مخمور مگذار یا مانند چشم او مرا که چشم مخمور مگذار یا
و لعل وی ای ساقی او را یا مرا می بره [illegible] ؛ جو یی جان از ان قالب جدا یی که باشد جو
تنو جانش در رگ و پی ؛ یعنی جان از ان قالب جدایی میجوید که مانند تو جان در رگ و پی او باشد چون تو
در رگ و پی عاشق [illegible] از وی جدایی [illegible] خود و
خود تو او را [illegible] تو بمنزل جان [illegible] شده چنانکه [illegible] الذراری
ما کان علیه [illegible] ؛ زبان در کش ای حافظ زمانی ؛ در بعضی نسخ
ما بعد در کش [illegible] زبان خود را در کش و خاموش باش ای حافظ [illegible]
[illegible] و حدیث بی زبانی [illegible] زبان حال [illegible] از قلم [illegible] کامل و مکمل باشد

باب الهم ای نوش کرد ان کدا از دهر چه میجویی ؛ در بعضی نسخ بجای [illegible] خواه است [illegible] ای سحر
که گل بلبل تو چه میگویی یعنی [illegible] وقت را [illegible] و گل را از غایت خوبی و خوش [illegible]
[illegible] حقیقت و مرجع میجوی و در حقیقت و دوام [illegible] است چه می گویی با از تعجب و مرجع
میجویی و در پس اهل او میگویی و این سخن را در وقت سحر گل گفت وای بلبل چه میگویی با این سخن
در وقت سحر گل بلبل گفت ؛ سحر بگلستانی بر ناشاید ساقی را ؛ در کشف اللغات
آورده که گلستان بفتح یکم و سکون دوم و کسر دوم و سکون سوم گلشن با نعم همان گلزار [illegible]
گل را بستانی و تماشا [illegible] با کاف فارسی آمده و در بعضی نسخ بجای مصراع اول [illegible]
[illegible] که زان به جه که در بستان [illegible] ساقی را لب گیر [illegible] بوسه [illegible]
[illegible] از جمله عیش و عشرت و لوازم شرع [illegible] است [illegible] و
گل است ؛ چون شمع نکو رویی بر رهگذر باد است ؛ طرف هنر بربند از آنچه نکویی ؛ یعنی مانند شمع نیکو روئی
بر رهگذر باد است یعنی چنانکه شمع بر رهگذر باد ناپایدار است همچنین نیکو روئی نیز ناپایدار است بس طر
ف هنر را بربند یعنی حاصل کن از آنچه نیکوئی حاصل [illegible] ناپایدار است [illegible]
از نیکوئی [illegible] حاصل کن و آن تحصیل عشق و محبت است با دلبری و دلداری ؛ عاشقان ؛ آنقدر که
[illegible] صد نافه چینی [illegible] خوش بوی [illegible] ؛ یعنی [illegible] معشوق که هر [illegible] او
صد نافه چینی [illegible] خوش بو [illegible] اگر او را بوی از خوش خوئی بودی ؛ [illegible] ؛ دیگر نخوری جام [illegible]
ساقی بره [illegible] و مطرب [illegible] در بعضی نسخ بجای [illegible]
خمار زده جام [illegible] ای ساقی شراب عشق مرا بده و [illegible] مطرب
[illegible] عشق [illegible] مطرب
[illegible] ؛ [illegible] رقیب ؛ در بعضی نسخ بجای [illegible]
جو حلقه [illegible]
[illegible] رقیب [illegible]
باشد [illegible] ؛ در انتظار [illegible]
[illegible] در انتظار [illegible]
[illegible] انتظار [illegible]
در دیده [illegible] در بعضی نسخ بجای در دیده [illegible] ؛ مطرب
[illegible] ساقی بره [illegible] در دیده [illegible]

تحلی دیدن او ابدارد لیس ای مطرب نوای عشق را بزن وای ساقی شراب ببره تا در جمعیت و مستی او بیقرار
و مضطرب بسکه دم و ادراک حق او را کماینبغی طلب نکنیم کلا نورکه لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار با تمام حق رح
تو که مانند مستی است در پردن نشید لا جای مطرب نوای بزن وای ساقی شراب ببره تا برده راکه در جها
نامن و معشوق است مرتفع سازیم و حق او را مشاهده نمایم مخموران دو چشم ترا یکیست جای بیمارا
ن دو نعم اوکه از جوابی یعنی منم خمار زده از آن دو چشم معشوق ام شراب بکجاست تا خمار را دفع کنم و
بیمار از آن دو لب لعل او کام کز جوابی علاج نزارم ما نظم چو نیست تو دل بردی حالی خوبان کی
فتنه بیمرگ دواز طوبی ای در کشف اللغات آورده که طوبی با فتح رو نشیند و درخشید و طوبی با نام کرد
ه ادیدان و مطرب بالفتح آن رو شیخ کرد در بیان شل است و آن است و از الحاب نیز گویند
باد ا لنون تو بهارست و آن گوشه که خوشدل با اینکه چل که ٤ سازد تو دورها باشد یعنی مرسم تو
بهارست و دوران گوشش و سبی یکی که خوش دل باشد در آن گوشت کنی که بسیار کلی مربه و باز تو در
حلقها باشد یعنی عملی یکی که تو بهارست ترا بسیار حلقها چه و باز تو در حلقها باشد و تو از حل دو مه دکر باشد
و تو بوبه دارو اصطلاح صوفیه عبارت از نهائیم شکفتن تجلیات است و کل عبارت از تجلی تکوریم
که بروی یاکه نیست وجه خروش که تو خود دای اکزری است و عاقی یعنی تو خم نکویم و عاقی باشد که یاکه
باید فشنه و جم فرقان نوشید زیرا که نشتی باده و دست و تو شعور شراب محبت او است و او است
چنگ و بربرده همین یعنی و بدرست بشوی و عظ اللهاء کند سوره که قابل نی چنگ و بربرده
و شد و یاد بر ده و شده بملی بیندیش ترا امید بهره که باکی توان گفت و چه چیز است تو آن نوشید و لیکن
این و عظ اللهاء ترا سوده کند که قابل باشد یا چنگ در برده یعنی و عظ چه بیک که چنگ را نیشوی
و سماع مشغول باشد یکن و عظ ترا اللهاء کند که قابل باشد درچیکی باشد که زحال همه حافظ
یعنی درچینی هر ورقی را از اوراق که من بنشینم و دفتر حال دیکراست یعنی او بیدا البدا از هر ورق حال و
قی دیکر را میخوانند و حقیقت او را معلوم میکنند حیف باشد که از حال همه اوراق حافظ باشید یا انکه در
دو دینا هر آن فی رفع حال دیکر است حیف باشد که از احوال همه درختان غافل باشید و از آن نشان
مطالعه معرفت خداوند تعالی نمایی اشنیخ سعدی گوید برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورق دفتر است
دفتریست معرفت کردگار کرچه راه است برار بیم زما تا بر دوست رفتن آسان بود هاره اقف
منزل باشی گراکرچه راهی پراز بیم از ما تا بر دوست است رفتن در آن منزل آسان بود اکر واقف
منزلها باشید و این مرتبه علم الیقین است بیش از السیر الی منزل از منزل واقف باشند و عین الیقین
منزل را و یوصفت و حق الیقین بمنزل السید لنت فهم قدر معرفت بدر ده و غیره که ران بکزاف که نیست

روز در غصه

روز در بی غصه مشکل یعنی لغت ترا اعلمه کردش با غموم یا ملیق و دوران بکزاف ببر و که شب و روز در بی غصه
مشکل ای غنچه و دوران باشی و لهذا که غصه مشکل عبارت از تحقیق و دایع اسرار و ریاض شد و خواند
که غصه مشکل عبارت از حافظ کرده و از تحقیق بلندت باشد صید آن شاهد مطبوع شمایل یعنی ای حافظ
اکر از بخت بلند ترا مدد باشد چندان شاهد مطبوع شمایل باشی حاصل انکه صید و شکار معشوق شدن
عاشق از تائید و امداد و بلندی بخت است و اکثر هر کسی را این سعادت حاصل نیست که صید معشوق کرد
غزل دیگر نوشی کن جامی شراب یکمنی تا بدان بیخ غم از دل برکنی یعنی جام شراب یکمن را نوشی کن و بدان
جام با شراب بیخ غم از دل خویش برکنی و دل کشاده و دار چو آن جام شراب سرکوفته چند چون خم ای دارنی
در کشف اللغات آورده که دلی با فتح و بالف مقصوره نزدیک و دلی بفتح یکم و کردم میم انشیه بود و مایه و زلو
ن و ناکس و ناقص یعنی دل خود را از حجب و عشق چون جام شراب کشاده و دار و سر خود را از هموم و غموم
السباب و نیز یا خند چون خم کرفته ای دلی و فرومایه چون ز جام بیخودی رطل کشی کم زنی از خویشتن
لاف منی یعنی چون از جام بیخودی رطل کشی و رکشی از خویشتن لاف منی کم زنی حاصل انکه از جام کشید
ن انانیت و مایی از تو دور شود و در سراس آورده که این خطاب در بی قوله تعالی انا خیر منه نموده
که ابلیس بر رویه فخر بنفس خویش از نقطه حق محجوب شده چرا که نقطه حق دید به مراد را عطا انه بندا الشیخ ز
یرا که اگر حق کجا نزر لیبر ادستو باشد که خضر را که ایشان نیاورا افضل باشد و چون ملعون
فضل باشد و چشمی ملعون فضل ادم و درسترا و در علم السار و عرفان صفات و سابقه بقا را ازلیه برا
بش ان حد کرده و از در رحمت مطرود کشت و مردود داد اسرار چیزی جهدی کن جو حافظ تا مکر خویشی
را در پای معشوق افکنی یعنی ای عاشق یا سامع بر خیز و جهدی کن مانند حافظ تا مکر خویشتن را در
پای معشوق افکنی یعنی چنانکه حافظ خویشتن را در پای معشوق انداخته است با چنانکه حافظ جهد کرده که
خود طلب و جهد خود را از ابتدا نه نور سیده عاقبت جوینده یابنده بود غزل دیگر ای نسیم صبح سعادت بدان
نشانی که دانی در بعض نسخ بجای بالفظ تو زان بدان نشان است که در بکو غافلان کن وربدان زمان
یعنی ای نسیم صبح سعادت بدان قدر بدان نشان که تو دانی کذر در کوی معشوق کن در ان زمان که تو دانی محل
انکه بهر کسیتی و بهر زمان که تو دانی در کوی معشوق کذر کن تو پیک خلوت راز ای دیده بر ره سالک
ا وست بمردمی نه بفرما ضلال زمان که تو دانی یعنی ای پیک خلوت راز چشم و دیده من یا دیده
ه عاشقان در ره است مرکز مردی ترا است تو معشوق را العوام چنانکه تو دانی بکو که جان ضعیف بلب
رسیده خدا را از لعل روح فزایش بجش ازانکه تو دانی یعنی بکو که جان ضعیف بلب رسیده برای
خدا را از لب لعل خود روح فزا است جان بجش ان را از آن که تو دانی و در بعض مصرع اول بر تو

جها است که بگو کر جان ضعیف از دست رفته خوارا امید وار کم زر کشت چگونه بر بندم و در کشف اللغات او
ساده که زر کشت حریف کنند زر و بر طره زر و جامه دوزی و مطربان و بادشاه و زاید که مال بادشاه و شکر اند
و فتوحات میکشد و فتی بر دو دقیقه الیست لکمر در ان میان یعنی چه حال خرا امید خود را اوران کمر زر کشی معشوق با کمر
بند زر کشی چگونه ببندم زیرا انکه در ان میان دقیقه الیست لکمر را که از امید ایجاد ان و دقیقه الست که کمر لو
بسیار باریکست که از وی فهم بوسیده علم میکنند و چیزی که مانند موی علم باشد بر وی چگونه امید لوان
بست یا دقیقه الست که جای عزلت و خلوتست که واسطه در میان او هست و وحدت است یعنی بروی چگونه امید
بر بندم که او جمع حالات یا بر بندم که باور رسید و بسیار مستعجل است فافهم [illegible] دو حرف نوشتم چنانکه عزیز
نوالست [illegible] از روی کرامت بخوان چنانکه تو دانی یعنی خدایی دو حرف را که در کتاب سنت جنان در حجا
ب [illegible] و بالنسبی الایسی نوشتم که [illegible] فهمیدن نوالست و مشو الست تو ای عارف یا عاشق یا سالک بخوان چنا
نکه تو دانی حاصل انکه [illegible] او را فهمیدن نه انده و تو چنانکه دانی یا بسطای نفس الامر چنانکه مراد هست بخوا
نی یا بسطای [illegible] حرف که این مراد من نیست یا انکه خرابی دو حرف که در بیت ما قبل ما بعد است نوشتم
و [illegible] فهمیدن نوالست [illegible] از روی کرامت بخوان چنانکه تو دانی چنانکه [illegible]
و اکراما از بیمی حرص [illegible] یکیست ترکی و تازی [illegible] در لوح [illegible] نیست اما در کشف
اللغات اورده که ترکی منسوب بترک و الف معروف و تازی یا بادنار [illegible]
الف معروف حدیث عشق بیان کنم بهر زبان یعنی ترکی و تازی یعنی کیست که ترک هست و کیست که عرب هست
با زبان ترکی و عربی در معامله عشق یکسان افتاده است حدیث عشق را با رکه بیان کن بهر زبان که
تو دانی زیرا که معنی منظور ارباب عشق است نه لفظ مولوی معنوی فرماید ای بسا هندو و ترک هم
زبان ای بسا دو ترک چون بیگانگان پس زبان محرمیت دیگرست [illegible] از خدا نجات است
[illegible] از در ما طلب ای عاشق [illegible] یعنی نور خداوند تعالی [illegible] از در ما طلب
کن تو عاشق را [illegible] حاصل انکه چون از اهم الباب [illegible] برانور خداوند
تعالی رساند که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و از در ما نور یا عشق یا طلب او
را طلب کن اگر تو عاشق ان ذات [illegible] در تفسیر قوله تعالی او من کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس الایه [illegible] والثواب فاحییناه
[illegible] وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس اعطینا نور الایمان [illegible] باعتراف قلبه
الیوم بنور الله فی قلوب الناس باده ده که [illegible] از غم [illegible] بر اتش تو
نه معجزه محمدی یعنی باده محبت و عشق مرا بده تا از دوزخ حرام گناه ما برهد و بگو بیرکه

ایشان

که ایشان بسبب شرب باده گناهکار اند آب بر آتش او زنه معجزه محمدی یعنی اتش او
آب ابحر محمدی فرو نشانند او و از عذاب [illegible] حاصل انکه حضرت رسالت انرا در حق
ما سر و کرد اند و از شفاعت بر آتش قهر بزند و در بنیت که معجزه محمدی عبارتست از نور
خداوند تعالی باشد که در باطن عارف ظاهر بشده شعبده بازی کنی مردم و بیت این بو داکر
رسول ربنا ما انا فقط من [illegible] یعنی شعبده بازی مردم باختی میکنی و این روا نیست بدیر را
که مردمان بسبب شعبده بازی تو ایذا و معجزه میبابند و رسول رب ما فرموده که نیستیم [illegible]
کسی که از امید ها بر و مال یعنی در عر و مال از ار دهنده نیستیم یا از کسی که از امید ها بیرا از م
که تو بدین جامه خوش سوی چمن گذر کنی سوسن و سرو و گل بتو جمله شود مقتدی یعنی ای معشوق
یا مرشد اگر تو بدین خوبی و زیبائی بسوی چمن گذر کنی سوسن و سرو و گل که از جمله جمیلان خوبان
اند بتو اقتدا کنند حاصل انکه در حال حسن تر از حضو افضل شمارند و بتو اقتدا کنند و تواند که
سوسن و سرو و گل مراد از مشایخ دیگر باشد گر چه علی میکشی تیغ چنان بکش بکش کشان دل [illegible]
کاف فارسیست و لتش ثانی با الهم [illegible] علی محمدی در بن بیت اشاره است با بیه
نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة انها علیهم موصدة فی عمد ممدده یعنی اتش جلالی برافروخته
شده الن اتش که بر اید و غالب شود بر دلها و طمعات ان در اید و مخصوص این اتش که [illegible]
زیرا که دل او محل [illegible] و مثا اخلاق نا پسندیده [illegible] که ان اتش یعنی [illegible]
ان اتش بر کافران [illegible] بسته شده است بستونهای دراز یعنی دران [illegible] اند و ستونها
برافرازنده و محکم ساخته هر کس نتواند کشاد حاصل انکه اگر چه مرا با تیغ میکشی و [illegible] از اتش مذکوره
نیکشی که کشنده موئی [illegible] در اتش است که در ستونها [illegible] شده چنانکه و من قتل مومنا متعمدا
فجزاؤه جهنم خالدین فیها ابدا از تیغ خر مید مد جان و دل تو محافظ دام از [illegible]
دم [illegible] در کشف اللغات اورده که گل با لفتح مرد میانه [illegible] پیر و قیل مرد از
[illegible] که [illegible] در بن بیت التفات از مخاطب بغایب کیست با صبا [illegible]
وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی حاصل از حیوة ای جان [illegible] یعنی وقت
که عبارت از حال است ای سالک غنیمت دان انقدر که بتوانی و حاصل از حیوة [illegible] تا دلی
زیرا که زمان ماضی باز عود کردنی نیست و زمان مستقبل اعتماد را نشاید پس زمان حال را غنیمت

بشمار رود یعنی پیدا از اعمال جمیله و افعال حسنه باشد بجایی از رندی زاهد افسرده دم مزن که نتوان
گفت با طبیب محرم حال درد پنهانی یعنی پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت با طبیب نا
محرم حال درد پنهانی یعنی حال تو بجای بیمار مشابهت دارد و حال زاهد بجای طبیب نادان پس حال دل
با طبیب دانا و حاذق باید گفت نه با طبیب نادان باغبان چون من ازینجا بگذرم حرامت باد گر تو بجای
خود سروی غیر دوست بنشانی یعنی ای باغبان چون من ازینجا بگذرم و بعالم باقی نقل کنم بر تو
حرام باد اگر تو بجای من سرو غیر دوست بنشانی یعنی مرا باید که بجای سرو دوست را بنشانی و غیر او را
نشنیده گردانی یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی که غمش عجب دیدم حال پیر کنعانی یعنی
یوسف عزیز من رفت ای برادران رحمی کنید و یوسف ما را باز آرید زیرا که از غم او عجب دیدم
حال پیر کنعانی یعنی یعقوب علیه السلام و مراد شاعر ازین یوسف معشوق حقیقی و برادران مراد
از مدعیان یا شیطان و نفس و ذمائم اخلاق و پیر کنعانی مراد از عاشق یا سالک محتسب
میداند اینقدر که صوفی را جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی یعنی محتسب میداند اینقدر که صوفی
را جنس شراب خانگی باشد همچو لعل رمانی یعنی لب معشوق او را بجای شراب خانگیست
که موجب سکر و مستیست یعنی از دیدن یا بوسیدن او مست گردد دل از ناوک چشمت گوش داشتم
لیکن ابروی کماندارت میبرد بپیشانی یعنی دل از ناوک چشم تو در گوشه میداشتم لیک ابروی
کماندار تو دل ما را با پیشانی میبرد حاصل آنکه دل خود را از صفات جلال تو در گوشه نگاه میداشتم
لیکن صفت جمال تو او را بپیشانی بجانب خود جذب میکند جمع کن باحسانی حافظ پریشان را ای
شکنج گیسویت مجمع پریشانی در کشف اللغات آورده که شکنج نوعی دام است که در بند
گویند و شکنج بفتحتین گره که برابرو زنند و چین روی و اندام که عاشقان از ابروی نامند باب
هزار جهد بکردم که یار من باشی مراد بخش دل بیقرار من باشی یعنی هزار جهد و کوشش بکردم تا تو
یار من باشی و بخشنده مراد دل بیقرار شب همه انوار و مکاشفه اسرار باشی و تواند که مراد دل
مراد از بوسه و کنار باشد چراغ دیده شب زنده دار من گردی انیس خاطر امیدوار من باشی
در کشف اللغات آورده که انیس بالفتح همخوی و همدم یعنی هزار جهد کردم تا تو چراغ دیده
شب زنده دار ای بیدار من گردی و همدم و با خاطر امیدوار من باشی حاصل آنکه چند
خراب آن بود تا چنانکه با دل مرا مشاهده میکند تا چشم نیز حواله کنم تا دل و چشم متحد گردد

واین

واین از کمال شاید معشوق است چنانکه نص ماکذب الفواد ما رای از این معنی خبر میدهد
و در او فتح لنخ در بعضی نسخ تقدیم و تاخیر است در این مراد به بینیم بجود که نیم شبی بجای اشک
روان در کنار من باشی یعنی در این مراد به بینیم بجود که نیم شبی بجای اشک روان در کنار
من باشی حاصل آنکه چون نیم شب در فراق تو میگریم و کنار من پر از اشک میشود بجای اشک
روان در کنار من باشی یا بجای اشک همچو جانه در کنار من باشی من که بوسه کنی دو لب و کنار
وظیفه من در کشف اللغات آورده که بوسه بالضم معروف و در اصطلاح صوفیه عبارت از
تلذذ و تحفظ روح است بجسم و لطف آنست که سه بوسه مراد از سه تجلی است یعنی افعالی و صفاتی
و ذاتی یا مراد از الفصل و الوصل و وصل یا مراد از سه قرب قرب نوافل و قرب فرائض و قرب
ذات اگر او یکی قرضدار من باشی یعنی سه بوسه که از دو لب خود وظیفه من کردی یعنی گفته
که از آن من بعد یوری یکی را یا از دو لب خود گفته که سه بوسه از روی من بگیری اگر این را ادا نکنی
قرضدار من باشی من ار چه حافظ شهرم جوی نمی ارزم مگر تو از کرم خویش یار من باشی
یعنی اگرچه حافظ شهرم و کسی مرا بجوی نمیگیرد مگر وقتی که از کرم خویش یار من باشی
دران وقت مرا از هزار ارزم و هر کسی که مراد دوست دارد بی آنکه مرا ایشان دوست دارم
غزل دیگر هواخواه توام جانان و میدانم که میخوانی که هم نادیده میبینی و هم ننوشته
میدانی یعنی دوست و هواخواه توام ای معشوق و میدانم که تو این دوستی و هواخواهی
مرا میدانی زیرا که نادیده مردم سر خویش را بینی که او صفت تست که هم بنوشته
را میخوانی که قلم صفت تست یا نادیده آنکه هنوز محسوس نگشته و در عالم غیب مستور میبینی
و هم ننوشته را که در تحریر قلم نیامده و در اعیان ثابته است میخوانی چنانکه لا رطب و لا یابس
الا فی کتاب مبین از تبیغ جز میدید ملک در سجده آدم زمین بوس تو نیت کرد که در حسن
تو لطفی یافت بیش از طور انسانی یعنی ملک در سجده آدم زمین بوس ترا نیت کرد
یعنی وقتی که سجده آدم میکرد مراد وی آن بود که نور حسن تو که از جبهه آدم لایح میشد
پس او را زمین بوس کند پس در سجده نیت زمین بوس حسن تو کرده نه سجده آدم
زیرا که در حسن تو بیش از طور انسانی لطف و زینت یافت مرا چو دید بنام ایزد
کنون مجموعه دلها ازان باد انیس بادت که از طرز پریشانی یعنی بنام خداوند تعالی

که خم جعد تو مجموعه دلها عاشقانست و از ان بلا حوادث شرا بمنع باد کان باد پریشانی وارد

بیفشان زلف و صوفی را ببازی و برقص آور که از هر تار موی او هزاران بت بیفشانی

یعنی زلف بیفشان صوفی را ببازی عشق و رقص سماع او را بیار زیرا که در بازی عشق و در رقص سماع از هر تار موی او هزاران بت انانیت و غیرت بالتفات بما سوی الله و توجه بالکوان بکشانی ملامت کو چه دریابد میان عاشق و معشوق نه بیند چشم نابینا خصوص اسرار پنهانی یعنی ملامت کوی از حال عاشق که محکم است و معشوق که در حب با عاشق و معشوق که از قسم محکمی اندچه خبر دریابد زیرا که وی در طریق عشق نابینا است و چشم نابینا از اسرار پنهانی عاشق و معشوق چه بیند مقول از همرهان بودن طریق کاردانی همرهان مراد از سالکان یا مراد از عاشقان یا مراد از مرشدان دریغا عیش شب گیری که در خواب سحر بگذشت در بعضی نسخ بجای دریغ از دریغست و بجای در خواب یعنی و دریغ از عیش است که همچون خواب سحر بگذشت یا در خواب غفلت گذشت

خیال چنبر زلفش فریبت میدهد حافظا نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجنبانی یعنی خیال حلقه زلف او ترا فریب میدهد ای حافظ و نگر تا حلقه اقبال نا ممکن که چنبر زلف او است نجنبانی و قصد او نکنی که او ترا از دست امدنی است یا صبا جامع البیان یا مجمع الکمال از دهان اللیالی

در بعضی نسخ بجای اللیالی اللالی است بسم بضم اول و کسر ثالث اسم فاعل از تبسم تبسم است بمعنی تبسم کننده و درج با لفتح خط لعل امرد نام مقام که حضرت رسالت رتبت صلوات الله علیه ازان در گذشته و نام طومار که خط طان و دران خط نوشته اند و کاغذ نوشته و لوله و نام طومار و فور دیدن با لضم صندوق که مصحف ان در حکست و در اصطلاح صوفیه درج بمعنی تجلی ذاتی است یا رب چه در خور آمد گردش خط هلالی یعنی ای تبسم کننده جمال خود ران حالی که در جاه حسن پر از مروارید دندان است یا رب چه در خور آمد گرداگرد خط که مانند هلال است بالای خنده کننده بجان خوش که مقتضا شود بمقام درج است و در تبسم هم در خور آمد یا رب گردش خط هلالی جبیل بخدم ز دستش وز تاچشم مستش فی العشق معجبات باقین بالتوالی یعنی از دست معشوق سبیل بخدم و از تاچشم مست او خراب گشتم در عشق عجایب و غرایب است که مرآیند متواتر و توالی یا ارالکبار اعن موثقی و تاه

داد

حالة تلق اهل نجد لعلهم حن جالی یعنی ای بتواتر خود یعنی ای بخواهد خوض مونحتی و ملاقات کن اهل نجد را یا اگر ملاقات کنی اهل نجد الحس کلام محبت جا اخر و اهل نجد مراد از معشوق است زیرا که نجد مقام او است العین عاتقات شوقا الی رضوی جبر والقلب فات وجد من لحظة الغزالی در کشف اللغات اورده که غزال بالفتح آهو بره که در دویدن و رفتار آمده باشد و در فتنه اورده که غزال بمعنی آفتاب و جوان اعیان و عوال بالفتح و التشدید ریسمان دوشوق یعنی چشم من از ار معشوق ارمن نجدی خسته برای که جای معشوق است و دل خداوند و جانست از لعنت اهوی بره یعنی معشوق ما ملحت جام خاطر در دور لطف عید فیه صفو رحیق الصبح من الولایا یعنی جام خاطر من درد را صاف که لالی ترا عید که مملو است صافیت بر خیز ای ساقی و شراب را ایمن نوشان که ساقی ترا از ابس شرمند است والمدرات رمل کاللحیب قبلها را العقول طرا من نظرة الزوالی یعنی سوگند خداست که خداوند مکتان است که معشوق درو است که برمید عقل همه از دیدن اهو بره که معشوق است للاگفند بابی من جاره وجده یعنی ملک تحقیق مباهات وفی سکند که جد و جهد در طلب او میکند می یابد او را که خرمن شگفاد جد خود جد از جمیع خبر میدهد چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن شکایت تا می خوریم حالی یعنی چون نقش دوران در هیچ حال ثابت نیست بلکه بهر وقت از حالی بحالی گردانست پس ای حافظ از حال دوران شکایت مکن و بیا تا می موفق و صحبت را فی الحال نخوریم که او هرگز متبدل و متغیر نشود اگرچه دوران متغیر و متبدل گردد قصیده در مدح قوام الدین

زد لبری نتوان دم زدن تا سانی هزار نکته درین کار هست تا دانی یعنی از دلبری و معشوقی با سانی نتوان دم زدن زیرا که هزار نکته باریک و مشکل درین کار دلبری و معشوقی هست تا دانی

شنو و معنی ماهها ت خیلی را یعنی بغیر از فصاحت و شکر و معنی ما نها الهیات است حسن و خوبی و ان مراد از غمزها و کرشمهاست که معشوقان را باشد هزار سلطنت دلبری بدان نرسد که در دلی بهنر خویش را بگنجانی و در بعضی نسخ سرخوش است یعنی هزار سلطنت و دلبری بدان نرسد که در دلی از دلها سر خویش را بخفیه خود را بگنجانی و جای دهی چه گردها که بر انداختی زهستی من مباد خسته سمندت که تیز میدانی در کشف اللغات آورده که سمند بفتحتین بسم کون و تیزرا

بپا ربا منه دنگیزد که یک حکایت درست بگویم و نکند رخنه در مسلمانی بخاک پای همچو کشتگان
که تا من هست بکوی میکده استاده ام بدربانی بهیچ زاهد ظاهر فروش نگذشتم
که زیر خلقه ز زنار داشت پنهانی یعنی باده رنگین را بیار تا از آن دل کشم و یک حکایت
راست و درست بگویم و آن حکایت در مسلمانی رخنه نکند و آن اینست که قسم بخاک پای کسانی
که خمار مسجد خوانند که تا هستم در کوی میکده بدربانی استاده ام که هیچ زاهد ظاهر فروش یعنی
مرائی که عمل او در ظاهر است نگذشتم الا که زیر حلقه خویش زنار ریا و حیله و مکر و تلبیس نهانی داشت
و این حال شنیعتر است که در میکده میروند و می خورند اگر نه گنج عطائی تو دستگیر شود همه بسیط
زمین رو نهند بویرانی در کشف اللغات آورده که بسیط بالفتح جای فراخ و زمین فراخ و خر
فراخ و غیر مرکب و نام مجلس است از شعر و بسائط غیر مرکبات و او جمع بسیط است یعنی اگر گنج عطائی
تو دستگیر شود همه بسیط زمین رو بویرانی نهند زیرا که برکت عطائی تو بسیط زمین ویران نمیشود
سحرگهم چو خوش آمد که بلبلی گلبانگ یعنی میزد و سلطنت در سخندانی که تنگدلم چو غنچه
زپرده بیرون آی که در نخست شرابی چو لعل رمانی ای در وقت سحر مرا این خوش آمد
که بلبل گلبانگ تمام یعنی آواز میزد و سلطنت در سخندانی و آن اینست که تنگدل چو غنچه یعنی ملول از
پرده برون آی و در خم شراب مانند لعل رمانی سرخ افتاده است انتظار بگیر و نوش کن مرا که هم غلغله
ترا هم فرح سازد و این قصه حال بلبل با غنچه مثل است برای حال مرشد و مرید مکن که بی ضرورت
بر خجالت یکباره که بازماند فلک ز منجوری نیمانی این بیت تواند که از زبان بلبل بغنچه باشد
و تواند که متناقض باشد رموز سر انا الحق چه شناسد غافل که منجذب نشد از جذبهای سبحانی
در کشف اللغات آورده که منجذب بالضم کشیده و ربوده شده و در تحقیق المحققین فرموده
که چون حق سبحانه بر بنده تجلی کند بنده را در آن حال هیچ وجود نمی ماند و چون کمال
جود ماند و غایب بنده حق است و بینده هم حق و گوینده هم حق و شنونده هم حق و اتصفاء اعتبار
نزد ظهور انوار حق همچون احتضار کواکب است در وقت طلوع آفتاب و گاهی بر زبان اهل
الله در غلبات احوال و شوق جریان می یابد که انا الحق ای اللهم مختص
بالحق پس معنی انا الحق آنست که چون سالک مستغرق تجلی حق سبحانه باشد و در دل او و اور کشود
مگر جود و جلال لم یکن انه هو الآن انا هو تحقیقا پس از این حال بر سبیل تجوز باتحاد تعبیر

کنند

کنند و مراد از استغراق باشد تجلی سبحانه و در کانه هو و هو هو فرق بسیار است و گاهی
از کانه هو او هو هو تعبیر کنند چنانکه گاهی شاعری گوید کاشنی من اهوی یا و گاهی گوید انا من اهوی
و من اهوی انا شیخ رکن الدین علاء الدین علاء الدوله قدس سره فرموده که وقتی در احوال
کرم بود بزیارت حسین منصور حلاج رفتم چون مراقبه کردم روح او را در مقام عالی یافتم
از علیین مناجات کردم که خدایا این چه حالست که فرعون گفت انا ربکم الاعلی و منصور
انا الحق و هر دو یک دعوی کردند روح حسین در علیین است و از آن فرعون در سجین سر
ندا رسید که فرعون بخود بینی درافتاده همه خود را دید و ما را گم کرده حسین ما را دیده
و خود را گم کرده پس میان فرق بسیار است مولوی معنوی فرماید گفت فرعونی چون انا الحق
گشت پست گفت منصوری انا الحق گشت مست این انا را لعنت الله در عقب آن انا را
رحمت الله در عقب زانکه آن سنگین بود و این عقیق آن عدو نور بود و این عشق
آن انا هو بود در سر فضول نه از ره اتحاد و نه از حلول کتاب المثنویات
الباب الاول الا ای آهوی وحشی کجایی مرا با تست چندین آشنایی در بعضی
نسخ بجای مردم بسیار است یعنی دانا و آگاه باش ای آهوی مشکین یعنی معشوق یا مرشد کامل
که مرا با تو مردم بسیار اشارت است که چی هیم این دشت مشوش در کشف اللغات آورده
که مشوش بالضم تشویش دهنده و بالفتح واو مشدد نام حلوائی است و مشوش بفتح میم و جیم
شین دستارچه انتهی اقول دشت مشوش مراد از دنیا یا دشت طریق سلوک چراگاهی
ندارد خرم خوش چراگاه بجیم و کاف فارسی یعنی جای چرا یعنی این دشت مشوش جایی
خرم و خوش ندارد بلکه جای محنت و مشقت دارد مگر خضر مبارک پی درآید زمین
ازین ره سر آید یعنی مگر خضر مبارک پی که عبارت از مرشد کامل و مکمل است
وانقطاع همت او این ره سلوک یا دنیا میسر آید که بی همت او این راه بسر بردن بسیار
محالست مگر وقت وفا پروردن آمد که فالم لاتذرنی فردا آمد یعنی مگر وقت
وفا پروردن آمد که فال من رب لاتذرنی فردا و انت خیر الوارثین آمد که تحول ذکریا
علیه السلام است یعنی ای پروردگار مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثانی زیرا که در حین حاجت
و استدعا مشاهده و تجلیات است که روزی ره روی در سرزمینی همی گفت این معما با قرینی

گدای سالک چه در انبانه داری — در کشف اللغات آورده که انبان بالفتح پوست بز
خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در وی دارند و انبانه مثله — بیا دامی بنه
گر دانه داری — یعنی روزی بد دوری و سر زمین از زمینها با فریب خویش می‌گفت و آن اینست
که ای سالک در انبان برای خویش یا باطن یا دل خویش چیزی از صدق و اراده و عشق
و محبت داری بیا دامی برای سیمرغ مشاهده و وصال و مکاشفه و اسرار بنه اگر دانه حب
و صدق و اراده و طلب داری تا آن سیمرغ در آن دام بیفتد و مقصود حقیقی دست دهد
جوابش داد گفتا دانه دارم ولی سیمرغ آید در شکارم — یعنی قرین یار آن رو جواب داد
و گفت که دام دارم ولیکن سیمرغ مقصود یا وصل در شکار من در آید یا خواهد آمد — بگفتا چون
به دست آری نشانش که از جای نشانش نیست نشانش — در جواب گفت چگونه دست نشان
خواهی آورد که نشانه او از جای نشان نیست — چه دو پای کلی و جای من از دست
ولی ایمن مشو از حرف پر مست — در کشف اللغات آورده که پای با بای فارسی معروف
پاینده و پایان و فرود هر چیزی و پاینده و توانائی و بیخ درخت و بنیاد دیوار این
بیت توان که تتمه ابیات ما تقدم باشد و توان که مستانف باشد — بیا از خم درآن
بدین ساز که خورشید غنی گشت پرداز — در کشف اللغات آورده که پرداز بالفتح
و بای فارسی امر پرداختن و پردازنده یعنی خالی کن و خالی کننده و آراسته کننده یعنی بیا از خم
چو دوران درین ساز آید که خورشید غنی دنیا که خالی شده و از اصل معشوق ازلی استغنا
و بی‌نیازی به او متوجه گشته — تو گوهر بین و از خرمهره بگذر ز طرزی کان نگردد
شهره بگذر — یعنی تو گوهر را که عبارت از حق سبحانه و تعالی است ببین و از خرمهره که
سوی الله است بگذر و از طوری که آن شهره نیست بگذر و بطور عدم شهره و مرتبکت
روان را با خرد درهم سرشتم وزان تخمی که حاصل بود کشتم — یعنی جان خود را با خرد خوش
در هم سرشتیم و از این اختلاط که تخم حاصل بود و آن تخم محبت و عشق است کشتیم و اسباب
مشاهده و مکاشفه کشتیم — چو از ماهی کلک آرم به تحریر تو از نون والقلم می‌پرس تفسیر
یعنی وقتی که از ماهی کلک تحریر می‌نمایم تو از نون والقلم تفسیر بپرس که از راز جلوه روشن
سازم زیرا که کلک شبیه قلم است و دوات مشابه نون ... در شرح نون

والقلم

والقلم و ما یسطرون یعنی بنون صفت منه و قلم فعل منه و چیزی که مسطور می‌نماید از حروف
معانی و حقایق بر حروف امر منه یا بنون ذات حق و قلم صفات حق و بقلم اخلاص منه که ارواح
اسرار عارفان جریان می‌نماید و چیزی که نقط می‌کنند ارواح قدسیه از معانی و حقایق در
اوراق اسرار — برو حافظ درین معنی مزن دم سخن کوتاه شد والله اعلم
یعنی برو ای حافظ درین معنی که مذکور شده دم مزن زیرا که این معنی بلطفش و کوشش
دانست عزیزانه بلکه بشرکت حق در وعیس توان یافت لیکن سخن کوتاه شد و خداوند
تعالی بحقیقت حال داناتر است — الباب الثانی — بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد — یعنی بیا ای ساقی و آن معرفت و محبت را بیاور که خوردن
او در اهل کمال آورد و کرامت و بزرگی را بیفزاید کند و کمال را بیاید یعنی از خوردن
صاحب کرامت و خداوند کمال گردم معنی ساقی درین کتاب اگر جا که گذشت و بعد از
حاجت نیست والله اعلم که معنی ساقی کما ینبغی بر آن کو مزید بر او متوقع نباشد در جام
به من ده که بعد از این خواهم نشست در بیت مطلع و در آن بر خیزیم — به من ده که بس بیدل
افتاده‌ام وزین هر دو بی‌حاصل افتاده‌ام — یعنی ای ساقی آن می را به من ده که من بسیار
بیدل افتاده‌ام و از این هر دو یعنی تن و دل یا دنیا و عقبی بی‌حاصل افتاده‌ام — بده
ساقی آن کیمیای فتوح که با گنج قارون دهد عمر نوح — در کشف اللغات آورده که فتوح
بضمتین گشایشها و فیروزیها و جمع فتح است و فتوح بفتح نام و ضم دوم شیر داده
که سوار کش بر پشتش گشاده باشد — یعنی ای ساقی مرا آن کیمیای فتوح بده که عبارت از
معرفت است بده که با گنج قارون مرا عمر نوح دهد حاصل آنکه از سبب وی گنج قارون
و عمر نوح دست دهد — بیا ساقی آن آتش تابناک که زردشت میجویدش زیر خاک
در کشف اللغات آورده که زاردشت و زرادشت و زرتشت و زردشت و زرادشت
کلهم بالفتح و بالواو ساکن ... نام حکیمی و مؤبد بین آتش پرستی
که منسوب بوده علم اللغت و باز گویند استاد کتاب ابراهیم است در احکام دین آتش پرستی
زنده او زنده بود و نام ابراهیم داشت و این شخص خوش است از خدمت امیر شهاب الدین
حکیم کرمانی یعنی بیا ساقی آن آتش تابناک که عبارت از محبت و معرفت است که زردشت

که واضع آتش پرستی است ورزیدن خاک از آن می‌جوید و می‌باید حاصل آنکه زرتشت گفته بود چون
آن آتش تابناک را می‌جوید و از این آتش منکر است و لیکن آتش تابناک را نمی‌یابد و آتش
تابناک نصیب مست و خواص امت نبوی صلی الله علیه وسلم است بمن ده که در کیش رندان
مست چه آتش پرست و چه دنیا پرست یعنی آن آتش تابناک را بمن ده زیرا که در مذهب
رندان مست که عبارت از اولیاء خنث ملک است چه آتش پرست و چه دنیا پرست یعنی آتش
پرست و دنیا پرست در مذهب ایشان برابر است زیرا که همه با تعالی عن امر فهو حمل کائنا ما
کان بیا ساقی آن آب کز شاهی دهد بیا کی او دل گواهی دهد که سلطان دل بوده ام
کنون دور ماندم از وی که آلوده ام یعنی ای ساقی آن می محبت و معرفت که بخشنده
شاهی و سلطنت است بیار و چنین می که پاکی او دل آخر یا دل عارفان و عاشقان
گواهی دهد بخر دهد زیرا که در حقیقت سلطان دل بوده ام زیرا که سلطنت اعیان
دل تجلی خانه روز ازل نصیب انسان فرموده و خلافت تعیین جسم نوی یا سپرده فی الم
نص و اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه از نتیجه جرم مبداء الدهر الکنون
سبب الهوی افعال ناپسندیده و اعمال ناشایسته دور م و لیکن طبیب وصل از آلودگی
پاک و صاف است و میخواهم آن پاکی و صفای سبب آن می دولت آرم بمن ده که تا دامن
از عیب پاکی برآرم ... مغاک بالضم و الفتح گوی عمیق که در زمین
افتاده در اصطلاح شعرا ... مغاک ... یعنی آن می که پاکی ده که از جمیع عیوب
بشریه پاک ... از این مغاک برآرم و برابر افلاک ... م
چو شد باغ روحانیان مسکنم در اینجا چرا تخته بند تنم یعنی چون باغ روحانیان
مسکن من گشت پس در این زندان عنصر چرا تخته بند بدن باید که از اینجا منقول شوم.
و بروحانیان بپیوندم شرابم ده و روی دولت ببین خرابم کن و گنج حکمت ببین
یعنی مرا شراب بده و روی دولت مشاهده انوار و مکاشفه اسرار ببین و مرا از شراب
خراب کن یعنی هستی مرا نیست کن و در زیر آن گنج حکمت و وحدت ببین من آن کسم
که چون جام گیرم بدست ببینم در آینه هرچه هست یعنی آن کسم که چون جام محبت
و معرفت حق سبحانه را بدست گیرم در این جهان یا دل هر چه از ازل تا الابد است با هر چه در وی

است

است ... بجهیم ... بیار ساقی ... دلی ... یعنی ...
که ... بیار ساقی زنم زیرا که این می جامع چندین است ... نو شکفته او باو ...
... باشد باد شاه است و با وجود که گدا باشد باد شاه است زیرا که غنا و توانگری دل دارد
که احتیاج منفی نشود نه غنا و توانگری رسم که عبارتی است چون ... ور منتفی شود این غنا و تو
نگری نیز منتفی گردد بیا ساقی آن می که از جام جم زند لاف بینایی اندر عدم یعنی
ای ساقی آن می بیار که از آن می جام جم در عدم لاف بینایی ... یعنی با وجود که
معدوم شود با عتبار ظاهر موجود گردد با عتبار باطن چنانکه خبر مخبر الا ان اولیاء الله
لا یموتون بل ینقلون من الدار الی الدار ازین خبر می‌دهد بیا ساقی از نوعی
عمر بخش بدو می کش که ابقای عمر یعنی ای ساقی بیا و از نوعی عمر بخش و از می ابقای
عمر بکن زیرا که چون این می را نوش کنی عمر ابدی بیابی اگرچه این عمر سپری شود و لیکن
آن عمر که سپری شدنی نیست که جنه طیبه عبارت از آنست بیا ساقی از می طلب
کام دل که جز می نیابیم آرام دل گر از وصل دل تن صبوری کند دل از می نتواند
که دوری کند یعنی ای ساقی بیا از می کام دل طلب کن زیرا که جز از می آرام دل خویش
نیابیم اگر دل از وصل تن در حالت موت یا در هنگام استغراق در شاهد ... وار
... از صبوری کند دل از می تواند که دوری کند ... یعنی بجای کرکرات
یعنی نه از وصل دل تن صبوری کند و نه دل از می تواند که دوری کند بیا ساقی آن جام
پرکن بمی که گویم حکایت از جام کی و در کشف اللغات آورده که کسری بالکسر نوشیروان
را گویند و قیل کیی که پادشاه فارس باشد او را کسری گویند و نام شخص که تعویذ در جر
در ایران زمین پادشاه شد آخر الامر بهرام ملک از وی ستد و طاق که حضرت ...
... زی که حضرت رسالت متولد شد آن طاق بیفتاد و کی لقب پادشاه ایران زمین
که معنی آن گذشت بیا ساقی آن راح ریحان نسیم بمن ده که نه زر ماند نه سیم
ز تسبیح و خرقه ملولم مدام بمن رهن کن هر دو را والسلام
یعنی بیار ای ساقی آن شرابی را که مانند ریحان نسیم دارد و مرا ده که نه زر باقی خواهد
ماند و نه سیم زیرا که از خرقه مدام ملولم و بری از من رهن کن یعنی بری هر دو را از من ملکم

جره ای کیم زیرا کی موجود ان بره ده بیرانی جز منافع زندگی یکدم وز دست تا ابد
المنشلیسی این برور ازخود رفتم وبی را که مدار او با مدار وبانی است … ان
بیار ای ان آب در مغان منفود که اتش کنی روان را … کوید مردی بیدرد
اتش خیر کوی بکو تب عنبر شب کر کم نمود لهاست زیرا که جهان در شب دوستان از یکدیکر
جدا شوند کوید شب کر لیجاجون … ترا کوید که سوی دیر مرو پس او را جواب حیکوی یعنی
بکو که شب کر پوز از تو دوامع منت … بکو بکو یا مه است یعنی او ره جواب
شب بجز … زیرا که دروی اشعار … اول … بیت از لفظی باید
کرد ساقی ان جام صافی … موقت بده تا صفا در روان
اورده ای ازکه در شب برون اورد یعنی ای ساقی ان جام هلالی … را بیار که برکه
تو در معرفت … ان جام بده تا صفای و روشنی در درون من اورد بکدام
ازکدوره نفی … برون اورد در … اورده که مردانست که در
تحت اسمان زمان و در بیان ان … از خدا تعالی … فرد ولا اورده
شاید در … خدا برا فراموش نکند و نه خود را فراموش نکند او را و نشوانکر
در تو خدا او را باد نشوان شنواهی کرد و او را یاد بکند یاد کردن او …
تو یکیست که او را … بلک … او نیست روا …
بیا ساقی ان اب اتش خواص بمن ده مکر یابم از غم خلاص یعنی بیا ای ساقی ان
اب اتش خواص را بمن ده مکر از غم خلاص یابم حاصل اکه شرابکه اب است وخاصیت
اتش دارد چه سوزنده او تمام فاسده وخطاب رد … بیار … بمن ده تا مکر از
غموم وهموم دنیوی خلاص یابم … اخروی فارغ ایم … جمیع فکر و اندیشه من
فکر حق تعالی باشد بیا ساقی ان … که … بیار دهم
در کشف اللغات اورده که دهیم … دهم یعنی تخت و کرسی و … کلاه
مرصع بجواهر یعنی … کسی وسیاست زیرا که دهیم کیکاوس … ایست
واین باقیست یاد دهیم کیکاوس بدون … توان رفت چنانکه کیکاوس … از زمین
بهشت توان رفت چنانکه اهل الله رفت بیا ساقی ان زهرات فرح کو ایا بر روح … باید
وجانی فرح

… در کشف اللغات اورده که فرح یعنی شاد شد و شادمانی و
وجانی فرح بخش یعنی بکم و … دوم شادی کننده بیا ساقی ان می که جان پرور است
خسته را چون … ان پرور است بده کز جان … برون تیم سرا پرده
بالای کردون نهم یعنی از غایت مستی وشوق قیمه خود را از جهان بیرون
نهم و سرا پرده وجود خود را بالای کردون نهم حاصل انکه از عالم اسباب فارغ
شوم و بیرون … مناسب … ان … ان … از خروج و دخول در عالم اسباب فارغ شوم
ملکوت و مثال … بیا ساقی ان می که تیزی کند … ولم مشک بیزی کند
بده تا بسوی … یعنی ای ساقی بیار
ان می را که تیزی کند … که در باغ دلم … مشک بیزی کند و ان مرا ده
تا … که از غم او خون در … بیار … شده شاهده که ان خون
را … سازد … تو یا معنوی میفرماید که درون مشک …
راجیکو … دو روز … اشود مشک … برتن من برد … خشک
چه بود نام پاک ذوالجلال بیا ساقی ان جام جم ده مرا … بکو … مبده مرا
در کشف اللغات اورده که نعل از باب نعل … کردن … بیا
… جام … بمن ده که از غم طبیعم قوی یعنی ای ساقی ان کنجروکا
… زیرا که از غم قوی ضعیف یا از غم بسیار ضعیف با وجود که قوی هستم از غم
… غم … کالند … نمی تواند کرد از خویش دفع یعنی غم ایجاز
… دفع … نمی از خویش دفع توان کرد والا بجیزی یا دیکر … دفع نمیشود
بیا ساقی ان بکر مستورهست که اندر خرابات دارد نشست بمن ده که نام
… مریدی و جام … یعنی ای ساقی بیار ان بکر را که
در حرم مستورست و … معاشر المست و در خرابات نشست دارد
بمن ده که از خوردن ان بدنام خواهم شد … مریدی و جام خواهم … حاصل
… عالمیان خواهم بر آمدن … مریدی محبت و جام … خواهد شدن من بر او … بیا ای ساقی … تا … زهری بیام … خلطت … جان
… بلب که … جان … صد هزار جان … یعنی من ترک … ساقی … جان … و …

لله الحمد که قوت جان حافظ گشت از ابر و صد هزار رحمت بر ان خواجه بزرگوار و همچنین

که این حقیر شرح دیوان را لیخه بحر الفراست را بعد توفیق متمادی با تمام

رسانیده زیرا که بعد از فراغ تحصیل علوم جلد اول را که تا ردیف شین است

بعهد زمان سلطنت شاه جهان بادشاه در قصبه قصور با تمام

رسانیده بود بعد از ان بسبب حوادث روزگار چندین توقف

در اسباب تحریر دست داد حتی که غربت گشته بلده بنجاب پور راهی

شود پس در بلده مذکور بعد عین تردد جلد دوم را با اتمام

رسانیده امر امید واثق و رجا صادق است که هر که بعد از اختتام

البحر قدیم و جدید و جامع البحرین فی زوائد المثنوین را محرز نماید

و نکات تصوف و حقایق و لطایف معارف و دقایق

و سایر علوم را کما ینبغی مبین سازد و اگرچه کتاب

اگرچه بضاعت مزجات هست اما برای اهل دوستان

نقد وقت است پس باید که از وی استفاده نمایند

و اگر سهو و خطا را در وی ملاحظه کنند باصلاح

آورند و به دعای خیر تذکر فرمایند

سبحان ربک رب العزة عما یصفون

و سلام علی المرسلین

والحمد لله

رب

العالمین

تم تمام شد کتاب شرح مسالک المسالک حافظ شیرازی المسمی به جامع البحرین تصنیف عمدة بنسخه مبارک

قصوری از دست میان شمس الدین بن شیخ محمد زبیر بطرف غوث الاعظم

قطب عالم قطب ملا احمد تم

نسخه با تمام

رسید برای مطالعه فضیلت

پناه ملا عبد الحلیم

۱۲۱۵







